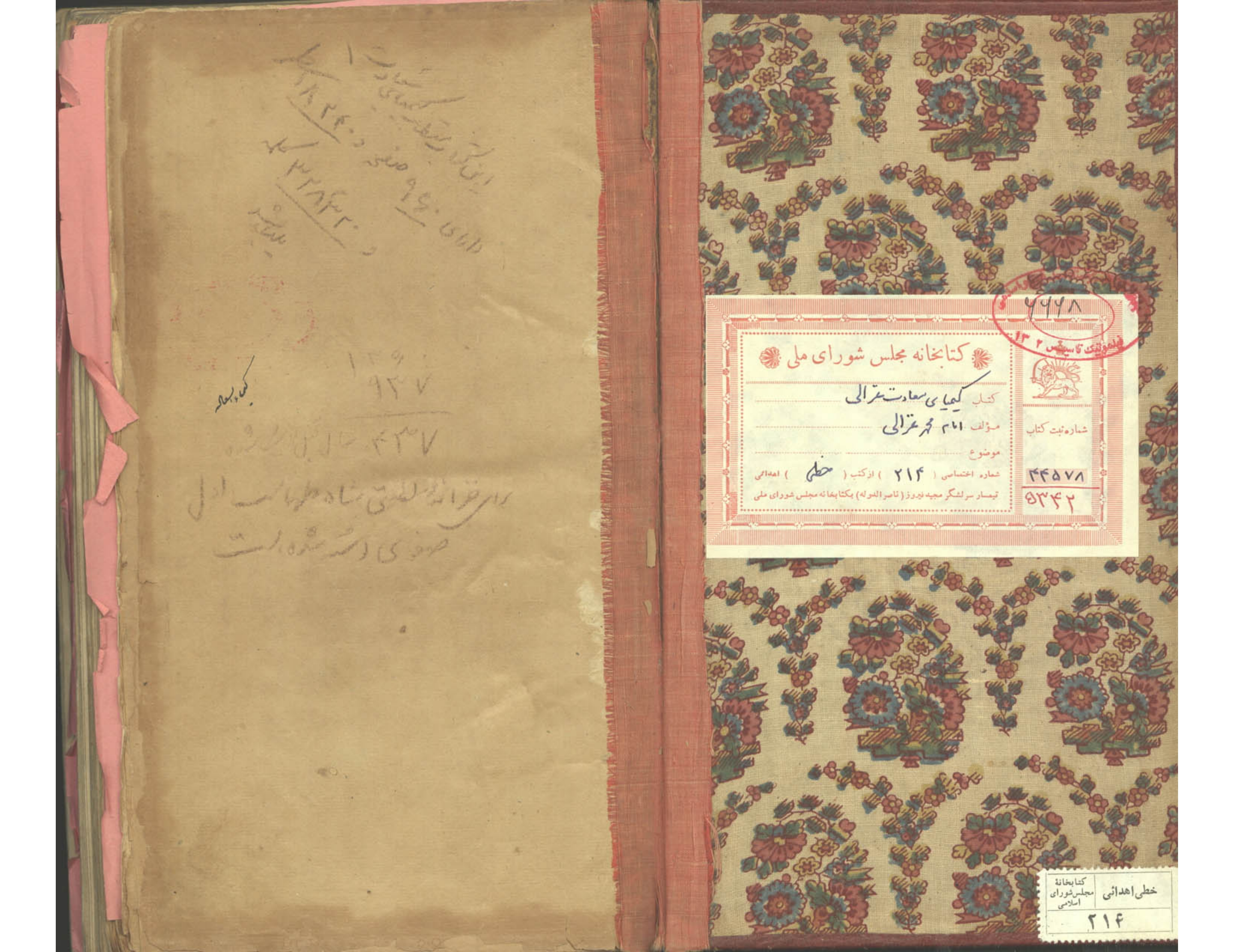

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کیمیای سعادت غزالی
مؤلف امام محمد غزالی
موضوع
شماره اختصاصی (۲۱۴) از کتب (خطی) اهدائی
تیمار سرلشگر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۷۸
۹۳۴۲
۶۶۶۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۱۴



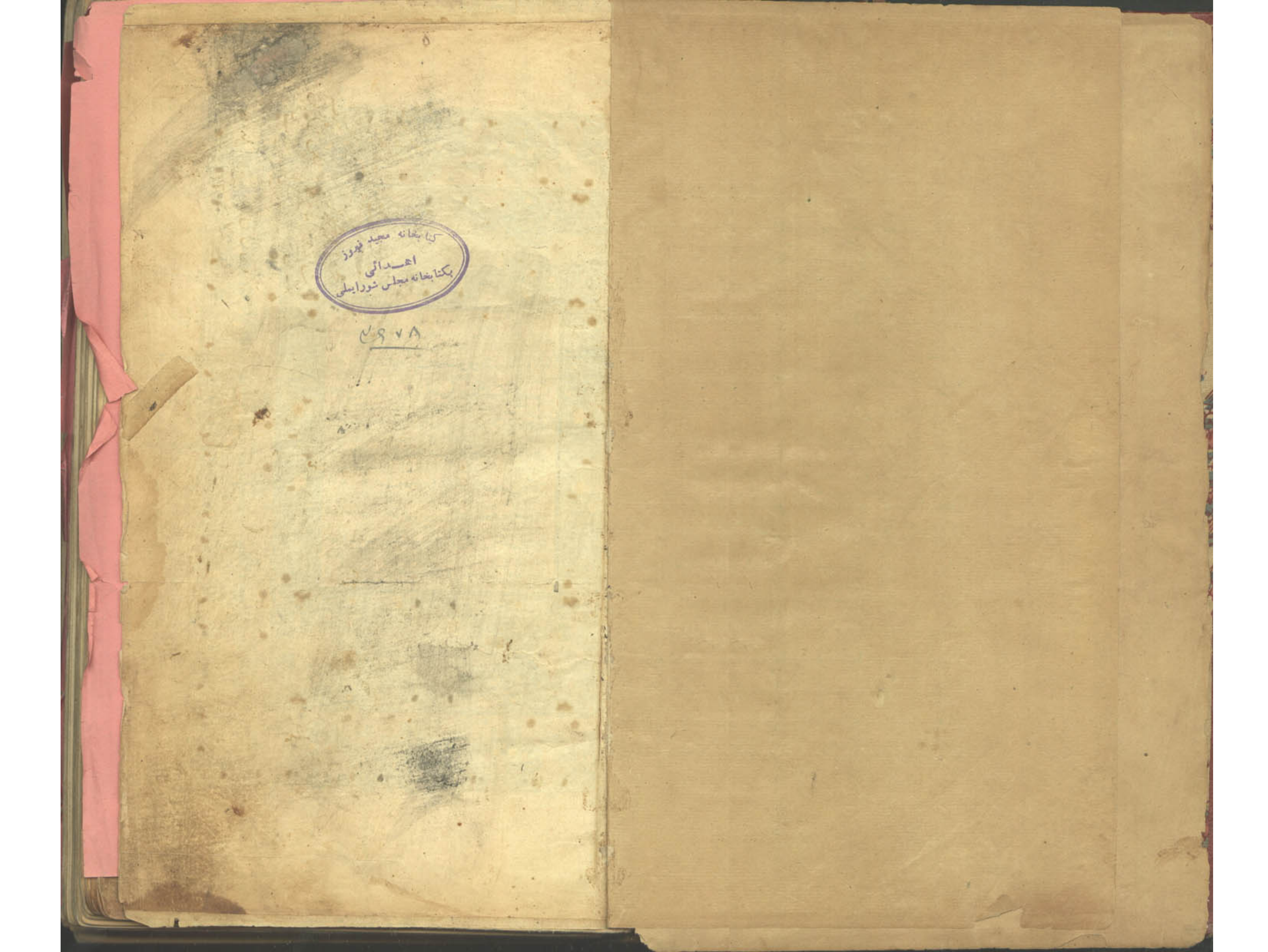


بسم الله الرحمن الرحيم هذه قصيدة من كلام امام محمد غزالي قدس سره

الحمد لمن عز ومن جل جلالا — لا يصلح الا لتعاليه تعالى
حي ازلي احد ذات قديم — رب ابدي سبق الكل كمالا
ذو القوة ذو اللطف وذو الطول مليك — ذو العز من اعتز به العزة نالا
لا مالك للملك سوى مالك ملك — لا يلحقه العجز له ولم يلق زوالا
لا غائب لا حادث لا وارث يتلو — لا ثاني لا ثالث لا شركة لا لا
لا حد ولا فر ولا كر يلاه — لا قرب ولا بعد ولا اختار خيالا
لا جسم ولا جوهر لا قطر بحال — لا ضد ولا ند ولا ود يوالي
لا فوق ولا تحت ولا يمن يمين — لا خلف ولا قدم ولا يسر شمالا
بالحمد وبالذكر وبالشكر اتينا — نرجو شرفا منك خفافا وثقالا
مولاي تباركت بعز وعلو — سبحانك بينت حراما وحلالا
واختار من الخلق رسولا قرشيا — وازداد على الخلق بناء ونبالا
واستشفع في امته ليل عروج — مولاه فاولاه بنساء ورجالا
جنات نعيم جعل الله جميعا — للعشرة والصحب عطايا ومالا
صديق رفيق ومن النار عتيق — اذ اخرج بالعتق من المال بلالا
فاروق دليل وله العدل عديل — فنداه على المنبر وانشق جبالا
عثمان مضيف بمساعير منيف — للجيش حمولا وحمولا وجمالا
مولاه علي ولمولاه ولي — اذ باطل بالنصل من الدين نضالا
يا رب اطبهم واطب عيشتي فيهم — ما هب نسيم وهدى الروض غزالا

تم تم

مقبول ثالث
لجعل مقدم عليه



کتابخانه مجید فیروز
اهــدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
۴۹۷۸


بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس وشکر فراوان بعدد ستارکان آسمان و
قطرهاء باران وبرك درختان وریك بیابان وذرها
زمین وآسمان مرخدایرا جل وعلا که یکانکی صفت
اوست وجلال وکبریاء وعظمت وعلا ومجد وبهاء
خاص حضرت عزت اوست وازکمال جلال وی هیچ
آفریده آکاه نیست وجز وی هیچکس را بحقیقت ومعرفت
اوراه نیست بلکه اقرار آوردن بعجز از معرفت منتهاء
معرفت صدیقانست واعتراف آوردن بتقصیر در حمد
وثناء نهایت ثناء فرشتکان وپیغامبرانست وغایت عقل

والصلوة على خير خلقه

الحمد لله رب العالمين

عقلاء در مبادی اشراق جلال وی حیرتست ومنتهاء
سالکان ومریدان در طلب قرب بجمال الحضرة وی دهشتست
وکسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است
ودعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه وتمثیل است
ونصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات حضرت
وی خیرکیست وثمره همه عقل عقلاء از نظر بعجایب
صنع وی ضرورتست هیچکس مباد که در عظمت ذات
وی اندیشه کند تا چکونه وچیست وهیچ دل مباد ا
که لحظه از عجایب صنع او غافل باشد تا هستی وی بحست

محمد وآله اجمعين

ویکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت
اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه پرتو اثر جمال حضرت اوست
همه اوست و همه بدوست بلکه نور همه اوست که هیچ چیز را جزوی هستی
بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست و درود بر محمد
مصطفی علیه السلام که سید پیغامبرانست و راه نمای مومنانست و امین
اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت الوهیت و بر جمله یاران و اهل
بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امت است و پیدا کننده راه شریعت است
بدانکه آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیمست
و خطر وی بزرگست که اگر وی ازلی نیست ابدی است و اگرچه کالبد وی خاکیست
و سفلی است حقیقت وی علوی و ربانیست و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته
و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانیست چون در بوته مجاهده آری
ازین آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته جوار حضرت الهی شود و از اسفل
سافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل سافلین او آنست
که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر غضب و شهوت شود و
اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست غضب و شهوت
خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین
پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکست
و کمال درجه آدمی است و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شود
از مطالعه جمال یک لحظه صبر نتواند کرد و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی

شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است نزدیک
وی مختصر گردد و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است
ممکن نگردد و ویرا ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهدت
و معالجت چنانکه کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی زر خالص رساند
دشوار بود و هر کس نداند همچنان این کیمیا که گوهر آدمی را از خست
بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد
هم دشوار بود و هر کس نداند و مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط
این کیمیاست که بحقیقت کیمیاء سعادت ابدست و این کتاب را
بدین معنی کیمیاء سعادت نام کردیم و نام کیمیای بروی اولی ترچه تفاوت
میان مس و زر بیش از صفوت و زردی نیست و ثمره این کیمیا بیش از تنعم دنیا
و مدت دنیا خود چندست و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات
بهایم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل سافلین تا باعلی علیین و ثمره
این کیمیاء سعادت ابدی است که مدت ویرا آخر نیست و انواع نعیم او را
نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفاء نعیم وی راه نیست فصل بدانکه
چنانکه کیمیاء در گنجینه هیچ پیرزنی نیابد بلکه در خزانه بزرگان و ملوکان
یابد کیمیاء سعادت ابدی نیز هر جایی نباشد بلکه جز در خزانه ربوبیت
نیابد و خزانه خدای عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین
دل پیغامبرانست پس هر که این کیمیا را جز از حضرت ربوبیت طلبد راه
غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی

چه [illegible] است که هر کس از پس نفس خود بنا[illegible]
خود را بر تحصیل این سعادت [illegible]
مثلا گذار وی [illegible] حقیقت است بلکه او را [illegible]
عظیم [illegible] او ممتنع است خالص شدن
حقیقی و او دست بدامان کاملی زد [illegible]
[illegible] شرط کامل شد [illegible]
او برسد [illegible] که مالک [illegible]
نسخ این کیمیای سعادت است [illegible]
و دارای این نور الهی و فضل [illegible]
ربانی است [illegible]
[illegible]
[illegible] الکریم

باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهاء وی رسوا شود و باوی گویند قوله فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از رحمتهاء ایزد بزرگ سبحانی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را علیهم السلام بخلق فرستادند برای آن کار را تا نسخت این کیمیا خلقان را بیاموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل آدمی را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهادن و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای آن بود که چنانکه بپادشاهی و پاکی خود تمدّح کرد بفرستادن انبیا و گفت قوله

يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

وَيُزَكِّيهِمْ آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان دور کند وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان کرداند و مقصود ازین کیمیا آنست که از هرچه می نباید از آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهرچه می بباید و آن صفات کمال است آراسته شود و سرّ جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی روی آورد چنانکه اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا معنی تبتیل آنست که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود را بدو دهد فذلك این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان

وی معرفت چهار چیز است و ارکان معاملت وی چهار است و هر رکنی را از وی ده اصلست چنانکه در فهرست پیدا کرده شده است چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل در تمامی کتاب و فهرست اینست که یاد کرده شد وبالله التوفیق علی اتمامه

عنوان الاول در شناختن نفس خویش
عنوان دوم در شناختن حق تعالی
عنوان سیوم در معرفت دنیا
عنوان چهارم در معرفت آخرت

واین چهار عنوان بحقیقت معرفت عنوان مسلمانی است و اما ارکان معاملات مسلمانی چهار است

رکن الاول در عبادات است
رکن دوم معاملاتست
رکن سیوم در مهلکاتست
رکن چهارم در منجیاتست

اما رکن اول در عبادات است وآن ده اصل است

اصل اول اندر درست کردن اعتقاد اهل سنت
اصل دوم در طلب علم
اصل سیوم در طهارت
اصل چهارم در نماز
اصل پنجم در زکوة
اصل ششم در روزه
اصل هفتم در حج کردن
اصل هشتم در قران خواندن
اصل نهم در ذکر تسبیح
اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادات

رکن دوم در معاملات وآن ده اصلست

اصل اول در آداب طعام خوردن
اصل دوم در آداب نکاح کردن
اصل سیوم در آداب کسب و تجارت
اصل چهارم در طلب کسب حلال و شناختن حرام
اصل پنجم در آداب حق صحبت با خلق
اصل ششم در آداب عزلت کردن

از خلق اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد
اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر رکن سیوم مهلکاتست
و آن ده اصلست اصل اول اندر ریاضت نفس و علاج خوی بد
و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو اصل دوم اندر علاج شهوت
شکم و فرج و شکستن اصل سیوم در شره بسیار گفتن و آفات زبان
چون دروغ و غیبت اصل چهارم اندر علاج حقد و حسد و آفات
وی اصل پنجم اندر علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه دوستی دنیا
سر گناهانست اصل ششم اندر علاج دوستی مال و آفت بخل
و مدح سخاوت اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت و آفات
آن اصل هشتم اندر علاج دوستی ریا در طاعت اصل نهم
اندر علاج کبر و عجب و حاصل کردن تواضع رکن چهارم منجیاتست
و آن هم ده اصلست اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر
اصل سیوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد
اصل پنجم در صدق و اخلاص اصل ششم در مراقبت و محاسبت
اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل اصل نهم در محبت
و شوق اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت و این چهار ارکان
مسلمانی دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول
گزاردن فرمان حق تعالی است که آنرا عبادت گویند رکن دوم نگاه داشتن
آدابست در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن

دو چیز که بباطن تعلق دارد یکی پاک کردن دلست از اخلاق ناپسندیده چون
خشم و حسد و بخل و کبر و عجب که آنرا اخلاق مهلکات خوانند و عقبات
راه دین گویند و دیگر آراستن دلست باخلاق پسندیده چون شکر و صبر و محبت
و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند و اما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان
و چهار رکن و چهل اصل را شرح کنیم برای پارسی گویان را و قلم نگاه داریم
از عبارت بلند و مغلق و معنی دشوار و باریک تا فهم عوام آزاد دریابد چه
اگر کسی را رغبت بتحقیقی و تدقیقی باشد او را باید که از کتب تازی طلب کند
چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که
درین معنی بتازی تصنیف کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلقند
که معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت
ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد
از شوائب ریا و کدورت تکلف و خالص گرداناد و بمدد رحمت او را راه صواب
گشاده گرداناد و تیسیر کناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت
وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال
آخرت گردد نعوذ بالله منه آغاز کتاب بپیدا کردن عنوان مسلمانی
و آن چهار عنوانست عنوان اول در شناختن نفس خویش بدانکه کلید
معرفت حق تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و برای این گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و گفت نشانهای خود در عالم و د

نفوس انسان بدیشان بنماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز
بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی چیزی دیکر را چون شناسی و همانا
که کویی که من خود را می‌شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را
نشاید که ستوران از خویشتن آن همی شناسند که تو از خویشتن شناسی این سر
و روی و دست و پای و پوست و کوشت ظاهر بیش ازین نشناسی و از باطن خود
این قدر شناسی که چون کرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی
و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابرند پس
ترا حقیقت خود طلب باید کردن تا تو چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت
و اندرین منزلکاه بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست
و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی
صفات ستوران و بعضی صفات ددکان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات
فرشتکان تو ازین جمله کدامی و کدامست که آن حقیقت کوهر تست و دیکران غریب
و عاریت اند که چون این ندانی تو سعادت او طلب نتوانی کردن که هر یکی را ازین
غذاء دیکر است و سعادتی دیکر غذا ستوران و سعادت وی خوردن و کشتن کردن
اکر تو ستوری جهد آن کن تا شب و روز کار شکم و فرج راست داری و غذا ددکان
و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندنست اکر تو ددی جهد آن کن تا بدین
افعال رسی و غذاء دیوان شر انکیختن است و مکر و حیلت کردنست اکر تو از ایشانی
بکاری ایشان مشغول شو تا براحت باشی و غذاء فرشتکان و سعادت ایشان
در مشاهدهٔ جمال حضرت الهیت است و آز و خشم را صفات بهایم و سباع را با ایشان

راه نیست اکر تو فریشته کوهری در اصل خویش جهد آن کن تا حضرت الهیت را
بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب
خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای
چه آفریده اند ایشان را بدان نیافریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب
و روز سخره کیرند بلکه برای آن تا تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا فراپیش نهاده اند
ایشان را سخره کیری و از یکی مرکب خویش سازی و از دیکری سلاح خود سازی و این
روزی چند که درین منزلکاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعونت
ایشان صید کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوردی
و روی بقرارکاه سعادت خویش آوردی آن قرارکاه که عبارت خواص از آن
حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشت است جمله این معانی ترا دانستنی است
تا از خود خبری اندکی شناخته باشی و هر که این نشناسد نصیب وی از راه دین
قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اکر خواهی که خود را بشناسی
بدان که ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر است که آنرا تن کویند و ویرا بچشم
ظاهر بتوان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس کویند و دل کویند و جان کویند و آنرا
ببصیرت باطن توان شناخت و ویرا بچشم ظاهر نتوان دیدن و حقیقت تو آن
معنی باطن است و هرچه غیر آنست همه تبع ویست و لشکر و خدمتکار ویست
و ما آنرا نام دل خواهیم نهادن و چون حدیث دل کنیم بدان که حقیقت آدمی را
میخواهیم که آنرا روح کویند و کاه نفس و بدین دل نه آن کوشت پاره میخواهیم
که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد و آن نیز ستوران را

باشد و مرده را باشد و آنرا بچشم ظاهر بتوان دیدن و هر چه ویرا بدین چشم
بتوان دیدن آن ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت خوانند و حقیقت دل
ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذری آمده است و آن
گوشت ظاهر مرکب و آلت ویست و همه اعضاء تن لشکر وی اند و پادشاه
جمله تن ویست و معرفت حق تعالی مشاهده جمال حضرت صفت ویست
و تکلیف بر ویست و خطاب با ویست و عتاب و عقاب با ویست و سعادت
و شقاوت اصلی ویراست و تن اندر همه تبع ویست و معرفت حقیقت وی
و معرفت صفات وی کلید معرفت حق تعالی است جهد آن کن تا ویرا بشناسی که آن
گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی حضرت
الهیت است از انجا آمده است و آنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است
و بتجارت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی **فصل**
و بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس
حقیقت وی باید که بشناسی که چه چیز است پس لشکر ویرا بشناسی و پس علاقه
ویرا با این لشکر بشناسی پس صفت وی را بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون
حاصل شود و بدان سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارت کرده آید
اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه
بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت
روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فرا کند و کالبد
خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم بتوان دیدن فراموش

کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر باشد اگر چه
از کالبد و از زمین و آسمان و آنچه در وی است بی خبر بود و چون کسی
اندرین تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود
که کالبد از وی باز ستانند و وی بجای باشد و نیست نشده باشد **فصل**
اما حقیقت دل که وی چه چیزست و صفت خاص وی چیست شریعت
رخصت نداده است و برای آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح
آن نکرده است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی پیش ازین دستوری نیافت که گوید که روح از جمله
کارهاء الهی است و از عالم امر است و از آن عالم آمده است قوله تعالی
الا له الخلق والامر و عالم خلق جداست و عالم امر جداست هر چه
مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه باشد آنرا از عالم خلق گویند که خلق
در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای
اینست که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب
وی جهل بودی و در یک جانب دیگر علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم
جاهل و این محال بود و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی
راه نیست آفریده است و خلق آفریده را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند
پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امرست نه از
عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهای است که مساحت و مقدار را
بوی راه نباشد پس کسانی پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و

کسانی که گفته اند عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود
و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه
باشد و کسانی که گفته اند که جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود
و جان قسمت پذیر نیست اما چیزی دیگر هست که آنرا نیز روح گویند و قسمت
پذیر است ولیکن آن روح ستوران را باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوییم
محل معرفت حق تعالی است و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض
بلکه گوهریست از جنس گوهر ملایکه و حقیقت شناختن وی دشوار باشد
و در شرح کردن رخصت نیست و در ابتداء رفتن راه دل بدین معرفت
حاجت نیست که اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهده بشرط بکند
خود این معرفت ویرا حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن
هدایت است که حق تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا وکسی که هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح
گفتن روا نباشد پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانستن که کسی که لشکر
دل را نداند جهاد نتواند کردن

فصل

بدانکه تن مملکت دلست و اندرین
مملکت دل را لشکرها هست مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ ودل را
که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت
وی در معرفت حق تعالی است و معرفت حق تعالی بمعرفت صنع حق تعالی حاصل
شود و این جمله عالم است و سعادت وی و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس
حاصل آید و این حواس را قیام بکالبد است پس معرفت صید ویست و حواس

دام وی و کالبد مرکب و حمال دام ویست پس ویرا بکالبد بدین سبب
حاجت افتاده و کالبد وی مرکب است از آب و حرارت و رطوبت
و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاکست از درون بسبب گرسنگی
و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد دشمنان از ددگان
و غیر آن پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد
و بدین دو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دهان و دندان
و معده و دیگر باطن چون شهوت طعام و شراب و ویرا بسبب دشمنان
بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و یکی
باطن چون خشم و چون ممکن نبود غذاء را که نبیند طلب کردن و دشمنی
را که نبیند دفع کردن ویرا بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج
حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن
نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت دماغ و قوت تفکر
و قوت حفظ و قوت توهم و قوت تذکر و هر یکی را ازین قوتها کاریست
خاص و اگر یکی بخلل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه
بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد
در حال سخن گوید و دست را فرمان دهد بگیرد و پای را فرمان دهد برود
و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت را فرمان دهد باندیشد
و همه قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از تن
مرکب سازد و از دست و پای و اعضای خدمتکاران سازد و از شهوت

جای مال سازد واز غضب شحنه سازد وازحواس جاسوسان سازد
وهر یکی بعالمی دیگر موکل کنند تا اخبار آن عالم جمع کنند وازقوت حفظ
که در آخر دماغ است خریطه سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب بریدی
می ستاند ونگاه میدارد وبوقت خویش بروزیر عقل عرضه میکند ووزیر
بروفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت میکند وتدبیر سفر
پادشاه میکند جون بیند که یکی از لشکر جون شهوت وغضب وغیر آن
یاغی شدند بر پادشاه وپای از حد طاعت وی بیرون نهادند وراه بروی بخواستند
زدند تدبیر آن کند که بکار وی مشغول شود وقصد کشتن وی نکند که مملکت
بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا باحد طاعت آرد تا در سفری
که فرا پیش آید یار باشند نه خصم ورفیق باشند نه دزد وراه زن جون چنین کند
سعید باشد وحق نعمت گزارده باشد وخلعت این خدمت بوقت خویش
بیاود واگر بخلاف این کند وبموافقت راه زنان ودشمنان که یاغی گشته اند
برخیزد کافر نعمت بود وشقی گردد وبنکال وعقوبت آن بیاود **فصل**
بدانکه دل ادمی را با هر یکی ازین لشکر که درون وی است علایقی است ووی را
از هر یکی خلقی وصفتی بدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند
وبعضی نیکو باشد که وی را بسعادت رساند وجملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است
با چهار جنس آید اخلاق بهایم واخلاق سباع واخلاق شیاطین واخلاق ملک
جه سبب انکه دروی آز وشهوت نهاده اند کار بهایم کند جون شره نمودن بر خوردن
وجماع کردن وبسبب انکه دروی خشم نهاده اند کار سگ وگرگ وشیر کنند

چون زدن وکشتن ودرخلق افتادن بدست وزبان وبسبب انکه دروی مکر
وحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیو کند و
بسبب انکه دروی عقل نهاده اند کار فرشتگان کند جون دوست داشتن علم
وپرهیز یدن از کارهای زشت وصلاح جستن میان خلق وعزیز وبزرگ داشتن
خودرا از کارهای خسیس وشاد بودن بمعرفت کارها وعیب داشتن از جهل
ونادانی وبحقیقت گوی در پوست هر آدمی جهار جیز است سگی وخوکی ودیوی
وفرشته ای که سگ نکوهیده ومذموم نه برای صورت ودست وپای وپوست وی
بود بلکه بدان صفت که درون وی است که بدان درمذموم افتد وخوک نه بصورت
مذموم است بل بسبب شره وآز وحرص بچیزهای پلید وزشت وحقیقت روح خوکی و
سگی این معنی است ودر آدمی همین معنی هست وهم جنین حقیقت شیطانی وفرشتهای
این معانی است که گفته آمد وآدمی را فرموده اند که بنور عقل که از انوار
فرشتگانست تلبیس ومکر شیطانی کشف میکند تا رسوا شود وهیچ فتنه نتواند
انگیخت جنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر آدمی را شیطانیست ومرا نیز
هست ولکن خدای عز وجل مرا بروی نصرت داد تا مقهور من گشت وهیچ گونه
شر نتواند نمودن ووی را فرموده اند که این خنزیر حرص وشهوت را وکلب غضب را
بادب دارد وزیر دست عقل دارد تا جز بفرمان نخیزند وننشینند اگر جنین کند
وی را ازین اخلاق وصفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت وی باشد واگر بخلاف
این کند وکمر خدمت ایشان بر بندد دروی اخلاق بد پدید آید که تخم شقاوت وی
گردد واگر حال وی را در خواب ویا در بیداری بمثالی کشف کنند خودرا بیند کمر خدمت

بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی وکسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری
معلومست که حال وی چه بود انکس که فرشته را در دست سگ وخوك ودیو
اسیر کند حال وی فاحش تر بود وبیشتر خلق اگر انصاف دهند وحساب بر گیرند شب
و روز کمر خدمت بسته اند در مراد وهوای نفس خویش وحال ایشان بحقیقت اینست
بصورت بمردم بمانند وفردا در قیامت معانی آشکارا شود وصورت بر زنگ معنی شود
تا آنکه اگر شهوت وآز بروی غالب بود فردا بر صورت خوکی بینند وانکس که خشم بر
وی غالب بود بر صورت گرگی بینند وبرای اینست که کسی که گرگی بخواب بیند تعبیر
آن مرد پلید باشد برای آنکه خواب نمودکار مرگست بدان قدر که به نسبت خواب
ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بران صورت بینند که باطن
وی چنانست واین اسرار بزرگست که این کتاب شرح آن احتمال نکند **فصل**
پس چون بدانستی که در باطن این چهار قهرمان وکار فرمای است مراقب
باش حرکات وسکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی وبحقیقت شناس
که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل حاصل شود که آن در تو بماند ودر صحبت تو
با آن جهان آید واین صفات را اخلاق گویند وهمه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد
اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی وبی شرمی وحریصی وچاپلوسی
وخسیسی وحسد وشماتت وغیر آن پدید آید اگر ویرا مقهور وزیر دست و بی ادب
داری در تو صفت قناعت وخویشتن داری وشرم وآرام وظریفی وپارسای
وبی طمعی وکوتاه دستی پدید آید واگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور
وناباکی ولاف زدن وبارنامه کردن وبزرگ خویشی واستخفاف کردن وخوار داشتن

و در خلق افتادن پدید آید واگر سگ را بادب داری در تو صبر وبردباری
وعفو وثبات وشجاعت وساکنی وشهامت وکرم پدید آید واگر آن شیطان
که کار وی آنست که این سگ وخوك را ازجای می برانگیزد وایشان را دلیر میکند
وحیلت ومکر می آموزد واگر وی را طاعت داری در تو صفت گربزی وخیانت
وتخلیط ودو روی وفریفتن وتلبیس پدید آید واگر ویرا مقهور داری و
بتلبیس فریفته نشوی ولشکر عقل نصرت کنی در تو زیرکی ومعرفت وعلم
وحکمت وصلاح وحسن خلق وبزرگی وریاست پدید آید واین اخلاق کم
با تو بماند ازجمله باقیات وصالحات باشد وتخم سعادت تو واین افعال که
از وی اخلاق روشن ونورانی آراسته بمعرفت حق عز وجل بصورت ملك
تا لاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق الملأ الأعلی آن باشد وایشان همیشه در
حضرت الهیت باشند فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ واما تاریك زنگ
ومظلم ونگونسار تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت ونگونساری
بدان که آرام گرفته باشد با خلاق شهوت وغضب وهرچه شهوت وی
بود درین جهان بگذاشته باشد روی دل وی از سوی این جهان باشد که
شهوات ومراد وی اینجا باشد واین جهان زیر آن جهانست پس سر وی زیر
باشد ونگونسار باشد ومعنی آنکه وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ
رَبِّهِمْ این باشد وکسی که چنین باشد با شیاطین بهم در سجین بود ومعنی
سجین هرکس نداند برای آن گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ **فصل**
عجایب عالمهای دل را نهایت نیست وشرف وی ندانست که عجبتر از همه آنست

وبیشتر خلق ازان غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم
دیگر از روی قدرت اما شرف از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله
خلق آنرا نتواند دانست و دیگر آنست که پوشیده ترست و هر کسی نشناسد و آن
عزیزترست اما آنچه ظاهرست آنست که قوت معرفت جمله علمها و صناعتها ست
تا بدان جمله صناعتها بداند و هرچه در کتابها است برخواند و بداند چون هندسه
و حساب و طب و نجوم و علوم و شریعت و با آنکه وی یک چیزست که قسمت نه
پذیرد این همه علمها در وی بگنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا
و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب شود
و با آنکه در عالم خاک باز داشته است همه آسمانرا مساحت کند و مقدار
هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گزست و ماهی بحیلت از قعر دریا
برارد و مرغ از هوا بزمین آرد و حیوانات با قوت چون پیل و شیر و اسب مسخر
خویش کرداند و هرچه در عالم عجایبها علمها ست همه پیشه وی است و این جمله
علمهای است که ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود و بدین سبب که ظاهرست همگنان
راه بوی دانند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی کشاده است بملکوت آسمان
چنانکه بیرون دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند
و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و آن
خود مختصرست و بی اصل است و راه عالم علم از جهت حواس دانند و این علوم نیز
مختصرست و دلیل برانکه از درون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست یکی
خوابست که در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی کشاده شود و از عالم ملکوت

و از لوح المحفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود وبه بیند
اما روشن هم چنانکه خواهد بود و اما تمثالی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که
ظاهرست مردمان پندارند که کسی بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که
در بیداری غیب نه بینند و در خواب بینند نه از راه حواس و شرح حقیقت چون
درین کتاب ممکن نگردد اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است
و مثل لوح محفوظ چون آینه که بصورت جمله موجودات در وی است چنانکه
صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری هم چنین صورتها
از لوح المحفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با وی
مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب
بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر وی است از مطالعة
ملکوت پیدا آمدن گیرد و لکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای
خویش باشد بدان سبب که آنچ بیند در کسوه مثالی خیالی بیند صریح و مکشوف
نباشد و از غطای و پوششی خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنگاه
کارها بی غطای و بی خیال بیند و با وی گویند فَکَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ
الْیَوْمَ حَدِیدٌ و گویند اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا دلیل دیگر آنست که هیچکس
که ویرا فراستها و خاطرها راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن
نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آمد و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار نشناسد
که علما همه از راه محسوسات نیست و بدین بداند که دل ازین عالم نیست بلکه
از عالم ملکوتست و حواس که ویرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود

از مطالعت عالم ملکوت تا از وی فارغ شود بدان عالم راه نیابد و بهیچ حال

فصل کمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نشود که اینچنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دل از شهوت و غضب و اخلاق بد و بایست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراکند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بدان که الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بی خبر شود و از عالم همه و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عز و جل چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن گشاده شود و آنچه در خواب بینند دیگران وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو بروی پدید آید و پیامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد و وصف نیاید و آنکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه حق عز و جل گفت وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض همه درین حال بوده است بلکه همه علوم انبیا صلوات الله علیهم ازین راه بود نه از راه حواس و تعلیم و بدایت همه مجاهده بوده است چنانکه حق عز و جل گفت واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها گسسته کرد و همگی خود بوی ده و تدبیر دنیا مشغول مکرد که او کار خود راست کند ورب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون وی را بوکیل گرفتی تو فارغ کرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز واصبر علی ما یقولون واهجرهم این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و از

مشغله

و از مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و راه نبوت اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرگست ولکن مختصرست باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیاء که بی واسطه بی تعلیم آدمیان از حضرت حق بدلهای ایشان رسد و درستی این راه بتجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا این بذوق حاصل شده است و بتعلم نیز حاصل نشده است ببرهان عقلی باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایبهای دلست و بدین شرف دل آدمی مشغول شود

فصل کمان مبر که این پیامبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه همه آهن باصل شایسته آنست که از وی آینه آید که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در گوهر وی غوص کرده باشد و ویرا تباه کرده همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت معاصی بروی غالب شود و در وی متمکن گردد بدرجه طبع این رسد این شایستگی در وی باطل شود وکل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه و از عموم این شایستگی خبر داد بدین عبارت که گفت الست بربکم قالوا بلی چنانکه کسی گوید هر عاقلی که با وی گوی دو از یکی بیشتر هست گوید بلی این سخن راست بود اگرچه همه عاقلی این بگوش نشنیده باشد و بزبان نگفته باشد ولکن درون وی بدین تصدیق آگنده بود همچنان که این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت بس فطرت همه است چنانکه گفت ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و ببرهان عقلی و بتجربت معلوم شده است که این پیامبران مخصوص نیست چه پیامبر

هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لکن کسی که وی را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق
جمله وی را بنمایند و بدان دعوت کند آنچه وی را نمودند آنرا شریعت گویند و وی را
پیامبر گویند و حالة وی را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود وی را ولی
گویند و حالات وی را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید
بخلق و بدعوت مشغول شود بلکه در قدرت خدای عز و جل هست که وی را بدعوت
خلق مشغول نکند اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت
دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که درین ولی موجود
نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و بکرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده
تعلق دارد و اختیار بوی راه است ولکن نه هر که کارد درود و نه هر که رود درسد
و نه هر که جوید یابد ولکن هر کاری که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود و یافتن آن
نادرتر بود و این شریف‌ترین درجات آدمی است در مقام معرفت و طلب کردن این بی
مجاهدت و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق
مساعدت نکند و نادر ازل وی را بدین سعادت حکم کرده باشند بمراد برسد و یافتن
درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است

فصل

نیکوکاری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند که هر در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه
از روی قدرت وی را نیز شرفیست که آن هم از خاصیت ملک است و حیوان دیگر را
نباشد و آن آنست که همچنان که عالم اجسام مسخر ملایکه را تا بدستوری ایزد عز
و جل چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد
انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی

ازین

١٧

ازین کارها گروهی از ملک موکل اند دل آدمی نیز از جنس گوهر ملک است وی را نیز
قدرتیست تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند خاص هر کسی تن وی است و تن مسخر دل است
و معلومست که دل در انگشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست و چون دل
بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از همه اندام
گشاده شود و این بارانست و چون صورت شهوت در دل پدید آید و بجانب آلت شهوت
شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب
ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خوردن و این پوشیده نیست که تصرف دل
در تن روانست و تن مسخر دلست ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها که شریف‌تر
و قوی‌تر بود و بجواهر ملایکه نزدیک‌تر و ماننده‌تر بود که اجسام دیگر بیرون از وی
مطیع وی گردد تا هیبت وی مثلا بر شیر افتد زبون و مطیع وی گردد و همت وی در
بیماری بندد بهتر شود و هم در تندرستی افکند بیمار شود و اندیشه در کسی افکند
تا بنزدیک وی آید حرکتی در باطن آنکس پدید آید و همت در آن بندد که باران آید
بیاید این همه ممکن است برهان عقلی و معلومست بتجربه و آنکه آنرا چشم زده گویند
و سحر گویند هم ازین بابست و از جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که
باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک وی بوهم در آرد آن ستور در وقت
هلاک شود چنانکه در خبر است الْعَيْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ پس این نیز
از عجایبها و قدرتهاء دلست و اینچنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق
باشد معجزه گویند و اگر داعی نباشد کرامات گویند و اگر در کاری خیری باشد آنکس را
ولی گویند یا نبی و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزات

از خواص قدرت دل آدمیست اگرچه میان ایشان فرقها بسیارست که این کتاب
احتمال نکند **فصل** اگر کسی ازین جمله که رفت نداند از حقیقت نبوت ویرا
هیچ خبر نبود الا بضرورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست
وحاصل آن سه خاصیتست یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود
ویرا در بیداری کشف کنند و دوم آنکه نفس عموم خلق در جز ایشان اثر نکند نفس
وی در اجسام که خارج تن ویست اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد
یا فسادی بود در آن و سیم آنکه آنچه عموم خلق را بتعلیم حاصل شود ویرا بی تعلم
از باطن خویش حاصل شود و چون روا باشد که کسی زیرک و صافی دل باشد بعضی
از علمها بر خاطر خویش بجای آرد بی تعلم روا بود که کسی صافی تر و وی تر باشد که همه
علمها ء پیشه وران یا بیشتری از آن از خود بشناسد و آنرا علم لدنی گویند چنانکه
حق عز و جل گفت وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا هر کرا این هر سه خاصیت جمع باشد
وی از پیامبران بزرگ بود یا اولیاء بزرگ و اگر یکی بود ازین هر سه همین درجه
حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هر یک ویرا اندک
باشد و کسی بود که بسیاری و کمال رسول ما صلی الله علیه و سلم بدان بود که ویرا
این هر سه خاصیت بر غایت کمال بود و ایزد سبحانه چون خواست که خلق را نبوت
راه دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت
نمودکاری هر کسی را بداد خواب نمودکار یک خاصیتست و فراست راست نمود
کار آن دیگر و خاطر راست در علوم نمودکار سدیگر و آدمی ممکن نیست که بچیزی ایمان
آرد که ویرا جنس آن نباشد هرچه ویرا نمودکار آن نبود خود ویرا صورت آن مفهوم

نشود و برای اینست که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح
این تحقیق درازست و در کتاب معانی اسماء الله عز و جل برهان روشن بگفتیم
و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را
صلی الله علیهم و رضی عنهم خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمود
کار آن نیست پس چنانکه میگوییم خدای را بکمال نشناسد مگر خدای عز و جل
میگوییم که رسول را بکمال نشناسد مگر رسل صلی الله علیهم و سلم و آنکه بدرجه فوق
ویست پس از آدمیان قدر پیامبر هم پیامبر شناسد و ما را این مقدار بیش معلوم نیست
چه اگر ما را خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه
بیند و نشنود و نگوید و بیند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این نمیتواند
دانست هرگز ما این روا نداشتیم و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند بَلْ كَذَّبُوا بِمَا
لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ الآیه و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی
باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان لذتها و حالتها شریف یابند نه بینی
که کسی ویرا ذوق شعر نباشد بدان سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد
که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند که وی از جنس آن خبر ندارد و همچنین اکمه هرگز
معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار در قدرت خدای عز و جل
که بعضی از ادراکات پس از درجهٔ نبوت آفرید و پیش از آنکس از آن خبر ندارد
فصل ازین جمله که رفت شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت
که چیست و همانا شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب ست درین راه و انکار
کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقست چه محسوسات و هر علم که از راه

محسوسات حاصل شود چون مشغول و مستغرق باشی ازین حجاب باشد
و مثل دل چون حوضی آبست و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی بحوض می آید
از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیر آن بود که آب جمله از وی
بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن آبست همه بیرون کنی وراه همه جویها ببندی تا نیز آب
نیاید و قعر حوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض بر آید و تا حوض بدان آب که از بیرون
در آمده است مشغول باشد ممکن نگردد که از درون وی آب بر آید همچنین این علم که از درون
دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون در آمده است خالی نشود امّا عالم
اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی
نباشد و ممکن بود که این فتح ویرا بر آید همچنان که چون از خیالات و محسوسات خالی
کند خیالات گذشته ویرا حجاب نکند و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد
اهل سنت بیاموخت و دلیلهای وی چنانکه در جدال و مناظره گویند بیاموخت و همگی
خویش بدان دارد و اعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل
وی آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آن بود همه باطل باشد
ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق را
بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت معرفت تمام آن بود که آن حقایق از قالب
مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی طریق جدل در نصرت اعتقاد بیاموزد
ویرا حقیقتی معلوم و مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که وی دارد این پندار
حجاب وی گردد و بحکم آنکه این پندار غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب
آن بود که آن قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون کند علم حجاب

19

وی نباشد بلکه چون این فتح ویرا پدید آمد درجهٔ وی بغایت کمال رسد وراه وی ایمن تر
باشد کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از پیش باشد که مدّتی دراز در بند خیالی بماند
و اندک مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم از چنین خیال ایمن باشد پس معنی آن که
علم حجابست باید که بدانی و انکار نکنی چون بشنوی از کسی که وی بدرجه مکاشفه رسیده
باشد امّا این اباحتیان این مطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده اند و هرگز خود
ایشانرا این حال نبوده است ولکن عبارتی چند مزوّق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل
ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگه علم را
و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدای عزّ و جلّ و رسول اند
صلی الله علیه و سلم که خدای عزّ و جلّ و رسول صلّی الله علیه و سلم علم را مدح گفته اند
و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز
حاصل نکرده باشد وی را این سخن کی روا باشد و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد
که کیمیا از زر بهترست که از وی زر بی نهایت آید گنجها از زر پیش وی نهند دست بدان نبرد
و گوید زر بچه کار آید و ویرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر فرا نستاند و کیمیا
بداند ... بد پدید آید ویرا معصیت گویند و آنکه از وی اخلاق نیکو پدید آید ویرا طاعت گویند
و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود و دل همچون آیینه روشن است و این اخلاق
زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی میرسد و ویرا تاریک میکرداند تا فرا حضرت
الهیّت نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل میرسد و ویرا
از ظلمت معصیت می زداید برای این گفت صلّی الله علیه و سلم اتبع السیئة الحسنة
تمحها از پی هر زشتی نیکوی بکن تا آنرا محو کند و در قیامت دل باشد که بصحرا آید امّا

روشن اما تاریک ولا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتداء آفرینش
چون آهن است که از وی آینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر ویرا چنانکه
باید نگاه دارد و اگر نه جمله زنگار بخورد و چنان شود که نیز از وی آینه نیاید چنانکه حق
سبحانه و تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فصل همانا که گویی چون
در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملک درست بچه دانم که اصل
وی گوهر فرشتگی است و دیگر غریب اند و بچه دانم که ویرا برای اخلاق فرشتگان
آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بدان شناسی که بدانی
که آدمی شریفتر کاملترست از بهایم و سباع و هر چیزی را کمالی داده باشند که
آن نهایت درجهٔ وی بود ویرا برای آن آفریده باشند فصل این بدان که اسب
از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در
جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه باید میدود و ویرا قوة بار کشیدن نیز داده اند
همچون خر و کمالی زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خویش عاجز آید از
وی پالانی سازند و با درجه خر افتد و این هلاک نقصان وی بود همچنین گروهی
پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفریده اند همه
روزگار در این برند و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا و قهر کردن دیگر
چیزها آفریده اند چون ترک و عرب و کرد و این هر دو خطا است که خوردن و جماع
کردن شهوت باشد و این خود ستوران را داده اند خوردن اشتر بیش از خوردن مرد
و جماع کردن گنجشک بیشتر پس آدمی چرا از ایشان شریفتر و غلبه و استیلا بغضب باشد
و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیادهٔ از آن

ویرا کمالی داده اند و آن عقلست که بدان خدا را عز و جل بشناسد و حکمت
و عجایب صنع وی بداند و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند
و این صفت فرشتگانست و بدین صفت وی بر بهایم و سباع مستولیست و همه
مسخر وی اند با هر چه بر روی زمین اند چنانکه حق عز و جل گفت وسخر لکم ما فی السموات
وما فی الارض جمیعا پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بدوست
و دیگر صفتهای غریب و عاریتی است و ایشانرا بمدد و چاکری فرستاده اند ویرا
آنست که چون بمیرند نه غضب ماند و نه شهوت وی ماند پس اما جوهری
هرگز نداشته باشد مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من گفتم
که کیمیا از زر به بود طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا صلی الله
علیهم و رضی عنهم چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا از
برین صاحب زر فضل است بر جمله و لکن اینجا یک دقیقه دیگرست که اگر کسی چندان
کیمیا دارد که از وی صد دینار آید ویرا فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد و چنانکه
کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و حقیقت آن در درون کار در ارید ست
کس نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن بر خیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیان نیز
همچنین باشد عزیز باشد و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدین
بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندک ویرا بر همه عالمی ٥
فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوایل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه
از آن بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودای و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا
حقیقتی نباشد و او پندارد که آن کاری است و از ده نه چنین باشند و چنانکه در خواب

حقیقت هست واضغاث احلام هست دران حال همچنین بود بلکه فضل
بر علما کسی را بود که اندران حال چنان کامل شده بود که هر علم کی بدین تعلق
دارد دیگران بتعلم بود وی خواب بی تعلم بداند واین سخت نادر بود وبس باید
که باصل راه تصوف وبفضل ایشان ایمان داری وبسبب این مطوقان روزکار
اعتقاد در ایشان تباه نکنی وهرکه از ایشان در علم علما طعنی کند بدانی که
از بی حاصلی میکند همانا که کوی بجه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت
خدای است عز وجل بدان که این بدین معلوم شود که بدانی که سعادت هر
جیز در انست که لذت وراحت وی دران بود ولذت هرجیز در انست که
مقتضی طبع وی بود ومقتضی طبع هرجیزی آنست که ویرا برای آن آفریده اند
جنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش رسد ولذت غضب در آنست
که انتقام کشد از دشمن ولذت جشم در صورتها نیکوست ولذت کوش در آوازهاء
والحان خوشست همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است وویرا برای
آن آفریده اند وآن معرفت حقیقت کارها است که خاصیت دل آدمی اینست
اما شهوت وغضب دریافتن محسوسات بحواس خمس این خود بهایم راهست
وبرای اینست که آدمی هرجه نداند در طبع وی تجسس آن بود تا بداند وهرجه داند
بدان شاد باشد وتبجح کند وبدان فخر آرد اگرجه در جیزی خسیس بود جون
شطرنج مثلا اگر کسی را که داند کویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد واز شادی
آن بازی غریب که بدانست خواهد که آن فخر اظهار کند جون بدانستی که لذت
دل در معرفت کارها است دانی که هرجند معرفت بجیزی بزرکتر وشریفتر

بود

بود لذت بیشتر بود که آنکس که وی از اسرار وزیر خبر دارد بدان شاد بود اگر از اسرار
ملک خبر دارد واندیشهٔ وی در تدبیر مملکت بداند بدان شادتر بود از آنکه علم
شطرنج داند وآنکس که دانست که شطرنج جون باید نهاد وبنهاد لذت
بیشتر از آن یافت که آنکس که بداند که جون باید بازید وهمچنین هرجند که
معلوم شریفتر بود علم شریفتر بود ولذت وی بیشتر وهیچ موجود از ان شریفتر
نیست را بطوع وطبع فرمان بردار کرده اند تا تن نکاه دارد جندانی که زاد خویش
برکیرد وصید خویش حاصل کند وتجارت آخرت تمام بکند وتخم سعادت خویش
بپراکند وطاعت داشتن این لشکر دل بطاعت داشتن فرشتکان ماند حق
عز وجل را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطبع وطوع فرمان بردار
باشند **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل درازست وآنجه مقصودست
ترا بمثالی معلوم شود بدانکه مثال تن جون شهریست ودست وپای واعضا
جون پیشوران آن شهرند وشهوت عامل خراج است وغضب جون شحنه
شهراست ودل پادشاه شهرست وعقل وزیر پادشاه است وپادشاه را بدین همه
حاجت است تا مملکت راست کند ولکن شهوت که عامل خراج است
دروغ زن است وفضولی ومخلّط وهرجه عقل کوید که وزیرست این شهوت
بمخالفت آن بیرون آید وهمیشه خواهان آن باشد که هرجه در مملکت مالست
همه بهانهٔ خراج بستاند واین غضب که شحنه است شریر است وسخت تند
وتیزست وهمه کستن وشکستن دوست دارد وهمچنانکه پادشاه شهر اکر
مشاورت همه با وزیر کند وعامل دروغ زن را مالیده دارد وهرجه وی کوید

برخلاف وزیر بشود و شحنه را بر وی مسلط کند تا ویرا از فضول باز دارد
و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین
کند کار مملکت بنظام شود همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل
کند و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان
نکردند کار مملکت تن راست بود و راه بسعادت و رسیدن بحضرت الهیت
بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود
و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت بدانستی
که شهوت و غضب برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این
هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند
پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد
که بوی عجایب صنع خدای عز و جل بداند پس حواس خادم عقل است و عقل برای
دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را بیند که
بهشت وی است پس عقل خادم دلست و دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت
آفریده اند پس چون بدین مشغول باشد بنده و خادم حضرت درگاه الهیت است
و آنچه حق عز و جل گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی وی اینست پس وی را
بیافریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا
از عالم خاک سفری کند با علی علیین اگر خواهد که چون حق این نعمت بگزارد
و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرت
الهیت که شرف همه موجودات بدوست و پادشاه و ملک هر دو عالم اوست

و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر
نبود و هیچ نظاره از نظارهٔ حضرت ربوبیت لذیذتر نباشد مقتضی طبع دل آنست
برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیت وی بود که ویرا برای آن آفریده باشند
اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی باشد
بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و باشد که گل دوستر دارد از نان
اگر ویرا علاج نکنند تا شهوت طبیعی با جای خویش آید و این شهوت فاسد از وی
بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل
وی غالب تر بود از شهوت معرفت حضرت الهیت بیمار است اگر علاج نکنند بدبخت
آن جهان بود و هلاک شود و همه شهوتها و لذتها محسوسات بتن آدم تعلق
دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن جای برده باشد باطل شود و لذت معرفت
که بدل تعلق دارد بمرگ مضاعف شود که دل بمرگ هلاک نشود بلکه روشن تر شود
و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح آن تمامی در فصل
محبت در آخر کتاب پیدا کرده شود **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر
آدمی در چنین کتاب کفایت باشد و اگر کسی زیاده شرحی خواهد در کتاب عجایب
القلب گفته ایم و بدین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد که این همه
شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و اندر آفرینش
تن نیز عجایبهای بسیار است و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است و اندر
هر یکی حکمتها غریب است و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی
بر شکلی و صفتی دیگر و هر یکی برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی این مقدار بدانی

که دست برای گرفتنست وپای برای رفتن و زبان برای گفتن اما آنکه چشم از ده
طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از ده یکی کمتر شود دیدن بخلل آید ندانی که ٥
از هر طبقهٔ برای چیست وبچه وجه در دیدار بوی حاجتست ومقدار چشم
خود پیداست که چنداست وشرح علم او در مجلدها بسیار گفته اند بل اگر این ندانی
عجب نیست که ندانی که احشا باطن چون کبد وطحال ومراره وکلیه وغیر آن
برای چیست که کبد برای آنست که طعامهای مختلف از معده بوی رسد همه را
یك صفت گرداند برنگ خون تا شایستهٔ آن شود که غذاء هفت اندام شود
وچون خون در جگر پخته شود از وی دُردی بماند وان سودا بود طحال برای
آنست تا آن سودا از وی بستاند وبر سروی کفی زرد گرد آید وآن صفرا بود مراره
برای آن بود تا آن صفرا از وی بکشد وچون خون از جگر بیرون آید تنك ورقیق
وبی قوام بود کلیه برای آن بود تا آن آب از وی بکشد تا خونی بی صفرا وبی سودا
وباقوام بعروق رسد اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند علت یرقان ودیگر علتها
صفراوی پدید آید واگر طحال را آفت رسد وسودا با خون بماند علتهاء سوداوی
پیدا آید واگر کلیه را آفت رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید وهمچنین
هر جزوی از اجزا ظاهر وباطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخلل باشد
بلکه تن آدمی بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات
الهیت است برین وجه وبدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که
طبیب را بدان حاجتست وهمچنان که غرایب شعر وتصنیف وصنعت
هرچند که بیشتر دانی عظمة مصنف وصانع در دل تو زیاده میشود عجایب

صنع

صنع ایزد عز وجل همچنین مفتاح علمست عظمت صانع جل جلاله واین نیز
بابی از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت با علم دل که این علم تن است
وتن چون مرکب است ودل چون سوار ومقصود آفرینش سوارست مرکب برای ٥
سوارست نه سوار برای مرکب ولکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی
اسباب خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست
وکسی که خودرا نشناخته باشد ودعوی شناختن چیزی دیگر کند چون مفلسی باشد
که خود را طعام نتواند داد ودعوی آن کند که همه درویشان شهر نان وی میخورند وآن
هم زشت بود وهم محال **فصل** چون شرف وعز وبزرگی گوهر دل آدمی از
جمله ندانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند وآنگاه وی را بر تو پوشیده چون طلب
وی نکنی ووی را ضایع کنی واز وی غافل باشی عیبی وخسرانی عظیم بود جهد آن کن تا دل
خود را باز جوی واز میان مشغله دنیا بیرون آوری ووی را بکمال خویش رسانی
که شرف وعز وی در آن جهان پیدا خواهد آمد که شادی بیند بی اندوه وبقائی بی فنا
وقدرت بی عجز ومعرفت بی شبهت وجمال حضرت بی کدورت اما درین جهان شرف
وی ندانست که ویرا استعداد وشایستگی آنست که بدان عز وشرف حقیقی رسد
اگرنه از وی ناقص تر وبیچاره تر امروز چیست که اسیر گرسنا وتشنا وگرما وسرما
وبیماری ودرد واندوه ورنج وخشم وازست هرچه ویرا از ان راحتست ولذتست
زیان کار ویست وهرچه ویرا منفعت کند باطلخی ورنج است وکسی که شریف وعزیز
تر بود بعلم بود یا بقوة وقدرة یا بهمت وارادت یا بجمال صورت اگر در علم وی
نگری از وی جاهل تر کیست اگر یك رگ در دماغ وی کژ شود وی در خطر هلاك

و دیوانگی افتد و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست و باشد که علاج
آن در پیش وی باشد و می بیند و نداند و اگر در قدرت و قوت وی نگاه کنی که از وی
عاجزتر کیست که با مگس بر نیاید و اگر پشه سا زچنگی بر وی مسلط کنند در دست
وی هلاک شود و اگر زنبوری فراوی کند بخواب و بیقرار شود و اگر در همت
وی نگری بیک دانگ که بر وی بزیان آید متغیر و رنجور شود و اگر یک لقمه از وی
درگذرد بوقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر بجمال صورت نگری
پوستی است بر روی مزبله در کشیده اگر دو روز خویشتن را نشوید رسوایی‌ها بر وی پیدا
شود که از خویشتن سیر آید و گند از وی برخیزد و رسوا تر و گنده تر از آن چه چیز بود
که وی همیشه در باطن خویش دارد و حمال ویست که روزی دو بار بدست خویش از خویشتن
بشوید روزی شیخ بوسعید رحمه الله میشد با صوفیان فرا جای رسید که جاه طهارت
جای پاک همی کردند و نجاست بر ابود همه بایک سو گریختند و بینی بگرفتند شیخ باستاد
و گفت ای قوم دانی که این نجاست فرا من چه میگوید میگوید من دی در بازار بودم همه
کیسه‌ها خویش بر من فشاندند تا مرا بدست آورند یک شب با شما بیش صحبت نکردم
که بدین صفت گشتم شما را از من باید گریخت یا مرا از شما و بحقیقت چنین است
که آدمی درین عالم بغایت عجز و ناکسی است و روز بازار وی فردا خواهد بود اگر کیمیا
سعادة بر گوهر دل افکند از درجهٔ بهایم بر درجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بنا
و شهوت دنیا آرد فردا سگ را و خوک را بر وی شرف بود که ایشان همه خاک شوند
و از رنج برهند و وی در عذاب بماند پس چنانکه شرف خود بشناخت باید که عجز و نقصان
و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاح است و هم

معرفت خدای عز و جل و این مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناسی که چنین
کتاب بیش ازین گفته آمد احتمال نکند و بالله التوفیق **فصل** عنوان دوم در
شناختن حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب پیامبران گذشته صلی الله علیهم اجمعین
معروفست این لفظ که با ایشان گفت اعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ و در اخبار
و آثار معروفست مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و این کلمه دلیل آنست که نفس
نفس آدمی چون آینه است هر که در وی نگرد حق را می بیند و بسیار خلق در خود می نگرد
و حق را نمی شناسد عز و جل پس لابد است شناخت آن وجهی از نظر که آن آینه معرفتست
و این بر دو وجه است یکی آنست که غامض ترست و بیشتر فهم‌ها آنرا احتمال نکند
و عوام شرح آن فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن اما آن وجه که همه کسی فهم تواند کرد آنست
که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق عز و جل بشناسد و از صفات خویش صفات حق
عز و جل بشناسد و از تصرف در مملکت خویش و آن تن و اعضا ویست تصرف حق عز
و جل در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون آدمی خود را اولا بهستی بشناخت
و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق عز
و جل میگوید هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا و آنچه آدمی بدان راه برد از
اصل آفرینش خویش پیش از هستی خویش نطفه بود قطره آب گنده در وی عقل نه سمع نه بصر نه
و سر و دست و پای و زبان و چشم و رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست نه بل آبی سپید یک
صفت پس این همه عجایب در وی پدید آمد اما خود را بدید آورد یا ویرا کسی پدید آورد
و چون بضرورت شناسد که اکنون که بر درجه کمالست از آفریدن یکموی عاجزست داند
که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر بود پس بضرورت ویرا از هست شدن ذات خویش

هستی ذات حق عز وجل معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نکرد از روی
ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی را شرح کرده آمد قدرت آفریدکار خویش
روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمالست که هرچه خواهد چنانکه خواهد تواند
آفرید که قدرتی کاملتر از آن چه باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر منتن چنین
شخصی با کمال و با جمال بر بدایع و عجایب بیافریند و چون در غرایب صفات
خویش نکرد که هر یکی برای چه حکمت آفریده اند تا اعضاء ظاهر چون دست و پای و
چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون جکر و سپرز و زهره و غیر آن علم او بید
کار خویش بشناسد که بنهایت کمالست و بهمه چیزی محیط و بداند که از چنین
عالم هیچ چیز غایب نتواند بود که اکر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرها دهند دراز
و اندیشه میکنند تا یک عضو را از جمله این اعضا وجهی دیکر در آفرینش آن بیرون آورند
بهتر از این که هست نتوانند و اکر خواهند مثلا که صورتی دیکر تقدیر کنند دندان را
که دندانها پیشین را سر تیز است تا طعام ببرد و دیکران را سرها پهن است تا طعام را آس کنند
و زبان در بروی چون مجرفه آسیابان که طعام با سیا اندازد و قوتی که در زیر زبانست چون خمیر
کن آب ریز که بدان وقت که باید چندانکه باید آب برزد تا طعام تر شود و بکلو فرو خزد
و در کلو نماند همه عقلاء عالم هیچ صورت دیکر نتوانند اندیشید بکمال تر ازین و همچنین دست
پنج انکشت چهار در یک صف و ابهام از ایشان دور و بالا کوتاهتر چنانکه با هر یکی از ایشان
کار میکند و بر همه میکردد و هر یکی را سه بند ظاهر و ویرا دو بند ظاهر چنان ساخته که
خواهد قبض کند و خواهد از وی مجرفه سازد و خواهد مغرفه سازد و خواهد کرد کند
و سلاح سازد و خواهد پهن باز کند کفچلیز و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اکر همه

عقلاء عالم

عقلاء عالم خواهند که وجه دیکر اندیشند در نهاد این انکشتان تا همه در یک صف
بود یا سه از یک سوی بود و دو از یک سوی یا آنکه پنج است شش بود و کاملترین اینست
که خدای عز و جل آفریده است بدین معلوم شود که علم آفریدکار بدین شخص محیطست
و بر همه چیزی مطلعست و در هر جزوی از اجزاء آدمی چندین حکمتهاست هر چند
که کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از عظمت علم خدای عز و جل بیشتر بود و چون
آدمی در حاجتهاء خویش نکرد اول باعضا و آنکاه بطعام و بلباس و مسکن و حاجت طعام
بباران و باد و میغ و سرما و کرما و بصنعتهاء که آن طعام آورد و حاجت صنعتها بآلات
آن چون آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و بمعرفت که
چون سازند آنکاه نکاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین وجهی و نیکوترین
سازی و از هر یکی چندان انواع که ممکن بودی اکر نیافریدی که در خاطر هیچکس درآمدی
تا در توانستی خواست ناخواسته و نادانسته همه بلطف رحمت ساخته بیند از اینجا
ویرا صفتی دیکر معلوم شود که حیوة همه اولیا بدانست و آن صفت لطف و رحمت
و عنایتست بهمه آفریدکان چنانکه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی و چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم کفت شفقت خدای عز و جل بر بندکان بیش است از شفقت مادر
بر فرزند شیرخواره پس در پدید آمدن ذات خویش هستی ذات عز و جل و در بسیاری
تفاصیل اجزا و اطراف خویش کمال قدرت حق بیند عز و جل در عجایب حکمتها و در منافع
اطراف خویش کمال علم او بیند و در اجتماع آنچه می در بایست بضرورة یا بحاجت یا برای نیکوی
و زینت که همه با خویشتن آفریده یاد لطف و رحمت حق عز و جل بیند پس بدین وجه نفس اینه
و کلید معرفت حق سبحانه شود فصل چنانکه صفات حق عز و جل از صفات خویش

بدانست وذات وی عز وجل از ذات خویش بدانست تنزیه وتقدیس حق عز وجل از تنزیه و تقدیس
خویش بداند بدانکه معنی تنزیه وتقدیس در حق باری جل جلاله آنست که پاک ومقدس است
از هرچه در وهم آید وخیال بندد ومنزه هست از انکه ویرا جای اضافت کنند مقام
اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست وآدمی نمودکار این در خویشتن می بیند که
حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم منزه هست از انکه در وهم وخیال آید چه گفتیم ویرا
مقدار وکمیت نیست وقسمت پذیر نیست وچون چنین بود ویرا رنگ نبود وهرچه
ویرا رنگ نبود ومقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید که در خیال چیزی درآید که چشم آنرا دیده
بود که جنس آنرا دیده بود وجز الوان واشکال در ولایت چشم وخیال نیست واین که طبع
تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود تا چه شکل دارد خردست یا بزرگ
چیزی که این صفات را بوی راه نبود سوال چگونگی در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا
باشد که چیزی بود که چگونگی را بوی راه نه بود در حقیقت خود نگر که آن حقیقت تو که
محل معرفتست قسمت پذیر نیست ومقدار وکمیت وکیفیت را بوی راه نیست اگر کسی
پرسد که روح چگونه چیزی است جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را
بدین صفات بدانستی بدان که حق سبحانه وتعالی بدین تقدیس وتنزه اولیترست ومردمان عجب
دارند که موجودی بود بیچون وبیچگونه وایشان خود چنانند وخود را نمی شناسند بلکه
آدمی تن خویشتن طلب کند هزار هزار چیز بیند همه بیچون وبیچگونگی اند خود خشم
بیند ودرد ولذت بیند واگر خواهد که چگونگی وچونی آن طلب کند نتواند که چون این
چیزها شکل ولون ندارد این سوال را بوی راه نبود بلکه اگر کسی حقیقت او طلب کند یا حقیقت
طعم تا چگونه چونست عاجز آید وسبب این آنست چون وچگونه تقاضای خیالست که

از جاسه

۲۶

از جاسه چشم حاصل شده باشد انکه از هرچیزی نصیب چشم میجوید وانچه در ولایت
گوش است چون آواز مثلا چشم دارد وهیچ نصیب نیست بل طلب وی چونی وچگونگی را
محال بود در وی که آواز منزه است از نصیب چشم چنانکه لون وشکل منزه است از نصیب
گوش همچنین آنچه بحاسه دل دریابند وبعقل بشناسند آن منزه هست از نصیب حواس جمله
وچونی وچگونگی در محسوسات بود واین را حقیقتی وغوری است که در کتب معقولات
شرح کرده ایم ودرین کتاب این کفایت بود ومقصود آنست که آدمی از بیچونی وبیچگونگی
خویش بیچونی وبیچگونگی حق عز وجل بتواند شناخت وبداند که چنانک جان موجود است
وپادشاه تن است وهرچه از تن ویرا چون وچگونست همه مملکت ویست ووی بیچون
وبیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون وبیچگونه است وهرچه چون وچگونه دارد
چون محسوسات همه مملکت ویست ودیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا با هیچ جای
اضافت نکنند وجان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد که نتوان گفت در دست است
یا جای دیگر بلکه همه اندامها که قسمت پذیرست وقسمت ناپذیر در قسمت پذیر
محال باشد که فرود آید که انگاه وی نیز قسمت پذیر شود وباز انکه بهیچ عضو اضافت
نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فرمان وتصرف وی اندو وی
پادشاه همه است چنانکه عالم در تصرف پادشاه عالمست ووی منزه است از انکه ویرا با جای
خاص اضافت کنند وتمامی این نوع از تقدیس بدان اشکارا شود که خاصیت وسر روح
آشکارا شود واندران رخصت نیست وتمامی انکه إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ
بدان اشکارا شود **فصل** چون ذات حق عز وجل معلوم شد وصفات وی وپاکی
وتقدیس وی از چونی وچگونگی معلوم شد وتنزه وی از اضافت بامکان معلوم شد

وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد یکبار دیگر از معرفت ماند وان معرفت پادشاهی راندن
وی است در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن وی عز و علا ملک را
و فرمان برداری ملائکه وی را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان
بزمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان و در بستن کارهاء اهل زمین بآسمانها و کلید
ارزاق بآسمان حوالت کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت خدای عز
و جل و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن پیشین را معرفت ذات گویند و معرفت صفات
گویند و کلید این نیز هم معرفت نفس است و چون تو ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت
خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست که پادشاه عالم جل جلاله و تقدست اسماوه و تعالت
صفاته چون میراند اولا خویشتن را می شناسی و یک فعل خویش از آن مثلا چون نبشتن
که چون خواهی که بسم الله بر کاغذ بر کشی اول رغبتی و ارادتی در تو پدیدار آید پس حرکتی
و جنبشی در دل تو پدیدار آید نه این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند
که حمال قوتها حس و حرکتست و این روحی دیگرست که بهایم را بود و مرگ را بدان راه
بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهایم را نبود و هرگز نمیرد که آن محل معرفت
خدایست عز و جل پس چون این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانه اول دماغ
که جای قوت خیالست پیدا آمده باشد اثری از دماغ با عصاب رسد که از دماغ بیرون
آمده است بجمله اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رشتها و این بر ساعد
کسی که نحیف بود بتوان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشتان بجنبانند پس صورت
بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیالست بر کاغذ پدیدار آید بمعاونت حواس خصوصا

چشم که در نبشتن حاجت بوی باشد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود در تو
پدیدار آید اول همه کارها صفتی است از صفات حق عز و جل که عبارت از آن
ارادت آید و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن
بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق عز و جل بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران
رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگهاء دل اثر بدماغ رساند و این جسم را
روح گویند جوهری لطیف است حق را عز و جل که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن
جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از دل
بدماغ رسد و دماغ زیر دلست و در حکم ولایت و تصرف اثر اول از عرش حق سبحانه
بکرسی رسد و کرسی زیر عرشست و چنانکه صورة بسم الله که فعل تو خواستی و مراد
تو است در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید صورة هر حادثه
در عالم پدید خواهد آید اولا نقش آن در لوح المحفوظ پدید آید و چنانکه قوتی در
دماغ است لطیف اعصاب را بجنبانند تا اعصاب دست و انگشت را بجنبانند
همچنین جواهر لطیف که عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها را بجنبانند
و چنانکه قوت بر و بسط اوتار و اعصاب انگشت بجنبانند آن جواهر لطیفه
که ایشانرا ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی
طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است چنانکه قلم مداد را بیرا کند و جمع کند تا صورت بسم الله
پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک و امهات این مرکبات را بجنبانند
و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه بروی بیرا کند تا جمع کند رطوبت این مرکبات

را قابل شکل کند و پوست حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند که اگر قوت
بنود خود شکل نپذیرد و اگر پوست بنود شکل نگاه ندارد و چنانک چون قلم کار
خویش بکرد تمام و حرکت خویش بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه
خیال بوده است بدید آید بمعاونت جانب چشم همچنین چون حرارت و برودت
این امهات مرکبات را تحریک کنند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر
آن درین عالم بدید آید بر وفق آن صورت که در لوح المحفوظ است و چنانکه اول
کار در جمله تن از دل خیزد آنگاه به همه اعضا سرایت کند اول کارها در عالم اجسام
بر پدید آید و چنانکه آن خاصیت که اول پذیرنده دلست و دیگر همه دون وی
دل را اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکنی وی همچنین چون استیلا بر همه بواسطه
عرش است پندارند که وی ساکن عرشست و همچنان که چون تو بر دل مستولی شدی و کار
دل راست شد تدبیر همه مملکت تن بتوانی کرد همچنین چون ایزد عز و علا بآفرینش
عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست باستاد و مستولی شد تدبیر مملکت
ساخته شد و عبارت چنین آمد که استوی علی العرش یدبر الامر و بدانکه این
همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی
ندانسته انی تحقیق که ان الله عز و جل خلق آدم علی صورته و بدان بحقیقت
که پادشاه را و پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی
داده بودندی بر مملکت خویش و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم
بتو داده بودندی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را
که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد بر تو و کار مملکت خویش و از دل عرش تو

ساخت

ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی
تو ساخت و از خزانه خیالات لوح المحفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس
فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب دلست آسمان و ستاره تو
ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع سخن تو ساخت و ترا یگانه و بیچون و بیچگونه بیافرید
و بر همه پادشاه کرد و آنگاه ترا گفت زنهار از خویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی
که آنگاه از آفریدگار خویش غافل باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک
یا انسان تعرف ربک

فصل

پس درین جمله که شرح موازنه
گفته آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان حضرت پادشاهی حق عز و جل بدو علم
عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا وی بقوتها و صفات
وی و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی درازست که تحقیق این در چنین کتاب
نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان
بیکدیگر و ارتباط سموات و کرسی و عرش با ایشان و این علم درازترست و مقصود ازین
اشارتست تا آنکه زیرک بود این جمله اعتقاد کند و عظمت حق عز و جل بدین جمله بشناسد
و آنکه بلید بود این مقدار بداند که چگونه غافل است و چگونه مغبون که از مطالعت
چنین حضرتی بازین همه جمال محروم مانده است و از جمال حضرت الهیت خود خلق
چه خبر دارد و این مقدار که گفته آمد از آن جمله که خلق تواند شناخت خود چیست

فصل

این بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها با طبایع و با نجوم حوالت کردند مثال
ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ بیند که سیاه میشود و روی نقشی پدید
می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار بشناختم این نقاشی قلم میکند

وان مثل طبیعی که هیچ چیز ندانست از محرکات جز درجهٔ باز پسین پس چون مورچهٔ دیگر
بیامد که چشم وی فراخ تر بود و مسافت دید او وی بیشتر گفت غلط کردی که من این قلم را مسخری
می بینم و ورای وی چیزی دیگر می بینم این نقاشی وی میکند و بدین شاد شد و گفت حقیقت
اینست که من دانستم که نقاش انگشتست نه قلم و قلم مسخر ست و این مثال منجم است ولکن
نظر وی بیشتر بکشید بدید که طبایع مسخر کواکب اند ولکن ندانست که کواکب نیز مسخر فرشتگانند
بدرجاتی که وراء آن بود راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان طبیعی و منجم در عالم اجسام افتاد
وا زوی خلافی خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این خلافست که بیشتر خلق
چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام باز یافتند بر اول درجه فرو آمدند
وراه معراج بعالم ارواح بر ایشان بسته شد و در عالم ارواح که از عالم انوارست همچنین عقباتست
و حجب بسیارست بعضی درجهٔ وی چون کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراقی
معراج کسانی است که ملکوت السموات با ایشان نمایند چنانکه در حق خلیل خبر داد حق عز
وجل وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ان لله عز وجل سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
کل شیء ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از اطناب
باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که بچیزی با حرارت و برودت حوالت کرد راست
گفت که اگر ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی ولکن از آن وجه کردکی
چشم وی مختصر بود و باری ندید و با ول منزل فرو آمد و از وی اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی
ساخت نه بیچارگی و وی خود از جملهٔ چاکران بازپسین است در صف النعال باشد و منجم که
استاره را در میان اسباب الهی آورد راست بود که اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی

که آفتاب و ستاره است که روشنی و گرمی در عالم از ویست و زمستان و تابستان
برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و بزمستان
دور شود و این خدای که در قدرت وی هست که آفتاب گرم روشن آفریند چه عجب اگر زحل را
سرد و خشک آفریند و زهره را گرم و تر آفریند و این در مسلمانی هیچ قدح نکند منجم از آن غلط
کرد که از نجوم اصل حوالت گاه ساخت و مسخری ایشان بنه دید و ندانست که والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره و مسخر آن باشد که وی را بکار دارند پس ایشان کار گرانند
نه از جهة خویش بل بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل است
در تحریک اطراف از جهت قوتی که اندر دماغ است و کواکب همه از چاکران بازپسین اند
اگرچه در درجهٔ نقیبان اند و بصف النعال نه اند چون چهار طبع که ایشان مسخران باز
پسین اند چون قلم در کتابت **فصل** بیشتر خلاف میان خلق چنین است که از همه
وجهی راست گفته باشند ولکن بعضی پیشتر پنداشتند که همه بدیدند و مثل ایشان چون گروهی نابینا انست
که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است شدند تا وی را بشناسند پنداشتند که بدست وی را
بتوان شناخت دست نهادند روی مالیدند یکی دست بر گوش وی آمد و یکی را بر پای و یکی را بر ران و
بر دندان چون با دیگر نابینایان رسیدند وصف از ایشان بر سیدند آنکه دست بر پای نهاده
بود گفت مانند ستونی است و آنکه دست بر دندان نهاده بود گفت مانند عمودی است
و آنکه بر گوش نهاده بود گفت مانند گلیمی است همه راست گفتند و همه خطا کردند که پنداشتند
که جمله پیل را دریافته اند و نیافته بودند همچنین منجم و طبیب هر یکی چشم بر یکی از چاکران درگاه
عزت افتاد سلطنت و استیلاء وی عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست **فصل**
باز کسی که وی را باز دادند نقصان همه بدید و وراء آن دیگری دید گفت این در زیر دیگریست

وآنچه در زیر بود خدایرا نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب وطبایع و بروج
فلك الكواكب بدوازده قسمت است وعرش که وراء همه استاذ وجهی چون مثال پادشاهی است
که ویرا حجره خاص باشد که وزیر وی آنجا نشیند وکرداکرد آن حجره رواقی بود بدوازده پالکانه
وبر هر پالکانه نایبی از آن وزیر نشسته وهفت نقیب سوار بیرون این پالکان کرد این
دوازده پالکانه میکردند وفرمان نایبان وزیر که از وزیر بدیشان رسیده باشد میشنوند
وچهار پیاده دون تر ازین هفت نقیب ایستاده وچشم برین هفت نقیب نهاده تا از حضرت
چه فرمان بدیشان رسد وچهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند وکروهی را بحکم
فرمان بحضرت میفرستند وکروهی از حضرت دور میکنند وکروهی را خلعت میدهند وکروهی را
عقوبت میکنند وعرش حجره خاصست ومستقر وزیر مملکت است که وی فرشته مقرب ترین است
وفلك الکواکب آن رواق است ودوازده برج آن دوازده پالکانست ونایبان وزیر فرشتکان
دیکراند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقربترین است وبهر یکی عملی دیکر منوض است
وهفت ستاره هفت سوارست که چون نقیبان همیشه کرد آن پالکانها می رانند واز هر
پالکانه فرمانی از نوعی دیکر بدیشان میرسد وآنکه ویرا چهار عنصر کویند چون آب وآتش وخاک
وهوا چون چهار چاکر پیاده اند که از وطن خویش سفر نکنند وچهار طبایع چون حرارت
وبرودت ورطوبت یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی
بکردد روی از دنیا بکرداند واندوه وبیم بروی مستولی شود ونعمتهای دنیا در دل وی نا
خوش شود وبر اندوه عاقبت کار خویش بکیرد طبیب کوید این بیمار است واین علت را
مالیخولیا کویند وعلاج وی طبیخ افتیمون است وطبیعی کوید اصل این علت از طبیعت
خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود وسبب این خشکی هوای زمستان بود وتا بهار نیاید

ورطوبت

ورطوبت بر هوا غالب نشود وی صلاح نپذیرد ومنجم کوید این سودایست که ویرا
پیدا آمده است وسودا از عطارد خیزد که ویرا با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا انکاه که
عطارد بمقارنه سعدی یا تثلیث ایشان رسد این حال با صلاح نیاید وهمه راست میکویند
ولکن ذلك مبلغهم من العلم اما این که در حضرت ربوبیت سعادت وی حکم کرده اند
ودو نقیب چابک وکاردان را که ایشانرا عطارد ومریخ کویند تا ازنان فرستادند تا پیاده را
از پیادکان درکاه که ویرا هوا کویند کمند خشکی را بیندازد ودر سر ودماغ وی افکند
وروی وی از همه لذات دنیا بکرداند وبتازیانه بیم واندوه ویرا بمقام ارادت وطلب
ویرا بحضرت الهیت دعوت کنند واین نه در علم طب ونه در طبیعت ونه در نجوم
باشد بلکه از بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت عمال ونقبا و
چاکران حضرت وشناخته است که هر یکی برای چه شغل اند وبچه فرمان حرکت
کنند وخلق را بکجا میخوانند واز کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه کفت راست کفت ولکن
از سر پادشاه مملکت واز سر جمله سفهسلاران مملکت خبر نداشت وحق سبحانه وتعالی
وبدین طریق ببلا وبیماری وسودا ومحنت خلق را با حضرت خویش میخواند ومیکوید
که آن نه بیماری است که آن کمند لطف است که اولیا خویش را بدان بحضرت خوانیم
فان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران فرا ایشان منکر
بلکه ایشان از ما اند مرضت فلم تعدنی در حق ایشان بدین می آید پس ازین مثال بیشین
منهاج پادشاهی آدمی بود در درون تن خویش واین مثال هم منهاج مملکت وی است
بیرون تن خویش بدین وجه این معرفة نیز هم از معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود
که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقتست که سبحان الله

والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصرست
جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه وی بشناختی سبحان الله
شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی که همه اسباب
و وسایط مسخرند چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله بشناختی که چون منعم
جز وی نبود حمد و شکر جز وی را نشاید و چون بشناختی که جز وی هیچکس را
از سر خویش فرمان نیست لا اله الا الله بشناختی اکنون وقت آنست که الله اکبر
بشناسی بدانی که این همه بدانستی حق تعالی هیچ چیز بندانستی که خدای عز و جل
بزرگتر از آنست که خلق وی را بقیاس خویش بتواند شناخت نه معنی آنست که وی
از دیگر چیز بزرگترست که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست با وی از آن بزرگتر بود که همه
موجودات از نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت
که آفتاب از نور خویش بزرگترست بل معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر از آنست
که بقیاس عقل آدمی وی را بتواند شناخت معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس
و تنزیه آدمی بود بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها تا بادمی رسد و معاذ الله
که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویش یا صفات وی چون علم و قدرت
چون صفات آدمی بود بلکه این نمودگاریست تا بما نا چیزی از جمال حضرت الهیت
بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آید و مثال این نمودگار چنانست که اگر ما را بر سد
کودکی که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی بود با وی گوییم همچون
لذت چوگان زدن و گوی باختن که وی جز این لذت نداند و هر چه وی را نبود بقیاس
آن نتواند شناخت که وی را باشد و معلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن

هیچ مناسبتی ندارد و لکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو بر افتد پس در نام
از وجهی جملی برابر باشد بدین سبب نمودگار معرفت کودکان را بشاید این نمودگار
و امثال این چنین مر دان پس حق را بکمال و بحقیقت جز وی نشناسد **فصل**
شرح معرفت حق سبحانه و تعالی درازست و در چنین کتاب راست نیاید و این
مقدار کفایتست تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندان که در وسع
آدمی باشد که تمامی سعادة بدان بود بلکه سعادة آدمی در معرفت حق است
جل جلاله در بندگی و عبادة اوست و وجه آنکه معرفت سعاده آدمی است
از پیش گفته آمد اما آنکه بندگی و عبادة سبب سعادة آدمی است آنست
که سر کار آدمی چون بمیرد با حق خواهد بود والیه المرجع والمصیر و هر کرا افتاد
کار با کسی خواهد بود سعادة وی آن بود که دوست دار وی بود و هر چند
دوستتر دارد سعادة بیشتر بود از آنکه لذت و راحت مشاهده محبوب زیادة
بود و دوستی حق عز و جل بر دل غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر
کس که کسی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و اگر ذکر وی بسیار کند وی را دوست
دارتر شود و برای آن بود که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام انا بدک اللازم
فالزم بدک معنی آنست که چارهٔ تو منم و سروکار تو با منست یکساعت از ذکر
من غافل مباش و ذکر بر دل غالب بدان شود که بر عبادات مواظبت کند و فراغت
عبادات آن وقت بود و آن وقت یابد که علایق شهوات از دل گسسته شود
و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست بداشتن
معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر و دوستی

وآن هردو سبب محبت است که تخم سعادتست وعبادة ازوی فلاح است چنانکه
حق تعالی گفت قد افلح من زکیها وقد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی وچون همه اعمال
آنرا نشاید که عبادة بود بلکه بعضی شاید وبعضی نه واز همه شهوات ممکن نیست دست
بداشتن وروا نباشد نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود واگر
مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست بداشتنی است وبعضی
کردنی پس حدی باید که این از آن جدا کند واین جدا از دو حال خالی نبود یا آدمی از عقل
وهوا واجتهاد خود گیرد یا از دیگری گیرد ومحال بود که باختیار واجتهاد او گذارند
چه هوا که بروی غالب باشد همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد وهرچه
مراد وی در آن بود بضرورت بوی می نماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد
بلکه بدست دیگری باشد وهرکس آنرا نشاید بصیرترین خلق باید وآن انبیا اند
صلی الله علیهم اجمعین پس بضرورت متابعت شریعت وملازمت احکام ضرورت است راه سعادت
ومعنی بندگی آن بود وهرکه از حدود درگذرد بتصرف خویش در خطر هلاک افتد
وبدین سبب گفت ایزد تعالی ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل**
کسانی که از اهل اباحت اند حدود خدای عز وجل دست بداشتند غلط
وجهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای عز وجل
ایمان ندارند چه وی را از گنجینهٔ خیال ووهم طلب کردند وچونی وچگونگی
وی جستند چون نیافتند انکار کردند وحوالت کارها بالنجوم وطبیعت کردند
وبنداشتند که این شخص آدمی ودیگر حیوانات واین عالم عجیب با این همه
حکمت وترتیب از خود بدید آمد یا خود همیشه بود یا فعل طبیعی است که وی

نمود

نمود از خود بیخبر بود یا بچیزی دیگر رسد ومثال ایشان چون کسی است که خطی
نیکو بیند نبشته پندارد که این از خود نبشته آمد نه کاتبی قادر وعالم ومرید یا خود
همچنین نبشته بودست کسی که نابینائی وی بدین حد بود از راه سعادت چون بنگردد
دو وجه غلط طبعی ومنجم از پیش گفته آمد وجه دوم جهل گروهی است که بآخرت بنداشتند
که آدمی چون نباتست وحیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود وباوی خود نه عتاب بود
نه عقاب ونه ثواب وسبب این جهل است بنفس خویش که از خویشتن همان می شناسد
که از خر وگاو وگیاه، وآن روح که حقیقت آدمی است از آن می شناسد که آن ابدی است وهرگز
نمیرد ولکن کالبد از وی بازستانند وآنرا مرگ گویند وحقیقت این در عنوان چهارم گفته
آید انشاء الله عز وجل وجه سیوم جهل کسانی است که ایشان بخدای وبآخرت ایمان
دارند ایمان ضعیف ولکن معنی شریعت نشناخته اند وگویند که خدای را بعبادت ما
چه حاجتست واز معصیت ما چه رنج که وی پادشا هست واز عبادة خلق
مستغنی است عبادة ومعصیت نزدیک وی جل جلاله هردو برابرست واین جاهلان
هم در قران می بینند که میگوید عز وجل ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد
فانما یجاهد لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه این مدبر جاهلست بشریعت
که می پندارد معنی شریعت آنست که کار برای خدای عز وجل می باید کرد نه برای
خویش واین همچنانست که بیمار پرهیز نکند وگوید طبیب را از آن چه که من فرمان
برم یا نه برم این سخن راستست ولکن وی هلاک شود نه از سبب رنج طبیب ولکن از آن
که راه هلاک وی بپرهیز ناکردنست طبیب وی را دلالت کرد وراه نمود ودلال را
از آن چه زیان که وی هلاک شود وچنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانی است

دل سبب شقاوت آن جهانی است وچنانکه درد دارو و پرهیز سبب سلامت تنست
طاعت ومعرفت وپرهیز نیز سبب سلامت دلست وَلَا تَنْجُوا اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ
وَجْه چهارم جهل کسانی است هم بشریعت ازوجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید
که دل از شهوت وخشم وریا پاک کند واین ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند
این همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند پس مشغول بودن بدین طمع
محال بود واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است بلکه فرموده است که خشم
وشهوترا ادب کند وچنان دارند که بر شریعت وبر عقل غالب نباشد وسرکشی نکند
وحدود شریعت را نگاه دارد واز کبایر دور باشد تا صغایرا ازوی درگذارند واین ممکن است
وبسیار کس برین رسیده اند ورسول صلی الله علیه وسلم که فرمود که خشم نباید
وشهوت نباید وی صلی الله علیه وسلم نه زن داشت وگفت من بشری اغضب
کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم حق تعالی گفت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ
وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت برکسی که خشم فرو خورد نه برکسی که ویرا خود خشم نبود
وَجْه پنجم جهل کسانی است بصفات حق عز وجل که گویند خدای عز وجل رحیم
وکریم بهر صفت که باشد برما رحمت کند وندانستند چنانکه کریم است شدید العقاب است
ونمی بینند که بسیار خلق را در بلا وبیماری وگرسنگی میدارد در این جهان با آنکه کریم
ورحیم است ونمی بینند که تا حراثت نکنند مالت بدست نیارند وتا جهد نکنند علم
نیاموزند وهرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند وبگویند خدای عز وجل کریم ورحیم است
نه بی تجارت وبی حراثت خود روزی بدهد با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان میکند
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا وکار آخرت با عمل حوالت میکنند ومیگوید

وان لیس

وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَی چون بکرم وی ایمان ندارند از دنیا وطلب دنیا
دست بندارند آنچه در آخرت گویند بسر زبان باشد وتلقین شیطان بود واصلی
ندارد وَجْه ششم جهل کسانی است بخویشتن وغرور ایشان آنست که گویند
ما بجای رسیدیم که معصیت ما را زیان ندارد ودین ما دو قله گشته است
نجاسه نپذیرد وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن
حشمت ایشان فرو نهد با رعونت ایشان شکند همه عمر در عداوت وی نشینند
واگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان درگذرد جهان بر ایشان تنگ وتاریک
شود واین ابلهان که در مردی هنوز دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها پاک
ندارند این دعوی ایشانرا کی مسلم بود پس اگر مثل کسی نیز چنان شده است که
عداوة وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم مغرورست بدین دعوی چه درجه
وی از درجهٔ انبیا صلی الله علیهم در نگذرد وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه
میکردند ومیگریستند وبعذر مشغول میشدند وصدیقان رضی الله عنهم از
صغایر حذر میکردند بلکه از بیم شبهتی از حلال میگریختند این احمق که دانسته است
که درجوال شیطان نیست ودرجهٔ وی از درجه ایشان درگذشت واگر گوید که
پیامبران همچنین بودند لکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز
برای نصیب خلق بما نکند که می بیند که هرکه ویرا می بیند تباه میشود واگر گوید
تباه خلق مرا زیان ندارد چرا رسول را صلی الله علیه وسلم زیان میداشت واگر
زبان نمیداشت خویشتن را در عقوبت چرا میداشت ویک خرما از صدقه فراز
دهان خویشتن بیندا خت اگر بخوردی خلق را از آنچه زیان بودی که همه را مباح

بود خوردن آن واگر زبان میداشت چرا این احمق را قدحها نبیذ زبان نمیدارد آخر
درجه وی فوق درجهٔ پیامبر علیه السلام بیش از آن نیست که درجه صد قدح شراب
فوق درجه یک خرما پس چون خویشتن را بدر با بنهد که صد قدح شراب وی را تنکرداند
و پیامبر صلی الله علیه وسلم بکونه آب مختصر بنهاد که یک خرما وی را بکرداند فتنت
آن باشد که شیطان لعنة الله با سبلت وی بازی کند و ابلهان جهان از روی ضحکه سازند
که دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند با وی خندند اما بزرگان دین آنند که بشناسند
که هر که هوا اسیر و زبردست وی نیست وی هیچکس نیست بلکه ستوریست پس بشناسند
که نفس آدمی مکاریست و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیر
دستم از وی برهانی خواهد و بر راستی وی هیچ برهانی نیست البته جز آنکه بحکم خویش
نباشد و بحکم شرع بود اگر بطوع همیشه تن در دین دهد خود راست میگوید و اگر
بطلب رخصت و تاویل و حیلت مشغول شود بندهٔ شیطانست و دعوی ولایت
و این همان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد اگر نه مغرور و فریفته باشد
و هلاک شود و نداند و تن در دادن نفس متابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانیست

وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحت گروهی است
که ایشان شبهتهای گذشته خود هیچ نشنیده نباشند و لکن گروهی را بینند که
ایشان راه اباحت روند و فساد میکنند و سخن مزوّق میگویند و دعوی تصوف و ولایت
میکنند و جامه ایشان میدارند وی را این نیز بطبع خوش آید که در طبع وی شهوت
و بطالت غالب باشد و رضا ندهد بر آنکه فساد کند و گوید که مرا ازین عقوبتی خواهد بود
آنگاه فساد بر وی طرح شود بلکه گوید این خود فساد نیست که این تهمت از حدیث است نه

تهمت

تهمت را معنی داند و نه این حدیث را این مردی بود غافل و شهوت شیطان در
وی کام یافته بسخن با صلاح نیاید که شبهت وی از سخن افتاده است و بیشتر
این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت در حق همگنان اِنَّا جَعَلْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ
اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ وَفِی آذَانِهِمْ وَقْرًا وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَی الْهُدَی فَلَنْ یَهْتَدُوا
اِذًا اَبَدًا وَاِذَا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَی اَدْبَارِهِمْ نُفُورًا
پس معاملت با ایشان بشمشیر اولیتر که بحجت و سخن ازین جملهٔ کفایت بود در
فضیحت و غلط اهل اباحت و درین عنوان اول گفته آمد که سبب جملهٔ این جهلست
بنفس خود یا جهلست بحق یا جهلست برفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و
جهد چون در کاری بود که موافق طبع بود دشوار زایل شود و بدین سبب است که
گروهی آنکه بی شبهتی بر راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و اگر با وی گوی که متحیر
درجه چیزی نتواند گفتن که وی را خود نه طلب بود و نه شبهت و مثل وی چون کسی بود که
با طبیب گوید من بیمارم و نگوید که چه بیماری علاج وی نتوان کرد تا بنداند که چه بیماریست
و صواب آن بود که وی را گویند در هرچه باشی متحیر می باش اما درین که تو آفریده و آفریدکار تو
عالم و قادر است و هرچه خواهد تواند اندرین شاک مباش و این معنی وی را بطریق همان
معلوم کنند که شرح کرده آمد والله اعلم **عنوان سیم در معرفت دنیا** **فصل**
بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران حضرة حق تعالی و
بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از وی زاد خویش برگیرند و دنیا
و آخرت عبارتیست از دو حالت آنچه پیش از مرگست آن نزدیکترست آنرا دنیا
گویند و آنچه پس از مرگست آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرتست که آدمی را

در ابتداء آفرینش ساده آفریده اند و ناقص ولکن شایسته آنکه کاد بکمال کند و صورت
ملکوت را نقش دل خویش کرده اند چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد بدان
معنی که راه یابد تا یکی از نظاره کیان جمال حضرت باشد و منتهای سعادت وی اینست
و ویرا برای این آفریده است و نظاره گی نتواند بود تا چشم باز نشود و آن جمال را ادراک
نکند و آن بمعرفه حاصل آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفة عجایب صنع الهی است
و صُنع الهی را کلید اول این حواس آدمیست و این حواس ممکن نبود الا در کالبد
مرکب از آب و خاک پس بدین سبب بعالم خاک و آب افتاد تا این زاد برگیرد و معرفة
حق تعالی حاضر کند بکلید معرفة نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرک است
بحواس تا این حواس با وی می باشد و جاسوسی میکند گویند ویرا که در دنیا است و چون
این حواس وداع کند و وی بماند و آنچه صفت ذات ویست پس گویند که وی با آخرت رفت
پس سبب بودن وی در دنیا اینست **فصل** پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجت بود
یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و دیگر آنکه تن را از
مهلکات نگاه دارد و غذای دل معرفة و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی
مقتضی طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی آنست
و سبب هلاک دل آدمی آنست که بدوستی چیزی جز حق عز و جل مستغرق شود و تعهد تن
برای دل می باید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج که
اشتر را برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر و اگر چه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد
بعلف و آب و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج وی برهد ولکن باید که تعهد اشتر بقدر
حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند از قافله

باز ماند و هلاک شود همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت بجای دارد
و اسباب هلاک از وی دور دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در
دنیا سه چیزست بیش نه خوردنی برای غذاست و پوشیدنی و مسکن سرما
و گرما را تا اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن را
بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذا دل معرفتست هر چند بیش باشد بهتر
و غذاء تن طعامست و اگر زیاده از حد خویش بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی
شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه تا تن وی که مرکب
ویست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش نه ایستد و بسیار خواهد
و عقل را بیافریده است تا ویرا بر حد خویش بدارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان انبیا
صلی الله علیهم اجمعین تا حدود وی پیدا کند لکن این شهوة باول آفرینش نهاده است
در کودکی که بدان حاجت بود و عقل از پس وی آفریده است پس شهوة از پیش جای گرفته است
و مستولی شده و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس از آن آمده است تا همگی ویرا بطلب قوت
و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قُوت و جامه برای
چه می بایست و وی خود درین عالم برای چیست و غذا دل که زاد آخرتست فراموش کند
پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخها
دنیا و شغلها دنیا بشناسی **فصل در شاخها و شغلها دنیا** بدانکه چون نظر کنی در
تفاصیل دنیا بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز یکی اعیان چیزها که بروی
زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت
زراعت می باید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلت را و حیوانات برای مرکب و برای

خوردن را و آدمی دل و تن بدین مشغول کرده است اما دل بدوستی و طلب وی مشغول
میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی
آن در دل صفتها پدید می آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن
و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همه را بکار دنیا
مشغول کرده اند و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صناعات که
ضرورت آدمیست سه چیز است بزرگری و جولاهی و بنائی لکن هر یکرا فروع اند که بعضی ساز
آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاه میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون
درزی که کار جولاه تمام میکند و این همه را آلت حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن
پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشانرا بمعاونت یکدیگر
حاجت بود که هر کسی همه کارهای خویش نمی توانست کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه
و آهنگر میکند و آهنگر کار هردو میکند و همچنین هر یکی کاری میکند پس میان ایشان
معاملتی پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر کسی بحق خویش رضا نمیداد و قصد
یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات یکی صناعت سیاست و سلطنت
و دیگر صناعت قضا و حکومت و دیگر صناعت فقه که بدان قانون وساطت میان
خلق بدانند و این هر یکی پیشه است اگرچه بیشتر کار آن بدست تعلق ندارد پس بدین
وجه مشغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خویشتن را
گم کردند و ندانستند که اصل و اول این همه سه چیز بیش نبود طعام و لباس و مسکن
این همه برای این سه می باید و این سه برای تن می باید و تن برای دل می باید تا مرکب وی
باشد و دل برای حق عز و جل می باید پس خود را و حق را عز و علا فراموش کردند و مانند

حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهد اشتر
آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر پای و مستوفز
نباشد و چشم همت بر آخرت ندارد و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت در
پذیرد وی دنیا نشناخته باشد و سبب این جهلست که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت از وی حذر کنید و چون دنیا بدین
جادوییست فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثال کار وی خلق را روشن کردن
پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **مثال آخر** مثال اول بدان
که اول جادوی دنیا آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که خود وی ساکنست
و با تو قرار گرفته روی چنان و از تو بر دوام گریزانست ولکن بتدریج و ذره ذره حرکت
میکند و مثل وی چون سایه است که در وی نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلومست
که عمر تو همچنین بر دوام میرود و هر لحظتی کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگریزد
و ترا وداع میکند و تو از آن بیخبر **مثال آخر** سحر وی آنست که خویشتن را بدوستی
نماید بتو تا ترا عاشق کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد
شد و آنگاه ناگاه بدشمن تو شود و مثل وی چون زنی نابکار و مفسد است که مردانرا بخویشتن
غره میکند تا عاشق کند و آنگاه بخانه برد و هلاک کند عیسی صلوات الله علیه
دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتی گفت در
عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه که همه را بکشتم گفت پس
عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی آنگه در تو رغبت میکنند و عبرت
نگیرند **مثال آخر** دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا

ومحنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد غره شود ومثل وی چون پیر
زنیست زشت که روی در بند دو جامهاء دیبا وپیرایه بسیار بر خویشتن کند هر که
از دور وی را بیند بروی فتنه شود چون چادر از وی باز کند پشیمان شود وفضایح وی
می بیند ودر خبرست که دنیا را روز قیامت بیاورند بر صورت عجوزی زشت سبز چشم
ودندانهای وی بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی
وبدین زشتی گویند که این آن دنیا است که بسبب این حسد ودشمنی بر زیدی با یکدیگر و تمام خون
بریختی ورحم ببریدی وبوی غره شدی آنگاه وی را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند
دوستان من فرماید تا ایشان را نیز باوی بدوزخ اندازند مثال آخر کسی که حساب بر کرد
تا چند بودست از ازل که در دنیا نبود ودر ابد چند است که نخواهد بود واین روزی
چند در میان ازل وابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافریست که اول وی مهد است
وآخر وی لحد است ودر میان منزلی چند معدود هر سالی چون منزلی وهر ماهی چون فرسنگی
وهر روزی چون میلی وهر نفسی چون گامی ووی بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده
ویکی را کم ویکی را بیش ووی ساکن نشسته که گوی همیشه اینجا خواهد بود تدبیر کارها
میکند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشد ووی تا ده روز زیر خاک خواهد
شد مثال آخر بدان مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند باز آن رسوای ورنج
که از دنیا خواهند دید در آخرت هم چون کسیست که طعام چرب وخوش
وشیرین بسیار بخورد تا معده وی تباه شود وآنکه کند وفضیحتی از معده ونفس
وقضا حاجت خویش می بیند وتشویر میخورد وپشیمان میشود که لذت گذشت
وفضیحتی بماند وچنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل وی گنده تر هر چند لذت

دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر این خود در وقت جان کندن پدید آید که هر کرا نعمت
وباغ وبستان وکنیزکان وغلامان وزر وسیم بیش بود از آنکسی که اندکی
دارد بوقت جان کندن رنج فراق بیش بود وآن رنج وعذاب بمرگ زایل نشود بلکه
زیاده شود که آن دوستی صفت دلست ودل بر جای خویش باشد مثال آخر
بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید ومردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد
بود وباشد که از یک کار وی صد پدید آید وعمر در آن شود وعیسی میگوید صلوات الله
علیه که مثل دنیا چون خورنده آب دریاست هر چند بیش خورد تشنه تر میشود
میخورد میخورد تا هلاک شود وهرگز آن تشنگی از وی نشود ورسول صلی الله علیه
وسلم میگوید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود وتر نگردد روا نباشد که در دنیا
شود وآلوده نگردد مثال آخر مثل کسی که در دنیا آید مثل کسیست که مهمان
شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان
وایشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس طبق زرین پیش وی بنهد ومجمره سیمین با عود
وبخور تا وی معطر شود وخوش بوی گردد وطبق ومجمره بگذارد تا دیگر قوم رسند
پس هر که رسم وی داند وعاقل بود عود وبخور بر افکند وخوش بوی شود وطبق
ومجمره بدل خوش بگذارد وشکر گوید وبرود وکسی که ابله باشد پندارد که این بوی دادن با او
خویشتن برد چون بوقت رفتن از وی باز بستانند رنجور شود وفریاد در گیرد دنیا نیز
همچنان سرایست سبیل بر راه گذریان تا زاد برگیرند ودر آنچه در سرای است طمع نکنند
مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا وفراموش کردن آخرت
چون مثل قومیست که در کشتی بودند بجزیره رسیدند برای قضا حاجت وطهارت

آمدند وکشتی بان منادی کرد که هیچکس مباد که روزکار بسیار برد وجز بطهارت
مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان دران جزیره پراکنده شوند
کروهی عاقل تر باشند سبك طهارت کردند وباز آمدند کشتی فارغ یافتند جای
که خوشتر وموافق تر بود بکرفتند وکروهی دیکر در عجایب آنجزیره عجب بماندند و نظاره
باز ایستادند ودران شکوفهای نیکو ومرغان خوش آواز وسنك ریزهای منقش وملون می نکرستند
چون باز آمدند وهیچ جای فراخ نیافتند جای تنك وتاریك بنشستند ورنج آن میکشیدند
کروهی دیکر بر نظاره اقتصار نکردند که ازان سنك ریزهای نیکو غریب لون برچیدند وبا خویشتن
بیاوردند در کشتی جای آن نیافتند جای تنك بنشستند وبار آن برکردن نهادند وچون
یك دو روز برآمد آن رنکهاء نیکو بکردید وتاریك شد وبویهای ناخوش ازان آمدن ایستاد جای
نیافتند که بیندازند پشیمانی میخوردند وبار ورنج آن برکردن میکشیدند وکروهی دیکر
در عجایب آن جزیره متحیر شدند وهمچنین نظاره کنان می شدند تا از کشتی دور افتادند
وکشتی برفت ومنادی کشتیبان نشنیدند ودر جزیره می بودند تا بعضی هلاك شدند
وبعضی را سباع هلاك کرد آن کروه اول مثل مومنان پرهیزکارست وکروه بازپسین مثل
کافران که خود را وخدای عزوجل وآخرت را فراموش کردند وهمکی بدنیا دادند اسْتَحَبُّوا
الْعَمَى عَلَى الْهُدَى اسْتَحَبُّوا الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وآن دو کروه میانین مثل عاصیانست
که اصل ایمان نکاه داشتند ولکن دست از دنیا بنداشتند وکروهی با درویشی تمتع میکردند
با تمتع نعمت بسیار جمع میکردند تا کران بار شدند **فصل** بدین مذمتی که دنیا را
کرده آمد کمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که نه از
دنیا است چه علم وعمل در دنیا باشد وآن نه از دنیا بود که از وی صحبت آن با آخرت رود

اما علم بعینه خود باوی بماند واما عمل اکرچه بعینه بنماند اثر آن بماند واثر آن
دو قسم بود یکی پاکی وصفاء جوهر دل که از ترك معاصی حاصل شود ویکی انس بذکر
خدای عزوجل که از مواظبت عبادة حاصل شود پس این جمله از جملهٔ باقیات و
صالحاتست که حق عزوجل کفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ ولذت علم ولذت مناجات
ولذت انس بذکر خدای عزوجل از همه لذتها بیشترست وآن در دنیا است ونه از دنیاست
پس همه لذتها مذموم نیست بل لذتی که بکذرد وبنماند واین نیز جمله مذموم نیست که این
دو قسم است یکی آنست که اکرچه وی از دنیا وپس از مرك بنماند ولکن معینست بر کار آخرت
وبر علم وعمل وبر بسیار کشتن مومنان چون قوت ونکاح ولباس ومسکن که بقدر
حاجت بود این شروط راه آخرتست هرکس که از دنیا برین قدر قناعت کند وقصد وی
ازین استعانت بود بر کار دین وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیای باشد که
مقصود از وی کار دین نباشد بلکه از سبب غفلت وبطر وقرار کرفتن دل درین عالم بود
ونفرت کرفتن وی ازان عالم وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم کفت الدُّنْيَا
مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذِكْرَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا وَالَاهُ کفت دنیا وهرچه در وی است
ملعونست الا ذکر خدای عزوجل وآنچه بران معاونت کند این مقدار شرح حقیقت
ومقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیم از ارکان معاملات که آنرا عقبات راه
دین کویند بکوییم **فصل در عقبات راه دین** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت
هیچکس نشناسد تا حقیقت مرك اولا نشناسد وحقیقت مرك نداند تا حقیقت
زندکانی نداند وحقیقت زندکانی نداند تا حقیقت روح نداند ومعرفة حقیقت روح
معرفة حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح وی کفته آمد وبدانکه از پیش کفته آمد

که آدمی مرکبست از دو اصل یکی از روح و یکی از کالبد و روح چون سوار و کالبد چون مرکب
و این روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتیست و بهشتی و دوزخی است و ویرا بسبب حال ذات خود
نیز حالتیست بی آنکه قالب را شرکتی بود و ویرا بی قالب نیز دوزخی و بهشتی است و سعادتی
و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج
و الم و شقاوت ویرا که بی قالب بود آتش روحانی میکنیم امّا بهشت و دوزخ که قالب
در میان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن انهار و اشجار و حور و قصور و مطعوم
و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این دو
در قرآن و در اخبار مشهورست و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر
الموت از کتب احیا گفته ایم و اینجا برین اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی
بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد و آنکه گفت اعددت لعبادی
الصّالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب پس درین بهشت روحانی
بود و از درون دل روزنی است بعالم ملکوت که از آن روزن این معانی آشکارا شود و در
وی هیچ شبهتی نماند و کسی را که آن راه گشاده شود ویرا یقینی روشن بسعادت و شقاوت
آخرت پدید آید نه بطریق تقلید سمعی بل بطریق بصیرت و مشاهده بلکه همچنان که
طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان آنرا صحت و مرض گویند
و ویرا اسبابی است چون دارو و پرهیز کردن همچنین معلوم شود بدین مشاهده که دل را
یعنی روح را سعادتیست و شقاوتی و عبادت و معرفت دارو آن سعادت و جهل و معصیت
زهر آن سعادتست و این علمیست بغایت عزیز و بیشتر کسانی که ایشانرا علما گویند
ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرد و در معرفت

آخرت

آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را اندر شرح و تحقیق این برهان کتب است
دراز تازی و اندرین کتاب چندان گفته آید که کسی را که زیرک بود و باطن وی از آلایش
تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود که ایمان
بیشتر خلق بآخرت ضعیف و ترازست فصل اندر حکمت اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری
بدانی که معنی وی چیست بدان که آدمی را دو روح است یکی از جنس روح حیوانات و ما آنرا
حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملایکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را
منبع دلست آن گوشت که در جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است
از اخلاط باطن حیوان و ویرا مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطه عروق
ضوارب که از آن نبض و حرکة باشد بدماغ و جمله اندامها میرسد و این روح حمال قوت حس
و حرکتست و چون بدماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل تر گردد و چشم از وی قوت
بصر بپذیرد و گوش از وی شنیدن بپذیرد هم حس همه حواس مثل وی چون چراغی است
در خانه گردی می برآید هر کجا میرسد دیوارهای خانه از وی روشن میشود پس چنانکه روشنایی
چراغ در دیوار می پدید آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینایی و شنوایی و جمله حواس
ازین روح در اعضا ظاهر پدیدار می آید اگر در بعضی از عروق سدّه و بندی افتد آن
عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل شود و مفلوج گردد و در وی حسّ و قوت حرکت
نباشد و مثل این روح چون آتش چراغست و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن
همچنان که روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود
و حیوان بمیرد و همچنان که اگرچه روغن بود فتیله چون بسیار روغن خورد تباه شود و نیز
روغن نپذیرد همچنین دل بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و همچنان که چیزی

برجراغ زنی جراغ فرو میرد اکرجه روغن وفتیله برجای بود جون حیوانرا زخمی عظیم
رسد بمیرد واین روح تا مزاج وی معتدل بود جنانکه شرطست معانی لطیف را جون
حس وحرکت قبول میکند از انوار ملایکه سماوی بدستور ایزد عز وعلا جون آن مزاج
ازوی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا بسببی دیکر شایسته نباشد قبول آن آثار
را جون آینه که تا روشن باشد صورتها قبول میکند از هرجه صورت دارد جون درشت
شود وزنکار بخورد آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب
شد لکن شایستکی وی قبول آنرا باطل شد وهمچنین شایستکی این بخار لطیف معتدل
که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است جون باطل شد قبول نکند
جون قوتها حس وحرکت قبول نکند اعضا از عطا انوار محروم ماند بی حس وحرکت
شود کویند بمرد معنی مرک حیوانی این بود وفراهم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال
بیفتد آفریده ایست از آفریدها خدای عز وجل که ویرا ملک الموت کویند وخلق ازوی نام
دانند حقیقت وی شناختن درازست این معنی مرک حیوانانست اما مرک آدمی بوجهی
دیکراست جه ویرا این روح حیوانی هست وروحی دیکر هست که ما آنرا روح انسانی کویم
ودل نام کردیم در بعضی از فصول کذشته ووی نه از جنس آن دیکر روحست که آن جسمی است
لطیف وجون بخاری بخته شده وصافی کشته ونضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست
جه قسمت پذیر نیست ومعرفت حق عز وجل دروی فرو آید وجنانکه حق عز وجل قسمت نه
پذیرد ویکیست معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نه پذیرد وبس در هیچ جسم قسمت پذیر
فرو نیاید بل در جیزی یکانه قسمت ناپذیر فرو آید پس فتیله وآتش جراغ ونور جراغ هرسه
تقدیر کن فتیله مثل جون دل وآتش جراغ مثل روح حیوانی ونور جراغ مثل روح انسانیست

وجنانکه نور جراغ لطیف تر از جراغ بود وکوی بوی اشارت نتوان کرد روح
انسانی لطیف است باضافه با روح حیوانی وکوی اشارت بذین نیست
واین مثال راست بود جون از روی لطافت نظر کنی لیکن از روی دیکر راست
نیست که نور جراغ تبع جراغست وفرع وی وجون جراغ باطل شود وی باطل
شود وروح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل ویست وبباطل شدن وی
باطل نشود بلی اکر مثال وی نوری تقدیر کن که از جراغ لطیف تر باشد وقوام
جراغ بوی بود نه قوام وی بجراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی
جون مرکبیست روح انسانی را از وجهی واز وجهی جون آلتی جون این روح حیوانی را
مزاج باطل شود قالب بمیرد وروح انسانی برجای خویش بماند ولکن بی آلت وبی مرکب
شود ومرک مرکب وتباهی آلت سوار را وصانع را معدوم نکرداند ولکن بی آلت
کند واین آلت که ویرا دادند برای آن دادند تا معرفت ومحبت حق تعالی صید کند
اکر صید کرده است هلاک شدن آلت خیرت ویست تا از بار وی برهد واین
که رسول کفت صلی الله علیه وسلم مرک تحفه وهدیه مومنست این بود که کسی که
دام برای صید دارد وبار آن میکشد وصید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی
باشد واکر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود این حسرت
ومصیبت آنرا نهایت نباشد واین الم وحسرت اول عذاب القبر بود فصل
پس بدان که اکر کسی را دست وپای مفلوج شود وی برجای خویش باشد زیرا
که وی نه دست وپای است که دست وپای آلت ویست ووی مستعمل آلتست
وجنانکه حقیقت وی نه دست وپاست همجنین نه پشت وشکم وسرست ونه این قالب

تواست اگر همه مفلوج بشود روا باشد که تو برجای باشی و معنی مرگ آنست که
جمله تن مفلوج شود که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد که طاعت
میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفتی بود که از چراغ روح حیوانی
بوی میرسد چون در عروق که مسالک آن روحست سری افتاد قدرت شد و
طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب که طاعت میدارد هم بواسطه آن روح حیوانی ٥
میدارد پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد آنرا مرگ گویند و تو برجای
خویش باشی اگرچه طاعت برجای خویش نیست توی تو این قالب چون باشد و اگر
اندیشه کنی دانی که این اجزا تو نه آن اجزاست که در کودکی بودست که آن همه
بیخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز مانده پس قالب همان نیست و تو
همانی پس توای تو نه بدین قالبست قالب اگرچه تباه شود گو تباه شو تو همچنان
زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنا و
تشنا و خواب که این بی معده و بی چشم راست نیاید این بمرگ باطل شود و یکی بود که ترا
دران شرکتی نبود چون معرفت خدای عز و جل و جمال حضرت وی و شادی بدان این صفت
ذات تواست با تو بماند و معنی باقیات و صالحات این بود و اگر بدل این جهل بود
بحق عز و جل این نیز صفت ذات تواست بماند و این نابینای روح بود و تخم شقاوت
تو بود و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا پس تو بهیچ حال حقیقت مرگ
ندانی تا این دو روح نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر فصل
اکنون بدانی که این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکبست از لطافت بخار
اخلاط و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش

و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج ازین تفاوت و مقادیر حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست و برای اینست که مقصود صنعت طب آنست که
اعتدال این چهار طبع درین روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت
آن روح دیگر گردد که این را روح انسانی گفتیم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علو است
و از جواهر ملائکه است و هبوط او بدین عالم غربت از طبیعت ذات وی بیست
ولکن این غربت ویرا برای آنست تا از هدی زاد خویش برگیرد چنانکه حق عز و جل
گفت قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف
عليهم ولا هم يحزنون و آنکه حق عز و جل گفت إني خالق بشرا من طين فإذا سويته ونفخت
فيه من روحي اشارت باختلاف عالمست یکی را با طین حوالت کرد و از اعتدال
مزاج وی بدین عبارت کرد فإذا سويته و ویرا راست و مهیا بکرد و اعتدال
این بود و آنکه گفت ونفخت فيه من روحي این با خود اضافه کرد و این بر مثال آن بود
که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش پس ناگاه نزدیک آتش برد
و نفخ کند تا آتش در وی افتد و چنانکه آن روح حیوانی و سفلی را اعتدالیست و طبیب
اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک ویرا نگاه دارد
همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دلست اعتدالیست که علم اخلاق
و ریاضت که از شریعت شناسد اعتدال آنرا نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد
و چنانکه پس ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد تا کسی حقیقت
ارواح نشناسد ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
که حق عز و جل را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفة

حقیقت وکلید معرفة آخرتست واصل دین الایمان بالله والیوم الآخر وبدین
سبب این معرفة را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اصلی وی آنست که بنه گفتیم که
رخصت نیست در گفتن آن که افهام احتمال نکند وتمامی معرفة حق عزوجل معرفة
آخرت بران موقوفست جهد از کن تا از خود برطریق مجاهده وطلب بشناسی که اگر از
کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق حق تعالی بشنیدند باور
نداشتند وطاقت آن نداشتند وانکار کردند وگفتند این خود ممکن نیست واین نه
تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون داری بلکه آن
صفت در حق حق تعالی خود صریح نه در قرآنست ونه در اخبار هم برای این سبب است
که چون خلق بشنوند انکار کنند وانبیا را گفتند صلی الله علیهم کلموا الناس علی قدر عقولهم
با خلق آن گوی که طاقت آن بدارند وبعضی انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که
خلق آنرا فهم نکنند مگویید که انگاه انکار کنند وایشانرا زیان دارد آن مقدار گویید که
بدانند

فصل

این جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش
نه بقالب واندر قوام ذات خویش وصفات خاص خویش مستغنی است از قالب و معنی
مرگ نه نیستی ویست بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب ومعنی حشر
وبعث واعاده نه آنست که ویرا پس از نیستی با وجود آورند بلکه آنست که ویرا قالب
دهند بدان معنی که قالبی مهیا قبول تصرف وی بکنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده
بودند واین بار آسانتر که اول هم قالب می بایست آفرید وهم روح واین بار خود روح
برجای خویش است وجمع آسانتر از اختراع از آنجا که نظر ماست واز آنجا که حقیقت است
صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست که آنجا که دشوار نباشد آسانی هم نبود وشرط اعاده

آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند که قالب مرکبست واگرچه اسب
بدل افتد سوار همان باشد واز کودکی که تا پیر خود بدل افتاده باشد اجزای وی باجزای
غذا دیگر و وی همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا برایشان اشکالها خاست وآن
جوابها ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند اگر آدمی آدمی
دیگر بخورد همان اجزا اجزاء این دیگر شود از این دو با کدام دهند واگر عضوی از وی
ببرند وانگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد اگر نه اگر با وی
نباشد در بهشت بی چشم وبی دست وبی پای چگونه بود واگر با وی باشد آن اعضا را
درین عالم هنبازی نبود چگونه بود واز این جنس ترهات گویند وبجواب تکلف کنند و
بدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعاده بدانستی که همان قالب حاجت نیست
واین اشکال از آن خاست که بنداشتند که توی تو وحقیقت تو قالب تواست چون
آن بعینه برجای نباشد آن نه تو باشی بدین سبب در اشکال افتد واصل این سخن
بخلل است

فصل

همانا گوی مذهب مشهور میان فقها ومتکلمان است
که جان آدمی بمرگ معدوم شود انگاه ویرا با وجود آرند واین مخالف آنست بدانکه
هر که از پس سخن دیگران شود نابینا باشد وکسی که این گوید نه از اهل تقلید است ونه
از اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را
نیست نکند واگر از اهل تقلید بودی از قرآن واخبار بشناختی که روح آدمی پس از
مرگ برجای خویش باشد که ارواح پس از مرگ دو قسمست ارواح اشقیا وارواح
سعدا اما ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون میگوید مپندارید که کسانی که در راه حق کشته شدند ایشان

مرده اند بلکه زنده‌اند وشاد مانند بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن
حضرت روزی خویش می ستانند واما در حق اشقیا و کافران بدر چون رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا بکشت یک یک ایشان آواز میداد وندا میکرد وایشان کشته و می‌گفت
یا فلان یا فلان وعدها که از حق عز وجل یافته بودم در قهر دشمنان وی همه را حق
یافتم وحق عز وجل تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت پس از مرا این حق یا
یا نه باوی گفتند ایشان مشتی مردارند با ایشان سخن چرا میگوی گفت صلی الله علیه بدان
خدای که نفس محمد بدست وی است که ایشان این سخن را شنواترند از شما ولکن از جواب
عاجزاند و هرکه تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است وآگاه بودن ایشان
از اهل ماتم و زیارت وآنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است
بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و گور یا غاریست از غارهاء دوزخ
یا روضهٔ از روضهاء بهشت پس بحقیقت بشناس که بمرگ هیچ چیز از ذات تو
از خواص صفات تو باطل نشود لکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه
دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد همچنان که از اینجا رفتهٔ بدان
که اسب بمیرد اگر سوار جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد بلی پیاده گردد و
قالب مرکب است چون اسب سوار توی و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات
غایب شدند و بخود فرو شوند و بذکر حق تعالی مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است
احوال آخرت ایشانرا بذوق مشاهده باشد که آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال
مزاج بنگردیده باشد لکن چون خدری در وی پیدا آمده باشد تا از حقیقت ذات ایشان
بخود هیچ مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیکتر باشد پس آنچه دیگران از پس مرگ

مکشوف

مکشوف شود آنکه چون با خویشتن آیند و با عالم محسوسات افتند بیشتر آن باشد
که از آن چیزی بر یاد وی نمانده باشد لکن اثری از آن با وی مانده باشد اگر حقیقت بهشت
بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی باشد و اگر دوزخ بروی عرضه
کرده باشد گرفتگی و خستگی آن با وی باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد خبر
از آن باز دهد اگر خزانه خیال آنچیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که این مثال در حفظ
بمانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست فرا باخت
وگفت صلی الله علیه وسلم خوشهٔ انگور از بهشت بر من عرضه کردند خواستم که بدین
جهان آورم و گمان مبر که حقیقت خوشه انگور محاکات آن کرده باشد یا آن بدین
جهان نتوان آوردن بلکه این خود محال باشد و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت
این شناختن درازست و بر طالب این نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را
همگی آن گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند
و دیگری را نصیب از این بیش از آن نبود که وی دست بجنبانید پس الفعل القلیل لا یبطل الصلوة
و اندر تفصیل این نظر در آن کند بندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این بدانست
و بدان قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد وی خود معطل است و از علم شرع معرض است
و مقصود آنست که کمال هر که رسول صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باز داد بتقلید
و بسماع از جبریل علیه السلام چنانکه تو معنی سماع دانی که آن معنی نیز همچون دیگر کارها
شناخته لکن بهشت را بدید و بهشت بحقیقت درین عالم نتوان دید بلکه وی بدان عالم
شد و از این عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود لکن غایب شدن بر دو وجه است
یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بیاسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را نتوان دید

چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در بسته پوستی نگنجد یک ذره از بهشت
درین جهان نگنجد بلکه چنانکه خاست معزولست ازانکه صورت آسمان و زمین
دروی بپدید آید چنانکه در چشم همه حواس این جهان از همه لذات بهشت معزولست
و حواس آن جهان خود دیگرست **فصل** اکنون وقت آنست که عذاب القبر بشناسی
و بدانی که عذاب هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس بشناسد
اما روحانی نشناسد الا کسی که خود را بشناخته باشد و حقیقت روح خود بدانسته
که وی قایم است بذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش و پس از
مرگ وی باقیست که مرگ ویرا نیست نکرده اند ولکن چشم و دست و پای و گوش و
جمله حواس ازوی مرگ بستاند چون حواس ازوی بستد زن و فرزند و مال و ضیاع و سرای
و بنده و ستور و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت
ازوی باز ستد اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود در عذاب فراق
آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه آرزومند مرگ
بود براحت افتاد و اگر دوستی خدای عز و جل حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته بود
و همگی خویش بوی داده بود و اسباب دنیا آن بروی منغص و شوریده میداشت
چون برد بمعشوق خویش رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید
اکنون اندیشه کن نا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند
که همه مراد و معشوق وی در دنیاست و آنکه در شک باشد که چون از دنیا بشد در رنج
و عذاب خواهد بود در فراق محبوبات خویش چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اَحبِبْ مَنْ اَحْبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفارِقُهُ و یا چون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است

قی

و دنیا را و هرچه در ویست دشمن دارد الا آن قدر که زاد وی است در شک تواند بود
که چون از دنیا برود براحت افتد پس هر که این بشناسد ویرا در عذاب القبر هیچ شک
نماند که هست و متقیان نه ازانیست بلکه دنیا داران راست و کسانی که همگی خود
بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَجَنَّةُ الْكافِرِ **فصل**
چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب
متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بود بر قدر آن شهوة دنیا باشد پس عذاب
آنکس که در همه یک چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است نه چنان باشد که عذاب
کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتها دنیا دارد و دل
در همه بسته باشد بلکه اگر در جهان کسی خبر آورند که اسبی از آن وی بردند عذاب
و رنج بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند و اگر همه مال وی بستانند
رنج بیشتر بود از آنکه یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال بهم زن و فرزند را بغارت برند
و از ولایت معزول کنند و ویرا تنها بگذارند و مرگ آنست که مال و زن و فرزند و هنر
در دنیاست همه را غارت کند و ویرا تنها بگذارد معنی مرگ این بود پس عقوبت
و راحت هر کسی بر قدر گرسنگی و تشنگی وی بدنیا بود و آنکس که اسباب دنیا
از همه وجهی ویرا مساعدت کند و همگی خود بوی دهد چنانکه حق عز و جل گفت
ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا عَلَی الْاٰخِرَةِ عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت از
وی چنین آمد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانی که در چه معنی فرود آمد
این آیه که فَاِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْكًا گفتند که خدای عز و جل و رسول بهتر داند گفت
عذاب کافر در گور آنست که نود و نه اژدها بروی مسلط بکنند دانی اژدها چه بود

نبودی نه مار هر ماری را نه سر وی را میگزند و می لیسند و در روی می دمند تا آن روز وی را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت مشاهده بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور وی نگاه کردیم از این هیچ نمی بینیم و اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدیمی این احمق باید که بداند که این اژدها از ذات روح مرده و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند بلکه این اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینه این اژدها از حب دنیا است و آنگاه سرها از وی متشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود چون حقد و حسد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها اندر میان جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدای عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم و پس بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده است چنانکه حق عز و جل گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ و گفت اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيٰوتِكُمُ الدُّنْيَا و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که بودی که یکساعت دست از وی بداشتندی لکن چون متمکن است در میان جان وی که او خود از عین صفات وی است چگونه از وی بگریزد و چنانکه آنکس که کنیزک بفروشد و آنکه عاشق آید آن اژدها که در میان جان وی همی گردد همچون عشق

ویست که در دل وی پوشیده بود و نمیدانست تا اکنون که فراخم استاد همچنین این بود و نه اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی را خبر نبودی تا اکنون که زخم وی بدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق بهم بود همان سبب رنج گشت بوقت فراق که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی همچنین حب دنیا و عشق وی که سبب راحتست همان سبب عذاب شود عشق جاه دل وی را میگزد چون اژدها عشق مال چون ماری و عشق سرای و خانه همچون کژدمی و هم برین قیاس میدان و چنانکه عاشق کنیزک در فراق خواهد که خویشتن در آب و آتش افکند و وی را اگر در گور تا از آن درد برهد همچنین آنکه وی را در گور عذاب خواهد بود خواهدی که بدل آن رنج کژدم و مار ستی که درین جهان مردمان دانند که این زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از درون کند هیچ چشم ظاهر نبیند پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش با خود می برد از اینجا و آن در درون ایشانست و برای این گفت رسول صلی الله علیه اِنَّمَا هِيَ اَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ اِلَيْكُمْ گفت آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما پیش شما نهند و برای این گفت حق عز و جل اگر شما را علم یقین استی خود دوزخ را بدیدی كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و برای این گفت عز و علا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان بهم است و نه گفت محیط خواهد بود

فصل

همانا که گوی از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را ببیند بچشم سر و این اژدها که در میان جانست دیده نی نیست مگر آنکه این اژدها دیده نی است و لکن هم مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل نباشد

تا همچنان می بیند که درین جهان بیند ولکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که ویرا
ماری میگزد وانکه در بروی نشسته باشد نه بیند آن مار خفته را موجودست و
رنج ویرا حاصل و در حق بیدار معدوم است و از انکه بیدار ویرا نمی بیند از رنج وی هیچ چیز
کمتر نشود و چون خفته بخواب بیند که ویرا ماری میگزد ان زخم دشمنی است که بروی
ظفر خواهد یافت وآن رنج روحانی بود و بر دل باشد ولکن مثال آن چون ازین عالم بناست
خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن بروی ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب
خویش بدیدم گوید کاشکی مار مرا بگزیدی و این دشمن کام خویش بر من نراندی که این
عذاب بر دل وی از ان رنج که بر تن وی باشد از مار عظیم تر بود پس اگر گوئی که این مار
معدومست وآنچه ویرا میگزد وی خیالیست بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن
مار موجودست که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نا یافته و هرچه یافته
شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجودست در حق تو اگرچه هیچکس دیگر آنرا
نتواند دید و هرچه تو آنرا نمی بینی نا یافته و ناموجود تواست اگرچه همه خلق
ویرا می بینند و سبب عذاب مرده و خفته را هردو یا فراست از انکه دیگر نبینند
دران چه نقصان آید اما اینست که خفته زود بیدار شود و ازان برهد پس انرا
خیالی نام کند اما مرده دران بماند که مرگ آخر نیست پس بماند و همچنین محسوسات
این عالم باشد در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد
بدین چشم ظاهر عموم خلق نتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم
دور شود بدان بخسبد حال این مرده ویرا کشف کنند ویرا در میان مار و کژدم بیند
و نیز انبیا و اولیا صلوات الله علیهم و رضی عنهم در بیداری به بینند که آنچه دیگرانرا

در خواب باشد ایشانرا در بیداری باشد که عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده
کارهای آن جهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان میرود که گروهی از احمقان که
بدان مقدار که در گور نگرند و چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر انکار کنند
و این از انست که راه فرا کار آن جهان ندانند **فصل** همانا گوئی اگر عذاب
القبر از جهة علاقه ولست با این عالم هیچکس ازین خالی نباشد که زن و فرزند
و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب القبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب
آنست که نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشانرا در
دنیا مشرب گاه و اسایش جای نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از
مسلمان که درویش باشد چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز بر دو گروه باشند
گروهی که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای عز و جل را نیز دوست دارند پس اگر
چنان بود که خدای عز و جل دوست دارند ایشانرا نیز عذابی نبود و مثال ایشان
چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد ولکن ریاست و سلطنت
و کوشک و باغ ازان دوست دارد چون ویرا منشور سلطان برسد بریاست شهری دیگر
ویرا از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد که دوستی خانه و سرای و شهر دران دوستی
ریاست که غالب ترست ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر نماید پس انبیا و اولیا و پارسایان
مسلمانان اگرچه دل ایشان بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد چون دوستی
خدای عز و جل پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید
پس ایشان امن باشند اما کسانی که شهوات دنیا را دوست دارند ازین عذاب
نرهند و بیشتر این باشند و برای این گفت ایزد عز و علا وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا

ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون
عهد ایشان از دنیا دراز شود فراموش کنند لذت دنیا را واصل دوستی خدای عز
وجل که در دل بوده است تا دیدار درآمدن ایستد ومثل وی چون کسی بود که وی را
دو سرای بود سرای را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی
از زنی دیگر ولکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون وی را از دوستترین دور کنند بدان
دیگر افتد مدتی در فراق رنجور باشد آنگاه آنرا فراموش کند وخوی فرا آن دیگر
کند واصل آن دوستی که در دل بوده است بمدة دراز باز دیدار آید اما آنکس که
خدای را عزوجل اصلا دوست ندارد حاشی وحاشی المسلمین وی در عذاب بماند
که دوستی وی همه با آن بود که از وی باز ستدند بچه سلوت از آن خلاص یابد ویکی
از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست وبدانکه هر کسی دعوی کند که من
خدای را عزوجل دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم واین مذهب همه جهانست
بزبان ولکن این را محکی ومعیاریست که بدان بشناسند واین آن بود که هر که نفس
وشهوت وی را چیزی فرماید وشرع خدای عزوجل خلاف آن فرماید اگر دل خود را
بفرمان خدای عزوجل مایلتر بیند خود وی را دوستتر میدارد چنانکه چنانکه کسی
دو کس را دوست دارد ویکی را دوستتر دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را
بدین بشناسد که وی را دوستتر میدارد وچون چنین بود گفت بزبان هیچ سود ندارد
که آن گفت دروغ بود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه لا اله
الا الله گویندگان خود را از عذاب خدای عزوجل حمایت میکنند تا آنکه صفقت
دنیا را بر صفقت دین اختیار کنند چون این بکنند خدای عزوجل گوید دروغ میگویند

که گفت لا اله الا الله باز این معاملت دروغ بود پس این جمله شناختی که اهل
بصیرة بمشاهده باطن به بیند که از عذاب که خواهد رست ولکن در مدت و
در شدت تفاوت بسیارست چنانکه در علاقه ایشان با دنیا تفاوت بسیارست

فصل همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که اگر عذاب القبر
این باشد ما ازین ایمنیم که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست وهستی ونیستی وی نزد
ما یکیست واین دعوی محال باشد وتا نیازماید بنداند اگرچه دانست که هر چه
وی را هست دزد ببرد وهر قبول که وی راست بدیگری شود از اقران وی وهر مرید
که وی را باشد از وی برگردد وبر او مذمت کنند آن در دل وی هیچ اثر می نکند وهمچنان
باشد که مال دیگری بدزدند وقبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست
بود وباشد که گوید من بدین صفتم ومغرور بود تا بند زدند وازوی برنگردند
بنداند پس باید که مال از خویشتن جدا کند واز قبول بگریزد وخود را بیازماید آنگاه
اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که وی را با زن وکنیزک هیچ علاقتی نیست
چون طلاق داد وبفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود با دیدار آمد
ودیوانه وسوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد باید
که وی را با دنیا هیچ علاقتی نبود الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای
حاجت بود ووی را دوست دارد بضرورة ومیخواهد که از آن برهد پس باید که
حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که
سر حوض ورشت وهمه کارها دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید
که بمواظبت بر عبادت ونزدیک خدای عزوجل انس ذکر بر دل خویش غالب گرداند چنانکه

غالبتر شود این دوستی بدوستی دنیا واز خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی
متابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس وی را برین طاعت دارد
درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست واگرنه معین بود تن بعذاب القبر
بنهد مگر که عفو ایزد عز وعلا دررسد واو را دریابد **فصل** وقت آنست که معنی
دوزخ روحانی شرح کنیم وبروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص وتن را در میان نبود و
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة این باشد که این آتشی باشد که استیلاء وی بر دل
بود وآن آتش که در تن آویزد آنرا جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس
آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا ودوم آتش شرم وتشویر وخجلت رسوائیها وسیم
آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت ونومید گشتن واین هر سه آتش را کار با
جان ودل باشد نه با تن ولابدست شرح سبب این هر سه آتش که از اینجا با خویشتن
برده اند ومعنی آن بمثالی که ازین عالم عاریت خواهیم معلوم شود اما صنف اول
آتش فراق شهوات دنیا است وسبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست
بهشت دلست ودوزخ دل بهشتست تا با معشوق بود دوزخ چون بی معشوق بود
پس عاشق دنیا بدنیا در بهشتست الدنیا جنة الکافر ودر آخرت در دوزخست که
معشوق وی را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذتست وهم سبب رنج ولکن در دو
حال مختلف ومثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی بود که همه روی زمین مثلا در
طاعت وفرمان وی بود وهمیشه بتمتع نیکو رویان مشغول باشد از کنیزکان وغلامان
ونان وهمیشه در تماشا در باغها وکوشکها زیبا پس ناگاه دشمنی بیاید ووی را بگیرد وبند
کیرد ودر پیش اهل مملکت وی را سکبانی فرماید ودر پیش وی اهل وکنیزکان وی را بکار میدارد

وغلامان وی را بفرماید تا بخلوت میدارند وهر چه در خزانه وی بود وی عزیزتر
بود بدشمنان وی میدهد نگاه کن این مرد را ازین بتر هیچ رنج باشد یا نه وآتش
فراق ولایت وزن وفرزند وکنیزک وخزانه ونعمت در میان جان وی افتاده و وی را
میسوزد که میخواهد که وی را یک راه هلاک کنندی یا بسیاری عذاب بر وی مسلط
کنندی تا ازین رنج برهد این مثال یک آتش است وهر چند نعمت بیشتر داشته باشد
وولایت صافی تر ومهناتر بوده باشد این آتش تیزتر بود پس هر که را تمتع در
دنیا بیشتر بود ودنیا وی را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق وی صعبتر بود وآتش
فراق در میان جان وی سوزانتر بود وممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان
توان یافت که رنج دل که درین جهان بود بتمام از دل وجان متمکن نشود که حواس
ومشغله این جهان آنرا مشغول میدارد واین شغل چون حجابی بود وعذاب در وی
متمکن نشود وبرای این باشد که این کس اگر چشم وگوش بچیزی مشغول بکند آن رنج
از وی کمتر شود وچون فارغ شود زیاده گردد وبدین سبب بود که صاحب مصیبت
چون از خواب درآید زخم مصیبت بر دل وی عظیمتر باشد که جان صافی شده
باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر که بوی رسد از پیش
کند تا اگر آوازی خوش شنود که از خواب درآید اثر در وی بیش کند وسبب آن صفا
دل باشد از محسوسات وهرگز تمام وصافی نگردد درین جهان چون بمیرد مجرد
وصافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج وراحت وی عظیم متمکن باشد در وی تا
گمان نبری که آن آتش چون این آتش خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را بهفتاد
آب بشسته اند آنگاه بدنیا فرستاده **فصل** آتش دوم وآن آتش شرم وتشویر

باشد از رسوائیها و مثال این آتش آن بود که پادشاهی مردی حقیر و خسیس را برگزیند
و نیابت مملکت خویش بدو دهد و برادر حریم خویش راه دهد تا هیچکس از وی حجاب
نکند و خزانهای خویش بوی سپارد و بهمه کارها بر وی اعتماد کند پس وی
چون آن نعمتها بیابد در باطن طاغی و باغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل
و حرم وی خیانت و فساد کند و بظاهر امانت فرا پادشاه می نماید پس یک روز در میان
آن فساد که در حرم وی کند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی مینگرد و وی را می بیند
و بداند که هر روز همچنین میدیده است و تاخیر برای آن میکرده است تا خیانت وی
عظیم تر میشود تا وی را بیک راه نکال گرداند و هلاک کند تقدیر کن که اندرین حال چه آتش
تشویر از این رسوائی در دل و جان این مرد آید و تن وی بسلامت کی میخواهد که اندرین
حال بزمین فرو شدی تا از آتش این خجلت و تشویر و فضیحت برهدی همچنین بود در این
عالم کارها میکنی بعاده که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسوا ست
چون روح و حقیقت آنچیز در قیامت ترا مکشوف شود در رسوای تو آشکارا شود و تو
بآتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خویشتن را
چنان بینی که درین جهان کسی گوشت خویش میخورد و می پندارد که مرغ بریان میخورد
و چون نگاه کند گوشت برادر وی باشد که میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه
آتش بدل وی رسد و روح حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است
فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی که بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیر
آن بود که غیبت کند و گر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی کسی ترا خبر دهد که آن
سنگ از دیوار بخانه تو می افتد و چشم فرزندان ترا کور میکند در خانه شود چشم فرزندان

عزیز بیند از آن سنگ کور شده دانی که چه آتش در دل او افتد و چگونه رسوا گردد
و کسی که درین جهان مسلمانی حسد کند در قیامت خویشتن را بدین صفت بیند
که حقیقت حسد روح وی آنست که تو قصد میکنی بدشمنی که وی را زیان نمیدارد و
زیان با تو می آید و دین تو هلاک میکند و طاعتهای تو که نور چشم تو در آن جهان
آنخواهد بود با دیوان وی نقل میکنند و تو بی طاعت بمانی و طاعت ترا فردا بکار
آمده بر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادة تست و فرزندان
سبب سعادة تو نه پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق شود هر چیزی که
بصورتی بیند که درخور معنی وی باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب
که خواب بدان عالم نزدیکست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی
پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب دیدم انگشتری بود در دست من و مهر بر فرج زنان
و دهن مردان می نهادم گفت تو مؤذنی در رمضان پیش از صبح بانگ نماز کنی گفت
چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله وی بر وی
عرضه کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکریست در رمضان روح و حقیقت وی
منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت
بتو نموده اند و ترا خود از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست و از این معاینست که در خبر حقیقتست
که روز قیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی زشت چنین که هر که وی را بینند نعوذ بالله منک
گویند این آن دنیاست که تو خویشتن در طلب وی هلاک میکردی چندان تشویر خورند
هر که وی را بیند که خواهند که ایشان را با آتش برند تا از شرم آن برهند و مثال این رسوائیها
چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود پس از شب نشستن



شراب خورده بود چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد غلط
کرد از سرای بیرون افتاد و همچنین می شد تا جای رسید خانه دید و چراغی پیدا
آمد و پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند
آواز داد کس جواب نداد پنداشت که در خوابند یکی را دید چادری نو بروی بر کشیده
گفت این عروس است در بروی بخفت و چادر از وی باز کرد و بوی خوش بینی وی رسید
گفت بی شك این عروس است که بوی خوش بکار داشته است تا روز با وی مباشرت
میکرد و زبان در دهان وی میکرد و رطوبتها از وی بوی میرسید می پنداشت که ویرا
مردمی میکند و گلاب بروی میریزند چون روز بر آمد و با هوش آمد نگاه کرد این خفج گبر کان
بود و این خفتگان مردگان بودند و اینکه چادر نو داشت که پنداشت که عروس است
پیرزنی بود زشت که درین نزدیکی مرده بود و این بوی خوش از حنوط وی می آمد و آن
رطوبتها که بروی می شده بود همه نجاستهای وی بود چون نگاه کرد همه اندام خویش
در نجاست دید و در دهان خویش و گلو از آب دهن وی تلخی و ناخوشی یافت خواست
که از تشویر و رسوای آن هلاك شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر ویرا
ببینند تا دران اندیشه بود پادشاه با محتشمان لشکر در طلب وی بیامدند و ویرا در
میان آن فضیحتی بدیدند و او خواستی که بزمین فرو شدی تا ازان فضیحت برستی
پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم برین صفت ببینند و اثری که از
ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثری آن نجاستها و تلخیها بود
که در گلو و زبان و اندام وی مانده بود و رسوای بر و عظیم ترک نمامی و معنی کار آنجهان
مثال نیابد و لکن این بمودکاری اندکست شرح یك آتش را که در دل و جان افتد و کالبد

ازان

ازان بنجبر این آتش شرم و تشویر کویند سیم آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال
حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینای و جهل
باشد که ازین جهان برده بود که معرفت حاصل نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت
در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید که زنگار معصیت و شهوت
دنیا دل ویرا تاریك کردانیده باشد تا در نابینای بماند و مثال این آتش چنان بود که
تقدیر کنی که تو با قومی بشب تاریك جای رسیدی که آنجا سنك ریز بسیار بود که لون وی
نتوان دید یاران تو کویند چندانی که توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت
بسیار بود و هر کسی از ایشان آنچه تواند بر کیرند و تو هیچیز بر نکیری و کوی این حماقتی
تمام باشد که سعد رنج بر خویشتن نهم و بار کران میکشم و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه
پس ایشان آن بار میکشند و از آنجا بروند و تو تهی دست با ایشان می روی و بر ایشان
می خندی و ایشانرا با حمق کرفته و بر ایشان افسوس میداری و میکوی هر کرا عقل بود
بزرکی باشد آسان و آسوده میشود چنین که من میروم و هر که احمق بود از خویشتن
خری سازد و بار میکشد بر طمع محال چون بروشنای رسند نگاه کنند از کوهر
و یا قوت سرخ بود و قیمت هر یکی ازان سد هزار دینار بود قوم حسرت میخورند
که چرا بیشتر بکرفتیم و تو از غبن هلاك شوی و آتش از حسرت در جان تو افتد
پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بکیرند و نعمتها چنانکه میخواهند
میخورند و آنجا که میخواهند می باشند و ترا کرسنه و برهنه دارند و بندکی و کار
میفرمایند و هر چند تو کوی ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنی أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ
کویند تو دوش بر ما خندیدی ما امروز بر تو خندیم إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ

كَمَا تَسْخَرُونَ پس حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق عز و جل آنست
و آن جواهر مثال طاعتهاست و این تاریکی مثال دنیاست و کسانی که جواهر طاعت
برنداشته اند که گفتند در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه نعمت که در شك است
فردا فریاد میکنند أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ وچرا حسرت نبرند که چندان انواع
سعادت نعمت فردا ایزد و علا بر اهل معرفت و طاعت ریزد که همه نعمتهای
دنیا در مقابله یکساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان
بوی دهند که ده بار مثل این دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح
نعمت بود و آن شادی و لذة است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت
و روح نه مالیت در وزن و مساحت فصل سه نوع از آتش روحانی
بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر از آن باشد که بر کالبد بود کالبد را از درد
آگاهی بود تا اثری بجان نرسد پس درد از کالبد بجان رسد و بدان عظیم گردد پس
آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این آتش از میان جان بر
خیزد از بیرون در نیاید و علة همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع
وی بود ضد وی بر وی مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی
بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد وی بدید آمد
دردمند شود و جراحت یکجای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزا در شود
و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزو وی دردی دیگر یابد و بدین سبب درد آتش صعبتر بود
پس آنچیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان
عظیمتر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق است و دیدار او و چون نابینای که ضد

آن بود

آن بود از وی متمکن شود درد آن را نهایت نباشد و اگر نه اینستی که دلها در این عالم
بیمار شود پیش از مرگ هم این درد نابینای بیافتی و لکن چنانکه دست و پای بالنده شود
و حذری در وی بدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند چون از وی بشنود در
آتش بود بیك راه دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا نا رسیده شد باشد و این حذر
بمرگ بشود بیك راه این آتش از میان جان بر آید و این از جای دیگر نیاید بدخود با خویشتن
برده است و در درون دل وی بود و لکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید اکنون که
عین الیقین شد بدانست كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ این بود و سبب آنکه شریعت
دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که آن همه خلق بشناسند و فهم
کنند و اما این فراهر که بگوی این احقیر دانند و معنی و عظمت آن در نیاید و چنانکه اگر کودك
را گوی چیزی بیاموز که اگر نیاموزی ولایت و ریاست بدر بشو نماند و از آن سعادة
دور مانی این خود فهم نکند و در دل وی این عظیم نیاید اما اگر گوی استاد گوش تو بمالد
از بن بترسد که این فهم کند و چنانکه گوش مال استاد حق است و آتش باز ماندن آن ریاست
بدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حقست و آتش محروم از
جمال حضرة الهیت حقست و دوزخ جسمانی در بن دوزخ محروم ماند چون گوش مالی
پیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست فصل همانا که گوی که این شرح
و این تفصیل محالست که همه علما میگویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که این
کارها الا بتقلید و سماع نتوان دانستن و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه عذر ایشان
از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در
شرح آخرت درست است و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند

بانکه بدانسته اند شرح نکرده اند که پیش خلق در نیابد و هرچه جسمانیست جز
بسماع و تقلید از صاحب شرح صلی الله علیه وسلم معلوم نشود امّا این دیگر قسم
فرع معرفت حقیقت روحست و بدانستن وی راهی است از طریق بصیرت و
مشاهده باطن و بدین کسی که از وطن خویش مفارقت کند و از انجا که مولد و مسقط
راس ویست بنه ایستد و سفر راه دین فرا پیش گیرد و بدین وطن نه بشهر و خانه
میخواهم که از وطن قالبست و سفر قالب را قدری نیست لکن آن روح که حقیقت
ویرا آدمی است ویرا قرارگاهیست که از انجا پدید آمده است وطن وی انست و از انجا ویرا
سفریست و ویرا در راه منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر وطن و فرا گاه اول
منزل محسوساتست انگه متخیلات انگه موهومات انگه معقولات و معقولات
منزل چهارم ویست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد
و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن انست که تا آدمی در عالم محسوسات بود در درجه
وی چون درجهٔ فراش بود که خویشتن را بر چراغ می زند که ویرا حس چشم هست
ولکن خیال و حفظ نیست که وی از ظلمت بگریزد و روزن طلب کند پندارد که چراغ
روزنی است خویشتن بر روزن می زند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی
بنماند و در خیال وی بنه ایستد که ویرا خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است
از ان سبب دیگر باز هم خویشتن را بر چراغ میزند تا هلاک شود و اگر ویرا قوت
خیال و حفظ متخیلات بودی چون یک درد ناک شدی معاودت نکردی حیوانات
دیگر را چون یک راه بزنند چون چوب ببیند بگریزد که خیال آن درد در حفظ ایشان
بمانده باشد پس محسوسات منزل اول آنست امّا منزل دوم متخیلاتست و تا آدمی

درین

درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از ان چیزی رنجور نشود نداند که از وی بباید
گریخت ولکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سیم موهوماتست
و چون بدان درجه رسید با گوسپند راست برابرست که باشد که از رنج نادیده بگریزد
و بداند که رنج خواهد بود گوسپند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسب که هرگز شیر را
ندیده باشد چون شیر را ببیند بگریزد و بداند که دشمن است اگرچه از گاو و پیل و
اشتر که بشکل عظیم ترند نگریزند و این دیداریست که در باطن وی نهاده اند
که بدان دشمن خویش را ببیند و این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتواند
کرد که این در منزل چهارم باشد و آن منزل معقولاتست چون آدمی اینجا رسد از حد
جمله بهایم درگذرد و تا اینجا بهایم با او هم راه بودند و اینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت
رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد و از کارها که در
مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت هر چیزی که جمله صورتها آن چیز را
شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت نبود چه هرچه محسوس بود
جز اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش وی در عالم محسوسات
همچون رفتن است بر زمین که همه کسی تواند و روش وی در عالم چهارم در محض
ارواح و حقائق کارها چون رفتن است در کشتی که درجه وی میان آب و خاکست
و ویرا درجهٔ معقولات مقامیست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست
که مثل آن چون رفتن است در هوا و برای این بود که رسول را صلی الله علیه وسلم
گفتند که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت راست گفتند واو داد یقینا لمشی
فی الهواء منازل سفر آدمی در عالمها ادراکات بود و باخر منازل خویش باشد

که بدرجهٔ ملائکه رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملائکه منازل
معراج آدمی است و نشیب و بالا کار وی است و وی در خطر است که تا باسفل السافلین
فرو شود یا باعلی العلیین و عبارت از این خطر چنین آمد انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
چه هرچه جماد است درجهٔ وی خود بنگردد و وی چون دبس بی خبر بود و ملائکه
در علیین اند و ایشان را بیرون از درجه خویش راه نیست بلکه درجه هر کسی بر
وی وقف است چنانکه گفتند وما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل
السافلین اند و ایشان را برترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو است و در
خطرگاه است و وی را ممکن است که بترقی بدرجه ملائکه رسد و بنزول بادرجهٔ
بهایم آید و معنی تحمل امانت و تقلد عهده خطر باشد پس جز آدمی با خود ممکن
نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخنها نگفته اند
تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم باشند
مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر
خویش ساخت هرگز وی را حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود
و احکام روحانیان نداند بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمتر شود پس بدین
مقدار اقتصار کنیم معرفت آخرت که افهام بیش از این احتمال نکند بلکه بیشتر افهام
این مقدار را خود احتمال نکند گروهی از ابلهان که ایشان را نه قوت است
که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار
آخرت متحیر باشند و شک برایشان غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه کرد موافق

طبع ایشان آن نماید که آخرت را بکمال کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید
و شیطان آن را تربیة کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای
هراس دادن است و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب
بما بعث شهوة مشغول شوند و از برزیدن شریعت بازایستند و در کسانی که
شریعت ورزند بچشم حماقت نگرند و گویند که ایشان را در حوال اند و فریفته اند
و چنین احمق را کجا قوت باشد که وی را حد اسرار برهان معلوم توان کرد پس
وی را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با وی گویند اگرچه غالب ظن
تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیامبر صلی الله علیهم و همه حکما و
علماء و همه اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقی چندین حال بدانستی
آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو ای که حقیقت آخرت
بنه دانسته و عذاب روحانی فهم نکردی و وجه مثال روحانیان از عالم محسوسات
بنه دانسته اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از
یکی بیشتر بود همچنین دانم که روح خود حقیقتی نیست و وی را بقای نتواند بود و وی را
هیچ راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ نه روحانی و نه جسمانی بود این کس را مزاج
تباه شده باشد از وی نا امید باید بود که وی از آن قوم است که حق تعالی گفت
وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محالی این مرد ضرورت نیست
چه این ممکن است و لکن بعید است و چون این حال مرد بحقیقت معلوم نیست و بظن
غالب معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجر تقوی کنم و از لذات
بازایستم با وی گوییم که اکنون که بدین مقدار قرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل

کدراه شرع فرا پیش کیری که خطر چون عظیم باشد بکمان ضعیف از وی بکریزند چه
اکر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی کوید ماری دهان در این طعام کرده است
تو دست باز کشی اکرچه کمان آن بود که وی دروغ میکوید و برای آن میکوید تا وی
بخورد ولکن چون ممکن بود که راست میکوید با خویشتن کوی اکر نخورم رنج
این کرسنا سهل است واکر بخورم نباید که وی راست میکوید و من هلاک شوم
وهمچنین اکر بیماری شوی و در خطر باشی تعویذ شناسی کوید یکدرم سیم بده تا ترا
تعویذی کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی هر چند که غالب ظن
آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولکن کوی باشد که راست میکوید و ترک
یکدرم بکفتن سهل است واکر منجم کوید چون ماه بفلان جای رسد فلان دارو تلخ
بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی بقول وی کوی باشد که راست میکوید واکر دروغ میکوید آن
رنج سلیم است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست چهار هزار پیامبر علیهم السلام
واتفاق جمله بزرکان عالم چون حکما و اولیا و علما رضی الله عنهم اجمعین کمتر از قول منجمی
وتعویذ نویسی وطبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از رنج اندکه عظیم
تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان که اندک کردد باضافت اندک کردد چون
کسی که بحساب بر کیرد که عمر دنیا چند است و از ابد که آنرا آخر نیست چند است داند
که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خویشتن کوید اکر ایشان
راست میکویند و من اندر چنان عذابی ابدی بمانم چه کنم و مرا این راحت دنیا که روزی
چند بکذاشته باشم چه سود کند و مسلم باشد که راست میکویند وابد را معنی آن باشد
که اکر همه عالم پر کاورس کنند و مرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یک کاورس برمی

بگیرد

کیرد آن کاورس برسد و از ابد هیچ چیز کمتر نشود پس چنین مدت عذاب اکر روحانی
بود واکر جسمانی واکر خیالی بود چکونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب آن چه قدر
باشد هیچ عاقل نباشد که اندرین اندیشه تمام بکند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر
کردن از چنین خطری واجب بود اکرچه با رنج بود واکرچه با کمان بود که خلق برای
بازرکانی در دریا نشینند و سفرهای دراز میکنند و رنجهای بسیار میکشند همه بکمان می
کشند اکر این مرد را یقین نیست آخر کمانی ضعیف است پس اکر با خویشتن شفقت برد
باحتمال ترین فرا کیرد و برای آن بود که علی علیه السلام با ملحدی مناظره میکرد کفت اکر
چنانست که تو میکویی هم تو رستی و هم ما واکر چنانست که ما راست میکوییم ما رستیم و تو
افتیدی و در عذاب ابدی ماندی و این سخن که امیر المومنین علیه السلام کفته است بمقدار
ضعف عقل آن ملحد کفته است نه بدان که وی در کفته و اعتقاد خویش در شک بود لکن
دانست که آنجه راه یقین است فهم آن ملحد احتمال نکند پس بشناس که هر که در زاد عالم
آخرت مشغول نیست بغایت احمقی است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات
دنیا خود ایشان را چندانی می فرو نکذارد که اندر آن اندیشه کنند و اکر نه آنکس که بیقین میداند
وآنکس که بکمان غالب میداند وآنکس که کمانی ضعیف می برد بر همه واجب شود بحکم عقل
که از ان خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط کیرند تمام شد در عنوان معرفت نفس و
معرفت حق عز و جل و معرفت دنیا و معرفت آخرة والحمد لله رب العالمین والصلوة
علی سیدنا محمد و آله الاخیار بسم الله الرحمن الرحیم وبه الحول والقوة
چون از معرفت و عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی و حق را عز و جل بشناختی
و دنیا و آخرة را نیز بدانستی بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شدن چون از جمله

معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق عز و جل است و در بندگی وی و اصل
شناخت بمعرفت این چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود
یکی آنکه ظاهر خویش بعبادت آراسته داری و این رکن عبادتست و دوم آنکه زندگانی
و حرکت و سکون خویش با دب داری و این رکن معاملتست و سیوم آنکه دل خویش
از اخلاق ناپسندیده پاك داری و این رکن پاك داشتن دلست و چهارم آنکه دل
خویش بصفات پسندیده آراسته گردانی و این رکن عمارت دلست و اندرین رکن
ده اصل دانستنی است اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت
اصل دوم بطلب علم مشغول شدن اصل سیوم در طهارت
اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم
در روزه اصل هفتم حج است اصل هشتم قرآن خواندن
اصل نهم ذکر و تسبیح کردن اصل دهم وردها و وقت عبادت
راست داشتن اصل اول اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود
اول واجبی بر وی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدل بداند
چنانکه بزبان بگفت و باور کند چنانکه هیچ شك را بوی راه نبود چون باور کرد و دل
وی بدان قرار گرفت چنانکه شك را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی و
بدانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمان که رسول صلی الله علیه وسلم
عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهتها و جواب آن نفرمود بلکه بتصدیق
و باور داشتن کفایت کرد و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند
که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افکند

تا عامی را آن بیفکند ایشان زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کند و این صنعت را
کلام گویند و این فرض کفایتست در هر شهری چون یك دو تن بدین صنعت باشند
بس بود و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد وی باشد
اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست و ورای این هر دو مقام و مقدمهٔ آن مجاهدتست
تا کسی راه مجاهدت و ریاضت تمام نرود وی بدان درجه نرسد و مسلم نباشد
و یرا بدان دعوت کردن که زیان آن بیشتر از سود باشد و مثال این چون کسی باشد
که بیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن بود که هلاك شود چه آن دارو بصفت
اخلاط معده وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادة کند و آنچه
در عنوان مسلمانی گفتیم بمود کاری و نشانیست از حقیقت معرفة تا کسی که اهل
آن باشد طلب آن کند و نتواند کردن طلب حقیقت آن الا کسی که و یرا بدنیا
هیچ علاقت نباشد که مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز نخواهد شود مگر
بطلب حق عز و جل و آن کاری دشوار و درازست بر بدانچه غذای جمله خلقست اشارت
کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار
دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود بیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریده
و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هر چه در همه عالم است اوست
و یکیست که و یرا شریك و انباز نیست و یگانه که و یرا همتا نیست و همیشه بودست
که هستی و یرا ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود و یرا آخر نیست و هستی وی در
ازل و ابد واجبست که نیستی بوی راه نیست هستی وی بذات خود است و قیام همه
چیزها بوست تنزیه وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و برا در هیچ کالبد

فرود آمدن نیست و با هیچ چیز مانند نیست وی را صورت نیست و چون و چگونگی
را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و در خاطر و کیفیت و کمیت وی از آن
پاکست که آنکه همه صفات آفریدگار ویست وی بصفت هیچ آفریده نیست
بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست خردی و بزرگی و مقدار بوی
راه نیست که این صفت اجسام عالم است و وی جسم نیست و وی را با هیچ جسم پیوند نیست
و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر نیست و جای پذیر نیست و هرچه
در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت ویست جل جلاله مسخر وی فوق عرش
نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده وی نیست بلکه
عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول را لطف قدرت وی اند و امروز بدان صفت است
که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را
بوی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدایرا نشاید و اگر بصفت کمالی
باشد از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده بود و
خدایرا باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و دران
جهان دیدنیست و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند وی را در آن جهان نیز بیچون
و بیچگونه بینند زیرا که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست قدرت بدانکه باز آنکه
مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادرست و توانای وی بر کمالست که هیچ عجز
و نقصان و ضعف را بدان راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند
و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور
و مسخر است و بدست هیچکس هیچ چیز نیست و وی را در آفرینش هیچ یاور و انباز نیست وی داناست

زهرچه

بر هرچه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی‌دانش
وی نرود چه همه ازوی رود و از قدرت وی پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ
درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی چنان مکشوف است که عدد
آسمانها **فصل** و هرچه در عالمست همه بارادت و خواست ویست هیچ از اندک
و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت کفر و ایمان سود و زیان زیاده و نقصان
و رنج و راحت بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه
عالم فراهم آیند جن و انس شیاطین و ملائکه تا یک ذره از عالم بجنبانند یا برجای
بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بیخواست وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه وی خواهد
در وجود نیاید و هرچه وی خواست که بباشد هیچ چیز و هیچکس دفع آن نتواند کردن و
هرچه هست و بود و باشد همه بتقدیر و تدبیر ویست **فصل** و چنانکه داناست
بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی و دور و نزدیک
در شنوای وی برابر بود و تاریک و روشن در بینای وی برابر بود آواز پای مورچه که
در شب تاریک برود از شنوای وی بیرون نشود رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود
از دیدار وی بیرون نشود و دیدار او بچشم نبود و شنوای بگوش نبود چنانکه دانش وی باندیشه
و تدبیر نبود و آفریدن وی بآلت نبود **فصل** و فرمان وی بر همه واجبست و خبر
وی از هرچه خبر داده است و وعد و وعید وی حقست و فرمان و خبر و وعد و وعید
همه سخن ویست و چنانکه زنده و دانا و بینا و توانا و شنوا و گویاست و با موسی علیه السلام
سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنان سخن که در دل
آدمی بود بحرف و صوت نیست یعنی که آواز پدید نیست سخن حق عز و جل پاکتر و منزه‌ترست

از این صفت وقرآن وتوریة وانجیل وزبور وهمه کتب پیامبران سخن ویست وسخن وی
صفت ویست وهمه صفات وی قدیم وهمیشه بوده است وچنانکه ذات او عز
وجل در دل ما معلومست وبزبان ما مذکور وعلم ما آفریده ومعلوم قدیم وذکر ما
آفریده ومذکور قدیم ذات سخن همچنین قدیمست ودر دل ما محفوظ وبر زبان ما
مقرو ودر مصحف مکتوب ومحفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ومقرو نامخلوق وقراءة
مخلوق ومکتوب نامخلوق وکتابت مخلوق **فصل** عالم وهرچه در عالم است
همه آفریده ویست وهرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر ونیکوتر نباشد واگر عقل
همه عقلا درهم زنند واندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر ازین باید بیندیشند یا
بهتر ازین تدبیری کنند یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند وآنچه اندیشند
که بهتر ازین می باید خطا کنند واز سر حکمت ومصلحت آن غافل باشند بلکه
مثل ایشان چون نابینای بود که در سرای شود وهر قماشی بر جای خویش باشد ووی
نبیند چون بر آنجا می افتد میگوید این چرا بر راه نهاده اند وآن خود بر راه نباشد ولکن
خود راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید وتمام آفرید وچنان آفرید
که می بایست واگر کاملتر ازین ممکن بودی ونیافریدی از عجز بودی یا از بخل واین
هر دو بر وی جل جلاله محالست پس هرچه آفرید از رنج وبیماری ودرویشی وجهل
وعجز همه بعدلست وظلم از وی خود ممکن نیست که ظلم آن باشد که در مملکت دیگری تصرف
کند واز وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر محال بود چه هرچه
هست وبود وتواند بود همه مملوک اند ومالک وی است بی همتا وبی همباز است آخرت
وعالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام وعالم ارواح وعالم اجسام منزلگاه روح

آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند وهرکسی را مدتی تقدیر کرد که در
عالم باشد وآخر آن مدت اجل وی باشد که زیادة ونقصان را بوی راه نباشد چون اجل
درآید جانرا از تن جدا کند ودر قیامت که در حساب ومکافاتست جانرا کالبد دهند
وهمه را برانگیزد وهرکسی کردارهای خویش بیند در نامه نبشته که هرچه کرده باشد همه را
با یاد وی دهند ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم گرداند که شایسته
آن کار باشد بترازوی که شایسته آن کار باشد وآن ترازو با این ترازوهای این جهان نماند وانگه
همه را بر صراط مستقیم راست بیستاده باشد باسانی بران صراط بگذرد وهرکه راه راست
ندانسته باشد بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد وبر سر صراط همه را بدارند وبپرسند
از هرچه کرده باشند وحقیقت صدق از صادق طلب کنند ومنافقان ومرائیان را
تشویر دهند وفضیحت کنند گروهی را بی حساب بهشت فرستند وباگروهی حساب
کنند باسانی وگروهی را بدشواری وباخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص
نیابند ومطیعان مسلمانانرا بهشت فرستند وعاصیانرا بدوزخ فرستند هرکرا
شفاعت انبیا وبزرگان دریابد عفو کنند وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند
وبر مقدار گناه عقوبت کنند وباخر با بهشت آرند بشفاعت پیامبر صلی الله علیه وسلم
وچون ایزد عز وجل این تقدیر کرده بود واعمال واحوال آدمی چنان تقدیر کرده بود
که بعضی سبب شقاوت وی بود وبعضی سبب سعادة وی وآدمی از خویشتن آن نتوانند
شناخت بحکم فضل ورحمت خویش فرشتگانرا بیافرید وبفرمود تا کسانی را که در
ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند وایشانرا پیغام داد وبخلق
فرستاد تا راه سعادة وشقاوة ایشانرا آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای عز وجل حجت

نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه وسلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه
کمال رسانید که هیچ زیادة را بوی راه نبود و بدان سبب ویرا خاتم انبیا کرد که پس از وی
هیچ پیامبر نباشد و جملهٔ خلق را از انس و جن متابعت وی فرمود و ویرا سید همه
پیامبران کرد و یاران و اصحابان ویرا بهترین یاران و اصحاب پیامبران کرد علیه السلم

اصل دوم در طلب علم

بدانکه رسول ما صلی الله علیه وسلم چنین
گفته است طَلَبُ العِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ جستن علم فریضه است بر همه
مسلمانان و همه علماء خلاف کرده اند که این چه علم است متکلمان همی گویند که
این علم کلامست که معرفة خدای عز و جل بدین حاصل آید و فقها میگویند که این علم فقه است
که حلال و حرام بدین جدا شود و محدثان همی گویند که این علم کتاب و سنت است که اصل
علوم و شرع اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دلست که راه بنده بحق عز و جل
دل ویست و هر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم همی کنند و اختیار ما آنست که بیک
علم مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست ولکن آنرا نیز تفصیلی است
که این اشکال بدان برخیزد بدانکه هر کس که چاشتگاه مثلا مسلمان شود یا بالغ
شود این همه علمها آموختن بروی واجب نگردد ولکن در وقت آن واجب شود که
معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان داند که اعتقاد اهل
سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بدان معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست
ولکن قبول کند و باور دارد و جمله این تفصیل نیز واجب نیست ولکن سر جمله صفات
حق تعالی و صفات پیامبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر
و نشر با اعتقاد کند که ویرا خدایست بدین صفت و از جهت وی مطالبست بر زبان رسول

وی که طاعتی کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد
چون این بدانست پس ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال
جوارح اما انچه باعمال الجوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما کردنی
چنین بود چون وقت چاشتگاه مسلمان شود آن وقت که نماز پیشین شود واجب
بود بر وی طهارت و نماز بیاموختن آنمقدار که فریضه است از هر دو و اما انچه
سنت است علم آن سنت باشد نه فریضه اگر مثلا تا نماز شام رسد آنگاه علم نماز واجب
باشد بداند که آن سه رکعتست و پیش از آن واجب نکند چون فرا ماه رمضان رسد
علم روزهٔ رمضان واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجبست و از وقت
صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرامست اگر بیست دینار دارد علم
زکوة در وقت واجب نشود ولکن آن وقت را که سال تمام شود که بداند که زکوة آن چند است
و فرا که باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد
که وقت در جملهٔ عمر ست و همچنین هر کاری که فرا پیش وی آید بدان وقت که علم آن
واجب همی شود مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق
زن بر شوهر چیست و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن و پس حیض تا طهارت
نکند و همچنین آنچه بدان تعلق دارد و اگر مثل پیشه دارد علم آن پیشه بر وی واجب
شود یا اگر بازرگان بود علم ربوا بر وی واجب بود بلکه واجب شود شروط بیع جمله
بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و از بهر این بود که عمر رضی الله اهل بازار را دره همی زد
بطلب علم همی فرستاد و میگفت هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه
حرام خورد و ربوا خورد و ویرا خبر نبود و همچنین هر پیشه را علمی است که اگر مثلا حجام

بود باید که بداند که چیز شاید که از آدمی ببرد و کدام دندان شاید که بکند و تا بچه غایت
خطر شاید کرد و چه دارو و جراحتها ارتکاب کند و امثال این و این علمها بجال هر کسی بکردد
بر بزاز واجب نبود که علم حجام آموزد و نه بر حجام واجب بود علم بزازی بداند مثال علم کار
که کردنیست امّا ناکردنی علم آن نیز واجب بود و لکن بجال هر کس بکردد اگر کسی ازان
باشد که جامهٔ دیبا بوشد یا جای بود که خمر خورند یا کوشت خوك خورند یا در جای باشد
بغصب ستده باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که ویرا علم
این بیاموزند و بکویند که حرام ازان جیست تا دست بدارد و اگر جای باشد مثلا با زنان
مخالطه دارد بروی واجب بود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که روا
باشد و بر کی روا نباشد و این نیز بجال هر کس بکردد که هر کسی در معرض کاری دیکر باشد بروی
واجب نباشد که علم کار دیکران بیاموزد که بر زنان واجب نبود که بیاموزند که در حال حیض
طلاق دادن روا نباشد و بر مردی واجب شود که طلاق خواهد داد که بیاموزد امّا آنجه بدل
تعلق دارد و یکی با عتقادات امّا آنجه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود
که بداند که کبر و حسد حرام است و ریا و عجب حرامست و حقد حرامست و کمان بد بردن حرامست
و امثال این و این فرض عین باشد بر همه خلق و هیچکس ازین جنین معانی خالی نباشد پس علم آن
و علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عامست و علاج آن بی علم راست نیاید امّا علم
بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه کویند فرض کفایتست فرض عین بر کسی
واجب شود که آن بمعامله بخواهد کردن و بیشتر ازان خالی نتوانند بود اما ازین احوال خالی
نتوانند بود امّا جنس دیکر که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد وی شکی بدید آید
بروی واجب بود که آن شك از دل ببرد هر کاه که آن شك در اعتقادی باشد که واجب

بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شك دران روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که علم
بر همه مسلمانان فریضه است که هیچکس از جنس علم مستغنی نیست و لکن از علم از یك
جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و با وقات بکردد امّا هیچکس از
نوعی از حاجت برین خالی نباشد پس ازین بود که مصطفی صلّی الله علیه و سلم کفت هیج مسلمانی
نیست که نه طلب علم بروی فریضه است یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمندست **فصل**
جون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجبست که بر راه معاملت ویست بدانستی
که عامی همیشه در خطر باشد باشد که کاری و برا پیش آید و بنادانی آن بکند که نداند که اندران
حکمتیست و بدین معذور نباشد مثلا کسی که در حال حیض مباشرت کند یا پیش از سر شستن
پس از حیض و کوید این ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاك شود و نماز شام
و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته
باشد که حرامست معذور نباشد و با وی کویند که ترا کفته بودیم که طلب علم فریضه است
از فریضه جرا دست بداشتی تا در حرام افتادی مکر واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن
متوقع نباشد آنکه باشد که معذور بود **فصل** جون بدانستی که عامی هیج وقت
ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیج کار که آدمی بدان مشغول خواهد شد
فاضلتر و بزرکوارتر از طلب علم نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای
دنیا خواهد بود و علم بیشتر خلق را در دنیا از دیکر پیشها بهتر جه متعلّم ازجهار حال
خالی نیست یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیکر علم حرا سبب است مال وی نبود
عزّ وی بود در دنیا و سبب سعادهٔ آخرت بود یکی این بود و دیکر کسی باشد که کفایت
خویش ندارد و لیکن در وی قناعتی باشد بدانجه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی

بدانند درمسلمانی که درویشان زا پیش از توانکران بپانصد سال در بهشت خواهند کرد
علم درحق این کس سبب آسایش دنیا وسعادت آخرت بود سه دیکر کسی باشد که داند
که جون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال از دست مسلمانان بوی رسد جندانکه
کفایت وی باشد بی انکه ویرا طلب حرامی بایدکرد یا از دست سلطانی ظالم جیزی
طلب بایدکرد پس این هرسه کس را طلب علم دردین ودنیا از همه کارها جهادم
کسی باشد که کفایت خود ندارد ومقصود طلب از علم دنیا باشد وروزکار جنان باشد
که طلب نتواند کرد کفایت خویش الّا از ادرار سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد
از مردمان وبی ریا وبی مذلت طلب نتواند کرد این کس را وهرکرا مقصود از طلب
علم جاه ومال باشد وبعلم بدست خواهد آورد آن اولیتر که بکسب مشغول شود
جون از علمی که فرض عین است بپرداخت که این کس شیطانی کرد از شیطان انس
وخلق بسیار بوی تباه شوند وهرعامی که دروی نکرد که وی حرام ستاند وهمه
حیلها میکند در طلب دنیا بوی اقتدا کنند وفساد وی درمیان خلق بیش از صلاح
بود پس جنین دانشمند هرجند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا را از کارهای دنیا
طلب کنند نه از کارهای دینی اکرکسی کوید که علم ویرا با راه راست آورد جنانکه کروهی
کفته اند تَعَلَّمْنَا العِلْمَ لِغَيْرِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاَبَى العِلْمُ اَنْ يَكُونَ اِلَّا لله علم نه برای
خدای عزوجل می آموختیم ولکن خود ما را با راه خدای برد جواب آنست که آن علم
کتاب وسنّت واسرار راه آخرة وحقایق شریعت بود که ایشانرا با راه خدای عزوجل
برد وانکاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند بشرة خویش را بدنیا وبزرکان
دین را می دیدند که از دنیا دور بودند وایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا

کنند

کنند جون علم آن بود وحال وروزکار جنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن
علم کردند وعلم تبع ایشان نکردد امّا این علمها که درین روزکار میخوانند جون
خلاف ومذهب وقصص وطامات وان معلمان که درین روزکارند که ازین علمها علمای
خویش دام دنیا ساخته اند مخالطه با ایشان وتحصیل علم ایشان مردرا از راه دنیا برنکرداند
وَلَيْسَ الخَبَرُ كَالمُعَايَنَةِ نکاه کن تا بیشتر این قوم از علماء دنیا اند یا از علماء آخرت
وخلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سود بیشتر است یا زیان امّا اکر جای کسی باشد که بتقوی
آراسته باشد وراه علماء سلف دارد وبتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف
وتحذیر باشد از غرور دنیا صحبت ومشاهدهٔ این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم رسد
وجون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد وعلم سودمند آن بود که
ویرا حقارت دنیا معلوم کند وخطر کارهاء آخرة بوی نماید وجهل وحماقت کسانی
که ایشان روی بدنیا آورده اند واز آخرت اعراض کرده اشکارا کند وآفة کبر وحسد وریا وعجب
وحرص وشره وحبّ دنیا بشناسد وعلاج بداند این علم کسی را که بر دنیا حریص بود
همجون آب بود تشنه را وجون دارو بود بیمار را امّا مشغول بودن این کس بفقه وکلام
وخلاف وادب همجون بیمار باشد که جیزی خورد که درعلة وی زیادة کند که بیشتر این
علمها تخم حسد وریا ومباهاة ومعاداة ورعونت وتسوق وتکبر وطلب جاه در دل
افکند وهرجند بیش خواند آن دردل محکم تر میشود وجون مخالطه با قومی دارد آن مستغرقند
که بدان مشغول می باشند وجنان شود که اکر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار
بود ونتواند **اصل سیوم** در طهارت کردن خدای عزوجل میکوید اِنَّ اللهَ يُحِبُّ
المُتَطَهِّرِينَ خدای عزوجل باکانرا دوست دارد ورسول صلی الله علیه وسلم می کوید

بداند در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران پانصد سال در بهشت خواهند کرد
علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سه دیگر کسی باشد که دانا
که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه
کفایت وی باشد بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد یا از دست سلطانی ظالم چیزی
طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها چهارم
کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود طلب از علم دنیا باشد و روزگار چنان باشد
که طلب نتواند کرد کفایت خویش الّا از ادرار سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد
از مردمان و بی ریا و بی مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب
علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد آن اولیتر که بکسب مشغول شود
چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که این کس شیطانی کردد از شیطان انس
و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام ستاند و همه
حیلها میکند در طلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح
بود پس چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا را از کارهای دنیا
طلب کنند نه از کارهای دینی اگر کسی گوید که علم ویرا با راه راست آورد چنانکه گروهی
گفته اند تعلّمنا العلم لغیر الله عزّ و جلّ فانّ العلم ان یکون الّا لله علم نه برای
خدای عز و جل می آموختیم و لکن خود ما را با راه خدای برد جواب آنست که آن علم
کتاب و سنّت و اسرار راه آخرة و حقایق شریعت بود که ایشان را با راه خدای عز و جل
برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شرة خویش را بدنیا و بزرگان
دین را می دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا

کنند

کنند چون علم آن بود و حال و روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن
علم کردند و علم تبع ایشان نگردد امّا این علمها که درین روزگار میخوانند چون
خلاف و مذهب و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگارند که از همه علمهای
خویش دام دنیا ساخته اند مخالطه با ایشان و تحصیل علم ایشان مرد را از راه دنیا برنگرداند
ولیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علماء دنیا اند یا از علماء آخرت
و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود بیشتر است کز زبان امّا اگر جای کسی باشد که بتقوی
آراسته باشد و راه علماء سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندر از تخویف
و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلیم رسد
و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد و علم سودمند آن بود که
ویرا حقارت دنیا معلوم کند و خطر کارهاء آخرة بوی نماید و جهل و حماقت کسانی
که ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده آشکارا کند و آفة کبر و حسد و ریا و عجب
و حرص و شره و حبّ دنیا بشناسد و علاج بداند این علم کسی را که بر دنیا حریص بود
همچون آب بود تشنه را و چون دارو بود بیمار را امّا مشغول بودن این کس بفقه و کلام
و خلاف و ادب همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علة وی زیادة کند که بیشتر این
علمها تخم حسد و ریا و مباهاة و معاداة و رعونت و تسوق و تکبر و طلب جاه در دل
افکند و هر چند بیش خواند آن در دل محکم تر میشود چون مخالطه با قومی دارد آن مستغرق
که بدان مشغول می باشند و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بر وی دشوار
بود و نتواند اصل سیوم در طهارت کردن خدای عز و جل میگوید ان الله یحبّ
المتطهّرین خدای عز و جل پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید

بُنِیَ الدِّینُ عَلَی النَّظافَة بنای مسلمانی بر پاکیست و نیز میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
الطَّهُورُ شَطْرُ الْاِیمانِ پاکی نیمه مسلمانی است پس کمان مبر که این همه فضل و بزرگی
پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار وظیفه است
اول پاکی سرّ دلست از هرچه جز خدای تعالی است چنانکه همی گوید عز و جل قُلِ اللهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست که تا چون از غیر حق عز و جل خالی باشد بحق تعالی مشغول
شود و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان
بود و پاکی از غیر حق یک نیمه از ایمانست که تا از غیر حق عز و جل پاک نشود بذکر حق
آراسته نشود وظیفه دوم پاکی طهارت دلست از اخلاق پلید چون حسد و کبر
و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون
تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست
و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمانست وظیفه سیوم پاکی جوارح و اندامهاء
تن است از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم
نگرستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان
پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمانست وظیفه چهارم
در پاک داشتن تن و جامه است از پلیدها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود
و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانی است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله
بدین نمازست و این پاکی یک نیمه از ایمانست پس بدین وجه معلوم شود که در همه
طبقها پاکی ایمان یک نیمه است و بحکم آنک نیمه پیشین اوست گفت بُنِیَ الدِّینُ
عَلَی النَّظافَةِ بنای دین بر ویست پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده اند

وجهد

وجهد همه دران کنند درجه بازپسین طهارتهاست ولکن از آن که آسانترست
و نفس را نیز در وی نصیب است که پاکیزه گی خویش باشد و نفس اندران براحت بود
و همه کس نیز آن بیند و پارسای وی بدان بدانند بدین سبب بر مردم آسانتر بود اللهم
اغفر لقائله و برّد مضجعه و اجره اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از
گناه و معصیت نفس را اندران هیچ نصیب نیست و چشمهای خلق بدان نیفتد که
آن نظاره گاه حقست نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی دران رغبت نکند
فصل این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است فضل وی نیز بزرگست
ولکن بشرط آنکه آداب آن نگاه دارد و وسوسه را و اسراف را بدان راه ندهد و چون
بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این
احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب داشتن و ازار بسر در گرفتن و آب پاک
بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا نکند همه نیکوست و کسانی
را از جمله فقها که آن نگاه ندارند نیست که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و
ایشان را نیست که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه
آن احتیاطها نیکوست ولکن بشرط آنکه کسب روز کار بردن بدان از کاری فاضلتر از آن
باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با موختن علمی مشغول شود یا بتفکری مشغول
شود که دران زیادة کشفی باشد یا بکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی باشد
یا کفایت وی بود تا از خلق ویرا سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روز
کار بردن با حتیاط طهارت ویرا ازین باز دارد نشاید که بدین احتیاطها مشغول
شود که این همه مهم ترست از احتیاط طهارت و بچنین سبب بود که صحابه رضی الله

عنهم هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و بکسب و بطلب علم
و بکارها مهم‌تر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه برفتندی و بر زمین
نماز کردندی و بر خاک نشستندی و چون طعام خوردندی دست در کف پای مالیدندی
و از عرق ستوران حذر نکردندی از جهت آنکه ایشان جهد بیشتر در پاکی دل کردندی
نه در پاکی تن پس اگر کسی بدین صفت بنود صوفیانرا بروی اعتراض نرسد و کسی که بکاهلی
این احتیاط دست بدارد ویرا نباشد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط
از ناکردن فاضلتر **شرط دوم** آنکه خویشتن را از ریا و رعونت این نگاه دارد که هر
کسی این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی میکند که من پارسا ام که خویشتن چنین
پاک میدارم و ویرا اندران شرمی بدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگر طهارت
کند ترسد که از چشم مردمان بیفتد باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان
پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و درست بدارد احتیاط بکند اگر نفس وی
درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بوی راه یافته است اکنون بروی واجب بود که
پای برهنه فرا رود و بر زمین نماز کند و احتیاط را دست بدارد که ریا حرامست و
احتیاط سنت چون از حرام حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب شود بترک
احتیاط بگفتن **شرط سیوم** آنکه گاه گاه براه رخصت نیز میرود و احتیاط بر خویشتن
فریضه نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است
و عمر از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کردندی
و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردندی ویرا برگزیده داشتندی پس
چون سیرت ایشانرا مهجور کند و ناشایست دارد و نفس وی مسامحت نکند بهوا وقت

ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد
شرط چهارم آنکه هر احتیاطی که دران رنج دل مسلمانی باشد دست بدارد که
رنجانیدن دل خلق حرامست و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که
دست وی فرا گیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دارد و خویشتن
فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار
احتیاط مبارکتر و فاضلتر و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت
کند و از کوزهٔ وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه
وسلم آب زمزم خواست عثمان گفت دستهای بسیار دران آب کرده اند و شوریده
کرده تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برکشم گفت صلی الله علیه وسلم که من برکهٔ دست
مسلمانان دوستتر دارم و بیشتر فقرا آن جاهل این دقایق نشناسند و خویشتن فراهم گیرند
از کسی که احتیاط نکند و ویرا برنجانند و باشد که مادر و پدر و رفیق و برادران سخنهاء
درشت گویند چون دست با آفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند و این هم حرامست چگونه
روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی این کنند تکبری در سر
ایشان بدید آید که منتی بر مردمان نهند که ما خود چنین میکنیم و بغنیمت دارند که خویشتن را
از کسی فراهم گیرند تا ویرا برنجانند و پاکی خویش عرضه کنند و فخر خویش بدید آرند و دیگرانرا
بچشم نام کنند بدانکه چنانکه صحابه آسان فراهم گرفته باشند و اگر کسی در استنجا بر سنگ
اختصار کند این خود از کبایر شناسند و این همه از خبایث اخلاق است و دلیل نجاست
باطنست و دل پاک داشتن ازین خبایث فریضه است که این همه سبب هلاک گشت
و احتیاط دست بداشتن سبب هلاک نیست **شرط پنجم** آنکه هم این احتیاط در

خوردنی و پوشیدنی و گفتنی بگاه دارد که آن مهم ترست و چون آنچه مهم ترست دست
بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند چنانکه کسی طعامی خورد
در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد آنگاه دست و دهان نشوید و نماز نکند و
این مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن وی حرام بود اگر نجس است بی ضرورت چرا
میخورد و اگر پاکست دست چرا میشوید بس در جامه که عامیان نشسته باشند نماز نمیکنند
و طعامی که در خانهٔ عوام پخته باشد چرا می‌خورند و احتیاط در پاکی لقمه مهم ترست
و بیشتر این قوم در خانه بازاریان و ترکان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز
نکنند و این نه نشان صدق باشد در کار **شرط ششم** آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات
اذا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که با رجها رم نهی است یا طهارت دراز
نکشد و مسلمانی در انتظاری وی باشد که نشاید یا آب بسیار ریزد یا نماز از اول وقت
تاخیر کند یا امام باشد اهل جماعت را در انتظار دارد یا اهل جماعت در انتظار وی
باشند یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیر میشود یا بسبب آن در کار کسب
وی میشود و عیال وی ضایع می‌ماند که اینچنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست
مباح نگردد یا سجاده فراخ فراکند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که اندرین سه چیز
منکر بود یکی آنکه پاره‌ٔ از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق وی بیش از آن نیست
که وی سجود کند و دوم آنکه صف پیوسته نتوان داشت که سنت آنست که دوش بدوش
باز نهد پیوسته و سیم آنکه از مسلمانی حذر کند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کنند
و این نشاید و همچنین منکرات بسیارست که قرا اهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند
و ندانند **فصل** چون بدانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت

باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی
طهارت سر از هرچه جز از حقست بدانکه طهارت ظاهر نیز بر سه قسمست یکی طهارت
از نجاست و یکی از حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر
آن **قسم اول** طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است از جمادات
همه پاکست مگر شرابی که آن مستی آرد که اندک و بسیار وی پلیدست و هرچه
جانورست همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانور که بمیرد پلیدست مگر چهار آدمی
و ماهی و ملخ و هرچه ویرا خون در تن روان نبود چون زنبور و مگس و کژدم که در طعام
افتد و هرچه در باطن جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گرد
باشد چون عرق و اشک پاک بود و هرچه پلیدست با آن نماز نباشد مگر پنج نوع که آن را
عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که پس از آن که سه سنگ بکار داشته باشند
بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد **دوم** گل شاه راه اگرچه در وی نجاست یقین
می بیند لکن آنمقدار که خویشتن را نگاه از آن نتواند داشتن معفو بود مگر کسی سفیه یا
ستوری جامه تباه کند که آن نادر باشد و معفو نبود **سیوم** نجاست که بر موزه شود آن قدر
که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز کند آنگاه که موزه در زمین مالد **چهارم**
خون کیک اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه با آن عرق کرده باشد **پنجم** خون و آب
که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن از بثرات
چون بیرون آید آن همچون دمل باشد نادر بود و شستن آن واجب باشد اگر اثری پس از
شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد
بباید شست چون اثر پس اگر اثری بماند خطر بود در شستن نماز قضا باید کرد که این علتی

نادر باشد **فصل** هر آنجا که نجس باشد جز نجاست سگ یکبار آب بروی گذر کند پاک شود
مگر که عین نجاست بروی بود آنکه می باید شست تا عین بشود اگر بشست و بمالید و بناخن
دو بار بر نسترد اگر با آن بهم رنگ با وی بماند پاک باشد و هر آب که خدای عز و جل آفریده است
پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشتی که این پاک گشت نه پاک کننده
و دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک کننده نیست اما اگر بوی و طعم و رنگ وی بسبب
نجاسة نه گردیده باشد پاک گشت و سیم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد پلیدی در وی
افتاده اگرچه متغیر نشده پلیدست بمذهب امام شافعی رضی الله عنه اما اگر دویست و
پنجاه من بیش باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در وی افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و طعم
وی بگردیده بچیزی پاک که آنرا ازان نگاه توان داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد
و غیر آن که این پاک گشت نه پاک کننده اما اگر تغیر وی اندک بود پاک کننده بود **قسم دوم**
در طهارت حدث است و اندرو پنج چیز باید دانست ادب قضا حاجت و استنجا و وضو
و غسل و تیمم **فصل** اول آداب قضا حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود
و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند
و قبله را با پس پشت نکند و روی فرا قبله نکند مگر که دیواری باشد که آن روا بود و لکن اولیتر
آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب
ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار حدث نکند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند
و بر زمین سخت بول نکند و در برابر باد بول نکند تا ترشح با وی نشود و بر پای بول نکند الا
بعذری و جایی که آنجا وضو و غسل کنند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند
و چون در طهارت جای شود پای چپ فرا پیش دارد و چون باز بیرون آید پای راست و هیچ چیز

که نام خدای عز و جل بروی نبشته باشد با خود ندارد و سر برهنه بقضا حاجت
نشود و چون در شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان
الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی علی ما
ینفعنی **فصل** دیگر در استنجا باید که سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضا
حاجت چون فارغ شود بدست چپ فرا پیش گیرد و بر جای بلند ننهد آنگاه میراند
تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست می رباید چنانکه فراتر نبرد نجاسه را سه سنگ
بکار دارد اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگ بزرگ بدست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ فرا گیرد بدان سنگ فراز آورد سه بار بر سه جای
فراز آورد به سه جای و دست چپ جنباند نه راست اگر بدین قناعت افتد کفایت بود
لکن اولیتر آن بود که جمع کند میان سنگ و آب و چون آب بکار خواهد داشت از آنجای
برخیزد و بجای دیگر شود که ترشح با وی نشود و بدست راست آب میریزد و بدست چپ
می مالد تا بکف دست بداند که هیچ اثر نماند چون بدانست آب بسیار نریزد و نیرو نکند
تا بباطن رسد لکن وقت استنجا خویشتن سست فرا گیرد و هرچه بدین مقدار آب
بوی نرسد از باطن آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و همچنین در
استبراء سه بار دست بزیر قضیب فرو آورد و سه بار بیفشاند و سه گام فرا رود و دو سه بار
تنحنح کند و بیش از خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد و اگر این کرده باشد و هر
زمان همی پندارد که پس از استنجا نمی پدید آمد قدری آب بر ازار پای ریزد تا با خویشتن
گوید که از آنست که رسول صلی الله علیه و سلم بدین فرموده است برای وسواس را و چون
از استنجا فارغ شد دست بدیوار در مالد یا بر زمین و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند

وبکوید در وقت استنجا اللّهمّ طهّر قلبی من النّفاق وحصّن فرجی من الفواحش
کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شد بمسواک کردن مشغول شود وابتدا بجانب راست
کند زبرانکاه زیرانکه جانب جب زبرانکه زیر درون دندان برین ترتیب انکه بزبان
وکام فراوان آورد ومسواک مهم دارد که در خبرست که یک نماز بمسواک بهتر از هفتاد
نماز بی مسواک بیستد ونیت باید کرد بوقت مسواک که ده کند ذکر خدای عز وجل
پاک بکند وبهیج وقت که حدث کند وضو دست بنه دارد که رسول صلی الله علیه وسلم
جنین کردی وبهیج وقت که وضو کند دست بنه دارد واکر وضو نکند وداند که در دهان وی
تغیری بد پدید آمده است بسبب انکه تشنه بخفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد
یا جیزی بوی دار خورده باشد مسواک سنت باشد پس جون فارغ شد بربالای نشیند
وروی بقبله آرد وبکوید بسم الله الرّحمن الرّحیم اعوذ بک ربّ ان یحضرون وسه بار هر دو
دست بشوید وبکوید اللّهمّ انّی اسألک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشّوم والهلکة
نیت استباحة نماز کند یا نیت رفع حدث ونکاه دارد تا بوقت روی شستن
انکاه آب در دهان کند سه بار وآب باکام افکند مکر که روزه دارد وبکوید اللّهمّ
ارحنی رائحة الجنّة وانت عنّی راض پس سه بار روی بشوید وبکوید اللّهمّ بیّض وجهی
بنورک یوم تبیضّ وجوه اولیائک وهر موی که بر روی است آب باصل آن رساند مکر
موی محاسن که بسیار باشد وکثیف بود وآب بروی محاسن فرو کذارد وانکشت در
میان موی کند وتخلیل این باشد وهرجه از جانب روی است از سر کوش تا کوشه پیشانی
در حد روی باشد وانکشت بکوشه جشم فرو آرد تا آنجه در کوشه جشم باشد از اثر
کحل وغیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو وهرچند

بزیر بازو نزدیکتر بود اولیتر بود وبکوید اللّهمّ اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا
انکه دست جب همجنین وانکشتری بجنباند تا آب در زیر وی در شود وبکوید اللّهمّ
انّی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس دو دست تر کند وسر انکشتان
بهم باز نهد وبر پیش سر نهد وبرد تا بقفا وانکه با جای خویش آورد تا هر دو روی
موی تر شود واین سه بار همجنین بکند جنانکه همه مسح کند هر باری وبکوید اللّهمّ
غشّنی برحمتک وانزل علیّ برکاتک واظلّنی تحت عرشک یوم لا ظلّ الّا ظلّک
پس سه بار هر دو کوش مسح کند وانکشت در سوراخ کوش کند وابهام بپشت کوش فرو
آورد وبکوید اللّهمّ اجعلنی من الّذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه پس کردن
مسح کنند وکوید اللّهمّ فکّ رقبتی من النّار واعوذ بک من السّلاسل والاغلال پس پای راست
بشوید سه بار تا بمیان ساق ومیان انکشتان تخلیل کند بانکشت کهین دست جپ
از سوی زیر ابتدا بکهین انکشت پای راست کند وختم بکهین انکشت پای جب کند و
بکوید اللّهمّ ثبّت قدمی علی الصّراط یوم تزلّ فیه الاقدام وهمجنین پای جب بشوید
وبکوید اللّهمّ انّی اعوذ بک ان تزلّ قدمی عن الصّراط یوم تزلّ اقدام المنافقین جون فارغ
شود بکوید اشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریک له واشهد انّ محمّدا عبده ورسوله
اللّهمّ اجعلنی من التّوّابین واجعلنی من المتطهّرین واجعلنی من عبادک الصّالحین
وباید که معنی این دعا معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که جه میکوید ودر خبرست
که هر که در طهارت ذکر خدای عز وجل میکوید اندامهای وی همه پاک شود از کناهان
وخطاها که بروی رفته باشد وجون ذکر نکوید جز آنجا که آب بوی رسیده است پاک
نشود وباید که هر نماز را طهارت تازه کند اکرجه حدث نکرده باشد که در خبرست

که هرکه طهارت تازه کند حق عزّ وجل ایمان وی تازه کند وجون طهارت تمام
بکند بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک بکرد ونظاره گاه حق عزّ وجل دل است
جون وبراستوبه از اخلاق ناپسندیده پاک بکند مثل وی جون کسی باشد که پادشاهی را
مهمان خواهد کرد در سرای پاک بکند وپیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود
پلید بگذارد **فصل** بدانکه که اندر وضو شش جیز کراهیتست سخن کفتن ودست
بر روی زدن ودست تر بافشاندن واز آبی که کرم کرده باشد طهارت کردن
وآب بسیار ریختن وبر سه بار زیاده کردن امّا روی خشک بکردن بدان نیت تاکرد
بروی ننشیند یا دست بداشتن تا اثر عبادة بیشتر بماند هردو نقل کرده اند هردو
رخصت است وجون نیت این باشد هر دو فضیلة است واز خنور سفالین طهارت
اولیتر وبتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس **کیفیت غسل** هرکه صحبت کند تا منی از وی جدا
شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود وفریضه وی آنست که همه تن
بشوید وآب باصل مویها رساند ونیت دفع جنابت کند امّا سنت آنست که اوّل
بسم الله بکوید وسه بار دست بشوید وهرجای که از تن وی پلید است پاک بشوید بعد
آنکه وضو جنانکه کفتیم باز همه سنتها بکند وپای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ
شود پس سه بار آب برجانب راست ریزد وسه بار برجانب جب وسه بار بر سر
وهرجای که دست بوی رسد بمالد وجایها که برهم نشسته باشد جهد کند
تا آب بوی رسد که این فریضه باشد ودست از عورت نکاه دارد **کیفیت تیمم کردن** کسی
آب نیابد که بوی رسد یا آن مقدار بیش نیابد که وی با رفیقان وی بخورند یا برا
ده باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیکری بود وبوی نفروشد الا بزیاده

قیمت وی یا جراحتی دارد که اکر آب بکار دارد بیم هلاک بود یا بیم دراز کشتن بیماری
باشد باید که صبر کند تا وقت نماز درآید آنکه جای که خاک پاک باشد طلب کند پس
دو دست بروی زند جنانکه کرد برخیزد وانکشتان بهم باز نهد ونیت استباحت نماز کند
وجمله روی بدو دست مسح کشد وتکلف آن نکند تا خاک بمیان مویها رسد پس
انکشتری بیرون کند ودیکر بار دو دست برخاک زند وانکشتان از یکدیکر کشاده
پس پشت انکشتهای راست برشکم انکشتهای جب نهد پس انکشتها بر پشت ساعد
راست براند پس کف جب بروی ساعد راست براند پس ابهام جب بر پشت ابهام
راست براند پس دست راست بر دست جب همجنین براند پس کف هردو دست بهم
در مالد پس انکشتها بمیان یکدیکر درمالد ودر کذارد وجون جنین کند بیک ضربت
کفایت افتد اکر این نتواند روا باشد که زیاده کند جندانکه غبار بجمله دست رسد از آن
وجون بدین تیمم یک فریضه بکذارد جندانکه خواهد سنت بکند امّا اکر فریضه دیکر
خواهد کرد تیمم باسر شود **قسم سیوم طهارت** از فضلات تن وآن دو نوع است
نوع اول شوخها جون شوخ که در میان موی سر ومحاسن باشد واین بشانه
وآب وکل وکرمابه ازالت باید کرد وهرکز در سفر وحضر شانه از رسول صلی الله علیه
وسلم جدا نبودی وپاک داشتن خود را از شوخها سنت است ودیکر آنجه در کوشه
جشم کرد آید در وقت وضو باکشت ازالت باید کرد ودیکر آنجه در کوش بود و
جون از کرمابه بدر آید بران تعهد باید کرد دیکر آنجه در بینی باشد وبر دندان بود
از زردی وآن بمسواک ومضمضه واستنشاق بشود ودیکر آنجه بر سر انکشتان
کرد آید وبر پشت پای وپاشنه وآنکه در سر ناخن بود وآنکه بر همه تن باشد از آن

این سنت است و بدانکه برجای شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب را
از پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود در زیر ناخن برخلاف عادت آنگاه باشد
که مانع بود و پاکی از این شوخها با آب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که
در گرمابه رود بروی چهار چیز واجب است و ده سنت دو واجب در عورت
وی که از ناف تا زانو از چشمها آنکه دارد و از دست قیم نیز نگاه دارد بسودن بدن
فراتر است و دو در عورت دیگران که چشم خویش نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه
کند بروی حسبه کند چون بیمی نباشد چه اگر نکند عاصی گردد و هر که این نکند
از گرمابه عاصی بیرون آید و از ابن عمر حکایت کنند که در گرمابه نشسته بود
روزی روی در دیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان هم این واجب بود
و نهی آمده است زنان را بگرمابه گذاشتن الّا بعذری ظاهر اما سنت آنست
که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای
چشم خلق را و بس سیم گرمابه کان از پیش بدهد تا وی را دل خوش بود با آب ریختن
وی و بداند که چه بوی میدهد بس پای چپ را فرا پیش دارد که در شود و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من
الشیطان الرجیم از بهر آنکه گرمابه جای شیطانست بس جهد کند تا گرمابه را از بهر وی
خالی کنند تا وقتی شود که خالی تر باشد و زود در خانه گرم نشود تا بیشتر عرق
کند و چون در شود زیر دست بشوید در وقت و آب بسیار نریزد چندان ریزد که
اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید و چون در شد سلام نکند و اگر دست
فرا گیرد پاکی بشود و اگر کسی سلام باز کند جواب کند که عافاک الله و سخن بسیار نگوید

و اگر قرآن خواند آهسته خواند و آواز بر ندارد و اگر از شیطان استعاذه کند باواز
روا بود و وقت نماز شام فرو شدن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نشود که
این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد
آورد که چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که اندر هر چه نگاه کند از آخرت یاد
آورد اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ
یاد آورد و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی
هول شنود از نفخهٔ صور یاد کند و اگر ردّ و قبول بیند از رد و قبول روز قیامت یاد کند
منتهای شرعی اینست امّا از جهت طب گفته اند هر ماه آهک بکار داشتن
سودمند بود و چون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد
و آب سرد بر سر نریزد چون از گرمابه بیرون آید و بخسبد بجای شربتی کار کند **فصل**
اما جنسی دیگر پاکیست از فضلات تن و آن هفت است **اول** موی سر ستردن
اولیتر و بپاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را و اما بعضی ستردن و هر جای پراکنده موی
بگذاشتن بر عادت لشکریان کراهیتست و نهی آمده است از آن **دوم** موی سبلت تا لب
راست داشتن است سنت است و فرو گذاشتن نهی است **سیوم** موی زیر دست در
چهل روز باز کردن آن سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان تر باشد و اگر
عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خویشتن تعذیب نکرده باشد **چهارم** موی عانه است
و ازالت آن با آهک یا ستردن سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند **پنجم**
ناخن باز کردن تا شوخ در وی گرد نیاید پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه
رسول صلی الله علیه و سلم آن شوخ بدید بر دست گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند و فضاء

نماز بفرمود و در خبر است که ناخن که دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا
بدان انگشت کند که فاضلتر است دست از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و انگشت که
اشارت شهادت بوی بود فاضلتر یعنی سبابه پس ابتدا بدو کند و انگاه از جانب راست
همی شود تا با وی رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس انگشت شهادت
راست ابتدا کند میشود تا بکهین راست پس از کهین چپ ابتدا کند تا بابهام راست ختم
کند ششم ناف بریدن است و آن بوقت ولادت باشد هفتم خته کردن است مردو زنان را
فصل محاسن که دراز روا باشد که مقدار یک قبضه بگذارد و دیگر فرا برد تا از
حد بیرون نشود ابن عمر و جماعتی از تابعیان رضی الله عنهم چنین کرده اند و گروهی گفته اند
که فرا باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است اول خضاب سیاه کردن که در
خبر است که این خضاب اهل دوزخ است و خضاب کافران است و اول کسی که این خضاب
کرده است فرعون بوده است لعنه الله و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که در آخر زمان قومی باشند که سیاهی خضاب کنند و ایشان
بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بترین مردمان پیران اند که خویشتن را بجوانان مانند
کنند و بهترین جوانان برنا آن اند که خویشتن را بپیران مانند کنند و سبب این نهی آنست
که تلبیسی است بغرضی فاسد دوم خضاب سرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کفار
بر ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری بایشان ننگرند این سنت است و بدین غرض
بعضی از علما نیز بسیاهی خضاب کرده اند اما اگر این غرض نباشد ضم تلبیسی بود روا
نبود سیوم سپید کردن محاسن بگوگرد تا بدان پندارند که پیر شده است و حرمت
وی بیش دارند و این حماقت بود که حرمت بعلم و عقل باشد و بپیری و جوانی نباشد

وانس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در همه
محاسن وی بیست موی سپید نبود چهارم انکه موی سپید از محاسن بر دبناخن
براه و از پیری ننگ دارد و این جنانستی که از نوری که حق تعالی وی را داده است ننگ
میدارد و این از جهل باشد پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا یا در ابتدای جوانی
یا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای عز و جل را فرشتگانند
که تسبیح ایشان آنست که میگویند سبحان آن خدای که مردمان را بمحاسن و زنان را
بگیسو بیاراست ششم بناخن براه کردن بکردن چون دنب کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر
باشد و بوی رغبت بیش کنند هفتم انکه موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش
فرو گذارد زیاده از آنکه عادة اهل صلاح است هشتم انکه بچشم اعجاب در سیاهی
یا در سپیدی وی نگرد ذکر خدای عز و جل دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود
نگرد نهم انکه بشانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت رسول صلعم
دهم انکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی
پردازد که موی بشانه کند این مقدار کفایت باشد در احکام طهارت اصل چهارم
نماز کردن است بدانکه نماز ستون مسلمانیست و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادات است
هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت خویش بجای آرد عهد بسته آمد وی را
با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که
بروی رود این پنج نماز همچون مثل جوی آب روشن است که بر در سرای کسی همی رود
هر روز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید ممکن نشود که بر وی هیچ شوخی بماند گفتند نه
یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان برد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم

کفت نماز ستون دین است هرکه دست بداشت دین خود ویران بکرد و برسیدند
او را که از کارها چه فاضلتر کفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و کفت کلید
بهشت نماز ست و کفت حق عز و جل بر بندکان خود هیچ فریضه نکردانید پس از توحید
دوستر از نماز نزدیك وی و اکر چیزی دوستر ازین باشتی فرشتکان خود را بدان
مشغول داشتی که ایشان همه در نماز باشند کروهی در رکوع و کروهی در سجود و کروهی
بر پای و کروهی نشسته و کفت هرکه یك نماز بعمدا دست بدارد کافر کشت یعنی نزدیك
شد بدان که اصل ایمان بخلل شود چنانکه کویند هر کرا در بادیه آب ضایع شود هلاك
شد یعنی نزدیك رسید و در خطر افتاد و کفت اول چیزی که نکاه کنند در روز قیامت نماز بود
اکر بشرط بود بپذیرند و دیکر عملها بتبعه وی چنانکه بود بپذیرند و اکر ناقص بود بردی
وی باز زنند با همه اعمال دیکرش و کفت صلی الله علیه و سلم هرکه طهارت نیکو بکند
و نماز بوقت خویش بکند و رکوع وی تمام بود و بدل خاشع و متواضع نماز وی همی شود تا
بعرش سپید و روشن و میکوید خدای عز و جل ترا نکاه دارد چنانکه تو مرا نکاه داشتی و هرکه نماز
نه بوقت کند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع نماز بجای نیارد آن نماز می شود
باسمان سیاه و تاریك میکوید خدای عز و جل ترا ضایع کذارد چنانکه مرا ضایع کذاشتی
تا آنکه که خدای عز و جل خواهد آنکه نماز چون جامهٔ خلق درهم پیچند و بروی وی باز زنند
و نیز کفت صلی الله علیه و سلم بترین دزد آن آنست که نماز بدزدد **کیفیت ظاهر نماز** بدانکه
ظاهر اعمال نماز چون کالبدست و برا حقیقت و سری است که آن روح نماز ست ما
بیشتر ظاهر نماز بکوییم و اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت
بپوشاند بجای پاك بایستد و روی بقبله آورد و میان دو قدم مقدار چهار انکشت کشاده

دارد

دارد پشت راست دارد و سر در پیش افکند و چشم از جایکاه سجود فراتر نبرد و چون راست
بایستاد قل اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشهٔ آنکه شیطان را از خود دور کند آنکه
اکر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانك نماز کوید باواز و اکرنه بر قامت اقتصار
کند و بدل کوید که ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین مثلا خدای عز و جل را و چون این لفظها
در دل وی حاضر شد دست بردارد تا نزدیکی کوش چنانکه سر انکشتان در برابر کوش بود
و کف دست برابر دوش بود چون بدین جایکاه قرار کرفت الله اکبر بکوید و آنکه
هر دو دست بر زیر سینه نهد و دست راست بر زبر نهد و انکشت شهادتین و میا
از دست راست بپشت ساعد چپ فرو کذارد و دیکر انکشتان بر ساعد چپ حلقه کند
و دست فرو نکذارد آنکه بسینه برد بلکه هم در فرود آوردن بر سینه برد که درست تر
اینست و در میان این دست نفشاند و پیش برون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در
تکبیر مبالغت نکند چنانکه واوی پس از الله بدید آید یا الفی پس از بای اکبر تا چنان شود
که اکبار میکوید که این همه کار موسوسان و جاهلانست بلکه همچنان که بیرون
نماز بکوید بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان کوید و چون دست برهم نهاد کبیرا
والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا بکوید و وجهت وجهی برخواند و پس از آن بکوید
سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك و تعالی جدك و لا اله غیرك تا میان همه مذهبها و
همه روایتها جمع کرده باشد و پس اعوذ بکوید و بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بکوید
و تشدیدهای بجا آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه بشولیده و فرق میان
ضاد و ظا بجای آرد و اکر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بکوید نه پیوسته
باخر سورة لکن اندك مایه کسسته آنکه سورتی دیکر برخواند تا آنچ خواهد از قران

ودر دو رکعت پیشین از نماز بامداد وشام خفتن آواز بردارد مکر که ماموم بود پس تکبیر رکوع
کند چنانکه باخر سورة بپیوسته نباشد ودست بردارد در تکبیر چنانکه در ابتدا وتکبیر همی
کشد تا آنکه که بحد رکوع رسد وکف هر دو دست بر زانو نهد وانکشتها در راستی قبله فرو
کذارد از هم کشاده وزانو بر نیارد بلکه راست دارد وپشت وسر راست دارد چون تخته
چنانکه صورت جمله تن وی چون لامی بود ودو باز از دو پهلو دور دارد وزن بازو از
پهلو باز نکیرد چون چنین راست بیستاد سه بار سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ بکوید اکر
امام نباشد هفت بار زیاده بار بکوید نیکوتر باشد آنکه از رکوع براید وراست بیستد ودست
برارد وبکوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ وآرام کیرد بر پای وبکوید رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلْءَ السَّمٰوَاتِ وَمِلْءَ
الْأَرْضِ وَمِلْءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ ودر دوم رکعت فریضه نماز بامداد قنوت برخواند
پس تکبیر کند وبسجود شود چنانکه آنچه بزمین نزدیکترست بیشتر بر زمین رسد اول زانو
آنکه دست آنکه پیشانی وبینی ودو دست در برابر دوش بر زمین نهد انکشتها بهم
باز نهاده ودو ساعد بر زمین نکستراند ومیان بازو وپهلو ومیان شکم وران کشاده
دارد وزنان جمله این اعضا فراهم دارند پس سه بار سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ بکوید واکر اما
نباشد زیاده کند اولیتر پس تکبیر کند واز سجود برآید وبر پای چپ نشیند ودو دست بر دو ران
نهد وبکوید رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْزُقْنِي وَاجْبُرْنِي وَاهْدِنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي آنکه دیکر
سجود همچنین بکند پس از سجود باز نشیند نشستنی سبك وتکبیر کند آنکه بر پای خیزد دو
دیکر رکعت همچون اول بکذارد واَعُوذُ بِاللهِ پیش از الْحَمْدُ بکوید پس چون از سجود دوم باز
نشیند وفارغ شود بتشهد بنشیند وبر پای چپ نشیند همچنانکه در میان سجود دو
دست همچنان بر ران نهد لکن اینجا انکشتها دست راست کرد کند الا انکشت سبابه

وَمِلْءَ مَا بَيْنَهُمَا

که فرو

که فرو کذارد وبوقت شهادة اشارت کند که کوید إِلَّا اللهُ نه آنجا که کوید لَا إِلٰهَ وابهام
نیز اکر فرو کذارد روا بود ودر تشهد دوم همچنین کند لکن هر دو پای از زیر بیرون آورد
بجانب راست وسرین چپ بر زمین نهد ودر تشهد اول چون به اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى
آلِ مُحَمَّدٍ رسد بر پای خیزد وچون تشهد دوم تمام بخواند تا باخر دعای معروف بکوید که
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وروی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یك
نیمه روی وی بیند وانکه از جانب چپ دیکر سلام بکوید وبدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن
کند از نماز ونیت سلام بر حاضران وفرشتکان **فصل** چند کار در نماز کراهیت است
در نماز شدن در وقت کرسنکی وتشنکی وخشم وتقاضای بول وقضا حاجت وهر دل
مشغولی که از خشوع باز دارد وپای بهم باز نهادن جست ویك پای از جای برکرفتن
وبر سر پای نشستن در سجود وبر هر دو سرون نشستن ودو زانو با سینه آوردن
ودست در زیر جامه داشتن بوقت سجود وجامه از پیش وپس برکرفتن ومیان بستن زیر
جامه ودست فرو کذاشتن واز هر سوی نکرستن وانکشت طرقانیدن واندام خاریدن
واسا کشیدن وبا موی محاسن بازی کردن وسنک ریزه راست کردن برای سجود واو
نفخ کردن زمین بوقت سجود وانکشتها در هم کذاشتن وپشت بجای باز کذاشتن ودر جمله
چشم ودست وجمله اعضا باید که با ادب باشد وبصفت نماز بود تا نماز تمام بود تا زاد
آخرت را شاید اما فریضه آنچه کفتیم دوازده چیز بیش نیست نیت وتکبیر اول وقیام
وخواندن فاتحه ورکوع وآرام کرفتن در وی واعتدال از رکوع وسجود وآرام کرفتن
در وی واعتدال از وی نشستن بتشهد بازپسین وصلوات بر رسول صلی الله علیه
ونشستن در وی چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان که شمشیر ازوی بیفتد

ودر دو رکعت پیشین از نماز بامداد و شام خفتن آواز بردارد مکر که ماموم بود پس تکبیر رکوع
کند چنانکه بآخر سورة پیوسته نباشد و دست برداردد در تکبیر چنانکه در ابتدا و تکبیر می
کشد تا انکه که بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انکشتی در راستی قبله فرو
کذارد از هم کشاده و زانو بر نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته
چنانکه صورت جمله تن وی چون لامی بود و دو باز از دو پهلو دور دارد و زن بازو از
پهلو باز نکیرد چون چنین راست بیستاد سه بار سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ بکوید اکر
امام نباشد هفت بار یا ده بار بکوید نیکوتر باشد انکه از رکوع بر آید و راست بیستد و دست
بر آرد و بکوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و آرام کیرد بر پای و بکوید رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلْءَ السَّمٰوٰاتِ وَمِلْءَ
الْأَرْضِ وَمِلْءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ و در دوم رکعت فریضه نماز بامداد قنوت برخواند
پس تکبیر کند و بسجود شود چنانکه آنچه بزمین نزدیکتر است بیشتر بر زمین رسد اول زانو
انکه دست انکه پیشانی و بینی و دو دست در برابر دوش بر زمین نهد انکشتها بهم
باز نهاده و دو ساعد بر زمین نکستراند و میان بازو و پهلو و میان شکم و ران کشاده
دارد و زنان جمله این اعضا فراهم دارند پس سه بار سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ بکوید و اکر اما
نباشد زیاده کند اولیتر پس تکبیر کند و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران
نهد و بکوید رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْزُقْنِي وَاجْبُرْنِي وَاهْدِنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي انکه دیکر
سجود همچنین بکند پس از سجود باز نشیند نشستنی سبک و تکبیر کند انکه بر پای خیزد و
دیکر رکعت همچون اول بکذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بکوید پس چون از سجود دوم باز
نشیند و فارغ شود بتشهد بنشیند و بر پای چپ نشیند همچنانکه در میان سجود و دو
دست همچنان بر ران نهد لکن اینجا انکشتها دست راست کرد کند الا انکشت سبابه

وَمِلْءَ مَا بَيْنَهُمَا صح

که فرو

که فرو کذارد و بوقت شهادة اشارت کند که کوید إِلَّا اللّٰهُ نه آنجا که کوید لَا إِلٰهَ و ابهام
نیز اکر فرو کذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لکن هر دو پای از زیر بیرون آورد
بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون به اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى
آلِ مُحَمَّدٍ رسد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا باخر دعای معروف بکوید که
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود
نیمه روی وی بیند و انکه از جانب چپ دیکر سلام بکوید و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن
کند از نماز و نیت سلام بر حاضران و فریشتکان **فصل** چندکار در نماز کراهیت است
در نماز شدن در وقت کرسنکی و تشنکی و خشم و تقاضای بول و قضا حاجت و هر دل
مشغولی که از خشوع باز دارد و پای بهم باز نهادن جُست و یک پای انجای بر کرفتن
و بر سر پای نشستن در سجود و بر هر دو سرین نشستن و دو زانو با سینه آوردن
و دست در زیر جامه داشتن بوقت سجود و جامه از پیش و پس بر کرفتن و میان بستن زیر
جامه و دست فرو کذاشتن و از هر سوی نکرستن و انکشت طرقا نیدن و اندام خاریدن
و اسا کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنک ریزه راست کردن برای سجود در او
نفخ کردن زمین بوقت سجود و انکشتها در هم کذاشتن و پشت بجای باز کذاشتن و در جمله
چشم و دست و جمله اعضا باید که با دب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام بود تا زاد
آخرت را شاید اما فریضه آنچه کفتیم دوازده چیز بیش نیست نیت و تکبیر اول و قیام
و خواندن فاتحه و رکوع و آرام کرفتن در وی و اعتدال از رکوع و سجود و آرام کرفتن
در وی و اعتدال از وی نشستن بتشهد باز پسین و صلوات بر رسول صلی الله علیه
و نشستن در وی چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان که شمشیر از وی بیفتد

اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی پیش مالکی برند بهدیه اگرچه گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد ندرم باشد لکن خطر آن بود که پذیرفته آید یا نه بیدا کردن

حقیقت روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورة نمازست و این صورت را حقیقتی است که آن ارواح ویست و بر جمله بدانکه هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از کار روحی دیگرست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بی جان و اصل باشد و لکن اعمال و آداب نماز نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و لکن روح و حقیقت آن با وی بهم نبود همچنان باشد که چشم دارد و لکن بینایی ندارد و گوش دارد و لکن شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در نماز که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق عز و جل و تازه کردن ذکر حق بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق عز و جل گفت **أَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكْرِي** نماز بپای دار برای یاد کرد مرا و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بسا کسانی که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی دیگر نیست و این آن بود که بکالبد نماز همی کنند و بدل غافل و گفت صلی الله علیه و سلم بسیار بنده بود که نماز بکند و آن نماز وی ششت یکی یا به یکی پسند و آنمقدار نویسند از نماز هر کسی را که بدل در آن حاضر باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی بدین نماز خود را و هوا را وداع کن بلکه هرچه جز حقست او را وداع کن و همگی خود نماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث همی کرد و ما نیز با وی چون وقت نماز در آمدی گفتی که هرگز وی ما را نشناخته است و ما وی را نشناخته ایم از مشغولی که بودی بعظمت حق عز و جل و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر نمازی که دل در وی حاضر نبود خدای عز و جل در آن نماز ننگرد و خلیل علیه السلام

چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و علی علیه السلام چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آمد وقت امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند طاقت آن نداشتند و سفیان ثوری رحمة الله علیه گوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود آن نماز درست نبود و حسن بصری رحمة الله گوید که هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل رحمة الله میگوید هر که در نماز بعمد نگاه کند تا بداند که براست و چپ وی که ایستاده است ویرا نماز نبود و شافعی و ابو حنیفه و بیشتر ایمه و علما رحمهم الله اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر دل فارغ و حاضر آمد این فتوی بسبب ضرورة کرده اند که غفلت بر خلق غالبست و معنی درستی وی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز نکند اصلا و لکن بیم آن نیز بود که حال وی بتر بود چه کسی که بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و از این سبب میگوید حسن بصری رحمة الله علیه که این نماز بعقوبت نزدیکتر بلکه در خبرست که هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد ویرا هیچ فایده نبود مگر دوری از حق سبحانه و تعالی پس از این جمله بدانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ویرا از روح رمقی بیش نباشد چون زنده که در وی جز نفس زدنی نباشد

بیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نمازست در وقت که بشنوی معلق کردی بدل و در هر کار که باشی دست بداری که سلف رضی الله عنهم چنین بودند چون بانگ نماز بشنیدندی آنکه آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی

فرو نگذاشتی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی باز نیاوردی و از جای نجستندی

برای آنکه ازین منادی نماز روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت

بشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل

خویش بشادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی بدان که در ان همچنین باشی **طهارت**

و شرط طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلافست و روح این

طهارت پاکی دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حقیقت

و جای حقیقت نماز دلست اما تن جای صورت نمازست **عورت بوشیدن** و معنی وی

آنست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر وی آنست که آنچه

از باطن وی زشتست از نظر حق عز و جل بپوشی و دانی که هیچیز از وی پوشیده نتوان کرد

جز بدان که باطن از ان پاک کنی و بدان پاک شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی

که با سر آن نشوی و التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کرداند اگر نتوانی

باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی عورات فرو گذاری و شکسته و در بخته

و شرمسار پیش حق عز و جل بیستی چون بنده گریخته گناه کار با دلی پر نشور که با

پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر نیارد از فضیحتی خویش **استقبال قبله** معنی

وی آنست که روی از همه جهتها بگرداند و یکجهت شود و سر وی آنست که روی دل

از هر چه در دو عالم است بگرداند و بحق عز و جل مشغول گرداند تا یک صفت شود و چنانکه

قبله ظاهر یکیست قبله دل هم یکیست و آن حق عز و جل است چون دل در وادی اندیشها

روان باشد همچنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود و چنانکه این صورت نماز نبود

این حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که در نماز ایستد

و هوای وی و روی وی و دل وی هر سه بحق تعالی بود آن بنده از نماز باز گردد و چنانکه

آنروز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و تحقیقت بدان که همچنانکه

روی ظاهر از قبله بگردانیدن صورت نماز را باطل کند بلکه اولیتر دلست چه ظاهر

غلاف باطنست و کار همه آن دارد که در غلافست و غلاف را بس قدری نیست **قیام**

ظاهر وی آنست که بتشخص پیش حق عز و جل بایستی سر اندر پیش افکنده بنده وار و سر وی

آنست که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار

و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش حق عز و جل یاد کند در آنکه که همه

اسرار وی آشکارا کند و بروی عرضه کنند و بداند که آن همه اسرار درین وقت حق عز و جل

آشکاراست هر چه در دل وی هست و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر

وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در روی نظاره همی کند

تا نماز چون میکند همه اعضا خود با دب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم دارد

از وی که اندر نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق عز و جل بوی می نگرد و

آنکه از وی شرم ندارد و جه جهل باشد بیش ازین که از بنده بیچاره که بدست وی

هیچیز نیست شرم دارد و بسبب نظر وی با دب باشد و بنظر ملک جل جلاله باک ندارد

و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله شرم از

خدای عز و جل چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خویش شرم داری

از وی جل جلاله شرم دار و بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه رضی الله عنهم

چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادیست

و هر کرا عظمت خدای عز و جل در دل قرار گرفت و میداند که ناظرست جل جلاله

بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که
دست فرا محاسن می کرد در نماز گفت اگر در دل وی خشوع بودی دست وی نیز بصفت دل
بودی اما رکوع و سجود بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن و مقصود وی تواضع دلست
وانکه بداند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست از خاک که از خوارترین
ترین چیزها ست تا بداند که اصل وی از خاکست و مرجع وی با خاک خواهد بود تکبر در خورد
اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی خویش بشناسد و همچنین در هر کاری سریست و حقیقتی است
که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیامده باشد پیدا کردن
حقیقت قران و اذکار بدانکه هر کلمه را که در نماز بباید گفت حقیقتی است باید که
معلوم باشد و باید که گوینده بدان صفت گردد تا صادق باشد مثلا معنی الله اکبر
آنست که وی بزرگتر اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و لیکن در دل وی چیزیست
بزرگتر از حق عز وجل صادق نباشد با وی گویند این سخن راستست و تو دروغ میگوئی
و هر که که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق عز وجل را آنچیز نزدیک وی بزرگتر است
و معبود و آله وی آنست که مطیع اوست چنانکه حق عز وجل گفت وَاتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ
و چون گفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ و معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق
عز وجل آوردم اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن دروغ است
و چون اول سخن مناجاة با حق عز وجل دروغ بود خطر آن معلوم بود و چون گفت حَنِيفًا
مُسْلِمًا دعوی مسلمانیست و رسول علیه السلام گفت مسلمان آنست که مسلمانان
از دست و زبان وی سلامت باید باید که بدین صفت بود یا عزم کند که چنین کند و چون
الحمد لله بگوید باید که نعمتهای حق عز وجل بر دل تازه کند و همه دل بصفت شکر گردد

که این کلمه شکرست و شکر بدل بود و چون إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ گوید
باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهْدِنَا گوید باید که دل وی بصفت
تضرع و زاری شود که سوال هدایت میکند و در همه کلمه از تسبیح و تهلیل و
قرآن همین باید که باشد چنانکه میداند و دل وی بصفت معنی آن میگردد و شرح آن
دران باشد اگر می باید که از حقیقت نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد و اگر نه
بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت
دل اندر نماز از دو سبب بود اول آن باشد که نماز جای کند که چیزی می شنود یا می بیند
که دل بدان مشغول میشود و دل تبع چشم و گوش باشد و علاج این آن باشد که
نماز جای کند خالی که هیچ آواز نشنود و اگر جای تاریک بود بهتر باشد یا چشم بر هم نهد
و بیشتر عابدان عبادت را خانه ساختند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراکنده
تر باشد و ابن عمر هر که که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماش که بودی از پیش برگرفتی
تا چشم بدان مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خاطر پراکنده بود
و این دشوارتر و صعبترست و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که وقتی دل مشغول
باشد و تدبیر آن بود که پیش آن کار تمام بکند و دل فارغ کند انگاه نماز کند و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم إِذَا حَضَرَ الْعَشَاءُ وَالْعِشَاءُ فَابْدَءُوا بِالْعَشَاءِ گفت چون
طعام و نماز فراهم رسد پیشین طعام بخورید و همچنین اگر با کسی سخنی دارد باید که پیشین
بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود
یا خود اندیشه پراکنده باشد و بر دل وی غالب شده است بعادة علاج این بود که دل
با معانی ذکر و قران که همیخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند

و این تسکین کند اندیشه را اگر سخت غالب نبود و شهوة آن کار قوی نباشد اما اگر شهوة
قوی بود اندیشه آن بدین دفع نیفتد تدبیر آن کند تا مسهلی خورد تا ماده علة را از
باطن قمع کند و این مسهل آن بود که ترک آنچیز که اندیشه از انست بگوید تا برهد
و اگر نتواند هرگز از آن نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل وی چون
کسی بود در زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشکان نشنود چوبی برگیرد
و ایشان را میراند و در حال باز می آیند و اگر خواهد که برهد تدبیر آن بود که درخت از
اصل بکند تا درخت می باشد نشیمن گنجشک بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی
باشد اندیشهٔ بر آنکند بضرورت با وی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم
جامهٔ نیکو آورده بودند و علم نیکو داشت چشم عزیز او بر ان علم افتاد در نماز چون
نماز بکرد آن جامه با خداوند داد و جامهٔ کهنه در پوشید و بر نعلین وی دوالی
نو بر بسته بودند چشم عزیز وی در نماز بران افتاد نیکو بود بفرمود تا بیرون کردند
و آن دوال کهنه باز آوردند و یکباره نعلینی نو ساختند و بر ان چشم نیکو آمد سجده کرد
و گفت تواضع کردم خدای عز و جل را تا مرا دشمن نگیرد بدین که نظر کردم و بیرون آمد
و اول سایلی را که دید با و داد و طلحه رضی الله عنه در خرماستانی نماز میکرد مرغی
دید سخت نیکو در میان آن درختان می برید و راه می یافت دلش بدان مشغول شد ندانست
که چند رکعت کرد پس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خویش گله کرد
و آنگاه کفارت آنرا آن خرماستان بصدقه بداد و سلف چنین بسیار کردند و علاج
حاضر کردن دل این بود و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق عز و جل بر دل غالب
نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت بدانکه در نماز شود دل خالی نشود هر که

که نماز خواهد کرد با حضور دل باید که بیرون نماز دل را علاج کرده بود و جای
کرده و این بدان بود که همه مشغلهای دنیا از خود دور کرده بود و از دنیا بقدر
حاجت قناعت کرده و مقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادة بود چون چنین
نبود دل حاضر نشود الا در بعضی از نماز باید که در نوافل می درافزاید و دل حاضر
همی کند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبر آن فرائض است
پیدا کردن فضیلت سنت جماعت رسول گفت صلی الله علیه وسلم یک نماز بجماعت
چون بیست و هفت است بتنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که یک
نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند بر دوام چنانکه تکبیر اولش
فوت نشود دو برات بنویسند وی را یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که
هر کرا از سلف رضی الله عنهم تکبیر اول فوت شدی سه روز خویشتن را تعزیه
میکردی و اگر جماعتی فوت شدی هفت روز سعید بن المسیب رحمه الله گوید بیست
سالست تا بانگ نماز می شنوم و نبودی که نه پیش از آن من بمسجد آمده بودمی و
بسیاری از علما رضی الله عنهم گفته اند کسی را که عذری نباشد نماز تنها کند درست
نبود جماعت مهم باید داشت و آداب امامة و اقتدا آنکه باید داشت اول آنست که
امامی نکند الا بدلخوشی قوم که وی را داده باشند و چون وی را نداده باشند حذر کند
و چون از وی درخواهند بی عذر دفع نکند که فضل امامی بزرگست و از مؤذنی فاضلتر
و بیشتر و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و اول وقت
نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه
رضی الله عنهم چون دو حاضر رسیدندی انتظار سیم نکردندی و بر جنازه چون

جهار حاضر شدندی انتظار دیکر نکردندی و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز دیرتر
می آمد انتظار وی نکردندی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فرا پیش شد جون رسول
صلی الله علیه وسلم در رسید یك رکعت فوت شده بود جون نماز تمام بکردند
بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه وسلم کفت نیکو کردی هر باری همچنین همی کنید باید
که امامی برای خدای عز وجل کند با خلاص و هیچ نستاند و تا صف راست نشود
تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامی کند تا ثواب یابد و اکر نکند جماعت
درست بود ولکن ویرا ثواب جماعت نبود و قراة در نماز جهری باواز خواند و سنت
بجای آرد یکی آنکه جون تکبیر کند وجهت میخواند و ماموماں بفاتحه مشغول شوند
و دوم جون فاتحه برخواند سوره تاخیر کند جندانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام
نکرده باشد تمام کند و دیکر جون سوره برخواند جندان خاموش شود که تکبیر از
آخر سوره کسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مکر که دور باشد
و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبك کند و سه بار بیش نکوید و انس کوید رضی الله عنه
که هیچکس سبك نماز تر و تمام نماز تر از رسول صلی الله علیه وسلم نبودی و سنت
آنست که نماز سخت دراز نکند که در جماعت آن کس باشد که ضعیف بود و یا شغلی دارد
و باید که ماموم از پس امام رود نه با وی و تا امام پیشانی بر زمین ننهد وی بسجود در
نشود و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اکر بعمد
در پیش شود نماز باطل کردد و جون سلام دهد جندان بیش نه ایستد که کوید اللهم
انت السلام و منك السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنکه سبك برخیزد
و روی با قوم کند و دعا کوید و قوم پیش از وی باز نکردند که مکروه است باید اکردن فضل

نماز آدینه بدانکه روز آدینه روزی بزرکست و ثواب وی عظیم است و عید
مومنانست و رسول کفت صلی الله علیه وسلم که هر که سه جمعه نماز بی عذری
دست بداشت اسلام را باز پس پشت انداخت و دل وی زنکار کرفت و در خبر است
که خدای عز وجل در هر آدینه ششصد هزار بنده آزاد کند از دوزخ و کفت دوزخ را
هر روز بنزدیکی زوال آفتاب بتابند درین وقت نماز مکنید مکر روز آدینه
که دوزخ درین روز نتابانند و کفت صلی الله علیه وسلم هر که روز آدینه فرمان یابد
ویرا مزد شهیدی بنویسند و از عذاب کورش نکاه دارند شرایط جمعه بدانکه
هرجه در نمازهای دیکر شرطست درین نماز شرطست و بیرون آن شش شرط دیکر
خاص شرط اول وقتست تا اکر امام مثلا سلام پس از وقت نماز دیکر دهد جمعه
فوت شود و نماز پیشین تمام باید شرط دوم جایکاهست که این نماز در صحرا
نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در وی
جهل مرد آزاد بالغ و عاقل و مقیم باشند و اکر در مسجد بنا شد درست بود شرط سیوم
عددست که تا جهل مرد آزاد مکلف مقیم نیایند درست نیاید اکر این عدد کمتر بود
یا در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط جهارم جماعتست
اکر این قوم بتنها هر یکی نماز کنند درست نبود اکر کسی رکعت باز پسین در یافت
نماز وی درست بود اکرجه در دوم رکعت تنها بود اکر رکوع دوم در نیابد باید
که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن باید که جمعه
دیکر نکرده باشد که در یك شهر یك جمعه بیش نشاید مکر جنان بود که بزرك
که در یك مسجد نکنجد یا دشوار بود اکر نتوانند و دو جمعه کنند درست آنبود

که تکبیر اول در پیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو
فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه
فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت
باشد و صلوات دادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و وصیت بتقوی اوصیکم
عباد الله بتقوی الله کفایت بود و دیگر آنکه آیة از قران برخواند و در خطبهٔ دوم
این فریضه است لکن بدل آیه قران دعا فریضه است و بدانکه این نماز بر زنان و
بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد که دست بدارد بعذر گل
و باران و بعذر بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارندهٔ دیگر بنود لکن اولیتر آن بود
که نماز پیشین پس از آن کند که مردمان از جمعه فارغ شوند **آداب جمعه** باید
که در جمعه ده چیز سنت است و ادب نگاه دارد **اول** آنکه روز پنجشنبه جمعه را
استقبال کند بدل و بساختن کار چون جامه سپید کردن و شغلی که باشد
از پیش برگرفتن تا بامداد بگاه بنماز تواند شد و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی
نشستن و بتسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در
مقابلهٔ آن ساعت عزیز است که در روز آدینه هست و گفته اند که درین شب
با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را روز
آدینه **ادب دوم** آنکه بامداد بغسل مشغول شود که زود بمسجد خواهد شد و اگر
نه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه فرموده است فرمانی
موکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است و اهل مدینه چون
کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بتری از کسی که روز آدینه غسل

نکند و اگر کسی درین وقت جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که
بر نیت غسل جمعه دیگر بار آب بخویشتن فرو ریزد پس اگر یک غسل هر دو نیت
کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود **ادب سیوم** آنست که آراسته
و پاکیزه و نیکو هیبت بمسجد آید و پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و ناخن باز کند
و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورد کفایت بود
و آراستگی بدان بود که جامه سفید بوشد که خدای عز و جل جامه سپید دوستر
دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز را و تا از وی بوی ناخوش
نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد **ادب چهارم** بگاه شدن بجامع که
فضل این بزرگست و درین روزگار اول بوقت صبح بچراغ بمسجد شدندی و زحمتها
از رحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفتن ابن مسعود رضی الله عنه بگرا
بجامع شد سه کس پیش از وی آمده بودند با خویشتن عتاب میکرد و میگفت
تو در درجهٔ چهارم باشی کار تو چون بود و چنین گفته اند که اول بدعتی که در اسلام
پدید آمد این بود که این سنت دست بداشتند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه
و یکشنبه بگاه بکلیسیا و کنش شوند و مسلمانان در آدینه که روز ایشانست تقصیر
کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که هرکه در ساعت اول
ازین روز بجامع شود چنان بود که اشتری قربان کرده بود و هرکه دوم ساعت شود
گاوی قربان کرده باشد و هرکه سیم ساعت گوسفندی و در چهارم ماکیانی
و پنجم خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان می نویسند صحایف
در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هرکه این وقت آید جز فضل نماز دیگر چیزی

نیا بد ادب پنجم انکه پای بکردن مردمان در ننهد اکر دیر آمده باشد که در خبرست
که کسی جنین کند روز قیامت پولی سازند تا مردمان که باشند بروی میکذرند
و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که جنین میکرد جون نماز کرد کفت جرا جمعه
نکردی کفت یا رسول الله با تو بهم بودم کفت ندیدم ترا که پای بکردن مردمان می
نهادی یعنی که کسی که جنین کند جنین باشد که نماز نکرده باشد اما اکر صف اول خالی
باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کردند که آن صف بکذاشتند
ادب ششم انکه در پیش کسی که نماز کند فرا نکذرد و جون بنشیند بدیواری یا باستون
نزدیک نشیند تا کسی را پیش وی راه نباشد که نهی است از کذشتن پیش کسی که نماز
کند و در خبرست که اکر خاکستری کردد که باد وی را بیرا کند بهتر از ان که پیش مصلی
فرا شود ادب هفتم انکه صف اول طلب کند و اکر نتواند هر جند نزدیک بهتر
که فضل این بزرکست مکر در صف اول لشکریان باشند و کسانی که جامهٔ دنیا دارند
با جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد یا شمشیر وی بزر بود یا منکری دیکر
باشد انکاه هر جند ازان دورتر باشد اولیتر که نشاید باختیار نشستن جایی که
منکر باشد ادب هشتم انکه جون خطیب بیرون آید سخن نکوید و بجواب
موذن مشغول شود انکاه باستماع خطبه و اکر کسی سخن کوید وی را باشارت
خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه وسلم کفت هر که دیکری را کوید در
وقت خطبه که خاموش باش یا کوش دار بیهوده بکفت و هر که درین وقت بیهوده بکفت
وی را جمعه نیست و اکر دور باشد و خطبه نمی شنود هم باید که خاموش باشد و جایی
که سخن میکویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مکر تحیة مسجد ادب نهم

انکه جون نماز کند هفت بار الحمد لله و هفت بار قل هو الله احد و معوذتین
برخواند که در اثرست که ازین جمعه تا آن جمعه حرزی باشد از شیطان و بکوید
اللّٰهُمَّ یا غَنِیُّ یا حَمِیدُ یا مُبْدِئُ یا مُعِیدُ یا رَحِیمُ یا وَدُودُ اَغْنِنِی بِحَلَالِكَ عَنْ
حَرَامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ و کویند هر که بدین دعا مداومت کند از جایی که بنسید
روزی وی بدید آید و از خلق بی نیاز شود و پس ازین شش رکعت نماز کند
سنت که این مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند ادب دهم انکه
در مسجد می باشد تا نماز دیکر بکند و اکر تا نماز شام بایستد فاضلتر بود و کویند
که بجای حجی و عمره بایستد در ثواب و اکر نتواند و با خانه شود باید که از ذکر
حق عز و جل غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که درین جمله روز آدینه است وی را
در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه جمله باید که اندر
جمله این هفته فضیلة طلب کند اول انکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه
کویان طلب نکند و از حلقه نشینان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شوند که سیرت و سخن
وی شناسند و رغبت در دنیا کمتر دارد و بآخرة دعوت کند و هر سخن که نه
جنین بود آن نه مجلس علم بود و جون جنین بود در خبرست که یک مجلس
جنین حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن دوم انکه اندرین روز
ساعتیست عزیز و شریف که در خبرست که هر که درین ساعت حاجتی خواهد
روا بود و خلافست که این ساعت وقت برآمدن آفتابست یا وقت زوال یا وقت
غروب یا بانک نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب تا وقت در نماز ایستادن
یا در وقت نماز دیکر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است

همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر
و عبادت خالی نباشد سیوم آنکه اندرین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که اندرین روز صلوات دهد بر من هشتاد بار
گناه هشتاد ساله وی بیامرزند پرسیدند که یا رسول الله صلوات بر تو چون
دهیم گفت بگوی اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد صلوةً تکون لک رضاً ولحقّه
اداءً واعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الّذی وعدته واجزه عنّا
ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیّاً عن امّته وصلّ علی جمیع اخوانه من النّبیّین
والصّالحین چنین گویند که هر که در هفت آدینه این هفت بار میگوید شفاعت رسول
صلی الله علیه وسلم بیابد لا محالة و اگر اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد بیش نگوید
کفایت بود چهارم آنکه اندرین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف برخواند
که در فضل آن اخبار آمده است و عابدان سلف عادة داشته اند روز آدینه
هزار بار قل هو الله احد خواندن و هزار صلوات دادن و هزار بار سبحان الله
والحمد لله ولا اله الّا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه نماز بیشتر کند درین روز
و در خبر است که هر که در جامع شود در وقت چهار رکعت نماز کند و در رکعتی
پنجاه بار قل هو الله با سوره الحمد یکبار برخواند ازین جهان بیرون نشود تا جایگاه
وی از بهشت بوی ننمایند یا بدیگری که ویرا خبر دهد و مستحب است که درین
روز چهار رکعت نماز کند سوره الانعام والکهف وطه ویس و اگر نتواند
پس الم سجده ولقمان وسوره الدخان وسوره الملک و ابن عباس رضی الله عنه
هرگز نماز تسبیح دست بنداشتی روز آدینه و این نماز معروفست و اولیتر

آنبود تا بوقت زوال نماز می کند و پس از نماز بامداد و نماز دیگر بمجلس علم شود
و پس از آن تا نماز شبنگاه بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز
از صدقه خالی نگذارد اگر همه پاره نان باشد که فضل صدقه درین روز زیادت
باشد و هر سایلی که بوقت خطبهٔ امام چیزی خواهد ویرا زجر باید کردن و
کراهیت بود ویرا چیزی دادن هفتم آنکه درجمله این روز از هفته آخرت را مسلم
دارد و همه روز بخیر مشغول شود و کار دنیای در باقی کند درین روز و آنکه حق عزّ
وجل میگوید فاذا قضیت الصّلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه
میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لکن طلب علمست و زیارت
برادران و عیادة بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه
آنچه لابدست از نماز گفته آمد و دیگر مسایل چون حاجت افتد بیاید پرسیدن
که درچنین کتاب شرح نتوان کرد امّا وسوسه در نیّت نماز بسیار می باشد
بدین اشارتی کرده آید بدانکه وسوسه نیت نماز کسی را بود که در عقل وی خللی باشد
و سودای باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت توآن رغبتست
که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان ویرا بجای آری و چنانکه اگر کسی ترا گوید
که فلان عالم آمد ویرا بر پای خیز و حرمت دار با خود بگوی که نیت کردم که برپای
خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن برپای خیزی در وقت و این
نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل بگوی یا بزبان و هر که بدل گوید حدیث نفس است
و نه نیت بود که نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان
چیست بدانی که ادای نماز پیشین است یا ادای نماز دیگر چون دل از این معنی غافل نبود

همی الله اکبر بگوی واگر غافل بود خویشتن را یاد دهی و گمان نبری که معنی اداء و
فرض نماز پیشین همه بیک راه مفصل در دل جمع شود لکن چون نزدیک باشد بیکدیگر
جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید که فریضهٔ نماز پیشین گزاری
گوی آری در این وقت که آری گوی جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل نبود پس گفت
تو با خویشتن بیاد دهی همچون گفت آنکس بود و الله اکبر جای آن بود که گوی
آری و هر چه پیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فرا گیری
چون این مقدار بکردی و بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز
همچون نیت همه کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله
علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم هیچکس را وسوسهٔ نیت نبود است که دانستندی
که این کار آسانست آنکس که این نمیداند از جهل ویست

اصل پنجم

بدانکه زکوة از ارکان اسلام است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنا الاسلام
پنج کلمه است لا اله الا الله محمد رسول الله نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است
که کسانی که سیم و زر دارند و زکوة آن بندهند هر یکی را داغی کردانند و بر سینه
نهند چنانکه بپشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه بسینه بیرون آید
و هر که چهارپای دارد و زکوة بندهد روز قیامت آن چهارپا را بر وی مسلط
کنند تا بسرو بر امیزنند و بر او در زیر پای همی آرند و هر که همه بر وی بروند و با خر رسد
آن پیشین باز آید دیگر باره و همچنین و بر اپای خام همی کنند تا آنکه که حساب همه خلق
بکنند و این در اخبار صحیح است پس علم زکوة بدانستن بر خداوندان مال فریضه است

فصل في انواع الزكوة وشروطها بدانکه شش نوع را زکوة واجبست اول
زکوة چهارپای و آن زکوة اشتر و گاو و گوسفند است و بس اما در اسب و خر و دیگر
حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید یکی آنکه علفی نباشد بلکه بچرا
باشند تا بر وی مؤنت بسیار نباشد اگر در جمله سال چندان علف دهند که آنرا
مؤنتی شمرند زکوة بیفتد **شرط دوم** آنکه یک سال در ملک وی بماند و از
ملک وی بیرون نشود و از ملک وی بیرون نشود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال
اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال
شرط سیوم آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرف وی بود اما اگر گم شده بود
یا ظالم از وی بسته بود زکوة بر وی واجب نبود مگر که جمله هر فایده که از وی حاصل
آمده باشد با وی رسد آنکه زکوة گذشته واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد
وام دارد درست آنست که بر وی زکوة نبود که وی بحقیقت درویش است **شرط چهارم**
آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نشود
اما اشتر تا پنج نشود در وی هیچ چیز لازم نیاید و در پنج یک گوسفند لازم آید و
در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و
اگر نر بود دو ساله کم نشاید چون بیست و پنج اشتر شود اشتری یکساله
ماده واجب آید اگر ندارد دو سالهٔ نر بجای وی بستد آنکه تا سی و شش نشود هیچ چیز
واجب نشود و در سی و شش مادهٔ دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه
ساله و در شصت ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در
نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه مادهٔ دو ساله و پس ازین
حساب قرار گیرد در هر پنجاهی سه ساله ماده و در هر چهلی دو ساله ماده

اما زکوة گاو در وی هیچ چیز واجب نبود تا سی نشود آنکه در وی یکساله واجب
شود و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و پس ازین حساب فرا گیرد در
هر چهلی دو ساله و در هر سی یکساله اما زکوة گوسفند در چهل یکی و صد و بیست
یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار و پس ازین حساب فرا گیرد
در هر صدی یکی و یک ساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کم نشاید و چون دو کس
گوسفند در هم دارند آمیخته و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب
نباشد هر دو چون یک مال باشد تا اگر هر دو چهل بیش ندارند بر هر یکی نیم گوسفند
واجب آید و اگر صد و بیست و یک دارند هر دو بهم یک گوسفند کفایت بود
نوع دوم زکوة معشرات بود هر کرا هشتصد من گندم بود یا جو یا مویز یا خرما
یا چیزی که قوت را شاید و قوت گروهی باشد که بران کفایت توانند کرد چون ملک
و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر بر وی واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه
و گوز و کتان و میوه‌ها در وی عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو
بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود اگر آب جو و کاریز نباشد بلکه
آب بدلو دهند هم ده یک بیش واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب دهند
بلکه مویز و خرما دهد مگر که چنان بود که از وی مویز نیاید آنگه انگور روا بود و باید
که چون انگور رنگ گرفت و دانه گندم و جو سخت شد دران هیچ تصرف نکند تا بیشتر
حزر کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت
آنگه اگر تصرف کند در جمله روا بود نوع سیوم زکوة زر و سیم در دویست درم نقره
پنج درم نقره واجب آید تا آخر و در بیست دینار خالص نیم دینار و این چهل یک ده

یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و خنور زرین
و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر شمشیر بود و دوات بود و هر چه روا نباشد
در همه واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن در وی زکوة
نباشد و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد بتواند ستدن بر وی زکوة
واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد
بنیة تجارت و سالی تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده
باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سالی باید که قیمت مال معلوم
کند آنکه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده
باشد ازان نقد که در شهر غالبتر باشد بدهد و چون متاعی دارد و بنیة تجارت کند
تا بدان چیزی بخرد اول در نیاید اما اگر نقد بود و نصابی بود اول سال از وقت ملک نصاب
بود و هر که در میان عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود نوع پنجم زکوة فطره است
و هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خویش و قوت عیال خویش که روز
عید بکار برند چیزی دارد زیادتی بیرون سرا و جامه و آنچه لابد بود بر وی صاعی
طعام ازان جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سیکی من و اگر جو
خورد باشد گندم نشاید و اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جنسی خورده باشد
از بهترین هم ازان جنس بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزدیک شافعی رضی الله عنه
و هر که نفقه وی واجب بود فطره وی واجب چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده
و زکوة بنده مشترک بود بر هر دو شریک و زکوة بنده کافر واجب نبود و اگر زکوة خویش
بدهد روا بود و اگر شوهری بی دستوری وی بدهد روا بود این مقدار از احکام زکوة

لابد بود دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد بداند که می بباید پرسید و بپرسد
کیفیت زکوة بدادن باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنکه نیة زکوة فریضه
کند و اگر وکیلی فدا کند در وقت توکیل نیت کند تا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن
نیت کند چون وی زکوة مال طفل بدهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شود
شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید تاخیر نشاید کردن
و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله
سال شاید بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش سال بمیرد یا توانگر شود
یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید دادن سیوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد
اگر زر بدل سیم دهد و گندم بدل جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت نشاید بمذهب
شافعی رحمة الله علیه چهارم صدقه جای دهد که مال آنجا بود که درویشان
چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر بدهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد
پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که بود چنانکه از هر یکی سه
تن کمتر نباشد جمله بیست و چهار باشد اگر یک درم زکوة بود بمذهب شافعی رحمه الله
واجب بود که بدین همه رساند و بهشت قسمت برابر بکند آنکه قسم هر یکی میان
سه کس باز یابد ازان قوم چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نبود و در
روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب
و ابن السبیل و وامدار یابد پس هر کسی را زکوة بپانزده کس کم نشاید که رساند
نزدیک شافعی و بمذهب شافعی درین دو مسئله دشوارست یکی آنکه بدل نشاید و دوم آنکه
بهمه باید رسانیدن و بیشترین مردمان بمذهب حنیفه می گیرند درین دو مسئله

وما امید میداریم که بدین ماخوذ نباشند ان شاء الله تعالی **سپاکردن** این گروه
و آن هشت صنفند فقیریست و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد
اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت روز یک نیمه بیش
ندارد یا پیرهنی دارد بی دستار یا دستاری دارد بی پیرهن درویش بود و اگر
کسب با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است و اگر
بکسب مشغول شود ازان باز ماند درویش بود و ازین درویش کمتر یابد مگر
اطفال تدبیر آن بود که درویشی معیل طلب کند حصه فقیران جهت اطفال وی
بوی تسلیم کند **فصل** مسکین بود و هر که را خرج مهم از دخل بیش بود وی
مسکین بود اگرچه سرای و جامه دارد ولکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب بدان وفا
نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت یکساله تمام شود و اگر فرش و خنور
خانه دارد چون بدان محتاج بود مسکین بود اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد
مسکین نباشد **فصل** کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویش رسانند مزد
ایشان از زکوة بدهند **فصل** مؤلفه باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود
اگر مالی بوی دهند دیگران از رغبت افتد که بسبب وی مسلمان شوند **فصل**
مکاتب بود و این بندگانی باشند که خویشتن را باز خرند یا بهای خویش بدو نجم بخواجه
خویش دهند **فصل** وامدار کسی باشد که وام دارد که نه معصیتی حاصل شده باشد
و درویش بود یا توانگر ولکن وام برای مصلحتی را کرده باشد که بدان فتنه بنشیند **فصل**
غازیانی که ایشانرا از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه با ایشان دهند
فصل مسافر که زاد راه ندارد که راه گذری باشد یا از شهر خویش بسفری میشود قدر

زاد و کرای وی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکین روا بود که قول وی بپذیرد چون
معلوم نباشد که دروغ میگوید واما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نشود زکوة
از وی باز باید ستدن واما این دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود فصل
بدانکه همچنان نماز را صورتی بود و حقیقتی که آن روح صورت بود زکوة همچنین است و چون
کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر وی سه چیز است یکی آنکه
خلق مامورند بمحبت و دوستی حق عز و جل و هیچ مومن نیست که نه این دعوی کند بلکه
مامورند بدانکه هیچ چیز را دوستتر از حق عز و جل ندارد چنانکه در قرآن مجید میگوید
قل ان کان آباؤکم وابناؤکم الآیة و هیچ مومن نیست که نه دعوی میکند که حق تعالی را
از همه چیز دوستتر دارد و پندارد که چنانست پس نشانی و برهانی حاجت بود تا هر کسی
بدعوی حاصل بی حاصل مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمی بود و ایشان را بدین بیازمودند
و گفتند اگر صادقی در دعوی دوستی این یک معشوق خویش فدا کن تا درجه خویش
بشناسی در دوستی حق عز و جل پس کسانی که این سر بشناختند سه طبقه شدند فصل
صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند از دویست درم پنج درم بدادن
کار بخیلان بود بر ما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق و گروهی بدین نیمه مال
بدادند چنانکه ابوبکر جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خویش را
چه بگذاشتی گفت خدای و رسول و عمر یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی
گفت هم چندین که بیاوردم بگذاشتم گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما
در خور تفاوت سخن شماست فصل نیک مردان بودند که ایشان مال بیک راه خرج
نکردندی و قوت آن نداشتند لکن نگه میداشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات

می بودند و خویشتن را با درویشان برابر داشتند بر قدر زکوة اقتصار نکردند لکن
درویشانرا که بایشان رسیدندی همچون عیال خود دانستندی فصل سه دیگر مردان
بودند که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه
اقتصار کنند و فرمان بدلخوشی و بزودی بجا آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
بزکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم که خدای عز و جل
بوی داد دلش بار ندهد که پنج درم بفرمان وی باز دهد و یرا در دوستی هیچ نصیب
نبود و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان
سر دوم تطهیر دلست از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی است که آن سبب ناشایستگی
قرب حضرت حق عز و جل چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی و بست حضرت نماز را
و از نجاست بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة که نجاست
بخل بگیرد چون آبیست که بوی نجاسة شسته باشد و ازین سبب است که زکوة
و صدقه بر رسول صلی الله علیه و سلم و اهل بیت وی حرامست که منصب و یرا
از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد سر سیوم شکر نعمت است زکوة
شکر نعمت مال تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون
خویشتن درمانده بیند با خویشتن گوید که وی بنده خدایست عز و جل همچون
من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و و یرا بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید
که این از ما بستی باشد اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی گرداند و ویرا بصفت من پس هر
کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادة وی از زکوة صورتی بی معنی نباشد آداب و دقایق
زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادة وی زنده بود و بی روح نباشد و ثواب وی مضاعف

شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد فصل انکه تعجیل کند در زکوة دادن
و پیش از انکه واجب شود در جمله سال میدهد و بدین سه فایده حاصل شود اول
انکه اثر رغبت عبادة بر وی ظاهر شود که دادن پس از وجوب ضرورت بود اگر ندهد
معاقب بود انکه دادن آن از بیم بود نه از دوستی و بنده آن بود که آنچه کند از بیم کند
نه از دوستی و شفقت دوم انکه شادی بدل درویشان رساند زودی تا دعا باخلاص
کنند که شادی ناگاه بیند و دعاء درویشان حصاری باشد و برا از همه آفات
سیوم از عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار باشد و بود که عایقی
افتد و ازین خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری پدید آید بغنیمت باید داشت
که آن نظر رحمتست و زود که شیطان حمله آرد فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن
و یکی را از بزرگان در دل افتاد اندر طهارت جای که پیراهن فرا درویشی دهد
مریدی را در خواند و پیراهن در کشید و بوی داد گفت یا شیخ چرا صبر نکردی تا
بیرون آمدی گفت نترسیدم که خاطر دیگر در آید مرا ازین باز دارد فصل انکه
اگر زکوة جمله خواهد دادن با ماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست
با ماه رمضان که وقت هرچند شریفتر بود ثواب آن مضاعف میشود و رسول
صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود و هرچه داشتی میدادی و در ماه رمضان
خود هیچیز نگه نداشتی و بجملگی خرج کردی فصل انکه زکوة در سر دهد و بر
ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود و در خبرست که صدقهٔ
سر خشم خدا را بنشاند و در خبرست که هفت کس فردا در سایه عرش خدای عز
وجل باشند یکی از آن امام عادل بود و دیگر کسی که صدقه بدهد چنانکه دست چپ

خبر

خبر ندارد از آنچه بدست راست دهند و بنگرد که چه درجه بود که با درجه امام عادل
برابر بود و در خبرست که هرکه صدقه در سر دهد و برا در اعمال سر بنویسند و اگر در
ظاهر دهد در اعمال ظاهر بنویسند و اگر بگوید که من چنین چیزی کردم از جریدهٔ اعمال
سر و ظاهر هر دو بسترند و در جریدهٔ ریا نویسند و بدین سبب سلف رضی الله عنهم
در پنهان داشتن صدقه چنان مبالغت کرده اند که کس بودی که نابینای طلب کردی
و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی با وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویش
خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی تا بیدار شود نداند که داد است و کس بودی که در راه
چیزی بیفکندی و کس بودی بوکیلی دادی تا برساند این همه برای آن تا درویش نداند
اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای انکه چون بر ملا دهد ریا در باطن
پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلکست
لکن بخل بر مثال کزدمست و ریا بر مثال ماری که وی قوی ترست چون کزدم را فوت
مار کند یا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن
افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کزدم خواهد بود
چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر انکه بر ملا دهد از نفع بیش بود فصل
انکه از ریا ایمن باشد و در دل خود از آن پاک کرده باشد و داند که اگر در ملا دهد
دیگران بروی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود بر ملا دادن چنین کس را فاضلتر
و این کسی باشد که در مدح و ذم نزدیک وی برابر شده باشد و در کارها بعلم خدای عز
وجل کفایت کرده باشد فصل انکه صدقه را حبطه نکرد اند بمنت و وحشت
قال الله عز وجل لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى و معنی اذا آزردن درویش بود بدانکه

روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن با درویش بعنف کوید و ویرا بسبب درویشی
وسوال خوار دارد وبچشم حقارت بوی نکرد واین از دو نوع جهل وحماقت خیزد
یکی انکه دشوار بود بروی مال از دست بدادن وبدین سبب تنک دل شود وسخن
بزجر کوید وهرچه بروی دشوار بود که درمی بدهد وهزار بستاند جاهلی بود وی
بدین زکوة فردوس اعلی ورضا حق عز وجل حاصل خواهد کرد وخویشتن از
دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار بود اکر بدین ایمان دارد ودیکر حماقت
انکه می پندارد که ویرا بر درویش شرفی است بتوانکری ونداند که کسی که بپانصد
سال پیش از وی در بهشت خواهد شد شریفتر ودرجه وی برکتر ونزد خدای
عز وجل فخر وشرف درویشی راست نه توانکری را ونشان شرف وی درین جهان انست
که توانکر را بمشغله ورنج دنیا وزر ومال مشغول بکرده است ونصیب وی
ازان همه مقدار حاجت بیش نیست وبروی واجب کرده است که مقدار حاجت
بدرویش میرساند پس بحقیقت توانکر را سخره درویش بکرده است درین جهان
دران جهان بپانصد سال انتظار وی را مخصوص بکرده است **فصل**
انکه منت بر نهد واصل منت جهل است واین صفت دلست وآن انست
که پندارد که با درویش نیکوی کرد ونعمتی ازان خود بوی داد که درویش زیردست
وی شد انکه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که آن درویش ویرا
خدمت زیاده کند ودر کارهای وی بایستد وبسلام ابتدا کند ودر جمله
حرمتی زیاده چشم دارد واکر در وی تقصیری کند تعجب زیاده ازان کند که
از پیش کردی وباشد که واکوید که من با وی چنین نیکوی کردم واین همه جهل است

بلکه

۸۴

بلکه حقیقت آنست که درویش بروی دستی وپای نیکوی کرد که این صدقه
از وی قبول کرد تا از آتش دوزخش برهانید ودل ویرا از پلیدی بخل پاک کرد
واکر حجامی وی را برایکان حجامت کردی منت داشتی که ازخون سبب هلاک وی بود
که از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی ومال زکوة در دست وی سبب هلاک
وپلیدی ویست چون بسبب درویش ویرا هم طهارت حاصل شد وهم نجاة
بایدکه از وی منت دارد ودیکر انکه رسول صلی الله علیه وسلم میکوید صدقه
اول در دست لطف حق عز وجل افتد انکه در دست خویش وچون بحق عز وجل
میدهد ودرویش نایب خدایست عز وجل در حق وی بایدکه از درویش منت
دارد نه منت نهد وچون ازان سه سر از اسرار زکوة برایشان دانند که منت نهادن
از جهلست وسلف مبالغه کرده اند وبرپای ایستاده اند پیش درویش ومتواضع وار
پیش وی انکه سوال کرده اند که این از من قبول کن وکروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش
سیم برکیرد ودست درویش برزبر بود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را
نسزد که منت بر نهد وعایشه وام سلمه چون درویش را چیزی فرستادندی کفتندی
یاد کیر تا چه دعا کند تا هر دعا برابر ها مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات
ناکرده وطمع دعا بدرویش روا نداشتندی که برکمان آن بود که احسانی کرده باشی
ومحسن بحقیقت درویش است که این عهد از تو برکرفت **فصل** انکه از مال خویش
آنچه بهتر وحلال تر بود آن دهد که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید که خدای عز
وجل پاک است جز پاک نپذیرد قال الله عز وجل وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ
بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ
تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آنچه چیزی که بشما دهند بکراهیت بستانی چرا در نصیب خدای عز وجل

آن خرج کنی واکر کسی آنچه درخانه وی بتر باشد بمهمان نهد استخفافی باشد که کرده بود وچکونه روا بود که بترین بخداوند دهند وبهترین بندکان ویرا بکذارند وبترین دادن آن بود که بکراهیت میدهد وهر صدقه که بدلخوشی نباشد بیم بود که پذیرفته نبود ورسول صلی الله علیه وسلم میکوید صدقه یکدرم باشد که بر هزار سبقت کیرد واین آن باشد که از بهترین دهد وبدلخوشی دهد آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد ولکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که راه زیادت بیخ دست بدارد وچون صدقه بموضع بود ثواب آن مضاعف بود بس باید که انبخ صفت بکی طلب کند صفت اول انکه پارسا ومتقی بود قال النبی صلی الله علیه اَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْاَتْقِيَاءَ طعام بپرهیزکاران دهید وسبب انکه ایشان استعانت کنند بدانچه بستانند بر طاعت خدای عزوجل ووی شریک باشد در ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد بران ویکی از بزرکان وتوانکران صدقه خویش جز بصوفیان ندادی وکفتی که این قوم اندک ایشانرا هیچ همت نیست جز حق عزوجل چون ایشانرا حاجتی بود اندیشه پراکنده شود ومن چون دلی را با حضرت حق عز وجل برم دوستر دارم از مراعات صد دل که همت وی دنیا بود این سخن جنید را رضی الله حکایت کردند کفت این ولیی از اولیای خدای عزوجل است واین مرد بقالی بود مفلس آمد که هرچه درویشان خریدندی بهای آن نخواستی جنید مالی بوی فرستاد تا با سر تجارت شود وکفت چون تو مردی را تجارت زیان ندارد والله اعلم صفت دوم انکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهی فراغت علم یابد ووی در ثواب علم شریک بود صفت سیوم انکه بهفته نیاز بود که درویشی خویش نهان دارد وبتجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند برده تجمل بروی نکاه داشتن چنان

۸۵

بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد صفت چهارم انکه معیل باشد یا بیمار بود که هرچند حاجت ورنج بیش بود ثواب وراحت رسانیدن بیش بود صفت پنجم انکه از خویشاوندان بود که هم صلت بود وهم صدقه وکسی که باوی برادری بود در دوستی حق عزوجل او نیز در درجه اقارب باشد اکر کسی باید که این صفات همه در وی باید یا بیشتر اولیتر باشد وچون بچنین کسانی رسانند همت واندیشه ایشان ودعای ایشان ویرا حصنی باشد واین فایده ورای این بود که بخل از خود بیرون کرده بود وشکر نعمت کزارده بود وباید که زکوة بعلویان ندهد وبکافران ندهد چه این اوساخ مال مردمانست وعلوی بدین دریغ بود واین بکافر دریغ بود فصل ستاننده زکوة باید که پنج وظیفه نکاه دارد انکه بداند که حق تعالی چون بندکان خویش را محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندکان نهاد لکن کروهی که در حق ایشان زیاده عنایتی بود ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد وبار وبیخ کسب وحفظ دنیا بر توانکران نهاد وایشانرا فرمود تا مقدار حاجت بندکانی که عزیز اندی رسانند تا ان عزیزان از بار دنیا رسته باشند ویک هم ویک همت باشند در طاعت حق تعالی وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانکران بدیشان میرسد باید که دعا وهمت ایشان کفارتی بود توانکرانرا پس درویش نیز آنچه بستانند باید که بران نیت ستانند که بکفایت خویش صرف کنند تا فراغت طاعت یابد وقدر این نعمت بشناسد که توانکرانرا مسخر وی کردند تا وی بعبادت پردازد واین همچنانست که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را که نخواهند که از خدمت خاص غایب شوند نکذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لکن روستاییانرا وبازاریانرا که خدمت خاص را نشایند مسخر ایشان کرداند تا از ایشان

خراج و معامله می بستانند و در وجه غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک
از همه استخدام این خواص است مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت است
و از این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت ستاند
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست
چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد وی فراغت دین بود **فصل** آنکه
بستاند از حق عز و جل ستاند و از وی بیند و توانگر را مسخر شناسد از جهت وی که
وی را بموکل الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمانی است که وی را داده اند
بدانکه تجارت و سعادت وی در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه
بهیچکس ندادی پس منت از آنست که وی را بموکل الزام کرده است و چون بدانست
که دست توانگر واسطه مسخر است باید که بواسطه بیند و شکر گوید فَإِنْ لَمْ يَشْكُرِ
النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ که حق تعالی باران که خالق اعمال بندگانست برایشان
ثنا می کند و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا
نَبِيًّا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانیدند وی را عزیز کردند چنانکه
گفت طُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَيَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلَى يَدَيْهِ پس قدر عزیزان وی باید شناخت
و معنی شکر این بود و باید که وی را دعا گوید و بگوید طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فِي قُلُوبِ الْأَبْرَارِ وَزَكَّى
عَمَلَكَ فِي عَمَلِ الْأَخْيَارِ وَصَلَّى عَلَى رُوحِكَ فِي أَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ و در خبرست که هر که با شما نیکو
کند مکافات کنی اگر نتوانی چندان مکافات بکنی که دانی که مکافات تمام شد و تمامی
شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک ندارد و حقیر نشناسد
چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر دارد و بچشم

تعظیم

تعظیم بدان ننگرد **فصل** آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظالمان
هیچیز نستاند و از مال کسی که ربا دهد احتیاط کند **فصل** آنکه چندان بیش
نستاند که بدان محتاج بود اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و گر وام دارد
بیش از وام نستاند و اگر در کفایت سال وی ده درم بیش می باید باز یاده بستاند آن
یکدرم حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا از جامه پوشیدنی که زیادتی
بود نشاید که زکوة فرا ستاند **فصل** اگر زکوة دهد عالم نباشد که این سهم مساکین
میدهی یا از سهم غارم مثلا یا اگر بدان صفت باشد و مقدار هشت یک زکوة خویش
بوی دهند نستاند که مذهب امام شافعی رحمه الله بیک تن دادن نشاید **فصل**
رسول گفت صلی الله علیه وسلم که صدقه بدهید اگر هم یک خرما بود که آن درویشی را
زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت صلی الله علیه وسلم بپرهیزید از
دوزخ اگر هم نیم خرما بود اگر نتوانی بسخنی خوش و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ
مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه خدای عز و جل آنرا بدست لطف خویش می
پرورد چنانکه شما بچهای پای خویش را پرورید تا آنکه که خرمای چند کوه احد گردد
و گفت صلی الله علیه وسلم در قیامت هر کس در سایه صدقه خویش بود تا آنکه که خلق را
حکم بکنند و گفت صلی الله علیه وسلم صدقه هفت در را از درهای شر بسته گرداند
و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت صلی الله علیه وسلم آنکه در تندرستی دهی و توقع
که امید زندگانی و از درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد آنکه گویی
این فلان را و آن فلان را که از خود فلان را شد اگر گوی و اگر نه و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که سائلی را از در خانه نومید باز گرداند هفت روز در آن خانه ملائکه نشود

رسول صلی الله علیه وسلم دو کار با هیچکس نگذاشتی بلکه بدست خویش کردی صدقه
مسکین و آب طهارت خود وگفت هرکه مسلمانی را جامه بوشاند در حفظ خدای عز وجل
باشد وعائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه میداد وخود را پیراهنی نساخت
وابن مسعود رضی الله عنه گوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی
برفت که عبادت وی حبطه شد پس بدید درویشی بگذشت ویك گرده نان بوی داد گناه
وی بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند ولقمان پسر را گفت رحمهما الله
هرگاه که گناهی بر تو برود صدقه بده وعبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار دادی
بصدقه وگفتی که خدای عز وجل میگوید لَن تَنَالُوا البِرَّ حَتَّى تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وخدای عز وجل
میداند که من شکر دوستر دارم وسفیان ثوری رضی الله عنه میگوید هرکه خود را ثواب
صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه از وی قبول نیفتد وحسن بصری
رحمة الله علیه نخاسی را دید با کنیزکی نیکو گفت بدو درم بفروشی گفت نه گفت برو
که خدای عز وجل حور عین را بدو حبه می فروشد وازین بسیار نیکوترند یعنی صدقه
فصل ششم بدانکه روزه یك رکن از ارکان مسلمانیست ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که خداوند
عز وجل میگوید هر نیکوئی را بده مکافات کنم تا هفتصد مگر روزه که آن منست خاصه وجزا من دهم
وخدای عز وجل میگوید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانی که صبر کنند
از شهوات خویش در هیچ حساب وتقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود وگفت صبر یك نیمه
ایمانست و روزه یك نیمه صبرست وگفت صلی الله علیه وسلم بوی دهن روزه دار نزد
خدای عز وجل از بوی مشك خوشترست خدای عز وجل گوید بنده من طعام وشراب وشهوه خویش
برای من بگذاشته است خاص وجزای وی من بتوانم داد وگفت صلی الله علیه وسلم خواب

روزه دار عبادتست وگفت صلی الله علیه وسلم چون ماه رمضان درآید درهای
بهشت بگشایند ودرهای دوزخ ببندند وشیاطین را دربند کنند ومنادی آواز کند
که یا طالب الخیر بیای که وقت تست ویا جوینده شر باز ایست که نه جای تست واز
عظیمی فضل وی آنست که این عبادت را باخود نسبت خاص داد وگفت الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ
اگرچه همه عبادات ویراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملك
ویست ودو خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت
وی ناکردنست واین باطن است واز چشمها پوشیده بود وریا بوی راه نبود بنشسته
کند ودیگر آنکه دشمن خدای عز وجل ابلیس است ولشکر وی شهوات وروزه لشکر ویرا بشکند
که حقیقت وی ترك شهواتست وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که شیطان
در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه کند وی بروی تنك بکنی بگرسنگی وعایشه را
گفت از کوفتن در بهشت میاسای بچه چیز گفت بگرسنگی ونیز گفت صلی الله علیه وسلم
الصَّوْمُ جُنَّةٌ روزه سپر تواست وگفت صلی الله علیه وسلم باب همه عبادات
روزه است وگرسنگی شهوات را بشکند فصل بدانکه شش چیز فریضه است یکی آنکه
اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که برهست ونه است یا برسی وبر قول یك عدل اعتماد
روا بود ودر عید دو کم نشاید وهرکه از معتمدی بشنید که نزدیك وی راست گوی باشد روزه
بروی واجب شد اگرچه قاضی بقول وی حکم نکرد واگر بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده
فرسنگ دورتر بود روزه بدین قول واجب نبود واگر کمتر بود واجب آید فصل نیت کردن است
وهرشبی باید که نیت کند وبا یاد آرد که این روزه رمضانست وفریضه است واداست
وهر مسلمانی که این بایاد آرد خود دل وی از نیت خالی نبود وشب شك اگر گوید که نیت

کردم که فردا روزه دارم اکر رمضان بود این نیت درست نبود تا آنکه که شك بر
خیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اکرچه در شك بود که اصل آنست
که رمضان هنوز نکذشته است واکر کسی در جای تاریك باز داشته بود باندیشه
واجتهاد وقت بجای آرد و بران اعتماد نکند درست بود واکر بشب نیت کند بدانکه
چیزی خورد باطل نشود بلکه اکر داند که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض
منقطع شود روزه درست بود **فصل** آنکه هیچ چیز بباطن خویش نرساند بعمد و قصد
وحجامت کردن و سرمه در کشیدن ومیل درکوش کردن وپنبه در احلیل کردن
هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارکاه چیزی باشد چون دماغ وشکم ومعده ومثانه
واکر بی قصد وی چیزی بباطن رسد چون مکسی که بپرد یا غبار راه یا آب مضمضه کند یا کلم
جهد زیان ندارد واما اکر بامداد یا شبنکاه بر کمان چیزی خورد آنکه بدانکه پس از صبح بوده است
یا پیش از فرو شدن آفتاب روزه قضا باید کرد **فصل** مباشرة نکند با اهل اکر چندان
نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود واکر روزه فراموش کرده باشد روزه باطل
نشود واکر بشب صحبت نکند و غسل پس از صبح کند روا باشد **فصل** آنکه بهیچ طریق
قصد آن نکند که منی از وی جدا شود اکر با اهل خویش نزدیکی کند بصحبت و وی برنا
باشد و در خطر انزال بود و چون افتد روزه باطل شود **فصل** آنکه بقصد قی نکند
اکر بی اختیار روی افتد باطل نشود واکر بسبب زکام یا بسببی دیکر آبی منعقد از حلق بیرون
آید زیان ندارد که از وی حذر کردن دشوارست مکر که چون بدهن رسد آنکه بکلو فرو برد
که این روزه را باطل کند **اما سنتهای روزه** نیز شش است تاخیر کردن سحور و تعجیل
فطر بخرما یا باب و مسواك دست بداشتن پس از زوال و سخاوة کردن بصدقه و طعام

دادن و قران بسیار خواندن و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه بازپسین
که لیلة القدر درویست و رسول صلی الله علیه وسلم درین ده روز جامه خواب بنفکندی
وازار بر بستی عبادة را و وی و اهل وی از عبادة نیاسودندی و لیلة القدر بیست
و یك است یا بیست و سه یا بیست و هفت و این ممکن ترست واولیتر آن بود که اعتکاف
درین دهه پیوسته دارد واکر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضا
حاجت بیرون نیاید وان قدر که وضو کند در خانه بیش نه ایستد اکر بنماز جنازه یا عیادة
بیماری یا کواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده نشود و از دست
شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هر که از قضا حاجت باز آید باید
که نیت تازه کند **فصل** بدانکه روزه بر سه درجه است روزه عوام و روزه خواص
و روزه خواص الخواص اما روزه عوام آنست که کفته آمد و غایت آن نکه داشتن بطن و فرج است و بس
و این کمترین درجاتست واما روزه خواص بلندترین درجاتست و آن آنست که دل
خود را از آن اندیشه هر چه جز حق تعالی است نکاه دارد و بهمکی خود بحق دهد عز و جل
و آنچه بوی تعلق دارد این روزه کشاده شود واکر در غرضی دنیای اندیشد اکرچه مباح
بود این روزه باطل شود مکر دنیای که یاور وی باشد در راه دین که آن از دنیا
نبود بحقیقت تا کفته اند که اکر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه کشاید خطای بر وی
نویسند که این دلیل آنست که برزقی که حق عز و جل وعده کرده است که بوی میرساند
واثق نیست و این درجه انبیا و صدیقانست رضی الله عنهم و هر کسی بدین نرسد اما
روزه خصوص آن بود که جوارح خویش را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج
اقتصار نکند و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه چشم نکاه دارد از هر چه و برا

خدای عز وجل مشغول بکند خاصه از آنچیزی که ازوی شهوت خیزد که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده وهر که
از بیم خدای عز وجل ازان حذر کند ویرا خلعت ایمان دهد که حلاوت آن در دل
خویش بیابد وانس رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که پنج چیز روزه
را کشاده کند دروغ وغیبت وسخن چینی وسوکند بناحق ونظر بشهوت دوم انکه زبان
نکاه دارد از بیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد یا خاموش همی باشد یا بذکر وقران مشغول
می باشد ومناظره ولجاج از جملهٔ بیهودهای زبان کار باشد اما غیبت ودروغ
بمذهب بعضی از علما روزهٔ عوام را نیز باطل کند ودر خبرست که دو زن روزه داشتند
وچنان شدند از کرسنکی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم
که روزه بکشایند قدحی بایشان فرستاد تا قی کنند در آنجا از کلوی هر یکی پاره خون سیاه
بر آمد ومردمان متعجب بماندند ورسول کفت صلی الله علیه وسلم این دو زن از آنچه
خدای عز وجل حلال کرده بود روزه کرفتند وبدانچه حرام کرده بود بکشادند وبغیبت
مشغول شدند واین که از کلوی ایشان بر آمد کوشت مردمانست که بخورده اند
سیوم انکه کوش نکاه دارد که هرچه کفتن نشاید شنودن هم نشاید وشنونده شریک کوینده
بود در معصیت ودروغ وغیبت وغیر آن چهارم انکه دست وپای وهمه جوارح از
ناشایست نکاه دارد وهر که روزه دارد وچنین کارها کند مثال وی چون بیماری بود
که از میوه حذر کند وزهر خورد که معصیت زهرست وطعام غذاست که بسیار
خوردن زیان دارد اما اصل وی باکار نیست وبرای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم
بسیار روزه داراکه ویرا از روزه جز کرسنا وتشنا نصیب نیست پنجم انکه بوقت

افطار حرام وشبهت نخورد واز حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر کاه که
بشب آنرا که بروز فوت شده است تدارک کند چه مقصود حاصل شود که مقصود روزه
ضعیف کردن شهوتهاست وطعام دو باره بیکبار خوردن شهوت را زیاده کند خاصه
که الوان طعام جمع کند تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سنت آنبود که بروز بسیار
نخسبد تا اثر ضعف وکرسنکی در خود بیابد وچون شب اندک نخورد زود در خواب
شود ونماز شب تواند کرد واز این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعائی پر کنند
نزدیک حق عز وجل دشمن تر از معده نیست ششم انکه پس از افطار دل وی
میان بیم وامید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته است یا رد کرده وحسن بصری
رحمة الله علیه روز عید بقومی کذر کرد میخندیدند وبازی میکردند کفت خدای
عز وجل ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندکان وی در طاعت وی پیشی
جویند کروهی سبقت کرفتند وکروهی باز پس ماندند وعجب از کسانی که میخندند
وحقیقت حال خویش نشناسند بخدای که اکر پرده از روی کار بردارند پذیرفتکان
بشادی خویش مشغول شوند ومردودان باندوه خویش ماتم کیرند وهیچکس بازی
وخنده نپردازند پس ازین جمله بشناسی که هر کرا روزه بر ناخوردن طعام وشراب
اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح وحقیقت روزه آنست که
خویشتن را بملایکه مانند کند که ایشانرا شهوت نیست اصلا وبهایم را شهوت
غالب است وازیشان دورند بدین سبب وهر آدمی که شهوت وی نیز غالب بود در
درجه بهایم بود وچون شهوت وی کم کشت شبهی کرفت بملایکه وبدین سبب بایشان
نزدیک کشت نزدیکی بصفت نه بمکان وملایکه نزدیکند بحق عز وجل پس وی نیز

نزدیک کشت وچون بنماز شام تدارک کند وشهوت را تمام بدو بدهد
از انچه میخواهد شهوت قوی تر شود نه ضعیفتر وروح روزه حاصل نیاید

فصل بدانکه قضا وکفارت وفدیه وامساک واجب آید بافطار در
رمضان لکن هر یکی بجای دیگر امّا قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه
بکشاید بعذری یا بی عذری یا بر حایض ومسافر وبیمار وآبستن واجب آید وبر
بر مرتد نیز همچنین اما بر دیوانه وبر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت
یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید وکفارت آن بود که بنده آزاد کند اگر
ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب بیماری وضعف شصت مد
طعام بشصت مسکین دهد وهر مدی منی باشد کم سیکی اما امساک در باقی
روزه بر کسی واجب آید که بی عذری روزه بکشاید امّا بر حایض واجب نیاید اگر
چه در میان روزه پاک شود وبر مسافر اگرچه مقیم شود وبیمار اگرچه بهتر بود
واجب نیاید وچون روزه شک یک تن گواهی دهد که ماه دیدست هر که بازخورده
باشد واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساک کند وهر که در میان روز
سفر ابتدا کند نشاید که روزه بکشاید واگر روزه ناکشاده در میان روز باشهر رسد
نشاید که بکشاید ومسافر را روزه اولیتر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی
طعام بود که بمسکینی رساند وبر حامل ومرضع واجب آید با قضا همچون روزه
از بیم فرزند بکشاده باشد نه چون بیماری که از بیم خویش بکشاده باشد وبر پیری که
بعلت ضعیف باشد وروزه نتواند داشت همین فدیه واجب آید بدل قضا وبر که
قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر روزی قضا مدی طعام لازم

آید

فصل در روزهای شریف وفاضل روزه داشتن سنت است انچه در
سال افتد روز عرفه وعاشورا ونه روز ذو الحجه وده روز اول محرم ورجب و شعبان
ودر خبرست که فاضلترین روزه پس از رمضان روزه محرم است وجمله ماه محرم است
وعشر اول موکدترست ودر خبرست که روزه یک روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز
از ماههای دیگر ورسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که پنجشنبه وآدینه وروز شنبه
از ماه حرام روزه دارد ویرا عبادت هفتصد ساله بنویسند وماه حرام چهارست ذو القعده
وذو الحجه ومحرم ورجب وفاضلترین ذو الحجه است که وقت حج است ودر خبرست
که عبادات در هیچ وقت فاضلتر ودوستر نزدیک حق عز وجل از عشر ذو الحجه نیست روزه یک
روز از وی چون یک سالست وقیام یک شب چون قیام لیلة القدرست گفتند یا رسول الله
ونه جهاد گفت نه جهاد الا کسی که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته شود در
جهاد وگروهی از صحابه رضی الله عنهم کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند
تا با رمضان مانند نباشد وبدین سبب یک روز بکشادندی یا زیادة ودر خبرست که چون
شعبان به نیمه رسید روزه نیست مگر ماه رمضان ودر اخر جمله شعبان بکشادن نیکوست
تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است
مگر که سببی دیگر باشد جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم
وچهاردهم وپانزدهم واز هفته دوشنبه وپنجشنبه وجمعه اما روزه پیوسته داشتن
همه ساله جامع بود این همه را لکن پنج روز بباید کشاد روز عید وسه روز ایام تشریق
پس از عید اضحی وباید که بر خویشتن حجر نکنند در افطار که آن مکروه است وهر که صوم
الدهر نتواند یک روز میدارد ویک روز میکشاید این روزه داود والنبی صلی الله علیه وسلم

است وفضل این بزرکست ودر خبرست که عبدالله بن عمرو بن العاص می پرسید از فاضلتر
طریقی در روزه کفت این روزه داود علیه السلام و براه دین فرمود کفت ازین فاضلتر
خواهم کفت ازین فاضلتر نیست ودون این آن باشد که بنجشنبه ودوشنبه میدارد
نزدیک بود با ماه رمضان بهم بریک سال وجون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود
کسر شهوتست وصافی کردن دل باید که مراقب دل خویش میباشد وجون چنین کند
کاه بود که افطار فاضلتر بود وکاه بود که روزه وبدین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
کا روزه داشتی تا کفتندی که مکر نیز بکشاید وکاه بکشادی تا کفتندی که مکر نیز نخواهد
داشت وترتیبی معلوم نبودی روزه وی را وعلما کراهیت داشته اند که چهار روز را در
افطار کنند بپیوسته وآن از روز عید وایام تشریق کرفته اند که چهار روزست برای آنکه
بر دوام روزه کشادن بیم بود که دل سیاه کردد وغفلت غالب شود وآکاهی دل ضعیف
شود **اصل هفتم** حج است بدانکه حج از ارکان اسلامست وعبادتی عمرست ورسول
کفت صلی الله علیه وسلم که هر که بمرد وحج نکرد کو خواه جهود میر وخواه ترسا وکفت هر که
حج کند چنانکه تن بفسق آلوده کند وزبان بیهوده وناشایسته ازهمه کناهان بیرون آید
همچنانکه آن روز که از مادر زاده است وکفت صلی الله علیه وسلم که بسیار کناهست
که هیچ چیز آنرا کفارت نکند مکر ایستادن بعرفات وکفت صلی الله علیه وسلم که شیطانرا
نه بینند در هیچ روز خوارتر وحقیرتر از آن که در روز عرفه از بس رحمت که خدای عز
وجل بر خلق می باراند واز بس کبایر عظیم که عفو میکند وکفت صلی الله علیه وسلم که
هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج ودر راه بمیرد تا روز قیامت هر سالی وی را مزد
حجی وعمره مینویسند وهر که در مکه بمیرد یا در مدینه وی را نه عرض بود ونه حساب

دکر

۹۱

وکفت صلی الله علیه وسلم یک حج مبرور بهتر از دنیا وهر چه در وست وویرا هیچ جزا نیست
مکر بهشت وکفت صلی الله علیه وسلم هیچ کناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفه
وکمان برد که آمرزیده نیست وعلی بن الموفق رحمة الله یکی از بزرکان بوده است کفت
یک سال حج کردم شب عرفه دو فریشته بخواب دیدم که از آسمان فرو آمدندی با
جامهای سبز یکی دیکر را کفت دانی که امسال بحج چند کس بوده اند کفت نه کفت ششصد
هزار بودند دانی که حج چند کس پذیرفته اند کفت نه کفت حج شش کس پذیرفته اند و کفت
از خواب در آمدم از هول این سخن سخت اندوهکن شدم وکفتم من بهیچ حال از آن شش
کس نباشم اندرین اندیشه بوادم بمشعر الحرام رسیدم ودر خواب شدم همان دو فریشته را
دیدم که همان حدیث با یکدیکر بکفتند آنکه آن یکی کفت دانی که خدای عز وجل امشب چه حکم
کرده است میان خلق کفت نه کفت بهر یکی از آن شش صد هزار ببخشید وور کار ایشان
کرد پس از خواب در آمدم شادان شکر کردم خدای عز وجل را ورسول کفت صلی الله علیه وسلم
که حق عز وجل وعده دادست که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند
بحج واکر کمتر ازین باشد از ملایکه چندان بفرستند که این عدد تمام شود وکعبه را
حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد وهر که حج کرده باشد کرد وی میکردند ودست
در پردهای وی زده تا آنکه که در بهشت شود وایشان با وی در بهشت شوند **فصل**
بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش درست ووقت شوال وذو القعده
ونه روز از ذو الحجه تا آنکه که صبح برآید روز عید احرام آورد درین مدت بحج درست
بود وپیش ازین اکر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودک ممیز درست بود وشیر
خواره را ولی از وی احرام آورد وبعرفه برد وبه سعی وطواف برد درست بود پس

شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست امّا شرط آنکه از حج اسلام افتد و فریضه
گزارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی و آنکه در وقت احرام آورد
اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفه یا بنده آزاد شود پیش از این
کفایت افتد از حج اسلام و همین شرط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه ساله
وقت عمره است اما شرایط آنکه از کسی دیگر حج کند بنیابت آن بود که پیشین فرض اسلام
گزارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود
آنکه قضا آنکه نذر آنکه نیابت و بدین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این بود امّا شرط
وجوب حج اسلام بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است و استطاعت دو نوع است یکی
آنکه توانا بود که خود حج بکند بتن خویش و این سه چیز بود یکی آنکه تندرست بود و دیگر آنکه
راه ایمن بود و بر راه دریای خطرناک یا دشمنی که از وی بیم مال و تن باشد و دیگر آنکه
چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال تا باز آید و پس از آن که
همه وامها بگزارده باشد و باید که اگر ستور دارد پیاده رفتن لازم نیاید و امّا نوع دیگر آنست
که بتن خویش نتواند که مفلوج باشد و یا بوجای بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدن نبود
الّا بنا در استطاعت بدان بود که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد که تا حج وی بکند و مزد وی
بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج کند رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که
خدمت پدر شرف باشد و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن
که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن
و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا بود اگر توفیق یابد که
سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و بمیرد پیش از حج عاصی بود و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی

اگرچه

اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشت و عمر رضی الله میگوید قصد آن خواستم
کردن که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها حج نکند از وی جزیت می ستانند
فصل بدان این ارکان حج بی آن درست نیاید پنج است احرام و طواف پس از وی
سعی و ایستادن بعرفه و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج اگر دست بدارد باطل نشود
ولکن گوسفندی بکشتن لازم است شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا در گذرد بی احرام
گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن
شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین چهار باز پسین یک قول دیگر است
که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد و لکن سنت بود قیام کردن بدین امّا وجوه گزاردن
حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولا تنها بگزارد و چون تمام
شود از احرام بیرون آید و احرام و عمره آورد و آنکه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر
از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و این هرچه جای سنت است و امّا قران
و امّا قران آن بود که گوید لبیک بحج و عمره تا بیک راه بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آرد
و پس عمره در وی مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند بر وی گوسفندی
واجب آید مگر آنکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و برکه
قربان کند اگر پیش از وقوف عرفه طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره امّا
تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد
آنکه در وقت حج همه بمکه احرام حج بیاورد بر وی گوسفندی واجب آید و اگر نتواند سه روز
روزه دارد پیش از عید اضحی تا پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون با وطن رسید
و در قران نیز چون گوسفندی ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی واجب

شود که احرام عمره در شوال یا ذوالقعده یا عشر ذوالحجه آورد یا زحمت کرده بود
حج را واحرام حج از میقات خویش بیفکند پس اگر مکی بود و یا غریب بود و بوقت حج با میقات
آید بیک میل مسافت وی بود گوسفندی بروی واجب آید واما محظورات حج شش است
یکی جامه پوشیدن است که در احرام پیراهن وشلوار وموزه ودستار نشاید که ازار
وردا ونعلین باید اگر نعلین نیابد کفش روا بود واگر ازار نیابد شلوار روا بود وهفت اندام
باز ارپوشاند روا باشد مگر سر که نه پوشاند وزن را روا بود جامه داشتن بر عادة ولکن
روی باید که بپوشد واگر در محمل ومطالبه باشد روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد
اگر بکار دارد وجامه پوشد گوسفندی واجب آید سیوم موی نسترد وناخن باز نکند
اگر کند گوسفندی واجب آید وگرمابه وفصد وحجامه وموی فرو کشادن چنانکه
کنده نیاید چهارم جماع نکند واگر کند اشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید
واگر پس از تحلل اول بود اشتر واجب آید لکن حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرة
چون بر ماسیدن زن وبوسه دادن نشاید وهرچه طهارت بشکند از ملامسه در وی
گوسفندی واجب آید ودر استمتاع همچنین وعقد نکاح نشاید محرم را واگر کند
درست نبود وچیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب وچون صید را
بکشد مانند وی واجب آید از اشتر یا گاو ویا گوسفند آنچه بهتر ماند کیفیت حج
بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرایض وسنن وآداب بهم
آمیخته چنانکه سنت است که هر عباده که بمقام محبه که رسد بنوافل وسنن رسد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق عز وجل همی گوید بندگان بمن هیچ تقرب
نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهای من وانکه بنده بود بیاساید هیچ از تقرب کردن بمن

۹۳

بنوافل وسنن تا بدان درجه رسد که سمع وبصر ودست وزبان وی من باشم بمن شنود
وبمن بیند وبمن گیرد وبمن گوید پس مهم بود آداب وسنن عبادة بجای آوردن ودر هر
جای ادب نگاه داشتن اول ادب راه وساز راه باید که اول که نیت حج کند توبه کند و مظالم
باز دهد ووامها بگزارد وعیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بنهد ووصیت
نامه نویسد وزاد راه از وجهی حلال بدست آورد واز شبهت حذر کند که چون حج کند
که با درویشان رفق تواند کرد در راه وپیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی
بصدقه بدهد واستوری قوی وهرچه برخواهد گرفت جمله فرا کاری بنماید تا بکراهت
نباشد ورفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده بود ودر مصالح راه یاور بود ودوستان را
وداع کند واز ایشان دعا خواهد وبا هر یکی گوید استودع الله عز وجل دینک وامانتک
وخواتیم عملک وایشان با وی گویند فی حفظ الله عز وجل وکنفه زودک الله التقوی الی نجه وغفر ذنبک
ووجهک للخیر اینما توجهت وچون از سرای بیرون خواهد آمد نشین دو رکعت نماز بکند در رکعت اول
الحمد وقل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم الحمد وقل هو الله احد وباخر بگوید اللهم انت
الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل والمال والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم
انا نسئلک فی مسیرنا هذا البر والتقوی من العمل ما ترضی چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی
الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت
والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی چون به ستور نشیند بگوید اللهم بسم الله
وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر جمله
راه بذکر وقرآن مشغول بود وچون بیالا رسد گوید اللهم لک الشرف ولک الحمد علی کل حال
وچون بیمی باشد در راه آیة الکرسی وشهد الله وقل هو الله والمعوذتین بخواند آداب

احرام ودخول مکه جون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام کیرند اول غسل کند
وموی وناخن باز کند جنانکه جمعه را کفته ایم وجامه مخیط بیرون کند ازاری وردای سپید
بربندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وجون برخیزد که بخواهد رفت واشتر برانکیزد
وروی براه آورد ونیة حج کند بدل وبزبان بکوید اللّهمّ لبّیك لبّیك لبّیك لا شریك
لك لبّیك لبّیك لك الحمد والنّعمة لك والملك لا شریك لك وهم این کلمات باواز اعادت میکند
وهر کجا بالائی ونشیبی باشد وهر کجا قافله بزحمت درهم کوبند وجون بمکه نزدیك
رسد غسل کند ودر حج نه سبب غسل سنت است احرام را ودخول مکه را وطواف
زیارت را ووقوف بعرفه را وبمقام مزدلفه را وسه غسل برای سنك انداختن بسه
جمره وطواف ووداع را واما رمی الجمرة العقبة غسل نیست وپس جون غسل کند
ودر مکه شود وجشمش برخانه افتد هنوز در میان شهر باشد بکوید الله اکبر الله
اکبر لا اله الا الله والله اکبر اللّهمّ انت السّلام ومنك السّلام ودارك دار السّلام
تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللّهمّ هذا بیتك عظّمته وکرّمته وشرّفته اللّهمّ فزده
تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجّه برّا وکرامة اللّهمّ افتح
لی ابواب رحمتك وادخلنی جنّتك واعذنی من الشّیطان الرّجیم انکه در مسجد شود از باب
بنی شیبه وقصد حجر الاسود کند وبوسه بر دهد واکر نتواند بسبب زحمت دست
بوی فراز آورد بکوید اللّهمّ امانتی ادّیتها ومیثاقی تعاهدته اشهدلی بالموافاة پس بطواف وسعی
مشغول شود ادب طواف کردن بدانکه طواف همجون نماز ست در وی طهارت تن وجامه
وستر عورة شرطست لیکن سخن در وی مباحست واول باید که سنت اضطباع بجای
آید واضطباع آن بود که ازار بزیر دست کند وهر دو کنار وی بر دو دوش جپ افکند

پس خانه برجانب جب کند وابتدا از حجر الاسود طواف ابتدا کند جنانکه میان
خانه ووی سه کام کم نباشد تا بای برشادروان ننهد که آن حد خانه است
وجون طواف ابتدا کند بکوید اللّهمّ ایمانا بك وتصدیقا بکتابك ووفاء
بعهدك واتباعا لسنة نبیّك محمّد صلعم وجون بدر خانه رسد بکوید اللّهمّ
هذا البیت بیتك الحرام وهذا الحرم حرمك وهذا الامن امنك وهذا
المقام العائذ بك من النّار وجون برکن عراقی رسد بکوید اللّهمّ انّی اعوذ بك
من الشّرك والشّكّ والکفر والنّفاق والشّقاء وسوء الاخلاق
وسوء النّظر فی الاهل والمال وجون برابر ناودان رسد بکوید اللّهمّ اظلّنی
تحت عرشك یوم لا ظلّ الّا ظلّ عرشك اللّهمّ اسقنی بکاس محمّد
صلّی الله علیه وسلّم شربة لا اظما بعدها ابدا وجون برکن شامی رسد کوید
اللّهمّ اجعله حجّا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة
لن تبور یا عزیز یا غفور ربّ اغفر وارحم وتجاوز عمّا تعلم انّك
انت الاعزّ الاکرم وجون برکن یمانی رسد بکوید اللّهمّ انّی اعوذ بك من
الکفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا و
الممات واعوذ بك من الخزی فی الدّنیا والاخرة ومیان این رکن وحجر
الاسود کوید ربّنا اتنا فی الدّنیا حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب
النّار وسفت بار همجنین بکردد وهر باری این دعاها میکوید وهر باری را شوطی
کویند در سه شوط بشتاب میرود جلد وار وبنشاط واکر نزدیك خانه زحمت
بود ودورتر بشود تا بشتاب تواند رفت ودر جهار شرط باز پسین آهسته

رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست بر رکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت
بدست اشارت کند و چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم
و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و دو دست زبر سر خویش بدیوار
باز نهد تا در استان کعبه زند و این جای را ملتزم گویند دعای این جایگاه مستجاب
بود و بگوید اللّهمّ یا ربّ البیت العتیق اعتق رقبتی من النّار واعذنی
من کلّ سوءٍ وارزقنی وبارک لی فیما آتیتنی آنکه صلوات دهد و استغفار
کند و حاجتی که در دل دارد بخواهد آنکه در پس مقام ایستد و دو رکعت نماز کند
که آن را رکعت الطواف گویند و تمامی طواف بدان بود که در اول رکعة الحمد و قل یا ایها
الکافرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد برخواند پس از نماز دعا کند و تا هفت
شوط بر نگردد و یک طواف تمام نشود و هر هفت با این دو رکعت بکند و آنکه با
نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم کند بدین و بسعی مشغول شود والله اعلم
ادب سعی پس باید که از صفا بیرون شود و درجه چند بصفا در شود چندانکه
کعبه به بیند و روی فرا کعبه کند بگوید لا اله الّا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی ویمیت وهو حیّ لا یموت بیده الخیر وهو علی کلّ شیءٍ
قدیر لا اله الّا الله وحده لا شریک له وصدق وعده ونصر عبده وا عزّ
جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الّا الله مخلصین له الدّین ولو کره
الکافرون و دعا کند حاجتی که دارد بخواهد پس فرو آید و سعی ابتدا کند تا بمروه وا
آهسته میرود و میگوید ربّ اغفر وارحم وتجاوز عمّا تعلم انّک انت
الاعزّ الاکرم اللّهمّ ربّنا آتنا فی الدّنیا حسنةً وفی الآخرة حسنةً

وقنا عذاب النّار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که برگوشه مسجد است
پیش از آن مقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنکه بدان دو میل دیگر رسد آنکه باهستگی
آید تا بمروه رسد بر آنجا بر شود و روی بصفا کند و همین دعا بگوید و این یکبار چون باصفا
آید دو راه بود همچنین هفت بار بکند هم برین صفت چون ازین فارغ شود طواف
قدوم و سعی بجای آرد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است پس از وقوف
بود و طهارت در سعی سنت است در طواف واجب و سعی بدین کفایت افتد که
شرط سعی نیست که از پس وقوف بود و طهارت در سعی سنت است لکن باید که از پس آن
طواف باشد اگرچه این طواف سنت بود آداب وقوف بعرفه بدانکه اگر قافله
روز عرفه رسد بعرفات بطواف قدوم نپردازد و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرد
و روز ترویه از مکه بیرون آید و آن شب بمنا باشد و دیگر روز بعرفه شود و وقت
وقوف پس از زوال در آید روز عرفه تا آنکه که صبح روز عید بر آید اگر پس از صبح رسد حج
فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول
شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد که در دعا مبالغة کند که حج اجتماع دلها و
همتهای عزیز است درین وقت شریف و فاضلترین ذکر اندرین وقت کلمه لا اله الّا
الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبنگاه در تضرع و زاری و استغفار
کند و توبه نصوح بکند و عذرهای گذشته باز خواهد و دعوات اندرین وقت
بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیاء علوم الدین آورده ایم از آنجا یاد گیرد
یا هر دعا که یاد دارد اندرین وقت میگوید که همه دعوات ماثور درین وقت نیکوست
اگر یاد نتواند داشت باید که از نبشته میخواند تا کسی دیگر میخواند و وی آمین میگوید و پیش

ازانکه آفتاب فروشود ازحدود عرفات بیرون شود **اداب بقیة اعمال حج**
بس ازعرفه برود وبمزدلفه شود وغسل کند که مزدلفه ازحرم است ونماز شام
تاخیر کند تا نماز خفتن بیکدیکر بکند بایک بانك نماز ودو قامت واکر تواند این شب
بمزدلفه احیا کند که شبی عزیز وشریفست وایستادن شب اینجا ازجمله عبادة
ومرکه مقام نکند کوسفندی بباید کشت واینجا هفتاد سنك برکیرد تا بمنا باندازد
که آنجا چنان سنك کمتر یابد ودرد یکر شب قصد منا کند ونماز بامداد بکاه کند جون
باخر مزدلفه رسد انرا مشعر الحرام کویند تا بوقت اسفاد بنشیند ودعا میکند بس
ازانجا جای رسد که انرا وادی محشر کویند استور بشتاب تر براند واکر پیاده بود
بشتاب تر بود چنانکه بهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است بس بامداد عید کاه
تکبیر میکند وکاه تلبیه تا انکه که بدان سر بالا رسد که ازاجمرات کویند ازان در
کذرد تا بیالای رسد انجانب راست جون روی بقبله دارد که انرا جمرات العقبة
کویند تا آفتاب بنیزه بالای برآید انکه هفت سنك اندرین جمره اندازد وروی بقبله
اولیتر واینجا تلبیه با تکبیر بکند وهر سنکی که بیندازد بکوید اللّٰهمّ تصدیقا بکتابك
وَاتباعاً لِسُنَّةِ نبیك صَلَّى اللّٰه عليه وَسَلَّم جون فارغ شود تلبیه وتکبیر دست
ندارد مکر بس ازفرایض نماز که تکبیر میکند تا صبح برآید باز بسین روز ایام تشریق واین
جهارم عید اضحی باشد بس بامنزلکاه شود وبدعا مشغول شود بس قربان کند اکر
خواهد کرد بشرایط قربان نکاه دارد وموی بسترد وجون رمی وحلق درین روز بکرد
یك تحلل حاصل آید وهمه محظورات احرام حلال شد مکر مباشرت وصید بس بمکه
شود وطواف رکن بجای آرد وجون یك نیمه ازشب عید بکذرد وقت این طواف درآید

ولی

ولکن اولیتر بود که روز عید کند واخر وقت مقدر نیست بلکه جندان تاخیر نکند که
فوت شود لکن دیکر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند جون این طواف هم بران صفت
طواف قدوم کفتیم بکند حج تمام شود ومباشرت وصید حلال شود واکر ازبیش سعی
نکرده باشد سعی بکند واکرنه سعی رکن بس ازین طواف بکند وجون رمی وحلق وطواف
نکرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد واما رمی ایام تشریق ومبیت بمنا بس ازوال
احرام افتد وجون ازطواف وسعی فارغ شود روز عید بامنا اید وآن شب مقام کند
که این مقام واجبست ودیکر روز غسل کند بس ازوال برای رمی با هفت سنك
درجمره بشین اندازد که جانب عرفاتست وانکه روی بقبله بایستد ودعا میکند
انکه هفت سنك درجمره میانین اندازد ودعا بکند انکه هفت درجمره عقبه
اندازد وآن شب مقام کند بمنا بس سیوم عید هم برین ترتیب بیست ویك سنك
بدین سه جمره اندازد واکر خواهد برین اقتصار کند وتا بمکه شود واکر مقام کند
تا آفتاب فروشود مبیت آن شب نیز واجب آید ودیکر روز هم انداختن بیست
ویك سنك نیز واجب آید تمامی حج اینست که کفته آمد والسلام **فصل** جون خواهد
که عمره آورد غسل کند وجامه احرام دربوشد جنانکه حج را برون شود ازمکه تا بمیقات
عمره وآن جعرانه است وتنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبکوید که لبیك بعمرة وبمسجد
عایشه رضی الله عنها ودو رکعت نماز کند وتا بمکه آید ودر راه لبیك همیکوید جون
درمسجد رسد تلبیه دست باز دارد وطواف کند وسعی جنانکه درحج کفتیم بس موی
بسترد درعمره وعمره بدین تمام شود واین درهمه سال توان کرد کسی که آنجا باشد
بایدکه جندانکه بتواند عمره همیکند واکر نتواند طواف همیکند واکر نتواند درخانه همی

نکرد وچون درخانه شود درمیان آن دو عمود نماز کند پای برهنه درشود باتوقیر و حرمت
وچندانکه تواند آب زمزم همی خورد چندانکه معده پر شود بر هر نیتی که خورد شفا بود
وبکوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنا الاخلاص والیقین والمعافاة
فی الدنیا والآخرة برحمتک یا ارحم الراحمین **طواف وداع** چون عزم باز
کشتن کند پیشین رحل دربندد وباخر همه کارها خانه را وداع کند ووداع طواف
بود هفت بار ودو رکعت پس ازان نماز کند چنانکه صفت طواف کفته آمد و
درین اضطباع ورفتن بشتاب نباشد وانکه بملتزم شود ودعا کند وبازکردد چنانکه
درخانه همی نکرد ومی شود تا از مسجد بیرون شود انکه قصد مدینه کند که رسول کفت
صلی الله علیه وسلم هرکه پس از وفات مرا زیارت کند همچنان بود که درحیوة و کفت
صلی الله علیه وسلم هرکه قصد مدینه کند وغرض وی جز زیارت من نبود حقی
ثابت شود ویرا نزد خدای عزوجل که مرا شفیع وی کرداند چون درراه مدینه همی شود
صلوات بسیار همی دهد چون چشم بر دیوار مدینه افتد کوید اللهم هذا حرم رسولک
صلی الله علیه وسلم فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب وغسل کند
اول انکه درمدینه شود وبوی خوش بکار دارد وجامه پاک سپید درپوشد وچون
درشود بتواضع وتوقیر درشود وبکوید یا رب رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی
مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس درمسجد شود ودر بر منبر دو رکعت نماز بکند
چنانکه عمود سبز دربرابر دوش راست وی بود که موقف رسول صلی الله علیه و سلم
این بود است پس قصد زیارت کند وروی بدیوار نهد وپشت با قبله ودست بدیوار
فرود آورد وبوسه دادن سنت است بلکه دور استادن بحرمت نزدیکتر بود وپس کوید

السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله
السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام
علیک یا سید المرسلین وخاتم النبیین ورسول رب العالمین
السلام علیک وعلی اصحابک الطاهرین وازواجک الطاهرات
امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته وصلی
علیک کما ذکرک الذاکرون وغفل عنک الغافلون واکر کسی وصیت کرده باشد
ویرا بسلام رسانیدن بکوید السلام علیک من فلان بن فلان انکه چند دو کز فرا تر شود
وابوبکر وعمر را رضی الله عنهما سلام کند وبکوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله
والمعاونین له علی القیام الذین ما دام حیا والقائمین فی امته بعده بامور الدین
یتبعان فی ذلک آثاره ویعملان بسنته فجزاکما خیر ما جزی وزیری نبی
علی دینه پس بایستد آنجا ودعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید وبکورستان
بقیع شود وتربة صحابه وبزرکان را رضی الله عنهم زیارت کند چون بازخواهد کشت
دیکر باره زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بکند ووداع کند **اسرار ودقایق حج**
بدانکه این جمله شرح کردیم صورت اعمال حج بود ودر هر یکی ازین اعمال سری هست
ومقصود ازوی عبرتیست وتذکیری ویاد دادن کاریست از کارهای آخرت واصل
حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار
خویش وآنچه کند بدستوری شرع نکند در متابعة هوا بود ومعاملة وی بنده وار
بود وسعادة وی دربندکی است وبدین سبب بود که درملتهای کذشته رهبانیت
وسیاحت فرمودندی هر امتی تا عباد ایشان ازمیان خلق بیرون شدندی وبا

سر کوهی شدندی و همه عمر در ریاضت مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که سیاحت و رهبانیة نیست در دین گفت مارا جهاد و حج بدل آن آمد
پس حق عز وجل این امة را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهده حاصل
شد و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهر است که حق عز وجل کعبه را تشریف کرد و با خود
اضافة کرد و بر مثال حضرة ملکوت بنهاد و از جوانب وی حرم ساخت و صید و درخت
آنرا الحرام بکرد تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم
بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که وی منزه است از
نزول در خانه و در مکان ولکن چون شوقی عظیم بود مرجه بدوست منسوب بود
محبوب و مطلوب بود پس اهل اسلام در ین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند
و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرة کردند درین عباده ایشانرا
کارهای فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد چون سنگ انداختن میان صفا و مروه
دویدن برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد نفس را نیز بدان انسی باشد که داند
چه میکند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشانست و در نماز تواضع
خدای جهانست و در روزه مراغمه و کسر لشکر شیطانست باشد که طبع وی بموافقت
عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن
وی پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای
این گفت صلی الله علیه وسلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا و تعبدا ورقا
این را تعبد ورق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد این اعمال چیست
آن از غفلت ایشانست و مقصود و حقیقت کارها از بی مقصودیست و غرض از

بی غرضی آن باشد که بندگی بدین پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب
دیگر عقل را و طبع را بدان راه نباشد تا آنچه خود جمله در باقی کند که سعادت وی در
نیستی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماید **اما عبرتها حج** آنست که
این سفر از وجهی بر مثال سفر آخرة نهادند که درین سفر مقصود خانه است
و از آن سفر خداوند خانه است پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن
سفر یاد می کند چون اهل و دوستانرا وداع کند بداند که این بار آن وداع ماند که
در سکرات الموت خواهد بود و چنان باید که پیشتر دل از همه علایقها فارغ کند
پس بیرون شود و در آخر عمر باید که از همه دنیا فارغ کند اگرنه سفر بروی منغص
بود و چون زاد سفر از همه نوعها ساخته کند و همه احتیاطی بجای آرد که نباید که در
بادیه بی برگ ماند که بداند که بادیه قیامت دراز تر و هول تر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است
و چون هر چیزی که بروی تباه خواهد شد با خود برنگیرد داند که با وی نماند و در آن بادیه
نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته باشد زاد آخرت را نشاید و چون بر جماز
نشیند باید که از جنازه یاد آورد که یقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد
که پیش از آن که از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید باید که این سفر وی چنان بود
که زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه
عادت بیرون کند و این در پوشد و آن دو ازار سپید بود باید که از کفن یاد کند که
جامه آن سفر نیز مخالف عادة این جهان خواهد بودن و چون عقبات و خطر
بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند که از لحد تا حشر بادیه
عظیم خواهد با عقبهای بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد

بی بدرقهٔ طاعتها از هولهای کور بسلامت نیابد و جنانکه در بادیه از اهل
و فرزند و دوستان تنها ماند در کور همچنین خواهد بود و جون لبیک زدن کیرد
بداندکه این جواب ندای حق عزّ و جل است و روز قیامت همچنین ندای بوی خواهد
رسید از آن هول باز اندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین
رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست
زد کفتند جرا لبیک نمیکوی ترسم که اکر بکویم کوید لا لبیک و لا سعدیک جون
بکفت از اشتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن الحواری مرید ابو سلیمان علی الدارانی
بود رحمهما الله حکایت میکند که ابو سلیمان در آن وقت که لبیک بکفت تا میلی برفت
و بیهوش شد جون با هوش آمد کفت حق عزّ و جل بموسی صلوات الله علیه وحی کرد
که ظالمان امت خود را بکوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هرکه مرا یاد کند و مرا
یاد کنم و جون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و کفت شنیده ام که هرکه بنفقت
حج از شبهت کند و انکه کوید لبیک ویرا کویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک

امّا طواف و سعی

بدان ماندکه بیجارکان بدرکاه ملوک شوند و کرد کوشک ملک
می کردند تا فریضه یابند که فرصة یا فتش عرضه کنند و در میان سرای میشوند
و می آیند و کسی میجویند که ویرا شفاعت کند و امید میدارند که مکر ناکاه جشم
ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند میان صفا و مروه بر مثال آن میدان است
و امّا وقوف بعرفه و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
بزبانهای مختلف با عرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی
بخویشتن مشغول و نیز در میان ردّ و قبول و اما اندر ترسنک مقصود وی

اظهار

٩٩

اظهار بندکیست بر سبیل تعبد محض و دیکر تشبه ابرهیم صلی الله علیه و سلم
که انجایکاه ابلیس علیه اللعنة پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنک
در وی انداخته است پس اکر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامدست
بیهوده سنک جرا اندازم بدانکه خاطر ترا از شیطان پیدا آمده است سنک بینداز
تا پشت وی بشکنی که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده فرمان بردار باشی
و هرجه ترا کویند جنان کنی و تصرف خویش در باقی کنی و بحقیقت بدانکه بدین انداختن
شیطان را مقهور میکنی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا جون کسی را
این بشناسد بر قدر صفا فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار ویرا امثال این معانی
نمودن کیرد و از هر یکی نصیبی یافتن کیرد که حیوة عبادة وی بدان بود و از صفت
کارها فراتر شده باشد

اصل هشتم قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن
فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر بای ایستاده رسول کفت صلی الله
علیه و سلم فاضلترین عبادة بنزدیک من قرآن خواندنست و کفت صلی الله علیه
و سلم هرکرا نعمت قرآن خواندن دادند و پندارد که هیچکس را بزرکتر از انکه ویرا
دادند جیزی داده اند خوار داشته باشد جیزی را که حق عزّ و جل آنرا بزرک داشته است
و کفت اکر مثل قرآن در پوستی کنند آتش کرد آن نکردد و کفت صلی الله علیه و سلم
روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد خدای عزّ و جل بزرکوارتر از قرآن نه پیامبر و نه
فرشته و نه غیر ایشان و کفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میکوید که هرکرا
قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنجه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا
عطا کنم و کفت صلی الله علیه و سلم این دلها زنکار کیرد همجون آهن کفتند یا رسول الله

بچه نوده شود کفت بخواندن قران و یاد کرد مرک و کفت صلی الله علیه وسلم من
رفتم و شما را دو واعظ بکذاشتم که شما را پند همی دهد یکی کویا و یکی خاموش واعظ کویا
قرانست و خاموش مرکست و ابن مسعود میکوید رضی الله عنه قران خوانی مزد هر حرفی
ده حسنه است و نکویم الم حرفیست لکن الف حرفیست ولام حرفیست و میم حرفیست
واحمد بن حنبل رضی الله عنه میکوید حق سبحانه را بخواب دیدم کفتم یارب تقرب بتو
بچه چیز کنم فاضلتر کفت بکلام من قران کفتم اکر معنی فهم کنند و اکر نه کفت اکر معنی
فهم کنند و اکر نه تلاوت غافلان **بدانکه** هرکه قران بیاموخت درجه وی بزرکست
باید که حرمت قرانرا نکاه دارد و خودرا از کارهای ناشایست صیانت کند در همه احوال
خویشتن را باادب دارد و اکر نه بیم آن باشد که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه
بیشتر منافقان امت من قران خوانان باشند و شیخ ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه
میکوید که زبانیه در قران خوان مفسد زودتر آویزد که در بت پرستان و در توریت است
که حق عز وجل میکوید یا بنده من شرم نداری که اکر نامهٔ برادری بتو رسد و تو در
راه باشی و باییک سوی بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه است
که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض همی کنی و بدان کار نکنی و اکر بر
خوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری رحمة الله علیه میکوید کسانی که از پیش شما
بودند قرانرا نامه دانستندی که از حق عز وجل بایشان رسیده است بشب تامل کردندی
و بروز کار کردندی و شما درس کردن آن کار و عمل خویش ساخته اید و اعراب وی
درست میکنید و فرمانهای وی آسان میکیرند و در جمله بباید دانست که مقصود
از قران خواندن نیست بلکه کار کردنست و خواندن برای یاد داشتن میباید و یاد داشتن

برای فرمان بردن کسی که فرمان نبرد و میخواند و حروف وی درست همی کند چون
کسی بود که نامه خداوندی بوی رسد و ویرا کارها فرموده بنشیند و نامه بالحان
میخواند و حروف وی درست میکند و از فرمان وی هیچیز بجای نیارد بی شک مستحق
مقت و عقوبت کردد **ادب تلاوت** باید که شش چیز نکاه دارد در ظاهر **اول** آنکه بحرمت
خواند و پیش تر طهارت کند و روی بقبله آرد و متواضع وار بنشیند چنانکه در نماز
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه میکوید که هرکه قران در نماز خواند بهر حرفی ویرا
صد حسنه بنویسند و اکر نشسته خواند در نماز پنجاه نویسند و اکر بر طهارت بود نه
در نماز بیست و پنج و اکر بر طهارت نبود ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب
خواند و در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود **اداب دوم** آنکه آهسته خواند
و تدبر همی کند در معانی وی و دران نباشد که زود ختم کند و کروهی شتاب کنند تا
هر روزی ختمی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید هرکه قران بیش از سه روز ختم
کند فقه قران نیابد و ابن عباس رضی الله عنه میکوید اذا زلزلت والقارعة خوانم
باهستکی و تامل دوستر دارم از البقره وآل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها
کسی را دید که قران بشتاب میخواند کفت نه خاموش است و نه قران میخواند و اکر کسی
عجمی باشد که معنی آن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نکاه داشت حرمت را **ادب
سیوم** کریستن است رسول صلی الله علیه وسلم میکوید قران برخوانید و بکریید اکر
کریستن نیاید بتکلف فراز آورید و ابن عباس رضی الله عنه میکوید چون سجده سبحان
برخوانید شتاب مکنید در سجود تا بکوید اکر کسی را چشم نکرید باید که دلش بکرید
رسول صلی الله علیه وسلم کفت قران خواندن برای اندوه فرو آمده است چون بر

خوانی خویشتن را اندوهگین بکنی و هرکه وعد و وعید و فرمانهای قرآن تامل کند
و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بروی مستولی نبود ادب
چهارم آنکه حق هر آیتی بگزارد که رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیة عذاب رسیدی
استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیات تنزیه تسبیح
کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی گفتی اللّٰهُمَّ ارْحَمْنِي بِالْقُرْآنِ وَاجْعَلْهُ
لِي إِمَامًا وَنُورًا وَهُدًى وَرَحْمَةً اللّٰهُمَّ ذَكِّرْنِي مِنْهُ مَا نَسِيتُ وَعَلِّمْنِي مِنْهُ مَا جَهِلْتُ
وَارْزُقْنِي تِلَاوَتَهُ آنَاءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ
و چون بآیة سجود رسد سجود کند و اول تکبیر کند وانگه سجود کند و شرطهای نماز از
طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام
ادب پنجم آنکه از معنی ریا دروی چیزی باشد یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد
آهسته خواند که در خبرست که فضل قراة بستر بر جهر چون فضل صدقهٔ سرست
بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولیتر آن بود که آواز بر دارد تا دیگر را نیز که بشنود از
سماع نصیب بود و تا وی نیز کاهی بیش باید و همت وی جمع تر باشد و نشاط بیفزاید
و خواب بر هد و خفتگان دیگر بیدار شوید و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی
باید و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی
از مصحف بهفت ختم بود نه از مصحف و یکی از فقهای مصر در نزدیک شافعی
رضی الله وی را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن خواندن
مشغول بکرد من که نماز خفتن بگزارم مصحف بر دست گیرم و تا روز جند فراهم نکنم و رسول
صلی الله علیه وسلم بیوبکر رضی الله عنه بگذشت و نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند

گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه بوی بگویم می شنود و عمر را دید رضی الله عنه
باواز میخواند گفت چرا باواز میخوانی گفت خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم
گفت صلی الله علیه وسلم هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیة بود و چون نیه در
هر دو نیکو بود هر دو ثواب یابد ادب ششم آنکه نیت کند و جهد کند تا باواز
خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن را باواز خوش بیارایید و رسول
صلی الله علیه وسلم مولی ابو حذیفه را دید قران باواز خوش میخواند گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مِثْلَهُ و بسبب آنست که هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل
بیش بود و سنت آنست که بحزانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف
افکندن عادت قوالانست مکروه باشد ادب باطن در تلاوت و این نیز شش است
اول عظمت سخن بداند که سخن خداست عز و جل و قدیم است و صفه ویست
قایم بذات وی و آنچه بزبان وی میرود حروفست و همچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست
و هر کسی طاقت این دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف
اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق عز و جل
گفت لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ
و لکن جمال و عظمت قرآن بکسوة حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد
و جز در کسوة حروف باد میرسانیدن صورة نه بندد و این دلیل آن بنا شد که وراء
حروف کار عظیم نیست و همچنان بهایم را راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن
آدمی ممکن نیست که وی را طاقت فهم آن نبود لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک باواز
بهایم تا ایشان را بدان آگهی دهند و این آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند

که کاو یا انکی که بروی زنند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند
که مقصود آنست که هوا در میان خاك شود و آب با هر دو آمیخته تا چون هر سه
جمع شوند آنرا شاید که غذا تخم کردد و ویرا تربیت کنند نصیب بیشتر ادمیان از قران هم
اوازی و ظاهر معنی بیش نبود تا کروهی بنداشتند که قران خود حروف و اصواتست و این
غایة ضعف و سلیم دلیست و این همچنان بود که کسی بندارد که حقیقت آتش الف و تا
و شین بود و نداند که آتش اکر کاغذ را ببیند بسوزد و طاقت وی ندارد اما این حروف همیشه
در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی بماند
معنی قران همچون روحست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روحست
و شرف حروف بسبب معانیست و پیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن
نکردد ادب دوم انکه عظمت حق سبحانه و تعالی که این سخن ویست در دل
حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و درجه خطر می نشنسد
که وی میکوید لَا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ وَچُنانکه ظاهر مصحف را نشاید
بر ماسیدن الا بدستی پاك حقیقت سخن حق را عز و جل در نتوان یافت الا
بدلی پاك از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هر گه
که عکرمه رضی الله عنه مصحف را باز کردی و برا غشی برافتادی و کفتی هو کلام
ربی هو کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق عز و جل نشناسد
و این عظمت در دل نیاید حاضر تا از صفات و افعال باز نه اندیشد چون عرش و کرسی
و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در میان این و آنست از ملایکه و جن
و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف خلق در دل حاضر کند و بداند

۱۰۳

که این قران کلام اوست که این همه در قبضه و قدرت ویست که اکر همه را هلاك
کند باك ندارد و در کمال وی هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده
همه ویست انکه باشد که شمتی از عظمت در دل وی حاضر شود ادب سیوم
انکه دل را حاضر کند در قران خواندن و غافل نشود و حدیث نفس و براکندکی را
بیرون برد و هرچه بغفلت خواند تا خوانده داند و دیکر بار باسر شود که همچنان بود که کسی
بتماشای در بوستان شود و انکاه غافل باشد از عجایب بوستان تا باز بیرون
آید نصیب وان قران تماشاکاه مومنانست و در وی عجایب و حکمتها بسیست
که اکر کسی در ان تامل کند بهیچ چیز دیکر نبردازد پس اکر کسی معنی قران نداند نصیب
اندك باشد لکن باید که عظمت وی در دل وی حاضر بود تا براکنده اندیشه نشود
ادب چهارم انکه در معنی هر کلمه اندیشه همیکند تا فهم کند و اکر
بیك راه فهم نکند اعاده کند و اکر از وی لذتی یابد و اعاده میکند اولیتر از
بسیار خواندن بود بوذر رضی الله عنه میکوید که رسول صلی الله
علیه و سلم یك ثلث شب تا روز این ایة اعادة میکرد اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ
وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ وبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بیست بار اعاده کرد و
سعید بن جبیر رضی الله عنه شبی در ین ایه بسر کرد وَامْتَازُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُوْنَ
و اکر ایتی میخواند و در معنی دیکر می اندیشد حق ایه بکزارده باشد عامر بن عبد قیس
رحمه الله از وسواس کله میکرد کفتند از حدیث دنیا باشد کفت اکر کارد در سینه
می کشند آسانتر از ان که در نماز حدیث دنیا اندیشم ولکن دلی مشغولی انکه در قیامت
بیش حق تعالی چون ایستم و چون باز کردم این از جمله وسواس میدانست بحکم

انکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز از معنی آن دران هیچ چیز دیگر نه
اندیشد چون اندیشهٔ دیگر بود اگرچه هم از دین بود وسواس باشد بلکه باید که
در هر آیتی جز از معنی وی نه اندیشد چون ایات صفات حق عز وجل خواند در
اسرار صفات تامل کند که معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست
و چون ایات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت
خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هرچه نگرد
حق را بیند که همه بوی بیند و ازوی بیند و چون این آیت بخواند انا خلقنا الانسان من نطفة
عجایب نطفه اندیشد که قطره آب یک صفت چگونه ازوی چیزهای مختلف پدید آمد
چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و انگاه ازوی اعضا چون سر و دست
و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و انگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و
بصر و حیوة و غیر آن که چون پدید آید و معانی قران همه شرح کردن دشوار بود
و مقصود ازین تنبیه است بر چنین تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را
ظاهر نشود یکی انکه اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیه نشناخته بود و دیگر
انکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی
تاریک شده بود بظلمت بدعت و معصیت و دیگر انکه در کلام باعتقادی
خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بخلاف آن بدل وی بگردد ازان نفرت گیرد
ممکن نگردد که این کس هرگز ازان ظاهر فراتر شود **ادب پنجم** انکه دل وی
بصفتها مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف
رسد همه دل هراس و زاری گردد و چون بآیات رحمت رسد گشادگی و استبشار

دروی

دروی پیدا آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد
و چون محالات کفار شنود اگر در حق خدای عز وجل گفته باشند چون فرزند و
شریک آواز نرم تر کند و با حیا و خجلت خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و
آن معنی را مقتضی است باید که بدان صفت گردد تا حق گذارده باشد **ادب ششم**
انکه قرآن شنود که از حق عز وجل شنوند و تقدیر کند که ازوی میشنوند یکی از بزرگان
رحمهم الله میگوید که من قران میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که
از رسول صلی الله علیه وسلم میشنوم پس ازین فراتر شدم و تقدیر کردم که از
جبریل علیه السلام میشنوم و حلاوت زیاده یافتم فراتر شدم بمنزلت مهین رسیدم
و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه و لذتی می یابم که هرگز نیافتم
اصل نهم ذکر حق تعالی بدانکه لباب و مقصود همه عبادتها یاد
کرد حق عز وجل است که عماد مسلمانی نمازست و مقصود ازوی ذکر حق عز وجل است
چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر و خواندن قران فاضلترین
عبادتست بسبب آنکه سخن خدای عز وجل است و تذکرست و هرچه در ویست همه سبب
باز کردیدن ذکر حق عز وجل است و مقصود روزه کم کردن شهواتست تا چون
دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل
شهوات آگنده بود ذکر ازوی ممکن نباشد و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت
خانه خداست عز وجل ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقاء وی پس سر و
لباب همه عبادات ذکرست بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است
و این عین ذکرست و همه عبادات دیگر تاکید این ذکرست و یاد حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر

تست ویرا وجه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت اذکرونی اذکرکم مرا یاد
کنید تا شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال
می باید که فلاح در وی بسته است و برای این گفت اذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون
میگوید اگر امید فلاح میداری کلید وی ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه
در کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله الایه ثنا برین قوم کرد که ایشان را نشسته
و خفته در هیچ حال غافل نباشد و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة
ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین گفت ویرا یاد کن بزاری و هراس و پوشیده
بامداد و شبانگاه و بهیچ وقت غافل مباش و رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق عز و جل و گفت
صلی الله علیه وسلم آگاه نکنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه
و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه و خون ریختن و بهتر است
از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهای شما زنند و شما گردن ایشان بزنید
گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله گفت یاد کرد حق عز و جل و گفت هر که
ذکر من ویرا از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان
باشد و گفت ذاکر خدای عز و جل در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان
و چون درخت سبز است در میان گیاه خشک و چون غازیست که بجنگ بایستد در
میان گریختگان و معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید اهل بهشت بهیچ چیز حسرت
نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق عز و جل نکرده
باشد **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان

باشد

باشد و دل غافل و اثر این ضعیف بود و لکن هم از اثری خالی نباشد چه زبانی را
بخدمت مشغول بگردند فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول گردانند یا معطل
بگذارند دوم آنکه در دل بود و لکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین بود که
بتکلف بدان باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل با طبع خویش شود از غفلت
و حدیث نفس سوم درجه آن بود که ذکر قرار گرفته بود در دل و متمکن و مستولی
شده چنانکه بتکلف ویرا بکاری دیگر باید برد و این عظیم بود درجه چهارم آن بود که
مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی
دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی
ذکر از دل بشود و مذکور ماند و بس که ذکر تازی بود یا پارسی و این هر دو از حدیث
نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی
و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند و این
نتیجه محبة مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم را همگی معشوق دارد و باید
که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را
و هرچه راهست جز حق تعالی فراموش کند باول راه تصوف رسد و این حالة را
صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی هرچه هست از ذکر وی نیست و او نیز هم نیست
گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه خدای عز و جل ما را عالمهاست که ما را
از آن هیچ خبر نیست آن در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از آن آگاهی
و از آن خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسرا فراموش شد نیست وی
گشت و چون خودی خود را فراموش کند وی نیز در حق خود نیست گشت و چون با

هیچ چیز نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و بس و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است بیش نه بینی گوی خود عالم بیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچکس را نه بیند جز حق را عزّ و جل و گوید همه اوست و جز وی خود نیست و این جایگاه جدایی میان وی و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیه باشد یعنی که جدایی برخیزد که وی را از جدایی و دوری آگاهی نباشد که جدای کسی داند که دو چیز بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بیخبر است و جز یکی نمی شناسد خدای چون داند و چون بدین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن ایستد و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهاء نیکو وی را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون با خود آید و آگاهی کارها با دید آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق درانند و در دل وی ناخوش شود و در میان مردمان بتن باشد و بدل غایب بود و عجب میدارد و از مردمان که بکارهای دنیا مشغولند و نظر رحمت بایشان می نگرد که میداند که ازچه کار باز مانده اند و مردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر جنونی و سودای وی را پدید آمده است پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات وی را پیدا نیاید لکن ذکر بروی مستولی گردد این کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد انس و محبة مستولی گشت تا چنان شود که حق را عزّ و جل از همه دنیا و آنچه در وی است دوستر دارد و اصل سعادة اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرگ

کمال لذة بمشاهده وی بر قدر محبة بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد درد و رنج وی در فراق دنیا درخور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار می کند و آن احوال که صوفیان را باشد پیدا نیاید نباید که نفور گردد که سعادة بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادة را مهیا شد هرچه درین جهان پیدا نیاید پس از مرگ پیدا شود باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را تا با حق دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت حضرة الهیتاست و معنی این که رسول گفت صلی الله علیه و سلم هرکه خواهد که در روضهاء بهشت تماشا کند ذکر حق تعالی بسیار باید کرد اینست و این اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی فرا پیش آید خدای را یاد کند عزّ و جل بوقت معصیت دست بدارد و بوقت فرمان تا بجای آرد اگر ذکر وی را برین ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقتی نداشته

فضیلت تسبیح و تحمید و تهلیل و صلوات و استغفار

رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر نیکوی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و زمین و آنچه در ویست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در ان و بیسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارند و گفت هرکه لا اله الا الله با خلاص بگفت در بهشت شود و گفت صلی الله علیه و سلم لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هر روزی صد بار برابر آن بود که ده بنده را آزاد کرده باشد

وصد نیکوی در دیوان وی بنویسند وصد بدخوی محو کنند و حرزی بود وی را آن
کلمه از شیطان تا شبنگاه و در صحیح است که هرکه این کلمه بخواند چنان
بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل صلوات الله علیه ازاد کرده باشد از ننگ
تسبیح و تحمید و تهلیل رسول میکوید صلی الله علیه وسلّم هرکه در روزی
صد بار بکوید سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ همه کناهان وی عفو کنند واکر بسیاری
کف دریا بود و کفت صلی الله علیه وسلم هرکه پس از هر نمازی سی وسه بار بکوید سبحان الله
وسی سه بار بکوید الحَمْدُ لله وسی سه بار لا اِلهَ اِلاّ الله وانکه ختم کند صد بار تمام
بکفت لا اِلهَ اِلاّ الله وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ لَهُ المُلْكُ وَلَهُ الحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ همه کناهان وی را بیامرزند واکر بسیاری کف دریا بود
وروایت کنند که مردی بنزدیك رسول صلّی الله علیه وسلم آمد و کفت دنیا
مرا فرو کذاشت و دست تنك و درویش شدم و درماندم تدبیر من چیست
کفت چاره تو از ملائکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند کفت آن چیست
یا رسول الله کفت سُبْحَانَ اللهِ العَظِيمِ سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ اَسْتَغْفِرُ الله
سه بار بکوید هر روز پیش از نماز بامداد کذاردن و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد
اکر خواهد واکر نه حق عزّ وجلّ از هر کلمهٔ فرشته آفریند که تسبیح میکنند تا قیامت
وثواب آن ترا باشد ورسول کفت صلی الله علیه وسلم که باقیات الصَّالِحات
این کلمات است سُبْحَانَ اللهِ والحَمْدُ لله ولا اِلهَ اِلاّ الله والله اکبر ورسول کفت صلی الله
علیه وسلم که من این کلمات بکویم دوستر دارم از هرچه در زیر کردش آفتابست
وکفت دوسترین کلمات نزد خدای عزّ وجل این چهار کلمه است وکفت صلی الله

علیه وسلم دو کلمه است که سبك است بر زبان وکرانست در میزان ومحبوبست
بنزد خدای جهان سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ العَظِيمِ وفقرا رسول را صلی
الله علیه وسلم کفتند توانکران ثواب آخرت همه ببردند هر عباده که ما میکنیم
ایشان نیز میکنند وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم کفت شما را بسبب درویشی
هر تسبیحی وتهلیلی وهر تکبیری صدقه است وامر معروفی وهر نهی منکری همچنین
واکر یکی از شما لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه است وبدانکه فضیله تسبیح
وتحمید در حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل درویش ظلمت دنیا تاریك
نباشد وصافی تر بود ویك کلمه که وی بکوید همچون تخمی باشد که در زمین پاك
افکنند اثر بسیار کند وثمره زیاده دهد وذکر در دلی که بشهوة دنیا آکنده باشد همچون
صلوات دادن رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بیرون آمد واثر شادی بروی
ظاهر شده کفت جبریل علیه السّلم کفت حق عزّ وجل میکوید بسنده نکنی بدین که در
که از امت تو یکبار صلوات دهد من ده بار بروی صلوات دهم وچون بر تو سلام کوید
یکبار من ده بار بروی سلام کویم ورسول کفت صلی الله علیه وسلم هرکه بر من صلوات
میدهد ملائکه جمله بروی صلوات میدهند کو خواه بسیار ده وخواه اندك وکفت
صلی الله عَلَیهِ وسلم اولیتر کسی بمن آن بود که صلوات بیشتر دهد بر من وکفت
هرکه بر من صلوات دهد ده نیکوی وی را بنویسند وده بدی از وی محو کنند
وکفت هرکه در چیزی که می نویسد صلوات بر من بنویسد ملائکه وی را استغفار
میکنند تا نام من در آن کتاب نوشته ماند استغفار ابن مسعود رضی الله
میکوید در قران دو آیت است که هیچکس کناهی نکند که آن دو آیت برخواند واستغفار

کند کناه وی بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا
وهم یعلمون ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله
غفورا رحیما وخدای عز وجل رسول را صلی الله علیه وسلم میکوید
فسبح بحمد ربك واستغفره انه کان توابا وبدین سبب رسول صلی الله علیه
وسلم بسیار کفتی سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لی انك انت
التواب الرحیم ورسول کفت صلی الله علیه وسلم کفت هرکه استغفار کند
در هر اندوهی که باشد فرج یابد ودر هر تنکی که باشد فرج یابد وروزی وی
از آنجا که می نپندارد بدو رسد وکفت من هر روزی هفتاد بار استغفار وتوبه
کنم وچون وی چنین کرد دیکرانرا معلوم باشد که هیچ از این خالی نباید بود و [کفت]
هرکه دران وقت که بخسبد سه بار بکوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
همه کناهان وی بیامرزند اکر بسیاری کف دریا بود وریك بیابان وبرك
درختان وروزهاء دنیا وکفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده کناه نکند که
طهارتی نیکو کند ودو رکعت نماز بکند واستغفار کند که نه کناه وی بیامرزد
آداب دعا بدانکه دعا کردن بتضرع وزاری از جمله قربانست رسول صلی الله
علیه وسلم میکوید که دعا مخ عبادتست واین برای آنست که مقصود از عبادت
عبودیت است وعبودیة بدان بود شکستکی خود وعظمة خداوند عز وجل
هر دو ببیند وبداند ودر دعا این هر دو پیدا شود وهر چند تضرع زیاده بود
اولیتر باشد وباید که هشت ادب نکاه دارد اول جهد کند در اوقات شریف

افتد چون عرفه ورمضان وآدینه ووقت سحرکاه ودر میان شب دوم
انکه احوال شریف نکاه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان وباران [آمدن]
ودر وقت نماز فریضه که در خبرست که درهاء آسمان در این وقت بکشایند
وهمچنین در میان بانك نماز وقامت ووقتی که روزه دارد که دل رقیق تر باشد که
رقه دل دلیل کشادن در رحمت بود سیوم انکه هر دو دست بردارد وباخر
بروی فرا آورد که در خبرست که خدای عز وجل کریمتر از انست که دستی که بوی
برداشتند تهی باز کرداند ورسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه دعا کند از سه چیز
خالی نماند یا کناهش بیامرزند ویا در حال چیزی بوی رسانند یا در مستقبل چیزی
بوی رسد چهارم انکه دعا بر ترد د نکند بلکه دل بران دارد که لابد اجابة خواهد بود
که رسول صلی الله علیه وسلم کفته است ادعوا الله عز وجل وانتم موقنون بالاجابة
پنجم انکه دعا بزاری وخشوع کند وخضوع دل که در خبرست که از دل
غافل هیچ دعا نشنود ششم انکه الحاح کند در دعا وتکرار میکند ومی آویزد
ونکوید که بارها دعا کردم واجابت نبود که وقت اجابت ومصلحت ان خدای عز
وجل بهتر داند وچون اجابت نیاید سنت است که بکوید الحمد لله علی کل حال
هفتم انکه پیش تسبیح کند صلوات دهد ورسول پیش از دعا بکفتی سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب وکفته است هرکه دعا خواهد کرد پیشتر باید که بر من صلوات
دهد که این را اجابة بود وخدای عز وجل کریمتر از انست که از دو دعا یکی اجابت کند
ویکی منع کند هشتم انکه توبه کند واز مظالم بیرون آید ودل بکلمه حق
عز وجل آورد بیشتر دعاء که رد افتد از غفلت دلها وظلمت معصیتها باشد

وکعب الاحبار میکوید قحطی بود در میان بنی اسرائیل علیه السلام بانجمله
امت باستسقا شد سه بار دوا اجابت نیافتند وحی آمد بموسی علیه السلام
که در میان شما نمامی است وتا وی می باشد اجابت نکنم کفت بارخدایا آن
کیست تا ویرا بیرون کنم کفت من از نمامی منع میکنم موسی علیه السلام کفت همه
توبه کنید از نمامی کردن همه توبه کردند باران آمدن کرفت مالك بن دینار
رحمة الله میکوید در بنی اسرائیل قحطی بود وبارها باستسقا بیرون شدند و اجابة
نیفتاد پس وحی آمد بپیامبران علیهم السلام که ایشانرا بکوید که بیرون
آمده اید ودعا میکنید با کالبدهای پلید وشکمها پر حرام ودستهای بخون
ناحق آلوده بدین بیرون آمدن خشم من بر شما زیاده شد واز من دورتر کشتید
دعوات پراکنده بدانکه دعاهای ماثور بسیارست که رسول صلی الله علیه وسلم
کفته وفرموده است وسنت است خواندن آن بامداد وشبانکاه وپس از نمازها
ودر اوقات مختلف وبسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا ودعای چند نیکوتر
در کتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد کیرد که نبشتن آن درین
کتاب دراز شود وبیشتر آن معروف باشد وهر کسی از آن چیزی یاد کرفته باشد
وما دعا چند که در میان حوادث افتد وکارهای که کردن آن از سنتهاست و آن
کمتر یاد دارند بیاوردیم تا یاد کیرند ومعنی آن بشناسند وهر یکی بوقت خویش
بکویند که هیچ وقت نباید که بنده از حق عز وجل غافل باشد واز تضرع ودعا
خالی بود باید که چون از خانه بیرون شود بکوید بسم الله رب اعوذ بك ان
ازل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم

لا حول ولا قوة الا بالله وچون در مسجد شود بکوید اللهم صل علی محمد وسلم
اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك وچون بیرون آید بکوید
سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا الله استغفرك واتوب
الیك عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت
وچون در بازار شود بکوید لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله
الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
وچون جامه نو پوشد بکوید اللهم کسوتنی هذا الثوب فلك الحمد اسئلك
من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بك من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو
بیند بکوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام
ربی وربك وچون باد بجهد بکوید اللهم انی اسئلك خیر هذا الریح و
خیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بالله من شرها وشر ما فیها
وشر ما ارسلت به وچون خبر مرگ کسی شنود بکوید سبحان الحی الذی لا
یموت ابدا انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه دهد بکوید ربنا تقبل
منا انك انت السمیع العلیم وچون زیانی افتد بکوید عسی ربنا ان یبدلنا
خیرا منها انا الی ربنا راغبون وچون ابتدا کاری کند بکوید ربنا اتنا من
لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون بآسمان نکرد بکوید ربنا
ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار تبارك الذی
جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون رعد
شنود بکوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت

كويد صاعقه اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا قبل
ذلك وبوقت باران كويد اللهم اجعله سقيا هنيئا رضا نافعا
واجعله سبب رحمة ولا تجعله سبب عذاب ودروقت هراس كويد اللهم
انا ندرؤ بك في نحورهم ونعوذ بك من شرورهم وچون جاى درد كند دست بر
جاى نهد وسه بار بكويد بسم الله وهفت بار اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد
واحاذر وچون اندوهى رسد كويد لا اله الا الله العلى الحليم لا اله الا الله
رب العرش العظيم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش
الكريم وچون در كارى درماند كويد اللهم انى عبدك وابن عبدك وابن
امتك ناصيتى بيدك ماض فى حكمك نافذ فى قضائك اسئلك
بكل اسم سميت به نفسك او انزلته فى كتابك او اعطيته
احدا من خلقك او استأثرت به فى علم الغيب عندك ان تجعل القرآن
ربيع قلبى ونور صدرى وجلاء غمى وذهاب حزنى وهمى وچون در آينه نگرد
الحمد لله الذى خلقنى فاحسن خلقى وصورتى وچون بنده يا ستور خرد موى
پيشانى وى بگيرد وبگويد اللهم انى اسألك خيره وخير ما جبل عليه واعوذ بك
من شره وشر ما جبل عليه وچون بخسپد كويد رب باسمك وضعت
جنبى وباسمك ارفعه هذه نفسى انت توفاها لك مماتها ومحياها ان
امسكتها فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك
الصالحين وچون بيدار شود كويد الحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا
واليه النشور اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والسلطان لله والعزة

والقدرة لله اصبحنا على فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص ودين
نبينا محمد عليه وآله السلام وملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين
اصل نهم در ترتيب وردها آنچ در عنوان مسلمانى گفتيم معلوم
شد كه آدمى را بدين عالم غريب كه عالم خاك وآبست بتجارة فرستاده اند كه
حقيقت روح وى علويست واز آنجا آمده است وباز آنجا خواهد شد وسرمايه وى
درين تجارة عمر ويست واين سرمايه ايست كه بر دوام در نقصانست اگر فايده وسود
هر نفسى از وى بنستانند سرمايه بزيان آيد وهلاك شود وبراى اين گفت حق تعالى
والعصر ان الانسان لفى خسر ومثال وى چون مرديست كه سرمايه وى يخ بود
درميان تابستان ميفروخت ومنادى ميكرد وميگفت اى مسلمانان رحمت
كنيد بر كسى كه سرمايه وى ميگدازد چه جمله انفاس وى معدودست در علم حق
پس كسانى كه خطر اين كار بديدند انفاس خويش را مراقب بودند كه دانستند كه
هر يكى گوهريست كه بوى سعادة ابد صيد توان كرد بروى مشفق تر از آن بودند كه
كسى بر سرمايه زر وسيم باشد واين شفقت بدان بود كه اوقات شب وروز را توزيع
كردند بر خيرات وهر چيزى را وقتى تعيين كردند ووردهاى مختلف بنهادند اما اصل
ورد از آن نهادند تا هيچ ورد ايشان ضايع نشود كه دانستند كه بسعادة آخرة
كسى رسد كه ازين عالم بشود وانس ومحبت حق عز وجل بر وى غالب بود وانس
جز بدوام ذكر ومحبة جز بمعرفة نبود ومعرفة جز بذكر حاصل نشود پس مداومت
ذكر وفكر تخم سعادتست وترك دنيا وترك شهوة ومعاصى براى آن بود تا فراغت
ذكر وفكر يابد ودوام ذكر را دو طريقست يكى آنكه الله الله بر دوام ميگويد بزبان نه

بلکه بدایتش بکوید که کفتن دل همچون حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه
هیچ غافل نباشد لکن این سخت متعذر و دشوار بود و هرکسی طاقت این ندارد
که دل خود یک صفت و یک حالت دارد که از بیشتر خلق را ملال کیرد پس بدین
سبب اوراد مختلف نهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قران خواندن
و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در
انتقال از حالی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر تا اوقاتی که بضرورت دنیا صرف
باید کرد منحصر شود و اصل آنست که همه اوقات بکار آخرت یا بیشتر اوقات
صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و بتمتع در
مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم بود که آن کفه راجح آید که طبع یاور باشد
در هرچه مقتضی طبیعتست و صرف دل بکار دین برخلاف طبیعت و اخلاص اندران
دشوارست و بی اخلاص هرچه رود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص
بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا تبع باید که بود
و برای این گفت رسول را صلی الله علیه وسلم وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ
النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ و گفت عز وجل وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ
فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا و گفت كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ
و درین همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات می باید که بحق عز وجل مشغول بود

پیدا کردن وردها بدانکه روز پنج ورد است ورد **اول** از صبح است تا برآمدن
آفتاب و این وقتی شریفست که حق عز وجل بدین سوگند خورده است وَالصُّبْحِ
إِذَا تَنَفَّسَ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ هم درین آمد باید که درین وقت همه انفاس خود را
مراقب

بود چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا تا آخر دعا که یاد کرده آمد
و جامه می پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت
و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای شود
و پای چپ فرا پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفته ایم با جمله اذکار و دعوات
بجای آرد پس سنت صبح در خانه بکند که رسول صلی الله علیه وسلم چنین
کردی و دعا که در بدایه بگفته ایم یاد گیرد و بگوید پس بمسجد شود آهسته
و پای راست در نهد و دعاء دخول مسجد بگوید و قصد صف اول کند و اگر
سنت صبح در خانه نگذارده باشد بگذارد و اگر گذارده است تحیه مسجد بکند
و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود چون فریضه
بگذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نشستن در
مسجد تا آفتاب برآید دوستر دارم از انکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید
که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قران خواندن و تفکر و چون سلام نماز
دهد دعا کند گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام و منک
السلام و الیک یعود السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت
یا ذا الجلال و الاکرام و انکاه دعای ماثور خواندن گیرد درین وقت و از کتاب
دعوات یاد گیرد چون از دعا فارغ گشت بتسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی
صد بار یا هفتاد بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد
و کمتر ازین نباید و در فضل این ده ذکر اخبار آمده است و نقل نکردیم تا دراز نشود
یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی

لا یموتُ بِیدِهِ الخیرُ وهوَ علی کُلِّ شیءٍ قدیرٌ دیگر لا اله الّا اللهُ الملکُ المُبین
دیگر سُبحانَ اللهِ والحمدُ للهِ ولا اله الّا اللهُ واللهُ اکبر ولا حول ولا قوّة الّا باللهِ
العلیّ العظیم چهارم سُبحانَ اللهِ العظیمِ وبِحمدِهِ پنجم سُبّوحٌ قدّوسٌ
ربُّ الملائکةِ والرّوح ششم أستغفرُ اللهَ الّذی لا اله الّا هوَ الحیُّ القیّومُ وأسأله
التّوبة هفتم یا حیُّ یا قیّومُ برحمتِکَ أستغیثُ لا تَکِلنی الی نفسی طرفةَ عینٍ
وأصلِح لی شأنی کُلَّهُ هشتم اللّهمَّ لا مانعَ لِما أعطیتَ ولا مُعطیَ لِما منعتَ و
لا ینفعُ ذا الجدِّ منکَ الجدُّ اللّهمَّ صلِّ علی محمّدٍ وعلی آلِ محمّدٍ دهم بسمِ اللهِ الّذی
لا یضرُّ معَ اسمِهِ شیءٌ فی الارضِ ولا فی السّماءِ وهوَ السّمیعُ العلیم این ده کلمه
هر یکی ده بار بگوید تا چندان که تواند بگوید هر یکی فضلی دیگرست و در هر یکی لذّتی
و انسی دیگر باشد و پس ازین بقرآن خواندن مشغول گردد و اگر از بر نداند تعلّم
یاد گیرد و برخواند چون آیة الکرسی و آمن الرّسول و شهد الله و قل اللّهمّ مالک الملک
و اوّل سبّح الحدید و آخر سبح الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا که
خضر علیه السّلم ابرهیم تیمی را بیاموخت رحمة الله در مکاشفاتی که وی را بوده است
آن میخواند که در وی فضل بسیارست و آنرا مسبّعات عشر گویند ده چیزست
هر یکی هفت بار الحمد و معوّذتین و سورة الاخلاص و قل یا أیُّها الکافرون
و آیة الکرسی این شش از قرآنست و چهار ذکر یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الّا الله
والله اکبر دیگر اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد دیگر اللّهمّ اغفر للمؤمنین والمؤمنات
دیگر اللّهمّ اغفر ولوالدیَّ فافعل بی وبهم عاجلاً و آجلاً فی الدّین والدّنیا
والآخرة ما أنت له أهلٌ ولا تفعل بنا یا مولای ما نحن له أهلُهُ انّک غفورٌ

رحیم

رحیمٌ و اندر فضل این حکایتی درازست در کتاب احیا بیاورده ایم چون ازین
فارغ شود بتفکّر مشغول گردد و مجال فکر بسیارست و در آخر این کتاب گفته
آید امّا الجمله سه روز مهم است آنکه در مرگ و زندگانی و اجل تفکّر کند و با خود بگوید
که ممکن است که از اجل یکروز بیش نمانده است که فائده این تفکّر عظیم است که خلق
روی بدنیا آورده اند درازی امل است اگر یقین باشدی که تا یک ماه یا سال بخواهد
مُرد از هر چه بدان مشغولند دور باشندی و باشد که خود تا یک روز بخواهند مرد
و ایشان بتدبیر کاری مشغولند که تا ده سال بکار نیاید و برای این گفت حق عزّ و جلّ
أوَلَم یَنظُروا فی مَلَکوتِ السَّمٰواتِ الآیة و چون دل صافی کند و این تأمّل کند در عنت
ساختن آخرت در دل حرکت کند باید که تفکّر کند تا درین روز چند خیر میسّر تواند بود
و برا و از چه معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کردست که تدارک می
باید کرد و این همه بتدبیر و تفکّر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت
آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع نگرد بلکه در جمال و جلال حضرت الهیّت
نگرد این تفکّر از همه عبادات و از همه تفکّرها دون این فاضلتر که تعظیم بر دل
بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبّت غالب نگردد و کمال سعادة در کمال محبّتست
و این هر کس را میسّر نباشد لکن بدل این باید که در نعمتهاء حق عزّ و جلّ که بر ویست
تفکّر کند و در محنتها که در عالم است از بیماری و درویشی و غیر آن از عقوبات
که وی را از آن خلاص داده اند باید که شکر بروی واجبست و شکر بدان بود که فرمانها
بجای آرد و از معصیتها دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکّرها کند پس از برآمدن
صبح چون فریضه و سنّت نماز بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید بلکه بدل

آن ذکر و فکرست اما ورد دوم اما از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه و باید که
اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و بتسبیح مشغول باشد تا وقت
کراهیت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بکند و چون چاشتگاه فراخ بود چهار
یکی از روز بگذرد و نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش یا هشت
که این همه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گیرد و نماز بگذارد بخیراتی که بخلق تعلق
دارد مشغول شود چون عیادهٔ بیماری و تشییع جنازه و قضا حاجت مسلمانان
یا حضور مجلس علم اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین این ورد مختلف بود
در حق مردمان و از چهار حال خالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت
ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که بدین قادر بود چون از فریضهٔ نماز بامداد بپردازد
اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود ولکن علمی خواند که نافع بود آخرة را و آن علمی بود که
رغبت دنیا را ضعیف کند و رغبت آخرة زیاده کند و عیوب و آفات اعمال را کشف
کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که
بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا را زیاده کند و در دل
تخم حسد و مباهات پیدا کند و این علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن
و در کتاب مجموعست این حاصل باید کرد پیش از علمها، دیگر حالت دوم آنکه قدرت این
ندارد ولکن بذکر و عبادة مشغول تواند بود و این درجه عابدانست و مقام بزرگست
خاصه اگر بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بر دل و متمکن بود و ملازم باشد
دل را حالت سیوم آنک بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت
صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادتست و هم

راحت مسلمانان بود و هم معاونت ایشان بر عبادة و برکات دعاء ایشان اثری عظیم دارد حالت چهارم
آن بود که برین نیز قادر نباشد یا بکسب مشغول بود برای خود و عیال چون امانت نگاه دارد و خلق از زبان
و دست وی سلامت یابد و حرص دنیا وی را در طلب زیاده نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز
از جملهٔ عابدانست و در درجهٔ اصحاب الیمین باشد اگرچه سابقان و مقربان نبود و درجه
سلامت را ملازم بودن اقل درجاتست اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم بگذارد از جملهٔ
هالکانست و اتباع شیاطین اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله
کند که قیلوله نماز شب را همچون سحورست روزه را اما چون قیام نباشد قیلوله کراهیت بود
که بسیار خفتن مکروهست و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارة کند و جهد آن کند
که بانگ نماز را در مسجد شنود و تحیة مسجد بگزارد و جواب موذن باز دهد و چهار رکعت
نماز کند پیش از فرض که رسول صلی الله علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی صلی
الله علیه وسلم که درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبرست که هر که این چهار
رکعت نماز بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند تا شب وی را آمرزش میخواهند و پس با
امام فریضه بگزارد و دو رکعت سنت بکند و تا نماز دیگر بتعلم علمی یا بمعاونه مسلمانی
یا بذکری یا قراءة قرآن یا کسبی حلال بقدر حاجت مشغول باشد اما ورد پنجم از نماز دیگر
تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعة نماز بکند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است خدای عز و جل رحمت کناد بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت
نماز بکند و چون فارغ شود جز بآنکه گفتیم مشغول نباشد و آنکه پیش از نماز شام با مسجد آید
و بتسبیح و استغفار مشغول گردد که فضل این وقت همچون فضل بامداد باشد چنانکه
گفت عز من قائل وسبح بحمد ربك الآیه و درین وقت باید که والشمس وضحیها واللیل و

المعوذتین خواند و باید که آفتاب فرو شود وی در استغفار بود و بر جمله باید که اوقات
موزع باشد و هر وقتی را کاری دیگر بود که مقتضی آن کار می باشد که برکت عمر پدید آید
و کسی که اوقات وی گذشته بود و تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع بود اما اوراد
شب سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن میان این دو نماز فضیلتی
بسیارست و در خبرست که تتجافی جنوبهم درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد
تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد و بزرگان این فاضلتر از آن داشته اند که روزه دارد تا درین وقت نان
خوردن مشغول شود و چون زودتر فارغ شد باید که بحدیث و بلهو مشغول نشود که خاتم
شغل این باشد و آخر کارها باید که جز در خیر نباشد اما ورد دوم خوابست و هرچند
خواب از عبادة نیست لکن چون آراسته بود بادب و سنت است از جمله عبادات باشد و
که روی بقبله خسبد و بر دست راست خسبد اول چنانکه مرده را در لحد بنهند و خواباند
و بداند که خواب برادر مرگست و بیداری چون حشرست باشد که آن روح در خواب قبض کنند
باز ننهند باید که ساخته باشد کار آخرت را بدانکه بر طهارت خسبد و توبه کند و عزم آن کند
که با سر معصیت نشود اگر بیدار گردد و وصیت نبشته دارد در زیر بالش نهاده و بتکلف
خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم باز نیفکند تا خواب غالب شود که خواب تعطیل عمر است
و باید که در شب و روز هشت ساعت بیشتر نخسبد که این سیک بیست و چهار ساعت
باشد که چون برین جمله کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب
بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا اندر شب
برای نماز برخیزد یا بامداد و بگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه
برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو

بر زمین نهد بگوید رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ أَرْفَعُهُ چنانکه در دعوات
گفته ایم یاد گیرد و آیة الکرسی و آمن الرسول و المعوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه
در خواب شود در میان نماز و طهارت بود و کسی که چنین کند روح وی بر عرش
برند و در مصلیان بنویسند وی را تا بیدار شود اما ورد سوم تهجدست و آن نماز
شب بود پس از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ بازپسین فاضلتر از
بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای
رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست و در کتب احیا
آورده ایم و بر جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را معلوم بود و هیچ گذاشته
نباشد و چون یک شبانروز چنین بگذرد هر روزی بر سر آن شود تا باخر عمر اگر بر وی
دشوار بود امل دراز فرا پیش نگیرد و با خود گوید امروز این بکنم باشد که فردا بمیرم
و امشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم و هر روزی همچنین و چون رنجور شود از مواظبت
بداند که وی در سفرست و وطن آخرتست و در سفر رنج غربت باشد لکن سهولت بدان
بود که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که چندست باضافت با عمر
جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد
و چه عجب اگر ده سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه برای راحت جاودانه ان شاء الله العزیز

تمام شد رکن عبادات از ارکان مسلمانی بحمد الله
و منه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
خدایا بر ان مسلمان رحمت کن که ذکر نویسنده را
و خواننده و شنونده را آمرزش خواهد آمین



بسم الله الرحمن الرحیم وبه الحول والقوة

رکن دوم معاملاتست واین رکن نیز ده اصل است

آداب طعام خوردن — آداب نکاح

آداب کسب وتجارت

طلب حلال کردن — آداب صحبت با خلق

آداب عزلت

آداب سفر — آداب سماع

امر معروف ونهی منکر

ولایت داشتن

آداب طعام خوردن

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است وزاد راه هم از جمله راه است پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود وراه دین را بطعام خوردن حاجت است که مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است وتخم آن علم وعمل است ومواظبت بر علم وعمل بی سلامت تن ممکن نیست وسلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جملهٔ

دین باشد وبرای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن وعمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای این خورد تا او را قوت علم وعمل بود وقوت راه رفتن آخرت بود طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول علیه السلام که مؤمن را بر همه چیز ثواب بود تا بلقمهٔ که در دهن خویشتن یا در دهن اهل خویش نهد واین برای آن گفت که مقصود مؤمن از همه زاد آخرت بود ونشان آنکه طعام خوردن اندر راه دین بود آن باشد که بشره نخورد واز حلال خورد وبقدر حاجت خورد وآداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن

بدانکه در طعام خوردن سنتها است بعضی پیش از خوردن وبعضی پس ازان وبعضی در حال خوردن اما آنکه پیش ازانست اول آنست که دست ودهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادتست وان چون وضوی بود پیش ازان ونیز دست ودهان پاکتر شود وکسی که پیش از طعام دست بشوید امان بود از درویشی که در خبرست که از درویشی ایمن بود ادب دوم طعام بر سفره نهد نه برخوان که رسول علیه السلام چنین کرده است که سفره از سفر یاد دهد وسفر از سفر آخرت یاد دهد ونیز بتواضع نزدیکتر بود پس اگر برخوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده است ورسول علیه السلام بر سفره خورده است ادب سیوم آنکه نیکو بنشیند زانو راست برآورد وبر ساق چپ نشیند وتکیه زده نخورد ورسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام بنده وار نشینم وبنده وار خورم ادب چهارم آنکه نیت کند که طعام برای

قوت عبادة خورد نه برای شهوة ابرهیم بن شیبان میکوید هشتاد
سالست تا هیچ بشهوة نخورده ام ونشان درستی این نیت آن بود که عزم کند
براندك خوردن که بسیار خوردن از عبادة باز دارد که رسول گفت صلی الله
علیه وسلم لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسند بود و اگر بدین قناعت
نیفتد سیکی از شکم طعام را وسیکی شراب را وسیکی نفس را **ادب پنجم** انکه
تا کرسنه نشود دست بطعام نبرد ونیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید
کرد کرسنکی است که پیش از کرسنکی هم مکروه هست وهم مذموم وهر که دست
بطعام برد و کرسنه نبود و باز کیرد و هنوز کرسنه بود هرکز بطبیب محتاج نشود
ادب ششم انکه بما حضر قناعت کند و ترك طعامها خوش بکند که مقصود
مومن که داشت قوة عبادت بود نه تنعم وسنت است نان را کرامی داشتن
که قوام آدمی بویست ومهین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش
بلکه در انتظار نماز ندارند که جون حاضر شد بیشتر نان خورند انکاه نماز کنند
ادب هفتم انکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که
تنها خوردن نیکو نیست وهرچند که دست بطعام بیش برد برکت بیش بود
وانس رضی الله عنه کوید که رسول علیه السلام طعام تنها نخوردی هرکز
اما آداب وقت طعام خوردن آنست که اول بسم الله کوید وبآخر الحمد لله کوید
ونیکوتر آنست که باول لقمه بسم الله کوید وبدوم لقمه بسم الله الرحمن
وسیوم لقمه بسم الله الرحمن الرحیم کوید وبآواز کوید تا دیکران را یاد
دهد وبدست راست خورد وابتدا وختم بنمك کند که در خبر آمده است

ونیز ناشره بشکند بدانکه برخلاف شهوتست یك لقمه بر دارد ولقمه خرد
کند ونیك بخاید وتا فرو نبرد دست بدیکر لقمه نبرد وهیچ طعام را عیب نکند که
رسول صلی الله علیه وسلم هرکز هیچ طعام را عیب نکردی اکر خوش بودی بخوردی
واکرنه دست بداشتی واز پیش خود خورد مکر میوه باشد که از جوانب طبق
روا بود که آن مختلف طبق بود وثرید از میان کاسه نخورد از جوانب کاسه خورد
واز میان نان نخورد بلکه از کنار در کیرد و کرد می در آید ونان بکارد باره نکند
وکوشت همچنین وکاسه وجیزی که خوردنی باشد بر نان ننهد ودست بر نان
نسترد وجون لقمه یا طعامی دیکر از دست بیفتد بر کیرد وپاك کند وبخورد که
در خبر است که اکر بکذارد شیطان را کذاشته باشد واول انکشت بدهان بلیسد
انکه در ازاری مالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که باشد که اثر که در آن باقی
ودر طعام کرم نفخ نکند لکن صبر کند تا سرد شود وجون خرما خورد یا زرد آلو
یا جیزی که شمردنی باشد طاق خورد هفت یا یازده نا بیست ویك تا همه کارها
وی بنوعی از انواع با حق تعالی مناسبت کیرد که وی طاقست که او را جفت نیست
وهر کاری که ذکر حق تعالی با آن بهم نبود آن کار باطل وبی فایده شود پس طاق از
اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد واستهٔ خرما با خرما در یك طبق
جمع نکند ودر دست نکیرد وهمچنین هرجه ویرا ثقلی بود یا جیزی که بیندازند ودر
میان طعام آب بسیار نخورد **اما آداب آب خوردن** آنست که کوزه بدست راست
کیرد وبکوید بسم الله وباریك در کشد وبر پای نخورد وخفته نخورد وبا بتدا بکوزه
فرو نکرد تا خاشاکی وحیوانی در آن نبود واکر جشای از کلو بر آید دهن از کوزه بکرداند و اکر

یک بیش خواهد خورد بسه بار کند و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید
بگوید و زیر کوزه نگه دارد تا آب بر جای نچکاند و چون تمام بخورد بگوید الحمد
لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا
آنست که بیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهن پاک کند آنکه بدستار
خوان و نان ریزه بر چیند که در خبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ بود
و فرزند وی بسلامت بود و بی عیب و آن کاوین حور العین گردد آنگاه خلال کند
و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال بیرون آید بیندازد و کاسه
پاک بکند بانگشت و در خبرست که هر که کاسه پاک بلیسد و آب از آن باز خورد چنان
باشد که بنده آزاد کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا
وکفانا وآوانا سیدنا ومولانا و قل هو الله احد و لایلاف بر خواند و چون
طعامی حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن میخورد
که کسی که میخورد و میگرید چنان بود که میخورد و میخندد و چون دست میشوید اشنان
بر دست چپ کند و سه انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنکه انگشت
باشنان زند و کام و لب نیک بمالد و انگشتها بشوید و آنکه دهن از آشنان بشوید ادب
طعام خوردن با دیگری این آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی دیگر نگه دارد اما چون طعام
با دیگری خورد شش ادب دیگر در افزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنکه کسی دیگر
که بروی مقدم بود در زاد یا در علم یا ورع یا سببی دیگر دست فراز کند و اگر مقدم وی
بود دیگران از او انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که آن سیرت عجم است
لکن سخنی خوش میگوید از حکایات صالحان و پاکان یا از سخن حکمت و بیهوده نگوید

سیوم آنکه جانب کاسه نگه دارد تا بهیچ حال از پیش وی نخورد که آن حرام باشد
که آن طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش وی نهد و اگر رفیق
آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید که زیادت از این
الحاح و افراط بود و سوگند بر ننهد که طعام از آن حقیرتر بود که بدان سوگند بر نهند
چهارم آنکه رفیق را حاجت نیفکند تا بباید گفت که بخور و لکن موافقت همی کند
چنانکه وی همی خورد و باید که از عادت خویش کمتر نکند از خوردن که آن ریا باشد لکن
خود را در تنهایی با ادب دارد چنانکه همچنان در پیش مردم تواند خوردن اما اگر
بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود ابن المبارک رحمة الله علیه درویشان را دعوت کردی
بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادة بود درمی بوی دهم آنکه دانها
بشمردی تا کی بیش دارد و بهر یکی درمی بدادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و بلقمه
دیگران ننگرد و بیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران از وی حشمت خواهند
داشت و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست گرفته میدارد تا بآخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که
دیگران از آن کراهیت و نفرت طبع نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان
فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی از دهن باز گردد و در وی افتد و چون چیزی از دهن
بیرون کند روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده
باز در کاسه نزند که طبع مردم از این همه نفرت گیرد و گفتار در چیزها مستقذر
نکند هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهن پیش مردم در طشت
نکند و کسی را که محتشم تر بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند و دست از

راست کرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است
واکر بجمع بیکبار دست بشویند اولیتر بود و بتواضع نزدیکتر و چون آب از دهن بیرون
کند برفق کند تا شنخ بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست ریزد بر پای اولیتر
بود که نشسته و در جملهٔ این آداب باخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی و بهیمه
بدین آداب ظاهر پیدا آید که بهیمه بمقتضی طبع خورد نیکو از زشت نشناسد که
ویرا آن تمیز نداشته اند چون آدمی را این تمیز بداده اند و بکار ندارد حق نعمت تعالی عقل و تمیز
نکزارده باشد و کفران نعمت کرده بود **فضیلت طعام خوردن با دوستان**
و برادران دین بدانکه دوستی را میزبانی کردن بطعامی از بسیاری صدقه فاضلتر است
که در خبر است سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بدان افطار
کند و آنچه با دوستان خورد جعفر بن محمد کوید چون با دوستان و برادران بر خوان
بنشینید شتاب مکنید تا مدت دراز بکشد که این مقدار از جملهٔ عمر حساب نباشد
وحسن بصری کوید که هرچه بنده بر خویشتن و مادر و پدر کند آن را حساب بود مکر
طعامی که پیش دوستان برد و یکی از بزرکان را عادت بودی که چون برادران خوان نهادی
بر خوان طعامی بسیار نهادی و کفتی بمن خبر آمده است که هر طعامی که از دوستان
زیادة آید بران حساب نکند و من میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان بر
کرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله میکوید یک صاع طعام که پیش برادران نهم
دوستر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبر است که حق تعالی کوید روز قیامت یا ابن
آدم کرسنه شده ام و مرا طعام ندادی کوید چون کرسنه شدی و تو خداوند همه عالم
کوید برادر تو کرسنه بود و اکر ویرا طعام دادی مرا داده بودی و رسول کفت علیه السلام

هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی ویرا از آتش
دور کرداند بهفت خندق و میان هر خندقی پانصد سال راه و کفت علیه السلام
خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد **آداب**
طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیکر شوند بدانکه اندرین چهار ادبست **اول**
آنکه قصد نکند که بوقت طعام نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد
طعامی کسی کند ناخوانده در شدن فاسق است و در خوردن حرام خوار اما اکر باتفاق
در رسد بسر طعام بی دستوری نخورد و اکر کویند بخورد و داند که نه از دل میکویند
هم نخورد که نشاید ولکن تعللی کند و تلطف دست بدارد اما اکر قصد کند بخانهٔ
دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آکاه کند روا باشد بلکه میان دوستان
این سنت است رسول صلی الله علیه و سلم و بوبکر در وقت کرسنا بخانه ابو ایوب انصاری
و ابو الهیثم التیهانی شده اند و طعام خواسته و این اعانتی باشد میزبان را برین خیر
چون داند که وی راغب است و از بزرکان کس بوده است که سیصد و شصت
دوست داشته است و هر شبی بخانه یکی بودی و این دوستان معلوم ایشان بودندی
و بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت و عبادة این قوم بودندی بلکه چون
دوستی دین افتاد روا بود اکر در خانه نبود از طعام وی خوری رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه بریره شد و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بدان شاد شد
و محمد بن الواسع از بزرکان اهل ورع بود با اصحاب خویش بخانه حسن بصری شدی آنچه
یافتندی بخوردی چون وی بیامدی بدان شاد شدی و کروهی بخانه سفیان ثوری چنین
کردند **آداب دوم** طعام ما حضر فرا پیش آورد و چون دوستی بزیارة آید و هیچ تکلف

نکند واکر ندارد وام نکند واکر بیش ازان نبود که حاجت عیال بود ایشانرا بکذارد
یکی مر علی را رضوان الله علیه میزبانی کرد وکفت بسه شرط بخانه توایم که از بازار
هیچ نیاوری وزانچه درخانه است بازنکیری ونصیب عیال تمام بکذاری
وفضیل کوید که مردم که از یکدیکر بریده شده اند بتکلف بریده شده اند اکر تکلف
بردارند کستاخ وار مر یکدیکر را بتوانند دید ویکی با بزرکی تکلف کرد ان بزرک کفت
جون تنها باشی ازین بخوری ومن تنها بخورم جون فراهم آییم این تکلف جرا باید یا تکلف
بردار یا من آمدن در باقی کنم وسلمان کوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است
که تکلف نکنیم واز ما حضر باز نکیریم وصحابه نان پاره وخرماء خشك پیش یکدیکر بردندی
وکفتندی ندانیم که که بزه کارتر است آنکه ما حضر را حقیر دارد و پیش نیاورد
یا آنکه او را پیش آورند وحقیر دارد ویونس علیه السلام نان پارهٔ وتره که کشته بودی
پیش دوستان نهادی وکفتی اکر نه آنستی که خدای تعالی متکلفانرا لعنت کرده است
تکلف کردمی وقومی خصومتی داشتند زکریا پیغامبر علیه السلام طلب کردند تا
میانجی ایشان بکند جون بخانه او شدند ویرا ندیدند وزنی نیکو دیدند عجب داشتند که
وی پیغمبر است وبا جنان زن تنعم کند جون ویرا طلب کردند جای مزدور بود ویرا یافتند
وطعام میخورد با ایشان سخن میکفتند واو با ایشان نکفت که با من طعام خورید جون
برخاست پای برهنه از ان زمین بیرون آمد ایشانرا این هر سه کار ازوی عجب آمد
ازوی سوال کردند بهر سه کار کفت اما زن با جمال ازبرای آن دارم تا دین مرا نکاه دارد وچشم
ودل من بجای دیکر نکذارد وشما را نکفتم که طعام خورید کان مزد من بود تا کار کنم
اکر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی وآن فریضه من بود وپای برهنه ازان رفتم

٤

که میان خداوندان زمینها عداوت بود نخواستم که خاك زمین بر کفش من افتد وبدیکر
زمین برده آید وبرین معلوم شود که صدق وراستی درکارها از تکلف اولیتر آداب
سیوم آنکه بر میزبان تحکم نکند جون داند که بروی دشوار خواهد بود واکر ویرا میان
دو جیز مخیر بکند آسانترین اختیار کند که رسول علیه السلام جنین کردی در همه کارها
کسی در نزدیك سلمان شد پاره نان جوین ونمك فرا پیش آورد کفت اکر با این نمك سعتر
بودی بهتر بودی سلمان جیزی دیکر نداشت مطهره بسعتر کرو کرد جون نان بخوردند
آن کس کفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان کفت اکر ترا قناعت داده بودی
مطهره سلمان بکرو نیستی اما جای که داند که دشوار نبود وآنکس شاد شود روا
باشد که ازو درخواهند شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بودی وهر روز
زعفرانی نسخت الوان طعام بطباخه دادی یك روز شافعی خط خویش لونی درافزود
جون زعفرانی آن خط وی در دست کنیزك دید شاد کشت واز شادی کنیزك را آزاد
کرد آداب جهارم آنکه خداوند خانه مهمانرا کوید جه خواهید جه آرزو کنید
جون در دل راضی بود بآنجه ایشان تحکم کنند که آنجه آرزوی ایشان بود ثواب
دران بیشتر بود رسول میکوید صلی الله علیه وسلم هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام
کند هزار هزار حسنه ویرا بنویسند وهزار هزار سیئه ازوی بسترند وهزار
هزار درجه ویرا بردارند وازسه بهشت ویرا سیر کنند فردوس وعدن وخلد
اما بپرسیدن که جیزی آورم یا نه این مکروه هست بل آنجه باشد بیاورد واکر نخورد باز
برکیرد فضیلت میزبانی بدانکه آنجه کفته آمد در آنست که کسی ناخوانده بزیارة
شود اما حکم دعوت کردن دیکر است که ایشان در سفر بخانه یکدیکر رسیدند وحق

مهمان گزاردن مهم است و برای این گفت رسول علیه السلام که هرکه وی مهمان ندارد
نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید کانگاه وی را دشمن گیرد
و هرکه مهمان را دشمن دارد خدای تعالی دشمن داشته است و هرکه خدای دشمن دارد
خدای وی را دشمن دارد و اگر مهمان غریب فرا رسد برای وی ادام کردن و تکلفی روا
باشد امّا برای دوستان که بزیارت یکدیگر شوند نباید کان سبب تقاطع بود و بو رافع
مولی رسول صلی الله علیه وسلم بود گفت که رسول مرا گفت که فلان جهود را بگوی تا مرا
آرد وام دهد تا ماه رجب که مرا مهمانی رسیده است آن جهود گفت ندهم الا بگرو
باز آمد و بگفت رسول علیه السلام والله که من در آسمان امینم و در زمین امینم و اگر
بدادی باز دادمی اکنون آن زره من بوی گرو کن ببردم و گرو کردم و ابرهیم علیه السّلم
برای طلب مهمان یک دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از آن صدق
وی در ان مشهد وی آن ضیافت هنوز بمانده است تا این غایت هیچ شب از مهمان
خالی نباشد و گاه بود که صد و دویست مهمان باشد آنجا و دهها بران وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سُنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را
نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت بود بر فسق
و فقرا را خواند نه توانگران را و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم میگوید بترین طعامها
طعام ولیمه است که توانگران را بدان خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بد عوت
کردن عصیان میکنید آنکس میخوانید که بنیاید و آنکس که بیاید ترک میکنید و باید که
خویشان را و دوستان نزدیک را فراموش نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت
قصد تفاخر و لاف نکند لکن اندیشه آنکند که سُنّت بجای آرد و راحت بدرویشان
و دوستان رساند و هرکه داند که بروی دشخوار خواهد بود اجابة وی را نخواند که سبب رنج
باشد و هرکه در اجابت وی راغب نباشد وی را نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت
خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد امّا آداب اجابت آنست که فرق
نکند میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم
مساکین را اجابت کردی و حسن علی رضی الله عنه وعن ابیه بقومی بگذشت
نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن از ستور
فرو آمد و موافقت کرد و گفت خدای تعالی متکبّران را دوست ندارد چون طعام خورده
بود گفت فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامها نیکو ساخت و
با ایشان بهم بنشست و طعام خورد ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان بروی
منت خواهد نهاد و میزبانی بدوستی خواهد دانست نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند
بلکه باید که اجابت کردن مهمان فضلی و سُنّتی شناسد بروی و همچنین اگر داند که در
مال شبهتی هست یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمره سیمین یا بر دیوار
صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیرات یا کسی آنجا مسخرگی میکند
یا فحش میگوید یا زنان نیکو روی بنظارهٔ مردان می آید این همه مذموم است و نشاید
بچنین جای حاضر آمدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
لاف و تکبر بود باین هیچ یکی اجابت نباید کردن و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات
بیند و منع نتواند کرد واجب باشد از آنجای بیرون آمدن ادب سیوم آنکه
بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال تواند کردن در عادة احتمال کند
در توریت است که یک میل برو و بیمار را عیادة کن و از دو میل جنازه را تشییع

کن وازسه میل دعوت را اجابت کن ازچهار میل برادر دین را زیارت کن ادب
چهارم آنکه بسبب آنکه روزه دارد منع نکند لکن حاضر آید واگر میزبانرا وحشت باشد
ببوی خوش وحدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود واگر دلتنگ خواهد
شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه فاضلتر بود و
رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است برکسی که چنین کند وگفته است که برادر تو
برای تو تکلف کند وتو گوئی روزه دارم ادب پنجم آنکه اجابت نکند برای راندن
شهوة شکم که این فعل بهایم بود ولکن نیت اقتدا سنت پیغمبر کند علیه السلام
ونیت حذر کردن ازانکه رسول گفته است علیه السلام که هرکه دعوترا اجابت نکند
عاصیست بخدای ورسول خدای وگروهی بدین سبب گفته اند که اجابت کردن واجبست
ونیت اکرام برادر مسلمان کند که هرکه مؤمنی را اکرام کند خدایرا اکرام کرده باشد ونیت
کند که شادی بدل وی رساند که درخبرست که هرکه مومنی را شاد کند خدای را
شاد کرده باشد ونیت زیارة میزبان کند که زیارت برادران ازجملهٔ قربات عظیمست
ونیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامده است
این شش نیت است که بهر یکی ثوابی حاصل آید ومباحات بچنین نیات ازجملهٔ
قربات گردد وبزرگان بدین جهد کرده اند تا با هر حرکتی وسکونی ایشانرا نیتی
بوده است که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود ادب
ششم آنست که در انتظار ندارد وتعجیل کند وبرجای بهترین ننشیند وآنجا که
نشیند که میزبان اشارة کند واگر دیگران صدر بوی تسلیم کنند وی راه تواضع
گیرد ودر برابر حجرهٔ زنان ننشیند کسی را که بوی نزدیک بود تحیت کند وبپرسد

واگر منکری بیند انکار کند واگر تغییر نتواند گوید بیرون آید احمد بن حنبل رضی الله عنه
چنین گفته است که اگر سرمه دانی از سیم کرده باشد نشاید که بنشیند واگر شب انجا مقام
خواهد بود ادب میزبان آنست که قبله وجای طهارت بوی نماید اما آداب طعام
نهادن آنست که تعجیل کند واین ازجمله اکرام باشد در انتظار نبود وچون جمعی حاضر
شدند ویکی نیامده باشد حق حاضران اولیتر بود رعایت کردن الا اگر این غایب درویش
باشد که شکسته دل گردد انگاه تاخیر برین نیت نیکو بود وحاتم اصم گوید شتاب از
شیطانست مگر درپنج چیز طعام مهمان وتجهیز مرده ونکاح دختران وگذاردن وام
وتوبه از گناهان ودر ولیمه تعجیل سنت است ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند بر
طعام دیگر وسفره از تره خالی نکند که درخبرست که چون در سفره سبزی باشد در
اثر است که ملائکه حاضر شوند وباید که طعام که خوشتر بود فرا پیش دارند تا ازان
سیر شوند که عادت بسیار خوارگان باشد که غلیظتر فرا پیش دارند تا بیشتر توانند
خورد واین مکروهست وعادة گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار بنهند تا هرکسی ازان
خورد که خواهد وچون الوان می نهد باید که زود برنگیرد هریکی که بنهد تا آنکه که ازان
دست بازگیرند ادب سیوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود وبسیار ننهد که
تکبر بود مگر بران نیت تا آنچه زیادة آید بران حساب نبود ابرهیم ادهم طعام بسیار
بنهاد سفیان گفت نترسی که این اسراف بود ابرهیم گفت در طعام اسراف نباشد
وباید که بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان برخوان نباشد که چون چیزی تمام
زبان برمهمان دراز کنند واین خیانت باشد با مهمان کردن وروا نباشد مهمانرا
که زله کند چنانکه عادة گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب

شرم ایشان و یاد اشد از دل وی که او را بدان رضا است انکه روا بود بشرط انکه
با سم کاسه طلم نکند که اگر زیادتی برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره باشد حرام باشد
و فرق نبود میان آن و میان دزدیده و هرچه سم کاسه دست بدارد بشرم نه
بدلخوشی آن نیز حرام باشد اما اداب بیرون آمدن انست که بدستوری بیرون
آید و میزبان باید که تا بدر سرای با وی بیاید که رسول علیه السّلام چنین فرموده است
و میزبان باید که سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیر بیند فرا
گذارد و نیکویی فرا بوشد و نیکویی چنین خلق از بسیار قربات فاضلترست در
حکایتست که استاد جنید رحمة الله کودکی خواند و یرا بدعوت که بدر این کودک کرده بود
جون بدخانه رسیدند کودک ویرا در خانه نگذاشت همچنین تا چهار بار می باز
آمد تا دل کودک خوش میشود و می بازگشت تا دل بدر خوش میشود و وی درمیان
فارغ و در هر ردی و قبولی ویرا عبرتی حاصل کان از جای دیگر می دید

اصل نوم آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن از راه دینست همچون
طعام خوردن که چنانکه راه دین را حیات و بقاء شخص ادمی حاجتست
و حیوة بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقا جنس آدمی و نسل وی حاجتست
و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجودست و طعام سبب بقا وجود
و مُباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای
آن آفریده است تا موکل باشد و متقاضی تا خلق را فرا نکاح دارد تا سالکان راه دین
در وجود می آیند و راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و هرچند آدمی بیش میشود بندگان

حضرت

حضرت ربوبیت بیش میشوند و امت مصطفی علیه السّلام بیش میشود و برای
این گفت رسول علیه السّلام که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مُباهات
کنم با شما با امت دیگر پیغمبران تا کودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس
ثواب کسی که سعی کند تا بندهٔ در افزاید تا در راه دین بندگی آید بزرگ بود و برای اینست
که حق پدر بزرگست و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجودست و استاد سبب
شناخت راه و بدین سبب گروهی گفتند که نکاح کردن فاضلتر از نوافل عبادات که
نکاح از جمله راه دینست پس شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناختن سه باب حاصل شود
باب اول در فواید و آفات نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب**
سیوم در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح **باب اول در فواید و آفات نکاح**
بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست و فواید نکاح پنج است **فایدهٔ اول** فرزند است
و سبب فرزند از چهار گونه ثوابست یکی آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است
از وجود آدمی و بقا نسل وی و هرکه حکمت آفرینش بشناسد ویرا هیچ شک نماند
که این محبوب حق تعالی است که هرکه خداوند زمینی که زراعت را بشاید بنده خویش
سپارد و تخم فراوی دهد و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند و موکلی با وی
بفرستد که ویرا از زراعت میدارد بنده اگر هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند
ازین چیست اگرچه خداوند بزبان بوی نگوید و ایزد سبحانه و تعالی که رحم را بیافرید و آلت
مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوت را
بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست و چون کسی تخم
ضایع کند و موکل را بحیلتی از خود باز کند بی شک از راه مقصود فطرت بگردیده باشد

وبرای این بود که سلف وصحابه کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو
زن فرمان یافت در طاعون و وی را نیز طاعون پدید آمد گفت مرا زن دهید پیش
از انکه بمیرم که نخواهم که عزب بمیرم **ثواب دوم** بدانکه سعی کرده باشد در موافقت
رسول صلی الله علیه وسلم تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد
وبرای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم بود وگفته اند که حصیری که در خانه
انداخته بود بهترست از زن عقیم ونیز گفت که زن زشت که زاینده بود بهتر از
نیکوی عقیم وبدین معلوم گردد که نکاح برای شهوة نیست که زن نیکو شهوت را
شایسته تراست **ثواب سیوم** از دعا فرزند که حاصل آید که در خبرست
که از جمله خیرات که منقطع نشود یکی فرزندست که دعای وی پس از مرگ مادر
وپدر پیوسته بود وبما در وپدر میرسد ودر خبرست که دعا بر طبقها نور بر
مردگان عرض میکنند ولدان سبب آسایشها می یابند **ثواب چهارم** آنبود که
فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج از مصیبت بکشد وفرزند شفیع وی
گردد که رسول علیه السلام میگوید که طفل را گویند که در بهشت شو خویشتن
از خشم واندوه بیفکند گوید بی مادر وپدر البته نشوم ورسول صلی الله علیه وسلم
جامه کسی بگرفت ومیکشید وگفت چنین که من ترا می کشم فرزند طفل مادر
وپدر را ببهشت کشند ودر خبرست که اطفال بر در بهشت جمع شوند ویکبار
فریاد وگریستن بر آورند ومادر وپدر را طلب کنند تا انگاه که ایشان را دستوری بود
که در میان جمع شوند وهر کسی دست مادر وپدر خویش گیرد ویکی از سالکان راه
از نکاح حذر میکرد تا شبی درخواب دید که قیامت برخاسته بودی وخلقی در رنج

تشنگی بماندە وگروهی از اطفال قدحها زرین وسیمین بر دست وگروهی را آب
همی دادند وگروهی نیز خواست آب وندادند گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست
چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد **فایدهٔ دوم در نکاح** که دین خویش را
در حصار کند وشهوت را که آلت شیطانست از خود باز کند وبرای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمه از دین خویش در حصار کرد وهر که نکاح
نکند غالب آنبود که چشم از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج نگاه
دارد ولکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آورد
نه چنان بود که برای دفع موکل که شهوت برای آن آفریده اند تا مستحب ومتقاضی بود هرچند
دران حکمتی هست دیگر انکه در وی لذتی عظیم نهاده اند تا نمودگار لذتهای آخرت باشند
هرچند که لذت مباشرت مختصر باشد در جنب لذت آخرت ایزد تعالی در هر چه آفریده است
حکمتها در وی نهاده است وباشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود وآن پوشیده بود الا
بر بزرگان علما ورسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر زنی که می آید شیطانی با وی باشد
چون کسی را زنی نیکو بچشم آید بخانه باز شود وبا اهل خویش صحبت کند که زنان همه برابر باشند
درین معنی **فایدهٔ سیوم** انس باشد بدیدار زنان وراحتی که دل را حاصل آید بسبب
مجالست ومزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادة تازه گردد که
مواظبت بر عادة ملالة افزاید ودل دران گرفته شود وان آسایش آن قوت باز آورد
وعلی میگوید رضی الله عنه که راحت وآسایش یکبار باز مگیرید که دل از ان نابینا گردد
ورسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که دران مکاشفات حالی عظیم بروی فرود
آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی وگفتی کلمینی یا عایشة

با من سخن گوی یا عایشه میخواستی که قوتی دهد مرا خویشتن را طاقت کشیدن بار وحی
داد و چون وی را بازین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی بر وی غالب شدی
گفتی أَرِحْنا یا بلال یا روی بنماز آوردی و گاه بودی که در دماغ بوی خوش قوة دادی
و برای این گفت حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلٰثًا الطِّیبُ وَالنِّسَآءُ وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی
فِي الصَّلوٰةِ گفت ازین دنیا شما سه چیز بر من دوست کرده اند بوی خوش و زنان و روشنائی
چشم خود در نماز شب و لکن تخصیص نماز فرانموده و بوی خوش و زنان برای آسایش
نیست تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة العین که در نماز است حاصل کند و برای این بود
که رسول علیه السلام از جمع مال دنیا منع میکرد و عمر گفت رضی الله عنه پس از دنیا چه
چیز گیرم گفت لِیَتَّخِذْ أَحَدُکُمْ لِسَانًا ذَاکِرًا وَقَلْبًا خَاشِعًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً
گفت زبانی ذکر گوی و دلی شکر گوی و زنی پارسا زیرا قرین ذکر و شکر کرد فایده چهارم
آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و پاک کردن و شستن و رفتن کفایت کند
که اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادة باز ماند و بدین سبب زن یار بود
در راه دین و بو سلیمان دارانی گفته است که زن نیک از دنیا نیست که از آخرتست
یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر میگوید رضی الله عنه پس از ایمان
هیچ چیز بزرگتر از زن شایسته نیست فایده پنجم صبر کردن با اخلاق زنان
و کفایت کردن مهمات ایشان براه شرع چون مجاهده تمام نتوان کردن و این
مجاهده از فاضلترین عبادتست و در خبرست که نفقه بر عیال از صدقه فاضلترست
و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست و ابن المبارک
گوید در غزو بودیم با طایفه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست بزرگتر ازین که ما درانیم

ابن المبارک

ابن المبارک گفت من دانم کسی که وی را عیال و فرزندان باشند و ایشانرا در صلاح
بدارد و بشب از خواب بیدار شود کودکانرا برهنه بیند جامه برایشان پوشاند عمل
وی ازین غزو فاضلتر و بشر حافی گفت احمد حنبل را سه فضیلت هست که
مرا نیست یکی آنکه وی برای خود و برای عیال حلال طلب کند و من برای خود طلب
کنم و در خبرست که از جمله گناهان گناهیست که بجز رنج عیال کشیدن هیچ چیز
کفارت آن نکند و یکی از بزرگان زنش را فرمان حق رسید و هر چند زن بر وی
عرض کردند رغبت نکاح نکرد و میگفت در تنهایی دل حاضرترست و همت جمع تر
شبی در خواب چنان دید که درها آسمان گشاده بودی و گروهی از مردمان از
پس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این مرد مشوم است
دوم گفت آری سیوم گفت این مرد مشوم است چهارم گفت آری و از هیبت
ایشان نترسید که بپرسیدی تا بازپسین ایشان پسری بود وی را گفت این مشوم که ترا میگویند
گفت ترا که پیش ازین عبادات تو در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند و اکنون یک هفته است
که از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در
حال بنکاح کردن مشغول شد تا از جمله مجاهدان باشد اینست فواید نکاح که بدین
سبب در وی رغبت باید کرد اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب
حلال عاجز بود در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در شبهت یا در حرام افتد
و پس سبب هلاک دین وی عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در
خبرست که بنده را نزد یک ترازو بدارند و وی را اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس وی را
سوال کنند که عیال را از کجا نفقه دادی و وی را بدین بگیرند تا همه حسنات وی

بدين سبب بشوند انكه بروى ندا زنند كه اين آن مرداست كه عيال وى حسنات
ويرا جمله بخوردند و وى كرفتار شد و در اثر است كه اول كسى كه در بنده آويزد قيامت
عيال وى باشد وكويند بار خدايا انصاف ما ازوى بستان كه مارا از حرام طعام
داد و ما ندانستيم وما آنچه آموختنى بود نيا موخت تا جاهل بمانديم بس هركرا
ميراثى نباشد حلال يا سببى حلال ويرا نبا شد نشا يد نكاح كردن الّا بدان وقت كه
يقين داند كه اكر نكاح نكند در زنا خواهد افتاد **آفت دوم** انكه قيام كردن
بحق عيال نتوان الّا بخلق نيكو وصبر كردن بر محالات ايشان واحتمال كردن
وبتدبير كار ايشان قيام كردن واين هر كسى نتواند وبا شد كه ايشانرا برنجاند وبزه كار شود
وضايع فرو كذارد و در خبر است كه كسى كه از عيال بكريزد همچون بنده كريخته باشد
ونماز وروزه وى مقبول نبود تا باز نزديك ايشان نشود ودر جمله با هر آدمى نفسى است
وكسى كه با نفس خود بر نيايد اولى آن بود كه در عهده نفس ديكرى نشود بشر حافى را كفتند
چرا نكاح نكنى كفت ازين آية ميترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
وابرهيم بن ادهم كفت نكاح چون كنم كه مرا بدين حاجت نيست زنى را بخويشتن
غره چون كنم **آفة سيوم** آنست كه دل در انديشهٔ تدبير كار عيال مستغرق شود
واز ذكر حق تعالى واز ذكر آخرة وساختن زاد قيامت باز ماند وهرچه ترا از ذكر
حق تعالى مشغول كند آن چيز سبب هلاك تواست وبراى اين كفت حق تعالى يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ بس هر
كسى كه ويرا قوت آن باشد كه شغل عيال ويرا از حق تعالى مشغول نكند چنانكه رسول
عليه السلام بود و داند كه اكر نكاح نكند هميشه بر سر ذكر وعبادة خواهد بود

نكاح

نكاح ناكردن ويرا فاضلتر مكر كسى كه بر حلال قادر بود وبر خلق وشفقت خويش
ايمن بود و داند كه نكاح ويرا از ذكر حق تعالى مشغول خواهد كرد يا اكر نكاح نكند نيز
بر دوام بذكر مشغول نخواهد بود **باب دوم در كيفيت عقد وآداب نكاح وصفاتى كه نكاح را
بايد داشت در زن** اما شرايط پنج است **اول** ولى است كه بى ولى نكاح درست نبود
دوم رضا زن مكر دوشيزه بود چون پدر ويرا بدهد شايد وپدر را برضاى وى
حاجت نباشد واوليتر آن باشد كه بروى عرضه كرده باشد انكه اكر خاموش بود
كفايت بود **سيوم** دو كواه عدل بايد كه حاضر باشند واوليتر آن بود كه جمع از اهل صلاح
حاضر شوند وبر دو اقتصار نكنند بس اكر دو مرد باشند مستور كه فسق ايشان مرد و
زن را معلوم نباشد نكاح درست بود **چهارم** انكه لفظ ايجاب وقبول بكويند اكر ولى
بود واكر شوهر واكر وكيل ايشان چنانكه صريح بود ولفظ نكاح يا تزويج يا پارسى
آن بكويند وسنت آنست كه ولى بس از انكه خطبه برخوانده بود بكويد بِسْمِ اللَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ فلان را بنكاح بتو دادم بچندين كاوين وشوهر كويد بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
اين نكاح بدين كاوين بذيرفتم واوليتر آن بود كه زنرا پيش از عقد ديده بود و پسنديده
وانكه عقد كند اميدوارتر بود وبايد كه قصد ونيت وى از نكاح فرزند باشد ونكاه
داشتن چشم ودل از ناشايست وهمه مقصود وى از تمتع وهوا نبود **شرط پنجم**
انكه زن بصفتى بود كه نكاح او حلال باشد وقريب بيست صفت است كه
نكاح بدان حرام شود چه هر زن كه در نكاح ديكرى باشد يا در عدة ديكرى يا
مرتد باشد يا بت پرست باشد يا زنديق باشد كه بقيامت وخداى تعالى
ورسول ايمان ندارد يا اباحتى باشند كه روا دارد با مردان نشستن ونماز نا

کردن وگوید که مارا این مسلم امت و بدین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا
جهود باشد از نسل کسانی که جهودی و ترسایی از پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادن گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاوین آزاد زن قادر باشد و یا از زنا
ایمن باشد بر خویشتن یا در ملک این مرد باشد بجملگی یا بعضی از وی یا خویشاوند
و محرم مرد بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهرت
حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزند وی نکاح کرده باشد دختر یا نواده یا مادر
وجده وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده یا این زن در نکاح پدر وی بوده باشد یا در
نکاح پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و این پنجم بود یا خواهر وی را
یا عمه وی یا خاله وی بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زن
که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بود و یکی زن میان ایشان نکاح
نسبی روا نباشد که مرد میان ایشان در نکاح جمع کند یا این زن در نکاح وی بوده
باشد و سه طلاق داده باشد و سه بار خرید و فروخت کرده باشد تا شوهری دیگر
نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این مرد این زن محرم باشد
نکاح بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ شود جمله این زنان را
باطل بود اینست شرایط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن
در آن در زنان هشت است اول پارسای است و اصل اینست که زن ناپارسا اگر
مال خیانت کند کدخدایی بدان وسوس شود و اگر در تن خویش خیانت کند اگر خاموش
باشد از نقصان حمیت دین بود و میان خلق سیه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش
نباشد عیش وی همه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته شود و اگر ناپارسای

نیکو باشد ایمن بلای عظیم بود و هرگاه که حال بدین نسق باشد آن بهتر که طلاق
دهد مگر که بدل آویخته باشد که یکی از ناپارسای زن خویش گله کرد بر رسول علیه السلام
گفت طلاق ده گفت ویرا دوست دارم گفت پس نگاه دار چه اگر طلاق دهی وی نیز
در فساد افتد و در خبر است که هر که زنی را برای جمال یا برای مال خواهد از هر دو
محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود مال و جمال حاصل آید صفت
دوم خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس و سلیط بود و تحکم محال بود و عیش وی منغص
شود و سبب فساد دین باشد صفت سیوم جمالست که سبب الفت آن باشد
و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم
زنان انصار چیزی درست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد
اول باید نگریست و گفته اند که هر نکاح پیش از دیدار بود آخر آن اندوه و پشیمانی بود و آنکه
رسول گفت علیه السلام که زنان را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد
جمال نباید خواست اما اگر کسی را از نکاح مقصود فرزند بود مجرد سنت و جمال نگاه
ندارد این بابی باشد از زهد احمد بن حنبل زنی را اختیار کرد یک چشم بر خواهر وی که
با جمال تر بود بسبب آنکه گفتند این یک چشم عاقلتر است صفت چهارم آنکه سبک
کاوین باشد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم بهترین زنان آنند که کاوین ایشان
سبکتر باشد و بروی نیکوتر و کاوین بسیار کردن مکروه هست رسول صلی الله علیه وسلم
بعضی از نکاحها بده درم کرده است و فرزندان خویش را از چهارصد درم کاوین
نکرده است صفت پنجم آنکه عقیم نباشد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
حصیری در گوشه خانه بهتر از زنی که نزاید صفت ششم آنکه دوشیزه بود

که بالفت نزدیکتر بود و انکه شوهر را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با زان نگران
باشد جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود شوی کرده رسول علیه السلام گفت
چرا بکری نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی صفت هفتم انکه محترم
باشد از نسب دین و صلاح بی اصل ادب نایافت بود و اخلاق ناپسندیده دارد
و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند صفت هشتم انکه از خویشاوندان
نزدیک نبود که در خبر است که فرزند ازان ضعیف آید و مگر سبب آن باشد که
شهوت در حق خویشاوند ضعیف باشد اینست صفات زنان اما ولی را که فرزند
خویش میدهد بروی واجب بود که مصلحت وی نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته
باشد و از مرد بدخو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو نباشد نکاح روا
نباشد و بفاسق دادن روا نبود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که فرزند
خویش را بفاسق داد رحم وی قطع کرد و گفت این نکاح بندگی است گوش دارید تا فرزند
خویش را بنده که میگردانید

باب سیوم در آداب معیشت و زندگانی با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلیست از اصول دین باید که آداب
دین در وی نگاه دارد و اگرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران
پس دوازده ادب دران نگه باید داشت اول ولیمه است و آن سنتی موکد است که رسول
صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة
ولیمه کن و اگر همه یک گوسفند بود و هر که گوسفند ندارد قدری از طعام که پیش دوستان
نهد ولیمه باشد رسول علیه السلام چون صفیه را نکاح کرد از پوست جو و خرما
ولیمه کرد پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد تعظیم کار نکاح را و باید که ولیمه از سه روز

اول در نگذارد و اگر تا خیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت است دف زدن
نکاح و ظاهر کردن آنرا و شادی نمودن عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیان اند و فتح باب
آفرینش نکاح است پس این شادی در محل خویش باشد و سماع و دف در چنین وقت
نگه داشت سنت را شرط بود روایتست از ربیعه بنت معوذ که گفت آن شب که
مرا عروس کردند دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و کنیزکان دف میزدند
و سرود میگفتند چون وی را بدیدند ثنای وی گفتن گرفتند بشعر رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هم بسر آن باز شوید که میگفتید و نگذاشت که ثنای وی گویند که جد با بازی
آمیختن شرط نیست و پسندیده نبود و ثنای وی عین جد بود ادب دوم خوی نیکو
گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو آن نباشد که ایشانرا نرنجانند بلکه آن بود که رنج ازیشان
احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند که در خبرست که زنانرا
از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموش بودنست و داروی
عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
هر که بر خوی اهل خویش صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه بود بر فرعون و آخر
چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که از گلو میگفت سه
چیز بود نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید والله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند
در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرای
زنان احتمال کردی و روزی زن عمر رضی الله عنه جواب وی باز داد عمر گفت یا لکعاء
جواب باز دهی گفت آری که رسول علیه السلام از تو بهترست و زنان وی را جواب
میدهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شود انکه حفصه را

بزید دختر خویش را که زن رسول بود علیه السلام گفت زینهار تا رسول را جواب
ندهی و بدختر بو بکر غرّه نشوی که رسول وی را دوست دارد و احتمال وی بکند و یکروز
زنی بخشم دست فرا سینه رسول زد مادر وی با وی درشتی کرد که چرا کردی رسول
علیه السلام گفت بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند و من گذارم و رسول گفت علیه السلام
خَیرُکُم لِأَهلِهِ وَأَنَا خَیرُکُم لِأَهلِی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است
و من با اهل خویش از همه بهترم **ادب سیوم** آنست که با ایشان مزاح کند و
بازی و گرفته نباشد و باز درجه عقل ایشان اندک با اهل خویش چندان طیبت بکردی
که رسول صلی الله علیه وسلم تا آنجا مساعدة کرد که با عایشه بهم بدویدند تا سبق
گرا بود عایشه سابق آمد بروی یکبار دیگر بدویدند رسول صلی الله علیه وسلم سابق آمد
گفت این بدان بشو یعنی که اکنون برابریم یک روز از زنگیان شنید که بازی میکردند
و پای کوب میکردند عایشه را گفت خواهی که به بینی گفت خواهم برخاست و نزدیک
در خانه آمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد رسول نهاد و نظاره
میکرد ساعتی دراز پس گفت یا عایشه بس نباشد گفت خاموش تا سه بار بگفت آنکه
بسند کرد و عمر با جد و درشتی وی در کارها میگوید که مرد با اهل خویش باید که چون
کودکی بود و چون از وی کدخدائی درخواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که
خندان باشد که درآید و خاموش باشد که بیرون شود و هرچه یابد بخورد و هرچه نیابد
نپرسد **ادب چهارم** آنکه مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بخیزد
و با ایشان در هوا باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بخلاف مروت یا خلاف شریعت
سیاست کند چه اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد و الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بیت باید

که مرد مستولی باشد رسول گفت علیه السلام تَعَسَ عَبدُ الزَّوجَةِ نگونسار است
کسی که بنده زن باشد که زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زن مشاورت باید
کرد و خلاف باید کرد آنچه گوید و بتحقیق نفس زن همچون نفس تو است اگر اندکی فرا گذاری
از دست بشود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و بجمله در زنان ضعفی است که
علاج آن احتمال باشد و کوژی است که علاج آن سیاست باشد مرد باید که چون
طبیب استاد بود که هر علاجی بوقت خویش نگاه دارد و در جمله صبر و احتمال غالب
باید که باشد که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است که اگر خواهی که
راست کنی بشکنی **ادب پنجم** آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگه دارد و از هر
چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و فرا بام و در نگذارد
و نگذارد که هیچ نامحرم وی را ببیند و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرم ببیند و نگذارد که زن بروزن
و بالکانه مردان شود بنظاره که همه آفتها از چشم خیزد و از درون خانه هیچ نخیزد
بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد و نشاید که بدین معنی ایشان را فرا گذارد و نشاید که
بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس حالها باطن مبالغه
کند و وقتی رسول صلی الله علیه وسلم از سفری باز گشته بود چون بنزدیک مدینه رسید
نهی کرد و گفت تا هیچکس امشب بخانه نشود ناگاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف
فرمان کردند هر یکی در خانه خویش حالی منکر دیدند و علی میگوید رضی الله عنه که غیرت
بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد اصل بدان سبب زبان بدیشان دراز کنند و
غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول علیه السلام فاطمه را گفت
زنان را چه بهتر آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم

خوش آمد ویرا درکنار گرفت وگفت ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ومعاذ زن خویش را نزد که بروزنی بیرون نگریست و زن را دید که سیبی را پاره کرد و بعضی فرا غلام داد ویرا بزد عمر گفت رضی الله عنه زنانرا جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که جون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن بدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنانرا دستوری بود تا بوشیده بجماعت شدندی و در صف بسین بیستادندی و در روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت اگر رسول علیه السلام بدیدی که اکنون زنان برچه صفت اند بمسجد نگذاشتی وامروز منع از مسجد و از مجلس و از نظاره فریضه تراست مگر پیرزنی که چادر خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و بیشتر آفت زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جای که بیم فتنه باشد روا نباشد زنرا که چشم نگاه دارد که نابینای در خانه رسول علیه السلام آمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند گفتند که نابیناست رسول علیه السلام گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینااید

ادب ششم انکه نفقه نیکو کند و تنگ فرا نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم دیناری که کسی در راه غزا نفقه کند و دیناری که بدان بنده آزاد کند و دیناری که فرا مسکینی دهد و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند فاضلترین و مزدمندترین این دینارست که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد بنهان دارد و طعامی که بخواهد ساخت صفت آن نکند و نگوید و باید سیرین گوید که در هفته یکبار حلوا یا شیرینی سازد که حلاوه دست برداشتن یکبار از مروت نبود و نان باید که با اهل بهم خورد بجمع اگر مهمانی دیگر ندارد که در اثر

چنین است که خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت وجفا بیش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد **ادب هفتم** انکه آنچه زنانرا از علم دین بکار باید از نماز و طهارت و حیض و غیر آن جمله ایشانرا بیاموزد و اگر مرد نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون شود و بیاموزد و چون مرد اورا بیاموخت زنرا روا نباشد که بی دستوری بیرون شود و بپرسد و اگر در این تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شد نماز شام و نماز خفتن قضا باید کرد و بیشترین زنان این ندانند **ادب هشتم** انکه اگر دو زن دارد ایشانرا برابر دارد که در خبرست که هر که بیک زن میل زیاده کند روز قیامت و یک نیمه وی کوژ شده و برابری در عطا دادن و شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه وسلم در نزدیک هر زنی شبی می بود و عایشه را دوستر داشتی و میگفت بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از زنی سیر شده بود و نخواهد که بر وی شود طلاق دهد و در بند ندارد رسول علیه السلام سوده را طلاق خواست داد که پیر شده بود گفت من نوبت خویش بعایشه بخشیدم مرا طلاق مده تا در قیامت از جملهٔ زنان تو باشم ویرا طلاق نداد و دو شب پیش عایشه بودی و نزدیکی هر زنی دیگر یک شب **ادب نهم** انکه چون زن نافرمانی کند ویرا بلطف و رفق بطاعت

خوانداکر طاعت ندارد خشم کیرد ودر جامه خواب پشت بوی آرد پس اکر هم طاعت
ندارد سه شب جامه خواب جدا بکند پس اکر فایده نکند او را بزند وبر روی نزند و سخت
نزند چنانکه جایی بشکند واکر در نماز یا در کار دین تقصیر کند روا بود که با وی خشم
کیرد ماهی وچندانکه باشد رسول علیه السلام یک باجمله زنان خشم کرفت ادب
دوم در صحبت کردن باید که روی از قبله بکرداند ودر ابتدا بحدیث وبازی و
قبله ومعانقه دل وی خوش کرداند که رسول صلی الله علیه وسلم کفته است نباید
که مرد بزن افتد چون ستور باید که در پیش صحبت رسولی باشد کفتند یا رسول الله
آن رسول چیست کفت بوسه پس چون ابتدا صحبت خواهد کرد بکوید بسم الله العلی
العظیم الله اکبر الله اکبر واکر قل هو الله برخواند نیکوتر بود وبکوید اللهم جنبنا
الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بکوید
کودکی که بیاید از شیطان امن بود ودر وقت انزال باندیشد الحمد لله الذی خلق
من الماء بشرا وجعله نسبا وصهرا وانکه چون انزال کرد صبر کند تا زن نیز
انزال افتد که رسول کفته است صلی الله علیه وسلم سه چیز از عجز مرد باشد
یکی انکه کسی وی را دوست دارد نام وی نپرسد ومعلوم نکند ودیکر انکه برادری وی را
کرامت کند از کرامت رد کند دیکر انکه پیش از بوسه ومعانقه بصحبت مشغول شود
وانکه حاجت وی از زن روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود واز امیر المؤمنین
علی ومعاویه وابو هریره روایت کرده اند که صحبت در شب اول از ماه ودر شب
آخر ودر شب نیمه از ماه کراهیت است که شیاطین درین شبها بوقت صحبت
حاضر آیند وباید که در حال حیض خود را نکاه دارد از صحبت اما برهنه خفتن روا

باشد

باشد و پیش از غسل حیض نیز روا باشد صحبت کردن وچون یکبار صحبت کرد ودیکر
بار خواهد کرد باید که خویشتن را بشوید واکر در حال جنبی چیزی خواهد کرد باید که
طهارت کهین بکند وچون بخواهد خفت نیز وضو کند اکرچه جنب باشد که سنت
چنین است وپیش از غسل موی وناخن باز نکند تا جنابت از وی جدا نشود و اولیتر
آنست که آب برحم رساند وباز نکیرد واکر عزل کند درست آنست که حرام نیست مردی
از رسول علیه السلام پرسید که مرا کنیزکی است خادمه نمیخواهم که آبستن شود که از کار
باز ماند کفت عزل کن که آنچه تقدیر است از فرزند آمدن خود رود پس از آن این مرد
بیامد وکفت فرزند پدید آمد جابر میکوید کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل
میکردیم ووحی آمد وما را از آن نهی نمیکرد ادب یازدهم در آمدن فرزند باید
که چون فرزند بیاید در کوش راست وی بانک نماز کند ودر کوش چپ اقامت که در خبر است
که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن باشد ووی را نامی نیکو بر نهد ودر
خبر است که دوسترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله است وعبد الرحمن وچنین نامها و
کودک اکرچه از شکم بیفتد سنت است وی را نام نهادن وعقیقه سنتی موکد است
دختر را یک کوسفند وپسر را دو کوسفند واکر یکی بود هم رخصت است عایشه کفت
رضی الله عنها استخوان عقیقه نباید شکست وسنت است که چون فرزند بیاید
شیرینی بکام وی باز کند وروز هفتم موی ببرند وبوزن موی وی زر وسیم بصدقه
دهند وباید که بدختر آمدن کراهیت ننماید وبسبب پسر آمدن شادی بسیار
نکند که خیرت نداند که در کدام است ودختر مبارکتر بود وثواب در وی بیشتر
بود رسول صلی الله علیه وسلم کفته است هر که وی را سه دختر باید یا سه خواهر

وربخ ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد خدای تعالی بسبب رحمت وی برایشان
رحمت کند بروی یکی گفت یا رسول الله اگر دو دارد گفت اگر دو دارد دیگری گفت اگر
یکی دارد گفت اگر یکی دارد رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرکه یك دختر دارد رنجورست
وهرکه دو دارد گران بارست وهرکه سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید که وی
با من در بهشت است همچون این دو انگشت نزدیك وگفت علیه السلام هرکه
انبازار چیزی نو خرد وبخانه برد همچون صدقه باشد وباید که ابتدا بدختر کند انگه
بپسر که هرکه دختر را شاد بکند چنان بود که از بیم خدای گریسته بود وهرکه از بیم
خدای بگرید بروی آتش حرام بود **ادب دوازدهم** انکه تا تواند طلاق ندهد
که خدای عز وجل از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ودر جمله رنجانیدن کسی
مباح نشود الا بضرورت وچون حاجت افتد طلاق باید که بیش از یکی ندهد که
هر سه بیکبار مکروه هست ودر حال حیض طلاق دادن حرام بود ودر حال پاکی
که صحبت کرده باشد همچون وباید که بطلاق دادن عذری نهد وبر سبیل تلطف
کند وبخشم واستخفاف طلاق ندهد وانکه هدیه دهد ویرا که دل وی بدان
خوشتر بود وسر زن با هیچکس نگوید وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را
پرسیدند که زن را از بهر چه طلاق میدهی گفت سر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون زن
طلاق داده بود گفتند چرا کردی گفت مرا با دختر دیگران چه کار تا حدیث وی کنم
فصل این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم ترست که وی
بحقیقت بندهٔ مردست ودر خبر است که اگر سجود جز خدای را روا بودی زنان را بسجود فرمودی
برای مردمان **فذلك** حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند وبی دستوری بیرون نشود

وفراد روبام نشود وبا همسایگان مخالطه وبازی نکند وبی ضرورتی نزدیك
ایشان نشود واز شوهر خویش جز نیکوی نگوید وگستاخی که میان وی وشوهر بود
در مباشرت حکایت نکند واز همه کارها بمراد وشادی وی حریص بود ودر مال
وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد وچون دوست شوهر وی در بکوبد چنان جواب
دهد که ویرا نشناسد واز جمله آشنایان شوهر خویش پوشیده باشد تا ویرا باو ندانند
وبا شوهر بآنچه ویرا بود قناعت کند وزیادتی طلب نکند وحق وی از خویشاوندان
فرا پیش دارد همیشه وخویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت ومعاشرت را شاید
وهر خدمت که بدست خویش تواند کرد بکند وبا شوهر بجمال خویش فخر نکند وبر نیکویی
که از وی دیده بود ناسپاسی نکند ونگوید که من از تو چه دیده ام وهر زمان بی سببی طلب
خرید وفروخت نکند وطلاق نخواهد که رسول علیه السلام میگوید در بهشت
نگرستم کمترین اهل بهشت زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفتند گفت بسیار
کنند وبا شوهران ناسپاسی کنند **اصل سیوم از رکن معاملات کسب وتجارتست**
چون دنیا منزلگاه راه آخرتست وآدمی را بقوت وکسوت حاجتست وآن بی کسب
آدمی ممکن نیست پس باید که ادب کسب بشناسد که هرکه همگی خویش بکسب دنیا
دهد بدبخت است وهرکه همگی بآخرت دهد وتوکل کند نیك بخت است ولکن
معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول باشد وهم بمعاد ولکن باید که مقصود معاد باشد
ومعاش برای فراغت اسباب معاد باشد وما آنچه دانستنی است از احکام آداب
کسب در پنج باب بیاز کنیم **باب اول در فضیلت وثواب کسب**
باب دوم در شرطها معاملات تا درست بود **باب سیوم در نگاه داشتن انصاف در معامله**

باب چهارم در نکوکاری کردن انصاف ... باب پنجم در نگاه داشت شفقت دین با معامله

باب اول در ثواب کسب حلال

بدانکه خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهادات در راه دین و از بسیار عبادات فاضلترکه روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود بامداد بگاه برنای با قوت بدیشان بگذشت و ببازار می شد بدکان صحابه گفتند دریغا که این بگاه خاستن وی در راه خدای تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت چنین مگوید که اگر برای آن میشود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا مادر و پدر خویش را بی نیاز دارد وی در راه خدایست و اگر برای تفاخر و لاف توانگری میشود در راه شیطانست و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و خویشاوندان خویش نیکویی کند روز قیامت می آید روی وی همچون ماه شب چهارده و گفت علیه السلام بازرگان راست روز قیامت با صدیقان و شهیدان بهم خیزند و گفت خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد و گفت علیه السلام حلالترین چیزی کسب پیشه ورست چون نصیحت بجای آورد و گفت علیه السلام تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارتست و گفت هر که در سوال برخویشتن گشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بروی گشاید و عیسی علیه السلام مردیرا دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که قوت من راست میدارد بس برادر تو از تو عابدتر است و عمر میگوید رضی الله عنه دست از کسب بمدارید و گوید که خدای تعالی روزی دهد که خدای از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمن حکیم فرزند خویش را وصیت کرد که دست

از کسب

131

از کسب بمدار که هر درویش که حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان برسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت کوی در جهاد است که شیطان از راه ترازو دادن و ستدن قصد میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید هیچ جای که مرا مرگ دریابد دوستر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال میکنم و احمد حنبل را برسیدند که چه گوی مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید خدای تعالی خود روزی بدید کند گفت این مرد جاهل باشد که شرع نمیداند که رسول علیه السلام میگوید که خدای تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابرهیم بن ادهم را دید حزمهٔ هیزم در گردن گفت تا کی ازین کسب برادران تو این بخ از تو کفایت کنند گفت خاموش که درخبرست که هر که در موقف مذلة بیستد در طلب کردن حلال بهشت ویرا واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول علیه السلام میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال و اکون من التاجرین ولکن ما اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که جمع مال کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش و خدایرا عباده کن تا روز مرگ و این دلیلست برانکه عباده از کسب فاضلتر جواب آنست که بدانی که هر کفایت خویش و عیال دارد نی خلاف ویرا عباده از کسب فاضلتر که هر کسب برای زیادة از کفایة بود در وی هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن و این سر همه گناهها ست و انکس که مال ندارد و لکن کفایة وی از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد

ویرا کسب ناکردن اولیتر بود و این چهار کس را باشد کسی که بعلم مشغول بود و خلق را ازان
منفعت دینی بود چون علوم شریعت یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسی که بولایت
قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول شود یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد با حوال و
مکاشفات صوفیان یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی
باشد بر چنین مردمان این همه را کسب ناکردن اولیتر باشد که از بزرگان کس بوده است
که اورا سیصد و شصت دوست بوده اند و او پیوسته در عبادة بودی و هر شبی
مهمان یکی بودی ازین دوستان و این عادة دوستان وی بودی و ویرا فارغ داشتندی
و این سببی بود که در خیر بر خلق کشاده کرده اند و کس بوده است که ویرا سی دوست
در ماهی شبی نزدیک هر یکی بودی امّا چون روزگار چنان بود که مردم بی سوال کردن
و احتمال مذلت رغبت نکند بکفایة کار وی بکردن پس کسب اولیتر بود که سوال از جمله
فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی بافایده
بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود انگاه باشد که گوییم که کسب ناکردن
ویرا هم اولیتر بود امّا کسی که ازوی جز عبادة ظاهر نیاید ویرا کسب اولیتر که حقیقت
همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی توان داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود بدانکه این باب دراز بود و جمله
این در کتب فقه گفته ایم امّا درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم
چندانی که هر که این بداند اگر بروی چیزی مشکل شود بتواند پرسید و هر که این نداند
زود در حرام و ربوا افتد و نداند که چه می باید پرسید اکنون بدانکه غالب کسب
بر شش معاملة گردد بیع و ربوا و سلم و اجارة و قراض و شرکت پس جمله شرایط این عقود

بگوییم **عقد اول** بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچ کس را
ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شد و درّه می زد و می گفت که هیچ کس
مبادا که درین بازار معاملت کند پیش ازانکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا افتد
اگر خواهد و اگر نه و بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و دیگر فروختار که ایشانرا
عاقد خوانند و دوم اخریات و کالا که آنرا معقود علیه گویند و سیوم لفظ بیع
که آنرا عقد گویند **رکن اول** عاقد است و باید که بازاری با پنج کس معاملة نکند با
کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع وی نزدیک
شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین و هرچه ازیشان
بستانند در ضمان آن باشند اگر هلاک شود و هرچه بایشان دهند بر
ایشان تاوان نباشد که او مال خود ضایع کرد چون بایشان داد امّا بنده خرید و فروخت
وی درست نبود بی دستوری خداوند و روا نبود قصاب و نانبا و بقال و غیر
ایشان که با بنده معاملة کنند تا انگاه که از خواجه وی دستوری بشنوند یا کسی
که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که وی ماذون است پس اگر
بی دستوری چیزی بستانند بر ایشان تاوان بود و چیزی که بوی دهند تاوان نتوان
خواست تا انگاه که بنده آزاد شود امّا نابینا معاملة وی باطل بود مگر که وکیلی
بینا بکار دارد امّا آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد امّا حرام
خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند
و غارة کنند و مطربی و نوحه گری یا گواهی بدروغ دهند یا رشوت ستانند
با این همه معاملات روا نبود و اگر معاملة کنند با ایشان و بحقیقت دا

که آنچه فروخت ملک وی بود وحرام نبود درست بود واگر بحقیقت داند
که ملک وی نبود بیع باطل بود واگر بشک بود نظر کند اگر بیشترین مال وی
حلال است وآنچه حرام است کمترست معامله درست بود واز شبهت خالی
نبود واگر بیشتر مال وی حرام است وحلال کمترست ظاهر معاملت باطل نکنیم اما شبهتی
باشد بحرام نزدیک وخطرش بزرگ بود اما جهود وترسا معاملة با ایشان درست بود
لکن باید که مصحف وبندهٔ مسلمان با ایشان نفروشد واگر اهل حرب باشند سلاح با ایشان
نفروشد که این معاملة در ظاهر مذهب باطل باشد ووی بدان عاصی شود اما
اباحتیان زندیق باشند ومعاملة با ایشان باطل باشد وخون ومال ایشان معصوم نبود
بلکه ایشان را خود ملک نبود ونکاح ایشان باطل باشد وحکم ایشان حکم مرتد باشد و
هر که خمر خورد وبا زنان نامحرم نشستن ونماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن صفت شبهت
که در عنوان مسلمانی گفته ایم معاملة ونکاح وی نبندد **رکن دوم** مالست که بوی معاملت
کند ودر وی شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ وخوک وسرگین
واستخوان پیل وخمر وگوشت وروغن مردار باطل بود اما روغن پاک که در وی نجاست
افتد بیع وی حرام نشود وجامه ناپاک همچنین اما نافه مشک وتخم کرم قز روا بود فروختن
آن که درست آنست که هر دو پاکست شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد که آن منفعت
مقصود بود که بیع مار وموش وکژدم وحشرات زمین باطل بود ومنفعت که مشعبدان را
مار باشد اصلی ندارد وبیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر که باندک همچنان بود ودعوی
درست نبود باطل بود اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وگرگ وهرچه در پوست وی
یا در وی منفعتی باشد روا بود وبیع طوطی وطاوس ومرغان رنگین روا بود ومنفعت آن

دیدار

دیدار ایشان باشد وبیع بربط وچنگ ورباب باطل باشد که منفعتها آن حرامست وهمچون
معدوم بود وصورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هر چه صورة جانور
دارد بیع آن باطل باشد وبهای آن حرام وشکستن آن واجب اما صورة درخت
ونبات روا بود وطبق وجامه بروی صورة بود بیع آن درست بود واز آن جامه فرش کردن
وبالش کردن روا بود وپوشیدن روا بود شرط سیوم آنکه مال ملک فروشنده بود که مال
دیگری فروختن باطل بود واگر چه شوهر بود با زن بود یا فرزند بود واگر پس از بیع دستوری
دهد هم درست نبود که دستوری پیش از بیع باید شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که
بتسلیم آن قادر بود بیع بندهٔ گریخته وماهی در حوض ومرغ در هوا وبچه در شکم وآب در
پشت اسب کشنی باطل بود که تسلیم هیچ یکی نتواند کرد در حال بیع پشم در پشت حیوان
وشیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که از نو پدید می آید وبیع
چیزی گرو کرده بی دستوری باطل بود که تسلیم وی روا نبود وبیع کنیزک که فرزند خرد دارد
بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدای کردن میان ایشان حرام بود شرط پنجم
آنکه عین کالا ومقدار ووصف وی معلوم باشد اما دانستن عین آن باشد که گوید
گوسفندی از جمله این رمه یا کرباسی از جمله این کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این
بیع باطل بود که باید که یکی جدا کند یا اشارت ویرا بفروشد واگر گوید که ده گز زمین
از این بتو فروختم از هر جانب که خواهی بازگیر این باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید
که عین بچشم ببیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندان که فلان جامه خویش فروخته است
یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم ومقدار آن نداند اما اگر گوید که این گندم بتو فروختم
با برین کف زر یا سیم فروختم ومی بیند روا بود اما دانستن صفت بدان حاصل آید که

به بیند آنچه ندیده باشد با دیده بود بروزگاری دراز و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع باطل بود و بیع توزی و بلاس و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرض کنند به بیند اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای ندیده باشد بیع باطل باشد اما بیع گوز و بادام و باقلا و نار و خایه مرغ روا بود اگرچه به پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلا تر و گوز تر بر هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است ولکن خوردن آن بدستوری مباح بود شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست نبود باید که اول در دست وی آید آنگه باز فروشد

رکن سیوم

عقد است و از لفظ چاره نیست و باید که بزبان بگوید این بتو فروختم و خریدار گوید بخریدم یا این بدان بتو دادم وی گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که معنی بیع مفهوم شود از وی اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن نباشد چنانکه اکنون عادت شده است اولیتر آنست که در محقرات این را بیع نهیم از بهر رخصت که این غالب شده است و مذهب ابوحنیفه اینست و گروهی از اصحاب شافعی این قول نیز مخرج نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را یکی آنکه حاجت بدین عام شده است و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف بیع معتاد بودی نقل کردندی و پوشیده نماندی و سیوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه بنزد رسول صلی الله علیه و سلم بردندی تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگارها چنین بوده است و چون لفظی نبود ملک

حاصل آید که عوض نیست بحکم عادت و مجرد فعل آنجا که عوض بود هم محال نبود ولکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار اندر عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد بیع عادة بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادة سلف بیرون شد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزها اندک که پراکنده خرند اندرین رخصت بحکم عادة و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزها قیمتی درجات باشد که ندانند که این از محقراتست یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد و چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی خرواری گندم خرد و بیع نکند بتسلیم وی اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نیاید اگر کسی را مهمان کند و هم از آن دهد حلال بود چه تسلیم ملک دلیلست بقرینه حال بدانکه وی را این حلال کرده است ولکن بشرط عوض اگر صریح بگفتی که این طعام من فرا مهمان خویش ده آنگه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل بدین دلیل کرد همین حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر اندر آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعام که بر مهمان بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که با وی شرطی دیگر نکند اگر گوید این هیزم بشرط آنکه بخانه من بری بخریدم یا این گندم بخریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا بشرطی دیگر بیع باطل بود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه بر گیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن اما بیش از سه روز روا نبود و یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند این شرطها بیع را باطل نکند

عقد دوم در ربوا بود وربوا در نقد رود و در طعام اما در بیع نقد دو جیز حرام است
یکی بنسیه فروختن روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشد
وپیش از جدا شدن از یکدیکر قبض نکند بلکه اکر هم در مجلس قبض نکند بیع باطل باشد
ودیکر جون بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود نشاید که دیناری درست بدیناری
وحبه قراضه بفروشد و یا دیناری بدیناری بد بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیك
وشکسته و درست باید که برابر بود پس اکر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه بدیناری
ودانکی قراضه باز کسی فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر هر بوه که در وی
نقره باشد روا نبود که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص بلکه باید که جیزی در میان
کند و هر زر بنه که زر وی خالص نبود همچنین بود و عقد مروارید که در وی زر بود
روا نبود بزر فروختن و جامه بزر روا نبود بزر فروختن مکر زر آن قدر بود که جون بر آتش
عرض کند جیزی از ان حاصل نیاید که آن مقصودی باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام
فروختن اکرجه یك جنس بود جون کندم بکندم هم نسیه نشاید و هم زیاده نشاید بلکه
در پیمانه برابر باید و اکر بترازو برابر بود روا نبود بلکه برابری بهر جیزی بدان نکاه دارد که
عادت آن بود در غالب و کوسفند بکوشت بقصاب فروختن و کندم بنان بنانبا
فروختن و کنجد و کوز بروغن هیچ   و بیع نبندد لکن اکر کندم بدهد و نان بستاند نان
وبرا مباح بود بخوردن لکن ملك وی نبود و نتواند فروختن و نانبا را کندم مباح بود که
دران تصرف کند اما بیع درست نبود و خریدار کندم بر نانبا بود و نانبا را نان بر خریدار
بود هر که که خواهد طلب تواند کرد اکر یکدیکر را بحل نکند که اکر یکی کوید بحل کردم بشرط
انکه تو مرا بحل کنی این انرا باطل کند و اکر این شرط صریح نکوید ولکن کوید بحل کردم

جون میداند خصم وی که این شرط در دل دارد که او بی این یك من کندم بوی ندهد
این بحلی حاصل نیاید و بدان جهان میان وی و میان خدای این رضا بود بزبان
نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اکر کوید ترا بحل کردم اکر
تو مرا بحل کنی و اکر نکنی و اکر در دل همچنین دارد که کوید این درست بود و انکه اکر
دیکر نیز بحل کند همچنین بود و اکر یکدیکر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار
برابر بود ازین خصومتی نخیزد درین جهان و دران جهان نیز قصاص افتد اما اکر تفاوتی
باشد از خصومت این جهانی و از مظلمت آن جهان بیم بود و بدانکه هرجه از طعامی کنند
نشاید بدان طعام فروختن اکرجه برابر بود پس هرجه از کندم آید جون آرد و نان و خبز
نشاید بکندم فروختن و نشاید انکور بسرکه و انکبینه فروختن و نه شیر به پنیر و شیر
بروغن فروختن بلکه انکور بانکور و رطب برطب فروختن نشاید تا مویز شود و خرما
واندرین تفصیل درازست ولکن این مقدار که کفتیم واجب بود با موختن تا جون
جیزی فرا پیش آید که نداند بداند که نمیداند و باید برسید جه اکر این مقدار که کفتیم
نداند خود بداند که می بباید برسید و حذر می باید کرد و انکاه در حرام افتد و معذور
نباشد که طلب علم کردن همچنان فریضه است که عمل کردن **عقد سیوم سلم است**
واندر وی ده شرط نکه باید داشت **اول** انکه در وقت عقد بکوید که این سیم یا این
زر یا این جامه آنجه باشد سلم دادم در خرواری کندم مثلا صفت آن جنین و جنین
هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بکردد و مقصود بود و اندران مسامحت نرود
در عادة همه بکوید تا معلوم شود و آن دیکر کوید فرا بذیرفتم و اکر بدل لفظ سلم کوید که
از تو بخریدم جیزی بدین صفت و بدان صفت روا بود **شرط دوم** انکه آنجه می فرا دهد

بگزاف فرا ندهد بلکه وزن ومقدار آن معلوم بود تا اگر حاجت آید باز خواهد داند که چه
فرا داده است شرط سیوم انکه نیم در مجلس تسلیم راس المال بکند شرط چهارم انکه
سلم در چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم گردد چون حبوب وپنبه وپشم
وابریشم وشیر وگوشت وحیوان اما هرچه معجون بود از هرچیزی که مقدار یکی
نداند چون غالیه یا مرکب بود از چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش وموزه
ونعلین وتیر تراشیده سلم در وی باطل بود که صفت نه پذیرد ودرست انست که سلم
در نان روا بود اگرچه آمیخته است با آب ونمك ولکن آن مقدار مقصود نبود وجهالت
نیاورد شرط پنجم انکه باجل مجرد باید که وقت معلوم بود ونگوید تا بادراك غلّه
که این متفاوت بود واگر گوید تا نوروز نوروز معروف بود یا گوید تا جمادی درست
بود در اول جمادی شرط ششم انکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد واگر
میوه سلم دهد تا وقتی که دران وقت فرا نرسیده باشد باطل بود واگر غالب آن بود که رسید
بود درست بود پس اگر بآفتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد واگر خواهد فسخ کند
ومال باز ستاند شرط هفتم انکه بگوید که کجا تسلیم کند با بشهر یا بروستا ودر آنچه
ممکن بود که دران خلاف افتد وخصومت خیزد شرط هشتم انکه بهیچ عین اشارت
نکند ونگوید انگور این بستان وگندم این زمین که اینچنین باطل بود شرط نهم انکه
در چیزی سلم ندهد که عزیز ونایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نباشد
یا کنیزکی نیکو با فرزند بهم شرط دهم انکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس المال
طعامی باشد جو وگندم در گاورس وغیر آن سلم ندهد عقد چهارم اجارت وبرا
دو رکن است از اجرت ومنفعت اما عاقد ولفظ عقد همچنانست که در بیع گفتیم و

اگر سرای بکرا دهد بعمارة باطل باشد که عمارت مجهول بود واگر بده درم عمارت
کند نیم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود واجاره سلاخ بپوست
گوسفند واجارة آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود وهرچه حاصل
شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن مزدوری کنند واگر گوید این دکان بتو
دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که بگوید سالی
یا دو سال تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود معلوم بود
ودر وی رنجی رسد وبیاید بوی راه یابد اجارة بوی درست بود پس پنج شرط در وی
نگاه باید داشت شرط اول انکه عمل را قدری وقیمتی بود ودر وی رنجی بود اگر طعام کسی را
اجارة کند تا دکان بدان بیاراید یا درخت اجاره کند تا جامه بروی خشك کند
یا سیبی اجاره کند تا باز بوید این همه باطل بود که آنرا قدری نبود وهمچون فروختن
یکدانه گندم بود واگر بیاعی بود که ویرا جاه وحشمت بود وبیك سخن وی بیع فرارود
وویرا مزدی شرط کند تا یك سخن بگوید وبیع فرا رود این باطل باشد وآن مزد حرام
بود که در وی هیچ رنجی نبود بلکه دلال وبیاع را انکه مزد حلال بود که چندان سخن
گوید وروشن کند که دران رنجی بود انکه بیش از اجر مثل واجب نشود اما انکه قاعده
کرده اند که ده نیم برگیرند مثلا وبا مقدار مال سازند نه با مقدار رنج آن حرام بود
پس مال بیاعان ودلالان که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمت
بدو طریق رهد یکی آنچه بوی دهند فرا ستاند ومکیس نکند الا بمقدار رنج خویش
اما در مقدار بها کالا نیاویزد ودیگر انکه از پیش بگوید که چون این بفروشم ده نیم خواهم
مثلا یا دیناری وانکس رضا دهد ونگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود

که بها معلوم نباشد که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر مثل رنج وی
لازم نیاید شرط دوم آنکه اجاره باید که بر منفعت بود و عین در وی نباشد اگر
بستانی یا رزی باجاره ستاند تا میوه بردارد یا گاوی باجاره گیرد تا شیر وی را بود
یا گاو به نیمه فرا دهد تا تعهد میکند این همه باطل بود و اگر گاو فرا دهد تا علف میدهد
و ملک نیمه از شیر برگیرد باطل باشد که علف و شیر هر دو مجهولست اگر زنی را باجاره
گیرد تا کودک ویرا شیر میدهد روا بود که مقصود داشتن کودک بود و شیر
تبع بود همچون حبر براق و رشته خیاط که آن قدر به تبعیت روا بود شرط سیوم
آنکه بر عمل اجاره کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح اگر ضعیفی را بمزد گیرد بکاری که
نتواند باطل بود و اگر حایض را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام
بود و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک
سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که این فعل حرام بود و مزد آن استدن حرام بود
و همچنین آنکه عیاران بسوزن بر دستها نقش کنند که فرو زنند و سیاهی در ان نشانند
و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای دیبا و
ابریشمین دوزند برای مردان این همه حرام بود و اجاره برین باطل بود و همچنین اگر باجاره
گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد این حرام است و نظاره درین حرام است و آنکس که
آن فعل کند در خطر خون خویش است و هر که نظاره آن کند در خون وی شریکست که اگر
مردم نظاره نکردندی وی آن خطر را ارتکاب نکردی و هر که رسن بازی را و دار بازی
و کارها با خطر سفایه را چیزی دهد و عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه
گر و شاعر که هجا کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی دادن حرام بود

اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خویش فرا ستاند روا بود که نبشتن این بر وی
واجب نیست بشرط آنکه دیگران را از سجل نوشتن منع نکند و اگر منع کند و آنگاه سجلی را
که بیک ساعت بتوان نوشتن ده دینار مزد خواهد یا دیناری خواهد این حرام بود
اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خویش بنویسم لابد دینار روا
بود و اگر سجل دیگری نویسد و وی نشان کند و بدان چیزی خواهد آن حرام بود
که درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود واجب بود پس اگر واجب نبود
آن مقدار رنج را همچون یک سیر گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت وی را آنست که خط
حاکمست و هر چه از جهة جاه و حکم بود مزد آن ستدن نشاید اما مزد وکیل قاضی
حلال بود بشرط آنکه وکیلی آنکس نکند که داند که مبطل است بلکه باید که موکل محق
باشد که داند که محق است یا نداند که مبطل است و وکیلی بشرط آن کند که دروغ نگوید
و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بل که قصد دفع باطل کند و پس و چون حق
پیدا آید خاموش شود اما انکار کردن چیزی که اگر بدان اقرار دهد حق باطل خواهد
شدن روا بود اما متوسط که میان دو کس میانجی کند روا نباشد که از هر دو جانب
فرا ستاند که در یک خصومت کار هر دو خصم راست نتوان کرد اما اگر از جانب
یک خصم جهد کند و رنجی برد در آنکه آنرا قیمتی بود مزد وی حلال بود بشرط
آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هیچ چیز که حق بود از هر دو جانب
پوشیده ندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بدان سبب رغبت صلح کند که
اگر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی و چنین توسط صلح فراهم نیاید در غالب
الامر پس غالب توسط آن بود که از میل و ظلم و دروغ و تلبیس خالی نبود و مزد

حرام بود وچون متوسط بدانست که حق از یك جانب است روا نباشد که بحیلت
صاحب حق را فرا آن دارد تا صلح کند بکم از حق خویش امّا اگر داند که ظلم خواهد کرد
بحیلت وی را هراس دهد تا قصد ظلم دست بدارد درین رخصت بود و هر که نیابت
بروی غالب بود که حساب هر سخنی که بر زبان وی برود بر خواهد گرفت که چرا گفت
و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ گفت و قصدی درست داشت در ان چیز یا
باطل ممکن نگردد که توسّط از وی نیاید و وکالت حکم نیز از وی نیاید امّا شفیع نزد
مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر دران شغل رنجی بکشد و بران مزدی ستاند روا بود بشرط
انکه کاری کند که در وی دشواری بود و عوض فخر و جاه بستاند و در کاری سخن گوید که
روا بود که اگر در حضرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام یا در بوشیدن شهادت
حق یا در کاری که آن کار حرام بود عاصی بود و مزد وی حرام بود پس مردین را این همه
احکام در باب اجارة دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشد
و تفصیل وی درازست امّا بدین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می
بباید پرسید شرط چهارم انکه ان کار بروی واجب نبود و در وی نیابت روا نبود چه
اگر غازی را باجاره گیرد بغزا کردن از بهر وی روا نبود که چون در صف حاضر شد
واجب گشت بر وی غزا کردن و مزد قاضی و گواه هم ازین سبب روا نبود و کسی را مزد دادن
تا از بهر وی روزه و نماز کند روا نبود که درین نیابت نبود و مزد حج روا بود و کسی که
بجای بمانده است که امید بهتر شدن نبود و اجاره بتعلیم قران و تعلیم علمی معین روا بود و بر
گور کندن و مرده شستن و جنازه روا بود اگر چه از فروض کفایاتست اما مزد ستدن
بامامی و نماز تراویح و موذنی درین خلافست و درست آنست که حرام نبود و در مقابله

١٣٨

رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود و لکن
از کراهیت و شبهت خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون
ستوری بکرا گیرد باید که مکاری بداند که بار چندین خواهد نهاد و که خواهد نشست
و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت بود و اگر
زمینی باجاره ستاند باید که گوید که زمین بچه خواهد کشت که ضرر کاورس بیش
از ضرر گندم بود مگر که بعادة معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم
بود تا خصومت نخیزد که هر چه بر جهل بود که از ان خصومت خیزد باطل بود
عقد پنجم قراضست و وی را سه رکنست رکن اول سرمایه است و باید که نقد
بود زر و سیم امّا نقره و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که
بعامل تسلیم افتد اما اگر مالك شرط کند که در دست میدارد روا نبود رکن دیگر
سود ست و باید که آنچه عامل خواهد برد معلوم کنند چون نیمه و سیك اگر گوید
که ده درم ترا یا مرا و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سیوم عملست و شرط آنست
که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری اگر گندم بنا بدهد
تا نانبای کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر بزر فرا عصار دهد همچنین و اگر در
تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را
تنك بکند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال فرا تو دادم تا تجارت کنی
و سود بدو نیم و وی گوید بپذیرفتم چون عقد ببست عاقد وکیل وی باشد در خرید
و فروخت و هر که که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالك فسخ کرد اگر مال جمله نقد
بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود باز مالك دهد و بر عامل

از ربع ... تا به باب سیم احقد ...
خوانده ام

واجب نبود که بفروشد اگر عامل گوید بفروش مالک را بود که منع کند مگر زبونی
یافته بود که بسود بخرد انکه منع نتوان کرد چون مال عرض بود و در وی سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بودست نه بنقدی
دیگر و چون مقدار سرمایه بانقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود فروختن
آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قسمت مال بدانند برای زکوة و زکوة
نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر کند در
ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه
کیال و وزان و کری دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از
مال قراض خریده باشد از میان مال بود **عقد ششم شرکتست چون مال مشترک** بود
شرکت آ نبود که یکدیگر در تصرف دستوری دهند انکه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو
برابر است و اگر متفاوت شود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آن
وقت که کار یکی خواهد کرد انکه روا بود که بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون
قراضی باشد با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادتست و آن باطل بود یکی شرکت
حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود این باطل بود
که مزد هر کسی خاص ملک ویست و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند
در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر انکه
یکی را مال بود و یکی جاه و مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این
نیز باطل بود این مقدار از علم معامله بیاموختن واجب بود که حاجت بدین عام است
اما آنچه بیرون ازین بود نادر افتد و چون این قدر داند هر گاه که بیفتد بتواند پرسید

و چون این قدر نداند در حرام افتد و آنگاه معذور نبود **باب سیوم در عدل و انصاف
داشتن اندر معامله** بدانکه آنچه گفتیم بشرط درستی معامله بظاهر شرع بود و بسیار
معامله بود که فتوی کنیم که درست است ولکن آنکس در لعنت خدای بود و آن
معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم است یکی عام بود
و یکی خاص اما آنچه رنج عام بود دو است **اول** احتکار است و محتکر ملعون
بود و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول
گفت علیه السلام هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی
بیزارست و وی از خدای بیزار و گفت هر که طعامی بخرد و بشهری برد و
بنرخ وقت بفروشد همچنان بود که جمله بصدقه داده بود و در یک روایت همچنان
بود که بنده آزاد کرده بود و علی میگوید رضی الله عنه هر که چهل روز طعامی بنهد
دل وی سیاه گردد و ویرا از طعام محتکری خبر دادند و بفرمود تا آتش در زدند در آن
طعام و بعضی از سلف بدست وکیل خویش طعامی از بصره بواسط فرستاد تا بفروشد
چون در رسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت
وبوی نامه نبشت که چنین کردم جواب نبشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک
باسلامت دین بنایستی که تو دین ما در سر عوض سود بسیار کنی این که کردی جنایتی
عظیم بود باید که آن مال جمله بصدقه دهی کفارت این را تا ان شاء الله از شومی
این معامله سر بسر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلقست که قوت قوام
آدمی است چون میفروشد مباحست همه خلق را خریدن چون یکی بخرد و در
بند کند دست همگان از آن کوتاه بود چنان باشد که آن مباح در بند کرده بود

تا خلق تشنه شوند و بزیاده بخرند و این معصیت در خریدن طعام است بدین
نیت امّا دهقانی که ویرا طعامی باشد آن خاص ویراست هرکه یکی خواهد فروشد
و بروی واجب نبود که زود بفروشد لکن اگر تاخیر نکند اولیتر بود اما اگر در
باطن وی رغبتی باشد بدانکه طعام گران شود این رغبت مذموم بود و احتکار
در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت عام باشد بدان حرام نیست امّا
در قوت حرام است امّا انچه بوی نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال این دران
اختلاف است و درست آنست که از کراهیتی خالی نباشد امّا بدرجه قوت نبود
و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بود که طعام تنک بود امّا وقتی که انچه خواهند
از طعام آسان بیاسد نا فروختن حرام نباشد که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند
که درین وقت نیز هم حرام بود و درست آنست که مکروه بود که درجمله انتظار گرانی
میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم بود و سلف مکروه داشته اند دو نوع
تجارت را یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن که در انتظار مرگ مردم و رنج مردم باشد
و مذموم بود و دو نوع از پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دلرا سخت کرداند و زرگری
که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام بنهره دادن در معاملت چه اگر انکه
می ستاند نداند بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که وی نیز بدیگری تلبیس کند و آن دیگر
بر دیگری و همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن با وی می آید و برای این گفته است
یکی از بزرگان که یک درم بنهره دادن بتر از صد درم بدزدیدن برای انکه معصیت
دزدیدن برسد در وقت و این باشد که پس از مرگ وی می رود و بدبخت آن بود که بمیرد
و معصیت وی نمیرد باشد که صد سال و دویست سال بماند و ویرا در گور بدان

عذاب

عذاب میکنند که اصل از دست وی رفته باشد اکنون در زر و سیم بنهره
پنج چیز بباید دانست اول انکه چون بنهره در دست وی افتاد باید که در چاه افکند
و نشاید که فرا کسی دهد و بگوید که زیف است که باشد که انکس بدیگری تلبیس کند
دوم انکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که زیف
کدام است نه برای آن تا فرا ستاند بلکه برای آن تا فرا کسی ندهد بغلط و حق مسلمان
بزیان نیاورد که اگر بغلط این بر دست وی برود عاصی بود که طلب علم نصیحت
در هر معاملة که بنده بدان مبتلا باشد واجب است سیوم انکه زیف فرا
ستاند بدان نیت که رسول گفت علیه السلام رحم الله سهل البیع
سهل الشری و فی روایة سهل القضا سهل الاقتضا نیکو بود و لکن برام
عزم که در چاه افکند امّا اگر چه اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه
بگوید که زیف است نوع چهارم انکه زیف آن بود که در وی هیچ زر
و سیم نبود امّا انچه در وی زر و نقره بود و لکن ناقص بود واجب نباشد
در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب آید یکی انکه بگوید و پوشیده
ندارد و دیگر انکه فرا کسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز بر دیگری
تلبیس نکند اگر داند که بحلالی دارد که خرج کند و نگوید همچنان بود که انگور
بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه زنی
خواهد کرد و این حرام بود و از بهر دشواری امانت اندر معاملت سلف
چنین گفته اند که بازرگانی با امانت از عابد فاضلتر است قسم دوم ظلم خاص است
که خیر بیک کس رسد که معاملت با وی است و هر معاملت که دران ضرری حاصل

آید ظلم بود و حرام بود فذلك آنست که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند
وی نیز با هیچ مسلمان نکند که هرکه مسلمانی را چیزی بسندد که خود را نمی‌بسندد
ایمان وی تمام نبود امّا تفصیل این چهار چیز است اوّل آنکه بر هیچ چیز ثنا
نگوید زیاده از آنکه باشد کان همه دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست
نیز نگوید چون خریدار می‌داند که گفت وی بیهوده باشد و مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا
لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ و از سخنی که بگوید که بخواهند برسید که چرا گفت و آنگاه
بیهوده گفته باشد هیچ عذر نباشد او را امّا سوگند خوردن اگر دروغ بود
آن خود از کبایر بود و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود و این
بی‌حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای بر
پیشه‌ور از فردا پس فردا و در خبر است که کسی که کالا خود بسوگند ترویج کند
خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکایت از یونس بن عبید که وی خز فروختی
یکروز سفط بار کرد برای خریدار شاگرد وی گفت یا رب ما جامها بهشت کرامت
کن وی سفط فرو افکند و خز بنه فروخت از بهر آنکه ترسید که این ثنای باشد
که بر کالا کرده باشد واجب دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار
پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید که اگر پنهان دارد غش کرده باشد
و نصیحت دست بداشته باشد و ظالم و عاصی باشد و هرکه روی نیکوتر از
جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر عرض کند از
کفش و موزه ظالم و غاش باشد روزی رسول علیه السّلام بمردی بگذشت که
گندم میفروخت دست در گندم وی کرد تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است

١٤١

گفت پس چرا آب برون نکردی مَنْ غَشَّنَا فَلَیْسَ مِنَّا هرکه غش کند از ما نیست و مردی
اشتری بسیصد درم بفروخت و پای وی عیبی داشت و اثلة بن الاسقع از صحابه بود
آنجا استاده بود و غافل ماند چون بدانست که بیع کرده اند از پی مرد خریدار بشد
و او را گفت پای وی عیبی دارد و مرد باز آمد و صد درم از بایع باز استد بایع گفت
این بیع چرا بر من تباه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست
دیگری که داند و نگوید و گفت رسول علیه السّلام ما را بیعت ستده است بر نصیحت
مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه معاملت
برین نسق کردن دشوار بود و از مجاهدتها بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی
آنکه کالا با عیب نخرد و آنچه خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده اند بدان
کان زیان وی را افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت میکند آنکس را که تلبیس کرد
خویشتن را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که داند که روزی به تلبیس زیاده
نشود بلکه برکه از مال بشود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری پراگنده
بدست آورد واقعه بیفتد که آن همه بیکبار بزیان شود و مظلمت در گردن بماند
و چنان مرد باشد که آب در شیر میکرد و سیلی بیامد گاو را بیکبار ببرد تا کودک گفت
آن آب پراکنده که در شیر کردیم جمع شد و گاو را بیکبار ببرد و رسول علیه السّلام
میگوید چون خیانت بمعاملت راه یافت برکة بشد و معنی برکه آن باشد که کسی را
که مال اندک دارد وی را از آن برخورداری بود و دیگران از آن راحت باشد و بسیاری
خیر از وی برود و دیگری بود که بسیار دارد و آن بسیاری سبب هلاک وی گردد

دردنیا وآخرة وهیچ برخورداری ازان نبود بس باید که برکة طلب کند نه بسیاری
وبرکة درامانت بود بلکه بسیاری نیز درامانت بود که هرکه بامانت معروف
شد همه بمعاملت بوی رغبت کند وسودی بسیار شود وچون بخیانت معروف
شد همه ازوی حذر کنند ودیکر آنکه بداند که قدر عمر وی صد سال بیش نخواهد
بود وآخرت را نهایة نیست جکونه روا دارد که عمر ابد بر خویشتن بزیان آرد برای
زیادة سیم درین روز جند مختصر وباید که معانی همیشه بر دل خویش تازه میدارد
تا طرّاری وخیانت در دل وی شیرین نشود رسول میکوید صلی الله علیه وسلم خلق
در حمایت لا اله الّا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنکه دینار از دین فرا بیش دارند
آنکه جون این کلمه بکوید خدای تعالی کوید دروغ میکویید وراست نیاید وهمچنانکه
در بیع فریضه است غش نا کردن در همه بیشها فریضه است وکار قلب کردن حرام است
مکر بوشیده ندارد احمد حنبل را از رفو کردن برسیدند کفت نشاید مکر کسی را
که برای بوشیدن کند نه برای فروختن وهرکه رفو کند برای تلبیس عاصی بود ومزد
وی حرام بود واجب سیوم آنکه بمقدار ووزن هیچ تلبیس نکند وراست سنجد خدای
تعالی میکوید وَیلٌ لِلمُطَفِّفِین وای بر انان که جون بدهند کم سنجند وجون بستانند
زیاده سنجند وسلف را عادة بوده است که آنجه بستدندی نیم حبّه کم ستدندی
وجون بدادندی نیم حبه زیادة دادندی وکفتندی این نیم حبه میان ما ودوزخ
حجابست که ترسیدندی که راست راست بر نتوانند سختن وکفتندی ابله کسی باشد که
بهشتی که بهنای وی جند آسمانها وزمین است بنیم حبه بفروشد وابله کسی بود که طوبی
باویل بدل کند ورسول صلی الله علیه هرکه که جیزی خریدی کفتی بها بسنج وجرب

سنج وفضیل بسر خویش را دید که دیناری می سخت آن شوخ که در نقش وی بود
باك میکرد کفت ای بسر این ترا از دو حج ودو عمره فاضلترست وسلف کفته اند که
خداوند که دو ترازو که بیکی دهد وبیکی ستاند از همه فسّاق بترست وهر بزاز
که کرباس بپیماید فروختن کشنده دارد وخریدن را راست دارد وهر قصاب که
استخوانی که عادة نبود بکوشت برسنجد وهرکه غلّه فروشد وخاکی زیاده در
کند همه ازین جمله باشند بلکه نکه داشتن این معنی در همه معاملتها واجب بود
که هرکه سخنی بکوید که مثل آن اکر بشنود نه کراهیت شود فرق کرد میان دادن وستدن
ازین بدان رهد که بهیچ جیز برادر را از خویشتن باز بس ندارد در هیچ معامله واین صعب است
ودشوار وبرای اینست که حق تعالی کفت وَاِن مِنکُمْ اِلّا وارِدُها که هیچکس نیست که
نه ویرا بر دوزخ کذر است لکن آنکس که براه تقوی نزدیکتر زودتر خلاص یابد واجب جهارم
آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند وبوشیده ندارد رسول علیه السلام نهی کرده است
از آنکه بیش کاروان باز شوند ونرخ شهر بنهان دارند وکالا ارزان بخرند وهرکه
جنین کند خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند ونهی کرده است از آنکه غریب کالا
بشهری برد ونرخ ارزان بود وکسی کوید بکذار تا من کران تر بفروشم بعد ازین ونهی کرده است
از آنکه خریداری کند کالا را ببها کران تا دیکری کمان برد که راست میکوید وبزیادة بخرد
وهرکه این با خداوند کالا راست کرده باشد تا حریف فریفته شود جون نداند ویرا باشد
که بیع را فسخ کند واین عادتست در بازار کالا در من یزید نهند وکسانی که اندیشه خریدی
ندارند می افزایند واین حرام است وهمچنین روا نباشد کالا بتسلیم دلی خریدن که بها کالا نداند
وارزان بفروشد یا بتسلیم دلی فروختن که اکر آن بخرد ونداند هرجند که فتوی کنیم که بیع ظاهر درست است

ولکن چون حقیقت حال از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از تابعان ببصره بود غلام
وی از شهر شوش بوی نامه نبشت که امسال شکر را آفت رسید پیش از آنکه بدانند باید
که شکری بسیار بخری وی شکر بسیار بخرید و باز فروخت سی هزار درم سود کرد
پس با خویشتن گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پوشیده داشتم اینچنین که
روا بود آن سی هزار درم برداشت و بنزدیک خداوند برد گفت این مال تو است گفت
چرا قصه با وی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه باز آمد شب اندیشه
کرد و گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد این معنی و من با وی غدر کرده ام دیگر روز
آن مال باز آورد و در وی می آویخت تا آنکه که این سی هزار درم از وی فرا ستد و باید که
هرکه خریده باز گوید راست گوید و هیچ تلبیس نکند و اگر بکالا عیبی پدید آمده باشد بگوید و اگر
گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد بسبب دوستی بایع که دوست وی بوده است
یا خویش وی و اگر جنسی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده گوید
و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردد و اکنون نه ارزد
بباید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بسیار خیانت کنند بازاریان و ندانند
که آن خیانت است و اصل آنست که هر بو العجبی که اگر کسی با وی بکند روا ندارد نداند که
نشاید که او با دیگری کند و باید که این اصل معیار خویش کند چه هرکه باعتماد گفتن
خریده خرد از آن خرد که گمان برد که وی استقصا تمام کرده است و چنان خریده است
که ارزد چون بو العجبی در تحت آن باشد بدان راضی نباشد و آن طراری بود باب
چهارم در احسان و نیکوکاری در معامله بدانکه خدای تعالی چنانکه عدل فرموده است احسان
نیز فرموده است و گفت ان الله یامر بالعدل والاحسان و این باب گذشته گفتار

درعدل

۱۴۳

در عدل کردن بود تا از ظلم بگریزد و این باب در احسانست و خدای تعالی میگوید
ان رحمة الله قریب من المحسنین و هرکه بر عدل اقتصار کند سرمایه نگه داشته باشد
در دین اما سود در احسان یابد و مرد عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ
معامله و احسان نیکوکاری باشد که معامله را در آن منفعتی باشد و اگر در آن واجب
نباشد و درجه احسان بشش وجه حاصل آید وجه اول آنکه سود بسیار
روا ندارد که کند اگرچه خریدار بدان راضی نباشد بسبب حاجتی که وی را باشد سری سقطی
دکانی داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار به شصت دینار بادام خرید پس بها
بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز
نود دینار است گفت من دل بر آن راست کرده ام که بزیادت ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم
نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالا تو بکم فروختن نه وی بفروخت و نه سری بزیادة
رضا داد درجه احسان بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و دکان دار بود و جامه
داشت بها بعضی پنج دینار بود و آن بعضی ده دینار شاگرد وی در وقت غیبت وی جامه
ده دیناری باعرابی فروخت از آن بترین چون باز آمد و بدانست همه روز در طلب اعرابی
میگردید چون وی را یافت گفت آن جامه پنج دینار بهتر نیرزد گفت شاید رضا دادم
گفت چیزی که خویشتن را نپسندم هیچ مسلمان نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار باز ستان
اعرابی پنج دینار باز گرفت و پس میپرسید که این مرد را که خوانند گفتند محمد بن المنکدر
گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه که ما را باران نیاید بنام وی استسقا شود
و ما را باران آید و سلف عادة داشته اند که سود اندک کنند و معامله بسیار و آن
مبارکتر دانسته اند از انتظار سود بسیار علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردید

ومیکفت ای مردمان سود اندك ترك مکنید که بسیار بیفتید وعبد الرحمن
عوف را برسیدند که سبب توانکری تو جیست کفت سود اندك را ترك نکردم وهرکه
از من حیوانی خواست نکه نداشتم وبفروختم ودریکروز هزار اشتر بفروختم سرمایه
بیش از هزار زانوبند سود نکردم که هریکی درمی ارزید ودرمی علف وی آنروز از من
بیفتاد ودو هزار درم سود بود وجه دوم انکه کالا درویشان کران نخرد
تا ایشان شاد شوند جون ریسمان بیرزنی وجون میوه از دست کودکی ودرویشی
که کارش بنشیب شده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود وحسن وحسین
رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرجه خرندار زان خرند ودرا ویختندی
ایشانرا کفتند که در روزی جندین هزار بدهید در بیع جندین مکاس جرا کنید
کفتند آنجه بدهیم از برای خدای دهیم وبسیار اندران اندك بود اما غبن فرا
بذیرفتن در بیع نقصان عقل ومال بود وجه سیوم در بها استدن است
واحسان دران سه کونه است یکی بعضی از بها کم کردن ودیکر شکسته ونقدی که
بتر بود فرا استدن وسه دیکر مهلت دادن ورسول صلی الله علیه وسلم میکوید رحمت
خدای برکسی باد که استد وداد اسان کند ومیکوید که هرکه آسان فرا کیرد خدای تعالی
کارهاء وی آسان کند وهیج احسان بدرجه مهلت دادن درویش نیست اما اکر ندانند
مهلت دادن خود واجب بود واز جمله عدل بود واکر دارد ولکن تا جیزی بزیان
بنفروشد وجیزی که بدان حاجتمند است بنفروشد نتواند بکزاردن مهلت دادن
وی از جمله احسان بود واز صدقها بزرك بود ورسول میکوید علیه السلام در قیامت
مردی را بیاورند که برخویشتن ظلم کرده باشد در دین ودر دیوان وی هیج حسنه نباشد

١٤٤

وبرا کویند هرکز هیج حسنه نکردی کوید نکردم مکر آنکه شاکردان خویش را کفتمی که هرکه
مرا بروی وامی است ومعسر است مهلت دهید ومسامحت کنید خدای تعالی کوید
بس تو امروز معسر ودرمانده وما اولیتریم که با تو مسامحت کنیم ووبرا بیامرزد ودر
خبر است که هرکه وامی بکسی بدهد تا مدتی بهر روزی که میکذرد ویرا صدقه باشد
جون مدة بکذرد بهر روزی که بس ازان مهلت دهد همجنان بود کان مال جمله بصدقه
بداده بود ودر سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند تا این
صدقه ایشانرا می نویسند هر روزی ورسول علیه السلام کفت بر در بهشت دیدم
نوشته هر درمی صدقه بده درم وهر درمی وام بهژده درم وسبب این آنست
که وام نکند مکر حاجتمندی وصدقه باشد که بدست محتاج نیفتد وجه جهارم
کزاردن وام واحسان در این آن بود که بتقاضا حاجت نیاورد وشتاب کند وازان
نقد نیکوتر کزارد وبدست خویش برساند وبخانه خداوند حق برد جنانکه ویراکس نباید
فرستاد ودر خبر است که هرکه وامی کند ودر دل کند که نیکو بکزارد حق تعالی جند فرشته
بروی موکل کند تا ویرا نکاه میدارند ودعا می کنند اورا تا کزارده شود اما اکر تواند که
کذارد ویك ساعت تاخیر کند بی رضا خداوند مال ظالم وعاصی باشد واکر در نماز
بود واکر بروزه واکر در خواب بود واکر در بیداری در میان همه بلعنت خدای بود واین معصیتی
باشد که در خواب بروی میرود وشرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه جون جیزی
بتواند فروخت وبنفروشد عاصی باشد واکر نقدی فرا دهد یا عوضی فرا دهد که خداوند
حق بکراهیت فرا ستاند عاصی باشد وتا خشنودی وی حاصل نکند از مظلمه نرهد
واین از کناهان بزرکست که خلق آسان فرا کیرند وجه بنجم انکه با هرکه معاملت

کند که انکس پشیمان شود اقالت کند رسول میکوید صلی الله علیه وسلم هرکه سعی
باز بس کند از بهر پشیمان شده خدای تعالی کناهها اورا اکرده انکارد و این واجب نیست
ولکن درجۀ بزرکست و ازجمله احسانست **وجه ششم** انکه درویشانرا چیزی
بنسیه می فروشد اکر همه اندک بود برعزم انکه تا ندارند باز نخواهد و اکر معسر بمیرند
درکار ایشان کند و در سلف کسانی بوده اند دو یادکار داشتندی یکی نامها بهل
بودی که همه درویشان بودندی نام نه بنشتی تا اکر وی بمیرد کسی از ایشان باز نخواهد
و این قوم را بهترین ندانستندی بلکه بهترین آنرا دانستندی که خود یادکار
نداشتی نام درویشانرا اکر باز دادندی بستدندی و اکرنه طمع ازان کسسته داشتندی
اهل دین در معامله چنین بوده اند و درجه مردان دین در معامله دنیا بدید ار آید
هرکه پای زیر یکدرم شبهت بیرون نهد برای دین را از جمله مردان دین است
و هرکه جز این کند دعوی بود بی معنی

اصل پنجم در شفقت بردن دین در میان دنیا

بدانکه هرکه ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند بدبخت است
و چکونه بود حال کسی که کوزه زرین با کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه
سفالین است و مثل آخرت چون کوزه زرین است که نیکوست و پایدار که دیر بماند
بلکه هرکز نپوسد و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه درکار جهد بسیار باید
تا از راه دوزخ بکردد و سرمایه آدمی دین و آخرة ویست و نباید که ازان غافل ماند
و بردن وی شفقت برد و همکی وی مشغله تجارت و دهقانی کیرد و شفقت
و دین خویش انکاه برده باشد که هفت احتیاط کند **احتیاط اول** انکه هر روز بامداد
نیتها بر دل خویش تازه کند و نیت کند که بیازار بدان میشود تا چندان قوت و فراغت

بدست آورد که بعبادة خدای تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که هر روز
شفقت و نصیحت و امانت با خلق نکاه دارد و نیت کند که امروز امر معروف کند
و نهی منکر کند و هرکه خیانتی کند بروی حسبت کند و رضا ندهد چون این نیتها بکند
از جمله اعمال آخرت بود و سودی بود نقد و اکر از دنیا نیز چیزی بدست آید زیادتی
بود **احتیاط دوم** انکه بداند که یک روز زندکانی نتواند کردن تا کمترین هزار
کس از آدمیان هر یکی شغلی نباشد چون نانبا و برزیکر و جولاه و آهنکر و حلاج
و دیکر پیشه وران و همه کار وی میکنند که ویرا بهمه حاجت است و نشاید که دیکران
درکار وی باشند و ویرا از همه منفعت بود و هیچکس را از وی منفعت نبود که همه
عالمیان درین جهان در سفرند و مسافران باید که دست یکی دارند و با یکدیکر یاور
باشند وی نیز نیت کند که من بیازار می شوم تا شغلی کنم که مسلمانانرا راحتی بود
دران چنانکه مسلمانان دیکر شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایتست
وی نیز نیت کند که یکی ازین فروض قیام کند و نشان درستی این نیت آن باشد
که بکاری مشغول باشد که خلق بدان حاجتمند باشد که اکر آن نبود کار مردم مختل
بود نه چون زرکری و نقاشی و کچ کنده که این همه آرایش دنیاست و بدین
حاجت نیست و ناکردن این بهتر است از کردن اما جامه دیبا دوختن و ساختن
زر کردن برای مردمان آن خود حرام است و از پیشها که سلف کراهیة داشته اند
فروختن طعام است و فروختن کفن است و قصابی است و صرافی که از
دقایق ربوا خود را دشوار نکه توان داشت و حجامی که در وی جراحت کردن است
بر آدمی بر کمان آنکه سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه ازان پاک

داشتن دشوار بود و نیز دلیل بود بر خسیس همتی و همچنین ستوردانی و
دلالی که از بسیار گفتن و زیاده گفتن حذر نتوان کرد و در خبر است که بهترین
تجارتها بزازیست و بهترین پیشها خرازیست آنکه مشک و مطهره و شال
این دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ
پیشه وری بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهی و پنبه
فروشی و دوک گری و معلمی بسبب آنکه معامله این قوم با زنان و کودکان باشد
و هرکجا مخالطت با ضعیف عقلان باشد ضعیف عقل شود **احتیاط سوم**
آنکه بازار دنیا اورا از بازار آخرة باز ندارد و بازار آخرة مسجدهاست خدای تعالی
میکوید لا تلهیکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله میکوید بیدار باشید تا مشغله
تجارت شمارا از یاد کرد خدای تعالی باز ندارد که آنکاه زیان کنید و عمر میکوید رضی الله عنه
ای بازرگانان اول روز آخرة بگذارید و پس از آن دنیا را و عادة سلف این بوده است
که بامداد و شبانگاه آخرة را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول
یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمة فروختندی که آن وقت
مردان در مسجد بودندی بذکر مشغول و در خبرست که ملایکه جون صحیفه بنده
باسمان برند که در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه باشد بوی بخشند
و در خبرست که ملایکه شب و ملایکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی
کوید کواه باشید که ایشانرا بیامرزیدم و باید که در میانه روز جون آواز بانگ نماز
شنود هیچ توقف نکند و در هر شغلی که باشد فرو گذارد و قصد مسجد کند و در تفسیر این
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بودند که آهنگر

ایشان پتک برداشته جون بانک نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز ایشان درفش
فرو برده برنکشیدی **احتیاط جهارم** آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد حق
تعالی غافل نباشد جندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد که این سود که بدین وقت
فوت شود همه جهان در مقابله آن نیاید و ذکر در میان غافلان ثواب آن بیش بود
رسول علیه السلام گفت ذاکر خدای در میان غافلان جون درخت سبز باشد در میان
درختها خشک و همجون زنده بود در میان مردکان و همجون مبارز بود در میان گریختگان
و گفت هرکه در بازار درآید و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وی را هزار هزار
بار نیکویی بنویسند و جنید رضی الله عنه روزی میکفت که بسیار کس هست در بازار
که اگر دست صوفیان بگیرد و بجای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کسی دانم که ورد
وی در بازار هر روز سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و جنین گفته اند که بدین
خود را میخواست و در جمله هرکه ببازار برای قوت شود تا فراغت دین یابد جنین بود
و اصل و مقصود فرو نگذارد و هرکه برای زیادة دنیا شود این از وی بنیاید بلکه اگر در مسجد
نماز کند دلش بشولیده شود و با حساب دکان شود **احتیاط پنجم** آنکه بر بازار حریص
نباشد جنانکه اول وی شود و آخر وی بیرون آید و سفرها دراز باخطر کردن و دریا
نشستن دلیل باشد بر حرص بنهایت و معاذ بن جبل میکوید که ابلیس را پسریست نام
وی زلنبور نایب بود در بازارها وی بود و ویرا کویند ببازار شو و دروغ و سوکند و مکر
و خیانت در دل ایشان بیارای و با کسی که اول وی رسد و باخر هم بیرون آید پسر او
بود که تا از مجلس علم و وردها بامداد و نماز جاشت نه بر دارد ببازار نشود و جوز جندان

سود کرد که کفایت روز باشد باز کردد و بمسجد باز شود و کفایت عمر آخرة بدست آورد
که آن عمر دراز تر است و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلس تر است حماد بن ابی سلمه
استاد ابوحنیفه بود مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم
کردی و باز کشتی ابرهیم بن یسار را ابرهیم بن ادهم کفت که امروز بکار در
کِل میروم کفت یا ابن یسار تو می جویی و ترا میجویند آنچه ترا میجوید از وی در نکذری
و آنچه تو میجویی آن تو در نکذرد مکر هرکز حریص محروم و کاهل مرزوق ندیده کفت
در ملك من هیچ چیز نیست مکر دانکی که بر بقالی دارم کفت دریغا مسلمانی که تو دانکی داری
انکه بکار میشوی و در سلف کروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش نشدندی
ببازار و کروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین برخاستندی و کروهی نماز دیکر
هرکسی چون نان روز بدست آوردی بمسجد باز شدی احتیاط ششم
انکه از شبهت دور باشد امّا حرام اکر کرد آن کردد فاسق و عاصی باشد
و هرچه دران بشك باشد از دل خویش فتوی برسد نه از مفتیان اکر از اهل
دلست و آن عزیز بود هرچه در دل خویش ازان کراهیت یابد نخرد و با ظالمان
و پیوستکان ایشان مُعاملة نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که
انکاه بمرك وی اندوهکن شود و بمرك ظالم اندوهکن شدن نشاید و بتوانکری
وی شاد شود و هم نشاید و هرچه با ایشان فروشد که داند که ایشان بدان
استعانة خواهند کرد بر ظلم وی دران ظلم شریك بود اکر کاغذ مثلا بمستوفیان
و ظالمان فروشد بدان ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کسی معاملت نکند
بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین کفته اند که روزکاری بود که هرکه در بازار

شدی کفتی که معاملت با که کنم کفتند با هرکه خواهی که همه اهل احتیاط اند پس ازان روز
کار آمد که کفتندی معاملت مکن مکر با فلان و فلان و بیم ازان است که روزکاری آید
که با هیچکس معامله نتوان کرد و این پیش از روزکار ما کفته اند و همانا که این روزکار ما
آن روزکارست که فرق از معامله برداشته اند و مردم ناباك و دلیر شده اند بدانکه
از دانشمندان ناقص علم ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یك رنك شده است
و همه حرام است و این خطایی بزرکست و نه چنین است و شرح این در کتاب حلال
و حرام که از پس اینست کرده شود احتیاط هفتم انکه با هرکسی که معاملة کنند
با وی حساب خویش راست میدارد در کفتار و در کردار و ستدن و دادن و بداند
که در قیامت ویرا با هرکسی نخواهند داشت و انصاف ازوی خواهند و یکی از بزرکان
بازرکانی را بخواب دید کفت خدای تعالی با تو چه کرد کفت پنجاه هزار صحیفه در پیش
من نهاد کفتم بارخدایا این همه صحایف کناه است کفت با پنجاه هزار کس معاملت کردی
و هر یکی ازین صحیفه یکیست کفت در سر صحیفه معاملت خویش دیدم با وی از اول
تا باخر و در جمله اکر دانکی در کردن بود از ان کسی که بتلبیسی ویرا زیان کرده باشد بدان کرفتار
شود و هیچ چیز ویرا سود ندارد تا از عهدهٔ آن بیرون آید اینست سیرت بزرکان
دین و راه شریعت که کفته آمد اندر معاملة کردن و این سنت برخاسته است و علم
این معاملة درین روزکار فراموش کرده اند هرکه این یك سنت بجای آورد ویرا ثواب
عظیم بود که در خبرست که رسول علیه السلام کفت که روزکاری بیاید که هرکه
ده یکی این احتیاط که شما میکنید بجای آورد ویرا کفایت بود کفتند چرا کفت برای
انکه شما یاور دارید بر خیرات و زان سبب بر شما آسانست و ایشان یاور ندارند

وغریب باشند در میان غافلان واین بدان گفته میشود تا کسی که این شنود نا
امید نشود و نگوید که این همه که بجای تواند آورد که آن قدر که درین روزگار نگه داریم
بسیار بود بلکه هرکه که ایمان دارد بدان که آخرت از دنیا بهتر این همه بجای تواند آورد
از بر احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد توان
کشید که مردم بربی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر کنند تا بمالی رسند یا بولایتی
که چون مرگ در آید همه ضایع گردد و بزرگ کاری نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت
و معاملتی که دوست ندارد که با وی بکنند وی نیز با مردم نکند آن معنی والله اعلم

اصل چهارم طلب حلال کردن بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
طَلَبُ الحَلَالِ فریضةٌ بعدَ الفریضة وفي روایة طلب الحلالِ فریضة علی کُلِّ
مُسلمٍ وطلب حلال نتوان کرد تا ندانی که حلال کدام است و گفته است صلی الله
علیه وسلم حلال روشن است وحرام روشنست و در میان هر دو شبهتها مشکل
و پوشیده است وهرکه گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بداند که این علم دراز است
و ما شرح این در کتاب احیا بگفته ایم بتفصیل روشن که در هیچ کتاب دیگر نیاید و درین
کتاب اینمقدار که فهم عوام طاقت آن دارد بگویم و در چهار باب شرح کنیم انشاء الله
باب اول در ثواب و فضیلت حلال باب دوم
در درجات حلال وحرام باب سیوم در پرهیزیدن از حلال و سوال کردن از آن
باب چهارم در ادرار سلطان و مخالطت با ایشان باب اول در
ثواب و فضیلت حلال بدانکه خدای تعالی میگوید یا ایها الرُّسُل کُلُوا من الطیبات و اعملوا
یا رسولان آنچه خورید حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول

علیه السلام برای این گفت طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هرکه
چهل روز حلال خورد بهیچ حرام نیامیزد خدای تعالی دل ویرا از نور کند و چشمها
حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایتست که دوستی دنیا از دل ببرد و سعد بن ابی
وقاص از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعا مرا اجابة بود بهرچه دعا کنم
گفت طعام خور تا دعا مستجاب بود و رسول گفت علیه السلام که بسیار کس هست
که طعام و جامه وی حرام بود دست برداشته است و دعا میکند چنین دعا کی اجابت کنند
و گفت علیه السلام خدای تعالی را فرشته است در بیت المقدس و هر شبی منادی میکند
هرکه حرام خورد خدای تعالی از وی نه فریضه بپذیرد و نه سنت و گفت علیه السلام هرکه
بده درم جامه خرد که یکدرم از وی حرام بود تا آن جامه بر تن وی بود نماز وی نپذیرد و گفت
علیه السلام هر گوشت که از حرام رسته بود آتش بروی اولیتر باشد و گفت علیه السلام هرکه
باک ندارد که مال از کجا بدست آورد خدای تعالی باک ندارد که ویرا از کجا بدوزخ فرستد و گفت
علیه السلام عبادة ده جزو است نه جزو از وی حلال خوردن است و طلب حلال کردن
و گفت علیه السلام هرکه شب بخانه باز شود مانده از طلب حلال آمرزیده خسبد
و بامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود و گفت علیه السلام خدای تعالی میگوید کسانی
که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت علیه السلام یکدرم از ربوا صعبتر است
از سی زنا که در مسلمانی بکنند و گفت علیه السلام هرکه مالی از حرام کسب کند اگر صدقه
دهد نپذیرند از وی و اگر بنهد زاد وی باشد تا بدوزخ وابوبکر رضی الله عنه از دست غلام
شربتی شیر بیاشامید و اگر بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق فرو کرد تا قی کرد و بیم
آن بود که از رنج و سختی آن قی کردن روح از وی بر آمدی و گفت بار خدایا بتو می نالم از آنقدر

که در رگ مانده است که بیرون نیامد و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط آن شیر صدقه
شیری بوی دادند و عبدالله بن عمر میکوید اگر چندان نماز کنید که پشتها کوز شود و چندان روزه
دارید که چون مویها باریک شوید سود ندارد و نه بپذیرند الا بپرهیز از حرام و سفیان ثوری
کوید که هرکه از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامهٔ پلید ببول بشوید تا پلید
تر شود و یحیی بن معاذ کوید طاعت خزینه خدای است و کلید وی دعا است و دندانهای وی
لقمهای حلال است و سهل تستری کوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز
همه فرایض بگزارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و همه ناشایستها دست
بدارد بظاهر و باطن و هم برین صبر کند تا مرگ و گفته اند هرکه چهل روز شبهت خورد هم
دل وی تاریک شود و زنگار گیرد ابن المبارک کوید که یکدرم از شبهت باخداوند دهم
دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری کوید هرکه حرام خورد هفت
اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر وی خواهد و اگر نخواهد و هرکه حلال خورد همه اندام
وی بطاعت بود و توفیق خیر بوی پیوسته بود و آثار و اخبار اندرین معنی بسیارست و بسبب
این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد بوده است
که هیچ چیز نخوردی که ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر بوی داد پرسید که از کجاست
و بها از کجا آورده اند و کی خرید چون همه بدانست گفت این بماند که گوسفند چرا کجا کرده است
آنجا که چرا کرده بود مسلمانان را در آن حق بود نخورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت
کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این
نخواهم بشر حافی را پرسیدند که از کجا میخوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران
ولکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگرید و آنکه میخورد و میخندد و گفت کمتر از آن بود

۱۳۹

که دست کوتاه‌تر بود و لقمه کمتر اللهم ارزقنا حلالاً طیباً **باب دوم در درجات**
حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست
بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر
چنانکه بیمار را حرارت و برا زیان دارد لکن گرم تر را زیان بیشتر دارد و گرمی بدرجات بود
انگبین چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج
درجه است **درجهٔ اول** ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر
آن را حرام دارد از آن دور باشد و این کمتر درجات است و هرکه این ورع دست بدارد عدالت وی
باطل و ویرا فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی مال دیگری بعقدی فاسد
برضاء وی فرا ستاند حرام است ولکن آن بغصب ستاند حرامتر و اگر از یتیمی و درویشی
ستاند عظیم اگرچه نام حرامی بر همه اول و هرچند حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو
ضعیفتر چنانکه بیمار که انگبین خورد خطر وی بیشتر بود از آنکه فانید و شکر خورد و چون
بیشتر خورد خطر وی بیشتر از آنکه اندک خورد و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام
کسی که بداند که فقه برخواند و بر هر کسی واجب نیست که همه فقه برخواند که آنکس که قوت
وی نه از مال غنیمت است و نه از جزیت اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم
و جزیت خواندن لکن هر کسی را آن واجبست که بدان محتاج است چون دخل وی از بیع است
علم وی بر وی واجب است و اگر از مزدوری بیشتر علم اجاره بر وی واجبست که هر پیشه را
علمی است علم آن پیشه واجب بود بر وی آموختن **درجهٔ دوم** ورع نیکمردانست
که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید که حرام نیست ولکن
از شبهت خالی نیست آن نیز دست بدارد و شبهت سه قسمست بعضی از آنست

که واجب بود از وی حذر کردن درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آنست
که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک
دیگری بوده است و از وی بجسته بود یا سرای بعاریت دارد بیرون شود که باشد که خداوند بمیرد
و حق بوارث افتاد اینچنین بی آنک نشانی دلیل کند بر وی وسوسه بود و بکار نیاید درجه سوم
ورع پرهیزکاران باشد که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که حرام بود و نه شبهت که
حلال مطلق باشد ولکن بیم آن بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی افتد دست بدارد
و رسول گفت علیه السلام که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که چیزی که بدان هیچ
باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان باک بود و عمر گفت رضی الله عنه ما از حلال از ده نه
دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و بسبب این بود که کسی صد درم بر کسی داشتی نود و نه
بیش نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چیزی زیادت بستاند علی بن معبد گوید که سرای بکرا داشتم
نامه بنوشتم خواستم که آن نامه را بخاک آن سرای خشک کنم پس گفتم دیوار ملک من نیست
نکنم پس گفتم این و اقدری نباشد اندک خاکی بران بنشته کردم بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی
کسانی که میگویند خاک دیواری را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانی که از این درجه باشند
از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود
بزیادت آن کشد و از درجه متقیان نیز بیفتد در آخرت و برای این بود که حسین بن علی رضی الله عنهما
از مال صدقه خرمای در دهن گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ
القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی فرا گرفت و گفت
منفعت وی بوی وی باشد و آن حق مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر بالین بیماری
بود چون فرمان یافت چراغ بنشاند گفت وارث را در روغن حق افتاد عمر رضی الله عنه

مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان میفروشد بگروز در آمد از مقنعه
وی بوی مشک شنید گفت این چیست گفت می بیختم دست بوی گرفت در مقنعه مالیدم
و مقنعه از سر وی باز کرد و آب بیاورد و آب می ریخت و در روی گل می مالید و می بویید تا هیچ
بوی نماند انکه باوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد ولکن عمر خواست که در این بسته
دارد تا بچیزی دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلالی را بگذاشته باشد و ثواب متقیان باید و از
احمد بن حنبل برسیدند که کسی که در مسجد باشد و بخور میسوزند از مال سلطان گفت بیرون
باید شد تا آن بوی نشنود و این بخور بحرام نزدیک بود که این مقدار بوی که بوی رسد و در
جامه گیرد باشد که در محل مسامحت نباشد و هم از وی برسیدند که کسی ورقی از احادیث دارد
روا باشد که بی دستوری وی نسخت کند گفت نه و عمر را رضی الله عنه زنی بود که دوست میداشت
چون خلافت بوی رسید زن را طلاق داد از ترس آنکه نباید که در کاری شفاعت کند
و از خویشتن نباید که خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا باز کرد از این بود که
چون بدان مشغول شود آن وی را در کارها دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد از
درجه متقیان باز ماند برای آنکه شهوت را بجنباند و بیم بود که از آن اندیشه نا شایست
بدید آید و بیم بود که نظر بید آورد و نگرستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان
هم از این جمله بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنکه در طلب افکند و بحرام ادا کند و برای
این گفت رسول علیه السلام که حب دنیا سر همه گناهها است و بدان دنیا مباح خواست
که دوست داشتن دنیا مباح جمله دل را بستاند تا در طلب دنیا بسیار افکند و بمعصیت
بجنگ نتواند آورد و برای این بود که سفیان ثوری بدر سرای برگشیده از آن دنیاداری
بگذشت یکی با وی بود در آن سرای و طاق نظری کرد وی را زجر کرد گفت اگر شما نظر نکردی

ایشان آن اسراف نکردی شما در مظلمت آن اسراف شریک باشید احمد حنبل را
برسیدند از دیوار و سرای بگچ کردن گفت اما زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ
کردن بدیوار را کاره ام کان آرایش بود و بزرگان سلف چنین گفته اند که هر کرا
جامه تنک و باریک بود دین وی نیز تنک و باریک بود و این همه آنست که
که حلال پاک دست بباید داشت تا بحرام نکند درجه چهارم درجه صدیقان است
که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکند ولکن در سببی از اسباب
حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد مثال این آنبود که بشر حافی از جوی
که سلطان کنده بودی آب نخوردی و گروهی در راه حج از آن حوضها که سلطان
کنده بودی آب نخوردی و احمد بن حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزی
کند و کسب در وی دوست نداشتی و برسیدند از دوک رستن که در گورخانه
کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرتست و غلامی چراغی باز گرفت باز
گرفت از خانه سلطانی خداوند غلام آن چراغ را بنشاند و دوال نعلین یکی بگسست
و مشعله سلطانی می بردند حذر کرد از آن که بآن روشنایی دوال نیکو بکند و
زنی دوک می رشت مشعلهٔ سلطانی گذر کرد بداشت تا بدان روشنایی
نرشته باشد ذا النون مصری را محبوس کرده بودند و گرسنه بود زنی پارساکه
مرید وی بود از آن ریسمان حلال خویش وی را طعامی فرستاد بخورد بعد از آن زن
با وی عتاب کرد گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی
چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بیش من رسید یعنی دست زندانبان و از آن
حذر کرد از آن طعام که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام

حاصل

حاصل آمده بود و این عظیم ترین درجه است از ورع و کسی که تحقیق این نداند
باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است
که این بظالم مخصوص است که وی حرام خورد و قوت وی از حرام بود اما
آنکه زنا کند قوت وی از زنا نبود و لیس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که آن
حرام خاسته بود سری سقطی گوید روزی در دشت فرا آبی رسیدم و گیاهی
گفتم این بخورم که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود هاتفی آواز داد
کان قوت که ترا بدینجا رسانید از کجا آمده بود گفت بشیمان شدم و استغفار کردم
اینست درجه صدیقان و ایشان اندیشها باریک همه درین احتیاط کردندی و
اکنون این بدل افتاد دست باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن
و ایشان آن آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و بهر آب که یافتندی طهارت
کردندی ولکن از طهارت آرایش بیرون است و نظاره گاه خلقست و اندر آن نفس را
شرهی است عظیم بتلبیس مسلمانی بدان مشغول میدارد و اینک آرایش باطن است
و نظاره گاه حق است از آن دشوار بود حذر کردن درجه پنجم ورع مقربان و موحدانست
که هرچه جز برای خدای تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن و کردن همه بر خود حرام
دانند و این قومی باشند یک همت و یک صفت شده و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی
بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زن وی گفت گامی چند فرا رو در میان
سرای گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سالست تا حساب خویش نگاه میدارم
تا جز برای دین حرکتی نکنم چون این قوم را نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکتی نکنند اگر خورند
آنمقدار خورند که عقل و حیوة ایشان برجا بماند برای قوت عبادة را و اگر گویند که

راه دین ایشان بود و هرچه جز این بود بر خود حرام دانند اینست درجات ورع
کمتر ازان نبود که باری بشنوی و بدانی تا خویشتن را ناکسی خویش را بدانی و اگر خواهی
که درجه اول که آن ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد
ازان عاجزی و چون فرا حدیث رسد دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت
گوی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه آن خواهی که طامات آید
و سخنها بلند گوی و در خبر است که رسول گفت صلی الله علیه وسلم بترین خلق و امتی
که تن ایشان بر نعمت راست باستاده باشد طعامها گوناگون همی خورند و جامهای
گوناگون همی پوشند آنگاه دهان فراخ باز کنند و حدیث نیکو همی گویند ایزد تعالی ما را
ازین آفت نگاه داراد بمنه ولطفه الجسیم **باب سیوم در جدا کردن حلال از حرام
و بژوهیدن** ازان بدانکه گروهی که گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است
و به سه قسم شدند گروهی احتیاط و ورع بریشان غالب بوده است گفته اند که هیچ
چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی
که بطالت و شهوت بریشان غالب بوده است گفتند فرق نباید کرد از همه می باید خورد
و گروهی که باعتدال نزدیکتر بودند گفتند از همه می باید خورد ولکن بمقدار ضرورت
وازین هر سه مذهب خطاست قطعاً بلکه درست آنست که همیشه حلالی روشن
و حرامی روشن و شبهتی در میانه باشد تا بقیامت چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که آنکس که می پندارد که مال دنیا حرام بیشترست غلط میکند که حرام بسیارست ولکن
بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکر بسیارست
ولکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیارند ولکن مظلومان بیشتر اند وجه این غلط در کتاب

احیا بشرح و برهان بگفته ایم و اصل آنست که خلق را نفرموده اند که چیزی
خورید که دانند که در علم خدای آن حلال باشد که در طاقت کسی نباید
ولکن آن خورید که پندارید که حلال است یا حرامی آن بدانید و این همیشه
بدست آید و دلیل برین که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت
کرد و عمر از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی
و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که دست ایشان پلید باشد که خمر خورند
و مردار خورند ولکن چون پلیدی ندانستند پاکی فرا گرفتند و صحابه در هر شهری
که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با ایشان با آنک در روزگار
دزد و ربواده و خمر فروش همه بود و دست از مال دنیا بنه داشتند و همه را
نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت نکردند پس باید که بدانی که مردمان
در حق تو شش قسم اند **قسم اول** کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی
و نه فساد چنانکه در شهری غریب شوی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت
کنی که هرچه در دست وی است ظاهر آنست که ملک ویست این دلیل کفایت
جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب
کسی که صلاح وی بداند این از جمله ورع باشد ولکن واجب نبود **قسم دوم**
آنکه تو صلاح وی دانی ویرا از مال وی خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود
بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود این رنجانیدن
معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد **قسم سیم** آنکه ویرا
بظلم معروف دانی چون ترکان و عمال سلطانیان یا دانی که جمله مال وی

یا بیشتر حرام است از مال حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلالست
که اینجا از حال وی علامتی ظاهر پدید آمد بدانکه دست وی دست غصب است قسم
چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است ولکن از حرام خالی نیست قطعاً بدانکه
مرد دهقان بود ولکن عملی از آن سلطان دارد یا بازرگان بود و با سلطانیان
معاملت کند نیز مال وی حلال بود روا بود که بیشتر فراگیری که حلال است ولکن
حذر کردن از ورع مهم باشد وکیل عبدالله مبارک از بصره بوی نبشت که با کسانی
معاملت کرده می‌آید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند گفت اگر جز با سلطانیان
معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت می‌کنند با ایشان
معاملت کردن روا بود قسم پنجم آنبود که ظلم وی نشناسی و از مال وی خبر نداری
اما با وی علامت ظلم بینی چون کلاه و قبا و صورة لشکریان آن نیز علامت ظاهر است
از معاملت ایشان حذر باید کردن تا آنگاه که بدانی که آن مال که بتو میدهد از کجا می‌آرد
قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نبینی ولکن علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد
و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی
حذر واجب نیاید که این مال را حرام نگردانید بیش از این نباشد که گویند چون حلال دارد
باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی که هیچکس از معصیت
معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این
قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده
آید که وی نداند بدان ماخوذ نبود و همچنانکه نماز با نجاست روا نبود ولکن اگر نجاستی
باشد که وی نداند بدان ماخوذ نبود تا اگر پس از آن بداند بر یک قول قضاء نماز واجب

نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در نماز نعلین بیرون کرد و نماز با سر نشد و گفت که
جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع از آن مهم است اگرچه
واجب نیست شاید که سوال کند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اگر آنکس
از سوال وی بخواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام
بلکه باید که تلطف کند و بهانه آرد و نخورد اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر
از کسی دیگر پرسی که ممکن باشد که وی بشنود و رنجور شود حرام بود که این تجسس کردنست
و غیبت است و گمان بد بردن است و این همه حرام است برای احتیاط را این مباح
نشود رسول صلی الله علیه و سلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی
الا جایی که سبب شبهتی ظاهر بودی و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی
که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری
مال سلطانی خرج کنند یا گوسفند غارتی افتد اگر بداند که بیشتر مال در آن بازار حرام است
باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال
روا بود ولکن سوال از ورع مهم باشد باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن
بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد ستدن بدانکه مالی که در دست سلطان روزگار است
که از خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره یا از رشوت همه حرامست و حلال
در دست ایشان سه مالست مالی که بغنیمت از کافران بستانند یا از کزیت یا از ترکات
باشد شاید و روا بود که سلطانی نیز ملکی احیا کند و آن وی را حلال باشد ولکن اگر زر بود
ببیگار داشته باشد شبهت بدان راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاعی خرد در ذمه
هم ملک وی باشد لکن چون بها از حرام گزارد شبهتی بدان راه یابد پس هر که از سلطان ادراری

دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چند انکه دارد روا بود و اگر بر زکات و مال مصالح
بود حلال نباشد تا آنکه که این کس چنان بود که مصلحتی از ان مسلمانان در روی
بسته بود چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری
مشغول بود که خیر آن عام بود و طلبه علم درین شریک باشند و کسی نیز که درویش
بود و از کسب عاجز بود وی را نیز درین حق باشد ولکن اهل علم را و دیگران را این بدان
شرط روا بود که با عامل و با سلطان در دین هیچ مداهنت نکنند و با ایشان
در کارها باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیه نکنند بلکه نزدیک ایشان
نشوند و اگر شوند چنان شوند که شرط شریعت است چنانکه شرح آن گفته آید

فصل بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نزدیک ایشان
نشوند و نه ایشان بنزدیک وی شوند و سلامت دین در این باشد **حالت دوم** آنکه بنزدیک سلاطین
شوند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است و خطر عظیم دارد مگر که
ضرورتی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم صفت امرا ظالم می گفت پس گفت هر که
از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان بهم در دنیا افتاد وی هم از ایشان است و گفت
پس از من سلطانان ظالم باشند که هر که بر دروغ و ظلم ایشان اغضا کند و راضی بود
از من نیست و بر لحوض من روز قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد خدای تعالی
علمای اند که بنزدیک امرا شوند و گفت بهترین امرا آنان اند که نزدیک عالمان شوند و گفت
امانت داران پیامبران اند تا با سلطانان مخالطه نکنند چون کردند خیانت کردند از ایشان
حذر کنید و دور باشید بو ذر گفت فراسلمه که دور باش از درگاه سلطان که از دنیا
ایشان بتو هیچ نرسد که نه زیادت از ان از دین تو بشود و گفت در دوزخ وادی است

که هیچکس نبود در انجا مگر علما که بزیارت سلطانان شوند و عبادة بن الصامت گوید
دوست داشتن علما و پارسا آن امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل
ریا بود و ابن مسعود گوید که مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود بی دین
بیرون آید گفتند چگونه گفت رضاء ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن
بود فضیل گوید چندانی که عالم بسلطان نزدیک میشود از خدای تعالی دور می شود
وهب گوید این علما که نزدیک سلطان میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان
بیش است از ضرر مقامر محمد سلمه گوید که مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از انکه
علما بر درگاه سلطان **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که
در نزدیک سلطان شود در خطر معصیت افتاد اما در کردار اما در گفتار و اما
در خاموشی و اما در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن بود که سرای
ایشان مغصوب بود و نشاید در انجا شدن و اگر بمثل در صحرا و دشت باشد
خیمه و فرش ایشان حرام بود و نشاید در شدن و پای بروی نهادن و اگر بمثل
بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه نبود اگر خدمت کند و سر فرو آرد ظالمی را تواضع
کرده باشد و این نشاید بلکه در خبر است هر که توانگری را تواضع کند اگر چه ظالم
نبود برای توانگری دو بهر از دین وی بشود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه
دادن و پشت دو تو کردن و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا
عالم را یا کسی که بسبب دینی مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغه کرده اند
که جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند بسبب ظلم ایشان و اما معصیت
گفتار آن بود که وی را دعا کند و گوید مثلا خدای زندگانی دهاد و ارزانی داراد و امثال آن

واین نشاید که رسول صلی الله علیه میگوید هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست
داشته باشد که همیشه در زمین کسی بود که خدای را تعالی معصیت میکند پس
هیچ دعا روا نباشد مکر انکه کوید اصلحك الله او وفقك الله للخیرات او طول الله
عمرك فی طاعته چون از دعا فارغ شد غالب آن بود که اشتیاق در دل ندارد
دروغی بکفته باشد و نفاقی بکرده باشد بی ضرورتی معذور نباشد و اکر در دل دارد
هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی بود بلکه هر که خدای را خلاف
کند باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ
شد ثنا اغاز کردن کیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفاق
خالی نباشد و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد بکرده باشد و این نشاید و چون
ازین فارغ شود غالب آن بود که ظالم محالی میگوید و ویرا سری باید جنبانیدن و تصدیق وی
می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای وی
فرش دیبا بود و بر دیوار صورت بود و با وی جامهٔ ابریشمین و انکشتری زرین بیند و کوزه
سیمین بیند و باشد که از زبان وی فحش یا دروغ شنود و درین همه حسبت واجب
آید و خاموشی نشاید چون ترسد از حسبت معذور باشد و لکن در شدن بی ضرورتی
معذور نباشد که نشاید بی ضرورتی در جای شدن که معصیت کند و حسبت نتواند کرد
اما معصیت دل و اعتقاد بدان بود که بوی میل کند و ویرا دوست دارد و تواضع وی
اعتقاد کند و در نعمت وی بکرد رغبت وی در دنیا بجنبد رسول میگوید صلی الله علیه
یا معشر المهاجرین در نزدیک اهل دنیا مشوید که بر روزی که خدای تعالی شما را داده
بود خشم کیرید عیسی میگوید صلوات الله علیه در مال اهل دنیا منکرید که روشنای دنیای

ایشان شیرینی دین از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم
نباید شدن رخصت نیست مکر بدو عذر یکی انکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که
اکر فرمان نبری بیم آن باشد که ترا برنجانند و یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت
دلیر کردند و دیکر عذر آنکه بتظلم شود در حق خویش یا شفاعت کند در حق
کند در حق مسلمانی درین رخصت است بشرط آنکه دروغ نکوید و ثنا نکوید و نصیحت
درشت باز نکیرد و اکر ترسد نصیحت بتلطف باز نکیرد و اکر داند که قبول نباشد
باری از دروغ و ثنا کفتن حذر کند و کس باشد که خویشتن را عشوه دهد که من برای
شفاعت میشوم و اکر آن کار بشفاعت دیکری بر اید یا دیکری را قبول بدید آید
رنجور شود این نشان آنست که بضرورت نمی شود بلکه بطلب جاه میشود حالت دیکر
آنست که نزدیک سلاطین نشود لکن سلاطین نزدیک وی آیند و شرط این آنست که
چون سلام کند جواب دهد و اکر اکرام کند بر پای خیزد روا بود که آمدن وی اکرام
علمست و بدین نیکوی مستحق اکرام است چنانکه بر ظلم مستحق اهانت است اما
اکر برنخیزد و حقارت دنیا فرا نماید اولیتر مکر که ترسد که ویرا برنجانند یا حشمت
سلطان در میان رعیت باطل شود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شد
یکی انکه اکر چیزی میکند که نداند که حرامست تعریف کند دیکر اکر داند که چیزی
میکند که حرامست چون ظلم و فسق تخویف کند پند دهد و بکوید که لذت دنیا آن نه ارزد
که مملکت آخرت بدان بزیان باید آورد و آنچه بدین ماند و سیم انکه اکر وجهی میداند
در مراعاة مصلحت خلق که وی از آن غافلست که اکر بداند قبول کند ویرا از آن تنبیه کند
واین هر سه واجبست بر کسی که نزدیک سلطان شود چون امید قبول بود و چون عالم بشرط

علم بود سخن وی از قبول خالی نبود اما اگر بر دنیا ایشان حریص باشد وی را خاموشی
اولیتر که جز آنکه بروی خندند فایده دیکر نبود مقاتل بن صالح کوید که نزدیک حماد بن
سلمه شدم در همه خانهٔ وی حصیری دیدم و انبانی و مُصحفی و مطهره کسی در بزد
کفتند که محمد بن سلیمن است خلیفه روزکار درآمد و بنشست کفت این جه سبب است
که هر که که ترا بینم همه درون من بر هیبت شود حماد کفت از آنکه رسول صلی الله علیه
کفته است عالم که مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس از وی بترسد و جون
مقصود وی دنیا بود از همه کسی بترسد پس جهل هزار درم پیش وی بنهاد و کفت این
در وجهی صرف کن کفت برو با خداوندان ده سوکند یاد کرد که این از میراثی حلال
یافته ام کفت مرا بدین حاجت نیست کفت قسمت کن بر مستحقان کفت باشد که
با انصاف قسمت کنم کسی کوید که انصاف نکاه نداشت و وی بزه کار کردد آن نیز نخواهم و فرا
نستد حال و سخن علما با سلاطین جنین بوده است جون در نزدیک ایشان شدندی
جنان بود که طاوس شد نزدیک هشام بن عبد الملک که خلیفه بود جون هشام بمدینه
رسید کفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید کفتند همه بمرده اند کفت از تابعیان طلب
کنید طاوس را نزدیک وی آوردند نقلست که جون در شد نعلین بیرون کرد و کفت السلام
عَلَیْك یا هُشام جکونه پس هشام خشمکین شد عظیم و قصد آن کرد که وی را هلاك
کند کفتند این مرد از حرم رسول است صلی الله علیه وسلم و این مرد از بزرکان علما است
این نتوان کرد پس کفت یا طاوس این جه دلیری کردی کفت جه کردم خشم وی زیاده شد
کفت جهار ترك ادب بکردی یکی آنکه نعلین بر کنار بساط ما بیرون کردی و این نزدیك
ایشان زشت بودی که پیش ایشان با نعلین و موزه بهم بایستی نشست و اکنون نزد

سرای خلفا رسم اینست دیکر آنکه مرا امیر المومنین نکفتی و دیکر آنکه مرا بنام خواندی
و بکنیت نخواندی و این نزدیك عرب زشت باشد و دیکر آنکه پیش من بنشستی
بی دستوری و دست من بوسه ندادی طاوس کفت اما نعلین بیرون کردم در پیش تو
هر روز پنج بار پیش رَبّ العزّة که خداوند همه عالم است در مسجد وی نعلین بیرون
کنم و با من خشم نکیرد و اما آنکه امیر المومنین نکفتم از آن بود که همه مسلمانان با
میری تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ کفته باشم اما آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت
خدای تعالی دوستان خویش را بنام خوانده است کفت یا یحیی یا مُوسی یا عیسی یا داود
یا آدم و دشمن خویش را بکنیت خواند و کفت تَبّت یَدا ابی لهب اما آنکه دست
بوسه ندادم از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم که کفت روا نیست
دست هیجکس بوسه دادن مکر دست زن بشهوة یا دست فرزند برحمت و شفقت
و اما آنکه در پیش تو بنشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که کفت هر که
خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ کو در مردی نکر نشسته و در پیش وی قومی
مسلمانان بر پای ایستاده هشام را خوش آمد کفت مرا پندی ده کفت از امیر المومنین
علی رضی الله عنه شنیدم که در دوزخ ماریست سر یکی جند کوهی و کژدم است سر یکی
جند اشتری منتظر امیری اند که با رعیت خویش عدل نکند این بکفت و برخاست و برفت
و سلیمن بن عبد الملك خلیفه بود جون بمدینه رسید بو حازم را که از بزرکان علما بود
بخواند و با وی کفت که جه سبب است که ما مرك را کاره ایم کفت از آنکه دنیا را آبادان
بکردید و آخرت خراب و هر کرا از آبادانی بخرابی باید شدن رنج باشد کفت حال خلق
جکونه خواهد بود جون پیش حق تعالی شوید کفت اما نیکوکاران جون کسی که از سفر باز آید

با نزدیک عزیزان خویش رسد و امّا بدکردار چون بنده گریخته که ویرا بگیرند و
بقهر با پیش خداوند برند گفت کاشک بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود
گفت خویشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی که میگوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم گفت پس رحمت خدای کجا بود گفت قریبٌ من المحسنین نزدیک بود
بنیکوکاران سخن علماء دین با سلاطین چنین بود و علماء دنیا را سخن با ایشان ثنا
و دعا بود و فضائلی و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید
و رخصتی و حیلتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود
ایشان قبول بود و نشان این بود که اگر پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر
صفت که باشد نادیدن ظالمان اولیتر با ایشان مخالطه نباید کرد و با کسانی
که با ایشان مخالطه کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالطه
نکند با آنگاه که زاویه نگیرد و از دیگران نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطه با همه
در باقی کند رسول میگوید صلی الله علیه همیشه این امت در کنف و حمایت خدای
تعالی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت
از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را
اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی بنزدیک عالمی
فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی است معین نشاید که
تفرقه کند البته بلکه با خداوند دهند و اگر مالک بدید نباشد
گروهی از علماء امتناع کرده اند از بستدن و تفرقه کردن و نزدیک ما اولیتر
آن بود که از ایشان بستاند و بخیرات صرف کند تا از دست ایشان بیرون آید

و آلت ظلم ایشان نگردد و با درویشان را راحتی بود چه حکم این مال آنست که بدرویشان
باید رسانید ولکن این به سه شرط بود **اوّل** آنکه بسبب فراستدن وی از سلطان اعتقاد
نکند که مال وی خود حلال است و اگر نبودی فرانستدی که آنکه دلیر کردند بر کسب حرام
و شر این از تفرقه خیر بیش بود **شرط دوم** آنکه این عالم در محل آن نباشد که
دیگران در فراستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه وی غافل نباشند چنانکه گروهی
حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال الخلفا فراستد و ازین غافل باشند که
که وی آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو با مدادی در نزدیک
برادر حجاج شدند و طاوس بنشست و ویرا با مدادی سرد بود بفرمود تا طیلسانی
بر دوش طاوس افکندند طاوس سخن می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد
برادر حجاج بدانست خشم گین شد چون بیرون آمد وهب گفت یا طاوس اگر آن طیلسان
بستدی و بدرویشی دادی بهتر بودی از آنکه ویرا بخشم آوردی گفت ایمن نبودم که کسی
بمن اقتدا کند و مال ایشان فراستاند و نداند که من بدرویش دادم **شرط سیوم**
آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدیدار نباید بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه
کنی که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت باشد
و سبب آن بود که بمرگ و عزل وی اندوهگن شود و بزیادت حشمت و ولایت وی
شاد و برای آن گفت رسول صلی الله علیه بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من
نیکوی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند با هر که
نیکوی کند خدای تعالی میگوید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم
بنزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت محمد بن واسع ویرا

دید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب گفت
گرفت گفتا از زن می ترسیدم آخر شوی آن مال کار خویش بکرد با تو و یکی از بزرگان
بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی وی را گفتند نترسی که دوستی ایشان
در دل تو بجنباند گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند
وی را دشمن دارم و برای آن دارم که وی را مسخر بکرد تا دست من گرفت و در بهشت
برد چون کسی را این قوت باشد باکی نبود و اگر مال فرا ستاند و تفرقه کند والسلام

اصل پنجم از رکن معاملات در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق
خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و برادران خدای بدانکه این
دنیا منزلیست از منازل راه خدای تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و قافله مسافران
چون مقصد سفر ایشان یکی باشد بجمله چون یکی باشند باید که میان ایشان الفت و اتحاد
و معاونه باشد و حق یکدیگر نگاه دارند و ما شرط حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم
باب اول در دوستان و برادران خدای و شرط آن باب دوم
در حقوق دوستان باب سیوم در حقوق مسلمانان و رحم و خویشاوند
و بنده و غیر آن باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی
گرفت برای خدای تعالی از عبادتها فاضل است و از مقامات بزرگ است در دین رسول گفت
صلی الله علیه وسلم هر که خدای تعالی بوی خیر خواسته باشد وی را دوستی شایسته روزی
کند تا اگر خدای را فراموش کند یادش دهد و اگر یادش کند یاورش باشد و گفت هیچ دو مومن
فراهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده باشد در دین و گفت هر که کسی را در راه خدای تعالی
برادری گیرد وی را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بدان نرسد و ابوادریس

خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای گفت بشارة باد ترا که از رسول
شنیدم علیه السلام که روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش گروهی را از مردمان
که رویهاء ایشان چون ماه چهارده بود و همه خلق در هراس باشند و ایشان
ایمن و همه خلق در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء خدای تعالی باشند که
نه ایشانرا بیم بود و نه اندوه گفت یا رسول الله این قوم کی اند گفت المتحابون فی الله
ایشان کسانی اند که یکدیگر برای خدای دوست دارند و رسول گفت صلی الله علیه هیچ
دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگرفتند که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی
آن باشد که آن دیگر را دوست تر داشت و گفت خدای تعالی گفت حق است دوستی من کسانی را
که زیارة یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت کنند
برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و گفت خدای تعالی گوید روز قیامت کجا اند آن
کسانی که برای من دوستی بکردند با یکدیگر تا امروز هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشانرا
در سایه خویش بدارم و گفت هفت کس روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد
در ظل خدای تعالی باشند یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتداء جوانی در عبادة برآمده باشد
و دیگر مردی که از مسجد بیرون آمده باشد دلش بمسجد آویخته باشد تا با مسجد رسد و دیگر دو
کس که با یکدیگر برای خدای دوستی دارند بران فراهم آیند و بران پراکنده شوند و دیگر کسی که
در خلوت خدای را تعالی یاد کند چشم وی پرآب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال وی را
بخویشتن راه دهد گوید من از خدای تعالی ترسم دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست
که دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت هیچکس کسی را زیارة نکند برای خدای الا فرشته
منادی همی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد بهشت خدای و گفت مردی بزیارة همی شد

نزدیك دوستی خدای تعالی فرشته براه فرستاد تا کفت کجا میروی کفت بزیارت فلان
برادر کفت حاجتی داری نزدیك وی کفت نه کفت خویشاوندی داری باوی کفت نه
کفت بجای تو نیکوی کرده است کفت نه کفت پس چرا میروی کفت برای خدای ویرا دوست
دارم کفت پس خدای تعالی مرا فرستاد تا ترا بشارة دهم که خدای تعالی ترا دوست
دارد بسبب دوستی تو ویرا و بهشت ترا واجب بکرد برخود و کفت صلی الله علیه استوار
ترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی و وحی فرستاد ببعضی
از انبیا که این زهد که پیش کرفته بدین راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی
برستی و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی بدین عز خویش حاصل کردی لکن بنکر
تا هرکز برای من دوستان ترا دوست داشتی و با دشمنان من دشمنی کردی و بعیسی علیه السلام
وحی فرستاد که اکر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان دوستی
و دشمنی من در نباشد آن همه سودت ندارد و عیسی علیه السلام کفت خویشتن را
دوست کردانید نزد خدای بدشمنی عاصیان و نزدیك کردانید خود را بخدای تعالی
بدور بودن از ایشان و رضاء خدای تعالی طلب کنید بخشم کرفتن با ایشان کفتند یا روح الله
باکه نشینیم کفت باکسی که دیدار ایشان خدایرا یاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما را
زیادت کند و کردار ایشان شما را در آخرت راغب تر کند و خدای تعالی وحی فرستاد
بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته کفت بار خدایا
دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد از همه نفور شدم کفت یا داود بیدار باش و خود را
برادران بدست آور و هرکه یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه
بکند و از منت دور بیفکند و رسول کفت صلی الله علیه خدای را فرشته است نام وی حبیب

که نیمه وی از آتش و یك نیمه وی از برف میکوید بار خدایا چنانکه میان برف
و آتش الفت افکندی میان دل بندکان شایسته خویش الفت افکن و کفت
کسانی که دوستی دارند برای تعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ
بر سر آن هفتاد هزار کوشك از آنجا با اهل بهشت مینکرند نور روی ایشان بر
اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا ایشان کویند بیایید تا بنظاره ایشان
شویم ایشان را بینید جامهاء سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نبشته هؤلاء
المتحابون فی الله این دوستان خدای اند و ابن سماك در وقت مرك کفت بار خدایا
دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت را دوست میداشتم این را کفارة
آن کن مجاهد کوید دوستان خدای چون در یکدیکر خندند چنانکه برك از درخت
فرو ریزد کناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی خدای که کدام بود**
بدانکه دوستی که باتفاق افتد باکسی که با وی در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه
یا در محله بوده باشی بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود هر کرا برای آن
دوست داری که ترا از وی مالی یا جاهی یا غرضی دنیای بود هم از این نبود و هر کرا
برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا در سخن کفتن شیرین بود از این جمله
نبود این همه صورت نبندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را
دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود و لکن آن غرضی دینی بود و برای خدای تعالی
بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود
تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اکر مقصود دنیا بود این از این جمله نبود و اکر شاکرد را دوست
داری تا از تو علم بیاموزد و ترا خشنودی خدای بتعلیم وی حاصل آید و ثواب تعلیم حاصل آید

این خدای بود واگر برای جاه وحشمت دوست داری ازین جمله نبود واگر کسی صدقه
دهد وکسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان رساند یا درویشانرا مهمان کند
وکسی رادوست دارد که طبخهاء نیکو پزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست
داری که ویرا نان وجامه میدهی وفارغ میداری تا بعبادات پردازد این دوستی خدای
بود جون مقصود وی فراغت عبادت وبسیار علماء وعباد با توانگران دوستی
داشته برای این غرض وهر دو از دوستان خدای بل اگر کسی زن خویش رادوست دارد
بسبب انکه ویرا از فساد نکه دارد وبسبب آمدن فرزندی باشد که ویرا دعاء نیکو
کند این دوستی برای خدای بود وهر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگردرا
دوست دارد بدو سبب یکی انکه خدمت وی همی کند ودیگر انکه ویرا فارغ همی دارد تا
بعبادت همی پردازد این قدر که برای عبادتست ازجمله دوستی خدای بود وبرین ثواب
یابد درجهٔ دوم این بزرگتراست آن بود که کسی رادوست لله دارد بی انکه ویرا
هیچ غرض ازوی حاصل آید که نه ازوی تعلم کند ونه تعلیم ونه فراغت وفایدهٔ
دینی ازوی حاصل آید لکن بدان سبب که مطیع خدایست ومحبّ ویست ویرا
دوست دارد یا بدان سبب که وی بنده خدایست وآفریده ویست این دوستی
خدای بود واین عظیم تر بود که این محبّت خدای خیزد که با فراط بود چنانکه بحدّ
عشق رسد چنانکه هرکه عاشق بود کوی ومحلت ویرا دوست دارد ودیوار سرای
ویرا دوست دارد بلکه سگی را که درکوی وی بود آنرا ازدیگر سگان دوستر دارد
وناچار محبّ معشوق خویش را دوست ومحبوب معشوق را وکسی را که فرمان بردار
معشوق بود یا چاکر وبنده وی بود یا خویشاوند وی بود این همه را بضرورت دوست

دارد

دارد که هرچه با وی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند وهرچند
عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع ومعشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر
بود پس هرکه دوستی خدای بروی غالب شد تا بعشق رسید همه بندگان ویرا
دوست دارد خاصه دوستان ویرا وهمه آفریده هارا دوست دارد که
هرچه در وجود است صنع وآثار قدرت محبوب ویست وعاشق خط معشوق را
وصنعت ویرا دوست دارد رسول صلی الله علیه وسلم چون نوباوه بوی بردندی ویرا
گرامی داشتی وبچشم فرو آوردی وگفتی قریب عهد است بخدای تعالی ودوستی خدای
نیز دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود وبعضی برای خدای بود پس
که هیچ چیز درمیان نبود واین تمام تر بود وشرح این در اصل محبت بگوییم در رکن
چهارم ازکتاب ودرجمله قوت محبت خدای تعالی برقدر قوت ایمان بود وهر
چند که ایمان قوی تر بود محبت قوی تر بود انگاه بدوستان خدای وبندگان سرایت
کند واگر دوستی جز بغایت خالی نبودی بدوستی مردگان از انبیا واولیا وعلما صورت
نبستی ودوستی در دل مومن حاصل است پس هرکه علویان ودانشمندان وصوفیان
وپارسایان وخدمتکاران ودوستان ایشان رادوست دارد برای خدای داشته باشد
لکن مقدار دوستی بفدا کردن مال وجاه بدید آید کس بود که ایمان ودوستی وی
چنان قوی بود که همه مال بیک راه بدهد چون بوبکر صدیق رضی الله عنه وکس بود که
چنان بود که یک نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه وکس بود که اندکی بیش نتواند داد ودل
هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد اگرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای
خدای تعالی کدام بود بدانکه هرکه مطیعانرا دوست دارد برای خدای تعالی بضرورت

کافران وظالمان وفاسقانرا دشمن دارد هم برای خدای که هرکه کسی را دوست دارد
دوست ویرا دوست داردو دشمن ویرا دشمن دارد وخدای تعالی این قوم را دشمن دارد
پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد و برای فسق ویرا
دشمن دارد و میان دوستی ودشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند را خلعت
دهد ویک فرزند ویرا بزند وجفا گوید از وجهی گوید از وجهی ویرا دوست دارد و از
وجهی دشمن دارد و این محال نبود چه اگر سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار
ویکی ابله ونافرمان ویکی ابله وفرمان بردار ازان یکی را دوست دارد ویکی را دشمن
واین سیم را از وجهی دوست دارد واز وجهی دشمن واثر این بر معاملت بدید آید
تا یکی را اکرام همی کند ویکی را اهانت وآن دیکر را میان اکرام واهانت میدارد ودر جمله
هرکه با خدای تعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا بمقدار مخالفت
ویرا دشمن میداری وبمقدار موافقت ویرا دوست میداری و باید که اثر آن در سخن
ومخالطت ومعاملت پیدا آید تا با عاصی کرفته باشی وسخن درشت کوی وکسی که
فسق وی بیش باشد کرفته تر باشی وچون از حد بشود زبان بازکیری واعراض کنی
ودر حق ظالم مبالغه بیش باید کرد ازانکه در حق فاسق مکر کسی که ظلم بر خاص حق تو کند
انکاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتر بود وسیرت سلف اندرین مختلف بوده است
وکروهی مبالغت کرده اند اندر درشتی برای صلابت دین وسیاست شرع واحمد بن
حنبل ازین بوده است که با حارث محاسبی خشم کرفت که تصنیفی کرد در کلام بر معتزله
رد کرد وکفت در کتاب پیشین شبهت ایشان کفتی انکاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت
برخواند در دل وی افتد جیزی ویحیی بن معین کفت من از کسی جیزی نخواهم اما اکر شیطان

جیزی بمن دهد بستانم با وی خشم کرفت وزبان باز کرفت تا عذر خواست وکفت
طیبت ومزاح کردم کفت خوردن از دین است و بادین بازی نکنند وکروهی بوده اند
که بهمه جشم رحمت نکرسته اند واین بنیت بکردد که کسی که نظر وی از
توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند بجشم رحمت نکرد این نیز بزرکست
ولکن جای غره شدن احمقان است که کسی را که مداهنت باشد در باطن وی
بندارد که توحید ست ونشان توحید آن بود که اکر ویرا بزند ومال وی ببرد واستخفاف
کند وزبان بوی دراز کند خشم نکیرد وهم بجشم شفقت نکرد چون از توحید وضرورت
خلق می نکرد چنانکه رسول را صلی الله علیه دندان بشکستند وخون بروی فرو میدوید
ووی همیکفت اللهم اهد قومی واغفر لهم فانهم لا یعلمون چون در حق
خویش بکردد ودر حق خداوند خاموش باشد این مداهنت نفاق وحماقت باشد
نه توحید پس هرکه توحید بروی جنین غالب نباشد وفسق فاسق وی را در دل
وی دشمن نکرداند دلیل ضعف ایمان ودوستی وی باشد چنانکه کسی دوست ترا
بدکوید وتو خشم نکیری دلیل آن بود که آن دوستی اصلی ندارد فصل بدانکه درجه
مخالفان خدای تعالی متفاوتست وخشم وتشدید با ایشان باید که متفاوت
بود واین بر پنج درجه بود درجهٔ اول کافرانند که اهل حرب باشند دشمنی ایشان
فریضه است ومعاملت با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند
وراه برایشان تنک بکنند در رفتن اما دوست داشتن بغایت مکروه هست وباشد
که بدرجهٔ تحریم رسد وخداوند سبحانه وتعالی میکوید لا تجد قوما یؤمنون بالله
والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله میکوید هرکه بخدای وبقیامت

درجه دوم اهل ذمت اند که [illegible] ایشان فریضه است ومعاملت با ایشان [illegible]

ایمان دارد با دشمنان خدای و رسول دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن
و ایشان را بعمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط بکردن استخفاف بود بمسلمانی
و از جمله کبایر بود درجه سیوم مبتدع باشد که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار
دشمنی وی مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد اولیتر آن بود که بروی سلام نکنند
و با وی نگویند و سلام وی جواب ندهند که چون دعوی کند شر او متعدی بود اما
اگر عامی بود و دعوی نکند کار وی سهل تر باشد درجه چهارم معصیتی است
که اندر آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر
و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی
کردن سخت نیکو بود و دوست داشتن سخت مکروه بود و بدرجه حرامی رسد در ظاهر
فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق
کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نبود کار وی سهل تر بود با وی تلطف و نصیحت
اولیتر اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض از وی اولیتر اما جواب سلام باز باید داد
و لعنت نباید کرد یکی را در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم بیاوردند که چند بار
شراب خورده و حد زده بودند یکی از صحابه لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی
رسول صلی الله علیه و یرا نهی کرد و گفت و یرا خود شیطان خصم بس است تو نیز
با او و شیطان مباش بروی باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن بدانکه هر
کسی صحبت و دوستی را نشاید باید که صحبت با کسی داری که اندر وی سه خصلت بود
خصلت اول عقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و با آخر بوحشت کشد که
احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوی کند باشد که کاری کند با حمق که زیان تو در آن

بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است و در روی احمق نگرستن خطیئت است
و احمق آن بود که حقیقت کارها بنه داند و چون فرا وی بگوی فهم نکند خصلت دوم
خوی نیکو در بدخوی سلامت نبود و چون آن خوی بد در وی بجنبد حق تو فرو بنهد
و باک ندارد خصلت سیوم آنکه بصلاح بود که هر که بمعصیت مصر باشد از خدای تعالی
نترسد بر وی اعتماد نباشد و خدای تعالی همی گوید وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ
اتَّبَعَ هَواهُ طاعت مدار کسی را که ویرا از ذکر خود غافل کرده اند و از پس هوای خویش است
و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و یا شومی آن فرا رسد و هیچ
بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون گروهی پدید آمده اند همی گویند با خلق خدای
داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق
خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن موافق طبع است
و شیطان بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و بزودی با باحت کشد
و امام جعفر صادق گوید که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با وی
در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند و بخیل که بهترین
وقت از تو ببرد و بددل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد و فاسق نیکوخوی دوستر دارم
از آنکه با قرا بدخو بدانکه این خصال کمتر جمع شود لکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود
انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی
دیگر است و بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از ایشان نگزرد و بعضی چون
دارواند که در بعضی از احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که بهیچ وقت
با ایشان حاجت نبود لکن مردم با ایشان مبتلا شود مدارا باید کرد تا برهد و در جمله صحبت

باکسی باید کرد که ویرا از تو فایدهٔ دینی بود یا ترا از وی **بیدا کردن حقوق صحبت
و دوستی** بدانکه جون عقد برادری و صحبت بسته شد همجون عقد نکاح است که
ویرا حقوق است رسول صلی الله علیه میگوید مثل دو برادر جون دو دست است که یکدیکر را
می شویند و ان حقوق از هشت جنس است حق اول در مال است و درجه بزرگترین
درین آنست که حق ویرا تقدیم کند و ایثار کند جنانکه در حق انصار آمد که گفت **وَيُؤْثِرُونَ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ** دوم انکه ویرا همجون خویشتن دارد و مال
میان خویش و وی مشترک داند درجه بازپسین انکه ویرا جون غلام خویش داند
آنجه از وی بسر آید در حاجات وی کند بی انکه ویرا باید خواست جون بکفتن حاجت
افکند این از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست
این صحبت عادتی بود این را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا جهار هزار
درم حاجتست گفت بیا دو هزار بگیر از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری دعوی دوستی
خدای کنی و انگاه دنیا را ایثار نکنی قومی را از صوفیان غمز کردند بنزدیک یکی از خلفا شمشیر
بیاوردند تا همه بکشند بو الحسین نوری در میان ایشان بود فرا شد تا ویرا بیشتر
بکشند آن خلیفه گفت جرا جنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم
که جان ایشان یکساعت ایثار کنم گفت کسانی که جنین باشند ایشان را نتوان کشت
همه را رها کرد فتح موصلی بخانه دوستی شد حاضر نبود کنیزک ویرا گفت تا صندوق درم
وی بیاورد تا آنجه خواست برگرفت جون دوست وی باز آمد بشنید از شادی آن
کنیزک را آزاد کرد یکی بنزدیک بو هریره آمد گفت میخواهم که با تو برادری گیرم گفت
دانی که حق برادری جیست گفت نه گفت انکه تو بزر و سیم خویش از من اولیتر نباشی گفت

بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست ابن عمر گوید یکی را از صحابه سر
بریان فرستادند گفت آن فلان برادر بدین از من اولیتر و حاجتمندتر بوی فرستاد انکس
ببرادری دیگر فرستاد همچنین بخدمت دست بگذشت تا انگاه که باول رسید میان
مسروق و خیثمه برادری بود هر یکی وامی داشتند این وام آن دیگر بگزارد و آن وام
این جنانکه ایشان از یکدیگر خبر نداشتند علی رضی الله عنه میگوید بیست درم در حق
برادری کنم دوستتر دارم از انکه صد درم بدرویشان دهم و رسول ما صلی الله علیه وسلم
در بیشه شد و یکی از صحابه با وی بود دو مسواک باز کرد یکی کوژ و یکی راست آن راست
بوی داد و آن کوژ نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکوترست تو بدین اولیتری
گفت نه هیچ کس یکساعت با کسی صحبت نکند که نه ویرا سوال کنند از حق صحبت که نگاه
داشت یا ضایع گذاشت اشارت کرد بدانکه حق صحبت ایثارست و گفت هیچ دو تن
با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستترین نزد خدای تعالی آن بود که رفیقتر بود **حق دوم**
یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از انکه درخواهد و بگوید و قیام کردن بمهمات وی
بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف جنین بوده اند که بدر سرای دوست شدندی هر روز
از اهل خانه بپرسیدندی که جه کار و جه شغل هیزم و نان هست و نمک هست روغن هست
کار ایشان همجون کار خویش مهم داشتندی و جون بکردندی منت داشتندی حسن
بصری میگوید برادران بر ما عزیزترند از اهل و فرزند که ایشان دین ما یاد دهند
و فرزندان دنیا یاد ما دهند و عطا گفته است پس از سه روز برادران را طلب کنید
اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر فراموش کرده اند
یاد دهید جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من روا شود تا از من

بی نیاز نباشد در حق دوست جکنم و کس بوده است از سلف پس از مرگ برادر سی و
جهل سال فرزند وی را و اهل وی را تیمار میداشته است نگاه داشت حق صحبت را

حق سیم بزبانست که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده
دارد و اگر در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد و جنان انگارد که وی در پس
دیوار می شنود و جنانکه خواهد که وی باشد در غیبت وی او نیز همجنان باشد و مداهنت
نکند و جون سخن گوید بشنود و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سر وی آشکارا
نکند اگرچه پس از وحشت بود که از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند
و اسباب وی کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با وی بنه گوید که رنج اندر شنیدن
بود و جون وی را نیکوی گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق وی
تقصیری کند گله نکند و وی را معذور دارد و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت
خدای همیکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی
طلب کند که در وی هیچ تقصیر نبود و هیچ عیب نبود در روی هرگز نیابد و از صحبت
خلق بیفتد و در خبرست که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید باید که بیک
نیکوی ده تقصیر بپوشد که رسول گفت صلی الله علیه بخدای پناه کنم از یار بد که اگر
شری بیند آشکارا کند و جون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان
نهاد عذر نهد و بوجه نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرامست که رسول
صلی الله علیه میگوید خدای تعالی از مومن جهار جیز حرام بکرده است مال و خون
و عرض و آنکه در وی گمان بد برد عیسی میگوید علیه السلام جه گویید در کسی که برادر
خویش را بیند خفته جامه از عورت وی باز کند تا برهنه بماند گفتند یا رسول الله

این که کند و کی روا باشد گفتا شما غیبت آن برادر خویش بدانید آشکارا بکنید
و بگویید تا دیگران بدانند و جنین گفته اند که جون با کسی دوستی خواهی گرفت
وی را بخشم آور و آنگاه کسی را بوی فرست پنهان تا حدیث تو کند اگر هیچ سر تو
آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر جه خدای
از تو داند جنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است بپوشد و یکی سری فرا دوستی
بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در جهار وقت
بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و وقت هوا
و شهوت بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو ننهد البته و عباس فرا عبدالله پسر
خویش گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک میدارد و بر پیران تقدیم همی کند
زینهار تا پنج جیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا مکن و در پیش وی کس را عیب مکن
و با وی هیچ دروغ مگوی و هر جه فرماید خلاف مکن و هرگز باید که از تو هیچ خیانت
نبیند و بدانکه هیچ جیز دوستی را جنان تباه نکند که مناظره کردن و خلاف کردن در هر
حدیثی و معنی رد کردن سخن بر دوست خویش آن بود که وی را احمق و جاهل گفته
باشی و خویشتن را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بجشم حقارت بدوی
نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود از آنکه بدوستی و رسول میگوید صلی الله
علیه وسلم که با برادر خویش در آنجه میگوید خلاف مکن و با وی مزاح مکن
و در وعده که دهی خلاف مکن بزرگان جنین گفته اند که جون فرا برادر خویش
گوی برخیز گوید تا کجا وی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد
و بوسلیمن دارانی میگوید دوستی داشتم هر جه خواستمی بدادی یکراه گفتم بجیزی

حاجتست گفت چند می باید حلاوهٔ دوستی وی اندر دل من بیرون شد و بدانکه
قوام صحبت بموافقت است در هرچه بموافقت توان کردن **حق چهارم** انکه بزبان
دوستی و شفقت اظهار کند و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم اِذَا اَحَبَّ اَحَدُکُم
اَخَاهُ فَلْیُخْبِرْهُ هرکه که کسی را دوست دارید ویرا خبر دهید و برای انکه تا دوستی
در دل انکس نیز پدید آید وانگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود پس باید
که از همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه فرا نماید که با وی شریکست
و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند و چون ویرا آواز دهد بنام
نیکوترین خواند و اگر ویرا خطابی باشد آن گوید که وی آن دوستر دارد و عمر رضی الله عنه
گوید دوستی برادر بسه چیز صافی شود انکه ویرا بنام نیکوترین خوانی و بسلام
ابتدا کنی و در نشست ویرا تقدیم کنی و ثنا گوی در غیبت وی این نیز از جمله بود
جای که وی دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هرچه بوی تعلق دارد
ثنا گوی که این اثری عظیم دارد در دوستی و در هر نیکوی که کند باید که شکر کنی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میگوید هرکس که برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیکو هم شکر نکند
باید که در غیبت وی ویرا نصرت کند و سخن منعنت بروی رد کند و ویرا همچون خویشتن
داند و جفای عظیم باشد که پیش کسی سخن میگوید بزشتی و وی خاموش همی باشد و این
همچنان باشد که بیند که ویرا می زنند و او خاموش می باشد که زخم سخن عظیم ترست
و یکی میگوید هرگز از دوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست
و می شنود تا آن گفتم که خواستم که وی بشنود ابو الدردا دو گاو را دید که در زمین
بسته بودند چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی بکر بست و گفت برادران خدای

همچنین باشند با یکدیگر در استادن و رفتن هم موافقت کنند **حق پنجم** انکه
هرچه بدان حاجتمند باشد در علم دین ویرا بیاموزد که برادر را از آتش دوزخ نگاه
داشتن اولیتر از انکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکند باید که نصیحت کنی
و پند دهی ویرا و بخدای بترسانی لکن باید که این نصیحت در خلوت کنی تا از شفقت بود که نصیحت
کردن بر ملا فضیحت کردن باشد و آنچه گوی بلطف گوی نه بعنف که رسول میگوید صلی الله
علیه که مؤمن آینهٔ مومن بود یعنی عیب و نقصان خویش از وی بداند و چون برادر تو
عیب تو در خلوت با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری که این نامختار بود
که کسی ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو ماریست یا کژدمی باید که ازین خشم نگیری
بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لکن زخم آن در گور
پدید آید و زخم وی در روح بود و آن صعبتر از کژدم این جهان که زخم وی بر تن بود
و عمر رضی الله عنه گفت رحمت خدای بران باد که عیب من بهدیه پیش من آرد و چون
سلمان نزدیک وی آمد گفت یا سلمان راست بگوی تا چه دیدی و شنیدی از
احوال من که آن کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث لابد است چون الحاح کرد
گفت شنیدم که در خوان تو دو نان خورش بود بیک بار و دو پیراهن داری یکی شب را
و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد دیگر هیچ چیز شنیدی گفت نه و حذیفه مرعشی
بیوسف بن اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خویش بدو حبه فروختی در بازار
چیزی خریداری کردی از کسی انکس گفت بدانگی تو گفتی بسه تسو بده انکس بدادو ترا بدانست
آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار
گرد و بدانکه هرکه علم و قران حاصل کرد وانگاه رغبت دنیا کرد ایمن نباشد که از جمله

مستهزا آن باشد یا بابت خدای تعالی بر نشان رغبت دین نبود که از چنین چیزها
منت دارد و خدای تعالی همی گوید وَلَكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صفت دروغ زنان
هر که ناصح را دوست ندارد آن بود که رعونت و کبر وی در دین و عقل وی غلبه دارد
و این همه جای باشد که آنکس عیب خویش نداند و چون داند بتعریض باید داد و آشکارا
نباید کرد و اگر آن عیب بدان بود که در حق وی تقصیری کرده باشد اولیتر فرا پوشیدن
بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد
عتاب کردن در سر اولیتر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن
باید که مقصود تو از صحبت آن بود تا خلق خویش را مهذب بکنی باحتمال کردن از
برادران نه آنکه از ایشان نیکوی چشم داری بوبکر کتانی گوید که مردی با من صحبت کرد
و بر دل من گران بود وی را چیزی بخشیدم بر آن نیت تا آن گرانی از وی برخیزد برنخاست
دست وی گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زینهار گفتم
لابد که چنین باید کرد بکرد آن گرانی از دل من برخاست بو علی رباطی میگوید که با عبدالله
رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت باید
که هرچه گویم طاعت من داری گفتم سمعاً وطاعةً گفت توبره بیار بیاوردم زاد و جامه
و هرچه هر دو داشتیم در آنجا نهاد و بر پشت نهاد می برد هرچند که گفتم مرا ده که
مانده شوی گفتا که نگفتی که امیر توی فرمان بردار باش یکشب باران آمد تا روز بر
پای بایستاد و گلیمی زیر سر من میداشت تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی
امیر منم تو طاعت دار تا با خویشتن گفتم که کاشک وی را امیر نکردمی حق ششم عفو
کردن از زلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق تو کند از سفتاد گونه عذر

وی در خویشتن بخواه اگر بنپذیرد خود را گوی اینست بدخوی و بدگوهر کسی که توی که برادر
تو سفتاد عذر بخواست و نه پذیرفتی اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود وی را
بلطف نصیحت کن تا دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند
نصیحت کن اگر فایده نکند صحابه را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد مذهب
بوذر آنست که از وی بباید برید که میگوید چون برای خدای وی را دوست داشتی
اکنون وی را برای خدای دشمن گیر ابو الدردا و جماعتی از صحابه گفتند که قطیعت
نباید کرد که امید آن باشد که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست چون
بسته شد بدین قطع نباید کرد ابرهیم نخعی گوید بگناهی که برادرت بکند وی را مهجور
مکن که امروز کند بود که فردا دست بدارد و اندر خبر است که حذر کنید از زلت
عالم و از وی مبرید و از وی چشم همی دارید که زود از آن بازگردد و دو برادر بودند
اندر دین از بزرگان یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد آن دیگر برادر را گفت که
دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله که من
بیک گناه از تو قطع کنم و با خویشتن عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که
خدای تعالی وی را از این بلا عافیت دهد چهل شبان روز هیچ چیزی نخورد
پس بپرسید که حال چیست گفت همچنان وی همچنان صبر کرد بر گرسنگی و می گداخت
تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق
سرد کرد پس وی طعام خورد یکی را گفتند برادرت از راه دین بگردید و در معصیت
افتاد چرا از وی نبری گفت وی را امروز برادری من حاجتست که افتاده است
دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا وی را بتلطف از دوزخ برهانم

ودر بنی اسرایل دو دوست بودند بر کوه عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد
چشم وی بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و بدر ماند و با وی بهم بنشست چون چند
بر آمد آن دیگر بطلب وی آمد و حال وی بشنید در نزدیک وی شد وی از شرم
گفت من خود ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر تو این شفقت
و این دوستی نبوده است که اکنون است و دست بگردن وی فراز کرد و ویرا بوسه
میدادی چون آن شفقت وی بدید و بدانست که از چشم وی بنه افتاد برخاست
و توبه کرد و با وی بهم برفت پس طریقه بو ذر بسلامت نزدیکترست امّا این
طریق لطیف ترست و برفق و فقه نزدیکترست که این لطف راهی بود بتوبه
وی و در روز درماندگی که ببرادران دین حاجت بود چگونه فرو گذارند امّا
وجه فقه آنست که دوستی چون بسته شد همچون قرابت است و نشاید قطع
رحم بسبب معصیت و برای این گفت خدای تعالی وَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ
گفت اگر عشیرت و خویشاوندان تو عاصی شوند در تو گو بیزارم از عمل شما نگفت بیزارم
از شما و بو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا ویرا دشمن نداری گفت معصیت
ویرا دشمن دارم اما وی برادر منست امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید گرفت
که برادری ناکردن جنایتی نیست امّا صحبت قطع کردن جنایتی است و فرو گذاشتن
حقیست که سابق شده است امّا خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو
کردن اولیتر مر اگر عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ می گوید مرا باید پذیرفت رسول
میگوید صلی الله علیه هر که برادری در وی عذری خواهد و نه پذیرد بزه وی چون
بزه کسی باشد که در راه مسلمانان باژ استاند و رسول گوید صلی الله علیه وسلم

مؤمن نه زود خشم گیرد و زود خشنود شود و بو سلیمن دارانی میگوید چون از دوست
جفای بینی عتاب مکن که باشد که اندران عتاب سخنی شنوی از ان جفا عظیم تر
وگفت چون بیازمودم همچنین دیدم **حق هفتم** آنکه دوست خویش را بدعا یاد داری
هم در زندگانی و هم پس مرگ و همچنین فرزندان ویرا و اهل ویرا همچنانکه خویشتن را دعا
کنی همچنان ویرا دعا کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول علیه السلام
گفت هر که برادر خویش را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنان و در یک روایت
خدای تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت دعا دوستان رد نکنند در غیبت و ابو الدردا
رضی الله عنه میگوید هفتاد دوست را نام بردم در سجود و همه را دعا کردم یکیک
و گفته اند برادران باشد که از پس مرگ تو همگنان بمیراث تو مشغول باشند وی دعا
همیکند بحال تو مشغول تا خدای تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه میگوید
مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد دست بهر جای میزند وی نیز منتظر
دعا باشد از فرزند و اهل و دوستان و ان دعا زندگان چون کوهها نور بگور
مردگان رسد و در خبرست که دعاها بر مردگان عرضه می کنند بر طبقها نور
و میگویند که این هدیه فلانست همچنان شاد می شود که زنده بهدیه **حق هشتم**
وفای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آنبود که پس از مرگ از اهل و فرزند
و دوستان وی غافل نباشد پیر زنی در نزدیک رسول شد صلی الله علیه ویرا
اکرام عجب داشتند از ان گفت وی در روزگار خدیجه بنزدیک ما آمدی و کرم
عهد از ایمانست و دیگر وفا آنبود که هر که بدوست وی تعلق دارد از فرزند و بنده
و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیشتر بود از شفقتی که بروی برد و دیگر

انکه اکر جاهی وحشمتی وولایتی فرا رسد همانا تواضع که میکردی نکاه دارد و بر دوستان
تکبر نکند و دیکر انکه دوستی بر دوام نکاه دارد و بهیچ بهانه بر دکه شیطان را هیچ کار
مهم تر از ان نیست که میان برادران وحشت افکند چنانکه حق تعالی کفت اِنَّ الشَّیطان
یَنزَغُ بَینَهُم وکفت حکایت یوسف علیه السلام کفت مِن بَعدِ اَن نَزَغَ الشَّیطانُ
بَینی وَبَینَ اِخوَتی و دیکر وفا انکه تخلیط هیچکس فرا نشنود و تمام را دروغ زن دارد و دیکر
انکه با دشمن وی برادر دشمن خویش دارد هرکه با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دوست بود
آن دوستی ضعیف بود حق نهم انکه تکلف از میان برکیرند تا دوست با دوست محنان
باشد که تنها اکر از یک دیکر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود و امیر المومنین علی
رضی الله عنه میکوید بترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذر خواستن در وی و تکلف
کردن برای وی وجنید میکوید بسیاری برادران دیدم هیچ دو برادر ندیدم که میان
ایشان حشمتی بود کنه از ان بود که در یکی از ایشان علتی بود وکفته اند که زندکانی با اهل
دنیا با ادب کن و با اهل آخرت بعلم کن و با اهل معرفت چنانکه خواهی می کن
وکروهی از صوفیان با یکدیکر صحبت داشتند بدان شرط که اکر یکی بر دوام روزه دارد
یا نان خورد یا همه شب بخسبد یا نماز کند آن دیکر نکوید که چرا چنان بود و در جمله
معنی دوستی خدای یکانکی است و در یکانکی تکلف نباشد رسول کفت علیه السلام
من و یاران من بری اند از تکلف حق دهم انکه خویشتن را از همه دوستان کمتر
شناسد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات ننیوسد و بهمه حقها قیام کند
یکی پیش جنید میکفت که برادران دین درین روزکار عزیز شده اند و نایافت است
جند بار بکفت جنید کفت اکر کسی میخواهی که موونت و رنج تو بکشد عزیز است

واکر کسی میخواهی که تو موونت و رنج وی بکشی اینچنین بسیاری هستند نزدیک من بزرکان
چنین کفته اند که هرکه خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود و ایشان نیز بزه
کار شوند در حق وی و اکر مثل ایشان داند بخور بود هم وی و هم ایشان و بو معویة
الاسود کفت که دوستان من همه از من بهترند که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن
وفضل مرا دانند باب سیم در حق مسلمانان و خویشان و همسایکان و بندکان
بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی درجاتست و حقوق بر مقدار آن بود و
رابطهٔ قوی ترین برادری خدایست و حقوق آن کفته آمده است و با کسی که دوستی
نبود لکن قرابة اسلام بود این را نیز حقوق است حق اول انکه هرچه بخویشتن
نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد و رسول میکوید مثل مومنان چون یک تن است چون
یک اندام را رنجی رسد همه اندامها را اکاهی بود و رنجور شود وکفت هرکه خواهد
که از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرک وی را دریابد بر کلمه شهادة دریابد و هرچه
نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام کفت یا رب از بندکان
تو که عادل تر کفت انکه انصاف خویشتن بدهد حق دوم انکه هیچ مسلمان از دست
و زبان وی نرنجد رسول کفت صلی الله علیه دانید که مسلمان که بود کفتند خدای و رسول
بهتر دانند کفت انکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند دانید که مومن که بود اکنم
مسلمانان بروی امن بوند در تن و مال خویش دانید که مهاجر که بود انکه از کار بد بریده شود
وکفت علیه السلام حلال نیست هیچکس را بیک نظره اشارة کند که مسلمانی برنجد
وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بهراسد و بترسد مجاهد کوید خدای تعالی خارشت
وکر بر اهل دوزخ مسلط بکند خویشتن می خارند تا استخوان بدید آید پس منادی کنند که آن

بخ چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را می رنجانیدید
در دنیا ورسول گفت صلی الله علیه یکی را دیدم در بهشت میگردید بدینجا نکه خواست
بسبب انکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تاکسی را رنج نرسد حق سیم بر هیچکس
تکبر نکند که خدای تعالی متکبر از دشمن دارد ورسول گفت صلی الله علیه وحی آمده است
بمن که تواضع کن چنانکه هیچکس بر هیچکس فخر نکند وازین بود که رسول صلی الله علیه باز نان
بیوه وبا مسکین همی رفتی تا انگاه که حاجت ایشان رواکردی ونباید که بهیچ کس بچشم
حقارت نگرد که باشد که انکس ولی باشد آن خدای تعالی ووی نداند که خدای تعالی
اولیاء خویش را پنهان وپوشیده بکرده است تاکس راه بایشان نبرد حق چهارم انکه سخن
هیچ نمام بر هیچ مسلمان فرا نشنود که سخن از عدل باید شنید ونمام فاسق است
که در خبرست که هیچ نمام در بهشت نشود وبباید دانست که هرکسی که کسی را پیش تو بد
گوید ترا نیز پیش دیگری بدگوید ازوی دور باید بود ویرا دروغ زن باید داشت حق پنجم
انکه زبان از هیچکس اشنا باز نگیرد بیش از سه روز ورسول میگوید صلی الله علیه وسلم
حلال نیست از برادر مسلمان بیش از سه روز زبان باز گرفتن وبهترین ایشان آن بود
که بسلام ابتدا کند وعکرمه گوید که خدای تعالی یوسف را علیه السلام درجهٔ
تو بزرگ ازان گردانیدم که از برادران عفو کردی ودرخبرست که بدانکه از برادری
عفو کنی با توانای جز عز وبزرگی بنفزاید حق ششم انکه با هرکه باشد نیکوی کند بدانکه تواند
وفرق نکند میان نیك وبد که اندر خبرست با هرکه توانی نیکوی کن که اگر انکس اهل
نباشد تو اهل آنی ودرخبرست که اصل عقل بس از ایمان دوستی نمودن است
با خلق ونیکوی کردن با پارسا ونا پارسا وبوهریره گوید رضی الله عنه هرکه دست رسول

صلی

صلی الله علیه وسلم گرفتی تا باوی سخن گوید هرگز دست ازوی جدا نکردی تا آن وقت که
دست بداشتی وهرکه باوی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی وصبر کردی تا تمام بگفتی واگر
باوی بنشستی تا پیشتر وی برنخاستی رسول علیه السلام برنخاستی حق هفتم انکه پیران احرمت دارد
وبر کودکان رحمت کند رسول گفت علیه السلام هرکه پیران احرمت ندارد وبر کودکان
رحمت نکند از ما نیست وگفت اجلال موی سپید اجلال خدای تعالی است وگفت
هیچ جوانی پیران احرمت نداشت که نه خدای تعالی جوانی را بانگیخت تا در وقت
پیری حرمت وی نگاه داشت واین بشارت بعمر درازست که هرکه توفیق توقیر مشایخ
یابد دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند ورسول صلی الله علیه وسلم
چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش باز بردندی ایشان را در پیش خویش بر ستور نشاندی
وبعضی را از پس وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش
نشاند وترا باز پس وکودك خورد را پیش وی بردندی تا نام بر نهد ودعا کند در کنار
گرفتی وبودی که کودك بول کردی بانك بر زدندی وقصد آن کردندی که ازوی فرا
ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام بکند بروی بریده مکنید انکه در پیش انکس نشستی
چون انکس بیرون شدی بشستی هرچه بسر خرد بودی آب باشیدی ونشستی
حق هشتم انکه با همه مسلمانان روی خوش وپیشانی کشاده دارد ودر روی همگنان
خندان باشد رسول گفت صلی الله علیه خدای تعالی کشاده روی آسان گیر را دوست دارد
وگفت نیکوکاری که موجب مغفرتست آسانست پیشانی کشاده وزبانی خوش انس
گوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هرجا
که خواهی بنشین تا با تو بنشینم انگاه درکوی برای وی بنشست تا سخن خویش بگفت حق نهم

انکه هیچ مسلمان را وعده خلاف ندهد در خبرست که سه چیزست در هر که بود
منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد ست در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف
کند و در امانت خیانت کند **حق دهم** انکه حرمت هرکس بر درجه وی بدارد هر که
عزیز بود در میان مردمان ویرا عزیزتر دارد و باشد که جامه نیکو و اسب و تجمل
دارد بدان بداند که وی عزیزترست و گرامی تر عایشه رضی الله عنها در سفری بود
سفره بنهاد درویشی بگذشت گفت قرصی بوی دهید سواری بگذشت گفت ویرا بخوانید
گفتند درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی گفت خدای تعالی هرکسی را درجه داده است
ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر
چنان کنند آن باید کرد که وی بدان شاد شود و در خبرست که چون عزیز قومی بنزدیک شما
آید ویرا عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه ردای خویش بیفکندی تا بر وی نشیند
و پیرزنی که ویرا شیر داده بود بنزدیک وی آمد بر ردای خویش نشاند ویرا گفت مرحبا یا مادر
شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که ویرا از غنیمت رسیده بود بوی داد
بصد هزار درم بعثمان فروخت **حق یازدهم** انکه هر دو مسلمان که با یکدیگر بوحشت
باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول گفت صلی الله علیه وسلم نگویم شما را که
چیست که از روزه و نماز و صدقه فاضلترست گفتند بگو گفت صلح افکندن میان مردمان
انس گوید رضی الله عنه روزی رسول صلی الله علیه نشسته بود بخندید عمر گفت پدر و مادر
ما فدای تو باد از چه میخندی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو درافتند
یکی گوید بار خدایا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالی گوید انصاف
وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ چیز نماند خدای متظلم را

گوید اکنون حکم کند که هیچ حسنت ندارد گوید بار خدایا معصیت من باوی حوالت کن
پس معصیت وی بروی نهند و هنوز مظلمه نماند انگاه رسول صلی الله علیه اینجا
بگریست و گفت اینت عظیم روزی که هرکسی حاجتمند آن باشد که بار وی از وی
برگیرند انگاه خدای تعالی متظلم را گوید برنگر تا چه بینی برنگرد گوید یارب شهرها
می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید ایا این کدام پیامبر
راست یا کدام صدیق را یا کدام شهید را حق تعالی گوید از اکه بها بدهد گوید یارب بها این که
تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بدانکه از برادر عفو کنی گوید بار خدایا عفو
کردم گوید خیز دست وی گیر و هر دو به بهشت روید انگاه رسول گفت صلی الله علیه
از خدای بپرهیزید و میان خلق صلح افکنید که خدای تعالی روز قیامت میان مسلمانان
صلح افکند **حق دوازدهم** انکه همه عیبها و عورتهاء مسلمانان پوشیده دارد که در خبرست
که هرکه ستر در این جهان بر مسلمانی نگاه دارد خدای تعالی در قیامت ستر بر گناهان
وی نگاه دارد و صدیق میگوید رضی الله عنه هرکرا بینم اگر دزد بود و اگر خمر خواهم که خدای
تعالی آن فاحشه بروی بپوشاند رسول گفت علیه السلام یا کسانی که ایمان آورده اید
بزبان و هنوز ایمان در دل و درون شما نشده است مردمان را غیبت مکنید و عورت
ایشان را تجسس مکنید که هرکه عورة مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند خدای تعالی عورت
ویرا بردارد تا فضیحت گرداند ویرا اگرچه در درون خانه خویش باشد ابن مسعود
میگوید یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و نزدیک رسول آوردند تا دست
وی ببرند رسول را علیه السلام روی از رنگ بشد گفتند یا رسول الله کراهیت آمد
ترا ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خویش نخواهید

که خدای تعالی شمارا عفو کند وگناه شما بیامرزد و بپوشاند شما نیز گناه مردمان
بپوشانید که جون پیش سلطان رسید جاره نباشد از حد اقامت کردن
وعمر رضی الله عنه شبی بعسس میکردید آواز سرود شنید از سرای ببام برشد جون
فرو شد مردی را دید با زنی وخمر دید گفت یا دشمن خدای پنداشتی که خدای تعالی
اینجنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن اگر من یک معصیت کردم
تو سه کردی خدای تعالی میگوید وَلَا تَجَسَّسُوا تو تجسس کردی وگفته است وَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ أَبْوَابِهَا تو از بام درآمدی وگفت لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا
وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا گفته است بی دستوری در خانه کس مشوید وسلام کنید
تو بی دستوری درآمدی وسلام نکردی عمر گفت اگر عفو کنم توبه کنی گفت کنم اگر عفو
کنی هرگز با سر این نشوم پس عفو کرد وی توبه کرد رسول صلی الله علیه گفت هر که گوش
فرا دارد تا سخن مردمان که میگویند بشنود در روز قیامت سرب گداخته اندر گوش وی
ریزند حق سیزدهم انکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانانرا از گمان بد و زبان
ایشانرا از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت
شریک باشد رسول گوید صلی الله علیه جگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام دهد
گفتند این که کند گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام
دهند آن وی داده باشد وعمر گفت هر که بجای تهمت بنشست وی را نیست که ملامت
کند کسی را که بوی گمان بد برد و رسول صلی الله علیه در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت
در مسجد دو مرد بوی بگذشت ایشانرا بخواند وگفت این زن منست صفیه گفتند
یا رسول الله اگر بکسی گمان بد بتو نبرند گفت شیطان در تن آدمی دوانست جون خون وی

عمر زنی را دید در راه که با مردی سخن میگفت وی را بدره بزد آن مرد گفت این زن منست
گفت جرا سخن جای نگوی که کسی نبیند حق جهاردهم انکه اگر وی را جاهی باشد شفاعت دریغ
ندارد در حق هیچکس رسول صلی الله علیه صحابه را گفت از من شفاعت خواهید و حاجت
خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی شفاعت کند تا وی را مزد بود شفاعت
کنید تا مزد یابید وگفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند جگونه
گفت شفاعتی که بدان خون معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد
حق پانزدهم انکه جون شنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی یا بمال وی قصد
میکند و وی غایب است نایب آن غایب باشد در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول
صلی الله علیه میگوید هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جای که سخن وی گویند
بزشتی و حرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند آنجا که حاجتمندتر بود
هیچ مسلمان نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی وی را ضایع بگذارد
جای که دوستتر دارد حق شانزدهم انکه جون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا
همی کند تا برهد و با وی درشتی نکند بمشافهه ابن عباس گوید در صفت این آیه وَيَدْرَءُونَ
بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنند و بدی بنیکی مقابله کنند وعایشه
میگوید رضی الله عنها که مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه آید گفت
دستوری دهید که بد مردیست در میان قوم خویش جون درآمد جندان مراعات
و مردمی کرد وی را که پنداشتند که وی را نزدیک وی منزلتی است جون بیرون شد گفتم
که گفتی بد مردیست و مراعات کردی گفت یا عایشه بترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت
کسی باشد که از بیم شر وی وی را مراعات کنند و در خبرست که هرجه بدان عرض خویش از

زبان بدگویان نگاه دارد از صدقه است وبو الدردا میگوید که بسیار کس است که ما دم
روی وی بخندیم ودل ما ویرا لعنت میکند حق هفدهم انکه نشست وخاست ودوستی
با درویشان کند واز مجالست توانکران حذر کند رسول گفت صلی الله علیه با مردگان
منشینید گفتند آن که اند گفت توانکران سلیمن علیه السلام در مملکت خویش هرجا
که مسکینی دیدی با وی بنشستی وگفتی مسکینی بر مسکینی بنشست وعیسی علیه السلام
هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین ورسول ما صلی الله علیه گفتی بارخدایا
تا زنده داری مرا مسکین دار وچون بمیرانی مسکین میران وچون حشر کنی با مساکین کن
وموسی گفت علیه السلام بارخدایا کجات طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان
حق هجدهم انکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند وحاجتی از آن وی قضا کند
رسول میگوید علیه السلام هرکه حاجت مسلمانی رواکند چنان باشد که همه عمر
خدایرا خدمت کرده باشد وگفت هرکه چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم
وی روشن کند وگفت هرکه در حاجت مسلمانی فرا رود یکساعت از روز یا شب اگر حاجت
براید اگر نه آن وی را بهتر از انکه دو ماه در مسجد معتکف بنشیند وگفت هرکه اندوهگینی را
فرح دهد یا مظلومی را برهاند خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرة کرامت کند وگفت
برادر خویش را نصرت کنید اگر ظالم است اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت
کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم نصرت بود وگفت خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن
ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی وگفت صلی الله علیه دو خصلت است که هیچ شر
ورای آن نیست شرك آوردن وراحت خلق جستن وگفت هرکه را اندوه بر مسلمانان نیست
از ایشان نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگری گفت با اندوه آن مسلمان بیچاره که [illegible]

ظلم کرده است که فردا در قیامت سوال کنندش رسوا شود وهیچ عذر وحجت ندارد
معروف کرخی گوید که هرکه هر روز سه بار بگوید اللّهمّ اصلح امّة احمد اللّهمّ ارحم
امّة محمّد اللّهمّ فرّج عن امّة محمّد علیه السلام نام وی در جملهٔ ابدالان نویسند
حق نوزدهم انکه فرا هرکه رسد سلام کند ابتدا پیش از سخن ودست فرا گیرد رسول علیه السلام
گفت هرکه سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید تا پیشین سلام کند ویکی نزدیک
رسول شد صلی الله علیه وسلم وسلام نکرد گفت بیرون شو وباز درای وسلام کن
انس گوید چون هشت سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه گفت یا انس طهارت
تمام کن تا در عمرت زیاده شود وفرا هرکه رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار
شود وچون در خانهٔ شوی بر اهل سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود ویکی در
نزدیك رسول آمد علیه السلام وگفت سلام علیکم رسول گفت علیه السلام
ده حسنت بنوشتند ویرا دیگری درآمد گفت سلام علیکم ورحمة الله گفت بیست حسنت
دیگری درآمد گفت سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفت سی حسنت ورسول گفت
صلی الله علیه چون در خانه شوید سلام کنید وچون بیرون آیید سلام کنید که پیشین
اولیتر از بازپسین نیست وگفت دو مومن دست یکدیگر فرا گیرند هفتاد رحمت
میان ایشان قسمت کنند شست ونه آنرا بود که خندان تر وگشاده روی تر بود وچون
دو مسلمان فراهم رسند سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آنرا
بود که ابتدا کند وده آنرا که جواب دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن
سنت است بو عبیده جراح بوسه بر دست عمر خطاب دادی انس گوید که پرسیدم
از رسول صلی الله علیه که چون فرا رسیم فرا یکدیگر پشت را خم دهیم گفت نه گفت بوسه

دهیم گفت نه گفتم دست فرا گیریم گفت آری اما بوسه بروی باز دادن وقت فرا
رسیدن از سفر و معانقه کردن سنت است اما برپای خاستن رسول صلی الله علیه
دوست نداشته است و انس گوید که هیچکس را از وی دوستر نداشتیم و برابر پای
نخاستیمی که دانستیمی که آنرا کاره است پس اگر بر سبیل اکرام کند جای که عادة شده
باشد باکی نبود اما برپای ایستادن پیش کسی این نهی است رسول صلی الله علیه گفت هر که
دوست دارد که مردمان در پیش وی برپای باستند و وی نشسته گوی جای خویش
در دوزخ فراگیر **حق بیستم** انکه اگر کسی را عطسه آید الحمد لله گوید ابن مسعود گوید
که رسول صلی الله علیه ما را بیاموخت که کسی را عطسه آید باید که الحمد لله رب
العالمین بگوید و چون این بگفت کسی که بشنود گوید یرحمک الله چون بگفتند او
گوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد نگوید مستحق یرحمک نباشد و رسول علیه السلام
چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بروی باز نهادی و اگر کسی را در میان
قضاء حاجت عطسه آید بدل الحمد لله بباید گفت و ابرهیم نخعی گفته است اگر بزبان
گوید باکی نیست کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی
تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی باشم
گفت یا رب ما را حالها است [illegible] جنابت و قضاء حاجت که ترا در آن حال
از یاد کردن اجلال کنیم گفت بهر حال که باشی مرا یاد میکن و باک مدار **حق بیست و یکم**
انکه به بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول گفت صلی الله علیه
هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت بنشست و چون باز گردد هفتاد هزار
فرشته بروی موکل کند تا بروی صلوات میدهند تا بشب و سنت آنست که دست

بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی وی پرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک
بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه
میگوید بیمار بودم رسول صلی الله علیه در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار
آنست که بگوید اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید
چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود خدای تعالی دو فرشته
بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت وی شود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید
خیر است و الحمد لله خدای تعالی گوید بر منست بنده را که اگر ببرم برحمت خویش برم
و بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری کفارت کنم و گوشتی و
خونی که داشت بهتر از آن باز دهم و علی رضی الله عنه گفت هر که را درد شکم بود
از زن خویش چیزی خواهد از کاوین وی و بدان انگبین خرد و باب باران بیامیزد
و بخورد شفا یابد که خدای تعالی باران را مبارک خوانده است و انگبین را و کاوین زنان را که
ببخشند هنی و مری یعنی نوش و گوارنده تا این هر چهار فراهم آیند و در جمله ادب بیمار
آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بآن دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد و چون
دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند
و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی و چشم
از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد و چون بدر سرای شود دستوری خواهد
و در مقابله در نه استد بلکه یک سو استد و در برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند
کیست نه گوید منم لکن بجای این غلام گوید بسم الله و الحمد لله و هر که در بزند چنین باید کرد
حق بیست و دوم انکه از پس جنازه فرا شود رسول صلی الله علیه میگوید هر که از پس جنازه

فرا شود وی را قیراطی مزد است اگر باستد تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی چند کوه احد
وادب تشییع آنست که خاموش باشد و سخن نگوید و نه خندد و بعبرت مشغول باشد
و از مرگ خویش اندیشه کند اعمش گوید که از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم
که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی و قومی بر مرده اندوه همی بردند یکی از بزرگان
گفت اندوه خویش برید که وی سه هول باز پس پشت کرد روی ملک الموت بدید و تلخی
مرگ بچشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول گفت صلی الله علیه وسلم سه چیز از
پس جنازه فرا شود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردند و کردار با وی بماند و بس
حق بیست و سیم آنکه بزیارت گورها شود تا دعا کند ایشان را و عبرت گیرد و بداند که ایشان
از پیش برفتند وی نیز بروزی برود و جای وی همچون جای ایشان باشد زیر خاک
سفیان ثوری همی گوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خویش را روضه یابد از روضهاء
بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ ربیع بن خثیم که تربه وی
بطوس است از بزرگان تابعیان بوده است وی گوری کنده بود در خانه هر گه که از دل
خویش قسوتی یافتی در گور شدی و بخفتی و ساعتی ببودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز دنیا
فرست تا تقصیرها را تدارک کنم برخاستی و گفتی هان یا ربیع بازت فرستادند جهد
کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند عمر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم
چرا گریستی یا رسول الله گفت این گور مادر منست از خدای تعالی دستوری خواستم
تا زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا نداد شفقت فرزندی
در دل من بجنبید بر وی بگریستم اینست جمله و تفصیل حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت

بمجرد مسلمانی اما حقوق همسایگان در وی زیادتهاست رسول صلی الله علیه
گفت همسایه سه است که وی را یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه هست که
وی را سه حق است و آن همسایه مسلمان و خویشاوند است و گفت همیشه جبرئیل علیه السلام
مرا بحق همسایه وصیت میکرد تا بنداشتم که وی را میراث خواهد بود از من و گفت
هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خویش را گرامی دار و گفت مومن نبود کسی
که همسایه وی از شر وی ایمن نبود و گفت بیشتر دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه
باشند و گفت هر که سنگی در سگ همسایه انداخت وی را برنجاند و رسول را علیه السلام
گفتند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز کند و لکن همسایه را برنجاند گفت جای
وی دوزخست و گفت تا چهل سرای همسایه باشد زهری گفتست چهل از راست
و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را
نرنجانی و بس بلکه با وی نیکوی کنی که در خبرست که در قیامت همسایه درویش در
توانگر آویزد و گوید بار خدایا بپرس تا چرا با من نیکوی نکرد و در سرای از من ببست
و یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفت چرا گربه نداری گفت ترسم که موش
آواز وی بشنود بخانه همسایه شود آنگاه که چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده
باشم رسول گفت صلی الله علیه دانید که حق همسایه آنکه اگر از تو یاری خواهد
یاری دهی اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی اگر بیمار شود عیادت
کنی اگر بمیرد از پس جنازه فرا شوی اگر شادی رسد تهنیت کنی اگر اندوهی رسد وی را
تعزیت کنی و دیوار خویش دور بر نداری چنانکه راه باد و آفتاب از وی بسته داری
و چون میوه خری وی را فرستی و اگر نتوانی نهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد

وبیرون شود تا فرزند وی را خشم آید و ویرا بدود طبخ خویش نرنجانی مگر و ویرا نیز فرستی
دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من بید وی است که بحق همسایه
نرسد الا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد بدانکه از جمله حقوق وی
آنست که از بام بخانه او فرو ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان
وی بسته نداری و اگر خاک در پیش سرای تو افکند جنگ نکنی و هرچه از عورات
وی خبر یابی پوشیده بکنی و حدیث وی نغوشه نکنی و چشم از حرمت وی نگاه داری
و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم
این جمله نگاه داری بوذر میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه مرا وصیت کرد
چون طبخی کنی آب بسیار درکن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله مبارک
پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند اگر وی را بی جنحتی بزنم بزه کار شوم و اگر
نزنم همسایه رنجور شود چکنم گفت نباشد تا غلامت بی خودی نکند که مستوجب
ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا همسایه گله کند آنگاه ویرا ادب کن تا حق هر دو
نگاه داشته باشی حقوق خویشاوندان رسول علیه السلام گفت خدای ع
میگوید من رحمانم و خویشاوندی رحم است نام وی از نام خود شکافتم هر که خویشی
پیوسته دارد با وی بپیوندم و هر که بریده دارد از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر وی
دراز بود و روزی فراخ گو خویشاوندان نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثواب بشتاب تر از آن
نرسد که صلت رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول چون صلت رحم
کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکه آن همی افزاید و گفت هیچ صدقه از آن فاضلتر
نبود که بخویشاوندی دهی که با تو بخصومت باشد و بدانکه پیوستن رحم آنجا شد که چون

ایشان

ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی رسول گفت علیه السلام فاضلترین همه فضیلتها آنست
که هر که از تو قطع کند تو با وی بپیوندی و هر که ترا محروم دارد تو ویرا عطا دهی و هر که
بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است
که نزدیکی ایشان بتو از همه نزدیکتر است رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هیچکس حق
پدر نگذارد تا آنگاه که ویرا بنده یابد بخرد و آزاد کند و گفت نیکوی کردن با مادر و پدر
فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا و گفت علیه السلام بوی بهشت از پانصد
ساله بشنوند عاق و قاطع رحم نشنوند و خدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه
السلام هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد من ویرا فرمان بردار نویسم و هر که
فرمان برد و فرمان ایشان نبرد ویرا نافرمان بردار نویسم و گفت رسول صلی الله علیه
چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر بدهد تا ایشانرا مزد بود و آن
مزد وی هیچ کمتر نشود و یکی نزدیک رسول آمد علیه السلام و گفت مرا مادر و پدر
مرده است چه حق مانده است ایشانرا بر من تا بگذارم گفت بر ایشان نماز کنی و آمرزش
خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشانرا گرامی داری و خویشاوندان
ایشان نیکو داری و گفت حق مادر دو بار چند حق پدر است حقوق فرزندان یکی از رسول
صلی الله علیه پرسید که نیکوی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت
با فرزند که همچنانکه پدر را حق است فرزند را حق است یکی از حقوق فرزند آنست که ویرا
بدخوی فرا عقوق ندارد رسول گفت صلی علیه خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر
خویش را بنافرمانی نیارد رسول گفت صلی الله علیه پسر را چون هفت روزه شد عقیقه
کنند و نام کنند و پاکیزه بکنند چون شش ساله شد ادب کنند چون هفت ساله شد بنان

فرماید چون نه ساله شد جامه خواب جدا کنید چون ده ساله شد بسبب نماز بزند
اکر نکند چون سیزده ساله شد فرایض حلال و حرام در آموزید چون شانزده ساله
شد پدر ویرا زن دهد و دست وی بکیرد و کوید ادبت کردم و بیاموختم قران و علم
و زن دادم بخدای تعالی بنامم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرة و از حقوق فرزندان
آنست که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوی برابر دارد و کودک خرد را نواختن
و بوسه دادن سنت است رسول صلی الله علیه حسن را بوسه می داد اقرع بن حابس
حاضر بود کفت مراده فرزندست هیچ بوسه نداده ام رسول کفت صلی الله علیه هر که
رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه بر منبر بود حسن در وی افتاد
در حال از منبر فرو آمد و ویرا بر کرفت و این آیة برخواند انما اموالکم و اولادکم فتنة
و یک راه رسول صلی الله علیه نماز میکرد بسجود شد حسین پای بکردن وی
در آورد و رسول علیه السلام چندان توقف کرد تا صحابه پنداشتند که مکر وحی
آمده است که سجود دراز می باید کرد چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است
در سجود کفت نه که حسین مرا اشتر خویش ساخته بود نخواستم که بروی بر هم کنم
و در جمله حق مادر و پدر موکد است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجبست
خدای تعالی انرا با عبادة خود یاد کرده است کفت وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و
بالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی انکه بیشتر علما بر آنند
که اکر طعامی باشد از شبهت و حرام محض نباشد که مادر و پدر فرمایند بخوردن طاعت
باید داشت و بباید خورد که خشنودی ایشان مهم تر است از شبهت حذر کردن
و دیکر انکه بهیچ سفر نشاید شد بی دستوری ایشان مکر انکه فرض عین شده باشد چون

علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباید و درست آنست که بحج اسلام نشاید شدن
بی دستوری ایشان که تاخیر آن مباحست اکرچه اصل فریضه است و یکی از رسول
صلی الله علیه دستوری خواست تا بغزا شود کفت والده داری کفت نزدیک وی
باز نشین که بهشت تو زیر قدم ویست و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در
غزا کفت پدر و مادر داری بیمن کفت دارم کفت بنشین دستوری خواه اکر فرمان
ندهند فرمان ایشان کن که پس از توحید هیچ قربة نبری نزد خدای تعالی بهتر از ان
بدانکه حق برادر مهین نحو حق پدر نزدیکست و در خبرست که حق مهین بر کهین چون
حق پدرست بر فرزند **حقوق بندکان** رسول کفت صلی الله علیه از خدای بترسید
در حق بندکان و زیردستان خویش از آن طعام دهید ایشانرا که شما خورید و از ان پوشانید
که خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند اکر شایسته باشند نکاه دارید و اکر نه
بفروشید و خلق خدای را عذاب مدارید که خدای تعالی ایشانرا زیردست شما کرده است اکر
خواستی شما را زیردست ایشان کردی یکی پرسید یا رسول الله روزی چند بار عفو کنیم
از بندکان خویش کفت هفتاد بار احنف بن قیس را کفتند بردباری از که آموختی کفت
از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین با بریان از وی در آویخته همی آورد از دست
وی بیفتاد بر فرزند وی آمد هلاک شد آن کنیزک از هراس آن مدهوش شد کفت
ساکن باش که ترا خبری نیست ترا آزاد کردم از بهر خدای تعالی و عون بن عبدالله هر که
که غلامی وی نافرمانی کردی کفتی همانا عادة خواجه خویش کرفته چنانکه خواجه تو بنده مولای
خویش عاصی میشود تو همچنان میکنی و بومسعود انصاری غلامی را می زد آوازی شنید که
کسی میکوید یا با مسعود بدار باز نکرست رسول را دید صلی الله علیه کفت بدانکه خدای

برتو مادر تر از انست که تو بروی بس حق مملوک آنست که ویرا از نان و نان خورش
و جامه بی برک نداری و بچشم تکبر بوی ننکری که وی همچون تو آدمیست چون خطای کند
از خطای خویش باندیشی که در حق خدای تعالی میکنی و چون خشمت بر آید از قدرت خدای
تعالی براندیشی که در حق خدای تعالی میکنی و چون خشمت بر آید از قدرت خدای
براندیشی و رسول کفت صلی الله علیه هر که زیر دست وی ویرا طعامی ساخت و رنج دود
آن بکشید و آن رنج از وی باز داشت که ویرا با خویشتن بنشاند تا با وی بخورد و اکر نه لقمه
فرا کیرد از آنچه نیکوتر بود و در روغن کرداند و بدست خویش در دهان وی نهد و
کوید بخور **اصل ششم در آداب زاویه کرفتن و از خلق عزلت کرفتن**
بدانکه علما را خلافست که عزلت و زاویه کرفتن فاضلتر یا مخالطه مذهب سفیان ثوری
و ابرهیم بن ادهم و داود طای و فضیل عیاض و خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی
و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرکان آنست که عزلت و زاویه کرفتن فاضلتر از مخالطه
و مذهب جماعتی بزرکان از علما، ظاهر آنست که مخالطه اولیتر کویند نصیب خویش
از عزلت نکاه دارید و ابن سیرین کوید عزلت از عبادة است و یکی داود طای را کفت
مرا پند ده کفت از دنیا روزه فرا کیر و مکشای تا وقت مرک و از مردمان بکریز چنانکه
از شیر کریزند و حسن بصری میکوید در توریة است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز
شد و چون از خلق عزلت کرفتی سلامت یافت چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد
چون حسد دست بداشت مروة ظاهر شد و روزی چند اندک صبر کرد برخورداری
جاوید یافت وهیب بن الورد میکوید که حکمت ده است نه در خاموشیست دهم در عزلت
و ربیع بن خثیم و ابرهیم نخعی چنین کفته است که علم بیاموز و کوشه کیر از مردمان مالک

بن انس بزیارة برادران و عبادة بیماران و تشییع جنازها برفتی انکاه یک یک دست
بداشت و زاویه کرفت و فضیل کفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بکذرد و بر من
سلام نکند و چون بیمار شوم بعیاده نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعد بن زید از
بزرکان صحابه بودند بنزدیک مدینه بودندی جای که آنرا عقیق کویند و بجمعه نیامدندی
و بهیچ کاری دیکر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را کفت حاجتی هست کفت هست
کفت چیست کفت آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا و یکی سهل تستری را کفت که میخواهم
که میان صحبت باشد کفت چون یکی از ما بمیرد آن دیکر صحبت با که خواهد داشت کفت
با حق کفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف کردن درین هم چنانست
که خلاف کردن در آن که نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن حقیقت آنست که این با احوال
بکردد کس بود که ویرا عزلت فاضلتر و کس بود که ویرا مخالطه فاضلتر و پیدا نشود
تا فواید و آفات عزلت بتفصیل کفته نیاید **فواید عزلت** بدانکه در عزلت
شش فایده است **اول** فراغت ذکر و فکر که بزرکترین عبادات ذکر و فکر است
در عجایب صنع خدای تبارک و تعالی از ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار
ایزد تعالی که در دنیا و اخرت است بلکه بزرکتر آنست که همکی خود بذکر حق تعالی
دهد تا از هرچه جز وی است بیخبر شود و از خود نیز بیخبر ماند و جز حق تعالی
نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه جز حق است شاغل است از حق
خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و نه خلق بود و چون انبیا
صلوات الله علیهم و از این بود که رسول صلی الله علیه در ابتدا کار عزلت کرفت
و با کوه حرا شد از خلق ببرید تا انکاه که نور نبوت قوة کرفت و بدان درجه رسید که تن

باخلق بود وبدل باحق وگفت اگر کسی راه بدوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی ولکن
دوستی حق خود جای هیچ دوستی دیگر بازنگذاشته است ومردمان بنداشتند
که ویرا با هرکسی دوستی است ونه عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهل
تستری میگوید سی سالست که من باحق سخن میگویم ومردمان می بندارند که با
خلق میگویم واین محال نیست که کسی باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در
میان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نه بیند از مشغولی ولکن همه کسی را
بدین غره نباید شد که بیشتر آن باشند که درمیان خلق از سر کار بیفتند یکی فرا ابرهیم
گفت همانا صبوری بر تنهای گفت تنها نه ام من هم نشین حق ام چون خواهم که
با وی راز گویم نماز کنم وچون خواهم که با من راز گوید قران خوانم یکی را برسیدند
که این قوم از خلوت چه فایده دیدند گفت انس بخدای تعالی وحسن بصری را گفتند
که اینجا مردیست همیشه تنها در بس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر
دهید ویرا خبر کردند نزدیک وی شد گفت همیشه تنها می نشینی چرا با خلق مخالطة
نکنی گفت مرا کاری افتاده است واز خلق مشغول بکرده گفت چرا نزدیک حسن
نروی وسخن وی نشنوی گفت مرا این کار از مردمان واز حسن مشغول بکرده است
گفت آنچه کارست گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی بر من نعمتی است ونه از من
گناهیست آن نعمت را شکر میکنم وآن گناه را استغفار میکنم نه بحسن می بردازم
نه بمردمان گفت جانگاه دار که تو از حسن فقیه تری وهرم بن حیان بنزدیک اویس
قرنی شد اویس گفت بچکار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی
که خدایرا داند بدیگری بیاساید وفضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من

٨٧١

درآید گویم تا روز بخلوة با خدای تعالی باشم چون روشنای روز بدید اید اندوه در
دل من بدید آید گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند مالك بن دینار گوید هرکه
حدیث کردن با خدای تعالی بمناجات دوست ندارد از حدیث با مخلوقان علم وی
اندکست ودلش نابیناست وعمرش ضایع است یکی از حکما میگوید هرکرا تقاضا آن بود
که کسی را بیند وبا او بنشیند از نقصان وست که دل وی آنچه می باید خالیست
از بیرون مددی بخواهد وگفته اند هرکرا انس بمردمانست وی از جمله مفلسانست
بس این جمله بدانکه هرکه ویرا قدرة آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی یا بدوام
فکر علم ومعرفة حاصل کند بجلال وجمال وی این از هر عبادتی که تعلق بخلق دارد
بزرگتر که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبة خدای
بروی غالب شده بود وانس بذکر تمام شود ومحبة ثمرهٔ معرفت است ومعرفة ثمرهٔ
فکرت واین همه بخلوة راست فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت
برهد وچهار معصیت است که در مخالطه از آن هرکسی نجهد یکی غیبت کردن
یا شنیدن وآن هلاك دین است ودیگر امر معروف ونهی منکر که اگر خاموش
باشد فاسق وعاصی شود واگر انکار کند در بسیاری خصومت ووحشت افتد
سیم ریا ونفاق که در مخالطه آن لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند ویرا برنجانند
واگر مدارا کند زود بریا افتد که جدا کردن مدارا از مداهنت وریا سخت دشوار
بود واگر با دو دشمن سخن گوید اگر با هریکی موافقه کند دوروی باشد واگر نکند از
دشمنی ایشان خلاص نیابد وکمترین آن باشد که هرکرا بیند گوید همیشه آرزومندم
وعالب آن بود که دروغ گویند واگر بمثل آن نگوی مستوحش شوند واگر تو نیز

کوی دروغ و نفاق باشد و کمترین آن بود که از هر کسی میپرسد که چگونه و قومت
چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان تا چگونه اند فارغ باشد و این محض نفاق است
و ابن مسعود گوید کس بود که بیرون شود با کسی کاری دارد چندان ثنا و مردمی بگوید
آنکس را بنفاق که دین بسر آن در دهد و با خانه آید حاجت ناروا شده
و خدای تعالی بخشم آورده سری سقطی میگوید اگر برادری در نزدیک من آید
من دست را بمحاسن فرو آرم تا راست شود بترسم که در جریدهٔ منافقان نام من اثبات
کند فضیل بجای نشسته بود یکی بنزدیک وی شد گفت بچه آمدی گفت برای
آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک ترست بنامدنی
الا برای آن تا تو مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا دروغی تو بر من بپیمای و من یکی بر تو
بامی ازین جایگاه بازگردی و یا من برخیزم هر که ازین چنین سخنها حذر تواند کرد
اگر مخالطه کند زیان ندارد سلف یکدیگر را دیدندی از حال دنیا پرسیدندی از حال
دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را دید گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت
حاتم گفت سلامت پس از آن بود که صراط بگذاری و عافیت آن وقت بود که بهشت شوی
و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنکه سود من در آنست بدست من نیست
و آنچه زیان من در آنست دفع آن قادر نه ام و من گرو کار خویشم و کار من بدست دیگرست
پس هیچ درویش نیست درویش تر از من و بیچاره تر از من و چون ربیع بن خثیم را گفتندی
چگونه گفتی ضعیف و گناه کار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم میدارم و بو درداء را
گفتندی چگونه گفتی خیرست اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت
چگونه باشد کسی که بامداد نداند که خواهد زیست تا شبانگاه و شبانگاه نداند که خواهد

زیست تا بامداد یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش
می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای
میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس میبرم محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه
باشد کسی که هر روز یک منزل بآخرة نزدیک تر میشود حامد لفاف را گفتند چگونه
گفت در آرزوی آنم تا یک روز بعافیت باشم گفتند نه بعافیتی گفت عافیت روزی
باشد که بر من معصیتی نرود یکی را بوقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود
حال کسی که بسفری میشود دراز بی زاد و بگوری تاریک میشود بی مونس و بپادشاهی
عادل میشود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد که کسی را
که لابداست و برا که بمیرد و برانگیزند و حساب خواهند و ابن سیرین یکی را گفتند چگونه
گفت چگونه باشد کسی را که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچیز ندارد
ابن سیرین در خانه شد و هزار درم برکشید فراوی داد گفت پانصد درم با وام ده
و پانصد درم بعیال نفقه کن و عهد کردم که نیز کس را نگویم چگونه و این از آن کرد
که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفتند
کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی و اگر یکی بر دیگر حکم کردی بهرچه داشتی
منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارة همی کنند و می پرسند تا از مرغ در خانه
بپرسند و اگر بیک درم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نبینند و این نباشد الا نفاق
و دروغ پس چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطه کند اگر موافقت
کند در نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفه کند و برا دشمن گیرند و گران جان دانند
و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین وی در سر ایشان شود و دین ایشان در سر وی

معصیت چهارم که بسبب مخالطه لازم آید آنست که با هرکه نشینی صفت وی بتو سرایت
کند چنانکه خبر بشود وطبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه ندانی و آن باشد که تخم بسیاری
معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هرکه اهل دنیا را بیند و حرص ایشان
بر دنیا مثل آن در وی بدید آید و هرکه اهل فسق را بیند اگرچه منکر آن بود آن فسق چون
بسیار بیند بر چشم وی سبکتر شود و هر معصیت که بسیار بدید آید انکار آن از دل
بیفتد و ازین است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند و همه
روز باشد که غیبت کنند آن عالم را و او انکار نکند و غیبت کردن از ابریشم نو شیدن
بلکه از زنا کردن صعبتر ست ولکن خو فرا شده است از بسیاری که رود بلکه شنیدن
حال اهل غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن حال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت
ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر ست یعنی سبب رحمت بارد و سبب رحمت
آنست که رغبت خیر بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود
و همچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست
و ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود و برای این گفت رسول علیه السلم
که مثل هم نشین بد چون آهنگرست که اگر جامه بنه سوزد دود در تو گیرد و مثل
همنشین نیك چون عطارست اگر مشك بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهاء
بهتر از همنشین بد و همنشین نیك بهتر از تنهای چنانکه در خبر ست پس هرکه
مجالسهٔ وی رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بخدای دعوت کند مخالطه با وی غنیمت
بزرك بود ملازم وی باش و هرکه حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه
عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی با گفتار راست نبود که آن زهر قاتلست و حرمت

مسلمانی پاك از دل ببرد چه با خویشتن گوید که اگر مسلمانی اصلی داشتی وی
بدان اولیتر که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام همی خورد و فریاد همی کند
که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهرست هیچکس ویرا باور نکند و دلیری
وی در خوردن حجتی گردد در آنکه در وی زهر نیست و بسیار کس که بر حرام خوردن
و معصیت کردن دلیر شود چون بشنود که آن عالم همی کند دلیر شود و بدین سبب است
که زلت عالم حرامست حکایت کردن به دو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه
مردمانرا دلیر کند که آنرا حجت گیرند و بدان اقتدا کنند و شیطان بنصرة آن خیزد
و گوید آخر تو از فلان محتشم فراتر و پرهیزکارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون
از عالمی چیزی بیند یا تقصیری کند دو چیز باندیشد یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیری
کند باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگست و عامی را که علم نیست
چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال
حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و هر کسی در دین که خمر و زنا نشاید
عالم است و خمر خوردن عامی حجتی نگردد تا کسی بدان دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت
علم غافل باشند و یا آنرا که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی
بدین خشم نگیرد تا هلاك نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ
کرد و موسی انکار کرد در قران برای این آیة آمد و مقصود آنست که چنانکه از صحبت
بیشتر خلق زیانست پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر خلق را فایدهٔ سیوم آنکه هیچ شهر
الا ما شاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نبود و هرکه عزلت گرفت از فتنه برست

وچون مخالطه کند در میان افتد و دین وی در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص
گوید که رسول صلی الله علیه گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم برآیند و انگشتان بدرهم
افگند درون خانه را ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز و بکار
خویش مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر گریزد
از جا بجا و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خویشتن را از خلق میدزدد
گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت
عزب بودن حلال گفتند یا رسول الله چگونه بود و تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک
مرد بدست مادر و پدر بود اگر مرده باشند بر دست زن بود و فرزند اگر نباشد بر دست قرابت
بود گفتند چرا یا رسول الله گفت ویرا بتنگ دستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که
طاقت آن ندارد از وی درخواهند تا وی نیز در هلاک خویش افتد و این حدیث اگرچه
در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول
علیه السلام بیش ازین روزگار بمدتی دراز آمده است سفیان ثوری در روزگار خویش گفت همی
والله لقد حلّت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است فایدهٔ چهارم آنست که
از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان
خالی نباشد و از طمعها خالی نباشد که از وی آن چیز بیند که عقل ایشان بدان نرسد زبان دراز
کنند و اگر خواهد که بحق همه مردمان قیام کند از تهنیت و تعزیت و مهمانی همه روزگار وی
در آن بشود و بکار خود نپردازد و اگر تخصیص کند برخی را دیگران مستوحش شوند و ویرا برنجانند
وچون گوشه گرفت یکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی بود که همیشه از گورستان و از دفتر

و تنها نشستن خالی نبودی گفتند چرا چنین میکنی گفت هیچ جا بسلامت تر از تنهایی ندیدم و هیچ
واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس چون دفتر ندیدم و ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری
نامه نوشت که شنیدم که بحج میشوی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر
خدای تعالی زندگانی همی کنیم باشد که بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یک دیگر را دشمن گیریم
و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد
که باشد که چیزها که نپسندند پدید آید فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته
شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد کند که هر که
اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و
ازین سبب گفت خدای تعالی لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ رسول را
علیه السلام گفت منگر بدان دنیا آراسته ایشان که آن فتنهٔ ایشانست و رسول
صلی الله علیه گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت خدای در چشم
شما حقیر گردد و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب افتد خود بدست دنیا
و آخرت بزیان دارد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و آن نیز دشوار است
فایدهٔ ششم آنکه از دیدار گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه
باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت چنین بخلل شد گفت از بس که در گرانان
نگرستم جالینوس گفت چنانکه تن را تب است تب جان دیدار گرانان است و شافعی
رضی الله عنه میگوید با هیچ گران ننشستم که نه آن جانب که بوی داشت گرانتر یافتم
و این فایده اگرچه دنیاوی است لکن دینی نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بیند که
دیدار وی ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از این همه

سلامت بود اینست فواید عزلت **آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیای
بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطة راست نشود و در عزلت
فوت آنست و فوات آن آفت عزلتست و آفت عزلت شش است **آفت اول** بازماندن
از علم آموختن و تعلیم کردن بدانکه هرکه آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته است
ویرا عزلت حرام است و اگر فریضه بیاموخت و علم دیگر نمی تواند آموخت و فهم
نمیتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم
شرع تمام بیاموزد ویرا عزلت کردن خسرانی عظیم بود چه هرکه پیش از علم حاصل
کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند
و اگر همه روز بعبادت مشغول باشد چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد
در عبادت و از اندیشه خطا و محال خالی نباشد در اعتقاد و در خواطری که ویرا پدید آید
در حق خدای تعالی که باشد که کفر باشد یا بدعت و وی نداند و در جمله عزلت علما را شاید
نه عوام را که عامی چون بیمار بود ویرا نشاید که بگریزد از طبیب و چون طبیب خویش
کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگست که عیسی علیه السلام میگوید
هرکه علم داند و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد ویرا در ملکوت آسمان عظیم خوانند
و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر و این بدان شرط بود که نیت
وی و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع
بود و آنکه مهمتر بود فرا پیش دارد اول مثلا چون طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت
جامه و پوست تن مختصر است و مقصود از وی طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت
چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بدان

کار کند اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود وی جاه است و چون ازین طهارت
فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت دلست از
دوستی دنیا و از هرچه جز خدای تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که ویرا
هیچ معبود نماند مگر الله تعالی و هرکه در بند هوای خویش است **فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ**
هوای خویش را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه **لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ** محروم است
و وجه گسستن از هوا شناسد تا هرچه ما در رکن مهلکات و منجیات بگفته ایم بخوانند
و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آن که ازین علم فارغ شود علم حیض
و طلاق و جراح و فتاوی خصومات طلب کند مذهب یا خلاف یا علم کلام و جدل
و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدان جاه و مال طلب می کند نه دین ازوی دور باید
بود که شر وی عظیم باشد با شیطان که ویرا بهلاک وی دعوت کند مناظره نکند و با نفس
خویش که دشمن وی است خصومت و مناظره نکند و خواهد که مناظره و خصمی با بوحنیفه
و معتزله کند دلیل آنست که شیطان ویرا بدست خویش گرفته است و بر وی همی خندد
و صفاتی که در درون وی است چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و جاه و شره
و مال که شر همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود پاک نکند و بدان
مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجاره کدام درستتر است و اگر کسی در آن
خطا کرده است بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است هرکه اجتهاد کرد و صواب کرد ویرا دو مزد است و اگر خطا کرد یکی
پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از آن بوحنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات
از خویشتن محو نکند صرفه این هلاک دین وی است و روزگار چنان شده است که

که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابد که وی رغبت کند در تعلیم برین وجه پس مدرّس
نیز هم عزلت اولیتر است که هر که علم بکسی آموزد که ویرا قصد دنیا بود همچنان بود که
شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن است اگر گوید که باشد که روزی قصد دین
کند همچنان باشد که این قاطع طریق باشد که روزی توبه کند و بغزا شود و اگر گوید که شمشیر
ویرا با توبه خواند و علم ویرا با خدای تعالی خواند این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات
و معاملات و علم کلام و نحو و لغت این هیچکس را با راه خدای نخواند که اندرین تحذیر
و ترغیب در دنیا نباشد بلکه هر یکی ازین تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل ای
کارد و می پرورد ولیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه
بودند چگونه مردند و آن علم که با آخرة دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و
علم تفسیر و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم
مبذول باید داشت که در همه کسی اثر کند الا بنادر که بغایت سخت دل باشد پس
اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم باشد
پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم طلب جاه در خود غالب
بیند باید که از تعلیم بگریزد اگر چه در تعلیم وی دیگران اخیر بسیار است و لکن هلاک
وی بود و وی فدای دیگران باشد و از آن جمله بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را اندران هیچ نصیبی نبود
و مثل وی چون شمع بود که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستی بود
و بدین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر
خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت می بینم

از خویشتن اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و چنین گفتند بزرگان که
حدثنا بابی است در دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید که مرا در پیش گاه نشانید و علی رضی الله عنه
بیکی بگذشت بر کرسی مجلس همی کرد گفت این میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی دستوری
خواست از عمر تا بامداد پس از صبح مردمانرا پند دهد دستوری نداد گفتا ز پند دادن
می منع کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خویش افکنی که بثریا رسی رابعه عدویه
سفیان ثوری را گفت نیک مردی ای ولکن دنیای دوست داری گفت چگونه گفت روایت
حدیث دوست داری و بو سلیمن خطابی میگوید که هر که خواهد که با شما صحبت کند
و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است
و نه جمال و ظاهر دوست باشند و باطن دشمن در روی ثنا گویند و در غیب زشت
گویند همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر فریفتن باشند و عرض ایشان آن بود که از تو
نردوانی سازند باغراض فاسد خویش و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می
برای و آمدن خویش نزدیک تو منتی دانند و خواهند که عرض جاه و مال خویش فدای ایشان
کنی بعوض آنکه نزدیک تو می آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان
ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان و اگر در یکی ازین خلاف کنی
آنگاه ببینی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی آشکارا شوند و بحقیقت
چنانست که وی گفت که هیچ شاگرد امروز رایگان استاد را قبول نمیکند اولا جرا
خواهد که روان باشد و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترک شاگرد بگوید که آنگاه
در چشم مردمان محتشم ننماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان مسلمانی خویش بسر ایشان در دهد و از ایشان خود هیچ چیز نیابد

پس اگر تعلیم تواند کردن و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط
عامی آن بود که هر عالم را که بیند که مجلس و درس میگوید بوی گمان بد نبرد که این برای
جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای خدای میکند که فریضه وی اینست
که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نبود که هر کسی از مردمان
که دروی است پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند و عامی حماقت خویش این
نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که وی نیز هلاک شده باشد بدین گمان بد آفت دوم
آنست که از منفعت گرفتن و از منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب
بود بی مخالطه راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید
که ضایع گذاشتن عیال از کبایر است و اگر قدر کفایه دارد با عیال ندارد عزلت اولیتر
اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق ... آنان قیام کردن و اگر در عزلت
جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال و صدقه دادن و برا از عزلت
فاضلتر و اگر در باطن وی راه گشاده است بمعرفت جلال حق و انس بمناجات وی
این از همه صدقات فاضلتر که مقصود همه عبادتها اینست آفت سیم
که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند
و این فایده بزرگست کسی را که هنوز ریاضت نیافته است که خوی نیکو اصل همه عبادات
و بی مخالطه پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان صوفیان
مخالطه بدین کنند تا بسوآل از عوام رعونت و کبر را بشکنند و شفقه صوفیان
بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان
برکة دعا و همت ایشان حاصل کنند اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت

و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود مال و جاه شده است پس اگر کسی ریاضت
یافتست و برا عزلت فاضلتر که مقصود از ان ریاضت نه آنست که پیوسته رنج
همی کشد چنانکه مقصود از دارو طلخی نیست بل آنکه علت بشود چون بشد همیشه
خویشتن در طلخی دارو داشتن شرط نیست بل مقصود ورای ریاضت است و آن
حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هرچه وبرا
شاغل است از انس از خویشتن دور کند تا بدان پردازد و بدانک چنانکه ریاضت
کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران هم از ارکان دین است
و این با عزلت راست نیاید که شیخ را از مخالطه با مردمان چاره نباشد و عزلت
وی از ایشان شرط نبود ولکن چنانکه از آفت ریا و طلب جاه حذر باید کرد علما را
شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون بشرط باشد مخالطه ایشان اولیتر از عزلت
آفت چهارم آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود
از ذکر و ملال افزاید و آن جز بموانست با مردمان برنخیزد ابن عباس میگوید اگر از
وسواس نترسمی با مردمان ننشستمی علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل باز
مگیرید که چون دل را بیک راه اکراه کنید نابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت
کسی باشد که بموانست وی استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید ولکن باید که کسی
باشد که با وی حدیث دین رود و احوال خویش در تقصیر در دین و در تدبیر اسباب
دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود زیان کار بود و آن صفا
که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت صلی الله علیه هر کسی بصفت
دوست و همنشین خویش باشد باید که گوش دارد تا دوستی با که میدارد آفت پنجم

انکه ثواب عیادة وتشییع جنایز وشدن بدعوة وبتهنیت وبتعزیت وحقوق
مردمان فوت شود واندرین کار رهایی از آفات است ورسم ونفاق وتکلف بوی راه یابد فتنت
وکس بود که خویشتن از آفات نگاه نتواند داشت وبشرط آن قیام نتواند کرد انکس را
عزلت اولیتر وبسیار کس از سلف کرده اند واین همه در باقی کرده اند که سلامت دین
خویش دران دیده اند **آفت ششم** انکه در مخالطه کردن وقیام بحقوق مردمان
نوعی از تواضع در بود ودر عزلت نوعی از تکبر وبود که باعث بر عزلت خواجگی وتکبر
بود ودیگر انکه خواهد که بزیارة مردمان نشود ومردمان بزیارة وی شوند وروایت
کرده اند در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ سیصد وشصت تصنیف کرده بود در حکمت
تا بنداشت که وی را نزد خدای تعالی محلی پیدا آمد وحی آمد به پیغامبران روزگار
که ویرا بگوی روی زمین بر بقبقه ونام بانگ خویش بکردی ومن این بقبقهٔ ترا قبول
نمیکنم پس بترسید ودست از ان بداشت ودر کنجی نشست خالی گفت اکنون خدای تعالی
از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی پس بیرون آمد وبیازار شدن استاد
وباخلق مخالطه کرد وبا ایشان همی نشست وهمی خواست وطعام همی خورد ودر بازار
همی رفت وحی آمد که اکنون خشنودی من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر
کند که ترسد که در مجامع ویرا حرمت ندارند یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل ببینند
از زاویه پرده نقصان خویش سازد وهمیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارة
وی شوند بوی تبرک کنند ودست وی بوسه دهند واین عزلت عین نفاق باشد ونشان
انکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی انکه در زاویه هیچ بیکار نباشد بذکر وفکر مشغول
باشد یا بعلم وعبادة مشغول ودیگر انکه زیارة مردمان را کاره باشد که بنزدیک وی شوند

مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القسم
کرکان شد وی از اولیاء بزرگ بود عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسیم
بخدمت گفت ای خواجه عذر مخواه چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از آمدن
منت داریم که ما را از آمدن این مهتر پروای هیچ کس نیست یعنی ملک الموت وان امیر
که بنزدیک حاتم اصم شد گفت ویرا چه حاجت گفت انکه تو مرا نه بینی ونه من ترا ویکی
در زاویه نشستن برای انکه تا مردمان تعظیمی کنند جهلی بزرگ باشد که اقل درجات
اینست که بداند که از کار وی هیچ چیزی بدست خلق نیست بدانکه اگر بر سر کوه شود عیب
جوی گوید که نفاق میکند واگر بخرابات شود انکه دوست ومرید وی باشد گوید که
راه ملامت میرود تا خویشتن از چشم مردمان بیفکند ودر هر چه باشد مردمان
در حق وی دو گروه باشند باید که دل درین خود نه بندد ونه در مردمان سهل تستری
مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با اصحاب کرد و گفت
کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل کند یا خلق از چشم وی بیفتند
که جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق
ویرا بینند حسن بصری را گفتند که قومی بمجلس تو همی آیند وسخنها یاد همی گیرند تا بران
اعتراض کنند وعیب آن بجویند گفت من خویشتن را دیده ام که طمع فردوس اعلی ومجاورة
حق تعالی میکند وهرگز طمع سلامت از مردمان نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان
سلامت می نیابد پس از ین جمله آفات وفواید عزلت پدید آمد هر کس باید که حساب
برگیرد وخویشتن برین عرضه کند تا بداند که ویرا کدام اولیتر است **اداب عزلت** چون
کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خویش از مردمان باز دارد دوم طلب

سلامت کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادهٔ حق تعالی باید که هیچ کاری نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمانرا بخویشتن راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد و از حال مردمان نپرسد که هر چیز که بشنود چون تخمی باشد که در سینه او افتد در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندک قناعت کند اگر نه از مخالطه مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان بهر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر ویرا در عزلت منافق گویند و اگر مخلص و اگر متواضع گویند و اگر متکبر گوش بدان ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن باید که بکار آخرت مستغرق بود و بهیچ چیز مشغول نشود

اصل هفتم آداب سفر بیت بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر سفر باطن سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان اینست که بینی در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای آن چند پهنای هفت آسمان و هفت زمین زیادتست جولان همی کنند چو عالمهاء ملکوت بهشت عرفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را بوی راه نیست و حق تعالی بدین سفر دعوت میکند بدین که همی گوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را مدتها از جایگاه بجایگاه می برد تا از هر جاء فایده گیرد و مثل این کس چون کسی باشد که بپاء خویش بکعبه رود تا کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بر جاء نشسته کعبه در نزدیک وی آید و گرد وی گردد و

طواف

١٨٦

طواف همی کند و اسرار خویش با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیارست و ازین بود که شیخ بوسعید میگفتی با مردمان با ابله گردید و مردان بین ابله گردند و ما اداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب که شرح سفر باطن دقیق است و در چنین کتاب شرح نپذیرد باب اول در آداب سفر و انواع آن باب دوم در علم رخصتهاء سفر باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن فصل اول در نیت سفر بدانکه سفر پنج قسم است سفر اول در طلب علم است و این سفر فریضه است چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم سنت بود و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه خدای است تا باز آید و در خبرست که فرشتگان پرها گسترده دارند برای طالب و کس بوده است از سلف که برای یک حدیث سفری دراز نکرده است شعبی می گوید اگر کسی از شام تا یمن سفری کند تا یک کلمه بشنود که ویرا در راه دین فایده باشد سفری ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که ویرا از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند و از پرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان وی بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خویشتن را و اخلاق خویش را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خویش بود و کارها بمراد وی رود بخویشتن گمان نیکو برد و نداند که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف بدخویی و عاجزی خویش بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند

شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرا
سفر کنید تا پاك شوید که آب یکجای بسیار بماند تباه گردد وجه پنجم سفر
کنید تا عجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببینید
و انواع آفریدها مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و ببیند
که همه آفریدکار خود را تسبیح همی کنند بیگانگی وی گواهی میدهند و آنکس را
که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت است
بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نبشته است که نه حروف است
و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت خود وی را بدان
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در همه ملکوت آسمان نگرد که سر شبانروزی
گرد وی طواف همی کنند که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خویش و اعضا و صفات خویش نظر کند همه عمر را نظاره
گاه بیند بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند
یکی از بزرگان میگوید که مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید و من میگویم چشم
فراز کنید تا عجایب ببینید و هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کنند
و عجایب ظاهر بینند آنگاه بدیگر منزل رسد و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با اجسام است
عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با ارواح و دقایق
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی روحی و حقیقتی است صورت نصیب چشم
ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت سخن مختصر است و مثال
وی چنان بود که کسی زبانی بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند پندارد که پاره

خون سیاه هست نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنچه حقیقت
زبان و دلست چیست و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است هر که را بیش از چشم ظاهر
نداده اند درجه وی بدرجه ستور نزدیکست اما در بعضی چیزها هست که چشم ظاهر
کلید چشم باطن است بدین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست
سفر دوم برای عبادتست چون حج و غزو و زیارت گور انبیا و اولیا و صحابه
و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادة بود و برکه
دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن
بایشان بدیدار آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود و چون
فواید انفاس و سخنها ایشان با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارة مشهد و گور
بزرگان روا بود شدن بقصد و اینکه رسول گفته است صلی الله علیه و سلم لا تشدوا
الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل آنست که بقاع
و مساجد تبرك نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنان که زیارة علما که زنده
باشند در دین بیاید آنها نیز که مرده باشند در دین بیابند پس بزیارت گور انبیا و علما شدن
بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود سفر سیم گریختن بود از اسبابی
که مشوش دین باشد چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود
در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله دنیا که راه دین بفراغت
توان رفتن هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش
ولکن سبکبار تواند بود اگر نه یار نتواند بود ونجا المخففون سبك باران رستند
اگر چه به بار نه اند و هر گرا حشمت و معرفه جای بدید آید غالب آن بود که وی را از حق

مشغول بکند سفیان ثوری میگوید این روزگار بدست خامل و مجهول رایم آست
تا بمعروف رسد دونکار آنست که هرجا که ترا بشناختند بگریزی و جای شوی
که کس ترا نداند و ویرا دیدند انبانی در پشت می شد گفت کجا میروی گفت بفلان
دیه طعام ارزان ترست آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هرجا که معیشت
فراخ تر بود آنجا روید که آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر بود ابرهیم خواص
بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی **سفر چهارم** تجارت بود در طلب دنیا و این
سفر مباح است اگر نیت آن باشد تا خود را و عیال خویش را از روی خلق بی نیاز
دارد این سفر طاعت باشد و اگر طلب زیادت دنیاست برای تفاخر و تجمل این
سفر در راه شیطان بود و غالب آن باشد که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت
کفایت را نهایت پدید نیست و آنگاه با خر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غربت
بمیرد و سلطان برگیرد و نیکوترین آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش
خرج کند و از وی یاد نیارد و تا تواند وصیت وی بجای نیارد و وام وی بنگزارد
و وبال آخرة با وی بماند و هیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد و وبال
همه وی برد و راحت همه دیگری بیند **سفر پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این
مباح بود چون اندک بود و گاه گاه بود اما اگر کسی گردیدن در شهرها عادت گیرد و ویرا
هیچ غرض نباشد مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر
خلافست گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود باشد بی فایده و این نشاید و درست
نزدیک ما آنست که این حرام نباشد که تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح نزد کسی
در خور وی بود و چنین مردم خسیس بود و این غرض نیز در خور وی باشد اما گروهی اند

از مرقع داران که عادة گرفته اند که از شهری بشهری و از خانقاهی بخانقاهی میشوند
بی آنکه مقصد سری باشد که خدمت ویرا ملازم گیرد و لکن مقصود ایشان تماشا
بود که طاقت عبادت بر مواظبت ندارند و از باطن راه ایشان گشاده نشده باشد
در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی از پیران بنشینند
بر یک جا بلکه در شهرها میگردند و هرجا که سفره آبادان تر بود زیادت مقام میکنند
و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز میکنند و ویرا برنجانند و جای دیگر که سفره بهتر
نشان دهند آنجا میشوند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما آنست
و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی
و فاسق نه اند و هر که نان صوفیان خورند و سوال کنند و خویشتن بر صورت
صوفیان فرا نمایند فاسق و عاصی باشند که آنچه فراستانند حرام بود که نه هر که
مرقع در پوشد و پنج نماز بکند صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که ویرا طلبی باشد و روی
در آن کار آورده باشد یا بدان رسیده باشد و یا در کوشش آن بود که جز بضرورتی
در آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود پس نان صوفیان
این سه قوم را بیش حلال نبود اما آنکه مردی عادتی بود و باطن وی از طلب
و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت مشغول نبود وی بدانکه مرقع بوشد صوفی
نباشد بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند ویرا مباح بود که خویشتن بصورة
صوفی نمودن بی آنکه بصفت ایشان باشی محض نفاق و طراری بود و بتر این آن
باشند که سخنکی چند بعبارة صوفیان یاد گرفته باشند و بیهوده میگویند و می پندارند
که علم اولین و آخرین خود بروی گشاده شد که آن سخن می تواند گفت و باشد که سوی

آن سخن وی برانجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نکرد و باشد که شرع
نیز در چشم وی مختصر کردد و کوید این خود برای ضعفاست و کسانی که در راه قوی
شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد و دین ایشان دو قله شد که هیچ نجاست نپذیرد و خون
بدین درجه رسید کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان
از کافران خویشتن را نکاه توانند داشت امّا این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانان
باطل کند و شیطان درین روزکار هیچ دام فرونکرد که چنین بسیار کس درین دام افتادند
و هلاک شدند آداب مسافر در ظاهر و باطن از اوّل سفر تا آخر و آن هشت ادبست ادب اوّل
انکه پیشین مظالم باز دهد و ودیعتها باز دهد و هر کرا نفقه بروی واجبست نفقه
بنهد و زادی حلال بدست آرد و آن قدر برکیرد که با هم همان رفیقان تواند کرد که طعام دادن
و سخن خوش کفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاقست
ادب دوم انکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یاوری بود و رسول صلی الله علیه
نهی کرده است از سفر تنها و کفته است یك کس یك شیطانست و دو دو شیطان
و سه تن جماعتی باشند و کفته است باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای
مختلف افتد و هر کار که سر بند آن با یکی نشود تباه بود و اکر سر و کار عالم با دو خدای
بودی تباه بودی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و کسی را امیر کنند که بخلق نیکو
بود و سفر بیش کرده بود ادب سیوم انکه رفیقان حاضر را وداع کند و دعا رسول
صلی الله علیه بکوید با هر کسی کوید أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَأَمَانَتَكَ وَخَوَاتِمَ عَمَلِكَ و رسول
صلی الله علیه چون کسی از نزدیك وی بسفر شدی کفتی زَوَّدَكَ اللَّهُ التَّقْوَى وَغَفَرَ ذَنْبَكَ
وَوَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ حَيْثُ تَوَجَّهْتَ این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند

همه را بخدای تعالی سپارد یك روز عمر رضی الله عنه عطا همی داد مردی بیامد
با کودکی عمر کفت سُبْحَانَ اللَّهِ هرکز کس ندیدم که بکسی ماند چنین که این کودك بتو
کفت از عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المومنین من بسفر همی رفتم و مادر وی
آبستن بود کفت مرا بدین حال میکذاری کفتم أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ مَا فِي بَطْنِكِ بخدای سپردم آنچه
در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یك شب حدیث میکردم آتشی
دیدم از دور کفتم این چیست کفتند این از کور آن زن تواست و هر شبی همچنین بینیم کفتم
که وی نمازکن و روزه دار بود این چکونه باشد بشدم و کور باز کردم تا چیست چراغ
دیدم نهاده و این کودك بازی همی کرد آوازی شنیدم که مرا کفتند این را بما سپردی اکر
مادرش را نیز بما سپردی باز یافتی ادب چهارم دو نماز بکند یکی پیش از سفر
نماز استخاره کند و آن نماز و دعا معروفست و دیکر بوقت بیرون شدن چهار
رکعت نماز کند که انس میکوید مردی نزدیك رسول آمد صلی الله علیه کفت اندیشه
سفر دارم و وصیت نوشته ام بیدد دهم یا به پسر یا به برادر رسول کفت صلی الله علیه
هیچ کس بسفر شد هیچ خلیفه بجای خویش بنکذاشت نزد خدای تعالی دوستر از چهار
نماز نکند بدان وقت که بار بسته باشد در هر رکعت یکبار الحمد و قل هو الله احد
در وی بخواند انکاه بکوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ بِهِنَّ إِلَيْكَ فَاخْلُفْنِي بِهِنَّ فِي أَهْلِي وَمَالِي
فهو خلیفته فی اهله و ماله و دون حوله حتی یرجع الی اهله ادب پنجم انکه چون
بدر سرای رسد کوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله رب
اعوذ بك ان اذل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی چون
بر ستور نشیند بکوید سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ادب ششم

انکه جهد کند تا ابتدا سفر روز پنجشنبه بود بامداد که رسول علیه السلام ابتدا سفر روز
پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی بگاه باید که رسول صلی الله علیه دعا کرده است که اللهم بارك لامتي في بكورها
يوم خميسها و نيز گفت اللهم بارك لامتي في بكورها يوم السبت پس بامداد شنبه
و پنجشنبه مبارك است **ادب هفتم** انکه ستور را بار سبك كند و بر پشت بنه استد
و در خواب نشود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرا رود
تا پای سبك كند و ستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا
گرفتندی بشرط انکه هیچ فرو نیایند انگاه فرو آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور
و هر ستوری را که بزنند بی سببی و بار گران بر نهد در قیامت خصمی کند بو الدردا را
اشتری بمرد میگفت ای اشتر زینهار از من بخدای تعالی گله مکن که دانی که بار تو
بطاقت بر نهادمی باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد فرا مکاری نموده باشد و شرط
کرده تا رضا وی حاصل آمده باشد و بران زیادت نکند که نشاید ابن المبارك
بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این برسان فرا نستد گفت با مکاری
این شرط نکرده ام و در سخن فقها بنا و بحث که این مقدار را وزنی نبود و در محل
مسامحت بود بل در این اندیشیدن از کمال ورع دانست **ادب هشتم** انکه عایشه
میگوید که رسول صلی الله علیه هر گه که سفر کردی شانه و آینه و مسواك و سرمه دان
و مدرا با خویشتن بر گرفتی و مدرا آن بود که موی سر بدان راست کنند و در روایت
دیگر ناخن پیرای نیز هست و صوفیان حبل و دلو در افزوده اند و این عادة نبوده است
سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بر سنگ اقتصار کردندی

و از هر آب که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی و لکن اگر چه عادة
نبوده است در حق این قوم نیکو است که سفر ایشان همچنان نباشد که چنین کارها
بر دارند و احتیاط نیکو ست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد بودی و کارها عظیم
که چنین کارها بر داختندی **ادب نهم** انکه رسول صلی الله علیه چون از سفر باز
آمدی چون چشم وی بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و
رزقا حسنا و انگاه از پیش کس بفرستادی و نهی کرد از انکه کسی ناگاه از در خانه
در شود و دو کس خلاف کردند و هر دو کاری منکر دیدند که بدان بخور شدند و چون
باز آمدی صلی الله علیه اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بکردی و چون در خانه
شدی گفتی توبا توبا الی ربنا اوبا لا يغادر علينا حوبا و سنتی موکد است ره آورد
بردن اهل خانه تا در خبر همی آید اگر کسی چیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند
و این مثل است تاکید این سنت را اینست ادب ظاهر سفر **اما آداب خواطر باطن**
آنست که سفر نکند تا انگاه که داند که زیارت دین وی در سفر است و چون در
راه درد دل خود نقصانی بیند باز گردد و نیت کند که در هر شهری که شود تربتها
بزرگان را زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد نه برای آن تا حدیث
بر گوید که من مشایخ را دیده ام لکن تا بدان کار کند و در هیچ شهر بیش از ده روز نه
استد مگر باشارت آن شیخ که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری شود سه روز
بیش نه استد که حد مهمانی اینست مگر وی بخور خواهد شد اگر مقام نکند و چون
بنزدیك پیری شود یکشبان روز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نبود
و چون بسلام شود در سرای وی نکوید صبر کند تا بیرون آید و بهیچ کار ابتدا نکند تا او

زیارت وی کند و در پیش وی سخن نکوید تا بنرسد و چون برسد آن قدر کوید که جواب
بود و اکر سوالی خواهد کرد نشین دستوری خواهد و در ان شهر بعشرت مشغول
نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و قران خواند
در سرّ چنانکه کسی نشنود و چون کسی با وی حدیث کند جواب وی مهمتر باشد از
تسبیح و اکر در حضر بخیری مشغول است و ان میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

باب دوم در بیان آن علم که مسافر را پیش از سفر باید اموخت و بروی
واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اکرچه عزم دارد که رخصت نکند باشد
که بضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت بباید آموخت و سفر را اند طهارت
دو رخصت است مسح بر موزه سه شبانروز و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت
نماز دو برپشت ستور کزاردن و در رفتن کزاردن و در روزه یکی و آن فطر است
این هفت رخصت است اوّل مسح موزه هر که بر طهارة تمام موزه بوشیده نکاه حدث
کرد و برا باشد که بر موزه مسح می کشد تا انکاه که از وقت حدث سه شبانروز بکذرد
و اکر مقیم باشد یک شبانروز به پنج شرط یکی انکه طهارت تمام بکند انکاه موزه بوشد
اکر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از انکه دیکر پای بشوید نزدیک شافعی این نشاید پس
چون دیکر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه باز بیرون کند و باز در بوشد
دوم انکه موزه چنان بود که بروی عادة بود اندکی رفتن اکر جرم ندارد روا بود سیم انکه تا کعب
موزه درست بود اکر در مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزدیک
شافعی و نزدیک مالک آنست که اکرچه دریده بود چون بروی بتوان رفت روا باشد و این
قولی قدیم است شافعی را و نزدیک ما این اولیتر که موزه در راه بسیار بدرّد و دوختن

از بهر وقتی ممکن نباشد چهارم انکه موزه از پای بیرون نکند اکر مسح کرد و بیرون کند
اولیتر آن بود که طهارة باسر کیرد اکر بر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که
روا بود پنجم انکه مسح بر ساق نکند بلکه در مقابله قدم کند و بر پشت پای اولیتر
و بیک انکشت مسح کشد کفایت بود و بسه انکشت اولیتر و بیکبار بیش مسح نکشد و چون
پیش از انکه بیرون شود مسح کشد بر یکشبانروز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه
در پای خواهد کرد بنشین بکوسار بکند یک راه رسول صلی الله علیه یک موزه در پای
کرد کلاغی آن دیکر موزه بربود از وی بیفتاد ماری از درون موزه بیرون افتاد
رسول کفت صلی الله علیه هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد کو موزه در مکن تا انکاه
که بیفشاند رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت بکفته ایم باز
نکوییم تا دراز نشود رخصت سیوم آنست که هر فریضه که چهار رکعتست با دو
رکعت کند و لکن بچهار شرط یکی انکه در وقت کذارد اکر قضا کند درست آنست
که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند اکر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت
تمام کرد یا نه لازم آید که تمام کند سیم انکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند اکر
کند و برا لازم آید بلکه اکر کمان برد که امام مقیم است تمام خواهد کرد یا نه و در شک
بود وی را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست امّا چون داند که مسافرست
اکر در شک بود که امام قصر خواهد کرد یا نه وی را روا بود که قصر کند چون امام
قصر کند که نیت بوشیده بود دانستن این شرط نتوان کرد چهارم انکه سفر بدان
بود و مباح و سفر بنده کریخته و سفر کسی که براه زدن شود یا بطلب ادرار حرام شود
یا بی دستوری مادر و پدر شود حرام بود و رخصت در وی روا نه بود و همچنین کسی که

ادیم

ازوام خواه بکریزد و دارد که بازدهد و در جمله سفر برای غرضی بود و چون آن غرض که باعث وی است حرام بود سفر حرام بود و سفر دراز آنجا شد که شانزده فرسنگ بود و در کم ازین قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار کام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون شود و اگرچه از خرابها و بوستانها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود که با عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز یا زیادت بود بیرون روز در شدن و بیرون آمدن اگر عزم نکند ولکن در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود و هر روز چشم میدارد تا گزارده شود و زیاده سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکترست روا بود که قصر کند و همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بکند و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز پیشین با دیگر بهم بکند باید که اول نماز پیشین کند انگاه دیگر و اولیتر آن بود که سنتها دست بنه دارد تا فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید لکن اگر خواهد که سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند انگاه قامت کند و اگر تیمم میکند چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بکند انگاه بانگ نماز و قامت کند و فریضه نماز پیشین بکند انگاه قامت کند و اگر تیمم میکند تیمم اعاده نکند و فریضه نماز دیگر بکند و سنتها همه نماز پیش از تیمم و اقامت دو رکعت بگزارد انگاه آن دو رکعت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند و چون ظهر تاخیر کند با عصر همچنین کند و اگر عصر بگردد و پیش از فرو شدن آفتاب بشهر

رسید

رسید عصر و ابکند حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول جمع در سفر کوتاه نیز روا بود **رخصت پنجم** انکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است اگر بقصد از راه بگرداند در میان نماز و نه سوی قبله گرداند نماز باطل شود اگر سهو بود یا ستور حرونی کند زیان ندارد و رکوع و سجود باشارت میکند و پشت خم میدهد و وقت سجود خم زیادت دهد و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد و اگر در مرقد باشد رکوع و سجود تمام بکند **رخصت ششم** انکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدا تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بود دشوار بود و رکوع و سجود باشارت همی کند و بوقت تشهد میرود و تحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست نرنهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاست که در راه باشد از راه بگردد و راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل یا از گرگی می گریزد و برا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور و همچنین که سنت گفتیم و قضا واجب نیاید **رخصت هفتم** روزه کشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا باشد که بگشاید و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر پس از گشادن بشهر رسد روا باشد که در شهر بروز نان خورد و اگر نگشاده باشد که بشهر رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت و خلاف بیرون آید که بنزدیک بوحنیفه اتمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد انگاه گشادن فاضلتر و این هفت رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه روز

وسه در کوتاه نیز روا بود سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست
بداشتن و نیم کردن بی قضا نماز اما جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر
آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر
چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله
و دلیل وقت نماز ها نیز باید آموخت چون راه برد بیها بنا شد که محراب پوشیده
نماند این مقدار بشناسد که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کند
و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی باشد بدانند
که بر دست راست قبله بود یا بر چپ از این مقدار چاره نبود

اصل هشتم

ادب سماع و وجد و حکم وی در میان دو باب یاد کنیم **باب اول** در اباحه سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرامست
باب دوم در آداب سماع و آثار آن **باب اول** بدانکه ایزد سبحانه و تعالی سریست در دل آدمی که
آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن و چنانکه بزخم سنگ بر آهن آن سر
آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند
و در وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را اندران اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است
که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال
و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم
چه هرچه جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمره جمال و حسن
آن عالم است پس آواز خوش موزون و متناسب هم شبهی دارد از عجایب آن عالم بدان
سبب آگاهی در دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند
که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده بود و از عشقی و شوقی که راه بدان برد خالی

بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود آن در حرکت آید
و چون آتش که دم در وی دهند افروخته گردد و هر کرا در دل غالب آتش دوستی خدای
تعالی بود سماع وی را مهم بود که آن آتش تیزتر شود و هر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع
زهر قاتل بود و بر وی حرام بود و علما را خلاف است که حرام است یا حلال سماع هر که
حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که وی را صورت نبسته است که دوستی خدای
بحقیقت در دل آدمی فرو آید چه وی چنین گوید که آدمی جنس خویش را دوست تواند داشت
اما آنکه نه از جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود وی را دوست چون توان داشت
پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت بندد
بر خیال تشبیهی باشد باطل بسبب بدین سبب گوید که سماع اما بازی بود
یا از عشق مخلوقی بود و این هر دو در دین مذموم است و چون وی را پرسند که معنی
دوستی خدای که بر خلق واجبست چیست گوید که فرمان برداری و طاعت داشتن
و این خطای بزرگست که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات
این پیدا کنیم اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچیز در دل نیارد
که نباشد بل آنرا که در دل باشد فرا جنباند هر که را در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست
و قوت آن مطلوبست چون سماع آنرا زیاده بکند وی را ثواب باشد و هر که در باطل آنست
که در شریعت آن مذموم است وی را بر سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالیست
لکن بر سبیل بازی میشنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع وی را مباح است پس سماع
بر سه قسم باشد **قسم اول** آنکه بغفلت شنود بر طریق بازی این کار اهل غفلت بود
و دنیا همه لهو و بازیست این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب

که خوش است که خوشیها حرام نیست وآنچه از خوشیها حرام است نه ازان حرامست
که خوش است بلکه ازان حرام است که دروی ضرری وفسادیست جرا وازین عادت
خوش است وحرام نیست بلکه سبزه وآب روان ونظاره درکل وشکوفه خوش است
وحرام نیست پس آواز خوش درحق کوش همچون سبزه است وآب روان درحق جشم
وهمچون بوی مشك درحق بینی وهمچون طعم خوش درحق ذوق وهمچون حکمتهای نیکو
درحق عقل وهر یکی ازین حواس نوعی لذة است جرا باید که حرام بود دلیل بر انکه طیبت
وبازی ونظاره دران حرام نیست که عایشة روایت میکند که روز عید زنکیان در
مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه مرا کفت خواهی که به بینی کفتم خواهم بر در
باستاد ودست فرا پیش داشت تا زنخ دان بر دست وی نهادم وجندان نظاره
کردم که جند بار بکفت که بس باشد کفتم نه واین خبر در صحیح است وازین خبر پنج
رخصت معلوم شد یکی انکه بازی ولهو ونظاره دروی جون کاه کاه باشد حرام نیست
ودر بازی زنکیان رقص وسرود در بود دیکر انکه در مسجد میکردند سیم انکه در خبر است
که رسول علیه السلام عایشة را آنجا برد وکفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی بیا زنکی مشغول
شوید واین فرمان باشد پس بدانچ نشاید وحرام باشد جون فرماید جهارم انکه ابتدا کرد
عایشه را کفت خواهی که بینی واین تقاضا باشد بجنان باشد که اکر وی نظاره کردی
وی خاموش بودی روا بودی که کسی کفتی که نخواست که ویرا برنجاند که آن از بدخوی
باشد پنجم انکه خود با عایشه باستاد ساعت دراز با آنکه نظاره وبازی کار
وی نبود وبدین معلوم شود که برای موافقه کودکان وزنان تا دل ایشان خوش
شود جنین کار رها کردن از خلق نیکو بود واین فاضلتر بود از خویشتن فراهم

کرفتن وپارسایی وقرای کردن وهم در صحیح است که عایشه روایت میکند
که من کودك بودم لعبت آراستمی جنین که عادت دختران است وجند کودك
دیکر بیامدندی جون رسول صلی الله علیه درآمدی آن کودکان بار پس کریختندی
رسول علیه السلام ایشانرا باز نزدیك من فرستادی یکروز ان کودکی را کفت که این
جیست این لعبتها کفت این دختر کان من اند کفت این جیست بر میان ایشان بسته
کفت این اسب ایشانست کفت این جیست بر تن است پر وبال است رسول علیه السلام
کفت اسب را پر وبال ازکجا بود کفت نشنیدی که سلیمن را اسب بود با پر وبال رسول
صلی الله علیه بخندید تا همه دندانها وی بیدا شد واین برای آن روایت میکنیم
تا بدانی که قرای کردن وروی ترش داشتن وخویشتن ازجنین کارها فراهم کرفتن
اندرین نیست خاصه با کودکان وباکسی که کاری کند که اهل آن باشد وازوی
زشت نبود واین خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت کودکان
از جوب وخرقه بود وصورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسب از خرقه بود
وهم عایشة روایت کند که دو کنیزك در نزدیك دف میزدند وسرود میکفتند
روز عید رسول صلی الله علیه درآمد وبر جامه بخفت وروی اندیکر جانب
کرد بوبکر درآمد ویرا زجر کرد وکفت در خانه رسول صلی الله علیه مزمار
شیطان رسول کفت علیه السلام یا ابابکر دست از ایشان بدار که روز عید است
بس دف زدن وسرود ازین خبر معلوم شد که مباح است وشك نیست
که بکوش رسول علیه السلام میرسیده باشد شنیدن وی ومنع وی بوبکر را
از انکار دلیلی صریح است بر آنکه مباحست قسم دوم انکه در دل صفتی مذموم بود

چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود سماع کند در حضور وی تا لذت
زیاده شود یا در غیبت وی در امید وصال تا شوق زیادت شود یا سرودی شنود
که در وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و در اندیشه خویش و در اندیشهٔ خویش بروی
فرو آرد این حرام است و بیشتر جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را کرم
ترکند و آن آتش واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق وی را
با زن خویش یا با کنیزک خویش بود از جمله تمتع دنیا بود و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد
یا بفروشد آنگاه حرام شود قسم سیوم آنکه در دل صفتی محمود بود که سماع آنرا قوت دهد
و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که
آتش شوق خانه خدا را در دل بجنباند و این سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج شود اما
کسی را که مادر و پدر دستوری ندهد یا سببی دیگر که وی را حج نشاید کردن روا نبود
وی را که این سماع کند و این آرزو در دل خویش قوی گرداند مگر که داند که اگرچه شوق
قوی خواهد شد وی قادر نبود بر آنکه برود و باستد و بدین نزدیک بود سرود غازیان
و سماع که خلق را بغزا و جنگ کردن با دشمنان خدای و جان بر کف نهادن در دوستی
خدای آرزومند کند و این نیز مزد باشد و همچنین اشعاری که عادتست که در مصاف
بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کند در وی مزد بود چون جنگ
با کافران بود اما اگر با اهل حق باشد این حرام بود نوع دوم سرود نوحه باشد
که بگریستن آورد و اندوه را در دل زیاده کند و اندرین نیز مزد بود چون نوحه گری
بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بروی رفته است و آنچه وی را فوت شده
از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که وی چندان نوحه

کردی که جنازها از پیش وی برگرفتندی و برادران الحان بودی و آواز خوش
اما اگر اندوهی حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه وی را کسی بمرده بود که
خدای تعالی میگوید لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ بر گذشته اندوه مخورید چون کسی
قضا خدایرا کاره باشد و بدان اندوهگین باشد نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود
این حرام بود و سبب اینست که مزد نوحه گر حرام است وی عاصی بود و هر که آن از وی بشنود
نوع سیم آنکه در دل شادی باشد و خواهند که آن زیادت کنند بسماع این نیز مباح بود چون
شادی بچیزی بود که مباح باشد که بدان شاد باشد چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه
و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه
بمدینه رسید پیش باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و شعر میگفتند شعر
طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنَا مِنْ ثَنِیَّاتِ الْوَدَاعِ ⁂ وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعِ. و همچنین
ایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب و همچنین دوستان بهم بنشینند بموافقت
و طعام خورند و خواهند که وقت با یکدیگر خوش شود سماع کردن و شادی نمودن
بموافقه یکدیگر روا باشد نوع چهارم و اصل اینست اگر کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب
شده بود و بحد عشق رسیده سماع وی را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش
بود و هرچه دوستی حق تعالی بدان زیاده شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در
اصل که بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته است بسبب گروهی
که بصورت ایشانند در ظاهر و مفلسند از معانی ایشان در باطن و سماع در افروختن
این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع وی را مکاشفات پدید آید
و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیفه که از عالم غیب با ایشان

پیوسته گردد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع
چنان پاک و صافی شود که نقره را در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها
از وی ببرد و باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید و سماع
آن سرّ مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح فرا جنبانند تا بود که وی را بکلیت
ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضاء وی نیز ساقط
شود و بیفتد و از هوش بشود و آنچه ازین احوال است درست باشد و بر اصل بود درجهٔ آن
بزرگ بود و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر بود از برکات آن او نیز محروم نباشد
ولکن غلط اندرین بسیار افتد و پندارها خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل
آن پیران پخته و راه رفته دانند و مرید را مسلّم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه
تقاضاء آن در وی پدیدار آید علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ بوالقسم گرگانی دستوری
خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور پس از آن طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار
کنی بر طعام انگاه این تقاضا سماع بحق باشد و ترا مسلّم بود اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل
پیدا نیامده باشد و راه جز فرا معاملت ندانند یا پیدا آمده باشد ولکن هنوز شهوت از وی
شکسته نشده باشد واجب بود بر پیر که ویرا از سماع منع کند که زیان وی از سود بیش بود
و بدانکه هر که سماع را و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و
معذور بود اندران انکار که چیزی که ویرا نبود بدان ایمان دشوار توان آورد و این
همچنان بود که طفل که ویرا باور نبود که در صحبت لذتی است که آن لذت بقوت شهوت
در توان یافت چون ویرا شهوت نیافریده اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نظاره
در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و آن لذت بدان در توان

یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند
چه عجب که ویرا فرا بازی دانند در مملکت داشتن چه راه برد و بدانکه خلق در انکار احوال
صوفیان آنکه دانشمند است و آنکه عامی چون کودکانند که چیزیرا که هنوز بدان نرسیده اند
منکر اند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست ولکن میدانم
که ایشانرا هست باری بدان ایمان دارم اما آنکه هرچه ویرا نبود محال دارد که
دیگریرا بود نهایت حماقتی باشد و از آن قوم باشند که حق تعالی گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا
بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ **فصل** بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم
به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند **سبب اول** آنکه از زنی شنوند یا از
کودکی در محل شهوت بود که این حرام بود چه اگر کسی را دل بکار حق مستغرق باشد
چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورت نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت
آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباحست
و از زنی که زشت بود مباح نیست چون ویرا می بیند که نظر در زنان بهر صفت
که باشد حرامست اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام بود و اگر نه
مباح بود بدلیل آن دو کنیزک که در خانهٔ عایشه سرود میگفتند بی شک رسول
صلی الله علیه آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورة نیست همچون روی کودکان
لکن نگرستن در کودکان بشهوت و جائی که بیم فتنه بود حرام است آواز زنان همچنین است
و این باحوال بگردد کس باشد که بر خویشتن ایمن باشد و کس باشد که ترسد و این همچنان
بود که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان حلال بود کسی را که از شهوت خود
ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت ویرا در مباشرت افکند تا از انزال ترسد

بمجرد بوسه دادن سبب دوم انکه با سرود رباب وجنك وبربط وجیزی از رود
باشد یا نای عراقی باشد که از رودها نهی آمده است نه سبب انکه خوش باشد که اگر
کسی ناخوش وناموزون برند هم حرام باشد لکن بسبب انکه عادهٔ می خوارکان است و
هرجه با ایشان مخصوص باشد حرام بکرده اند بتبعیت شراب وبدان سبب که شراب
با یاد دهد وآرزوی آن بجنبانند اما طبل وشاهین ودف اگرچه درو جلاجل
بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده است واین جون رودها نیست که نه شعار
می خوارکانست پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود زده اند در پیش رسول صلی الله
علیه وفرموده است زدن اندر عروسی وبدانکه جلاجل در افزاید حرام نشود
وطبل حاجیان وغازیان خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که آن شعار
ایشان است وآن طبلی دراز بود میان باریك ودو سر بهن اما شاهین اگر سو را خ
بسر فرو برد اگر بن فرو حرام نیست که شوانان را عادت بود دست که می زنند وشافعی
رضی الله عنه میکوید دلیل برانکه شاهین حلالست آنست که آواز آن بکوش رسول
آمد صلی الله علیه انکشت درکوش کرد وابن عمر را کفت کوش دار جون دست بدارد
مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا کوش دارد دلیل آنست که مباح است اما انکشت
درکوش کردن وی دلیل آنست که وی را در آن وقت حالتی بوده باشد شریف وبزرکوار که
دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق
حق تعالی یا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد واین بزرک بود با ضعفا
باضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار باشد بود که سماع وی را
شاغل بود ودر حق وی نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی نکند که بسیا[ر]

مباح بود که دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعا که آن را هیچ
وجه دیگر نباشد سبب سیوم انکه در سرود فحش باشد یا هجا باشد یا طعن
در اهل دین جون شعر روافض که در صحابه کویند یا صفت زنی باشد معروف
که صفت زنان پیش مردان کفتن روا نباشد این همه شعرها کفتن وشنیدن حرام بود
اما شعری که در صفت زلف وخال وجمال صورت وحدیث وصال وفراق
وآنجه عادهٔ عشاق است کفتن وشنیدن آن حرام نیست حرام بدان کردد که کسی
که بر اندیشه خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد یا بر کودکی فرو آرد انکه اندیشه
وی حرام باشد اما اگر بر زن وکنیزك خویش سماع کند حرام نبود اما صوفیان
وکسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند وسماع بران کنند این بیتها ایشان را
زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد بود که از زلف
ظلمت کفر فهم کنند واز نور روی نور ایمان فهم کنند وباشد که از زلف سلسله اشکال
حضرت الهیت فهم کنند جنانکه شاعر میکوید گفتم بشمارم سر یك حلقه زلفش
تا بوك زتفصیل سر جمله برآرم خندید بمن بر سر زلفینك مشکینش یك پیج بپیجید وغلط
کرد شمارم که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند که کسی که خواهد که بتصرف
عقل بوی رسد تا یك سر موی از عجایب حضرت الهیت بشناسد یك پیج که در وی
افتد همه شمارها غلط شود وهمه عقلها مدهوش شود وجون حدیث شراب ومستی
بود در شعر نه از ظاهر فهم کنند مثلا جون شاعر کوید کر می دو هزار رطل بر پیمای
تا می نخوری نباشدت زیبایی آن فهم کنند که کار دین بحدیث وروایت علم راست نیاید
بذوق راست آید اگر بسیاری بحدیث محبت عشق وزهد وتوکل ودیگر معانی بکوی وبر

کتابها تصنیف کنی و کاغذ بسیار در این سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی
وآنچه ازین بیتها خرابات گویند هم فهم دیگر کنند مثلا چون گویند ٭ هر کو بخرابات نشد بی
دین است ٭ زیرا که خرابات اصول دین است ٭ ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت
فهم کنند که اصول دین است که این صفات که آبادانست خراب شود تا آنکه نابیدا است
و در گوهر آدمی است بیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز باشد که هر کسی را
درخور نظر خود فهمی باشد دیگر و لکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی
از مبتدعان بر ایشان تشنیع می کنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و
خرابات میگویند و میشنوند و این حرام باشد و می پندارند که این حجتی عظیم است
که بگفتند و طعنه عظیم بکردند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سمع ایشان خود باشم
که نه بر معنی بیت باشد بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد اگر
هیچ معنی ندارد و ازین بود که کسانی که تازی ندانند ایشان را بر بیتها تازی سماع افتد
و ابلهان میخندند که وی خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند
که اشتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حُدا عرب بر خواند که چندان بدود بقوت
سماع و نشاط با بار گران که چون بمنزل رسد و سماع دست بدارند در حال بیفتد و هلاک
بایدکه این ابله با اشتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاطات که در تو
بیدا می آید و باشد نیز که از بیت تازی چیزی فهم کنند که آن معنی تازی بود لکن چنانکه
ایشان را خیال افتد که نه مقصود ایشان تفسیر شعر است یکی میگفت ماذارنی فی النوم
الا خیالکم صوفی حال کرد گفتند این حال چرا کنی که خود ندانی که وی چه میگوید گفت
چرا ندانم میگوید ما زاریم راست میگوید همه زاریم و درمانده ایم و در خطر ایم بر سماع

ایشان باشد که چنین باشد و هر کرا کاری بر دل غلبه گیرد هر چه شنود از آن شنود
و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق باید و باطل ندیده باشد از وی را معلوم
نشود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب باشد و دوستی
حق خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت
نیکو شنود شیطان پای بگردن وی در کند و شهوت وی را بجنباند و عشق نیکوان را
در دل وی آراسته کند و از احوال عاشقان که میشنود وی را نیز خوش آید و آرزو
کند در طلب آن ایستد تا وی نیز بر طریق عشق برخیزد و بسیار ند از زنان و مردان
که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند انگاه هم بعبارات طامات
این را عذرها نهند و گویند فلان را سودای و شوری بدید آمده است و حاشا که در راه
وی افتاده است و گویند عشق دام حق است و وی را در دام کشیده اند و گویند دل
وی نگاه داشتن و جهد کردن تا وی معشوق خویش را بیند چیزی بزرگست و آدمی را نظر نفی
و نیکوخوی نام کنند و فسق را و لواطه را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خویش را
گویند فلان پیر را بفلان کودک نظری بود و این همیشه بوده در راه بزرگان می افتاده است
و این نه لواطتست که شاهدبازی است و بشاهد بگفتن روح بازی است و ازین جنس ترهات
بهم باز نهند تا فضیحت خویش بچنین بیهودها بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این
حرام است و فسق است اباحتی است و خون وی مباح است و آنچه از پیران حکایت کنند که
ایشان بکودکی نگرستند یا دروغ باشد که میگویند برای عذر خویش را یا اگر نگرسته باشد
شهوت نبوده باشد بل چنانکه کسی در سیبوی سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو نگرد و یا باشد
که آن پیر را نیز خطا افتیده باشد که نه همه معصوم باشند و بدانکه پیری را خطا افتد

یا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داود علیه السلام
برای این گفته‌اند تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغایر ایمن بود اگرچه بزرگ بود و آن
نوحه و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده‌اند تا آن بجهت کبری و خویشتن را
معذور نداری و یک سبب دیگر هست ولکن آن نادر باشد که ویرا در آن حال که صور مازا
باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی
بمثالی و آنگاه آن کشف بود که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که مثال لا بد در خور
حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت کمال است در میان معانی ارواح مثال وی
از عالم صورت بغایت کمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه الکلبی نبود و رسول
صلی الله علیه جبریل را علیه السلام بصورت وی دیدی آنگاه باشد که چیزی کشف
افتد بصورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز در ابد آن
باند در حجاب شود وی در طلب و شوق از معنی افتد که آن صورت مثال وی بود
و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه اگر چشم ظاهر وی بصورتی نیکو افتد که با آن صورت
مناسبت دارد آن حال بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و ویرا از آن
حالتی و وجدی بدیدار آید روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در آنکه صورت نیکو
بیند برای باز یافتن این حالت را کسی که از این اسرار خبر دارد چون رغبت وی بیند
پندارد که وی هم از آن صفت می‌نگرد که صفت وی است که آن دیگر خود خبر ندارد و در
و در جمله کار صوفیان کار عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده و در هیچ چیز خذلان
غلط راه نیابد که در آن این مقدار اشارة کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند
که مردمان می‌پندارند که ایشان از یک جنس بوده‌اند که اندرین روزگار پیدا آمده‌اند

وبحقیقت

وبحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان
تصرف کند تا بر دیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام سماع بعادت کنند بر
طریق عشرت و بازی این مباح باشد لکن بشرط آنکه پیشه نگیرند و بران مواظبت
نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیرست چون بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد
بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک بود چون بسیار شود
حرام شود که زنگیان یکبار در مسجد بازی می‌کردند رسول صلی الله علیه منع
نکرد اگر از مسجد بازی گاه ساختی منع کردی و عایشه را از نظاره منع نکرد و اگر کسی
همیشه با ایشان می‌گردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است
ولکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره شد با و نشاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن**
بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم آنگاه وجد آن آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است
مقام اول در فهم است اما کسی سماع بطبع و غفلت کند باید اندیشه مخلوقی کند
خسیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دینی
و حب حق تعالی بود آن بر دو درجه بود **درجهٔ اول** مرید باشد که ویرا در طلب خویش
و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار
قبول و آثار رد و بیمکی دلی وی آن فرو گرفته باشد چون سختی شنود که در وی حدیث
عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی
و فراق و وصال و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه
فراق و آنچه بدین ماند و بر احوال خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی باشد افروخته
گیرد و احوال مختلف بروی پدیدار آید و ویرا اندران اندیشها مختلف افتد و اگر فاعلی

علم و اعتقاد وی محکم نباشد اندیشه‌ها افتد وی را اندر سماع که آن کفر باشد در حق
چیزی سماع کند که آن محال باشد چنانکه این بیت شنود مثلا
اول بت میل بدان سیل کجاست ؛ امروز ملول گشتن از بهر چراست ؛
مریدی که وی را ابتدا تیز و روان بوده باشد انگاه ضعیف تر شده باشد پندارد که
حق را بوی عنایتی و میلی بوده است واکنون بگردید و آن تغیر در حق تعالی فهم کند این
کفر بود که باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که وی مغیر است و متغیر نیست باید
که بداند که صفت وی بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از جانب
خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب
که نور وی مبذول است مگر کسی که از پس دیواری باشد و از وی در حجاب افتد انگاه
تغیر در وی آمده باشد نه در آفتاب تا باید که بگوید آفتاب برامدی نگارین دیر ست
بربنده اکنون تابد از ادبار ست ؛ باید که حوالت حجاب باد بار خویش کند و با تقصیری
که از وی بوده باشد نه با حق تعالی و مقصود ازین مثالی است باید که هرچه صفات
نقص است و تغیر است در حق خویش و نفس خویش فهم کند و هرچه جمال و جلال
وجود ست در حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه علم ندارد زود در کفر افتد و نداند
و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است درجهٔ دوم آنکه باشد
که آن درجه مریدان درگذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت
آن حال رسیده بود که آنرا فنا گویند و نیستی گویند چون اضافه کنند با هرچه جز
حقست و توحید گویند و یگانگی گویند چون بحق اضافه کنند و سماع این کس نه بر سبیل
فهم معنی باشد بلکه چون سماع بوی رسد آن حالتی نیستی و یگانگی روی تازه شود و بکلیت

ازخویشتن

از خویشتن غایب شود و ازین عالم بیخبر شود و باشد که اگر مثل در آتش افتد
خبر ندارد چنانکه شیخ ابوالحسین نوری در سماع بجای درّ دوید که نی کشته بودند
و بدرود. پای وی برید و وی بیخبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت
امیخته بود و این آن بود که وی را از خود بکلیت فراستانند چنانکه آن زنان که یوسف را علیه السلام
دیدند همه خود را فراموش کردند و دست ببریدند و باید که این نیستی انکار نکنی و گوی
که من وی را همی بینم چگونه نیست شده است که وی نه آنست که تو همی بینی که آن شخص است
و چون بمیرد همی بینی و وی نیست بل حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است
و چون معرفة همه چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود
نیز بیخبر شد خود نیز در حق خود نیست شد و چون جز ذکر حق تعالی نماند هرچه
فانی بود شد و باقی بماند و بس و معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نبیند گوید خود
همه اوست و من نه ام یا گوید من خود اوام و گروهی ازینجا غلط کرده اند و این را بحلول
عبارت کرده اند و گروهی باتحاد عبارت کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده
باشد در وی نگرد صورت خویش بیند پندارد که وی در آینه فرو آمد یا پندارد که این صورت
خود صورت آینه است که صفت آینه خود آنست که سرخ و سپید باشد و اگر پندارد که در
آینه فرو آمد این حلول بود و اگر پندارد که آینه صورت وی شد این اتحاد بود هر دو غلط است
بلکه هرگز آینه صورت نشود و لکن چنان نماید و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته
بود و شرح این در چنین کتاب دشوار بود گفتن که علم این درازست مقام دوم چون
از فهم فارغ شد حال است که بدید آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود
معنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در آن حال سخن بسیارست که آن جنست

بدرست آنست که از یکی نوع نبود بلکه از انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از
جنس احوال بود دیگر از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از ان وی غالب
شود وی را چون مستی کرداند و آن صفت کهی شوق بود و که خوف که اتش عشق
بود و که طلب بود و که اندوهی بود و که حیرتی و اقسام این بسیار است اما چون غالب
شود آن اتش در دل دود آن بر دماغ شود و حواس وی را غلبه کند تا نبیند و نشنود
چون خفته یا اگر بیند و شنود از ان غایب و غافل ماند چون مست نوع دیگر
مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیانرا باشد بعضی در کسوت
مثال و بعضی صریح و اثر سماع دران از ان وجه است که دل را صافی کند چون
آینه که گرد بروی نشسته باشد پاک کند از ان گرد تا صورت در وی
پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علی باشد و قیاسی و مثالی
و حقیقت آن چیز آنکس را معلوم بود که بدان رسیده بود آنگاه هر کسی را قدم گاه
خویش معلوم بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانی
که ایشانرا این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که آن انکار ایشانرا
زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینه وی نباشد در خزانه
ملوک نباشد و ابله تر از ان کسی نبود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید
من خود بهمه رسیده ام و همه مرا معلوم گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه
انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه وجد آن نه باشد که بتکلف بود که آن عین
نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن فرا دل همی آورد تا باشد که حقیقت وجد پدید
آید و در خبر است که قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که

بتکلف اسباب حزن فرا دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند
سؤال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها
مقریانرا نشاندی و قرآن خواندی نه قوالانرا که سرود گویند که قرآن کلام حق است
نه سماع از وی اولیتر جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار بود و وجد از ان
بسیار پدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده است
که دران جان بداده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب احیا بتفصیل گفته ایم
اما سبب آنکه بدل مقریان قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است اول آنکه
آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم معاملت
اهل دنیا و چیزها دیگر بسیار است که قرآن شفا همه اصناف خلق است چون مقری
این آیة بمثل برخواند که مادر را از میراث ششیک بود و خواهر را نیمه بود یا آنکه زنی را
شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عده می باید داشت و امثال این و این آتش عشق را
تیز نکرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی وی را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود
و آنچنان نادر بود سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند
و هرچه بسیار شنیده اند اکثر فرا دل ندهد در بیشتر احوال تا بینی که کسی بیتی را
بشنود و بران حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود نو بر توان گفت و قرآن نو بر
نتوان خواند و چون عرب می آمدند اندر روزگار رسول صلی الله علیه و قرآن تازه می شنیدند و
احوال بر ایشان پدید همی آمد بو بکر گفت رضی الله عنه كنّا كما كنتم ثمّ قست قلوبنا
گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت شد یعنی با قرآن قرار گرفت و خو فرا کرد
پس هرچه تازه بود اثران بیش بود و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود با

شهرهاء خویش شوند و کفته‌اند ترسم که جون خو فرا کعبه کنند کاهی حرمت از دل بر
خیزد سبب سیوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا وی را بالحان و وزن فرا جنبانی و برای این است
که بر حدیث سماع کم افتد بر آواز خوش افتد جون موزون بود بالحان بود و انکاه
داستانی و راهی اثری دیکر دارد و قران نشاید که در الحان افکند و بر دستان راست کنند
و در وی تصرف کنند جون بی الحان بود سخن مجرد بماند مکر آتشی کرم باشد که بدان
بر افروزد سبب جهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد باوازهاء دیکر تا اثر بیشتر کند
جون قضیب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این همه صورت هزل دارد و
قران عین جد است وی را صیانت باید کرد از آنکه با جیزی یاد کنند که در جشم عوام
آن صورت هزل دارد جنانکه رسول صلی الله علیه در خانه ربیع بنت معوذ شد
آن کنیزکان دف میزدند و سرود می‌کفتند جون وی را بدیدند ثناء وی در شعر کفتن
کرفتند کفت خاموش باشید همانک می‌کفتید میکویید که ثنای وی عین جد بود بر دف
کفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد و حرص
باشد بر آن که بیتی شنود موافق حال خویش جون موافق نبود آنرا کاره باشد و باشد
که کوید که این مکوی دیکر کو و نشاید قران را در آن معرض آوردن که از آن کراهیت آید
و باشد که همه آیتها موافق هر کسی نباشد و بس اکر بیت موافق وی نباشد وی بر وفق
حال خویش تنزیل کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است اما
قران نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه خویش و از معنی قران بکردانی پس بزرک داشت
حرمت قران را تا در تصرف و اندیشه نیفتد مقام سیم در سماع حرکت و رقص
و جامه دریدن است و هرجه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ماخوذ

باشد

نباشد و هرجه باختیار کند تا فرا مردمان نماید که وی صاحب حالست و نباشد
این حرام بود که این عین نفاق بود ابو القسم نصرابادی کفت من میکویم که این قوم سماع
مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت بو عمرو بن نجید کفت اکر سی سال غیبت کنند
بهتر از آنکه در سماع حالتی فرا نماید بدروغ و بدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنود و
ساکن می باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت وی جنان باشد که خویشتن نکاه تواند
داشت که آن حرکت و بانک و کریستن همه از ضعف بود لکن جنین قوت کمتر باشد
و همانا معنی آنکه ابوبکر کفت که ما نیز جنین بودیم و پس دلها ما سخت کشت یعنی قوی
شد که طاقت آن میداریم که خویشتن را نکاه میداریم و هم از اینجا کفته باشد و آنکس
که خویشتن را نکه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خویشتن را نکه میدارد جوانی در
صحبت جنید بود جون سماع بشنیدی بانک کردی جنید کفت وی را اکر نیز جنین کنی
در صحبت من نباشی پس وی صبر همی کرد بجهدی عظیم تا یک روز جندان خویشتن نکاه
داشت که با خر یک بانک بکرد و شکمش بشکافته شد و جان بداد سری را خبر کردند
از این حال کفت قاتل الله جنیدا ندانست که این آواز ساکن کردن جوش جکر باشد اما اکر
کسی حالتی از خویشتن اظهار نمیکند و رقص کند با تکلف خویشتن فرا کریستن آورد روا بود
و رقص مباحست که زنکیان در مسجد رقص همی کردند و عایشه بنظاره وی شد و رسول
صلی الله علیه فرا علی کفت تو از منی و من از تو علی از شادی رقص کرد جند بار پای بر
زمین زد جنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند و فرا جعفر کفت تو با من
مانی بخلق و بخلق وی نیز از شادی رقص کرد زید بن حارثه را کفت تو مولای مایی
و برادر مایی رقص کرد از شادی پس اکر کسی کوید که این حرامست خطا میکند بلکه غایت

این آنست که بازی باشد و بازی بنو حرام نیست و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت
که در دل وی پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود امّا جامه دریدن باختیار
نشاید که این ضایع کردن مال بود امّا چون مغلوب باشد و ابو دس چند که جامه
باختیار درّد لکن باشد که دران اختیار مضطر باشد که چنان شود که اگر خواهد
که نکند نتواند که ناله بیمار باختیار بود و لکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه
بارادت و قصد بود آدمی دست ازان بتواند داشت بهمه وقتی چون چنین
مغلوب باشد ماخوذ نبود اما آنکه صوفیان خرقه کنند باختیار و پارها
قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره
بکنند تا پیرهن دوزند و لکن چون ضایع نکند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد
همچنین چون پارها چهار سو کنند برای آن غرض را تا همه را ازان نصیب باشد
و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تای کرباس بصد پاره بکند و بصد درویش
دهد مباح بود چون هر پاره چنان باشد که بکاری آید **آداب سماع** بدانکه در سماع
سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان که هر وقت که دل مشغول باشد
یا وقت نماز یا وقت طعام خوردن یا وقتی بود که دلها بسببی پراکنده مشغول بود
سماع بیفایده بود اما مکان چون راه گذری باشد و یا جای تاریک و ناخوش بود
یا خانه ظالمی بود همه وقت بشولیده شود امّا اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود
اهل سماع بود چون منکری از اهل دنیا حاضر بود یا قرّای منکر سماع حاضر بود یا متکلفی
حاضر بود که بتکلف هر زمان حال در رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند
که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای

می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی زنان بنظاره باشند و در میان قوم جوانان باشند
که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکار نیاید معنی اینک جنید گفته است
در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اینست امّا نشستن جایی که زنان جوان
بنظاره آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب باشد حرام
بود چه سماع اندرین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت جای
نگرند و باشد نیز که دل آویخته شود و آن تخم بسیاری فسوق و فساد بود هرگز خبر سماع
بدان وفا نکند پس چون کسانی که اهل سماع باشند بنشستند ادب آنست که همه سر در
پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کس همگی خویش بدان دهد و در میانه سخن نگویند
و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و حرکت نکنند بتکلف بل چنانکه
در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند و همه دل باحق تعالی دارند و منتظران باشند
تا چه فتوح پدید آید بسبب سماع از غیب و خویشتن نگاه دارند تا باختیار برنخیزند
و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند اگر دستارش
بیفتد دستار بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند
و لکن نه هرچه بدعت بود نشاید بلکه بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی رضی الله عنه
میگوید که جماعتی در تراویح که وضع عمر است و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد
که بر مخالفت سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی باشد و رسول
صلی الله علیه گفته است **خالق الناس باخلاقهم** با هر کسی زندگانی بر وفق عادة
و خوی وی کن چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و ازین مخالفت مستوحش شوند

موافقت ایشان از سنت بود و صحابه رسول را صلی الله علیه بر پای نخاستندی که
وی آنرا کاره بود ولکن چون جای عادة شد که برناخاستن موحش بود برخاستن برای دل
خوشی را اولیتر بود که عادت عرب دیگر ست و عادت عجم دیگر

اصل نهم

از رکن معاملات امر معروف و نهی منکر ست و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را
بدین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعایر شرع باطل
شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در وجوب وی

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست و هرکه بوقت بی عذری دست بدارد عاصی است
خدای تعالی میگوید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
فرمان میدهد میگوید باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت
کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل است که این فریضه است
ولکن فرض کفایتست چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق
بزه کار باشند و میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَ
أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة بهم بنهاده اهل دین را بدین
صفت کرد و رسول گفت صلی الله علیه امر معروف کنید اگر نه خدای تعالی بتر شما را
بر شما مسلط کند آنگاه چون بهترین آن شما دعا کنند نشنوند و صدیق رضی الله عنه
روایت میکند از رسول صلی الله علیه گفت هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیتی
رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را فرا رسد و گفت
همه کارها نیکو در جنب غزا کردن چون قطره است در دریای عظیم و غزا کردن در جنب
امر معروف و نهی منکر چون قطره است در دریای عظیم و گفت هر سخن که آدمی گوید همه

بر ویست مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کردن حق تعالی و گفت حق تعالی گناه را ان
خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکر بینند و منع نتوانند کرد خاموش باشند
و گفت جای مه استید که کسی را بظلم میکشند یا میزنند که لعنت می بارد بر انکس که می
بیند چون دفع نکند و گفت نباید که هیچکس جای باستد که آنجا ناشایستی میرود که نه
حسبت کند که نه آن حسبت اجل وی فرا پیش تر آورد و نه روزی کمتر کند و این دلیل است
که در سرای ظالمان و جای که منکر باشد و حسبت نتواند کرد نشاید شدن بی ضرورة
و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفتند که بازارها و راهها از منکرات
خالی ندیدند و رسول صلی الله علیه گفت هرکه در پیش وی معصیتی رود و وی آنرا
کاره باشد همچنانست که غایب باشد و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد همچنانست
که بحضور وی میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه وی را حواریان بود یعنی صحابه که از پس
وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند
که بر سر منبرها می شدند و سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت همی کردند و فریضه است
بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل و ورای این خود مسلمانی
نباشد و گفت خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر بکن گفت بار خدایا
فلان کس آنجاست که یک طرفة العین معصیت نکردست چگونه کنم گفت بکن که هرگز
یکساعت روی ترش نکرد بمعصیت دیگران و عایشه روایت میکند که خدای تعالی
اهل شهری را جمله عذابی فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون
عمل پیامبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی
خشم نگرفتند و حسبت نکردند بو عبیده جراح میگوید که رسول را گفتم صلی الله علیه

که از شنید که فاضل تر کفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا ویرا بکشد اکر
نکشد هرکز نیز قلم بروی نرود اکرچه بسیار عمر یابد و در خبرست که ایزد تعالی وحی
فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار
نیک مردان و شصت هزار شرار کفت بار خدایا نیک مردان را چرا هلاک میکنی
کفت از انکه با دیکران دشمنی نکردند و از خوردن و خواستن و معاملت کردن با ایشان
حذر نکردند باب دوم در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان
واجبست پس علم حسبت و شرط آن بدانستن واجب بود که فریضه که شرایط آن
بدانستن واجب بود که هر فریضهٔ که شرایط آن نشناسد کذاردن ان ممکن نشود
و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و دیکر انکه حسبت بروست و یکی انکه
حسبت در وست و یکی چکونکی احتساب رکن اول محتسب است و شرط وی
بیش از ان نیست که مسلمان و مکلف باشد که حسبت حق دین کزاردنست هر که
از اهل دینست اهل حسبت است و خلافست تا عدالت و دستوری سلطان
شرط هست یا نه درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی
چکونه شرط بود و اکر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ کناه نکند خود هرکز حسبت
صورت نبندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر کوید اکر ما حسبت آنکاه کنیم
که هیچ کناه نکنیم پس هرکز حسبت نکنیم حسن بصری را کفتند که کسی میکوید خلق را دعوت
مکنید تا پیش خویشتن را پاک بکنید کفت شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مکر
انکه این کلمه در دل ما آراسته بکند تا در حسبت بسته آید و انصاف در این مسئله
آنست که بدانکه حسبت از دو کونه بود یکی نصیحت و وعظ بود و مرکه کاری میکند

کسی دیکر را کوید که مکن و بیند که جز انکه بروی خندند هیچ فایده نبود چه وعظ وی
هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چه داند که
نشنوند بروی خندند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود
و بدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد
و ایشان بدین بزه کار شوند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه کفت شب معراج
قومی را دیدم که لبهای بناخن آتشین می بریدند کفتم شما که اید کفتند ما انیم که مردمانرا
بخیر میفرمودیم و نکردیم و از شر نهی میکردیم و دست بنه داشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام
که یا پسر مریم پیشین خویشتن را پند ده اکر بپذیرد انکاه دیکرانرا پند ده اکر نه از من شرم
دار نوع دیکر حسبت آنست که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنک و
رباب بشکند و کسی قصد فسادی میکند ویرا از ان منع کند این فاسق را روا باشد که بر
هرکسی دو چیز واجبست یکی آنکه نکند و دیکر انکه نکذارد که دیکری کند اکر یکی دست بداشت
دیکر چرا دست باید داشت اکر کسی کوید زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده دارد
حسبت کند و از سر دیکری برکشد و خود شراب میخورد و شراب دیکری می ریزد جواب
آنست که زشت دیکر بود و باطل دیکر این از ان زشت باشد که مهم ترین دست بداشت
نه از انکه روزه داشتن باطل بود لکن نماز مهم ترست بجنین کردن آن مهم ترست لکن این و
واجبست و یکی در دیکر شرط که این بدان ادا کند که کویند منع کردن از خمر بروی واجبست
تا انکاه که وی خورد چون وی بخورد این واجب از وی بیفتاد و این محال است اما شرط
دوم دستوری سلطان و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست که بزرکان سلف
و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن درازست و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که

درجات حسبت بشناسی وحسبت را چهار درجه است اوّل بند دادن است
و ترسانیدن بخدای تعالی و این حق دین همه مسلمانان است چرا بمنشور حاجت آید که
فاضلترین عبادتی آنست که سلطان را بند دهند و بخدای بترسانند درجه دوم سخن
درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای نترسی که چنین کنی و
اینچنین سخنها هم راست است در حق فاسق و درو است گفتن بهیچ منشور حاجت نیست
درجه سیوم انکه بدست منع کند شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برکیرد
و این همچون عبادتست و واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل
کند بر آنکه هر که مومن است وی را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان
درجه چهارم آنست که بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون این قوم بمقابله آیند بمدد حاجت
آید قومی را جمع کند و این باشد که بفتنه ادا کند چون بی سلطان باشد اولیتر آن بود که
این بی دستوری نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بکردد اگر فرزندی بر پدر حسبت کند
اولیتر آن بود که وی را پیش از حسبت نصیحت کند و تلطف با نکیرد حسن بصری گوید پند دهد
اگر خشمگین خواهد شد خاموش باشد امّا سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل نشاید با پدر
گفتن و زدن خود البته نشاید که کشتن وی اگرچه کافر بود و زدن وی در حد اگرچه بسر جلاد
بود نشاید پس این اولیتر بود امّا اگر کسی تواند که خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین پدر باز کند
و چیزی که از ادرار حرام ستده باشد با خداوند دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که
بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود
که کردن این حقست و خشم پدر باطل است و تصرّفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام
دادن و ممکن بود که کسی گوید که سخت رنجور خواهد شد پدر نکند که حسن بصری میگوید که

جون خشمگین خواهد شد خاموش شود و وعظ دست بدارد و حسبت بنده بر خواجه
و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیّت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند. جه
این حقوق هم موکدست و هم عظیم امّا حسبت شاگرد بر استاد آسان تر است چه
این حرمت بمجرد دین است چون بدان علم که از وی آموخته است بدان کار نکند محال
باشد که چون عالم بعلم خویش کار نکند حرمت وی فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه
در وی بود و هر کاری که منکر باشد و در حال موجود بود و محتسب بی تجسس آن بشناسد
و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد در وی روان باشد و از این جمله چهار شرط معلوم
شود شرط اول انکه منکر باشد اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره باشد
چه اگر دیوانه را یا کودکی را بینند که با بهیمهٔ صحبت میکند منع باید کرد اگرچه
این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نه اند و لکن این فعل خود در شرع منکرست
و فاحش و اگر دیوانهٔ را بینند که شراب میخورد یا کودکی را بینند که مال کسی تلف همی کند
هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون
عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگرستن و بخلوت با ایشان باستادن
و انگشتری زرّین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر
بر همه حسبت باید کردن شرط دوم انکه حسبت در حال موجود بود امّا اگر کسی فارغ شد
از خمر خوردن پس از آن نشاید و ویرا رنجانیدن جز نصیحت کردن و گفتن امّا حدّ
جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید و ویرا رنجانیدن
که باشد که نخورد و چون گوید که نخواهم خوردن نشاید گمان بد بردن امّا چون زنی با
بیگانه بخلوت بنشیند حسبت روا بود پیش از آنکه فراز نا شود که نفس خلوت معصیت است

بلکه اگر برد رکرما به زنان باشند تا چون بیرون همی آیند می نگرد حسبت باید کرد که
این استادن معصیت است شرط سیوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب
اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری وی در شدن
و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نگرستن تا آواز رود بشنود حسبت کند
بل هر چه خدای تعالی بپوشانید بپوشیده باید داشت مگر آواز رود و بانگ مستان
بیرون میرسد آنگاه روا باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی
در زیر دامن همی برد و روا بود که خمر است نشاید که گوید فرا نمای که چیست که این تجسس
بود لکن چون ممکن است که خمر نیست نادیده انگارد اما اگر بوی خمر شنود روا بود که
بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن بتوان دانست روا بود که
بشکند و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت و قصه عمر رضی الله عنه
که بیام فرو شد و یکی را دید با زنی و خمر دید در کنار وی و در کتاب حقوق صحبت یاورده ام
معروف است و یکروز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که چه گویید اگر امام بچشم خویش
منکری بیند روا بود که حد براند گروهی گفتند که روا بود علی رضی الله عنه گفت این کاریست
که خدای تعالی در حد دو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام
بعلم خویش کار کند واجب داشت فرا پوشیدن شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که
ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شفعوی را روا نبود که بر حنیفی اعتراض کند چون
نکاح بی ولی کند و شفعه جوار فرا ستاند و امثال این اما اگر شفعوی نکاح بی ولی کند یا
خرما خورد بروی اعتراض روا بود که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش را نزدیک
هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق

و بیقین باشد نه که باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق اصولیان آنست که هر که
بخلاف اجتهاد خویش و یا خلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند وی عاصی است
پس این بحقیقت حرام است و هر که را در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند پشت از آن جانب کند
کند و نماز کند عاصی است اگرچه دیگری می پندارد که وی مصیب است و آنکه
گوید روا باشد هر کسی بمذهب هر که خواهد می فرا گیرد سخنی بیهوده است اعتماد را
نشاید بلکه هر کسی مکلف است بدانکه بظن خویش کار کند و چون ظن وی آن بود مثلا
که شافعی عالمتر است وی را در مخالفت وی هیچ عذر نماند جز مجرد شهوت اما مبتدع
که وی خدای را تعالی جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید که خدای را نتوان دید در
این بروی حسبت باید کرد اگرچه بر حنفی و مالکی حسبت نمیکند که خطا این قوم
قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لکن بر مبتدع حسبت در شهری
باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود و بیشتر مذهب سنت دارند اما چون دو
گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند
و اینچنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سیوم آنکه حسبت بروی بود
و شرط وی آنست که مکلف بود با فعل وی معصیت بود و ویرا حرمتی نباشد که
مانع بود چون بزرگی که حشمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف
اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه گفته شد لکن آن را نام حسبت نبود الا اگر
ستوری را بینیم که غله مسلمانان خورد منع کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان و لکن این واجب
نبود مگر آنگاه که آسان بود و زیانی حاصل نیاید اما چون ویرا زیانی نخواهد بود و
رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بود برای حق مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع

خواهد شد و وی را شهادتی باشد و راه دراز نباشد بر وی واجب بود برای حق
مسلمانان اما چون عاقلی مال کسی اتلاف همی کند این ظلم بود اگرچه در وی رنجی باشد
حسبت باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنجی نبود بلا بد بباید کشید
مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار
شعایر اسلام است پس تحمل رنج در این واجب است مثلاً اگر جای خمر بسیار بود
و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون
کند مانده شود واجب نباشد که حق وی همچنان نگاه می باید داشت که حق دیگران و
روزگار وی حق ویست واجب نبود بر وی که در عوض دین دهد و از معصیت منع
کند و در حسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی است
و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور بود جز انکار بدل واجب نیاید اما اگر
عاجز نبود ولکن ترسد که وی را بزنند یا داند که سخن وی فایده نخواهد داشت این را چهار
صورت بود یکی آنکه داند که وی را بزنند و معصیت دست بدارند بر وی واجب نبود ولکن
مباح بود که بزبان یا بدست حسبت بکند و بر زخم صبر کند که در این ثوابی عظیم بود که در
خبرست که هیچ شهید فاضلتر از آن نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و وی را بکشند
دوم آنکه داند که معصیت منع نتواند کرد و هیچ بیم نبود که در مطلق این بود و اگر نکند عاصی
بود سیم آنکه معصیت دست بنه دارد ولکن وی را نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب
بود برای تعظیم شرع را که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نیست
چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد ولکن وی را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند تا آنگاه
بشکند و یا بر چنگ و رباب زند و بشکند روا و این واجب نیاید ولکن کردن و صبر کردن فاضلتر

اگر کسی گوید

اگر کسی گوید که خدای تعالی میگوید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خویشتن را در تهلکه مه افکنید
جواب آنست که ابن عباس میگوید که معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای تعالی تا هلاک
نشوید و براء بن عازب گوید معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من بنپذیرد و بوعبیده میگوید آنست
که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که یک مسلمان خویشتن بر صف کافران زند
و جنگ میکند تا وی را بکشند و این خویشتن در تهلکه افکندن بود لکن چون اندر وی فایده
باشد که وی نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین
دلیرند اندر این ثواب بود اما اگر نابینای یا عاجزی خویشتن بر صف زند روا نباشد که این
خویشتن بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جای بود که وی را بکشند یا برنجانند
و معصیت دست بنه دارند و بدان صلابه که وی فرا نماید در دین شکستگی در دل فاسقان
پدید نخواهد آمد و کسی را از غیب خبر نخواهد بود پس نشاید که ضرر بی فایده احتمال کردن اندرین
قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که هراس وی از بددلی و گمان بد باشد دیگر آنکه باشد
که از زدن نترسد ولکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر غالب
ظن داند که وی را بزنند بدین معذور باشد اگر غالب ظن آن نبود که بزنند ولکن محتمل بود
بدین معذور نبود این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر بر شک بود محتمل بود که گوییم که حسبت
واجبست بیقین بشک برنخیزد و باشد که گوییم جای واجب که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر
آنست که ضرر باشد بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشاوندان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان
بوی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیای بر وی بسته آید و اقسام این بسیارست
و هر یکی را حکمی است و آنکه در حق خویش ترسد دو قسم است یکی آنکه ترسد که وی را در
مستقبل چیزی حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر

کند واگر بر طبیب حسبت کند در علاج وی تقصیر کند واگر بر خولجه حسبت کند ادرار وی
باز گیرد یا چون وی را کاری افتد حمایت نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری
نیست حالی بلکه هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر وقتی بدان محتاج بود
و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد اگر حسبت کند تدبیر وی نیاید و بادر ویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یک تن است که وی را نفقه میدهد اگر حسبت کند باز گیرد و یا درد
شریری در مانده است و یک تن است که وی را در حمایت دارد این حاجتها در وقت است
بعید نباشد اگر وی را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت
ظاهر میشود و لکن مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد وی تعلق دارد
باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست بنه دارد باید قسم دوم آن باشد
که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود بدانکه داند که بستانند
و سرای وی خراب کند یا سلامت تن وی فوت شود که بزنند یا جاه فوت شود بدانکه
سر برهنه بیازار برند اگر چه نزنند اندرین همه معذور بود اما اگر چیزی ترسد که آن
در مروة قدح نکند لکن تجمل و رعونت را زیادت دارد چنانکه بیاده بیازار برون برند و نگذارند
که پشمین جامهٔ تجمل در پوشد یا در روی وی سخنی درشت گویند این همه زیادتی جاه بود
بچنین سبب معذور نبود که مواظبت بر چنین محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت
مقصود ست در شرع اما اگر از آن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان بوی دراز کنند و وی را
دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت
ازین خالی نبود مگر که از معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست بنه دارند
وی را نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت در افزایند آنگاه بدین عذر روا بود اما اگر از آن

ترسد در حق بوستکان و خویشان خویش چون زاهدی که داند وی را نزنند و مال ندارد که
بستانند لکن با نتقام وی خویشان و بیوسنکان وی را برنجانند نشاید وی را که این حسبت کند که
صبر در خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق تر بود
و این نیز مهم باشد رکن چهارم چگونگی احتسابست بدانکه حسبت را هشت درجه است
اول بدانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن سخن درشت گفتن آنگاه
بدست تغییر کردن آنگاه بزخم بیم کردن و تهدید کردن آنگاه بزدن آنگاه سلاح
برکشیدن آنگاه یاوران خواستن و حشر کردن و اندرین ترتیب نگاه داشتن واجبست
درجهٔ اول دانستن حال باید که پیشین بیقین حقیقت بشناسد و تجسس نکند
و از در و بام نفوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر چیزی در زیر دامن دارد
دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود شنود یا بوی خمر شنود یا بیند
آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل وی را خبر دهند قبول کند و روا باشد که در خانه
شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل آن اولی تر که نشنود که سرای ملک
وی است و بقول یک عدل حق و ملک باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمن این
بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از سوال کردن بگمان درجهٔ دوم تعریف است
که باشد که کسی کاری کند و نمیداند که آن نشاید چون روستای که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود
تمام نکند یا در کفش نجاست بود اگر دانستی که این نماز نیست خود نماز نکردی پس وی را بیاید
آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان
بی ضرورتی نشاید و هر کرا چیزی بیاموختی وی را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب
وی فرا چشم وی داشتی و این جراحت را بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که

عذری فرا پیش داری وگوی هر که از مادر بزاید عالم نبود لکن بیاموزند و هر که نداند
تقصیر بود که از مادر و پدر و استاد . بوده باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که
شما را آموزد و این و امثال این دل وی خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بجد
مثل وی چون کسی بود که خون از جامه ببول بشوید که تا خیری بکند شری بکرده باشد
درجه سیوم وعظ و نصیحت برفق نه بعنف که چون داند که حرامست در تعریف
فایده نبود تخویف باید و لطف در ان آن بود که مثلا چون کسی غیبت میکند گوید
که کیست از ما که در وی عیبی نیست بخویشتن مشغول بودن اولیتر با خبری در خواند
در غیبت و اینجا آفتی عظیم است که از ان سلامت نیابد الا کسی که موفق بود که در
نصیحت کردن دو شرب است نفس را یکی عز علم و ورع خویش اظهار کردن دیگر عز تحکم
و علو و رفعت بر انکس اظهار کردن و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع ادمی است
و غالب آن بود که وی پندارد که وی وعظ می کند طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت
شره جاه داشته باشد و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه انکس میکند باشد که
بتر باشد و باید که با خود نظر کند اگر تو به انکس از سر خویش یا بنصیحت دیگری دوستر دارد
از انک بنصیحت وی و نصیحت خوند اکاره است خود نصیحت وی را مسلم است
و اگر آن دوستر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از خدای تعالی بترسد که بیم آنست
که بدین نصیحت بخویشتن دعوت میکند نه بحق داود طای را گفتند چگوی کسی بنزدیک
سلطانی میشود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم
از ان علت عظیم ترین پوشیده ترین و این عجب است و بوسلیمن دارای گوید بر خلیفه
انکار خواستم کرد و دانستم که بکشد و از ان نترسیدم ولکن مردمان بسیار بودند ترسیدم

که خلق

که خلق مرا ببینند در ان صدق و صلابت آن نظر خلق در دل من شیرین شود انگاه
سخن درشت گفتن و اندرین دو ادب است یکی انکه تا بلطف میتواند
گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر انکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید
چون فاسق و ظالم و جاهل و احمق بیش نگوید که هر که معصیت کند احمق بود
که رسول صلی الله علیه گفت زیرک آنست که حساب خویش میکند و پس مرگ را می کرد
و احمق آن بود که از پس هوای خویش میشود و خویشتن عشوه میدهد و امید میدارد
که از وی در گذارند و سخن درشت آن وقت روا بود که داند فایده خواهد داشت چون
که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجه پنجم
تغییر کردن بدست و اندرین دو ادب است یکی انکه تا تواند انکس را فرماید که تغییر کند
مثلا وی را گوید تا درز جامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر ریزد
و از جامه دیبا برخیزد و اگر جنب است از مسجد بیرون شود ادب دوم که اگر از ین عاجز
آید وی را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمتر بر اقتصار کند چون دست تواند
گرفتن که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و درز آهسته باز کند تا دریده نشود
و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد و اگر نتواند که در دست وی نبود روا بود که
سنگی بروی زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود و اگر
بریختن مشغول شود وی را بزنند و بگیرند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم
خمر فرموده اند بشکستن جای خمر لکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اولی تر بوده است
که جز خمر را نشاید اما اکنون نه عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بروی تاوان بود
درجه ششم تهدید باشد چنانکه گوید بریز خمر را و اگر نه سرت بشکنم و با تو چنین

وچنین کنم واین آن وقت روا بود که بدین حاجت بود وبلطف بنه ریزد ادب این
دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نبود چنانکه کوید جامه ات بدرم یا سرایت
خراب کنم وزن وفرزند ترا بر نجانم دیکر آن کوید که تواند کرد تا دروغ نباشد نکوید کردنت
بزنم وبردار کنم که این همه دروغ است اما اکر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد
وداند که از آن هراسی حاصل خواهد آمد برای مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن
صلح خواهد افکندن اکر زیادتی ونقصانی راه یابد در سخن روا بود درجه هفتم زدن باشد
بدست وبپای وچوب واین روا بود بوقت حاجت وبقدر حاجت ووقت حاجت آن بود
که دست از معصیت بنه دارد بی زخم اما چون دست بداشت زدن نشاید که عقوبت
پس از معصیت تعزیر باشد وحد واین سلطان را رسد وادب این آنست که تا زدن
بدست کفایت بود بچوب نزند وبر روی نزند واکر کفایت نبود روا بود که شمشیر بر
کشد اکر دست در زنی زده باشد دست بنه دارد الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر
بر کشد واکر میان وی ومحتسب جوی بود تیر بر کمان نهد وکوید دست بدار اکرنه بزنم
آنکاه روا بود که بزند لکن دست فراران وساق پا ردوا انجا که با خطر بود حذر کند درجه هشتم
آنکه اکر محتسب تنها بود وبسنده نیاید حشر کند ومردم جمع کند وباشد که فاسق
نیز قومی جمع کند وبقتال پا کند وکروهی کفته اند چون چنین کند بی دستوری امام
نشاید که از وی فتنه خیزد وبفساد ادا کند وکروهی کفته اند چنانکه روا بود که قومی بی
دستوری بغزای کافران شوند روا بود که بجنك فاسقان شوند که محتسب را اکر بکشد
شهید باشد آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم
وورع وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد وچون ورع نبود اکرچه

٥

بازنشناسد کار بغرض کند وچون خلق نبود اکر ویرا بر نجانند وخشمش بر آید خدای را فراموش
کند وبرحق بنه استد واکر کند بنصیب خویش کند نه بنصیب حق آنکاه حسبت وی معصیتی
کردد واز این بود که امیر المومنین علی رضی الله عنه کافری را در حرب بیفکند تا بکشد آب دهن
در روی وی باشید باز برخاست ونکشت وکفت خشمکین شدم ترسیدم که برای خدای تعالی
نکشته باشم عمر رضی الله عنه یکی را دره بزد دیکر باره باز برد تا بزند آنکس دشنام داد دیکر بنه زد
کفت تا بیشتر خشم نشود وبرای این کفت رسول صلی الله علیه وآله حسبت نکند الا مردی که فقیه
بود در آنچه کند حکیم بود در آنچه فرماید حلیم بود ودفیق بود در آنچه نهی کند وحسن بصری کوید
حسن بصری کوید هرچه بخواهی فرمود باید که بیشین فرمان بردار تو باشی که بدان کار کنی واین از
اداب است اما شرط نیست که رسول را صلی الله علیه برسیدند که امر معروف ونهی منکر
نکنیم تا بیشین همه بجای نیاریم کفت نه اکرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مکیرید واز اداب
حسبت آنست که صبور باشد وتن بر رنج بنهد که خدای تعالی میکوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ هرکه بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و
از آداب مهم یکی آنست که اندک علایق وکوتاه طمع باشد که هرکجا که طمع آمد حسبت
باطل شود یکی از مشایخ عادت داشتی که غدود از قصابی فراستدی برای کربه یکروز
بر قصاب منکری دید اول با خانه آمد وکربه را بیرون کرد آنکاه بر قصب حسبت کرد
قصاب کفت تا ابا ر غدود خواهی کفت من بیشین کربه بیرون کردم آنکاه بحسبت آمدم
وهرکه خواهد که مردمان ویرا دوست دارند وبروی ثنا کویند واز وی خشنود باشند حسبت
نتواند کرد کعب الاخبار بو مسلم خولانی را کفت حال تو میان قوم چکونه است کفت نیک
میکوید هرکه حسبت کند حال وی میان قوم زشت بود کفت توریه راست میکوید وبو مسلم

دروغ بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهکین بود برای عاصی که بروی معصیت
میرود بچشم شفقت نکرد ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند و در نکاه داشت
و یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت کفت مامون کفت یا جوانمرد خدای تعالی بهتر از
تو بهتر از من فرستاد و کفت سخن نرم کوی موسی و هرون را علیهما السلام بفرعون فرستاد
و کفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم کویید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه وسلم
اقتدا کند که برنای نزدیک رسول آمد علیه السلام و کفت یا رسول الله مرا دستوری ده
تا زنا کنم صحابه همه بانک بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه کفت
دست از وی بدارید ویرا نزدیک خویش بخواند تا زانو بزانوی وی باز نهاد کفت یا جوانمرد
روا داری که کسی با مادر تو این کند کفت نه کفت مردمان نیز مادر خویش را روا ندارند
روا داری که با دختر تو چنین کند کفت نه کفت مردمان نیز روا ندارند کفت روا داری
که با خواهر تو چنین کنند و با خاله و عمه هر یک یکی بکفت کفت نه کفت مردمان نیز
خویشتن را روا ندارند انکاه رسول صلی الله علیه دست بدل وی فرا آورد کفت بار خدایا
دل وی پاک کن و فرج ویرا نکاه دار و کناهان ویرا بیامرز از آنجا باز کشت و هیچ چیز بروی دشمن تر
از زنا نبود فضیل عیاض را کفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان فرا ستد کفت ویرا در بیت
المال حق بیش از آن است انکاه ویرا در خلوت بدید و باوی عتاب کرد و ملامت کرد سفیان
کفت یا با علی اکرچه ما از جمله صالحان نه ایم صالحان را دوست داریم و اصله ابن اشیم نشسته
بود با شاکردان کسی بوی بکذشت و ازار می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن
نهی آمده است شاکردان وی قصد کردند تا با وی درشتی کنند کفت خاموش باشید مرا این
کفایت کنم آواز داد که یا برادر مرا با تو حاجتی است کفت چیست کفت آنکه ازار بر ترکیری کفت نعم

وکراه

وکراهیت بس شاکردان را کفت اکر بدرشتی کفتید کفتی نخواهم کرد و دشنام دادی نیز مردی دست در
زنی زده بود و کاردی کشیده و هیچکس زهره نمیداشت که نزدیک وی شود و آن زن
فریاد می کرد بشر حافی بوی بکذشت چنانکه کتف وی بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از
هوش برفت و عرق از وی رفتن کرفت و زن خلاص یافت ویرا کفتند چه بود کفت ندانم
مردی بمن بکذشت و تن وی بمن باز آمد و آهسته کفت خدای تعالی می بیند که کجا
و چه میکنی از هیبت وی از پای بیفتادم کفتند آن بشر حافی بود کفت آه اکنون باز زن
خجلت نیز در روی چون نکرم هم در وقت وی را تب آمد پس یک هفته را فرمان یافت
باب سیوم در منکرات که غالبست در عادة بدانکه عالم پر منکر است درین روزکار
و مردمان نومید شده اند که این با صلاح آید و بسبب آنکه بر همه قادر نه اند از آنچه قادر اند
نیز دست بداشتند کسانی که از اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود بدان راضی اند
و روا نباشد که بدانچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارت کنیم که جمله آن
کفتن ممکن نکردد و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راههاو بعضی
در کرمابها و خانها اما منکرات مسجدها آن بود که کسی نماز کند و سجود و رکوع تمام نکند
و با قرآن خواندن لحن کند و با مؤذنان قومی بهم بانک نماز کنند و با لحان بسیار می کشند
که ازین نهی است و در وقت حی علی الصلوة حی علی الفلاح بجمله تن از قبله بکردند و دیکر که
خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد و شمشیر بزر دارد که این حرامست و دیکر
کسانی که در مسجد هنکامه کیرند و قصه کویند و شعر خوانند یا تعوید فروشند یا چیز دیکر
دیکر و دیکر آمدن دیوانکان و کودکان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را
از ایشان رنج بود اما کودک که مسجد را آلوده نکند و خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج

بنود و مسجد پناه نکنند روا باشد که در آید و اگر کودک بنا در بازی کند منع واجب نکند که
زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی همی کردند و عایشه نظاره همی کرد و لکن اگر بازی
گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد را ازان رنجی نرسد روا بود و
لکن اگر دکان گیرند همیشه مکروه بود اما اگر کاری کند که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید
چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه
گاه گاه حکم کرده است در مسجد اما ان کار را ننشسته است اما آنک گازر جامه در مسجد خشک
کنند و قصها گویند که دروی زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را
از مسجد بیرون باید کرد سلف چنین کرده اند اما کسانی که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان
غالب بود و سخنها مسجع و سرودها میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبایر
بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی بصلاح بود و زی و هیات اهل دین و تقوی
دارد و بهر صفت که بود نشاید که مردان جوان و زنان جوان در مسجد بنشینند و میان
ایشان حایلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خویش زنان را از مسجد منع کرد و در
روزگار رسول صلی الله علیه ممنوع نبود و گفت اگر رسول صلی الله علیه بدیدی که اکنون
حال چیست منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستاییان
و حساب ایشان راست کنند یا باستند و تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول
شوند این همه منکر است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خریدن
دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و بر
کالا غش بر کنند و چنگ و چغانه فروشند و صورت حیوان فروشند برای کودکان
در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای

سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردمان و جامه رفو کرده و گازر شسته فروشند
و فرا نمایند که نو است و همچنین هرچه دروی تلبیسی باشد و مجمره و کوزه و دوات
و اوانی سیم و زر فروشند و امثال این و این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه
اما صورت حیوان حرام است و اما آنچه برای بنده فروشند و نوروز چون سپر و شمشیر
این در نفس خویش حرام نیست لکن اظهار شعار گبرکان حرام است و مخالف شرع است
و هرچه برای آن کنند نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف
بسیار کردن و تکلفها نو کردن برای نوروز نشاید باید که نوروز و سده باید که مندرس
شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا ازان طعامها
خورده نیاید و شب سده چراغ فرا باید گرفت تا اصلا آتش نبیند و محققان گفته اند
که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه
بلکه با روزهاء دیگر برابر باید داشت شب سده همچنین چنانکه ازوی نام و نشان نماند
منکرات شاه راه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان بکنند چنانکه راه تنگ
شود و درخت کارند و تابول بیرون آورند چنانکه کسی بر ستوری بود در انجا گوید و خروارها
بار بنهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و این همه نشاید الا بقدر حاجت چندانکه
بار فرو گیرند و با خانه نقل کنند و خروارها خار که جامه بدرد نشاید در اندرون آنجا
که تنگ بود مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن
زیاده ازان که طاقت دارد نشاید و کشتن قصابی گوسفند بر راه چنانکه جامه مردمان را
خطر بود نشاید بلکه در دکان جاء آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن
و آب زدن چنانکه دروی خطر بود که پای بخیزد و همچنین هر که برف براه افکند یا آب

که از بام فرود آید راه بکیرد بروی واجب بود که راه پاك کند اما آنچه عام بود بر همه
واجب بود و والی رسد که مرد مان را بران حمل کند و سرکه شکی بار دبر در سرای که مرد مان را
از ان بیم بود نشاید واکر جز آن رنجی نبود که راه بجس دارد منع نتوان کرد که احتراز از ان
ممکن بود واکر بر راه بخسبد و بنشیند چنانکه راه تنك شود نشاید **منکرات کرمابه** آن بود
که عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد یاران در پیش قایم برهنه بکند تا بمالد یا شوخ
فرا کند بلکه اکر دست در زیر ازار ران فرا کند نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود
و صورة حیوان بر دیوار کرمابه منکر بود واجب بود تباه کردن و یا بیرون آمدن
و دیکر دست و طاس پلید در آب اندك کردن که منکر باشد بر مذهب شافعی رحمه الله و انکار
نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرا
بود و منکرات دیکر هست که در کتاب طهارة کفته باشیم **منکرات مهمانی** فرش ابریشمین
و مجمر و کلاب دان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده ها آویخته که بروی صورت بود اما
صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمر بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان
جوان خود تخم فساد ست و حسبت برین همه واجب بود اکر نتواند کرد واجب بود که بیرون
آید احمد بن حنبل برای سرمه دان سیمین که بدید برخاست و بیرون شد و همچنین اکر در مهمانی
مردی بود که جامه دیبا دارد یا انکشتری زرین نشاید آنجا نشستن واکر کودکی که ممیز بود جامه
ابریشمین دارد هم نشاید که این حرامست بر ذکور امت چنانکه خمر حرامست و نیز چون خو فرا کند
شره آن پس از بلوغ در وی بماند اما چون ممیز نبود لذة آن در نیابد مکروه بود و لکن بدرجه
تحریم نرسد و اکر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ بخنده آرد نشاید نشستن با وی
و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان

و غیر آن برین هم قیاس کن **اصل دهم در رعیت داشتن و ولایت راندن** بدانکه
ولایت داشتن کاری بزرکست و خلافت خدای است اندر زمین چون بر سبیل عدل
بود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنة الله که کفته اند هیچ فساد
عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است
اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که وی را بدین عالم برای چه آورده اند
و قرارکاه وی چیست و دنیا منزلکاه ویست نه قرارکاه وی که بصورت مسافری است
که رحم مادر بدایة منزل ویست و لحد نهایت منزل ویست و هر سالی و ماهی
و روزی که میکذرد از عمر وی چون مرحله است که بدان وطن نزدیکتر میشود
بقرارکاه خویش و هر کرا بر قنطره کذر بود و بعمارت قنطره روزکار برد و منزلکاه
فراموش کند بی عقل بود بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه مشغول
نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورة کفایت کند و هرچه بیش از ان بود زهر قاتل
بود و بوقت مرک خواهدی همه خزاین وی خاك استی و در وی هیچ زر و سیم نیستی
پس هرچند که جمع بیش کند نصیب وی از ان قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت
و ندامت بود و بوقت مرك تا جان کندن بروی دشوارتر بود این آن وقت بود که حلال
بود پس اکر حرام بود خود عذاب آخرت بدین حسرت بکذرد و ممکن نیست از شهوات
دنیا صبر کردن الا برنج و لکن چون ایمان درست بود آنکه بسبب این لذة که روزی
چند باشد و منغص و مکدر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایت است
و هیچ کدورة را بوی راه نیست چون آن ایمان درست باشد صبر کردن روزی چند آسان
بود و همچنان بود که کسی معشوقه دارد و با وی کویند اکر امشب نزدیك وی شوی

هرکز نیز وی را نه بینی واکر امشب صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کند بی رقیب
وبی منغص اکرچه عشق وی بافراط بود صبر یك شب بر وی آسان شود بر امید هزار
شب ومده دنیا هزار یك مدة اخرة نیست بلکه خود بازان نسبت ندارد که آن بی نهایت نیست
ودرازی ابد در وهم آدمی نکنجد چه اکر تقدیر کنند که هفت آسمان وزمین پر کاورس است
وبهر هزار سال مرغی یکدانه همی برکیرد آن جمله کاورس برسد واز ابد هیچ چیز کمتر نشده باشد
پس عمر آدمی مثلا اکر صد سال بزید ومملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب وی را مسلم باشد
صافی نه منازع از اجه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هرکسی را از دنیا
خود اندکی مسلم نشود وآن نیز منغص ومکدر بود در هرچه بود بسیار خسیسان باشد که دران
معنی بیش وبیش باشد چه واجب کنند که بادشاهی جاوید را بدین کار حقیر ومنغص
بفروشد این معنی باید که والی وغیر والی برخویشتن تقریر همی کند وبر دل خود تازه می
دارند تا آسان بود بر وی روزی صبر کردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بر رعیت
ونیکو داشتن بندکان خدایرا وخلیفتی خدای تعالی بجای آوردن چون این بدانست
باید که بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند نه بران وجه که
صلاح دنیا وی باشد که هیچ عبادة وقربت نزد خدای تعالی بزرکتر از ولایت با عدل نیست
رسول میکوید صلی الله علیه یکروز از سلطان عادل فاضلتر از عبادة شصت ساله بود وا
وازان هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل خدای تعالی باشند اول سلطان عادل است
ورسول کفت صلی الله علیه سلطان عادل هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادة دفع کنند
وباسمان برند وکفت دوستترین ونزدیکترین بخدای تعالی امام عادل است ودشمن ترین ومعذب
ترین امام جابر است وکفت بدان خدای که نفس محمد بید ویست هر روز والی عادل را چندان عمل

دفع کند که عمل جمله رعیت وی باشد وهر نمازی ازان وی بهفتاد هزار نماز برآید
پس چون چنین باشد چه غنیمت بود بیش ازانکه ایزد سبحانه وتعالی کسی را منصب
ولایت دهد تا یك ساعت وی بعمر دیکری برآید چون کسی حق این نعمت نشناسد
وبظلم وهوای خود مشغول بود معلوم باشد که مستحق مقت بود واین عدل بدان راست
آید که ده قاعده نکاه دارد قاعدهٔ اول آنکه در هر واقعهٔ که پیش آید تقدیر کند
که وی رعیت است ودیکر والی هرچه خود را نپسندد دیکری را نپسندد واکر بپسندد
غش وخیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه در سایه نشسته بود
جبریل بیامد کفت تو در سایهٔ واصحاب تو در آفتاب بدین قدر باوی عتاب کرد ورسول کفت
صلی الله علیه هرکه خواهد که از دوزخ خلاص یابد ودر بهشت شود باید که چون
مرك وی را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله دریابد وبرانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا
نپسندد وکفت هرکه بامداد برخیزد روی را جز خدای تعالی همتی باشد وی نه مرد خدا است
واکر از کار مسلمانان وتیمار داشتن ایشان خالی باشد از جمله ایشان نیست قاعده
دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درکاه وی حقیر نشناسد وازان خطر حذر کند
وتا مسلمانی را حاجتی باشد وبهیچ عبادت نافله مشغول نشود که کذاردن
حاجات از همه نوافل فاضلتر یك روز عمر عبد العزیز کار خلق میکزارد تا وقت
نماز پیشین مانده شد در خانه شد تا یك ساعت بیاساید پسر وی کفت چه ایمنی ازانکه
این ساعت مرك در رسد وکسی بر درکاه منتظر حاجتی باشد وتو مقصر باشی در
حق وی کفت راست کوی برخاست ودر حال بیرون شد قاعدهٔ سیوم آنکه خویشتن را
عادة نکند که بشهوات مشغول بدانکه جامه نیکو بوشد وطعام خوش خورد بلکه اندر

همه چیزها قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نبود عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه
شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم بیک راه دو نان خورش بر خوان نهادی
و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت جز این هست هیچیز گفت نه گفت این هر دو
نیز نباشد **قاعدهٔ چهارم** آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق کند نه بر عنف رسول گفت
صلی الله علیه هر والی که با رعیت رفق کند با وی در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت
بارخدایا هر والی که با رعیت تو با وی رفق کن هر که عنف کند تو با وی عنف کن و گفت
نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت
کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود پرسید از ابو حازم
که از جمله علما بزرگ بود که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که
بستانی از جای ستانی که حلال بود و جای نهی که حق بود گفت و آنکه تواند گفت آنکه
طاقت دوزخ ندارد و در بهشت دوست دارد **قاعدهٔ پنجم** آنکه جهد کند تا همه رعیت
از وی خشنود باشند با موافقت شرع بهم و رسول علیه السلام گفت بهترین ائمه شما آنند
که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بترین آنند که شما ایشان را دشمن دارید
و ایشان شما را دشمن دارند و شما را لعنت کنند و شما ایشان را و باید که والی بدان غره نشود
که هر که بر وی رسد ثنا گوید پندارد که همه از وی خشنود اند که آن همه از بیم بود بل باید که معتمدی
فرا کند تا تجسس کند و احوال وی از خلق پرسد که عیب خویش از زبان مردمان توان دانست
قاعدهٔ ششم آنکه رضا هیچکس طلب نکند بر خلاف شرع که هر که از مخالفت شرع خشنود
خواهد شد ناخشنودی وی زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که بر خیزم
یک نیمه خلق از من ناخشنود باشد و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود پس هر دو

خصم را خشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضا خلق رضا حق تعالی بدست بدارد
معاویه نامه نبشت بعایشه صدیقه که مرا پندی ده مختصر عایشه رضی الله عنها بوی نبشت
که از رسول علیه السلام شنیدم که هر که خشنودی خدای تعالی جوید بناخشنودی خلق حق
از وی خشنود شود و خلق را نیز از وی خشنود کند و هر که ناخشنودی حق جوید بخشنودی
خلق حق تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنود کند **قاعدهٔ هفتم** آنکه بداند
که خطر ولایت داشتن عظیم است و کار خلق از حق تعالی تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق
یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی
افتد که پس از کفر هیچ شقاوت چنان نیست که ابن عباس میگوید که یکروز رسول علیه السلام
را دیدم که بیامد و سر دو الین در کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش پس گفت ائمه و سلاطین
از قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم
خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند هر که این نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله مردمان
بر وی باد و نه پذیرد از وی حق تعالی نه فریضه و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کار
کاریست که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکند نه فریضه و نه سنت و رسول علیه السلام
گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر وی باد و گفت علیه السلام سه گروه اند
که حق تعالی روز قیامت با ایشان ننگرد سلطان دروغ زن و گدای کبر آور یعنی درویش متکبر
لاف زن و پیر زانی و گفت علیه السلام صحابه را که زود باشد که در جانب مشرق و مغرب
فتح افتد و شما گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای تعالی بترسد و راه تقوی
گیرد و امانت بگزارد و گفت هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی بوی سپارد و وی با ایشان
غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه خدای تعالی بهشت بر وی حرام کند

وگفت علیه السّلام هرکرا بر مسلمانان ولایت دادند وایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت
خویش را کوجای خویش در دوزخ فراگیر وگفت علیه السلام دوکس از امت من محروم باشند از
شفاعت من سلطان ظالم ومبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون کذرد وگفت علیه السلم
عذاب سخت‌ترین روز قیامت سلطان ظالم راست وگفت علیه السلام پنج کس‌اند که حق تعالی
با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خویش بر ایشان براند واگرنه قرارگاه ایشان از دوزخ بود
یکی امیری قومی که حق خویش از ایشان بستاند وانصاف ایشان از خود بندهد وظلم از ایشان باز ندارد
ودیگر رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند ووی میان ضعیف وقوی سویت نگاه ندارد
وسخن بمیل گوید دیگر مردی که زن وفرزند خویش را بطاعت حق تعالی نفرماید وکارهای دینی
در ایشان نیاموزد وباک ندارد که ایشانرا طعام از کجا دهد ودیگر مردی بود که مزدوری
فراگیرد تا کار وی تمام بکند ومزد وی بندهد ودیگر مردی که در کاوین بر زن خویش ظلم کند
وعمر رضی الله عنه یکروز خواست که بر جنازه نماز کند مردی فرا پیش شد ونماز کرد تا انکه
چون دفن کردند دست بر گور وی نهاد وگفت بارخدایا اگر عذابش کنی نا شده باشد که در تو عاصی شده باشد
واگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرد که هرگز نه امیر بودی ونه عریف ونه کاتب
ونه عوان ونه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن
خضر علیه السّلام بود ورسول علیه السلام گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای
بر رئیسان وایشان کسانی باشند در قیامت که خواهندی که ایشانرا بدوایه از آسمان
آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی وگفت علیه السلام که مرد را بر ده تن ولایت
ندهند که نه روز قیامت ویرا می آرند دست بغل بر کشیده اگر نیکوکار بوده باشد رها
کنند واگرنه غل دیگر در افزایند وعمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان

آنروز که ویرا ببیند مگر آنکه داد خلق بدهد وحق بگزارد وبهوا حکم نکند وبخویشاوند
میل نکند واز بیم وامید حکم بنگرداند ولکن از کتاب خدای تعالی آینه سازد در پیش دو دیدهٔ
خویش نهد وبدان حکم میکند ورسول علیه السلام گفت روز قیامت فراولات گویند شما شبانان
گوسفندان بودید وخزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید وعقوبت کردید
بیش از آنکه فرموده بودیم گویند بارخدایا از خشم آنکه ترا خلاف کردند گوید چرا
باید که خشم شما از خشم من بیش بود ودیگری را گوید چرا حد وعقوبت کمتر کردید
از آنکه فرموده بودیم گوید بارخدایا بروی رحمت کردم گوید چرا بایست که از من رحیم‌تر باشی
بگیرند آنرا که بیفزود وآنرا که بکاست وگوشها دوزخ بایشان بنا کنند حدیفه رضی الله
عنه میگوید من بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد واگر بد گفتند چرا گفت از آنکه
شنیدم از رسول علیه السلام که روز قیامت همه والیانرا بیارند ظالم وعادل و بر
صراط بدارند حق تعالی با صراط خطاب کند تا ایشانرا بیفشاند یک فشاندن که هیچکس
که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت سته باشد یا گوش زیادت بیک خصم داشته
باشد که نه همه بیفتند ومی شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرو روند تا آنگاه که بقرار
گاه رسد ودر خبر است که داود علیه السّلم متنکر وپوشیده بودی چنانکه ندانستندی
که ویست بیرون آمدی وهرکرا دیدی از سیرت داود برسیدی پس روزی جبرئیل علیه السلم
بر صورت مردی پیش وی آمد پرسید از وی گفت داود مردیست اگرنه آنستی که طعام از بیت المال
میخورد نه از دست رنج خویش پس داود علیه السّلام بمحراب شد ومیگریست ومیگفت
بارخدایا مرا پیشهٔ بیاموز که از دست رنج خویش خورم حق تعالی دعاء وی اجابت کرد وزره
گری ویرا بیاموخت وعمر ع بجای عسس خود بشب میگشتی تا هرکجا خللی بیند تدارک

کند و گفت اگر گوسفندی گرگن بر کنار جوی فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم
که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنین بود
که هیچ آدمی بدان نرسید عبدالله عمرو عاص میگوید دعا کرده بودم که حق تعالی وی را
در خواب فرا من نماید پس از دوازده سال وی را بخواب دیدم که می آمد چون کسی که
غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی خدا را گفت
یا عبدالله چند است تا از بر شما بیامدم گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم
و بیم بود که کار بر من تباه بود اگر نه آن بودی که خدای تعالی رحیم بودی با آنکه از همه دنیا
از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که چگونه
مردیست عمر و سیرت وی چیست چون بمدینه رسید گفت این ملک کجا است گفتند ما را
ملک نیست ما را امیری است بدروازه شده است این رسول نیز بیرون شد وی را دید در
آفتاب خفته بر زمین و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی میرفت چنانکه زمین
تر شده بود چون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم از هیبت
وی بی قرار باشند وی چنان باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک
ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر
نه آنستی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی اکنون بعد از این باز آیم پس خطر
ولایت اینست و علم وی دراز است و والی بدان سلامت یابد که همیشه با علماء دین
دار نزدیک شده باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بر وی تازه میدارند
قاعدهٔ ششم آنکه همیشه باشد بدیدار علماء دین دار و حریص بر شنیدن نصیحت
ایشان و حذر کند از دیدار عالم حریص بر دنیا که وی را عشوه دهند و بر وی ثنا گویند

وخشنودی

وخشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست وی است چیزی بمکر
و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکنند و انصاف وی بدهند
چنانکه شقیق بلخی در نزدیک هرون الرشید شد گفت توای شقیق زاهد گفت
شقیق منم اما زاهد نه گفت پند ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق بنشانده است
و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی و ترا بجای فاروق بنشانده است و از تو فرق میان
حق و باطل خواهد چنانکه از وی و بجای ذوالنورین ترا بنشانده است و از تو شرم و کرم
درخواهد چنانکه از وی و ترا بجای علی بنشانده است از تو علم و عدل درخواهد
چنانکه از وی گفت بیفزای گفت حق تعالی را سرایست که آنرا دوزخ گویند و از تو دربان
آن ساخته است و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته
که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتمند که بنزدیک تو آید از آن مال
وی باز مگیر و هر که خدای را خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن و هر که کسی را بناحق
بکشد وی را بشمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی
و دیگران از پی تو می آیند گفت زیادت کن پند گفت چشمهٔ توی و عمال در عالم جویها اند
اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر تیره بود بروشنی جویها هیچ امید نبود
و هرون الرشید با عباس بهم از خواص وی بنزدیک فضیل عیاض می شدند چون بدر
خانه رسیدند قرآن میخواند بدین آیه رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان
نجعلهم الآیه گفت اگر پند طلب میکنیم اینک وعظ و بدین آیه کفایتست معنی آیه آنست
که پنداشتند کسانی که کارها بد کردند که ما ایشانرا برابر داریم با آن کسانی که ایمان
آورده اند و کارهاء نیک کردند حکمی بد بود که ایشان کرده اند پس گفت حلقه بزن

عباس در بزد و کفت امیر المومنین را در باز کن کفت امیر المومنین بنزدیك من
جه کند کفت امیر المومنین را طاعت دارد باز کرد و شب بود و جراغ بکشت
امیر المومنین اندر تاریکی میرفت تا دست امیر المومنین بوی باز آمد فضیل کفت آه ازین دست
بدین نرمی اکر از عذاب خدای نجات نیابد پس کفت یا امیر المومنین جواب را ساخته باش
روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یك یك بنشانند و انصاف از تو طلب کنند هرون
بکریستن باستاد عباس کفت خاموش بکشتی امیر المومنین را کفت یا هامان تو و قوم
تو ویرا هلاك کردید و مرا میکوی ویرا بکشتی هرون کفت ترا هامان از آن میخوانند
که مرا فرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی نهاد و کفت این حلالست از مهر مادر
کفت ترا میکویم آنجه داری دست بدار و بخداوندان ده تو فرا من میدهی از پیش وی بر
خاست و بیرون آمد و قبول نکرد و عمر عبد العزیز محمد کعب قرظی را کفت صفت عدل بمن
بکوی کفت هر که از مسلمانان که از تو کهتر است تو ویرا پدر باش و هر که مهتر است ویرا
فرزند باش و هر که جون تو است ویرا برادر باش و عقوبت هر کسی بدرخور کناه وی تو
وی کن و زینهار تا بخشم یك تازیانه نزنی که آنکه جای تو دوزخ باشد و یکی از زهاد
بنزدیك خلیفهٔ روزکار رسید کفت مرا پند ده کفت من بسفر رفته بودم بجین آن ملك
جین را کوش کر شده بود میکریست عظیم و کفت نه از بن میکریم که کوش من بخلل شده است
از آن میکریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم ولکن جشم برجای است منادی
کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ بوشد هر روز بر بیلی نشستی و بیرون آمدی
و هر که جامهٔ سرخ داشتی ویرا بخواندی یا امیر المومنین این کافری بود که شفقت
بر بندکان خدای جنین میبرد و تو مومنی و از اهل بیت رسول علیه السلام تا شفقت تو

جگونه کرده است و بوقلابه در نزدیك عمر عبد العزیز شد کفت مرا پند ده کفت از روزکار
آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مکر تو کفت بیفزای کفت پس ازین خلیفه که
بخواهد مرد تو خواهی بود کفت بیفزای کفت اکر خدای تعالی با تو بود از جه ترسی و اکر
با تو نبود با جه بناهی کفت بسنده است آنجه کفتی و سلیمن بن عبد الملك خلیفه بود
یك روز اندیشه کرد که درین دنیا جندین تنعم کردم حال من بقیامت جون خواهد بود
کسی بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزکار بود کفت از آنجه روزه بدان کشای مرا جیزی
فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد کفت من شب ازین خورم سلیمن آن بدید
بکریست و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ نخورم شب سیم
بدان روزه بکشاد جنان کویند که آن شب با اهل صحبت کرد فرزند وی عبد العزیز
بدید آمد از وی عمر عبد العزیز که یکانه جهان بود در عدل و مانند عمر خطاب را
بود کفتند این از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبد العزیز
کفتند سبب توبهٔ تو جه بود کفت یکروز غلامی را میزدم کفت یاد کن از آن شبی
که بامداد وی قیامت خواهد بود و آن بر دل من اثر کرد و هرون الرشید دید
یکی از بزرکان در عرفات سر و بای برهنه بر سنك ریزهٔ کرم ایستاده بود و دست بر داشته
و میکفت بار خدایا تو تو ای و من منم کار من آنست که هر زمان با سر کناه شوم و کار تو آنکه
هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن بندکان کفتند بنکرید که جبار زمین بیش
جبار آسمان جه زاری میکند و عمر عبد العزیز بو حازم را کفت مرا پند ده بو حازم کفت
بر زمین خسب و مرك فراز سر نه و هر جه روا داری که مرك ترا دریابد نکاه دار و هر جه
روا نداری از وی دور باش که باشد که مرك نزدیك است پس باید که صاحب ولایت

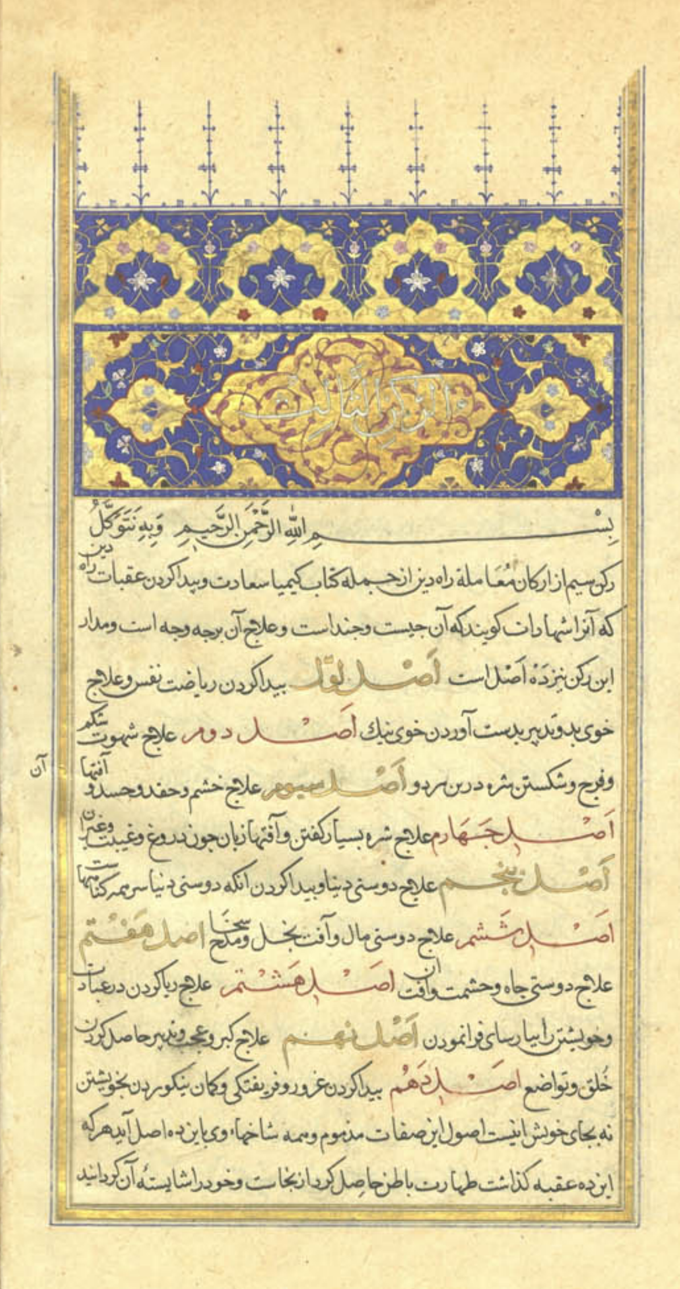
این حکایت پیش چشم خویش میدارد و این بندها که دیگرانرا داده اند بپذیرد و هر عالمی
که بیند طلب بند میکند و هر عالم که ایشانرا ببیند ازین جنس بند دهند و کلمهٔ حق باز نگیرند
وایشانرا غرور ندهند که با ایشان بدان مظلمه شریک باشند **قاعدهٔ نهم** آنکه بدان
قناعت نکند که خود ظلم دست بدارد ولکن غلامان و چاکران و نایبان خویش را مهذب بکند
و نگذارد که ظلم کنند که ویرا از ظلم ایشان بپرسند و ایشانرا از ظلم وی نپرسند و امیر المؤمنین عمر رضه
نامه نبشت بابو موسی اشعری و وی عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین عامل آن کسی است که
رعیت بدو نیکبخت است و بدبخت ترین عامل آنست که رعیت بدو بدبخت است و زینهار
تا فراخ فرا نروی که عمال تو آنگاه همچنان کنند و آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند
بسیار بخورد تا فربه شود و فربهی سبب هلاک وی باشد که بدان سبب ویرا بکشند
و بخورند و در توریة است که هر ظلم که از عامل بسلطان رسید و وی خاموش باشد آن ظلم
وی کرده باشد و بدان ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از آن
کسی نباشد که دین و آخرت خویش بدنیا دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای
نصیب دنیا خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته کنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان
بغرض خویش رسند و کدام دشمن بود عظیم تر از آنکه در هلاک تو سعی میکند برای درمی چند
که بدست آرد و در جمله عدل در رعیت نگاه دارد کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل
ندارد و عمال را نگاه ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلام و چاکران خویش را فرا عدل ندارد
و این نکند الا کسی که نخست در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل این بود که ظلم و شهوت
و غضب از عقل باز دارد تا ایشانرا اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان
و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بربسته اند برای شهوت و غضب تا حیلت

استنباط

استنباط میکند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسد و عقل از شهوت فرشتگانست و از لشکر حق تعالی است
و شهوت و غضب لشکر ابلیس است و کسی که لشکر خدایرا در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران چون عدل
کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگه شعاع آن برعیت رسد
و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود
که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن دریابد و بظاهر آن غره نشود مثلا چون عدالت ندارد برای دنیا
نگاه کند تا مقصود وی اندنیا چیست که اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که این بهیمهٔ باشد
در صورت آدمی که بشره خوردن کار ستورانست و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد این زنی بود در صورت مردی که
رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان براند این سبعی بود در صورت آدمی که خشم
گرفتن و در افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلیست در صورت
عاقلی که اگر عقل داند بداند که آن همه چاکران خدمت شکم و فرج و شهوت خویش میکنند و ترا دام
شهوت خویش ساخته اند آن سجود که میکنند خویشتن را میکنند و نشان آنست که اگر بارجافی بشنوند که ولایت بدیگری
میدهند همه از وی اعراض کنند و بدان دیگر تقرب کردن گیرند هر کجا که گمان برند که سیم آنجا خواهد بود خدمت و سجود
آنجا برند پس بحقیقت آن نه خدمت کردن است که آن خندیدن است بر وی و عاقل آنست که از کارها
حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد و هر که چنین نداند
عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است و بدین سبب است که سر همه سعادتها عقلست
قاعدهٔ دهم آنست که غالب بر والی تکبر باشد و از تکبر خشم غالب شود و ویرا با نتقام دعوت کند و خشم
عقل عدلست و آفت و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید
که جهد تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت
مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان باشد و مردمان ابله

که مانند سباع و ستوران باشند حکایت کنند که بو جعفر خلیفه بفرمود تا یکی را بکشند که مگر جنایتی کرده بود
مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المومنین نخست خبری از آن رسول علیه السلم بشنو از من گفت بگوی گفت
حسن بصری روایت میکند که رسول علیه السلم گفت روز قیامت دران وقت که همه خلق را در یک صحرا
جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا بنزد حق تعالی دستی است برخیزد هیچکس برنخیزد مگر آنکس که از کسی
عفو کرده باشد گفت دست از وی بدار که من از وی عفو کردم و بیشتر خشم ولات از آن بود که
کسی زبان بایشان دراز کند که خواهند که در حق وی سعی کنند و در برو وقت باد آورد از آنکه عیسی علیه السلم
که هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم‌تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود
نی رنج تو یعنی که عبادت آنکس با دیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول علیه السلام گفتند که عظیم
با قوت مردیست گفت چرا گفتند با هر کسی که کشتی گیرد وی را بیفکند و با همه کس برآید رسول علیه السلم گفت
سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود
حق بنگذارد و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند و عمر رض گفت بخلق هیچکس اعتماد مکن
تا بوقت خشم وی را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمای و علی بن الحسین بگور در
مسجد می شد یکی را دید که وی را دشنام میداد غلامان وی قصد وی کردند گفت دست از وی بدارید
پس وی را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است هیچ حاجت هست ترا که بدست ما برآید مرد خجل
شد پس علی جامه داشت بوی داد و هزار درم فرمود وی را آن مرد می شد و میگفت که گواهی دهم که این مرد فرزند
پیغامبر نیست و هم از وی روایت که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نشنیدی گفت شنیدم گفت
چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای را که بنده من از من ایمن است و وی را غلامی بود پای
گوسفند وی بشکست گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من آنکس را بخشم آورم که ترا این ساخت
یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی وی را دشنام گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه است اگر آن عقبه بگذرم بیحز باک

ندارم و اگر نتوانم گذاشت خود بتر از آنم که تو گفتی و رسول ص گفت دوزخ را دریست که هیچکس بدان در راه نشود مگر
آنکس که خشم خویش بر خلاف شرع براند و رسول علیه السلم گفت کس بود که بحلم و عفو درجه صایم قایم بیابد و کس بود که
نام وی در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خویش و روایت کرده اند که ابلیس در پیش موسی م
آمد گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی گفت آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که
هر که تیز و سبک سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکرده‌ام خلق را که بران اعتماد دارم چون
زنان و از بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیا هر دو بر وی بزیان آرم و رسول علیه السلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند
که براند حق تعالی دل وی از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در بپوشد حق تعالی را تواضع کرده باشد خدای تعالی
وی را حله کرامت برساند و رسول علیه السلم گفت وای بر آنکه خشمگین شود و خشم خدای ع بر خویشتن فراموش کند و یکی رسول را ع
را گفت مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ مخواه
و بهشت تراست گفت دیگر گفت از پس نماز دیگر هفتاد بار استغفر الله کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت
مرا هفتاد ساله نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را
چندین گناه نیست گفت برادرت و عبدالله بن مسعود میگوید که رسول ص مالی قسمت کرد یکی گفت قسمتی است
که نه برای خدای تعالی کردند یعنی که بانصاف نیست ابن مسعود رسول را حکایت کرد روی خشمگین شد و روی سرخ شد و روی باد
پیش ازین بگفت که خدای تعالی بر برادرم موسی ع رحمت کناد که وی را بیش ازین برنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات ایشانست
که اهل ولایت بدیشان اقتدا کنند و این نصیحت ایشان را کفایت بود که چون اصل ایمان برجای باشد این اثر کند و
اگر اثر نکند از آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان و بر دل وی نمانده است و حدیث ایمان گر در دل بود دیگرست
و ایمان که بر زبانست دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاملی را که وی در سالی چندین هزار درم حرام فرا ستاند و فرا
دیگری دهد تا همه در ضمان وی بود و روز قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد و این نهایت غفلت و نامسلمانی
باشد والله اعلم و هو حسبنا و نعم المعین   تمت ربع العبادات و المعاملات من کتاب کیمیای سعادت بعون الله و حسن توفیقه



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نتوکل

رکن سیم از ارکان معامله راه دین از جمله کتاب کیمیا سعادت و پیدا کردن عقبات راه دین
که آنرا اشهادات گویند که آن چیست و چنداست و علاج آن بر چه وجه است و مدار
این رکن بر ده اصل است **اصل اول** پیدا کردن ریاضت نفس و علاج
خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیک **اصل دوم** علاج شهوت شکم
و فرج و شکستن شره در این هر دو **اصل سیوم** علاج خشم و حقد و حسد و آفتهای آن
اصل چهارم علاج شره بسیار گفتن و آفتهای زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن
اصل پنجم علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه دوستی دنیا سر همه گناههاست
اصل ششم علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخا **اصل هفتم**
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن **اصل هشتم** علاج ریا کردن در عبادات
و خویشتن را بپارسایی فرانمودن **اصل نهم** علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن
خلق و تواضع **اصل دهم** پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن
نه بجای خویش اینست اصول این صفات مذموم و همه شاخهای وی با این ده اصل آید هر که
این ده عقبه گذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست و خود را شایسته آن کرد اید

که آراسته بود بخلقهای آن چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول**
در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد توان در این فصل اصل خوی نیکو بگوییم که چیست پس علامت خوی بد
بگوییم پس تدبیر آنکه خود را بشناسد پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان
و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مریدان در ابتدا کار پیدا کنیم **فصل** در پیدا
کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی علیه السلام ثنا گفت بخلق نیکو
و گفت وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ و رسول علیه السلام گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام
بکنم و گفت عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی پیش رسول ع درآمد و گفت
دین چیست گفت خوی نیکو از راست درآمد و از چپ درآمد و همچنین همی پرسید و وی همچنین
میگفت و بازپسین گفت می ندانی آنکه خشمگین نشوی و وی را پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت
خوی و خلق نیکو و یکی رسول علیه السلام را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا که باشی از خدای تعالی
پرهیز کن گفت دیگر گفت از پی هر بدی نیکوی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت
با خلق بخوی نیکو کردن و رسول علیه السلام گفت هر کرا خدای تعالی بخوی نیکو و روی نیکو
ارزانی داشت وی را خورش آتش نکند و رسول علیه السلام را گفتند فلان زن بروز روزه دارد
و بشب نماز کند لکن بدخوی است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای وی دوزخ است و رسول علیه
السلام فرمود در دعا بار خدایا خلق مرا نیکو آفریدی خُلق مرا نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی
و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و گفت علیه السلام که خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که
سرکه انگبین را و از رسول علیه السلام پرسیدند که چه بهتر که حق تعالی بنده را دهد گفت
خوی نیکو و رسول علیه السلام فرمود که خُلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را
و ابو عبد الرحمن سمره میگوید نزدیک رسول بودیم گفت دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم

از امت خویش بدوزخ افتاده و میان وی و خدای تعالی حجابی بود بخلق نیکو بیامد
وآن حجاب برگرفت و ویرا بخدای تعالی رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد
که بروز روزه باشد و بشب بنماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادة
بود و نیکوخوی ترین رسول علیه السلام بود و یک درپیش وی بانگ می داشتند و غلبه
میکردند چون درشد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خویش از من حشمت دارید و
از رسول علیه السلام گفت یا عمر بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت ویست که هرگز
شیطان ترا در راه بنه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو و فضیل
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوستر دارم از آنکه با قرای بدخو و ابن المبارک
با بدخو در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت آن بیچاره
از نزدیک من برفت و آن خوی بد با وی همچنان برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید که صوفی
خوی نیکو است هرکه از تو نیکوخوی تر از تو صوفی تر یحیی بن معاذ گوید که خوی بد معصیتی است
که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ معصیت زیان ندارد

حقیقت خلق نیکو بدانکه حقیقت خلق نیکو که تا آن چیست و کدام است سخن بسیار
گفته اند و هریکی آنچ ویرا در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نگفته اند یکی میگوید
روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردمان کشیدن است و یکی میگوید مکافات
ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از شاخهاء وی است نه حقیقت وی و نه تمامی
وی و ما حقیقت وجه آن بتمامی بگوییم بدانکه آدمی را بدو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم
سر آنرا بتوان دید و یکی روح که جز بچشم عقل آنرا در نتوان یافت و هریکی را ازین هر دو نیکویی
و زشتی است یکی را حسن خُلق گویند و یکی را حسن خَلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است

چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه ظاهر نیکو نباشد بدانکه
چشم نیکو بود و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و بینی و دهان جمله نیکو
بود و درخور یکدیگر بود و همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنکه که چهار قوت
در باطن جمله نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوة و قوت عدل میان این هر سه اما
قوت علم بدان زیرکی میخواهم که نیکویی وی بدان باشد که باسانی راست از دروغ باز داند
در گفتارها و نیکو از زشت باز داند از کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها
چون این کمال حاصل شد دل آدمی را از اینجا حکمت پدید آید که سر همه سعادتها است چنانکه حق
تعالی فرمود وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و نیکوی غضب بدان بود که
در فرمان حکمت و شرع بود بدستوری برخیزد و بدستوری بایستد و نیکوی قوت شهوة
هم بدین بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت آن بروی آسان بود
و عدل آن بود که شهوة و غضب را ضبط میکند در تحت اشارة دین و عقل و مثل غضب
چون سگ شکاریست و مثل شهوة چون اسب و مثل عقل چون سوار که اسب
گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار بود و فرهخته و سگ گاه بود که آموخته بود
و گاه بود که بر طبع خویش باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهخته نباشد سوار را
امید نبود که صید بدست آرد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی افتد
و اسب ویرا بر زمین زند و معنی عدل آن بود که هر دو را در طاعت عقل و دین دارد گاه
خشم را بر شهوة مسلط کند تا شره ویرا بشکند و گاه شهوة را بر خشم مسلط کند تا سرکشی
ویرا بشکند چون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوخوی مطلق باشد و اگر از این
بعضی نیکو بود آن نیکوخوی مطلق نبود همچنانکه کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم

نیکو نبنی زشت که این نیکوی مطلق نبود و بدانداین هر یکی چون زشت شود از وی خلقها
زشت و کارهاء ناپسندیده تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از افزونی خیزد
که از حد بشود و یکی از کمی که ناقص بود قوت علم چون از حد بشود در کارها بد بکار دارند
از گربزی و بسیاردانی خیزد و چون ناقص شود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون
معتدل باشد از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد
و قوت خشم چون از حد بشود آنرا تهور گویند و چون ناقص شود آنرا بددلی و بی حمیتی گویند
و چون معتدل باشد آنرا نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ
همتی و دلیری و حلم و بردباری و کارها خیرواهستگی و فروخوردن خشم و امثال
این خیزد و از تهور کبر و لاف و عجب و کندآوری و بارنامه کردن و در کارها با خطر
خویشتن را درافکندن خیزد و امثال این و چون ناقص بود از وی خوار خویشتنی
و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند
و از آن شوخی و بی مروتی و پلیدی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و
حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی
خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و
ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی ازین دو کناره است که مذموم و زشت است و میانه است
که آن نیکو و پسندیده است و این میانه در میان این دو کناره باریکتر از موی است و صراط
مستقیم آن میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است که هر که برین صراط برود فردا
بران صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی از همه خلق میانه فرموده است و از هر دو
طرف منع کرد و فرمود که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا الآیة و بستود کسانی را

که در نفقه اسراف نکنند و نه تنگ فراگیرند و بر میانه بایستند و خدای تعالی فرمود
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار که
هیچ فراندهی و بیکبارگی گشاده مدار که همه بدهی و فرومانی بی برگ پس بدانکه نیکوی خوی
مطلق آن بود که این همه معانی در وی معتدل باشد که کمال این همه صفات و بر اصل
بود وی نیکوخوی بکمال باشد همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود جز خواجه کونین
و رسول ثقلین علیه الصلوة والسلام چنانکه نیکوروی مطلق یوسف علیه السلام بود
و دیگر آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود که واجب
بود ویرا از میان خلق بیرون کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت
زشتی است و زشتی شیطان زشتی باطن صفات و اخلاق و سیم آنکه در میان این درجه
باشد ولکن بنیکوی نزدیکتر و چهارم آنکه در میانه باشد ولکن بزشتی نزدیکتر چنانکه در حسن
ظاهر نیکو بغایت و زشت بغایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشد در خلق نیکو همچنین پس
هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر بود و اگر همه اخلاق وی
نیکو نبود باری بعضی از اخلاق یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوروی
و زشت روی نهایت ندارد در خلق همچنین بوده اینست معنی خلق نیکو تمامی و این نه چیزیست
که ده است یا صد بلکه بسیارست ولکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل
آید و دیگر همه شاخها وی بود **فصل** پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن
ممکن است بدانکه گروهی گفته اند که خلق ظاهر نگردد و چنانکه آفریده اند که کوتاه دراز
نشود بحیلت و دراز کوتاه نشود و زشت نیکو نشود همچنین اخلاق که صورت باطن است
نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت دادن و وصیت نیکو کردن

همه باطل بودی و رسول علیه السلام نگفتی که حَسِّنُوا اَخلاقَکُم خوی خویش را نیکو بکنید و این چگونه محال بود که ستور را به ریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را اُنس توان داشت و قیاس بر خلقت باطل است که کارها بر دو قسم است بعضی است که اختیار آدمی را بوی راه نیست چنانکه از استهٔ خرما درختی سیب نتوان کرد امّا از وی درختی خرما توان کرد به تربیت و نگه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست باختیار از آدمی بیرون کردن امّا خشم و شهوت را به ریاضت به حدّ اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است امّا در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن به دو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده بود و خلق درین بر چهار گروه اند اوّل آنکه ساده دل باشند که هنوز نیک از بد نشناخته باشند و هنوز خوی فرا کار بد و کار نیک نکرده باشند ولیکن بر فطرت اول است و این نفس پذیرا است و زود صلاح بپذیرد وی را بکسی حاجت بود که تعلیم کند و آفت اخلاق بد فرا وی بگوید و راه نیکوی نماید و کودکان در ابتدا فطرت همه چنین باشند و راه بر ایشان مادر و پدر بزنند که ایشان را بر دنیا حریص بکنند و فرا گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند خون و دین ایشان در گردن مادر و پدر ایشان بود و برای این گفت حق تعالی قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلیکُم نارًا دوم آن باشد که هنوز چیزی اعتقاد نکرده است ولکن خو فرا متابعت شهوت و غضب کرده است مدتی لکن میداند که آن ناکردنیست کار وی صعبتر بود که وی را به دو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند و لکن اگر در وی جدی و بایستی پدید آید و خو از فساد باز کند سیوم آنکه خو فرا فساد کرده باشد و نداند که آن ناکردنیست بلکه در چشم او نیکو شده باشد این باصلاح نیاید الا بنادر چهارم آنکه با این همه فخر کند و بدان

که آن کاریست چون کسانی که لاف زنند که من چندین کس بکشته ام و چندین شراب خورده ام این علاج پذیر نباشد مگر سعادت آسمانی در رسد که آدمی را بدان برد

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی از خویشتن بیرون کند از این طریق بیش نیست و آن آنست که هرچه آن خلق وی را میفرماید خلاف آن میکند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد وی شکند چنانکه علاج علتی که از گرمی خیزد سردی خوردنست و هر علت که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردنست و هرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع است و هرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست و همه همچنین است پس هر که کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سرّ آنکه شریعت بکارهای نیکو فرموده است اینست که مقصود از این گردیدن دل است از صورت زشت بصورت نیکو و هرچه آدمی بتکلف عادت گیرد طبع وی گردد که کودک در ابتدا از دبیرستان و از تعلیم گریزان بود چون وی را بالزام فرا تعلم دارند طبع وی شود چون بزرگ شود همه لذت وی در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که کبوتربازی یا شطرنج بازیدن یا قمار کردن عادت گیرد چنانکه طبع وی گردد همه راحتهای دنیا و هرچه دارد در سر آن دهد و دست از آن بندارد بلکه چیزها که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری بر خوردن چوب صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحت کار ایشان با یکدیگر در مخنثی فخر کنند بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان ایشان در کار خویش همچنانکه علما و ملوک با یکدیگر فخر کنند این همه ثمرهٔ عادتست بلکه کسی که در خوردن گل خو کند چنان شود که صبر نتواند کرد از آن و بر بیماری و خطر هلاک صبر کند چون آنچه ضد و خلاف طبع است بعادت طبع میگردد آنچه بر موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زبردست

داشتن غضب و شهوت مقتضی طبع آدمی است چه وی از گوهر فرشتگانست و غذای وی
اینست وانکه میل وی بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است با غذاء وی ناخوش شده است
نزدیک وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه ویرا زیان دارد بران حریص بود پس هر که
چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوستر دارد دل وی بیمار است چنانکه حق تعالی
فرمود فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وگفت اِلَّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ چنانکه تن بیمار در خطر هلاک
این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود
الا بدانکه بر خلاف نفس خویش داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ
حیلت نبود الا بمخالفت هوا و نفس بقول صاحب شریعة علیه السلام که طبیب دلها خلق است
و بر جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین
کسی که تکبر بر وی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود بحد خسیسی رسیده بود
بتکلف تکبر ویرا شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست و آن
عطا و فضل حق تعالی است که کسی را در اصل فطرت نیکوخلق آفریند مثلا سخی آفریند و متواضع آفریند
و چنین بسیار بود دوم انکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا آن ویرا عادت شود سیم آنکه کسانی
بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد که بضرورت آن صفات در طبع وی
می گیرد اگرچه از ان خبر ندارد و هر که ازین هر سه عادت بدید آید که در اصل فطرت نیکوخوی بود
و صحبت با اهل خیر دارد و افعال خیر عادت کند وی بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم
ماند که باصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و افعال شر نیز عادت کند وی بدرجه کمال
بود در شقاوت و امثال این در جهان بسیارست که بعضی باشد و بعضی نباشد و شقاوت
و سعادت هر یکی بمقدار آن باشد فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ

فصل بدانکه بیمار را که سردی بود نشاید که حرارت چندانی که بود میخورد که باشد
که انگاه حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا ترازوی و معیاری است که نگاه باید داشت و بباید دانست
که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد و نه بسردی چون بحد اعتدال رسید علاج
باز گیرد و جهد بآن افتد که تا بران اعتدال نگاه دارد و چیزها معتدل خورد همچنین همه اخلاق را دو طرف
دارد که مذموم است و مقصود اعتدالست مثلا بخیل را میفرمایم تا مال بدهد تا آنکه که دادن بروی
آسان شود و لکن نه چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است لکن ترازوی آن شریعتست چنانکه
ترازوی علم تن طب است باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان بود
که در وی تقاضا نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت در وی تقاضای
دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضا آن بماند و لکن بتکلف بکند هنوز بیمار است لکن محمود است که
با این تکلف دارو میخورد که این تکلف راه آنست که طبع گردد و برای این گفت رسول علیه السلام که فرمان حق
تعالی بطوع کنید اگر نتوانید باکراه بکنید و بدان صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد
وی سخی نبود بل سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بلکه بخیل آن بود
که طبع وی نگاه داشتن بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که
عنان خویش بدست شرع دهد و فرمان برداری بروی آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند
چنانکه حق تعالی فرمود فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُونَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ
گفت ایمان ایشان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و در دل ایشان از ان هیچ گرانی و تنگی نبود و اسرار این
هر چند درین کتاب احتمال نکند بدان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان
شود که وی از گوهر ایشانست و درین عالم غریب است و معدن وی عالم فرشتگانست و هر صفت غریب
که ازینجا برد ویرا از موافقت ایشان دور کند و باید که آنجا شود هم بصفت ایشان بود و ازینجا صفت غریب نبرد

وهر کرا شره نگاه داشتن مال بود وی بمال مشغول است وهر کرا شره خرج کردن بود هم مشغول است
وهر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغول است وهر که بر تواضع حریص بود هم مشغول است و ملایکه بمال
مشغول اند ونه بخلق که از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند پس می باید که علاقهٔ دل
آدمی از مال گسسته شود واز خلق گسسته شود تا از آن جملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که
آدمی از آن خالی شود باید که بر میانه آن بایستد تا از وجهی با آن ماند که خالی باشد همچنانکه آب که چون از
گرمی و سردی خالی نیست لیکن چون فاتر بود معتدل بود بدان ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و میانه
در همه صفات که فرموده اند برای این سر است پس نظر باید که بدل بود تا هم از همه گسسته شود و بحق تعالی
مستغرق شود چنانکه فرمود قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود این است و سبب آنکه
ممکن نیست که آدمی از همه آلایشها خالی بود وان منکم الا واردها پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها
و مقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواهد و بس و او را طاعت دارد و بس
و در باطن هیچ تقاضا دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده بود که از عالم بشریت بر گذشته
بود و بحقیقت حق رسیده **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولکن اگر طبیب
طبیب استاد بود و راه فرا داروی لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول
درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گویند به دبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی وی
خود ریاست نداند که چه باشد لکن باید گفت برو تا شبانگاه چوگان و گوی بتو دهم تا بازی کنی تا از آن خرم
تا بازی کنی تا کودک بحرص آن بشود چون بزرگتر شود وی را دعوت کنند بجامهٔ نیکو و زینت تا دست بدارد از بازی
چون بزرگتر شود وی را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید جامه دیبا کار زنان باشد چون بزرگتر شود
آنکه گوید که خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنکه وی را بپادشاهی ابد دعوت
کند پس باشد که مرید در ابتدا کار بر اخلاص تمام قادر نبود وی را رخصت دهد تا مجاهدتی میکند بر شره

آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند تا بدین آرزو شره شکم و شره مال در وی بشکند چون از آن فارغ
شد و رعونتی در وی پدید آمد آنکه شره رعونت در وی بشکند بدانکه فرماید که در بازار گدایی کن چون
وی را در آن قبولی پدید آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن
و همچنین هر صفت که در وی پدید می آید آنرا علاج میفرماید بتدریج و بیک راه همه نفرماید که طاقت آن ندارد
و بر آرزوی نام نیکو همه رنجها بتواند کشید که مثال آن همه صفتها چون مار و کژدم است و مثال ریا چون
اژدها است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان بشود این است **فصل** پیدا کردن تدبیر
در شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بدان بود که هر یکی
آنچه وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و اگر آنرا که طبع وی است در اصل فطرت دوست دار بود و آن از
دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما در ارادت آنکه هیچ چیز را دوستر از خدای تعالی ندارد
که معرفة حق تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است هر تن که شهوت طعام از وی بشد یا ضعیف شد
بیمار است و هر دل که محبت حق تعالی از وی بشد یا ضعیف شد بیمار است و برای این گفت قل ان کان
اباؤکم و ابناؤکم الآیة گفت اگر کسی پدران و پسران و مال و تجارت و عشیرت و قرابه هر چه دارد
دوستر دارد از حق تعالی گو صبر کن تا فرمان حق در رسد تا ببینی اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بر وی
آسان گشته باشد و حاجت نباید که خویشتن را بستم بران دارد بلکه خود لذت وی باشد چنانکه رسول علیه
السلام فرمود وجعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که این دو معنی در خویشتن نیابد این علامت درست
بر بیماری بعلاج مشغول باید شد و باشد که نداند که بدین صفت است و بباشد که آدمی بعیب خویشتن
نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق بتواند دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته نشیند تا در وی
می نگرد و عیوب وی میگوید و این بدین کار عزیز است و دوم آنکه دوستی مشفق را بر خویشتن رقیب کند
چنانکه بمداهنت عیب وی را بپوشاند و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا

باخلق نمی نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سیم انکه سخن دشمنان در حق خویش بشنود
که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه بدشمنی مبالغه کند لکن سخن وی از راستی خالی نبود چهارم
انکه در مردمان مینگرد هر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر کند و بخویشتن گمان می برد که وی نیز
همچنانست عیسی علیه السلام را گفتند ترا ادب که آموخت گفت هیچکس هرچه از دیگران زشت دیدم ازان حذر
کردم و بدانکه هرکه ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر بود و هرکه عاقلتر بود بخویشتن بدگمان تر بود عمر رض از
حذیفه می پرسید که رسول علیه السلام سر منافقان با تو بگفته است بر من چه می بینی از آثار نفاق پس باید
که هر کسی طلب عیب خویش همی کند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید
چنانکه حق تعالی فرمود وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و رسول علیه السلام گفت صحابه را
چون از غزا باز آمدند که از جهاد کهین بجهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول علیه فرمود
که رنج خویش از نفس خویش باز دار و هوای وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا این بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند
تا همه اجزاء تو بر تو لعنت میکنند و حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولیتر از نفس نیست و سری
سقطی میگوید چهل سالست که نفس من میخواهد که گزری با انگبینه فرو برم و بخورم هنوز نکرده ام و ابرهیم خواص
میگوید که در کوه لکام میرفتم انار بسیار دیدم آرزو آمد یکی باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم مردی را
دیدم که افتاده بود و زنبور بروی گرد آمده و ویرا میگزیدند گفتم السلام علیک گفت علیک السلام یا ابرهیم
گفتم نجه دانستی گفت هرکه خدای را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم من می بینم که ترا با حق تعالی حالتی است
چرا در نخواهی که تا این زنبور از تو باز دارد گفت ترا نیز حالتی است چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو بشکند که زخم
شهوت دران جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار حلال است ولکن اهل حزم دانسته اند
که شهوت حلال و حرام هر دو یکی بود اگر در حلال بروی نبندی ویرا با قدر ضرورت نیز طلب حرام کند
بدین سبب در مباحات شهوات نیز بر خویشتن حجر کرده اند تا از دست شهوت خلاص یابند عمر رض گفت

هفتاد بار از حلال دست بداشتم از بیم انکه در حرام افتم و سبب دیگر انکه نفس چون خو فرا تنعم کرد
بمباحات دنیا را دوست گیرد و دل در وی بندد و دنیا بهشت وی گردد و مرگ بروی دشوار گردد و بطر
و غفلت در دل وی پدید آید اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی بازدارد
شکسته شود و رنجور شود و از دنیا نفور شود و شوق نعیم آخرت در دل وی پدید آید و در حال حزن
و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال تنعم و شادی صد تسبیح چندان اثر نکند و مثل
نفس همچون باز است که تادیب وی بدان کنند که ویرا در خانه کنند و چشم بدوزند تا از هرچه
دران بوده است خوی باز کند انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا باز دار با وی الف گیرد
و مطیع وی گردد همچنین نفس را با حق تعالی انس پدید نیاید تا انگاه که ویرا از همه عادتها فطام
نگیری و راه گوش و چشم و زبان در نبندی و بعزلت و بگرسنگی و خاموشی و بیخوابی و بریاضت ندهی
و این در ابتدا دشوار بود چنانکه بر کودک که ویرا از شیر باز کنند پس از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهند
نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بدانست که انچه بدان شادتر است ترک آن بگوید و آنرا
که شادی و حشمت بمالست خرج کند و همچنین هرکه اسلوب کامی است جز حق تعالی آن بقهر
از خویشتن جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم وی خواهد بود و هرچه ویرا وداع خواهد
کرد بترک خود امروز باختیار وداع کند و ملازم حق تعالی باشد چنانکه حق تعالی وحی کرد
بداود علیه السلام که یا داود لابد تو منم مرا ملازم باش و رسول علیه السلام فرمود که جبریل در
درون من دمید أَحْبِبْ مَا أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ هرچه خواهی از دنیا دوست میدار که
از تو باز خواهند ستدن

پیدا کردن علامات خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو انست که خدای
میگوید در قرآن در صفت مومنان درین سوره که قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا باخر و درین آیه که
التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ و این که وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا تا باخر و هرچه

در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول علیه السلام فرمود که همت مومن
نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب چون ستور حاتم اصم گوید که مومن بفکرت
و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس امید بریده بود مگر از خدای تعالی و منافق از همه
کس ترسان بود مگر از خدای تعالی و مومن مال فدا کند و منافق دین فدا کند و مومن طاعت میکند و میگرید
و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت
دوست دارد و مومن می کارد و می ترسد که ندرود و منافق میکند و طمع آن میکند که بدرود و چنین
گفته اند که نیکو اخلاق آن بود که شرم کن و کم رنج و صلاح جوی و راست گوی و کم سخن و بسیار طاعت
و اندک زلت و اندک فضول بود و همگان را نیکو خواهد و در حق همگان نیکو کردار بود و مشفق و با وفا و باوقار
و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنک دل و رفیق و کوتاه دست و کم طمع بود نه دشنام دهد
و نه لعنت کند و نه غیبت و نه سخن چینی و نه فحش گوید و نه شتاب زده و کین کبر و حسود نبود بلکه
پیشانی گشاده و زبانی خوش دارد و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی برای خدای تعالی بود و بس
و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول علیه السلام را برنجانیدند و دندان
بشکستند گفت بار خدایا بر ایشان رحمت کن که نمیدانند و ابرهیم ادهم در دشت می شد لشکری
بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارة بگورستان کرد گفت من آبادانی میخواهم
گفت آبادانی آنجاست لشکری چوب بر سر وی زد تا خون آلوده شد و ویرا بشهر آورد چون اصحاب
ویرا بدیدند لشکری را گفتند ای ابله این ابرهیم ادهم است از اسب فرو آمد و پای وی بوسه داد گفتند
چرا گفتی که من بنده ام گفت زیرا که بنده خدای ام و چون سرم بشکست ویرا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم
که مرا ثواب خواهد بود بسبب وی نخواستم که نصیب وی از من بدی بود و نصیب من از وی نیکی بود و بو عثمان
حیری را یکی بدعوت برد تا ویرا بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است برفت

چون پاره بشد ویرا باز خواند و باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت گفت چیزی نمانده است رفت
تا چند بار همچنین میکرد و ویرا چون میخواند می آمد و چون میراندی می شد مهمان گفت نیکو خویی بردی گفت این نه
بر نیکو خویست که از من دیدی این خلق سگی است چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود
یک روز از بامی لگنی خاکستر بر روی فرو ریختند جامه پاک کرد و شکر کرد گفتند شکر چرا کردی گفت کسی که مستحق
آتش بود با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی موسی رضا رنگ وی سیاه بود و بر در سرای وی در نشابور
گرمابه بود چون وی در گرمابه شدی گرمابه خالی کردندی یکروز در گرمابه شد و گرماوکان غافل بود روستایی
در گرمابه رفت و ویرا دید پنداشت که هندویست از خادمان گرمابه گفت خیز و آب بیار و گل بیار همه باز داد
و همچنین ویرا کار میفرمود و وی میکرد چون گرماوکان باز آمد آواز روستایی بشنید که با وی حدیث میکرد
بترسید و بگریخت چون وی از گرمابه بیرون آمد گفتند گرماوکان بگریخت از بیم این واقعه گفت گو مترس که
جرم آنرا بوده است که تخم فرزند بنزدیک کنیزک سیاه بنهاد و عبدالله خیاط از زرگان بوده است گبری ویرا
خیاطی فرمودی و مزد باری سیم قلب فرا وی دادی و وی فرا ستدی یک روز غایب شد شاگرد سیم بدو فرا نستد
چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست که وی با من این میکند و من بروی آشکار نکردم
و از وی فرا می ستدم تا مسلمانی دیگر فریفته نکند بدان سیم قلب و اویس قرنی میرفتی و کودکان سنگ در وی
می انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق شکسته نشود که آنگاه از نماز باز مانم و بر پای نماز نتوانم
کرد یکی احنف قیس را دشنام میداد و با وی میرفت و وی خاموش چون بنزدیک قبیله خویش رسید بایستاد گفت
اگر باقی مانده است بگو که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرایی گفت نام من اهل بصره
گم کرده بودند تو باز یافتی اینست کمال حسن خلق که این قوم را بوده است و این صفت کسانی باشد که خویشتن را
بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلیت و جز خدای تعالی را نبینند و هر چه بینند ازو بینند
و کسی که از خویشتن نه این بیند و نه چیزی اندک مانند این باید که غره نشود و بخویشتن گمان نیکو نبرد

فصل در پیدا کردن پروردن و آداب کودکان بدانکه کودک امانتی است در دست مادر و پدر
و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است
که هر تخم در وی افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در آن ثواب شریک
باشند و اگر بخلاف این باشد بدبخت شود و ایشان در هرچه بروی رود شریک باشند که حق تعالی میفرماید
که قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن بهتر از آن بود که از آتش دنیا
و نگاه داشتن آن بود که ویرا ادب دارد و اخلاق نیکو در وی آموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها
از قرین بد خیزد و ویرا در تنعم و آراستن جامه خوی فرا ندهد که آنگه از وی صبر نتواند
کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که ویرا شیر دهد
بصلاح و نیکوخوی و حلال خوار بودی که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید
پلید بود چون گوشت و پوست از آن بروید در طبع وی مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود
و چون زبان وی گشاده شود باید که سخن وی اول الله باشد و این ویرا تلقین میکند و چون
چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی باشد و دلیل آن بود که پرتو نور عقل آید
از شرم شحنه سازد که ویرا بهرچه زشت بود تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پدید آید
شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید
و بشتاب نخورد و خورد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگری
نکند و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی خورد تا همیشه خو فرا نان خورش و بسیار
خوردن در چشم وی زشت بکند و گوید که این کار ستوران است و کار بیخردان و کودک بسیار خور را
در پیش وی عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک و مباهات در وی بجنبد و وی نیز چنان کند
و جامه سپید در چشم وی بیاراید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید که آن

کار زنان باشد و رعنایان و خویشتن آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد
تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی نیفتند و ایشان را نه بیند که آن هلاک
وی بود که ویرا نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که ویرا نگاه ندارند شوخ و بی شرم
و دزد و دروغ زن و لجوج و بی باک شود و بروزگار دشوار از وی بشود و چون بدبیرستان
دهد قرآن بیاموزد پس از آن باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول
کند والبته نگذارد که با شعری که در وی حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود
و نگاه دارد ویرا از ادیبی که گوید که طبع بدان لطیف شود که شعر خواند که آن نه ادیب بود بلکه
شیطان بود که آن تخم فساد بر دل وی بکارد و چون کودک کاری نیک بکند و خوی نیکو در وی پدید
آید ویرا بران مدح کند و چیزی دهد ویرا که بدان شاد شود و در پیش مردمان بر وی ثنا
گوید و اگر خطای کند یک دو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که پنهان دارد که اگر
بسیار گفته آید با وی دلیر شود و آشکارا کند و چون معاودت کند یکبار در سر بگوید و توبیخ کند
و گوید زنهار تا کسی از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچکس ندارند و پدر
باید که حشمت خویش با وی نگاه دارد و مادر ویرا بپدر می ترساند و باید که نگذارد که بروز
بخسبد که کاهل شود و شب بر جامه نرم نخواباند تا تن وی قوی شود و هر روز یکساعت
ویرا از بازی باز ندارد تا فرهخته نشود و تنگ دل نشود که از آن بدخوی و کور دل شود و ویرا
خو فرا کند که با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی
فرا نستاند بلکه بدهد و گوید که ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و طمع آنکه زر و سیم و کالا
از کسی فرا ستاند البته راه باز ندهد که از آن هلاک و در کارها زشت افتد و ویرا بیاموزد
که آب دهان و بینی در پیش مردمان نیندازد و پشت با مردمان نکند و با ادب نشیند

و دست فرا زیر زنخدان نزند که دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد
و سخن نگوید تا نپرسند و هرکه از وی بهتر بود ویرا حرمت دارد و در پیش
وی نرود و زبان وی از لعنت و فحش نگاه دارد و چون معلم ویرا بزند نگوید
که مزن فریاد و جزع نکند و شفیع نینگیزد و صبر کند و گوید که کار مردان این باشد
و بانگ و فریاد کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد نماز و طهارت
فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و دروغ
و حرام خوردن در چشم وی زشت بکند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین بروید
هرکه که بالغ شود اسرار این ادب با وی بگوید تا در وی گیرد انگاه با وی گوید که
مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بود و مقصود از دنیا
زاد آخرتست که دنیا بکس نماند و مرگ بزودی و ناگاه درآید و عاقل آن بود که
از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بهشت و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت
و دوزخ ویرا گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با وی میگوید چون ابتدا باد
بروید این سخنها چون نقش در سنگ بود و اگر فرا گذاشته باشد همچون خاک از
دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید که سه ساله بودم که شب نظاره میکردمی
در خال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی یکبار مرا گفت که آن خدای
که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت که شب که بجامه میکردی
سه بار بگو بدل نه بزبان که خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند
شب آن میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگو میگفتم پس گفت هر شبی یازده
بار بگو میگفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم

یاد دار همه عمر تا انگاه که ترا در گور نهند که آن ترا دست گیرد در این جهان
و در آن جهان چند سال آن میگفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد پس یک روز
خالم مرا گفت که هرکه خدای با وی بود و بوی می نگرد و ویرا می بیند معصیت کند
زنهار تا معصیت نکنی که وی ترا می بیند پس مرا بدبیرستان فرستاد دل من پراکنده
می شد گفتم هر روز یکساعت پیش مرا مفرست تا قرآن بیاموختم و هفت ساله
بودم که روزه پیوسته داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال
سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه
علما پرسیدم حل نکردند بعبادان مردی را نشان دادند آنجا شدم وی حل
کرد مدتی با وی بودم پس با تستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان
جوین گشادمی بی نان خورش و یک سال بیک درم بسنده کردمی پس عزم کردم
که سه شبانروز هیچ چیز نخورم تا بران قادر شدم پس فرا پنج روز شدم و فرا
هفت روز شدم تا به بیست و پنج روز رسیدم که هیچ چیز نخوردمی و بیست سال
برین صبر میکردم و شب همه زنده داشتمی این حکایات برای آن کرده شد تا
معلوم شود که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشند

فصل

در پیدا کردن شرایط مرید در ابتداء مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین
بدانکه هرکه بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هرکه نرفت از آن بود که طلب نکرد
و هرکه طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود چه هرکه بداند که دنیا
منغص است و روزی چند است و آخرت صافی است و جاوید است ارادت
و طلب زاد آخرت در وی پدید آید و بر وی پس دشوار نبود که چیزی حقیر

در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تا فردا کوزه زرین
بستاند پس دشوار بود پس سبب همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان
برسیدن راه بر آنست که دلیل و راه بر راه دین علما و پرهیزکاران اند و این نایافت است
جون راه بر و دلیل نیست راه خالی بمانده است و خلق از سعادت خویش باز مانده اند
وانکه مانده اند از علما، دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و جون ایشان
در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت جون خوانند و راه دنیا جز ضد
راه آخرت نیست که دنیا و آخرت جون مشرق و مغربست که بهر کدام که
نزدیکتر میشوی از دیگری دورتر می شوی پس اگر کسی را ارادت حق پدید آمد از جمله
شد که حق تعالی میفرماید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ سعی باید کرد که بداند که این که می گوید
وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا آن جیست و بداند که آن سعی رفتن راه است و رونده راه را اول
شرایط است که از پیش بجای باید آوردن انگاه دست اویزی است که بوی اعتصام
باید کرد و انگاه حصنی و حصاری است که پناه باوی باید داد اما شرط آنست
که اول حجاب میان خود و میان حق بردارد تا از ان نباشد که خدای تعالی میگوید
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا حجاب جهار است مال و
جاه و تقلید و معصیت اما مال حجابست که دل مشغول میدارد و راه نتوان
رفت الا بدل فارغ باید که مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که بدان مشغله نباشد
و اگر کسی باشد که هیچیز ندارد و تیمار وی دیگری میکند راه وی زودتر انجام
کند اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و بجای شود که ویرا نشناسند
که جون نامدار باشد همیشه بخلق و بلذت قبول مشغول باشد و هرکه از خلق لذت

باید

باید بحق نرسد اما تقلید حجابست که جون مذهبی از کسی اعتقاد کرد و بر سبیل
جدل سخنی شنید هیچیز دیگر در دل وی جای نماند باید که آن همه فراموش
کند و بمعنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ ایمان آورد و تحقیق آن از خویشتن طلب کند و تحقیق
آن بود که ویرا هیچ معبودی نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی و هرکه هوا برو
غالب باشد هوا معبود وی بود جون این حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهده
جوید نه از مجادله اما معصیت حجاب مهین است که هرکه بر معصیتی مصر باشد
دل وی تاریک بود حق ویرا منکشف نشود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال
حلال کند در نور دل هیچیز نکند اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و قوت جز حلال
نخورد و هرکه خواهد که اسرار دین و شریعت ویرا مکشوف شود پیش از انکه ظاهر
شرع همه بمعامله بجای آورد همچون کسی بود که تفسیر قرآن بخواند پیش از انکه
تازی بیاموزد و جون این حجابها برگرفت مثل وی جون کسی بود که طهارت
کرد و شایسته نماز شد اکنون ویرا بر امام حاجت بود که بوی اقتدا کند و آن
پیر است که بی پیر رفتن راه راست نباید که راه پوشیده است و راههای
شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکیست و راه باطل هزار جگونه ممکن بود
بی دلیل راه بردن جون پیر بدست آورد کار خویش را باید که جمله باوی بگذارد
و تصرف خویش در باقی کند و بداند که منفعت وی در خطا پیر بیش از ان بود که
در صواب خویش و هرجه شنود از پیر اگرجه آن نداند باید که از قصه خضر
و موسی علیهما السلام یاد آورد که از برای حکایت پیر و مرید است که مشایخ
جیزها بدانسته باشند که بعقل فراسر آن نتوان شد و در روزگار جالینوس

یکی را انکشت راست درد خاست طبیبان ناقص دارو بر انکشت می نهادند
سود نداشت جالینوس دارو بر دوش جب نهاد کفتند این جه ابلهیست درد
آنجاست دارو اینجا جه سود کند انکشت بهتر شد و سبب آن بود که وی دانسته بود
بود که خلل در اصل عصب افتاده بود و دانسته بود که اعصاب از دماغ
و پشت آید آنکه از جب خیزد بجانب راست آید و آنکه از راست خیزد بجانب
جب آید و مقصود ازین مثلی است تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرف
نباید که بود و از خواجه علی فرمذی شنیدم که کفت یکبار شیخ خویش را ابو القاسم
کرکانی خوابی حکایت کردم با من خشم کرفت و یکماه سخن نکفت و من هیچ ندانستم
تا انکاه که بکفت که در حکایت آن خواب جنین کفتی که تو که شیخی با من سخن
کفتی در جواب من کفتم جرا کفت اکر در باطن تو جرا را جای نبودی در جواب
بر زبانت نرفتی پس جون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر وی را در حصاری
کند که آفات کرد وی نکردند و آن حصار جهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی
و یکی کرسنکی و یکی بیخوابی که کرسنکی راه شیطان بسته دارد و خواب اندک
دل را روشن کند و خاموشی پراکندکی حدیث از دل بازدارد و خلوت ظلمت خلق
از دل بکرداند و راه جشم و کوش بسته کرداند سهل تستری میکوید که ابدال که
با بدال شدند بعزلت و کرسنکی و خاموشی و بیخوابی بود جون از راه مشغله بیرون
برخاست اکنون راه رفتن کیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیش بریدن کیرند
و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ ان کارهاست که از ان بکریخت
جون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا مادت مشغله از باطن

قطع افتد و دل خالی شود و باشد که کس ازین خالی باشد و با این یک جیز بیش
آلوده نباشد جهد قطع کند بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق داند که این
باحوال بکردد اکنون جون زمین خالی کردد تخم پاشیدن کیرد و تخم فکر حق تعالی است
جون از غیر وی خالی شد پس در زاویهٔ بنشیند والله والله والله بر دوام میکوید
بدل و زبان تا انکه که زبان خاموش شود و دل کفتن کیرد و انکه دل نیز از کفتن باستد
و معنی کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در وی حرف نبود و تازی و پارسی هم نبود
که کفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است نه عین تخم
پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود و غالب کردد جنانکه بتکلفی
نباید که دل فرا آن دارد بلکه جون عاشق که دل از ان بتکلف باز تواند ایستدن
شبلی رحمة الله علیه فا مرید خویش کفت حصری که اکر از جمعه تا جمعه که
بنزدیک من آیی جز حق تعالی بر دل تو کذر کند حرام است بر تو نزدیک من آمدن
پس جون دل از خار وسواس دنیا خالی کردد و این تخم بنهاد همجنین نماند که با اختیار
تعلق دارد اختیار اینجا بود پس ازین منتظر باشد تا جه روید و جه پیدا آید و
غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میفرماید من کان یرید حرث
الاخرة نزد له فی حرثه میفرماید که هر که کار آخرة بیرزد و تخم بپاشد وی را
زیادت ارزانی داریم و از اینجا احوال مریدان مختلف بود کس باشد که وی را در
معنی این کلمه اشکال پدید آمدن کیرد و خیالهاء باطل پیش وی آید و کس باشد
که ازین رسته بود لکن جواهر فرشتکان و احوال و ارواح پیغمبران وی را بصورتهاء
نکو نمودن کیرد جنانکه در خواب بود یا جشم باز کرده بود نیز که آن می بیند و پس ازین

احوال دیکر بود که شرح آن درازاست و در کفتن آن فایده نباشد که آن راه رفتن است
نه راه کفتن و هر کسی را چیزی دیکر پیش آید و آنکه راه خواهد رفت آن اولیتر که از آن خود
هیچ چیز نشنیده باشد که انتظار آن دل وی را مشغول و حجاب کردد و آن قدر که
تصرف علم را بوی راه هست تا اینجا است و مقصود از کفتن آنست تا بوی ایمان پدید
آید که بیشتر علما این را منکر باشند و هر چه از تعلّم عادتی کذشت خود باور نکنند

اصل دوم از عقبات راه دین شهوت بطن و فرج است

بدانکه معده حوض تن است
و عروق که از وی میشود بهفت اندام جون جویها است و منبع همه شهوتها
معده است و این غالبترین شهوتیست بر آدمی جه آدم از بهشت که بیفتاد بسبب
این شهوت بیفتاد انکاه این شهوت اصل همه شهوتها دیکر است که جون
شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن کیرد و شهوت شکم و فرج قیام نتواند کرد
الّا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الّا بجاه پس شره جاه
پدید آید و جاه نکاه نتوان داشت الّا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب
و عداوت و کین و ریا و کبر همه پدید آید پس معده را فرا کذاشتن اصل همه معصیتهاست
و زیر دست داشتن شکم و کرسنکی عادت کردن اصل همه جیزها است و اندر
این اصل ما فضل کرسنکی بکوییم پس فایده کرسنکی بکوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن
بکوییم پس اختلاف احوال مردمان در آن بکوییم پس آفت ریا کم خوردن بکوییم پس شهوت
فرج و ثواب کسی که خویشتن را از آن نکاه دارد بکوییم **فصل** پیدا کردن فضیلت
کرسنکی و ثواب کرسنکی رسول علیه السّلام فرمود جهاد کنید با خویشتن بکرسنکی
و تشنکی و ثواب آن جون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستر

ازکرسنکی

از کرسنکی و تشنکی نیست و فرمود هر که شکم پر کرد وی را بملکوت آسمان راه
ندهند و پرسیدند که کیست فاضلتر کفت آنکه اندک خورد و اندک خندد
و بعورت پوشی قناعت کند و فرمود که سید و مهتر همه کردارها کرسنکی است
و کفت جامه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزوی است در نبوت و کفت
اندیشه کم خوردن یک نیمه عبادتست و اندک خوردن جمله عبادتست و کفت فاضلترین
شما نزدیک حق تعالی آنست که تفکر وی بیشتر است و کرسنکی وی درازتر است و دشمن ترین
شما نزدیک خدای تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خندد و کفت
خدای تعالی با فرشتکان مباهات کند بکسی که اندک خورد و کوید که بنکرید که وی را
مبتلا بکردیم بشهوت طعام و برای من دست از طعام بداشت کواه باشید ای فرشتکان
که بهر لقمهٔ که دست بداشت درجه در بهشت بدل می دهم و کفت دلهاء خویش را
مرده مکردانید بسیاری طعام و شراب که دل همجون کشت است که مرده شود
جون آب بسیار خورد و کفت آدمی هیچ چیز پر نکند بتر از شکم آدمی را بس بود لقمککی
جند که پشت وی راست میدارد و اکر باین قناعت نکند سیکی از بهر طعام و
سیکی از بهر شراب و سیکی از بهر نفس شکم را قسمت کند و در یک روایت سیکی
از بهر ذکر و عیسی علیه السّلام کفت خویشتن را برهنه و کرسنه دارید تا باشد
که دلهاء شما حق را ببیند و رسول علیه السّلام کفت که شیطان در تن آدمی روا است
جون خون در رک ده کذر وی تنک بکنید بکرسنکی و کفت مومن بیک معا خورد
و منافق بهفت و معا روده باشد و معنی آنست که شهوت و خورش منافق
هفت بار جند مومن بود و عایشه کوید که رسول علیه السّلام کفت که بیوستر

دَرِ بهشت را میکوبید تا در تان باز کنند کفتم یا رسول الله بچه کوبیم کفت
بکرسنکی و تشنکی و بو جحیف را اروغی بر آمد در پیش رسول علیه السّلام
دور دار اروغ خویش را که هر که درین جهان سیرتر در ان جهان کرسنه تر عایشه
کوید که رسول علیه السّلام هرکز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحمت آمدی
از کرسنکی و دست بشکم وی فرود آوردمی و کفتمی تن من فدای تو باد چه باشد
که از دنیا چندان بخوری که کرسنه نباشی کفت یا عایشه اولو العزم از پیغمبران
و برادران من از پیش برفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اکر تنعم کنم
درجهٔ من از ایشان کمتر بود و روزی چند صبر کنم دوستر دارم از انکه حظ من
از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بر من دوستر از ان نیست که ببرادران خویش رسم
عایشه میکوید که بخدای که پس ازین پیش از یک هفته زندکانی نیافت
و فاطمه رضی الله عنها پارکی نان در دست داشت و بنزدیک رسول علیه السلام
آمد رسول کفت این چیست کفت این یک قرص پخته بودم و بی تو نتوانستم خورد
کفت این سه روزه طعام است که پیشین بشکم پدر تو خواهد رسید و بو هریره رضی الله
میکوید که هرکز سه روز نان کندمین نخوردند سیر در خانهٔ رسول علیه السلام
و بو سلیمان دارانی میکوید که یک لقمه طعام از نماز شام کمتر خورم دوستر دارم
از انکه تا روز همه شب نماز کنم و فضیل با خویشتن میکفت از چه میترسی که کرسنه
بمانی هیهات که خدای تعالی کرسنکی بمحمد دهد و باصحاب وی و از تو و امثال تو
دریغ دارد و یکی از بزرکان کفتی بار خدایا مرا کرسنه و برهنه میداری و با خویشان شبها
دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که تو این با اولیاء خویش

کنی

کنی مالک دینار کفت خنک کسی که چندان غله بود که کفایت بود و از خلق بی
نیاز بود محمد بن واسع کفت خنک کسی که بامداد و شبانکاه کرسنه بود و از
خدای تعالی بدان خشنود بود سهل تستری کفت که بزرکان و زیرکان نکاه کردند
هیچ چیز نافعتر در دین و دنیا از کرسنکی ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیان کارتر
از سیری ندیدند و عبد الواحد بن زید کفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی
نکرفت مکر بکرسنکی و هیچکس بر آب برنرفت مکر بکرسنکی و در خبر است که موسی
علیه السّلام در ان چهل روز که خدای تعالی با وی سخن کفت هیچ چیز نخورده بود
فواید کرسنکی و آفات سیری بدانکه فضل کرسنکی نه از انست که در وی رنجست چنانکه
فضل دارو نه از انست که تلخ است لکن در کرسنکی ده فایده است اوّل انکه دل صافی
کند و روشن و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری از وی بدماغ
شود که مردم را کالیو کند تا اندیشه بشولیده شود و ازین کفت رسول علیه السلام
که دلهاء خویش زنده کنید باندک خندیدن و پاک کردانید بکرسنکی تا صافی و تنک
شود و کفت هر که خویشتن را کرسنه دارد دل وی زیرک شود و اندیشه وی عظیم
شود و شبلی میکوید که روزی کرسنه ننشینم که نه در دل خود حکمتی و عبرتی یابم تازه
و رسول علیه السّلام کفت دلهاء خویش خراب مکنید بسیری و کفت نور معرفت
در دل شما فرو کشته شود چون سیر بخورید پس چون معرفت راه بهشت است
کرسنکی راه و درکاه معرفت است و کرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه
رسول علیه السلام کفت أَدِیمُوا قَرْعَ بَابَ الجَنَّةِ بِالجُوعِ فایده دُوم انکه دل دقیق
شود چنانکه ذوق مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر

که میکند بر سر زبان باشد و در درون دل نشود جنید میگوید هر یکی میان خویش
و میان حق تعالی توبرهٔ طعام بنهاده است و انگاه میخواهد که لذت مناجات
یابد و این هرگز نشود **فایدهٔ سیوم** انکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی
و بیچارگی و عاجزی درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی
عاجزی و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم عجز به بیند که بیک لقمه که از وی دور
کند جهان بروی تنگ و تاریک شود و عز و قدرت خداوند به بیند و برای این بود
که کلید خزاین روی زمین بر رسول علیه السلام عرضه کردند گفت نخواهم بلکه روزی
گرسنه و روزی سیر دوست دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم
فایدهٔ چهارم انکه چون سیر بود گرسنگانرا فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی
اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت
و شفقت از درگاهها، بهشت است و بدین بود که یوسف را گفتند علیه السلام
که خزاین روی زمین داری گرسنه چرا باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان
گرسنه را فراموش کنم **فایدهٔ پنجم** انکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را
زیردست خویش کند و شقاوت آنست که وی زیردست نفس شود چنانکه ستور
سرکش را جز بگرسنگی رام نتوان کرد نفس آدمی را نیز همچنین بود و آن یک فایده است
که کیمیاء فواید است چه همه معصیتها از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد
ذوالنون میگوید هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم و عایشه میگوید که اول
بدعتی که پس از رسول علیه السلام پدید آمد سیری بود که قومی سیر بخوردند نفسشان
سرکشی در گرفت و اگر بسبب گرسنگی هیچ فایده نبود مگر که شهوت سخن بشود و انکه

شهوت

شهوت فرج ضعیف شود تمام است که هر که سیر بخورد بفضول و غیبت مشغول
غضب غالب شود اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد و اگر چشم نگاه دارد اندیشه نگاه
نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفتند بزرگان که گرسنگی گوهریست
در خزانهٔ خدای تعالی بکسی دهد که دوستش دارد و بهر کسی ندهد و یکی از حکما گفته است
که هر مریدی که یکسال نان تهی خورد و نه همه بخورد که عادت ویست اندیشه زنان
بجملگی از دل وی برگیرد **فایدهٔ ششم** اندک خفتن که اصل عبادات مناجات
و ذکر و فکر است خاصه در شب و هر که سیر بخورد خواب بروی غلبه کند و همچون
مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود و یکی از پیران بر سر سفره هر شب منادی کردی
که ای مریدان نان بسیار مخورید که انگاه آب بسیار خورید انگاه بسیار خسبید انگه
حسرت در قیامت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کردند که بسیار خفتن
از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست
که بدان سعادت ابد صید توان کرد و خواب عمر بزیان آورد و ضایع کند چه
چیز بود عزیزتر از ان که خواب را دفع کند و هر که جهد کند بر سیری لذت مناجات
نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد بشب و جنب بماند و از عبادات
باز افتد و در بیخ غسل بماند و باشد که سیم ندارد که بگرمابه شود و باشد
که در گرمابه چشم وی بر عورات افتد و بسیار آفتها از ان تولد کند و بو
سلیمان دارانی میگوید که احتلام را عقوبتست و از ان سبب میگوید این از
سیری افتد **فایدهٔ هفتم** انکه روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد
که چون بسیار خورد خوردن و ساختن و انتظار اسباب آن کردن همه روزگاری

خواهد وانگاه بطهارت جای شدن وطهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفس
گوهریست وسرمایه آدمی آنست ضایع کردن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید
سهل توراني را دیدم پست جو با دهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این
ومیان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح روزگار تفاوتست بدین سبب چهل سال است
تا نان نخوردم تا بنا ید خوابیدن تا این سود از من فوت نشود وشك نیست که مرد که
گرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود ودر مسجد اعتکاف تواند کرد وهمیشه
بر طهارت تواند وچنین فایدها نزدیك کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد
وبوسلیمان دارانی میگوید که هرکه سیر بخورد شش چیز بوی در آید حلاوت عبادت
نیابد وحفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود واز شفقت بر خلق محروم ماند
که پندارد که همه جهان سیر اند وعبادت بروی گران شود وشهوتها بروی
زیاده شود وهمه مومنان گرد مساجد گردند ووی گرد طهارت جای ومزابل
گردد فایده هشتم انکه اندك خورد همیشه تن درست بود واز رنج وبیماری
ومونت دارو وناز طبیب ورنج رگ زدن وحجامت کردن وداد وی طلخ خوردن
رسته بود وحکما وطبیبان اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است وورد
وی هیچ زیان نیست مگر اندك خوردن ویکی از حکما گفته است که بهترین چیزی
که آدمی خورد ونافع ترین نان است وبهترین گوشت قدید است وقدید اندك خوردن
بهتر از نان بسیار خوردن ودر خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید فایده
نهم انکه اندك خورد خرج وی اندك بود وبمال بسیار حاجتمند نشود وهمه آفتها
ومعصیتها ودل مشغولیها از حاجتمند شدن افتد بمال بسیار که چون هر روزی باید
که چیزی خوش بخورد وبسیار خورد هر روز در رنج آن باشد تا چون بدست

آورد در شبهت ودر طمع ودر حرام افتد ویکی از حکما میگوید من بیشتر حاجتها
خویش بدان روا کنم که بترك آن بگویم وان برمن آسانتر بود ودیگری میگوید چون از
کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم وبترك آرزو بگویم وابرهیم ادهم بپرسید
این نرخ چیزی گفتندی که گرانست گفتی از خصوص بالترك ازان بکنید بدانکه بترك
آن بگوید فایده دهم انکه هرکه بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن وایثار کردن
وکرم ورزیدن قادر شود که هرچه در شکم شود جای وی کنیف بود وهرچه بصدقه
بدهد جای وی دست لطف حق تعالی بود ورسول علیه السلام در کسی نگریست شکمی
فربه داشت گفت این که درین جای کرده اگر در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی
در صدقه ودادن خدای تعالی فصل در پیدا کردن ادب مرید در اندك خوردن
طعام ووقت خوردن بدانکه پس از انکه طعام حلال بود بر مرید فریضه بود که سه
احتیاط نگاه دارد احتیاط اول در اندك خوردن ونشاید که یکبار از بسیار
خوردن با اندك خوردن شود که طاقت آن ندارد وزیان کار بود بلکه بتدریج
بود مثلا چون یك نان از طعام کم خواهد کرد یکروز باید که بیك لقمه نقصان
کند ودیگر روز دو لقمه سیم روز سه لقمه تا در مقدار یکماه دست بدارد وچون
چنین کند آسان بود واکامی از نقصان نیابد وطبع بدان راست بایستد انگاه
آن مقدار که بران قرار گیرد چهار درجه دارد اول عظیمترین است وآن درجه
صدیقانست آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند واین اختیار سهل تستری است
گفتی عبادت بحیوة است وبعقل وبقوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور
که نماز نشسته کسی کند که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای چون سیر بود

اما جون ترسی که جیوع را یا عقل را خلل بود بباید خورد که بی عقل بندکی نتوان
کرد وجان خود اصل است وویرا برسیدند که تو خوردهٔ کفت هر سال سه درم
خرج تن من بود ست بیك درم آرد برنج وبیك درم انکبین وبیك درم روغن
خریدمی وجمع کردمی وسیصد وشصت کروهه کردمی وهر روز بیکی افطار کردمی
کفتند اکنون جه میخوری کفت جنانکه افتد ودر میان رهبانان هستند که روزی
یك درمسنك طعام بیش نخورند خویشتن را بتدریج با آن آورده باشند درجه
دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند وان نانی وسیکی باشد از آنکه جهار مد منی باشد
وبیم آنکه سیك شکم بود جنانکه رسول علیه السلام فرموده است ثُلُثٌ لِلطَّعام
وثُلُثٌ لِلشَّرابِ وثُلُثٌ لِلذِّکر وبیك روایت ثُلُثٌ لِلنَّفَس واین آنست که رسول
عَلَیْهِ السَّلام فرموده است که لقمککی جند کفایت بود واین کم از ده لقمه بود
وعمر کم از هفت لقمه یا نه بیش نخوردی درجهٔ سیم آنبود که بر مُدّی اقتصار
کند وآن بسه کرده نزدیك بود همانا که از سیك معده درکذشته بود وبحد
نیمه بود درجه جهارم آنکه یك من تمام شود ممکن است که آنجه زیاده از مُد بود
بحدّ اسراف بود ودرین آیة که در قران فرموده است وَلا تُسْرِفوا ولکن بوقت
وبکالبد وبکار کردن بکردد ودر جمله باید که جون دست از طعام باز کیرد کرسنه باشد
وکروهی تقدیر نکرده اند ولکن جهد کرده اند تا طعام نخورند الا کرسنه شده ودست
باز کیرند جنانکه کرسنکی هنوز مقداری باشد ونشان کرسنکی آنبا شد که بر نان بی نان
خورش حریص باشد ونان جوین وکاورسین هم بحرص بتواند خورد وجون نان خورش
جوید آن کرسنکی صادق نبود وبیشتر صحابه از نیم مُد درنکذشته اند جماعتی بوده اند که

طعام

طعام ده هفتهٔ صاعی بوده است وصاعی جهار مُد باشد وجون خرما خوردندی
صاعی ونیم بودی بسبب دانه که بیفتد بوذر غفاری رامیکویند طعام آدینه
تا آدینه صاعی از جو بودی در عهد رسول عَلیه السَّلام وکفتی بخدای که از این
بنکردم تا انکاه که بوی رسم وبر کروهی تشنیع میکرد که شما بکردید ورسول علیه السلام
کفته بود که دوسترین ونزدیکترین من کسی باشد که برین بمیرد که امروز هست آنکه
بوذر میکفت که شما بکردید وازجو بماشو فرو کردید ونان تنك بخنیدو دو
نان خورش بهم بخوردید وبیراهن شب از بیراهن روز جدا کردید ودر عهد وی
جنین نبودید وقوت اهل صُفّه یك مُد خرما بودی میان دو تن واُسته بیفتادی
وسهل میکوید اکر همه عالم خون کیرد قوت مؤمن از وی حلال بود معنی آنست
که جز قدر ضرورت نخورد وانکه این اباحیان میکویند که جون حرام فراوی رسد
حلال شود جرا یك خرما از صدقه که برسول علیه السَّلام میرسید حلال
نمی شد احتیاط دوم در وقت خوردن واین نیز سه درجه است درجه مهین
آنست که زیاده سه روز هیجیز نخورد وکس بوده است که هفت روز وزیادة
شده است بده ودوازده وکسانی نا بعیان خویشتن را بدان درجه رسانیده اند
که جهل روز هیج نخوردندی وصدیق رضی الله عنه بشش روز بودی که هیج نخوردی
وابرهیم ادهم وثوری هر سه روز خوردندی وکفته اند هر که جهل روز
نخورد جیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود وصوفی با راهبی مناظره
که جرا با محمد عَلَیْهِ السَّلام ایمان نیاوردی کفت زیرا که عیسی عَلَیْهِ السَّلام
بجهل روز هیجیز نخورد واین جز بیغمبر صادق نتواند کرد وبیغمبر شما این

نکرده است کفت من یکی ام از امّت وی اکر جهل روز بنشینم و هیچیز نخورم
ایمان آوری کفت آورم کفت بنجاه روز بنشست کفت زیاده کنی کفت کنم شصت
روز تمام بکرد که هیچیز نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجهٔ عظیمست
و کس بدین نرسد الّا کسی که ویرا کاری بیرون از ین عالم بدید آمده باشد که آن قوت
ویرا نکاه میدارد و ویرا مشغول کند که از ین آکاهی نیابد درجه دوم انکه دو سه روز
نخورد و این ممکن است و انجنین بسیار بود درجهٔ سیم انکه هر روزی یکبار خورد و این
کمترین درجاتست و جون فرا دو بار شد باسراف رسید و هیچ وقت کرسنه نباشد
و رسول علیه السّلام جون بامداد خوردی شبانکاه نخوردی و عایشه صدّیقه را
کفت زنهار تا اسراف نکنی و دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و جون یکبار خورد
اولیتر آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی بود و اکر
جنانست که اندیشه بطعام التفات خواهد کرد یک نان وقت افطار بخورد و یکی
بوقت سحر احتیاط سیوم در جنس طعام و اعلاء آن کندم است بیخته و کمترین جو
نابیخته و مهین ناخورش کوشت و شیرینی است و کمترین سرکه و نمک و میانه
مزوّر بروغن و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز
کرده اند و هرچه از خوشتن شهوت آن یافته اند مخالفت کرده اند نفس را و
جنین کفته اند که نفس جون شهوت خویش بیابد در وی بطر و غفلت و ظلمت
بدید آید و بودن در دنیا دوستر دارد و مرک را دشمن دارد باید که دنیا بر خوشتن
تنک دارد تا زندان بود و مرک خلاص وی بود از زندان و در خبر است که شرار
امّتی الّذین یاکلون مخّ الحنطة بتر بتران امت من آنانند که مغز کندم خورند و این

حرام نیست کی که روا بود خوردن امّا جون بدوام عادت کند تنعم بر طبع غالب
شود بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و کفت بتر بتران امت من کروهی اند که تن
ایشان بر تنعم راست ایستاده باشد و همّت ایشان الوان طعام بود و الوان جامه
انکاه سخن فراخ کویند و بموسی علیه السّلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قوام
کاه تو کورست باید که این تن را از بسیاری شهوت باز داری و هرکه را اسباب
تنعم مساعد کرده است و هرچه آرزوست میسر شده است دل سک داشته اند
وهب بن منبه میکوید در آسمان جهارم دو فرشته فراهم رسیدند یکی کفت
میشوم تا ماهی را بدام صیاد آورم که فلان جهود آرزو کردست دیکر کفت میشوم
که کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و بنزدیک وی آورده اند وقتی
قدحی آب سرد با انکبین شیرین کرده فرا عمر دادند نخورد کفت حساب این از
من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و ویرا آرزوی ماهی بریان کرد نافع میکوید
در مدینه بدست نیامد الا ببسیاری جهد بدست آوردم و بیک درم و نیم
نقره بخریدم و بریان کردم و پیش وی بردم درویشی فراز آمد کفت برکیر و بوی ده
بوی دادم و از پس بشدم و از وی باز خریدم و بها بدادم جون باز آوردم کفتم
بها بوی دادم کفت نه این بوی ده و بها نیز بوی بکذار که من شنیده ام از رسول
علیه السّلام که هرکرا آرزوی باشد بخرد انکاه دست از وی بدارد برای
خدای تعالی ویرا بیامرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و بخوردی
نکذاشتی که بپزند تا لذت آن بیابد و آن از آفتاب بر نکرفتی همجنان کرم بخوردی
و مالک دینار را شیر آرزو کرد جهل سال نخورد و کسی ویرا رطب بردی بسیار

دردست بکودانیدا نکه کفت شما بخورید که من جهل سالست تا نخوردم واحمد
بن ابی الحواری کوید که بنزد یك سلیمان دارانی بودم وبرا نان کرم ارزو کرد که
با نمك بخورد بیاوردم یك لقمه باز کرد بس بنهاد و کریستن کرفت کفت خدایا بار
آرزوی من دربیش من نهادی مکر عقوبت خواستی توبه کردم عفو کن ومالك بن
ضیغم میکوید دربازار بصره می شدم تره دیدم شهوت آن اندر من جنبید سوکند
خوردم که نخورم وجهل سال بران صبر کردم ومالك دینار کفت بنجاه سالست
تا دنیا را طلاق دادم در آرزوی یك شربت شیر ام ونخوردم ونخواهم خورد
تا انکاه که بحق رسم وحماد بن سلمه میکوید درخانه داود طائی رسیدم آوازی
شنیدم که میکفت یك راه آرزو خواستی بدادم اکنون خرما میخواهی هرکز
نیابی ونخوری وجون در شدم با وی هیچکس نبود آن سخن با خویشتن میکفت
وعتبة الغلام فرا عبد الواحد بن زید کفت فلان از دل خویش چیزی صفت میکند
که مرا آن نیست کفت برای انکه وی نان تهی میخورد و تو نان وخرما میخوری کفت
اکر دست بدارم بدان درجه رسم کفت رسی دست بداشتم وبکریستم کفت از
بهر خرما میکریی عبد الواحد کفت نفس وی خرما دوست و صدق وعزم
وی دانم که هرکز نیز نخورد ازان میکرید بوبکر جلیمی میکوید من کس دانم که
نفس وی را چیزی آرزوست میکوید ده روز صبر کنم که هیچ نخوردم مرا از نو
بده میکوید نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازان شهوت بدار اینست
راه سالکان وبزرکان وجون کسی بدین درجه نرسد باری کمتر ازان نبود که بعضی
از شهوات دست بدارد وایثار کند و بر کوشت خوردن مداومه نکند که امیر المومنین

علی رضی الله عنه میکوید که هرکه جهل روز بر دوام کوشت خورد دلش سخت
شود وهرکه جهل روز بیه خورد نیك خو شود ومعتدل آنست که عمر رضی الله عنه
بسر خویش را کفت یکروز کوشت ویکروز روغن ویك راه شیر ویك راه سرکه و یك
راه نان تهی ومستحب آنست که بر سیری نخسبید که میان دو غفلت جمع کرده
باشد ودر خبر است که طعام بکدازید بنماز و ذکر ونخسبید که دل سیاه شود
وکفته اند که بس از طعام باید که جهار رکعت نماز بکند وصد بار تسبیح بکوید یا جزوی
قرآن بخواند وسفیان ثوری هرکاه که سیر بخوردی آن شب جمله احیا بکردی
وکفتی ستور را که سیر بکردی کار سخت باید فرمود ویکی از مریدان بزرکان را کفتی که شهوات
مخورید واکر خورید باری مطلبید واکر طلبید باری دوست مدارید **بیان**
کردن سرّ این مجاهدة واختلاف حکم بیر و مرید درین بدانکه مقصود
از کرسنکی آنست تا نفس شکسته شود وزیر دست وبا ادب شود وجون راست
بایستاد ازین تشدید مستغنی شود وبرای اینست که بیر مرید را همه بفرماید
وخود نکند که مقصود نه رنج کرسنکی است ولکن مقصود آنست که جندان خورد
که معده کران نشود ونیز حسّ کرسنکی نیابد که هر دو شاغل بود واز عبادات
باز دارد وکمال در آنست که بصفت ملائکه باشد وایشان را نه رنج کرسنکی باشد
ونه کرانی طعام ولکن نفس باین اعتدال نیاید الا بدانکه در ابتدا بروی
نیرو کند انکاه کروهی از بزرکان که همه بخویشتن بدکمان بوده اند همیشه راه
حزم کرفته اند وبیوسته این نکاه میداشته اند وانکه کاملتر بوده اند اندر
حدّ اعتدال باستاده اند و دلیل برین که رسول علیه السلام بودی که روز

میداشتی تا کفتندی که نیز نخواهد کشود و بودی که افطار کردی تا کفتندی
که نیز روزه نخواهد داشت و جون در خانه جیزی طلب کردی اکر بودی بخوردی
واکرنه کفتی که روزه دارم وانکبین وکوشت دوست داشتی و معروف کرخی
طعام خوشتر دیدی بخوردی و بشر در خانهٔ عامی طعام نخوردی از معروف
این سوال کردند کفت برادر من بشر را ورع فرو کرفته است و مرا معرفت
بکشاده است من مهمانم در سرای مولای خویش جون بدهد بخورم و جون
ندهد صبر کنم مرا هیج تصرّف نماندست و هیج اعتراض و این جای غرور احمقان
باشد که هر که طاقت ندارد مخالفت نفس را کوید من عادتم جون معروف
کرخی پس دست از مجاهدة بندارد الّا دو کس صدّیقی که بر کار راست ایستاده
باشد واما احمقی بندارد که وی راست بایستاده است و معروف کرخی از انجا رسیده
برسیده بود که اکر بروی جنایتی کردندی بدست و بزبان هیج خشم در وی حرکت
نکردی وازحق دیدی این سخن ازجون اوی در دست آید وجون بشر حافی و سری
سقطی و مالك دینا رو این طبقه از نفس خویش ایمن نبوده اند و مجاهده
ازوی باز نکرفته اندکه کسی بخویشتن آن کمان برد بیدا کردن آفت دست بداشتن
از شهوت بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی انکه بر بعض از شهوات قادر
نباشد ونخواهد که بدانند در خلوت بخورد و در ملا نخورد واین عین نفاق است
و بود که شیطان ویرا غرور دهد که این مصلحت مردمان باشد تا بتو اقتدا کنند
واین غرور محض است وکس باشد که شهوت نخورد و با خانه برد تا مردمان به بینند
انکه بصدقه بدهد بنهان واین نهایت صدق است وکار صدیقان است و عظیم
دشوار

دشوار این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود و اکر دشوار بود هنوز
در دل ریا خفی مانده بود بطاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوات
بکریزد و در شهوات ریا افتد جنان بود که از باران حذر کند و در ناودان
افتد پس باید که جون در نفس وی این تقاضا بدید آید در پیش مردمان از آن
شهوت خویش اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته شود و هم شهوت
بیدا کردن شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط بکرده اند تا متقاضی
باشد که تخم بیرا کند تا نسل منقطع نشود تا نمودکاری باشد از لذات بهشت
وآفت این شهوت عظیم است ابلیس بر موسی کفت علیه السّلام که با هیج زن
بخلوت منشین که هیج مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا ویرا فرو بفتنه
کردانم و سعید مسیّب میکوید که هیج بیغمبر را نفرستادند که نه ابلیس بسبب
زنان ازوی نومید و من برخویشتن از هیج جیز نترسم که ازین و بدین سبب جز
در خانهٔ خویش و در خانهٔ دختر خویش نشوم و بدانکه اندرین شهوت نیز افراطست
وتفریط و میانه افراط آن بود که از فواحش شرم ندارد و همکی خویش بدان دهد
جون جنین بود واجب بود شکستن آن بروزه و اکر شکسته نشود نکاح کند
وتفریط آن بود که شهوت نشود و این نقصان بود و اعتدال آن بود که شهوت
باشد وزیر دست باشد و کسی باشد که جیزها خورد تا شهوت وی زیاده شود
واین جهل بود و مثل وی جون کسی بود که اشیان زنبور بیاشورد تا در وی
می افتد مکر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نکاه داشت جانب زنان بود که
حصن ایشان مردانند و در غرایب اخبارست که رسول علیه السلام کفت که

در خویشتن ضعف شهوتی دیدم جبرئیل مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که وی
که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه
عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوات عشق است و سبب معصیتهای بسیار
باشد و اگر در ابتدا آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن
چشم است و اگر ناگاه چشم بیفتد دیگر بار نگاه دارد اما اگر فرا گذارد باز ایستادن
دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جای کند عنان وی
بر تافتن آسان بود چون در شد دنبال گرفتن و بیرون کشیدن دشوار بود پس اصل
نگاه داشتن چشم است سعید بن مسیب چنین گوید که فتنه داود علیه السلم
از چشم افتاد و داود فرا پسر خویش گفت روا باشد که از پس شیر و اژدرها فرا
شوی و لکن از پس زنان فرا مشو و یحیی بن زکریا را علیهما السلام پرسیدند که
ابتدا از زنا از کجا خیزد گفت از چشم و از شهوت و رسول علیه السلام فرمود که
از پس وفات خویش هیچ فتنه بنگذاشتم امت خویش را چون زنان و گفت چشم زنا
کند همچنانکه فرج و زنا چشم نگریستن است پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی
واجب بود که شهوات را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن است
اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت
عظیمتر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوت حرکت کند که در امرد
نگرد و از آن راحتی یابد نگرستن بروی حرام است مگر جنس آن راحت که از دیدار
سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو باید که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی
تقاضای نزدیکی نباشد که بشکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بوی سیدن

آن نباشد چون این تقاضا پدید آمد این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است
و رسول علیه السلام میفرماید که نگرستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده
هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل
خویش بیابد یکی از مشایخ میگفت که بر مریدان از شیر خشمگین که بوی افتد چنان
نترسم که از غلامی امرد یکی از مریدان گفت چنان شهوت بر من غالب شد که طاقت
نداشتم زاری و دعا کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت تا چه بود ترا
با وی بگفتم دست بسینه من فرو آورد چون بیدار شدم کفایت شده بود چون
یکسال بر آمد باز دیدم هم زاری بسیار بکردم هم آن شخص را بخواب دیدم که فرا من
گفت که خواهی که این از تو بشنود گفتم خواهم گفت گردن فرا پیش آور فرا پیش داشتم
شمشیری بیاورد و گردن من بزد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال
بگذشت باز دید آمد هم بسیار زاری بکردم هم آن شخص را بخواب دیدم که مرا
گفت تا کی از خدای تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم
وزن کردم فصل در پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند
بدانکه هر چند که شهوت غالبتر ثواب در مخالفت وی بیشتر و هیچ شهوت غالبتر
از این نیست و لکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرانند
یا از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از بیم آنکه آشکارا شود بدنام شود و هر که بدین
سبب حذر کند وی را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیا وی است نه طاعت
شرع و لکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری از عقوبت وبزه بیفتد
و بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی از این حرام دست بدارد و هیچ مانع نباشد

وادست بدارد ثواب وی بزرک است وی ازان هفت کس است که در سایهٔ خدا
تعالی خواهند بود در روز قیامت و درجهٔ وی درجهٔ یوسف علیه السلام
بود درین معنی واما مقتدی در کذاشتن این عقبه یوسف علیه السلام است
وسلیمان بن یسار سخت باجمال بود زنی خویشتن را بر وی عرضه کرد از وی
بکریخت کفت یوسف را بخواب دیدم کفتم تو یوسفی کفت آری من آن یوسفم که قصد
کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت بدین آیت که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ
بها و هم این سلیمان میکوید که بحج میشدم جون از مدینه بیرون رفتم جای
فرو آمدم که آنرا ابوا کویند رفیق من بشد تا طعام خرد زنی از عرب بیامد جون
ماه روی کشاده و مرا کفت هین بنداشتم که نان میخواهد سفره طلب کردم کفت
آن میخواهم که زنان از مردان خواهند کفت من سر در کریبان کشیدم و بکریستن
بایستادم تا جندان بکریستم که زن بازکشت جون رفیق باز آمد اثر کریستن دید
کفت این جیست کفتم اندیشه کودکان در پیشم افتاد از اندوه ایشان بکریستم کفت
نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بکو جون الحاح کرد
بکفتم وی نیز بکریستن ایستاد کفتم تو باری جرا میکری کفت از آنکه ترسم که اکر
این من بودمی جنین نتوانستمی کرد پس جون بمکه رسیدم طواف و سعی بکردم و در
حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم بغایت جمال و کشاده روی و خوش
بوی و دران بالا کفتم تو کیستی کفت یوسف صدیق کفت آری کفتم عجب کاریست
آن قصهٔ تو بازن عزیز کفت قصهٔ تو بازن اعرابی عجبتر و ابن عمر کوید که رسول
علیه السلام کفت در روزکار کذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری

شدند

شدند سنکی عظیم از کوه بیفتاد و در غار فرو کرفت که هیچ راه نماند و ممکن نبود
آن سنک را جنبانیدن کفتند این را هیچ حیلت نیست مکر آنکه دعا کنیم و هر کس
کردار نیکوی خویش عرضه کنیم تا باشد که ببرکت آن حق تعالی فرج دهد یکی از آن
سه کس کفت بار خدایا دانی که مرا مادر و بدری بود هرکز پیش از ایشان طعام نخوردمی
و زن و فرزند را ندادمی یک روز بشغلی مشغول شدم شب دیر باز رسیدم ایشان
خفته بودند من قدح شیر که آورده بودم بر دست کرفتم در انتظار بیداری ایشان
تا بصبح بیدار نشدند و من آن بر دست کرفته بودم و من و کودکان و کرسنه بار خدایا
اکر دانی آن جز رضاء تو نبود ما را فرج فرست جون این بکفت سنک
بجنبید و سوراخی بیدا آمد اما بیرون نتوانستند شدن آن دیکر کفت
بار خدایا مرا دختر عمی بود بر وی فتنه بودم او مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحط
بدید آمد درماند با من کستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه
مرا طاعت دارد جون بدان کار نزدیک رسیدم دختر کفت نترسی که مهر حق تعالی
بشکنی بی فرمان وی من بترسیدم و ازو بکذاشتم و قصد وی نکردم و در همه جهان
بر هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اکر دانی که جز برای تو نکردم فرج فرست
بس سنک بجنبید و بارهٔ دیکر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون شدن بس
آن دیکر کفت بار خدایا من یک روز مزدوران داشتم مزد همه بدادم مکر یک
کس که بشد و مزد بکذاشت بدان مزد وی کوسفندی خریدم و بدان تجارت میکردم
تا مال بسیار کرد شد یک روز آن مرد بطلب مزد آمد یک صحرا بر از کاو و کوسفند
و اشتر و بنده بود کفتم این همه مزد تو است کفت بر من میخندی کفتم نه که همه

از مال تو حاصل شده است همه بوی دادم و هیچیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که از برای تو بود ما را فرج فرست پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبدالله المزنی گوید که مردی قصاب بر کنیزک همسایه عاشق شد یکروز کنیزک را برستاق فرستادند وی از پس بشد و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم از تو بر من ولکن از خدای تعالی میترسم گفت پس تو ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا وی رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار وی را برسولی بجای فرستاده بود گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا خدای تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا در شهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین کنم چنان کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند چون از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون میغ خود از برای تو بوده است حال خویش مرا بگوی گفت هیچیز نمیدانم مگر این توبه که بکردم بقول این کنیزک گفت همچنین است آن قبول که تایب را باشد نزد خدای تعالی هر کسی را نباشد

فصل در پیدا کردن آفت نگرستن بزنان و آنچه حرام است

آزان بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خویشتن را نگاه تواند داشت و اولیتر آن بود که در ابتدا کار نگاه دارد و ابتدا چشم است علا بن زیاد میگوید که چشم بر چادر هیچ زن میفگن که از آن شهوت در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در زنان و در جامهٔ زنان و شنیدن آواز و بجای گذشتن که ممکن بود که ممکن بود که ایشان ترا بینند اگر چه تو نه بینی که هر کجا که جمالی باشد این همه تخم شهوت

و اندیشه بد در دل افگند و زنان را نیز همچنین از مرد با جمال حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار بیفتد بر وی نباشد ولکن دوام نظر حرام بود و هر نظر که بشهوت بود اگر چه در جامه بود حرام بود و رسول علیه السلام میگوید که اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و فرمود که هر که عاشق شد و خویشتن را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن رنج بمیرد شهید بود و خویشتن را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق بود دوم نگاه دارد و تنگرد و بجوید و طلب نکند و این در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود که چون چادر سپید دارند و در بستن نقاب تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کند پس حرامست بر زنان چادر سپید و روی بند پاکیزه و روی بتکلف در بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و شوهر و برادر و پدر که بدان رضا دهند در معصیت شریکند و هر شهوت و اندیشه که در دل مردان حرکت کند و هر فساد که از آن خیزد عهدهٔ آن در گردن کسی باشد که بدان رضا داده باشد و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست فرا آن کند تا ببوید یا شاهسپرم یا سیبی یا چیزی که بدان ملاطفه کند فرا زنی دهد و فرا ستاند و یا سخن نرم و خوش گوید و روا نیست زنان را با مرد سخن گفتن الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میفرماید إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا زنان را میفرماید که با آواز نرم و خوش با مردان سخن مگویید و از کوزه که زنی آب خورد

روا نباشد بقصد آن جای دهن وی آب خوردن و از باقی میوه که وی دندان برده باشد
خوردن و حکیمی گوید که اهل ابوایوب انصاری و فرزندان وی هر کاسه که از
پیش رسول علیه السلام برگرفته بودندی و انگشت و دهان رسول علیه السلام
بوی رسیده بودی انگشت بدان فرا آوردندی بتبرک چون درین ثواب باشد
پس در آنچه بقصد تلذذ خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست
که از آنچه بزنان تعلق دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا
کردن گیرد که بنگر تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم
اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کرده آید که بقصد آن نگریسته باشم تا نیکو بود
و اگر نیکو بود چون حلال من نیست بزه حاصل آید و حسرت و رنج بماند با من و اگر
از پس وی فرا شوم دین و عمر بسر وی در دهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول علیه السلم
یکروز در راه چشم مبارک وی بر زنی افتاد باز گشت و بخانه شد و در حال با اهل
خویش صحبت کرد و غسل کرد و بیرون آمد و فرمود که هر گرا زنی پیش آید شیطان و شهوت
حرکت کند با خانه شوید و با اهل خویش صحبت کنید که آنچه با اهل شماست همچنانست
که با آن زن بیگانه والسلام

اصل سیم از رکن مهلکات شره سخن و آفات زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت
هر چه در وجود است در زیر تصرف وی است بلکه آنچه در عدم است نیز که وی از عدم
عبارت کند و هم از وجود بلکه وی نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست
و هر چه در وهم و در عقل و در خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست
که الوان و اشکال جز در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا

همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت
روانست همچون ولایت دل و چون وی در مقابله دل است که صورتها از دل میگیرد
و عبارت میکند همچنین صورتها بدل میرساند از هر چه وی بگوید دل از آن صفتی میگیرد
مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن
گیرد در دل از وی صفت رقت و اندوه و سوز گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ
کردن گیرد از درد دل آب از چشم بیرون آمدن ایستد و چون الفاظ طرب و صفت
نیکو آن گفتن گیرد در دل حرکت و نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت
کردن گیرد همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پدید آید چون سخنها
زشت گوید دل تاریک شدن گیرد و چون سخن حق گوید دل روشن شدن ایستد و چون
سخن دروغ و کژ گوید صورت دل نیز کژ شود تا چیزها راست نه بیند همچون آینه که
کژ شود و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست
نباشد که درون وی کژ شده باشد از سخن دروغ و کژ و هر که راست گفتن عادت
گیرد خواب وی درست شود همچنین اگر خواب راست نه بیند چون بدان جهان شود
حضرت الهیت که مشاهده آن غایت همه لذتهاست در دل وی کژ نماید و راست
نه بیند و از سعادت آن لذت محروم بود بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کژ زشت
شود چنانکه در پهنای شمشیر یا در درازی شمشیر نگری لذت جمال صورت باطل
شود که کارهای آن جهانی و حقیقت کارهای الهی همچنان شود پس راستی و کژی
دل تبع راستی و کژی زبانست برای این گفت رسول علیه السلام که ایمان مستقیم
و راست نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا زبان راست نبود پس از

شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات است و ما اندرین اصل فصل خاموشی بگوییم و آنکه
آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت فحش
و دشنام دادن و دراززبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و مسخریت کردن و آفت
دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروی کردن و آفت مدح و هجا و آنچه بدین
تعلق دارد جمله شرح کنیم و علاج بگوییم انشاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی**
بدانکه آفت زبان بسیار است و خویشتن را از آن نگاه داشتن دشوار است
هیچ تدبیری نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوانی پس باید که آدمی سخن جز
بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آنبا شد که گفتن و خوردن و خفتن
ایشان بر قدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان فرموده است لا خیر فی کثیر من
نجواهم الا الآیه گفته است در سخن خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن
بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول علیه السلام فرمود من صمت نجا
هرکه خاموش باستاد برست و فرمود که هرکرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند
نگه داشتنی تمام است و معاذ رضی الله عنه بپرسید که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر
زبان از دهن بیرون آورد و انگشت بروی نهاد یعنی خاموشی و امیرالمؤمنین
عمر میگوید که ابوبکر زبان بانگشت گرفته بود و می مالید گفتم یا خلیفه این چرا میکنی
گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول علیه السلام فرمود که بیشتر خطاهاء
ابن آدم در زبان وی است و فرمود که خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها زبان
خاموش و خوی نیکو و گفت هرکه بخدای تعالی و بروز قیامت ایمان دارد گو جز نکو
مگو یا خاموش باش عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان به بهشت

شویم گفت هرگز سخن مگویید گفتند نتوانیم گفت جز سخن خیر مگویید و رسول
علیه السلام فرمود که عبادت ده است نه خاموشی و یکی گریختن از خلق
و رسول علیه السلام فرمود که هرکه بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هرکه
بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هرکه بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر و ازین بود که
صدیق سنگی در دهان نهاده بود تا سخن نتواند گفت و ابن مسعود گفتی هیچ چیز
ببریدن اولیتر نیست که زبان و یونس عبید گوید هیچکس را ندیدیم که وی گوش
با زبان نداشت که نه در اعمال وی پیدا آمد و بنزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف
خاموش بود گفتند چرا سخن نگویی گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم
از شما ترسم و ربیع خثیم بیست سال حدیث دنیا نگفت چون بامداد برخاستی
قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بگفتی برخویشتن نبشتی و شبانگاه حساب آن
با خود بکردی و بدانکه این همه فضل خاموشی است و از آنست که آفات زبان بسیار است
و همیشه بیهوده فرا سر زبان میجهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمییز کردن
میان نیک و بد دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و تا دل و همت
جمع باشد و تفکر و ذکر بر دوام دارد و بدانکه سخن چهار قسم است یکی آنکه همه ضرر است
و یکی دیگر است که در وی هم ضرر است و هم منفعت و یکی دیگر که در وی نه ضرر است
و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرری آن کفایت است که روزگار ضایع کند
قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه چهار یک از سخن ناگفتنی است
و چهار یکی گفتنی است و گفتنی آنست که گفت الا من امر بصدقة الآیه و حقیقت
این سخن که رسول علیه السلام گفت هرکه خاموش بود سلامت یافت و این بشناسی

تا آفات زبان بدانی و آن پانزده آفت است **آفت اوّل** آنکه سخنی گوی که
از آن مستغنی باشی که اگر نگوی هیچ ضرورت نشود بر تو در دین و در دنیا و بدین از
حُسنِ اسلام بیرون شده باشی که رسول علیه السلام فرمود مِنْ حُسْنِ الْإِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ
مَا لَا يَعْنِيهِ هرچه از آن گزیر می باشد دست بداشتن از آن از حُسن اسلام است و مثل
چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی حکایت سفر خویش کنی و حکایت شهرها و طعام
شهرها و کوه و باغ و بستان و احوالی که گذاشته باشی چون زیادت و نقصان مردان
راه بیابد این همه فضول بود و از آن بگریز که اگر نگوی هیچ ضرورت نبود و همچنین کسی را
بینی و از وی چیزی پرسی که ترا با آن کار نبود و این آن وقت بود که آفتی در سؤال نبود
و اگر مثلا بپرسی که روزه داری اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ
گوید بزه دار شود و سبب تو بوده باشی این خود ناشایست بود و همچنین اگر پرسی که از
کجا می آیی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد
و این خود باطل بود و فضول آن بود که دروی هیچیز باطل نبود و گویند لقمان یکسال
پیش داود علیه السلام میشد و وی زره می بافت و وی میخواست که بداند که چیست
و نمی پرسید تا تمام بکرد و در پوشید و گفت نیک جامه است حرب را لقمان
بشناخت گفت خاموشی حکمت است و کسی را در وی رغبت نیست و سبب چنین
سؤال آن بود که احوال مردمان بداند تا راه سخن گشاده کند یا دوستی اظهار کند
علاج این آنست که بداند که مرگ فراپیش است و نزدیکست و هر تسبیحی و ذکری
که بکند گنجی بود که نهاده بود چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی اینست
و علاج عملی آنکه عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که در حرب احد

جوانی شهید شد وی را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر وی خاک از روی
پاک میکرد و گفت هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ خوشت باد بهشت رسول علیه السلام
فرمود که تو چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که وی را بکار نیاید و یا سخنی
گفته باشد که وی را با آن کار نبوده باشد و معنی این آنبا شد که حساب آن از
وی باز خواهند و خوش و هنی آنبا شد که در وی رنج حساب نباشد و یک
روز علیه السلام فرمود که این ساعت مردی از اهل بهشت در آید عبد الله
سلام در آمد وی را خبر دادند و بپرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است
و لکن هرچه مرا با آن کار نبود گرد آن نگردم و مردمان را بد نخواهم و بدانکه هرچه
با کسی بیک کلمه بتوان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه بگوی آن کلمه دوم از
فضول بود و بر تو وبال باشد و یکی از صحابه میگوید که کس بود که با من سخن گوید
که جواب آن بنزدیک من خوشتر از آب سرد نزدیک تشنه بود و جواب ندهم
از بیم آنکه آن فضول بود و مظفر بن عبد الله میگوید که جلال خدای تعالی در
دل شما بزرگتر از آن بود که نام وی بری در هر سخنی چنانکه ستور را و گربه را
گویی خدایت چنین و چنین کناد و رسول علیه السلام فرمود که خُنُک آنکسی
که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی که بنداد از کیسه بر گرفت
و بر زبان نهاد و فرمود که هیچیز ندادند آدمی را بتر از زبان دراز و بدانکه
هرچه میگوی بر تو مینویسند مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ اگر چنان
بودی که فرشتگان را بکان نشستندی و در حال مزد بنشستن خواستندی از بیم
آن سخن را ده مایکی کردندی و زیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر از

زبان اجرت نسخ اگر آن از تو بخواستندی **آفت دوم** سخن گفتن در باطل و معصیت

اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و در قتال صحابه و وقایع ایشان سخن گوید
و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد دیگران و از آن خویشتن بگوید و مجالس
شراب و فساد حکایت کند در فحش که از آن خنده آید یا مجلسی که در آن مناظره
رفته بود میان دو کس که یکدیگر را برنجانیده باشد این همه معصیت بود نه چون
آفت پیشین که آن نقصان درجه بود رسول علیه السلام فرمود که کس بود که یک
سخن بگوید که بدان باک ندارد و آن وی را می برد تا بدوزخ و باشد که سخنی بگوید که
بدان باک ندارد و آن وی را می برد تا بهشت **آفت سیوم** خلاف کردن در سخن
و جدل گفتن و کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخن گوید بر وی رد کند و گوید
نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمق و نادانی و دروغ زن و من زیرک و عاقلم و
راست گوی و بدین کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و دیگر سبعیت
که در کسی می افتد و برای این فرمود رسول علیه السلام که هر که خلاف در حدیث
و خصومت دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید وی را خانه در بهشت بنا کنند و اگر
آنچه حق بود بگوید خانه در اعلا بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادتست از آنکه
صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و فرمود که ایمان مردم تمام نشود تا آنکه
که خلاف دست بدارد اگرچه برحق بود بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب
بلکه اگر کسی گوید که این نار شیرین است تو گوی ترش است یا گوید تا فلان جای
فرسنگی است و تو گوی که نیست این همه مذموم است و رسول علیه السلام فرمود
که کفارت هر لجاجی که با کسی کرده باشی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود

که کسی سخنی گوید خطا بدست فرو گیری و خلل آن فرا نمای این همه حرام است
که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را بی ضرورت رنجانیدن نشاید
و خطا در چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن از کمال
ایمانست اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر
آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد
و چون نبود خاموش باشی رسول علیه السلام فرمود که هیچ قوم گمراه نشدند
که نه جدل بر ایشان غالب شد و لقمان پسر را گفت با علما جدل مکو که دشمنت
گیرند و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش بودن و از این فضایل
مجاهداتست داود طای عزلت گرفت بوحنیفه گفت چرا بیرون نیای گفت
بمجاهدهٔ خویشتن را از جدل گفتن باز میدارم گفت در مجلسها مناظره در آی
و بشنو و سخن مگو چنان کردم هیچ مجاهده صعبتر از آن نکشیدم و هیچ آفت
بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود گروهی که طلب جاه و تبع کنند
فرا نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود آن تقاضا میکند
چون پندارد که آن خود از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته صبر
نتواند کرد که نفس را در آن از چند گونه شرب و لذة بود و مالک بن انس گوید جدل
از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند لکن اگر مبتدعی بوده است
با آیات قرآن مجید و اخبار با وی سخن گفته اند نه لجاج و بی تطویل چون سود
نداشته است اعراض کرده اند **آفت چهارم** خصومت در مال که در پیش
قاضی رود یا جای دیگر و این آفتی عظیم است و رسول علیه السلام میفرماید که

هرکه بی علم باکسی خصومت کند در سخط خدای است تا انکه که خاموش شود و
جنین کفته اند که هیچ چیز که دل را بر اکنده کند ولذة عیش ببرد و مروت دین را
ببرد جنانکه خصومت در مال نیست وکفته اند که هیچ وَرع حصومت نکرد است
در مال بدان سبب که بی زیادتی کفتن خصومت بسر نشود و وَرع خصومت
نکند تا زیادتی نکوید که این همه هلاك دین بود آفت پنجم فحش کفتن است
رسول علیه السلام کفت بهشت حرام است بر هرکه فحش کوید و فرمود که
در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان بلیدی میرود و از کند آن اهل دوزخ
فریاد ایند کویند این کیست کویند این آنست که هرجا که سخنی فاحش و بلید بودی
دوست داشتی و میکفتی ابرهیم بن میسره میکوید هرکه فحش کوید روز قیامت در
صورت سکی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش اندران بود که از مباشرة تنها عباد
زشت کنند جنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان
نسبت کنند رسول علیه السّلام فرمود که لعنت باد بر انکه مادر و بدر خویش را
دشنام دهد کفتند این که کند کفت انکه مادر و بدر دیکری را دشنام دهد تا مادر
و بدر و برا دشنام دهند آن وی داده باشد و بدانکه جنانکه حدیث مُباشرة
بکنایت باید کفت تا فحش نبود در هرجه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید
کفت و نام زنان صریح نباید کفت بر دکیان باید کفت وکسی را که علّت زشت بود
جون بواسیر و بَرص وغیر آن آنرا بیماری باید کفت و ادب درجنین الفاظ نکاه
باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن است بدانکه
لعنت کردن مذموم است ستور را و جامه را و مردم را و هرجه بود رسول علیه السلام

فرمود

فرمود که مؤمن لعنت نکند و زنی با رسول الله در سفر بود اشتری را لعنت
کرد رسول فرمود که آن اشتر را بیرون کنید از قافله که ملعونست مدّتی آن
اشتر میکردید که هیچکس کرد وی نکشت و ابو الدردا میکوید که هرکه آدمی را یا
یا جیزی را لعنت کند آنجیز کوید لعنت بران باد که در خدای تعالی عاصی تر است از ما هر دو
ویك روز ابوبکر صدیق جیزی را لعنت کرد رسول علیه السّلام بشنید فرمود که
یا ابا بکر صدّیق و لعنت صدیق کفت لا و ربِّ الکعبة کفت توبه کردم و بنده آزاد
کرد کفارت آنرا و لعنت نشاید بر مردمان الّا بر جمله کسانی که مذموم اند جنانکه
کویند لعنت بر ظالمان و بر فاسقان و کافران و مُبتدعان باد امّا این کفتن که
لعنت بر مُعتزلی و بر کرامی باد بر خطر باشد و ازین فساد تولد کند از بن حذر باید کرد
مکر انکه در شرع لعنت آمده است و در خبری درست شده امّا شخصی را کفتن که
لعنت بر تو باد اندرین خطر بود یا لعنت بر فلان باد این کسی را توان کفتن که دانند که
بر کفر مرده است جون فرعون و بوجهل و رسول علیه السلام قومی را از کفار نام
برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد امّا جهودی را اشلا
کفتن که لعنت بر تو باد اندرین خطر بود که باشد که مسلمان شود بیش از مرك و از
اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر بود و اکر کسی کوید مسلمانرا کویم رحمت
بر تو باد اکر ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لکن در حال بکویم کافر را نیز لعنت کنم در
حال بکویم کافر را نیز لعنت کنم در وقت که کافر است این خطا بود که معنی رحمت
آنست که خدای وی را در مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که کوی که
خدای وی را بر کافری بدارد بس تعیین لعنت نباید کرد و اکر کسی کوید لعنت بر یزید

روا باشد گویم که این مقدار روا باشد که گویی لعنت بر کشنده حسین علیه السلام
باد اگر بمرد پیش از توبه که کشتن از کفر بیش بود چون توبه کند لعنت نشاید کرد
که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید چنان
معلوم نیست که وی بکشت گروهی گفتند که فرمود و گروهی گفتند که نفرمود
ولکن راضی بود و نشاید به تهمت کسی را بمعصیتی نسبت کردن که این جنایتی بود
و اندرین روزگار بسیاری بزرگان بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که که کرد
پس اینجا از صد سال بحقیقت آن خود بشناسد و حق تعالی خلق را ازین فضول
و ازین خطر مستغنی بکرده است که اگر کسی در همه عمر ابلیس را لعنت نکند وی را
در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت بر کسی کرد در خطر سوال بود
تا چرا کردی و از کجا گفتی یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمهٔ لا اله الا الله
برآید در قیامت دوستر دارم از لعنت کسی و یکی رسول علیه السلام را گفت
مرا وصیتی کن فرمود که لعنت مکن و گفته اند که لعنت مومن با کشتن وی برابر
بود و گروهی گفته اند که این خبر است از رسول علیه السلام پس بتسبیح مشغول
بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس تا بدیگری رسد و هر که کسی را لعنت کند با خویشتن
گوید که این از صلابت دین است از غرور شیطان باشد و بیشتر آن بود که از تعصب
و هوا بود **آفت هفتم** شعر و سرود است و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام
نیست که در پیش رسول علیه السلام شعر خوانده اند و حسان را فرمود تا کافران را
جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه دروی دروغ بود یا هجای مسلمانی باشد
یا دروغی باشد در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صنعت

شعر باشد اگرچه صورت دروغ باشد حرام نباشد که مقصود از آن آن نباشد
که آن اعتقاد کنند که اینچنین شعر نیز خوانده اند بتازی در پیش رسول علیه السلام
آفت هشتم مزاح است و نهی کرده است رسول علیه السلام از مزاح
کردن بر جمله ولکن اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط نیکوخوی است
بشرط آنکه بعادت نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار را ضایع کند
و خندهٔ بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود و نیز وقار و هیبت مرد
ببرد و باشد که وحشت نیز خیزد و رسول علیه السلام فرمود که من مزاح کنم و لکن
جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی بگوید تا مردمان بخندند و وی از درجه
خویش بیفتد بیش از آنکه از ثریا بزمین و هرچه خندهٔ بسیار آورد مذموم است
و خنده بیش از تبسم نباید کرد و رسول علیه السلام فرمود که اگر آنچه من دانم
شما دانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی را گفت که گذر بر دوزخ دانسته
ای که می باید کرد که حق تعالی فرموده است که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا گفت دانسته
گفت دانی که بیرون خواهی آمد یا نه گفت نه گفت پس خنده چیست و چه جای
خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که
روز عید میخندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل
شاکران است و اگر قبول نکرده اند این نه فعل خایفان است ابن عباس گفت هر که گناه
کند و میخندد در دوزخ شود و میگرید و محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید
عجب باشد گفتند باشد گفت کسی که در دنیا میخندد و نداند که جای وی دوزخ است
یا بهشت عجبتر باشد و در خبر است که اعرابی بر اشتر قصد کرد تا نزدیک شود

برسول علیه السلام تا ویرا بیرسد هرچند قصد کرد اشتر باز پس میجست و اصحاب
میخندیدند پس اشتر ویرا بیفکند وبمرد اصحاب کفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد
وبمرد کفت آری ودندان شما از خون وی تراست یعنی بروی می خندیدید و
عمر عبد العزیز کفت از خدای بترسید ومزاح مکنید که کین دردلها بدید آید واز و
کارهای زشت تولد کند جون بنشینید در قران سخن کویید اکر نتوانید حدیث
نیکو کویید از احوال نیك مردان وعمر رضی الله عنه میکوید هرکه مزاح کند با کسی
درجشم وی خوار وبی هیبت شود ودر همه عمر رسول علیه السلام دو سه کلمه
مزاح ازوی نقل کرده اند پیرزنی را کفت که عجوزه در بهشت نشود آن پیرزن بکریست
کفت ای زن دل مشغول مدار که اول با جوانی برند انکاه ببهشت برند وزنی ویرا
کفت که شوهر من ترا میخواند کفت شوهر تو آنست که درجشم وی سفیدی است
کفت نه شوهر من جشم سفید نیست کفت هیچکس نبود که درجشم وی سفیدی نبود
وزنی کفت مرا بر شتر نشان کفت بر بجهٔ شتر نشانم کفت نخواهم که مرا بیندازد
کفت هیچ اشتر نبود که نه بجهٔ بود وکودکی بود بوطلحه را بوعمیر نام بنجشکی داشت
بمرد وی میکریست رسول علیه السلام ویرا دید کفت یا با عمیر ما فعل النغیر
ونغیر بجه بنجشك بود یعنی یا با عمیر جه شد کار بجهٔ بنجشك وبیشتر این مزاحها
با کودکان وبا زنان خویش عادت داشتی دلخوشی ایشانرا تا ازوی نفور نشوند
عایشه صدیقه میکوید که سوده در نزدیك من آمد ومن از شیر جیزی بخته بودم
کفتم بخور کفت نخواهم کفتم اکر نخوری اندر روی تو مالم کفت نخورم دست فرا کردم وبادنه
در روی مالیدم ورسول علیه السلام درمیان ما نشسته زانو فرا داشت تا وی

نیز راه یافت که مرا مکافات کند وی نیز در روی من مالید ورسول علیه السلام
بخندید وضحاك بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول علیه السلام
نشسته بود کفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر از عایشه اکر خواهی تا یکی
را طلاق دهم تا تو بخواهی واین بطیبت میکفت عایشه می شنید عایشه کفت
ایشان نیکوتراند یا تو کفت من رسول علیه السلام بخندید از برسیدن عایشه
که آن مرد سخت زشت بود واین پیش ازان بود که آیة حجاب زنان فرو آمده بود
ورسول علیه السلام صهیب را کفت خرما میخوری وجشم درد کفت بدان جانب
دیکر میخورم رسول علیه السلام بخندید وخوار بن حمیر با زنان میلی بودی روزی
در راه مکه با زنان ایستاده بود ورسول علیه السلام فرا رسید خجل شد کفت جه
میکنی کفت اشتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تاوند این زنان آن اشتر را کفت
پس ازان مرا دید کفت یا فلان اشتر آخر سرکشی بست بداشت من شرم داشتم و خاموش
بودم وپس ازان هرکه که مرا دیدی هم آن بکفتی تا یك روز می آمد بر خری نشسته
وهر دو پای بیك سو فرو کرده کفت یا فلان آخر خبر آن اشتر سرکش جیست کفتم بدان
خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که تا اسلام آوردم نیز سرکشی نکرد است کفت الله اکبر
اللهم اهد ابا عبد الله ونعمان انصاری مزاح بسیار کردی وخمر بسیار خوردی
هربار ویرا بیاوردندی در پیش رسول علیه السلام ویرا بنعلین بزدندی تا یك راه
یکی از صحابه کفت لعنه الله تا جند خورد کفت لعنت مکن ویرا که وی خدای ورسول را
دوست دارد وویرا عادت بودی که هرکه که در مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول
علیه السلام آوردی که این هدیه است انکاه جون آنکس بها خواستی ویرا

بنزدیك رسول آوردی وکفتی که ایشان نخورده اند بها طلب کن رسول علیه السلام
بخندیدی وبها دادی وکفتی پس چرا آوردی بکفتی سیم نداشتم ونخواستم که کسی
دیکر خورد جز تو چکنم اینست هرچه در همه عمر رسول حکایت کرده اند از مطایبات
ودر هیچ از ین نه باطل در است ونه ممکن است که رنجی رسد کسی را ونه هیبت
بیرد این جنس کاه کاه سنت است وبعادت کردن روا نیست آفت نهم استهزا
وخندیدن بر کسی وسخن وفعل وی حکایت کردن با آواز ونغمت چنانکه خنده
آید واین چون کسی بدین رنجور خواهد شد حرام است وخدای تعالی میکوید لا یسخر
قَومٌ مِن قَومٍ عَسٰی اَن یَکُونُوا خَیرًا مِنهُم بر هیچ کس مخندید وبچشم حقارت منکرید باشد
که وی خود از شما بهتر باشد ورسول علیه السلام فرمود که هر که کسی را عیب
کند بکناهی که ازان توبه کرده باشد نمیرد تا بدان مبتلا شود ونهی کرد ازانکه کسی
آوازی رها شود بخندند وکفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند وکفت
کسی که استهزا کند بر مردمان روز قیامت در بهشت باز کنند وویرا کویند بیا چون
فرا شود در نکذارند چون باز کردد باز خوانند ودری دیکر باز کنند ووی در میان
این غم واندوه طمع میکند چون نزدیك می شود در می بندند تا چنان شود که هر چند
نیز خوانند نشود که بداند که بوی استخفاف میکنند وبدانکه بر مسخره خندیدن
کسی را که ازان رنجور نخواهد شد حرام نبود وازجمله مزاح آن وقت حرام بود که
کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ بود رسول علیه السلام
سه چیز است که هر که دروی یکی ازان هست منافق بود اکرچه نماز کند وروزه
دارد بود چون سخن کوید دروغ کوید وچون وعده دهد خلاف کند وچون امانت

بوی دهند خیانت کند وفرمود که وعده وامی است یعنی خلاف نشاید کرد
وحق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد که وی صادق الوعد بود کویند
کسی را وعده کرد جای وآنکس باز نیامد وی پست ودو روز ویرا انتظار کرد
تا بوعده وفا کند ویکی میکوید که با رسول علیه السلام بیعت کردم وعده کردم که
با فلان جای آیم فراموش کردم وسیم روز بشدم وی آنجا بود کفت ای جوانمرد از سه
روز باز اینجا انتظار تو میکنم ورسول علیه السلام یکی را وعده داده بود که
چون بیای حاجتی که داری بخواهی روا کنم دران وقت که غنیمت خیبر قسمت
میکردند بیامد کفت وعدهٔ من یا رسول الله کفت حکم کن بهرچه خواهی هشتاد
کوسفند خواست بوی داد وفرمود که سخت اندك حکم کردی وآن زن که موسی
علیه السلام را نشان داد تا استخوان یوسف علیه السلام باز یافت وعده یافت
که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد وبیش از تو خواست که موسی کفت چه خواهی
کفت آنکه جوانی با من دهند وبا تو بهم در بهشت باشم آنکه کار این مرد مثل شد
کویند که فلان آسان کیرتر است از خداوند هشتاد کوسفند وبدانکه تا توانی وعده
جزم مکن ورسول علیه السلام در وعده کفتی عسی بود بتوانم کرد وچون
وعده دادی تا توانی بباید کرد مکر ضرورتی باشد چون کسی را وعده دادی علما
کفته اند تا وقت نماز در آید انجامی باید بود وبدانکه چیزی با کسی دهی باز ستدن
آن زشتتر از وعده خلاف کردن است رسول علیه السلام آنکس را مانند کرده است
بسک که قی کند وباز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ وسوکند دروغ بود
واین از کناهان بزرکست رسول علیه السلام فرمود که دروغ بابی است از ابواب

نفاق وگفت بنده یك یك دروغ میگوید تا انکه ویرا نزد خدای تعالی دروغ
زن نویسند وگفت دروغ روزی بکاهد وفرمود که تجار فجار اند یکی از بازرگانان
نابکاراند گفت چرا نه بیع حلال است گفت ازانکه سوکند خورند وبزه کار شوند
وسخن گویند ودروغ گویند وگفت وای برانکس که دروغ گوید وبزه کار شود
تا مردمان ازوی بخندند وای بروی سه بار بگفت وفرمود که چنان دیدم
که مردی مرا گفت برخیز برخواستم دومرد را دیدم یکی برپای ویکی نشسته
انکه برپای بودی آهنی درازسر کژ در دهان این نشسته افکنده بودی ویك گوشه
دهان وی میکشیدی تا با پس دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین
وجانب پیشین باجای شدی وهمچنین میکرد گفتم این چیست گفتند این دروغ
زنی است هم این عذاب ویرا میکنند در گور تا روز قیامت وعبد الله بن خواد
رسول علیه السلام را گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید
گفت نه واین آیت برخواند اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِآیَاتِ اللهِ دروغ کسانی
گویند که ایمان ندارند وعبد الله بن عامر میگوید کودکی خرد بیازی می شد
گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول علیه السلام درخانهٔ ما بود گفت چه خواستی
داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی برتو بنشستندی وگفت خبر دهم شمارا
که بزرگترین کبایر چیست شرك است وعقوق مادر وپدر انکه تکیه زده
بود راست بنشست وگفت اَلَا وَقَوْلُ الزُّورِ سخن دروغ نیز وگفت بنده که
دروغ گوید از گند آن بیك میل فرشته ازوی دور شود وازین گویند که عطسه
در وقت سخن گواهی باشد براستی که درخبر است که عطسه از فرشته است

وآسا کشیدن از شیطان اگر در سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی
وعطسه نیامدی وگفت هرکه دروغ حکایت کند دروغ زن وی است
وگفت هرکه بسوکند دروغ مال کسی ببرد خدای تعالی را بیند بروی بخشم
در قیامت وگفت همه خصلتی ممکن باشد در مومن مگر خیانت ودروغ
ومیمون مهران گفت نامه می نبشتم کلمه فراز آمد که اگر بنبشتمی نامه اراسته
شدی ولکن دروغ بود عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که یُثَبِّتُ اللهُ
الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ ابن سماك میگوید من از دروغ ناگفتن
نه ازانست که مزد نباشد لکن ازان نگویم که ننگ دارم از دروغ فصل
بدانکه دروغ ازان حرام است که در دل اثر کند وصورت دل کژ وتاریك
کند ولکن اگر بدان حاجت افتد وبرقصد مصلحت گوید وآنرا کاره بود حرام
نباشد برای انکه چون کاره باشد در دل اثر نکند وکژ نشود وچون بقصد
خیر گوید دل تاریك نشود وشك نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد
نشاید که راست بگوید که وی کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود رسول علیه السلام
در دروغ رخصت داده است سه جای یکی در حرب که عزم خویش با خصم
راست نتوان گفت ودیگر چون دوکس را صلح افکنی سخن نیکو گوئی از هر یکی فرا
دیگر اگرچه وی نگفته باشد ودیگر کسی دو زن دارد هر یکی را گوید ترا دوستر
دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد واگر سرّ
دیگری بپرسد همچنین واگر از معصیت وی بپرسد انکار روا بود که کند که
شرع فرموده است که کارها زشت بپوشید وچون طاعت ندارد الّا

بوعد روا بود که وعد دهد اگرچه داند که قادر نباشد بران این وامثال
این روا بود وحد این آنست که دروغ ناگفتنی است ولکن جون از راست نیز
جیزی تولد کند که آن محذور بود باید که بترازوی عدل وانصاف بسنجد اگر بودن
آنجیز در شرع مقصود تراست از نابودن دروغ بنود جون جنگ میان دو مردمان
ووحشت میان زن وشوی وضایع شدن مال وآشکارا شدن سر و فضیحت
شدن بمعصیت انگاه دروغ مباحست که شر آن کار از شر آن دروغ بیش است
وهمه بجنانست که مردار حلال شود که بیم جان بود که بماندن جان در شرع
مقصود تراست از ناخوردن مردار اما هرجه بجنین بود ودروغ بدان مباح
نگردد بس هر دروغ که کسی گوید که برای زیادت جاه ومال بود ودر لاف زدن
ودر خویشتن ستودن ودر جهٔ حشمت حکایت کردن این همه حرام بود اسما
میگوید که زنی از رسول علیه السّلام برسید که من از شوهر خویش مراعات
حکایت کنم که نباشد تا وسنی مرا خوش آید روا باشد گفت هر که جیزی برخو
بندد که آن نباشد جون کسی بود که جامه تزویر درو برهم بوشد یعنی که هم خود
دروغ گفته باشد وهم کس را در غلط وجهل افکند تا وی نیز باشد که حکایت
کند ودروغ باشد وبدانکه کودک را وعده دادن تا بدبیرستان شود روا بود
اگرجه دروغ بود ودر خبرست که آنجه مباح بود نیز هم بنویسند تا ویرا گویند
جرا گفتی تا غرضی درست فرا نماید که بدان دروغ مباح بود وبدانکه کسی خبری
روایت کند یا مسئلتی جواب باز دهد که بحقیقت نداند این حرام بود که از ان
گوید تا حشمت او زیان ندارد وگروهی روا داشته اند که اخبار نهند بعد از

رسول

رسول علیه السلام در فرمودن خیرات وثواب آن واین نیز حرام بودکه رسول
علیه السّلام در فرمودن خیرات وثواب آن واین نیز حرام بودکه رسول علیه السلام
میفرماید که هرکه درمن دروغ گوید گو جای خویش بگیرد در دوزخ وجون دروغ
جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید واین بگمان نتوان دانست نه
بیقین اولیتر آن بود تا بیقینی ظاهر نشود وضرورتی تمام نبود دروغ نگوید
فصل بدانکه بزرگان جون حاجت افتاده است بدروغ حیلت کرده اند
جنانکه آنکس جیزی دیگر فهم کند که مقصود بود واین را معاریض گویند جنانکه
مطرب در نزدیک امیری شد گفت جرا کمتر می آیی گفت تا از نزدیک تو بشده ام
بهلو از زمین برنگرفته ام الا آنچ خدای نیرو داده است تا وی بنداردکه وی بیمار
بودست واین سخن راست بود شعبی را جون کسی طلب کردی امیرک را گفتی تا دایره
بکشیدی وانگشت درمیان نهادی گفتی در اینجا نیست وبا گفتی ویرا در مسجد طلب
کن ومعاذ جون از عمل باز آمد زن وی گفت جندین عمل عمر بکردی ما را جه آوردی
گفت نگاهبانی با من بود هیجیز نمی توانستم آورد یعنی خدای تعالی ووی را بنداشتم
که عمر مشرفی با وی فرستاده است آن زن بخانه عمر شد وعتاب کرد که معاذ
امین بود نزدیک رسول علیه السّلام ونزدیک ابو بکر علیه [illegible] ونزدیک تو نه
جرا با وی مشرف فرستادی امیر المؤمنین عمر معاذ را رضی الله عنهما بخواند وحال
بپرسید جون بگفت بخندید وجیزی بوی داد تا فرا آن زن دهد وبدانکه این نیز
آن وقت روا بود که حاجتی باشد اما جون حاجت نبود مردمان را در غلط افکندن
روا نبود اگرجه لفظ راست بود عبدالله بن عتبه میگوید با بدر بهم در نزدیک

عمر عبد العزیز شدم جون بیرون شدم جامهٔ نیکو داشتم مردمان کفتند که
این خلعت امیر المومنین است کفتم خدای تعالی امیر المومنین را جزا الخیر دهاد
بدم مرا کفت زنهار ای پسر دروغ مکو و مانند دروغ نیز مکو یعنی که این مانند
دروغ است امّا بغرض اندك این مباح باشد جون طیبت کردن و دل مردم
خوش کردن جنانکه رسول علیه السّلام فرمود که پیره زن در بهشت نشود و
ترا بر بجهٔ اُشتر نشانم و در جشم شوهر تو سفیدی است امّا اکر در وی ضرری بود
روا نبود جنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده است تا دل بران
نهد و امثال این امّا اکر ضرری نبود برای مزاح دروغ کوید بدرجهٔ معصیت
نرسد ولکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول علیه السلام میفرماید که
ایمان مردم تمام نشود تا انکه که خلق را آن بسندد که خود را و در مزاح دروغ
دست بدارد و از این جنس باشد و آنچ کوید برای بخوشی کوید که صد بار ترا طلب
کردم و بخانه آمدم این بدرجهٔ حرامی نرسد که دانند که مقصود این تقدیر
عدد نباشد بلکه بسیاری کویند اکر جندان نباشد اما اکر بسیار طلب نکرده
باشد دروغ بود و این عادت بود که کویند جیزی بخور کوید می نبایدم این نشاید
اکر شهوت آن در وی بود رسول علیه السّلام قدحی شیر فرا زنان داده است
در عروسی عایشه رضی الله عنها کفتند ما را نباید کفت دروغ و کرسنکی هر دو
باهم جمع مکنید کفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود کفت این دروغ بود و نپسند
که دروغ کفتید سعد مسیّب را جشم درد بود و جیزی در کوشه جشم وی کرد آمده
بود کفتند اکر پاك کنی جه باشد کفت انکه طبیب را کفته ام که دست فرا جشم مکنم

دروغ کفته باشم و عیسی علیه السلام میفرماید که از کبایر کناه یکی آنست که خدای
تعالی را بکواهی خوانند بدروغ کویند خدای داند که جنین است و بجنان باشد و
رسول علیه السلام فرمود که هرکه بر خدای تعالی دروغ کوید ویرا در قیامت تکلیف
کنند تا کره بر دانهٔ جو زنند آفت دوازدهم غیبت است و این بیشتر بر زبانها
غالب باشد و هیجکس الّا ما شاء الله از این خلاص نیابد و وبال این عظیمست
و حق تعالی در قران این را بدان مانند کرده است که کسی کوشت برادر مُرده
بخورد و رسول علیه السلام فرموده است که دور باشید از غیبت که
از زنا بتر است که از زنا توبه فرا پذیرند و از غیبت فرا نپذیرند تا آنکس بحل
نکند و فرمود که شب معراج بقومی بکذشتم که کوشت روی خویش بناخن فرو
می آوردند کفتم این که اند کفتند انکه غیبت کنند مردم را و سلیم بن جابر میکوید
که رسول علیه السّلام را کفتم که مرا جیزی بیاموز که مرا دست بکیرد کفت کار
خیر را حقیر مدار اکر همه آن بود که ز دلو خویش پاره آب در کوزه کسی کنی و با
برادران مسلمان روی کشاده دار و جون از نزدیك تو برخیزند غیبت مکن
و خدای تعالی بموسی وحی کرد که هرکه توبه کرد از غیبت جون بمیرد بازپسین
کسی که در بهشت شود او و اکر توبه ناکرده بود پیشین کسی بود که در دوزخ رود و
جابر میکوید که با رسول علیه السّلام بودم در سفر بدو کور بکذشت کفت این
هر دو در عذابند یکی آنست که غیبت کرده است و یکی جامه از بول نکاه نداشتهٔ
انکه جوبی تر بدو پاره کرد و بر سر کور ایشان فرو برد کفت تا این خشك نشود
عذاب ایشان سبکتر نشود جون مردی اقرار داد بزنی ویرا سنکسار فرمود یکی

کفت دیکرا چنانکه سک را نشانند ویرا بنشاندند پس رسول علیه السلام بمرداری
بکذشت کفت بخورید ازین مردار کفت مردار چکونه خوریم کفت آنچ از کوشت
و پوست آن برادر خوردید بتر ازینست و کنده‌تر ازینست و کوینده و شنونده را
فراهم کرفت که شنونده شریکست در معصیت و صحابه بروی کشاده یکدیکر را
دیدندی و غیبت یکدیکر نکردندی و این از فاضلتر عبادتها دانستندی و خلاف
از نفاق شمردندی و قتاده و عیسی علیه السلام با حواریان بسکی مرده بکذشتند
کفتند این کنده چیزی است عیسی کفت آن سپیدی دندان وی سخت نیکو چیزیست
ایشانرا بیاموخت که از هرچه بینید آن کویید که نیکوتر است و عیسی علیه السلام
بخوکی بکذشت کفت برو بسلامت کفتند یا روح الله خوک را چنین میکویی
کفت زبان خود را فرا نکنم جز بخیر و علی بن الحسین یکی را دید که غیبت میکرد
کفت خاموش که این زبان خورش سکان دوزخ است **فصل** بدانکه
غیبت آن بود که حدیث کسی در غیبت وی کویی چنانکه اکر بشنود ویرا کراهیت
آید اکرچه راست کفته باشی این غیبت بود و اکر دروغ کویی آنرا زور و بهتان
کویند و هرچه از نقصان کسی کویی آن غیبت است اکرچه همه در نسب و جامه
و ستور و در سرای و در کردار وی کویی اما آنکه در تن کویی چنانکه کویی که دراز است
و سیاه است و زرد است و کربه چشم است و سرخ است و احول است و در نسب
چنانکه کویی که هندوبچه است و حجام بچه و جولاهه بچه است و در خلق
کوی متکبر و دراز زبان است و بددل و عاجز و امثال این و در فعل کویی دزد
و خاین و بی نماز است و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جا

باک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نکاه ندارد و بسیار خورد و
بسیار خسبد و نه بجای خویشتن نشیند و در جامه کوی فراخ آستین و دراز
دامن است و شوخکن جامه و در جمله رسول علیه السلام فرمود که هرچه
کویی که کسی از آن کراهیت آید اکر بشنود آن غیبت است اکرچه راست بود
و عایشه میکوید زنی را کفتم کوتاه است رسول علیه السلام فرمود که غیبت
کردی آب دهن بینداز بینداختم پارهٔ خون سیاه بود و کروهی کفته اند چون
معصیتی کند حکایت آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین است و این
خطا است بلکه نشاید که کوید فاسق است و شراب خوار است و بی نماز است
مکر بعذری چنانکه پس ازین کفته آید که رسول علیه السلام حد غیبت این
کفته است که ویرا کراهیت آید و از این همه کراهیت باشد چون در کفتن
فایده نباشد نباید کفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه
بچشم و بدست و بزبان بود و باشارت و نبشتن همه حرام است و عایشه صدیقه
کفت بدست اشارت کردم که زنی کوتاه هست رسول علیه السلام کفت
غیبت کردی و همچنین فرا رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود
این همه غیبت است اما اکر نام نبرد و کوید کسی چنین کرد غیبت نبود مکر که
حاضر بخواهد دانستن که کرا میکوید آنکه حرام بود که مقصود تفهیم است بهر حال
باشد و کروهی از قرّاء آن و پارسا آن جاهل غیبت کنند و پندارند که آن غیبت
نیست چنانکه حدیث کسی کنند در پیش ایشان کویند الحمد لله که خدای تعالی
ما را نکاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که فلان کس چنین میکند و یا کو

فلان کس سخت نیکو مردیست ونیکو احوال است ونیز مبتلا شده است بخلق
جنانکه ما نیز مبتلا شده ایم وکی خلاص یابد از آفت وفترت وامثال این وباشد
که خویشتن را مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید وباشد که در پیش
وی غیبت کنند کوید سُبحان الله اینت عجب تا آنکس نشاط ترشود وتا دیگران
که غافل بوده اند بشنوند وکویدا اندهگن شدم که فلانرا دیدم درچنین واقعه
تا دیگران بدانند وباشد که جون حدیث کسی کند کوید خدای تعالی مرا توبه
دهاد تا بدانند که وی معصیتی کرده است این همه غیبت بود ولکن جون چنین
بود نفاق نیز با این هم بود که خویشتن را بپارسای وغیبت ناکردن فرا نماید
تا بمعصیت دورشود ووی بجهل خویش پندارد که وی غیبت نکرده است و باشد
که کسی غیبت کند وبرا کوید که غیبت مکن وبدل آنرا کاره نباشد مُنافق باشد
وهم غیبت کرده باشد که شنوندهٔ غیبت هم شریکست درغیبت مکر که
بدل کاره بود یک روز ابوبکر وعمر رضی الله عنهما می شدند بهم یکی دیگری را گفت
فلان بسیار خُسپد پس از رسول علیه السلام نان خورش خواستند گفت
شما نان خورش خوردید گفتند نمیدانیم که جه خوردیم گفت گوشت
برادر خویش خوردید هردو را فراهم گرفت که یکی گفته بود ودیگری شنیده واگوید دل
کاره باشد وبچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد باید که
بجد گوید وصریح گوید تا درحق غایب مُقصر نباشد که درخبر است که هرکه برادر
مسلمان ویرا غیبت کنند واو ویرا نصرت نکند ووی را فرو گذارد حق تعالی نیز ویرا
فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه بدل همچنان حرام است

که بر زبان جنانکه نشاید که نقصان کسی با دیگری بگوید نشاید نیز که با خویشتن
کوید وغیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی نه آنکه از وی چیزی بچشم بینی یا بگوش
شنوی یا بیقین بُدانی که رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی خون مسلمان
ومال وی وآنکه بوی گمان بد بری هرسه حرام کرده است هرچه دردل افتد
که نه از یقین بود ونه از قول دو عدل بود شیطان دردل افکنده بود وخدای
تعالی میفرماید ان جآءکم فاسق بنبإ فتبینوا سخن فاسق باور مکنید وهیچ فاسق
بتر از شیطان نیست وحرام آنگاه شد که دل خویش بران قرار دهی اما خاطری
که بی اختیار درآید وتو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی ورسول علیه السلام
میفرماید که مُومن از گمان بد خالی نباشد ونبود ولکن سلامت وی از آن بدان
بود که دردل خویش تحقیق نکند وتا احتمال را دران مجال بود بر وجه نیکوتر
حمل کند ونشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بردل وی گرانتر شود وآنکس
ودر مراعات وی تقصیر کردن گیرد امّا جون بدل وزبان ومعاملت با وی
برهمان باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است امّا اگر از یک عدل
بشنود وتوقف کند ودروغ زن ندارد زیرا که گمان بد برین عدل هم روا نبود
نه نیز بفاسق لکن کوید حال آن مرد برمن پوشیده بود جون حال این مرد اکنون
نیز پوشیده است وپس اگر داند که میان ایشان حسدی وعداوتی هست توقف
اولیتر بود واگر آن مرد را عدل تر داند میل بوی بیش باید که بود وهرکه که گمان
بد دردل وی افتاد با کسی آن اولیتر که بدان کس تقرّب زیادت کند که شیطان
از آن بخشم آید وآن گمان کمتر شود وجون بیقین بدانست غیبت نکند ولکن بخلوت

نصیحت کند و باد نامه نکند در نصیحت بلکه بدان نصیحت اندهکین باشد
تا هم بسبب مسلمانی اندهکین بوده باشد و هم نصیحت کرده و مزد هر دو بیابد
فصل بدانکه شرح غیبت بیماری است در دل آدمی و علاج آن
واجبست و علاج آن از دو کونه است اول انکه درین اخبار که در غیبت است
تامل کند و بدانکه که بهر غیبت کند حسنات از دیوان وی با دیوان انکس نقل
کنند تا مفلس بماند که رسول علیه السلام فرماید که غیبت حسنات را همچنان
نیست کند که آتش هیزم خشک روا باشد که ویرا خود یک حسنه بیش
نباشد که زیاده از سیات باشد بدین غیبت که بکند کفه ترازوی سیات
زیادت شود و بدین سبب بدوزخ شود و دیکر انکه از عیب خویش بیندیشد
اکر در خویش عیبی بیند بداند که انکس در ان عیب همچنان معذور است که
وی و اکر بر خویشتن هیچ عیب نمیداند بداند که جهل بعیب خویش از
همه عیبها بیش است و بس اکر راست میکوید هیچ عیب بیش از کوشت مردار خوردن
نیست پس خویشتن را که بی عیب است با عیب نکند و بشکر مشغول شود
و بداند که او را بتقصیری نسبت میکند در فعل و هیچ بنده از تقصیری خالی نیست
جون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اکرچه همه در صغیره است و با
خویشتن می بر نیاید از دیکران چه عجب دارد و اکر در آفرینش وی است بداند
که آن عیب صانع را کرده است که این بدست وی نیست تا ویرا ملامت
رسد اما علاج بتفصیل آنست که نکاه کند تا چه ویرا بر غیبت میدارد و
آن از هشت بیرون نبود اول آنبود که از وی خشمکن باشد بسببی باید که بداند

که برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ بیفکند و خویشتن بدوزخ افکندن از حماقت
که این ستیز با خویشتن کرده باشد و رسول علیه السلام میفرماید که هر که خشمی
فرو خورد خدای تعالی روز قیامت بر سر ملا ویرا بخواند و کوید اختیار
کن از حوران بهشت آنچه توانی سبب دوم آنبود که موافقت دیکران
طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند علاج این آنست که بداند که سخط
خدای تعالی حاصل کردن برضاء مردمان از حماقت بود بلکه باید که رضا
خدای تعالی بجوید بدانکه بر ایشان خشم کیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم
انکه ویرا بخیانتی بکرفته باشند وی با دیکری حوالت کند تا خویشتن خلاص
دهد باید که بداند که بلاء خشم حق تعالی که در وقت حاصل آید عظیم از انکه
حذر میکند که خلاص خود کمانست و خشم خدای تعالی یقین که در وقت حاصل
باید که از خویشتن بیفکند و لکن با دیکری حوالت نکند و باشد که کوید اکر من حرام
میخورم یا مال سلطان فرا می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد که انکه
معصیت کند اقتدا را نشاید در کفتن این چه عذر باشد و اکر کسی را بینی که
در آتش میرود تو از پس وی در نشوی و در معصیت موافقت همچنین بود پس
بسبب انکه تا عذری باطل بکوی چرا باید که معصیتی دیکر بکنی و غیبت کنی
سبب چهارم آنبود که کس خواهد که خویشتن را بستاید و نتواند دیکری را
غیبت کند تا بدان فضل خویش و باکی خویش فرا نماید چنانکه کوید فلان
چیزی فهم نکند و فلان از ز نا حذر نکند یعنی که من کنم باید که بداند که انکه
عاقل بود بدین جهل و فسق اعتقاد کند نه فضل و بادسای و انکه بی عقل

بود در اعتقاد وی چه فایده بود دران که خودرا نزد حق تعالی ناقص کند
تا بنزدیک بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچیز نیست بزرگ بکند سبب
پنجم حسد بود که کسی را علم وجاهی ومالی باشد ومردمان بوی اعتقاد
نیکو دارند ونتواند دید عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد
ونداند که آن ستیزه با خویشتن میکند که درین جهان در عذاب ورنج
حسد خواهد بود ومیخواهد که درجهان نیز در عذاب غیبت باشد تا از
نعمت هر دو جهان محروم ماند واین قدر نداند که هرکرا جاهی ونعمتی تقدیر
کرده باشند حسد حاسد آن جاه را زیادت بکند سبب ششم استهزا
باشد یا خنده وبازی کند وکسی را فضیحت کند ونداند که خودرا نزد حق تعالی
بیشتر فضیحت میکند انگاه ویرا در پیش مردمان واگر اندیشه کند که در
قیامت گناهان وی برگردن وی نهند وچنانکه خررا رانند ویرا می رانند
داند که وی اولیتر باشد بدانکه بروی خندند وداند که کسی که حال وی
این خواهد اگر عاقل بود بخنده وبازی نپردازد سبب هفتم آنبود که بر
وی گناهی رود اندهگن باشد برای خدای تعالی چنانکه عادت اهل دین است
راست میگوید دران اندوه ولکن درحکایت آن نام وی بر زبان وی برود
وغافل ماند ازانکه این غیبت است ونداند که ابلیس ویرا حسد کرد که دانست
که ویرا ثواب خواهد بودن بران نام وی بر زبان وی براند تا بزه غیبت
آن مزد را حبطه کند سبب هشتم آنکه ویرا خشم آید برای خدای تعالی
از معصیتی که کرده باشد تا عجبش آید از وی ودران تعجب یاد از آن خشم

نام وی بگوید تا مردمان بدانند واین ثواب خشم ویرا حبطه بکند بلکه باید
که حدیث خشم وتعجب گوید نام وی البته نبرد پیدا کردن رخصت
در غیبت بعذرها بدانکه غیبت حرام است همچنانکه دروغ وجز برای
حاجتی مباح نشود وآن شش عذر است عذر اول تظلم است
که پیش پادشاه وقاضی کند این روا باشد ویا در پیش کسی که از وی معاونت
میخواهد اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی که از وی فایده نخواهد بود
ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش ابن سیرین حکایت ظلم حجاج میگفت
فرمود که خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت کند همچنان بستاند
که انصاف مردمان از حجاج عذر دوم آنکه جای فسادی بیند فرا کسی بگوید
که قادر بود که حسبت کند وازان بازدارد وعمر بوطلحه رضی الله عنهم با عثمان بگذشت
وسلام کرد جواب نداد با بوبکر الصدیق رضی الله عنه گله کرد تا ویرا دران سخن گفت واین را
غیبت ندانست عذر سیوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند
یا با من واولیتر آنبود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند با من ولکن اگر نام برد رخصت است
که باشد که معنی را دران واقعه بعینه چون بداند خاطر فراز آید هند فرا رسول علیه
السلام گفت بوسفیان مردی بخیل است کفایت من وفرزندان تمام ندهد
اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا باشد فرمود که چندان که کفایت بود بانصاف
برگیر وبخل وظلم فرزندان بگفتن غیبت بود لکن بعذر فتوی روا داشت
رسول علیه السلام عذر چهارم آنکه خواهد که از شر وی حذر کند چون
کسی که مبتدع بود یا دزد بود کسی که بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد

خواست باشد و نخواهد خرید اگر آن غیبت وی نگوید او را زیان دارد این
غیبت بگفتن اولیتر بود و پنهان داشتن غش باشد در شفقت مسلمانان
و مزکی را بدین روا بود که طعن کند در گواه و همچنین کسی که با وی مشاورت
کند و رسول علیه السلام فرموده است که آنچ در فاسق بود بگویید تا مردمان
حذر کنند این سخن جای خواسته است که بیم آفت بود اما بی این عذر روا نباشد
گفتن و گفته اند که سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق ظاهر
کند و این از آنست که این قوم این پنهان ندارند از آن رنجور نشوند که کسی بگوید **عذر
پنجم** آنکه کسی معروف باشد بنامی که آن نام عیب باشد چون اعمش و اعرج
و غیر آن که چون معروف شده باشد رنجور نشود و اولیتر آن بود که نامی دیگر
گوید نابینا را بصیر و چشم پوشیده گوید و مانند این **عذر ششم** آنکه فسق
ظاهر کند چون مخنث و خراباتدار آن کسانی که از فجور ننگ ندارند ذکر
ایشان روا بود **کفارت غیبت** بدانکه کفارت بدان بود که توبه کند
و پشیمانی خورد تا از مظلمه خدای تعالی بیرون آید و از آنکس بحلی خواهد
تا از مظلمهٔ وی بیرون آید رسول علیه السلام میفرماید هر کرا مظلمتی است
یا در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم
بود و نه دینار جز آنکه حسنات وی بعوض میدهند و اگر نبود سیئات آنکس بر
وی نهند عایشه صدیقه زنی را گفت که دراز زبانست رسول علیه السلام
فرمود که غیبت کردی از وی بحل خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کند
باید که وی را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند که ازین جز این کفارت

بود بحلی نباید خواست و این خطاست بدلیل دیگر چیزها اما این استغفار
وقتی بود که وی زنده نبود باید که از بهر وی استغفار میکند و بحلی آن بود که
بتواضع و پشیمانی پیش وی شود و گوید که خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر
نکند وی ثنا می باید گفت و مراعات می باید کرد تا دل بوی خوش شود و بحل
کند اگر نکند حق وی است ولکن این مراعات از جملهٔ حسنات بنویسند و باشد
که بعوض در قیامت بوی دهند اما اولیتر عفو کردن باشد و بعضی از سلف
بوده اند که بحل نکردندی و گفتندی که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست
ولکن درست آنست که عفو کردن حسنتی باشد فاضلتر از آن و حسن بصری را
یکی غیبت کرد طبقی رطب بوی فرستاد و ویرا گفت شنیدم که تو عبادت
خویش بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که
تمام مکافات نتوانستم کرد و بدانکه بحل آن درست بود که بگوید که چه گفته ام
که از مجهول بیزار شدن درست نبود **آفت سیزدهم** سخن چیدن
و نمامی کردن خدای تعالی میفرماید هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ و میفرماید
وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ و میفرماید **حَمّالَةَ الْحَطَبِ** و بدین همه نمامی میخواهد
و رسول علیه السلام میفرماید که نمام در بهشت نشود و فرمود که خبر
دهم شما را که بترین شما کیست کسانی که در میان مردمان نمامی کنند و تخلیط
کنند و بهم برزنند و فرمود که چون خدای تعالی بهشت را بیافرید فرمود که سخن گوی
گفت نیک بخت است آنکه بمن رسد خدای تعالی فرمود که بعزت من و جلال من
که هشت کس را بتو راه ندهم خمر خواره و زانی که بران بایستند و نمام و دیوث

وعوان ومخنث وقاطع الرحم وانكه كويد كه با خداى تعالى عهد كردم كه چنين كنم
ونكند ودر خبر است كه در بنى اسرائيل قحطى افتاد موسى عليه السلام چند بار
باستسقا شد باران نيامد پس وحى آمد كه دعا شما را اجابت نكنم تا در ميان
شما نمامى باشد كفتند آن كيست تا بيرون كنيم كفت من نمام دشمن دارم نمامى كنم
موسى عليه السلام همه را كفت تا توبه كردند از نمامى پس باران آمد وكويند حكيمى را
طلب كرد كسى وهفتصد فرسنك بشد تا از وى بپرسيد كه آن چيست كه از آسمان
فراختر است وآن چيست كه از زمين كرانتر است وآن چيست كه از سنك
سختر است وآن چيست كه از آتش تيزتر است وآن چيست كه از زمهرير سردتر است
وآن چيست كه از دريا توانكرتر است وآن چيست كه از يتيم خوارتر است كفت
بهتان بى كناه از زمين كرانتر است وسخن حق از آسمان فراختر است ودل قانع
از دريا توانكرتر است وحسد از آتش كرم تيزتر است وحاجت بخويشاوندكه وفا نكند
از زمهرير سردتر است ودل كافر از سنك سختر است ونمام كه وى را باز نمو شند
از يتيم خوارتر است **فصل** بدانكه نمام نه همه آن بود كه سخن يكى با ديكرى
بكويد بلكه هر كارى كند آشكارا كه كسى از آن رنجور شود وى نمام است خواه سخن
كير وخواه فعل وخواه چيزى ديكر كه آشكارا بكند باشارت يا بكردار يا بنبشتن
بلكه برده از چيزى بر كرفتن كه كسى از آن رنجور شود نشايد مكر آنكه كسى خيانتى كند در
مال كسى پنهان روا باشد آشكارا كردن وهمچنين هرچه در آن زيان مسلمانى خواهد
بود وهر كه با وى سخن نقل كند كه فلانكس ترا چنين كفت يا چنين مى سازد در حق تو
يا مانند اين شش وى را بجاى بايد آورد اول آنكه باور ندارد كه نمام فاسق است وخداى تعالى

فرموده است كه قول فاسق مشنويد دوم آنكه وى را نصيحت كند واز اين كناه نهى كند
كه نهى منكر واجبست سيم آنكه وى را دشمن كيرد براى خداى تعالى كه دشمنى نمام واجبست
چهارم آنكه بدان كس كمان بد نبرد كه كمان بد حرام است پنجم آنكه تجسس نكند تا در پى
آن بداند كه خداى تعالى از آن نهى كرده است ششم آنكه خود را آن نپسندد كه وى را نپسندد
واز نمامى وى ديكرى را حكايت نكند وبروى بپوشد واين هر شش واجب است ويكى
در پيش عمر عبد العزيز نمامى كرد كفت نكاه كنيم اكر دروغ كفتى از اهل اين آيتى كه كفت إن
جاءكم فاسق بنبأ واكر راست كفتى از اهل اين آيتى كه همّاز مشّاء بنميم واكر خواهى
توبه كنى تا عفو كنم كفت توبه كردم يا امير المؤمنين ويكى فرا حكيمى كفت فلانكس ترا
چنين كفته است كفت بزيارت دير ترا آمدى وسه خيانت بكردى برادرى را
در دل من ناخوش بكردى ودل فارغ مشغول بكردى وخويشتن را بنزديك من متهم
فاسق بكردى وسليمان بن عبد الملك يكى را كفت تو مرا چيزى كفته اى كفت نكفته ام
كفت عدلى ومعتمدى حكايت كرد زهرى نشسته بود كفت يا امير المؤمنين نمام
عدل نباشد كفت راست كفتى حسن بصرى كويد هر كه سخن مردمان بتو آرد سخن تو
نيز بديكران برد از وى حذر كن وبحقيقت وى را دشمن بايد داشت كه فعل وى همه
غيبت است وهم غدر وخيانت وغلّ وحسد است وهم نفاق وتخليط وفريفتن
واين همه از خيانت است وكفته اند نمام وغمّاز آنكس است كه راست از همه
كس نيكو بود مكر از وى مصعب بن زبير كويد نزديك ما پذيرفتن غمز از غمز كردن
بتر است كه سعايت دلالت است وقبول اجازت ورسول عليه السلام فرمود
كه غمّاز حلال زاده نيست وبدانكه شرّ مخلّط ونمام عظيم است وباشد كه

بسبب وی خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیب نیست
مگر نمامی و تخلیط انکس بخرید گفت باکی نیست غلام فرا زن وی گفت که این خواجه ترا
دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون که بخسبد استره برگیر و از زیر حلق وی
موی باز کن تا من بدان جادوی کنم که عاشق تو شود و فرا خواجه گفت که این
زن بر کسی دیگر عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خویشتن را خفته ساز تا بینی مرد
خویشتن را خفته ساخت زن می آمد و استره در دست داشت و دست فرا کرد
و محاسن وی از جای بر گرفت مرد هیچ شك نکرد که ویرا بخواهد کشت بجست و زن را بکشت
خویشاوندان زن بیامدند و مرد را بکشتند و خویشاوندان مرد بیامدند و جنگ کردند
بسیاری خون ریخته شد آفت چهاردهم دو روی کردن میان دو دشمن چنانکه
با هر یکی سخنی چنان گوید که ویرا خوش آید و باشد که سخن این با آن نقل کند و سخن
آن با این و فرا هر یکی نماید که من دوست توم و این از نمامی بتر بود و گفت بترین
بندگان خدای تعالی دو روی است و رسول علیه السّلام فرمود که هر که در این جهان
دو روی باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بس بد آنکه هر که با دو دشمن مخالطت
دارد باید که هرچه شنود با خاموش می باشد یا آنچ حق است میگوید در پیش انکس و با
پس وی نگوید تا منافق نباشد و هر یك سخن آن دیگر را نگوید و فرا هر کسی ننماید که من یاور
توام ابن عمر را گفتند ما در نزدیك امیران میشویم و سخنها گوییم که بیرون آییم چنان نگوییم
گفت ما این را نفاق شمردمانی در عهد رسول علیه السلام و هر که ویرا ضرورت نباشد
که بنزدیك سلاطین شود انگاه سخن گوید که در پس بگوید منافق بود و چون ضرورت باشد
رخصت بود آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضالی کردن و در وی

شش آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود امّا آفت مادح
یکی آنبا شد که زیادة گوید و دروغ زن گردد و در اثر است که هر که در مدح
مردمان افراط کند در قیامت ویرا زبان دراز باشد که در زمین میکشد و پای
بروی می نهد و می سرفد دوم انکه در وی نفاق باشد که مدح فرا نماید که ترا دوست
دارم و باشد که ندارد و سیم انکه باشد که چیزی گوید که بتحقیق نباشد چنانکه
گوید پارسا و پرهیزکار و بسیار علم است و مانند این یکی مردی را مدح گفت پیش
رسول علیه السّلام رسول فرمود که ویحك کردن وی بزدی پس گفت اگر لابد کسی مدح
خواهد گفت باید گفت که پندارم که چنین است و بر خدای تعالی تزکیه نکنم کسی را
انگاه حساب وی با خدای تعالی باشد اگر می پندارد که راست میگوید چهارم انکه
باشد که ممدوح ظالم باشد و بسخن وی شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن رسول علیه السلام
فرمود که چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از دو
وجه زیان دارد یکی انکه کبر و عجب در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی
نشسته بود با درّه مردی بود از مهتران عرب اندر در آمد یکی گفت این مهتر
ربیعه است چون بنشست عمر ویرا یك درّه بزد گفت ای امیر المومنین این چیست
گفت نشنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه بود گفت ترسیدم
که اکنون چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر بر تو بشکنم دیگر انکه چون بصلاح
و علم بروی ثنا گوید کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و از این
بود که در پیش رسول علیه السّلام یکی را مدح گفتند گفت کردن وی بزدی اکنون اگر
بشنود فلاح نیابد و رسول علیه السّلام فرمود که اگر کسی با کاردی تیز بنزدیك

کسی شود بهتر ازانکه بروی ثنا کوید بروی و زیاد بن سلم کوید هرکه مدح نشنود
شیطان در پیش وی و ویرا ازجای برکیرد ولکن مومن اکر خویش شناس بود تواضع
کند اما اکر جای این شش چیز بنا شد مدح کردن نیکو بود رسول علیه السلام
بر صحابه ثنا کفته است یا عمر اکر مرا نفرستادندی بخلق ترا فرستادندی و فرمود
که اکر ایمان ابوبکر رضی الله عنه مقابله کنند با ایمان اهل زمین ایمان ابوبکر زیاده
آید و امثال این که دانست که ایشانرا زیان ندارد و اما ثنا کفتن برخویشتن نیز
زشت است و خدای تعالی نهی کرده است که فلا تزکوا انفسکم و اکر کسی مقتدی
خلق بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدوه یابند روا بود چنانکه
رسول علیه السلام فرمود که انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی بدین سیادت فخر
نمیکنم که مرا این داد و این برای آن کفت تا همه متابعت وی کنند و یوسف علیه السلام
فرمود که اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم **فصل** جون کسی را مدح کنند
باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمه باز اندیشد که آن هیچکس نداند و
هرکه از دوزخ بجهد سک و خوک از وی فاضلتر بود و هیچکس این نشناسد
که رسته است و باید که بیندیشد که اکر جمله اسرار وی بداند آن مادح مدح وی
نکوید باید که بشکر مشغول باشد که خدای تعالی باطن وی بپوشید و باید که
کراهیت اظهار کند جون ویرا ثنا کوید و بدل نیز کاره باشد بر یکی از بزرکان ثنا
کفتند بار خدایا ایشان مرا نمی دانند تو میدانی و دیکری را مدح کفتند کفت بار
خدایا این مرد بمن تقرب میکند بجیزی که من دشمن میدارم ترا کواه میکیرم که
من تقرب میکنم بدشمنی وی و علی را رضی الله عنه ثنا کفتند کفت یارب مرا

بمکیر بدانجه میکویند و بیامرز آنچ نمی دانند و مرا بهتر ازان کن که ایشان می بندارند
و یکی امیرالمومنین علی را دوست نداشت بنفاق بروی ثنا کفت کفت من کمتر ازانم
که بر زبان داری و بیشتر ازانم که در دل داری والسلام

اصل جهارم در خشم و حسد

بدانکه جون خشم غالب بود صفتی مذموم است و اصل وی از
آتش است ولکن آتشی که زخم وی بر دل بود و نسبت وی با شیطان است جنانکه
کفت خلقتنی من نار وخلقته من طین و کار آتش حرکت و آرام ناکرفتن است و کار
کل سکینت و آرام است و هرکرا خشم بروی غالب است نسب وی با شیطان ظاهر
تر است که با آدم و برای این بود که عمر رضی الله عنه رسول علیه السلام را کفت
آن جه جیز است که مرا از خشم خدای تعالی دور کند کفت آنکه خشمکن نشوی و یکی
رسول را کفت که مرا کاری فرمای مختصر وامیدوار فرمود که لا تغضب خشمکن
مشو جندانکه می برسید این میکفت و رسول علیه السلام فرمود که خشم ایمانرا
همجنان تباه کند که صبر انکبین را و عیسی مر یحیی کفت صلوات الله علیهما که
خشمکن مشو کفت نتوانم که من بشرم کفت مال جمع مکن کفت توانم بدانکه خالی
شدن از اصل خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم ممکن است قال الله تعالی والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس ثنا کفت برکسانی که خشم فرو کیرند و خشم فرو خورند و رسول
علیه السلام فرمود که هرکه خشم فرو کیرد خدای تعالی عذاب خویش از وی فرو
کیرد و هرکه در خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هرکه زبان نکاه دارد خدای تعالی
عورت وی بپوشد و فرمود که هرکه خشمی بتواند راند و فرو خورد از بهر حق تعالی
روز قیامت دل ویرا از رضا برکند و فرمود که دوزخ را دریست که هیچکس بدان در

نشود الّا کسی که خشم برخلاف شرع راند و فرمود که هیچ جرعه که بنده فرو خورد
نزد خدای تعالی دوستر از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده آن را فرو نخورد الّا که خدای
تعالی دل وی با ایمان پر کند فضیل عیّاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق
کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع و یکی با عمر
عبدالعزیز سخنی درشت بگفت وی سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آوری
و شیطان مرا بکین سلطنت از جای برگیرد تا امروز بر تو خشمی برانم که فردا تو مکافات
آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش ببود و یکی از انبیا گفت که کیست که از من در
پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و پس برک من خلیفهٔ من باشد و در بهشت
برابر من بود یکی گفت که من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم وی گفت پذیرفتم
و بدان وفا کرد و بجای وی رسید و ویرا ذوالکفل نام کردند بدین سبب که کفالت بکرد
یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود
تا آنچ ویرا زیان کار بود از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند که آلت وی بود تا هرچ
ویرا سودمند است بخویشتن کشد و ویرا ازین هر دو چاره نیست ولکن چون بافراط
بود زیان کار بود و مثل خشم آتشی باشد که بر دل شود و دود آن بر دماغ رسد و جایگاه
عقل و اندیشه تاریک بکند تا فرا وجه صواب نه بیند چون دودی که در غاری افتد
چنان تاریک بکند که فرا هیچ نتواند دید و این سخت مذموم است و ازین گفته اند که خشم
غول عقل بود و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم بود که حمیت بر حرم و حمیت
بر دین با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی فرمود رسول علیه السلام را که جَاهِدِ الکُفَّارَ
وَالمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيهِم و صحابه را ثنا گفت اَشِدَّآءُ عَلَی الکُفَّارِ و این همه نتیجهٔ خشم بود

پس باید که قوت خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بود بلکه معتدل باشد و باشارت
عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است
و این خطاست که خشم سلاح است و از وی چاره نیست و باطل شدن اصل خشم
تا آدمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست امّا
روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه خود اصلا
پندارند که خشم نماند و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که حاجت
بود کسی قصد آن کند تا ببرد امّا هرچه حاجت نبود بدان چنانکه مثلا کسی را سگی باشد
که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا بود که خشمگین نشود امّا قوت
و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت بدین منقطع نشود پس کسی
که ویرا جراحت کند تا سلامت وی فوت شود یا قوت و جامه بستاند لابد
خشم پدید آید ولکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی بیچاره تر بود و درمانده
باشد که آزادی در بی حاجتی است هرچند حاجت بیش بود بندگی نزدیکتر بود
و ممکن باشد که کسی بر ریاضت خویشتن را چنان بکند که حاجت با قدر ضرورت افتد
تا حاجت مال و جاه بسیار و زیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد لاجرم خشم که تبع
آن حاجتست برخیزد که آنکس که در طلب جاه نبود بدانکه کسی در پیش وی رود یا بر
بالاء وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت اندرین میان خلق بسیار است
که بیشتر خشمها از سبب مال و جاه باشد که کسی بچیزهاء خسیس فخر کند چون
شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید که نیک نبازی
یا شراب بسیار نخوردی خشمگین شود و شک نیست که هرچه ازین جنس است بریاضت

ازوی بتوان رستن امّا آنج لابدّ ادمیست اصل خشم دران باطل نشود وخود
نبایدکه شود ومحمود نبود لکن بایدکه جنان بنود که اختیار ازوی بستاند وبر
خلاف عقل وشرع بروی غلبه نکند وبریاضت خشم را باین درجه توان آوردن
ودلیل برانکه اصل این خشم نشود ونبایدکه بشود که رسول علیه السّلام ازین خالی نبود
وفرمود که من بشری ام اَغضَبُ کما تَغضَبُ البَشَر خشمکین شوم جنانکه آدمی شود وهر
آدمی که ویرا لعنت کویم یا سخن درشت کویم یا بزنم در خشم بار خدایا آن از سبب رحمت
کردان بروی وعبدالله بن عمرو عاص کفت هرجه کوی بنویسم اکرجه در خشم باشی کفت
بنویس که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اکرجه خشم بود برزبان من جز
حق نرود پس نکفت که مرا خشم نبود لکن کفت خشم مرا از حق بیرون نبرد وعایشه صدّیقه
یک روز خشمکین شد رسول علیه السّلام فرمود که شیطانت آمد کفت ترا شیطان
نیست کفت هست ولکن خدای تعالی مرا بروی نصرت کرد تا وی زیردست من شد جز
بخیر نفرماید ونکفت که مرا غضب نیست **فصل** بدانکه رنج خشم هرکز از باطن
کنده نشود ولکن روا باشد که کسی در بعضی احوال توحید بروی غالب شود وهرجه
بیند از حق بیند پس خشم بدین توحید بوشیده شود وازوی هیچ چیز بیدا نیاید جنانکه
اکر سنکی برکسی زنند بهیچ حال برسنک خشمکین نشود اکرجه بیش خشم در باطن وی
برجای خویش است که این جنایت از سنک نه بیند از انکس بیند که انداخت واکر
سلطانی توقیع کند که فلانرا بکشید از قلم خشمکین نشود که توقیع بوی کرد زیراکه داند
که قلم مسخّر است وحرکت ازوی نیست اکرجه بدو وی است وهمجنین کسی که توحید
بروی غالب بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطرند در آنچ با ایشان میرود

جه

جه حرکت اکرجه در بند قدرت است ولکن قدرت در بند ارادت وداعیه است وارادت
باختیار آدمی نیست لکن داعیه را بروی مسلّط بکرده اند اکرخواهد واکرنه وجون داعیه
فرستادند وقدرت دادند فعلی بضرورت حاصل آید پس مثل وی همجون سنک است
که بوی اندازند واز سنک درد ورنج حاصل آید امّا بوی خشم نشود پس اکر قوت
این کس را از کوسفندی بود وکوسفند بمیرد رنجور شود ولکن بخشم نشود وجون کسی بکشد
بایدکه همجنین بود اکر نور توحید غالب بود ولکن غلبه توحید تابدین غایت بردوام نبود
بلکه جون برق بود وطبع بشریّت با اسباب که در میانست با دیدار آید وبسیار کس
در بعضی احوال جنین بوده اند واین نه آنرا شد که رنج خشم کنده آمده بود ولکن جون
از کسی نمی بیند رنج خشم بیدا نیاید همجون سنک که بروی آید بلکه اکرجه غلبه
توحید نبود ولکن خود دل وی بکاری مهمتر جنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده
باشد ونبدید نیاید یکی سلمان را دشنام داد کفت اکر کفّه سیات در قیامت کرانتر
آید من ازین که تو میکوئی بترم واکر سبکتر بود بسخن تو مرا حباک ودریغ خشم را
دشنام داد کفت میان من وبهشت عقبه است وبریدن آن مشغولم اکر ببرم
بسخن تو حباک دارم واکرنه این که تو میکوی در حق من است واین هردو جنان
باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان بدید نیامد ویکی ابوبکر را رضی الله عنه
دشنام داد کفت آنج از ما بر تو بوشیده است بیشتر است پس مشغولی که بخود
بوده است خشم وی بدید نیامد است زنی مالک دینار را کفت ای مرائی
کفت مرا هیجکس نشناخت الّا تو ویکی شعبی را سخنی کفت کفت اکر راست میکوی
خدای مرا بیامرزاد واکر دروغ میکوی خدای ترا بیامرزاد پس این احوال دلیل کند

که روا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد که وی خشم نگیرد
چون سبب رود حب خدای تعالی آن خشم بوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد
فرزند وی او را جفا میگوید و عاشق داند که معشوق آن خواهد که آن جفا در
گذارد غلبهٔ عشق وی را چنان کند که درد آن جفا و رنج نیابد و خشمگین نشود
بس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خویش را مرده بکند اگر
نتواند باری قوت وی را بشکند تا سرکشی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند
فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است که بیشتر خلق را خلس است
که بدوزخ برند از بهر خشم بود و ازوی فساد بسیار تولد کند و علاج وی از دو
یکی بمثل چون مسهل است که بیخ و مادهٔ وی را از باطن بکند و دیگر مثل وی چون
سکنگبین است که تسکین کند و ماده ببرد اما مسهل آنست که نگاه کند تا سبب
خشم از باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند و آنرا پنج سبب است سبب اول
کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم وی باشد خشمگین
شود باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که وی از جنس بندگان دیگر است
و فضلی که بود با خلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و کبر جز بتواضع باطل نشود
سبب دوم عجب است که در خویشتن اعتقادی دارد و علاج این آنست
که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش گفته آید سبب سیم مزاح است
که آن در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خویشتن را ازین صیانت کند و
خویشتن را بجد مشغول کند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق
نیکو و از مزاح بایستد و همچنین خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید

که خویشتن را ازین صیانت کند که هر که استهزا کند کسی را بوی نیز استهزا کند
وجواب دهند و خویشتن خوار بکند سبب چهارم ملامت کردن و عیب کردن
کسی را که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که
بی عیب نباشد وی را ملامت نرسد که کند و هیچکس بی عیب نیست سبب پنجم
حرص و آز است بر زیادهٔ جاه و مال که آن حاجت بسیار بود و هر که بخیل بود بیک حبه
که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طماع بود بیک لقمه که از وی فوت شود جهان
بروی تنگ شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این همه
علمی است و عملی علمی آنست که افت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه
حد است تا بدل از آن نفور شود آنگه بعلاج عملی مشغول شود و این باشد که با این صفات
بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس
گفتیم و سبب عظیمتر انگیختن خشم را و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که
خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بدان فخر
آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان فلان
بکند و کسی زهره نداشت که برخلاف وی سخن گوید که وی مردی مردانه بود
و مردان چنین باشند و فرا گذاشتن از خوار خویشتنی و بی حمیتی و ناکسی باشد
بس خشم را که خوی سگانست شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبر است
ناکسی نام کنند کار شیطان اینست که بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد
و از الفاظ نیکو با خلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی
بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی

ومعلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی
باخویشتن وبخشم خویشتن برآید واین صفت انبیا واولیا است وآن دیگر
صفت کردان وترکان وعرب وکسانی که بسباع وبهایم نزدیکتر باشند می
نگر تا بزرگی در آن بود که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان وبی عقلان **فصل**
این گفته آمد مسهلست که قصد آن کند تا ماده خشم بکند باید که تسکین کند
چون هیجان گرفت علاج بسکنجبین باشد که از حلاوت علم ومرارت صبر ترکیب
کند وعلاج همه اخلاق معجون علم وعمل است اما علم آنست که در آیات
واخبار که در ذم غضب آمده است ودر ثواب کسی که خشم فروخورد باز اندیشه
چنانکه روایت کردیم وباخویشتن گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو
بروی ومخالفت تو خدای تعالی را بیشتر است چه ایمنی اگر خشم برانی در قیامت
خشم خود بر تو براند چنانکه رسول علیه السلام پرستاری را بکاری فرستاد
دیر آمد فرمود که اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی ودیگر آنکه با خویشتن
بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای تعالی خواهد نه چنان
که تو خواهی واین منازعت باشد در ربوبیت اگر بدان اسباب که با آخرت
تعلق دارد خشم ساکن نشود اعراض دنیا فرا پیش خود دارد وگوید اگر خشم برانی
باشد که وی نیز در مقابله آید ومکافات کند وخصم را خرد نباید داشت واگر
بمثل بنده بنا شد ودر خدمت تقصیر کند ونفور گردد باشد که غدری ومکاید
کند ونیز صورت زشتی خویش در خشم بیاد آورد که چگونه ظاهر وی زشت است
ومتغیر شود وبصورت گرگی باشد که در کسی افتد وباطن وی همه آتش گیرد وبصورت

سکی

سگی گرسنه شود وبیشتر آن بود که چون عزم کند که فرا گذارد شیطان گوید که آن
بر عجز وخواری تو نهند وحشمت نیز زیان دارد ودر چشم مردمان حقیر
شود باید که گوید که هیچ عز در آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد وخشنودی خدای
جوید وامروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه در قیامت خوار باشم این وامثال
این علاج علمیست اما عملی آنست که بزبان بگوید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وسنت
آنست که اگر برپای بود بنشیند واگر نشسته بود بپهلو بر زمین نهد واگر بدین
ساکن نشود باب سرد طهارت کند که رسول علیه السلام فرمود که خشم از
آتش است باب بنشیند ودر یک روایت است که سجود کند وروی بر خاک نهد
تا بدین آگهی یابد که وی از خاک است وبنده است ویرا خشم نرسد یک روز عمر
خشمگین شد آب خواست ودر بینی کرد وگفت خشم از شیطانست وبدین بشود
یک روز بوذر با کسی جنگ کرد گفت یا ابن الحمرا اما ذر ویرا عیب کرد که رنگ وی سرخ است
یعنی که بنده است رسول علیه السلام فرمود که شنیدم که امروز کسی را عیب
کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سرخ وسیاه فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از وی
بوذر بشد تا عذر خواهد آنکس از پیش بیامد وبر بوذر سلام کرد وعایشه صدیقه
چون خشمگین شدی رسول علیه السلام بینی وی بگرفتی وگفتی که ای عایشگک بگو
اللهم یا رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن
این نیز گفتن سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخنی زشت
وموحش گوید اولیتر آن بود که خاموش بود وجواب ندهد ولکن خاموش بودن واجب
نیست ودر هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام وغیبت بغیبت

ومثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر سخنی درشت گوید
که دران دروغی نباشد دران رخصت است وان چون قصاصی باشد هرچند
رسول علیه السلام گفته است اگر کسی ترا غیبت کند بدانچ در تواست تو ویرا غیبت
مکن بدانچ در دوست این بر طریق استحباب است و واجب نیست تا گفتن چون دشنام و نسبت
بزنا نباشد و دلیل بدین آنست که رسول علیه السلام فرمود المستبان ما قالا فعلی
البادی حتی یعتدی المظلوم فرمود که هر دو کس که یکدیگر را جفا گویند هرچه گویند بران
باشد که ابتدا کرد تا آنکه که مظلوم از حد در گذرد پس ویرا جوابی بنهاد بیش از آن که
از حد گذرد عایشه صدیقه میگوید که زنان رسول علیه السلام فاطمه را رضی الله عنهن
پیغام دادند بر رسول علیه السلام که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو ویرا دوست
میداری و بوی میل میکنی و رسول علیه السلام خفته بود فاطمه رضی الله عنها پیغام بگفت
رسول علیه السلام فرمود که یا فاطمه آنچ من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت پس
عایشه را دوست دار که من ویرا دوست دارم پس بنزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند
ما را این بسنده نکند زینب را بفرستادند هم از جمله زنان رسول بود و با من دعوی برابری
کردی در دوستی رسول علیه السلام بیامد و میگفت دختر ابو بکر چنین و چنین و جفا
میگفت و من خاموش تا مگر رسول علیه السلام مرا بجواب دستوری دهد چون
دستوری داد در آمدم و ویرا جواب میدادم و جفا میگفتم تا آنگاه که مرا دهان
خشك شد و وی عاجز آمد پس رسول علیه السلام فرمود که وی دختر ابو بکر است
یعنی که شما بسخن با وی بر نیایید پس این دلیل است که جواب روا بود چون بحق بود و دروغ
نبود چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش باش که هیچ آدمی از جهل و حماقت

خالی نبود و باید که زبان را خو فرا لفظی بکند که پس زشت نباشد که در وقت خشم
آن گوید تا فحش بر زبانش برود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بینوا
و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود بدین سبب
جواب نا دادن اولیتر بود و یکی ابو بکر را جفا میگفت در پیش رسول علیه السلام
و وی خاموش بود چون در جواب آمد رسول علیه السلام برخاست گفت تا اکنون می
نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی فرمود که تا خاموش بودی فرشته از بهر
تو جواب میداد چون گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و رسول
علیه السلام فرمود که آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیرتر خشمگین شود
و دیر خشنود شود این در مقابله آن افتد و بهترین شما آنست که دیر خشمگین شود
و زود خشنود شود و بترین آنست که زود خشمگین شود و دیر خشنود گردد فصل
بدانکه خشم که باختیار و دیانت فرو خورد مبارك آید اما اگر از سر عجز و ضرورت
باشد که فرو خورد در باطن گرد آید و مایه کبر و حقد گردد رسول علیه السلام
میفرماید المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه گیر نبود پس کین از فرو خوردن خشم است
و از وی هشت چیز پدید آید که هر یکی سبب هلاك دین بود اول حسد تا بشادی
آنکس اندهگن شود و باندوه وی شاد دوم شماتت که شادی کند ببلایی که بدو رسد
و آن اظهار کند سیم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام نکند و جواب ندهد چهارم
آنکه بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگاه کند پنجم آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت
و دروغ و اشکارا کردن عورت و اسرار وی ششم آنکه ویرا محاکات و سخریت کند
هفتم آنکه ویرا بزند و برنجاند چون فرصت یابد یا کسی فرا کند تا ویرا بزند هشتم

انکه در کذاردن حق وی تقصیر کند و صلة الرّحم باز کیرد و وام وی نکزارد
و مظلمهٔ وی باز ندهد و از وی بحلی نخواهد پس اکر کسی باشد که دیانت بر
وی غالب بود و هیچ چیز نکند که دران معصیتی بود از ان خالی نباشد که احسان
خویش باز کیرد و با وی رفق نکند و در کار وی عنایت نکند و با وی بذکر حق تعالی
بننشیند و بر وی ثنا و دعا نکوید این همه درجات وی را نقصان کند و زیان این
بسیار بود چون مسطح که خویشاوند عمر بود در واقعه افک عایشه سخن کفت و ابوبکر
وی را نفقه میدادی باز کرفت و سوکند خورد که نیز ندهد آیت آمد فَلَا یَأْتَلِ اُولُوا
الْفَضْلِ مِنْكُمْ تا آنجا که یغفر لکم فرمود که سوکند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد
نخواهید و دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد ابوبکر رضی الله عنه کفت
ای والله که دوست دارم و با سر نفقه دادن شد پس هر کرا از کسی کین در دل شد از سه
حال خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن تا با وی نیکوی کند و مراعات درافزاید
و این درجهٔ صدیقانست یا نیکوی نکند و زشتی نیز نکند و این درجهٔ پارسایانست
و یا زشتی کند و این درجهٔ فاسقانست و هیچ قربت عظیمتر از ان نیست که نیکوی
کنی با کسی که با تو زشتی کند اکر نتوانی باری عفو کن که فضیلت عفو بزرکست
و رسول علیه السّلام فرمود که سه چیز است که بدان سوکند توانم خورد
یکی انکه هیچ مال از صدقه ناقص نشود که صدقه دهند و هیچکس عفو نکرد از
کسی که نه خدای تعالی وی را زیادت عزّی ارزانی داشت در قیامت و هیچکس
در سوال و کدای بر خویشتن نکشاد که نه خدای تعالی در درویشی بروی بکشاد و عایشه
صدیقه میکوید که هرکز ندیدم که رسول علیه السّلام کسی را مکافات کرد در حق

خویش

خویش امّا چون خدای تعالی فرو نهادی خشم وی را نهایت نبودی و میان هیچ دو
کار وی را مخیر نکردندی که نه آسانترین بر خلق اختیار کردی مکر که معصیتی بودی
و عقبه بن عامر میکوید که رسول علیه السّلام دست من بکرفت کفت آکاه بکنم
ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست هر که از تو ببرد با وی
بپیوندی و هر که ترا محروم بکرد وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کرد از عفو کنی
و رسول علیه السلام فرمود که موسی علیه السلام کفت که بار خدایا از بندکان
تو که عزیزتر است نزدیک تو کفت انکه عفو کند با توانای و کفت هر که بر ظالم
دعاء بد کرد حق خویش باز ستد و رسول علیه السلام چون مکه بکشاد و بر قریش
دست یافت با وی جفاء بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان بر کرفته بودند
رسول چون دست بر در کعبه نهاد فرمود که خدای یکیست که وی را شریک نیست
و عدهٔ خود را راست کرد و بندهٔ خود را نصرت کرد و دشمنان خود را هزیمت
کرد چه می بینید و چه میکوئید کفتند چه کوئیم جز انکه چشم بر کرم تو داریم و امروز
دست دست تو است کفت من آن کویم که برادر من کفت یوسف علیه السلام چون
بر برادران خویش دست یافت کفت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْكُمُ الْیَوْمَ همه را ایمن بکرد
و کفت کس را با شما کار نیست و رسول علیه السلام فرمود که چون خلق بقیامت
بایستند منادی کند که برخیزید هر که مزد وی بر خدای تعالی است چندین هزار
خلق برخیزند و بی حساب در بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان
و معاویه میکوید در خشم صبر کنید تا فرصت یابید چون فرصت یافتید
و توانا شدید عفو کنید یکی را در پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود

خویش گفتن گرفت هشام ویرا گفت که پیش من جدل مگو گفت يَوْمَ تَأْتِي
كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش حق تعالی جدل می توان گفت در اظهار عذر در
پیش تو چرا نتوان گفت گفت بیا و رو بگو تا چه میگویی ابن مسعود را چیزی
بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند گفت بار خدایا اگر کسی
بسبب حاجتی برگرفت مبارک باد بروی واگر بر دلیری معصیت برگرفت
آخر گناهان وی باد و فضیل میگوید مردی را دیدم که در طواف زر وی ببردند
بگریست گفتم بر زر میگریی گفت نه که تقدیر کردم که در قیامت بایستد با من
وهیچ عذر ندارد مرا بروی رحمت آمد قومی را از اسیران پیش عبدالملک مروان
بردند یکی از بزرگان گفت خدای عز وجل ترا آنچ دوست داشتی بداد و آن ظفرست
تو نیز آنچه وی دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است
که هر که ظالم خویش را از حق تعالی آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت بشود
پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و باید که در کارها رفق کند تا خشم
خود پیدا نیاید رسول علیه السلام فرمود که یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند
کردند بهرهٔ خویش از دین و دنیا بیافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا
محروم شد و فرمود که خدای تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچ بر رفق
دهد هرگز بعنف ندهد و عایشه صدیقه را گفت که رفق در همه کارها
نگاه دار که در هیچ کار رفق در نشد که نه آنرا راست بکرد و از هیچ کار بیرون
نشد که نه زشت بکرد **پیدا کردن حسد** بدانکه حقد از خشم خیزد
و از حقد حسد خیزد و حسد از جمله مهلکاتست و رسول علیه السلام گفت

که حسد کردار نیکو را چنان بخورد که آتش هیزم خشک را و گفت سه چیزست
که کس از آن خالی نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که فلاح آن
چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بران بایست و چون فال بد
بینی بران اعتماد مکن و چون حسد پدید آید زبان و دست از معامله بدان
نگاه دار و فرمود که در میان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امّت بسیار را پیش
از شما هلاک کرد و آن حسد و دشمنی و عداوتست بدان خدای که جان محمد
بقبضه قدرت ویست که در بهشت نشوی تا ایمان نداری و ایمان نداری
تا با یکدیگر دوست نباشی و شما را خبر دهم که این بچه حاصل آید سلام بر یکدیگر
فاش داری و موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش جای وی موسی آرزو
کرد و گفت وی عزیز است نزد خدای تعالی پرسید که این کیست و نام وی چیست
نام وی با وی بگفت و گفت از کردار وی ترا خبر دهم او هرگز حسد نکرده است
و در مادر و پدر عاق نبوده است و نمامی نکرده است و زکریا علیه السلام گفت
خدای تعالی میفرماید که حاسد دشمن نعمت منست و بر قضاء من خشم میگیرد
و قسمتی که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول علیه السلام فرمود
که شش گروه بشش گناه در دوزخ شوند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب
و مالداران بکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس
گوید یک روز در پیش رسول علیه السلام نشسته بودم گفت این ساعت کسی
از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب
از محاسن وی میچکید که طهارت کرده بود و یک روز دیگر هم این بگفت هم وی در آمد

تا سه نوبت ببود عبدالله عمر عاص خواست که بداند که کردار وی چیست نزدیک
وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که شب نزدیک تو باشم گفت روا
بود سه شب نزدیک وی بودم دران سه شب نگاه کردم وی را هیچ عملی ندیدم
جز آنکه در خواب در آمدی حق تعالی را یاد کردی پس وی را گفتم من با پدر جنگ
نکردم ولکن رسول علیه السلام در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت
اینست که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز هست هرگز بر هیچکس حسد
نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفتم پس این درجه ترا بدین است عوف بن
عبدالله یکی را از ملوک پند داد گفت دور باش از کبر که اول نافرمانی که خدای را کرده اند
کبر است که ابلیس سجود نکرد از کبر و دور باش از حرص که آدم از بهشت حرص بیرون
کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود که پسر آدم برادر را
بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدای تعالی گویند یا حدیث نجوم
کنند خاموش باش و زبان نگاه دار و بکر بن عبدالله گوید که مردی بود و بنزدیک
پادشاهی می بود هر روز برپای خاستی و گفتی با نیکوکار نیکوی کن و بدکردار را خود
کردار بد کفایت کند وی را بکردار خویش باز گذار پادشاه وی را بدین سخن عزیز داشتی
یکی وی را حسد کرد فرا ملک گفت وی میگوید که ملک را گنده دهن است گفت دلیل چیست
گفت آنکه وی را بنزدیک خویش خوانی تا به بینی که دست به بینی خویش باز نهد
تا بوی نشنود پس بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در وی سیر بود پس
ملک وی را نزد خویش خواند دست بدهان باز نهاد بنداشت آن مرد راست گفته و عادت
ملک بود که بخط خویش جز خلعت عظیم ننوشتی بخط خویش بیکی از غلامان نبشت

که رساننده این خط را سر ببر و پوست بکاه برکن و بنزدیک من فرست و نبشته را
مُهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد حاسد وی را دید گفت این چیست گفت این
خلعتست گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و بنزدیک آن غلام شد
گفت در اینجا فرمانست که ترا بکشتم و پوست را بکاه پر کنم گفت الله الله این بدخود دیگری
نبشته است رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود وی را بکشت و دیگر
روز آن مرد پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد که آن خط چه
کردی گفت فلان از من بخواست گفت وی میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت نگفتم
گفت دست بدهان چرا باز نهادی گفت آن مرد مرا بخانه برده بود و سیر بخورد من
داده گفت هر روز همان سخن میگو که بدکردار را خود فعل وی کفایت کند و ابن سیرین گوید
هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام که اگر خود از اهل بهشت است دنیا را چه قدر است
در آن نعمت که وی را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است وی را ازین نعمت چه چون
بدوزخ خواهد رفت و یکی حسن بصری را گفت مومن حسد کند گفت پس پسران یعقوب را
فراموش کردی کند ولکن چون رنجی بود در سینه بیرون نیفکند بمعامله زبان ندارد
و ابو الدردا گوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد وی را نه شادی بود و نه حسد

حقیقت حسد

بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را
خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل اینکه کراهیت بودن قضاء
خداست و خبث باطن است که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن نعمت که آن دیگری
جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد ولکن زوال آن از وی
نخواهی و آنرا کاره نباشی آنرا غبطه گویند و منافسه گویند و این اگر در کاری دینی

باشد محمود بود و باشد که واجب باشد که خدای تعالی میفرماید فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ کفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی خویشتن را در پیش یکدیگر
افکنید ازان و رسول علیه السلام کفت حسد نیست مکر در دو چیز یکی مردی
که خدای تعالی ویرا علمی و مالی دهد در مال خویش بعلم خویش کار کند و دیگری
علمی دهد بی مال کوید اکر مرا نیز دادی هم انکردمی هر دو در مزد برابر یکدیگر باشند
و اکر مال در معصیتی خرج کند دیکری نیز کوید اکر مرا نیز بودی هم آن کردمی هر دو در
بزه برابر باشند پس این منافسه را نیز حسد کویند و لکن دروی هیچ کراهیت نعمت
دیکری نباشد و هیچ جای کراهیت روا نبود مکر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد
که آن آلت فساد و ظلم وی شود روا باشد که زوال آن خواهی و بحقیقت نابودن
ظلم و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت و نشان وی آن بود که اکر توبه کند آن
کراهیت نماند و اینجا یك دقیقه است که کسی را نعمت دینی بداند و وی خویشتن را
مثل آن میخواهد چون نشود باید که آن تفاوت را کاره باشد پس برخاستن تفاوت
بزوال آن نعمت بر دل وی سبکتر بود از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع ازین
بایست خالی نباشد و لکن چون این را کاره بود و چنان بود که اکر کار بدست وی
کردندی آن نعمت از وی بنکردانیدی بدان مقدار که در طبع باشد ماخوذ نباشد

بیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج وی هم
معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان ویست در دنیا و آخرت
و سود محسود ویست در دنیا و آخرت اما انکه زیان ویست در دنیا انکه
همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی نباشد از نعمتی که بکسی

میرسد و چنان میخواهد که دشمن وی در رنج بود و بدان صفت بود که دشمن ورا
چنان میخواهد که هیچ غم عظیمتر از غم حسد نباشد پس چه بی عقلی باشد بتر
ازانکه خود رنجور می باشد بسبب خصم خویش و ویرا هیچ زیان از حسد نه که
آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای تعالی که نه پیش بود و نه کم و نه بیش بود
و پیش که سبب آن تقدیر ازلیست و کروهی ازان عبادت کنند بطالع نیك و بهر صفت
که کویند هم متفق اند که تغییر را بدان راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیا در مانده
بود با زنی که ویرا سلطنت بود شکایت بسیار میکرد بحق تعالی وحی آمد که فِرَّ مِنْ
قُدَّامِهَا حَتَّىٰ تَنْقَضِيَ أَيَّامُهَا از پیش وی بکریز تا مدت وی بکذرد که آن مدت که در ازل
تقدیر کرده اند هرکز بنکردد یکی از انبیا در بلا بود بسیار دعا و زاری بکرد وحی آمد
که آن روز که آسمان و زمین تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه کوی قسمت با
سر کیرم برای تو و اکر کسی خواهد که بحسد وی نعمت وی باطل شود هم زیان باوی کردد
که انکه بحسد دیکری نعمت وی نیز هم باطل شود و بحسد کفار ایمان وی نیز
نشود چنانکه حق تعالی میفرماید وَدَّت طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد
عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم وی از قضا خدای تعالی است
و انکار وی بقسمتی که وی بکمال حکمت خویش کرده است و کسی را بسر آن راه نداده است
و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین که انکه شفقت و نصیحت مسلمانان دست
بداشته بود که ایشانرا بد خواسته بود و با ابلیس درین خواست همباز بود و چه شومی
بود بیش ازین اما انکه محسود را سود دارد در دنیا اینست که وی چه خواهد جز انکه
حاسد وی در عذاب بود و چه عذاب باشد بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با

مظلوم ماند چون حاسد و محسود اگر از مرگ تو تأخیر یابد نداند که از عذاب
حسد برستی رنجور شود که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد
و تو در رنج حسد اما منفعت دینی وی مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد
که بزبان و معاملت نیز تعدی بکند و بدان سبب حسنات با دیوان وی نقل
کنند و سیئات وی بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود
بشد و نعمت آخرتش بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت بنیاد
افکنده شد پس بنداشتی که دوستی خویشی و دشمنی وی پس چون نگاه کردی
دوست وی بودی و دشمن خود و خویشتن را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن
مهین تست شاد میداری که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و مال و جاه
نیست که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب آخرت
نیز از تو فوت شود که هر که اهل دین را و علم را دوست دارد فردا با وی بود
چه گفته اند که مرد آنست که عالم است یا متعلم یا دوست ایشان و حاسد
از هر سه ثواب محروم است مثل وی چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن
خویش زند بروی نیاید باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود خشم وی زیاده
شود دیگر بیندازد باز آید و آن چشم دیگر را کور کند پس دیگر باره بیندازد سروی
بشکند همچنین میکند و دشمن بسلامت و دشمنان وی را می بینند و بروی میخندند
و این حال حاسد است و سخریت شیطان بروی و این همه آفت حسد است پس
اگر بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و از حق
انکار کند مظلمه آن خود بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است وی را اگر عقل

دارد حسد از وی بشود اما علاج عملی آنست که بمجاهده اسباب حسد را
بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن چنانکه
در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهده قلع کند و مسهل این بود تا خود
حسد بشود اما چون پیدا آید تسکین کند بدانکه هرچه حسد فرماید خلاف
آن کند چون فرماید که در وی طعن کند ثنا گوید چون فرماید که بروی تکبر کند تواضع
کند چون فرماید که در ازالت نعمت وی سعی کند و خصمی کند یاوری کند و هیچ
علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار وی را بالا مید دهد تا وی بشنود
و دلخوش شود چون خوش شد آن بر تو بر دل وی افتد بعکس دل وی خوش کند و عداوت
منقطع شود چنانکه ایزد تعالی فرمود که ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ
عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوی آن بر عجز تو نهد
و تو مخیّری خواه فرمان خدای بر و خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم
نافع است ولکن تلخ است و صبر نتوان کردن بروی الا بقوت علم که بشناسد
که نجاة وی در دین و دنیا در این است و هلاک وی در دین و دنیا در حسد
و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد
تن بر رنج بباید نهاد بر امید شفا و اگر نه بیماری بهلاکت کشد و آن رنج ناچار بیشتر
بود **فصل** بدانکه اگرچه بسیاری مجاهده کنی غالب آن بود که میان کسی
که ترا رنجانیده باشد و میان کسی که دوست باشد فرق با وی در دل تو و نعمت
و محنت هر دو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نه ای
بر آنکه طبع را بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بفعل و قول

این را اظهار نکنی البته و دیگر آنکه بعقل کاره باشی این صفت را در خویشتن
و منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو بشود چون این بکردی از وبال حسد برستی
اما اگر اظهار نکنی البته و در باطن تو کراهیتی باشد این صفت در خود می یابی
گروهی گفته اند که بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد
حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و
بشادی وی اندهگن باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود
آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلیت کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب
بود و برا دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یک
جایی بیند و این حالتی نادر باشد چون برق درآید و بشود و غالب آن بود که ثبات
نکند

اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری بخل و طمع

بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست
و چه چیز باشد شومتر از آنکه دشمن خدای و دشمن دوستان خدای و دشمن
دشمنان خدای بود اما دشمنی خدای بدان کند که راه خدای بر بندگان وی
بزند تا بوی نرسند اما دشمنی با دوستان خدای بدان کند که خویشتن جلوه
میکند و در چشم ایشان می آراید تا اندر صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن
میکشند اما دشمنی با دشمنان وی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی
خویش میکشد چون عاشق شوند از ایشان دور میشود و بدست دشمنان ایشان
می شود همچون زن نابکار از مرد بمرد می گردد تا درین جهان گاه رنج داشتن وی
و گاه رنج و حسرت فراق وی میکشند و بآخرت خشم خدای تعالی و عذاب وی

می بینند و نجهد از دام وی الا که بحقیقت وی را و آفت وی را بشناسد و از وی بپرهیزد
چنانکه از جادوان بپرهیزند که رسول علیه السلام میفرماید که بپرهیزید از دنیا
که وی جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا و آفت وی و مثل
تلبیسهای وی در عنوان سیم از اول بگفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن
آمده باشد بگوییم که آیتهای قرآن مجید درین خود بسیار است و مقصود قرآن و کتب
انبیا و فرستادن انبیا همه آنست تا خلق را از دنیا باخرت خوانند و آفت دنیا
و بلا و محنت وی فرا خلق بگویند

فصل در پیدا کردن آفت و مذمت دنیا باخبار

بدانکه رسول علیه السلام روزی بگوسفندی مرده بگذشت فرمود که
می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بوی می ننگرد بدان خدای که جان محمد
بقبضهٔ قدرت اوست که دنیا نزد حق تعالی خوارتر از ینست و اگر نزدیک وی به
پر پشه ارزیدی هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی و فرمود که دنیا و هر چه
درویست ملعونست الا آنچه برای خدای تعالی بود و فرمود که دوستی دنیا سر
همه گناهانست و فرمود که هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که
آخرت را دوست دارد دنیا بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کن بدانچه نماند زید بن ارقم
میگوید با صدیق رضی الله عنه بودم که وی را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون
بدهان نزدیک برد باز گرفت و بسیار بگریست و ما همه بگریستیم و خاموش بود
پس گریستن گرفت چندانکه کسی دلیری آن نداشت که بپرسد چون چشم بسترد گفتند
چه بود یا خلیفه رسول الله گفت یکروز با رسول علیه السلام نشسته بودم دیدم

که بدست چیزی از خویشتن دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن
چیست گفت دنیاست خویشتن را بر من عرضه میکند و ویرا دور کردم باز آمد
و گفت اگر تو جستی از من کسانی که پس از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که
مرا آن دریافت و رسول علیه السلام گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید بر
وی دشمن تر از دنیا و تا بیافریده است بوی ننگریسته است و فرمود که دنیا
سرای بی سرایانست و مال بی مالانست و جمع کسی کند در وی که بی عقل بود
و دشمنی در طلب وی کسی کند که بی علم است و حسد بر وی کسی کند که بی
فقه است و طلب وی کسی کند که بی یقین است و فرمود که هر که بامداد
برخیزد و بیشتر همت وی دنیا باشد وی نه از بندگان خدای است و چهار
خصلت ملازم دل وی باشد اندوهی که هرگز از آن نرهد و شغلی که هرگز
فارغ نشود و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت
آن نرسد و ابو هریره گفت یکروز رسول علیه السلام گفت که خواهی که دنیا
بجملگی بتو نمایم مرا دست گرفت و بر سر سرگین دانی برد که در وی استخوان سر
مردم و گوسفند و خرقه و پلیدها، در هم بود فرمود یا ابا هریره این سرها
پرحرص است و آز همچون سر شما امروز استخوانی شده است بی پوست و زود
خاکستری شود و این پلیدیها طعام گوناگونست که بجهد بسیار بدست آورده اند
چنین بینداخته اند و همه از وی میگریزند و این خرقها جامها، تجمل ایشانست
که با دمی برد و این استخوانها استخوان مرکب و ستوران ایشانست که
بر پشت آن گرد جهان میگردیدند اینست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید

بگوید

بگوئید که جای آن هست پس هر کس که حاضر بودند همه بگریستند رسول علیه السلام
فرمود که دنیا را تا بیافریده اند میان آسمان و زمین آویخته که خدای تعالی در وی
ننگریسته است و در قیامت گوید مرا یکمترین بندگان خویش ده گوید خاموش
یا ناچیز در آن جهان نپسندیدم که تو کسی را باشی امروز بپسندم و فرمود که
گروهی می آیند روز قیامت و کردارها، ایشان چون کوه تهامه همه را بدوزخ
برند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز
بیخواب باشند ولکن چون چیزی از دنیا از دور پدید آید در آن جهند یکروز
رسول علیه السلام بیرون آمد و مر صحابه را گفت کیست از شما که خواهد تا بینا
بنا شد و خدای تعالی ویرا بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز
فرا پیش گیرد خدای تعالی بر قدر آن دل وی کور بکند و هر که در دنیا زاهد شود
و امل کوتاه بکند خدای تعالی ویرا علم دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه بوی نماید
بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول علیه السلام بیرون آمد و بو عبیده
جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت
کردند چون سلام داد همه در پیش وی بایستادند رسول علیه السلام بخندید
و تبسمی بکرد گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند بلی فرمود که بشارت
باد شما را که کارها خواهد بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی
نمی ترسم از آن میترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما
بودند آنگه در میان شما منافسه پدید آید و بدان منافسه کنید چنانکه ایشان
کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و فرمود که هیچگونه دل بیاد

ذکر دردنیا مشغول مدارید واز ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی وطلب وی چه
رسد وانس میکوید که رسول علیه السلام را اشتری بود که آنرا عضبا کفتندی
ازهمه اشتران بهتر بود وبهتر دویدی یک روز اعرابی شتری بیاورد و
با آن بدوانید درپیش شد مسلمانان اندهکن شدند رسول علیه السلام
کفت حق است برخدای تعالی که هیچ چیز در دنیا برنکشد که نه آنرا خوار کند
وکفت پس ازین دنیا روی برشما نهد ودین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را
خورد وعیسی علیه السلام میفرماید که دنیا را بخدای مکیرید تا دنیا شما را
به بندکی نکیرد وکنج چنان نهید که ازوی نترسید وبنزدیک کسی نهید که
ضایع نکند که کنج دنیا از آفت ایمن نباشد وفرمود که دنیا وآخرت دو وسنی
یکدیکراند چندانکه این را خشنود کنی آن دیکر ناخشنود شود وکفت با حواریان من
دنیا را درپیش شما درخاک افکندم ویرا بر مکیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست
که معصیت خدای تعالی جز در وی نرود واز پلیدی وی آنست که کس بآخرت
نرسد تا بترک وی بنکوید بیرون کذرید از دنیا وبعمارت وی مشغول مشوید
وبدانید که اصل همه خطا دوستی دنیاست وبسیا شهوت است که ثمره وی اندهان
دراز است وفرمود که همچنانکه آب وآتش دریک جای جمع نیاید وقرار
نکیرد دوستی دنیا ودوستی آخرت دریک دل جمع نیاید وعیسی علیه السلام را
کفتند اکر خویشتن را خانه کنی چه بود کفت کهنه دیکران مارا کفایت بود یک
روز ویرا باران وبرق ورعد کرفت میدوید تا جای جوید خیمه دید آنجا رفت
زنی را دید از آنجا بکریخت غاری دید آنجا شد شیری در آنجا بود بکریخت کفت بار خدایا

هرچه بیافریدی ویرا آرامکاهیست مکر مرا وحی آمد بوی که آرامکاه تو مستقر
رحمت منست یعنی بهشت ودر بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را
بدست لطف خویش آفریده ام وچهار هزار سال در بهشت عروسی تو خواهد بود
هر روزی چند همه عمر دنیا ومنادی را بفرمایم که منادی کند که کجا اند زاهدان
دنیا همه بعروسی عیسی زاهد علیه السلام آیند تا همه بیایند یک بار عیسی علیه
السلام با حواریان بشهری بکذشت همه را دید درمیان راه مرده کفت یا قوم
این همه در خشم خدای تعالی مرده اند واکرنه در زیر خاک بودندی کفتند خواهیم
که بدانیم که از چه سبب مرده اند عیسی علیه السلام برسر بالایی شد وآواز داد
که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح الله کفت قصه شما چیست کفت
شب بعافیت بودیم بامداد در هاویه بودیم کفت چرا کفت برای آنکه دنیا را دوست
داشتیم واهل معصیت را طاعت داشتیم کفت دنیا را چکونه دوست داشتید
چنانکه کودک مادر را چون پیش آمدی شاد شدمی وچون برفتی اندهکن شدمی
کفت چرا دیکران جواب ندادند کفت من درمیان ایشان نه از ایشان بودم چون
عذاب بیامد من نیز درمیان بماندم واکنون برکناره دوزخم ندانم نجات یابم
یا در دوزخ افتم عیسی کفت یا حواریان نان جو ونمک درشت وجامه
پلاس وخوابکاه سر مزبله بسیار بود با عافیت دنیا وآخرت ورسول علیه السلام
فرمود که بسنده کنید بدنیا اندک با سلامت دین نه چنانک دیکران بسنده
کرده اند با اندک دین با سلامت دنیا وفرمود که یا کسی که دنیا طلب میکند تا مزد
کند اکر دنیا دست بدارد مزد بیشتر یابد وسلیمان علیه السلام روزی برفت

برموکبی عظیم ومرغان هوا ودیو وپری همه درخدمت وی می شدند بعابدی
از عابدان بنی اسرائیل بگذشت گفت یا بن داود خدای تعالی ترا عظیم ملکی
داده است گفت یك تسبیح در صحیفهٔ موسی بهتر از هرچه فرا بسر داود
داده اند که تسبیح در صحیفه بماند واین مملکت بنماند ودر خبر است که چون
آدم گندم بخورد تقاضاء قضاء حاجت بدید آمد جای طلب میکرد که آنجا بنهد
حق تعالی فرشته را بوی فرستاد گفت چه میجوی گفت این که در شکم دارم میخواهم
که جای بنهم ودر هیچ طعام بهشت این ننهاده بودند مگر در گندم گفت بگو که
کجا نهی بر عرش نهی یا بر کرسی یا در جویهاء بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا
رو که جای پلیدهاء چنین آنجا است ودر خبر است که جبرئیل فرا نوح گفت علیهما
السلام که دنیا چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانه که دو در دارد از
یکی در شدم وبدیگری بیرون آمدم وعیسی علیه السلام را گفتند که ما را چیزی
بیاموز که خدای تعالی ما را بدان دوست دارد گفت دنیا را دشمن گیرید که
تا خدای تعالی شما را بدوست گیرد این قدر اخبار کفایت بود امّا آثار بدانکه
علی رضی الله عنه میگوید هرکه شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت در
طلب بهشت وگریختن از دوزخ هرکه خدا را بدانست وطاعت وی بداشت
وشیطان را بدانست وبمخالفت وی برخاست وحق را بدانست که کدام است ودست
در وی زد وباطل را بدانست ودست از وی بداشت ودنیا را بدانست وبینداخت
وآخرت را بدانست ودر طلب وی بایستاد یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا
بتو دهند پیش از تو کسی داشته است وپس از تو دیگری خواهد داشت تو

دل

دل بران چه نهی که نصیب تو از همهٔ دنیا چاشتی وشامی بیش نیست برای این
مقدار خویشتن را هلاك مکن واز دنیا بجملگی روزه فرا گیر تا در آخرت بگشای
که سرمایه دنیا هواست وسود وی هاویه است یکی بوحازم را گفت که دنیا را دوست
میدارم تا این دوستی از دل من بشود گفت هرچه بدست آوری از حلال بدست آور
وبجایگاه خویش بنه تا دوستی وی ترا زیان ندارد واین بحقیقت از آن گفته است
که دانسته است که چون چنین کند دنیا بروی منغص شود ودر دل وی ناخوش
گردد یحیی بن معاذ میگوید دنیا دکان شیطانست از دکان وی هیچیز بر مگیرو بمدزد
که انگاه لابد در تو آویزد فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی فانی وآخرت از سفال
بودی باقی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی پس
چگونه کسی سفال فانی دوستر دارد از زر باقی بوحازم میگوید حذر کنید
از دنیا که شنیدم که هرکه دنیا را بزرگ دارد در قیامت وی را بدارند وبر سر وی
منادی کنند که این آنست که چیزی را که خدای تعالی آنرا حقیر داشت وی بزرگ
داشته است ابن مسعود میگوید هرکه در دنیا است مهمان است وهرچه با وی است
عاریتست ومهمانرا لاجرم رفتنی وعاریت را لاجرم باز ستدنی عافیتی دیگر بنود و لقمان
بسر خویش را گفت یا پسر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی وآخرت بدنیا
بمفروش که هر دو زیان کنی بو امامه باهلی میگوید چون رسول علیه السلام را
بفرستادند لشکر ابلیس پیش وی شدند که چنین پیغمبری را فرستادند ما چکنیم
گفت دنیا را دوست دارند گفت دارند گفت پس چون دنیا را دوست دارند
باك مدارید اگرچه بت نپرستند که من بدوستی دنیا ایشانرا بران دارم که هرچه

ستانند نه بحق ستانند و هرچه دهند نه بحق دهند و هرچه نگاه دارند
نه بحق نگاه دارند و شر همه تبع این سه کار است و فضیل میگوید اگر همه
دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم از وی چنانکه مردار ننگ دارند
بوعبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنهما آنجا رسید در خانهٔ
وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و سپری و پلاس شتر گفت چرا در خانه خنور نساختی
گفت آنجا که ما میرویم این کفایتست یعنی بگور و حسن بصری رضی الله عنه
بعمر عبد العزیز نامه نبشت و پیش ازین نه نبشت که آن روز آمده گیر که باز پسین
کس که مرگ بروی نبشته اند بمیرد وی جواب باز نبشت که روزی آمده گیر که
گوئی دنیا خود هرگز نبوده است و آخرت همیشه بوده است و در اثر است که عجب
از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ
حق است چگونه خندد و عجب از کسی که بیند که دنیا را هیچ چیز قرار نگیرد دل بروی
چگونه نهد و عجب از کسی که داند که قدر حق است دل بروی چگونه مشغول دارد
داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هردو باز پس می افکند و دنیا جمع میکند
و منفعت آن دیگری را خواهد بود بوحازم میگوید در دنیا هیچ چیز نیست
که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیزیست که بدان اندهگن شوی زیرا که
شادی صافی در دنیا نیافریده اند و حسن بصری گوید که هیچکس از دنیا بنشود
که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق وی گرفته باشد که از آنچه جمع کرد سیر نخورد
و آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت و محمد بن
المنکدر گوید اگر کسی همه عمر روز بروزه باشد و شب نماز کند و فریضهٔ حج
و غزا بگزارد و در قیامت ویرا گویند که این آنست که دنیا را که خدای تعالی

حقیر کرده بود عظیم داشت حال وی چگونه بود و گفت از ما که نه جنایت
با آنکه گناه بسیار داریم و در فرایض مقصرایم و گفته اند که دنیا سرای ویرانست
و ویرانتر از آن دل کسی بود که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادانست و آبادانتر
از آن دل کسی بود که بطلب آن مشغول است ابرهیم ادهم یکی را گفت درمی در خواب دوستر
داری در خواب یا در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ گفتی که دنیا
خوابست و آخرت بیداری و تو آنچ در دنیا است دوستر داری یحیی بن معاذ
گوید عاقل آنست که سه کار بکند دنیا دست بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی
بدارد و گور را عمارت پیش از آنکه بگور شود و خدای تعالی را خشنود کند پیش
از آنکه ویرا بیند و گفت شومی دنیا بدان درجه است که آرزوی آن از خدای تعالی
مشغول بکند تا بیافت وی نرسد و بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را
بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش فرو کشد هیزم خشک
بروی می اندازد علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی و بوئیدنی و نشستنی و نکاح خواستن و شریفترین خوردنیها انگبین است
و از آب دهن مگس است و شریفترین آشامیدنیها آبست و همه جهان در آن برابراند و شریفترین
پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است و شریفترین بوئیدنیها مشک است و آن
خون آهوی است و شریفترین برنشستنیها اسب است و همه مردان را بر پشت وی
کشند و عظیمترین شهوتها شهوت زنان است و حاصل آن شاش دانی است که بشاش
دانی رسد و زن از خویشتن آنچ نیکوتر است می آراید و آنچ از وی زشت تر است
تو طلب میکنی عمر عبد العزیز گفت ای مردما شما را برای کاری آفریده اند که اگر بدان

ایمان نداری کافری واگر ایمان داری وآسان گرفته احمقی که شما را برای جاوید بودن

آفریده اند لکن از سرای بسرای خواهند برد

پیدا کردن حقیقت دنیا مذموم که چیست

بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا بگفته ام واینجا این مقدار بباید گفت

که رسول علیه السلام فرمود که دنیا وهرچه در دنیا است ملعونست ودوستی

وی است که سر همه گناهانست وبدانکه هرچه در دنیا است سه قسم یک قسم آنست

که ظاهر و باطن وی از دنیا است نتواند بود که آن برای خدای بود وآن جمله معصیتها است

که نیت وقصد خدایرا نشود وتنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا است

وتخم بطر وغفلت ومایه همه معصیتها است قسم دوم که بصورت خدایرا است

ولکن ممکن بود که بنیت از جمله دنیا شود وآن سه است فکر است وذکر است

ومخالفت شهوات که این هر سه اگر بسبب آخرت وذکر دوستی خدای تعالی بود

اگرچه در دنیا است این خدایرا است واگر غرض از فکر طلب علم است تا بدان قبول

وجاه حاصل شود وغرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسای بوی نگرند وغرض

از دست بداشتن شهوات آنست که بوی بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم

وملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدایرا است قسم سیم آنست که بصورت

برای حظ نفس است ولکن ممکن گردد که بقصد ونیت خدایرا شود وآن دنیا نبود

چون طعام خوردن چون قصد بدان قوت عبادت بود ونکاح کردن چون قصد

بدان نیت فرزند بود واندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود

وبی نیازی از روی خلق ورسول علیه السّلام فرمود که هر که دنیا طلب کند برای

لاف وتفاخر خدایرا بیند بر خویشتن بخشم واگر برای آنکند تا از خلق بی نیاز شود روز

قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده پس دنیا آنست که حظ نفس است

ودر حال کار آخرت را بدان هیچ حاجت نیست وهرچه آخرت را بدان حاجت است

چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنانکه علف ستور در راه حج هم

از جملهٔ زاد راه حج است وهرچه دنیا است خدای تعالی آنرا هوا گفته است

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ویکجای دگر فرمود وجمله در پنج

چیز جمع کرده است وفرموده است که إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ

وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی است و

نشاط شهوتها وآراستن خویشتن وپیش جستن در مال وفرزندان وبا یکدیگر

ننگ ونورد کردن واین چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیت جمع کرده است

وفرمود که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الآیه فرمود که

در دل خلق دوستی این هفت چیز بیارایده اند زن وفرزند وسیم واسب وضیاع

وانعام یعنی گاو واشتر وگوسفند این هر سه را انعام گویند ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا

اینست برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هرچه از این جمله برای فراغت کار آخرت

بود هم از آخرت است وهر گز تنعم وزیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا

بر سه درجه است مقدار ضرورتست در طعام وجامه ومسکن وآن مقدار حاجتست

وزیادت آنمقدار زینت وزیادتی تجمل است وآن نهایت ندارد هر که در ضرورت

اقتصار کرد رست وهر که بدرجهٔ تجمل شد افتاد در هاویه که آخر ندارد ومرکه

بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنست

که بضرورت نزدیک است ویکی آنکه به تنعم نزدیک است ومیان این هر دو درجه است

که آن بکمان واجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب
حاجت کیرد و در خطر حساب افتد و بزرکان و اهل حزم بدین بوده است که بر قدر
ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مُقتدی دین اویس قرنی است که چنان تنک
فرا کرفته بود کار دنیا بر خویشتن که قوم وی بنداشتندی که وی دیوانه است و یک
سال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی وقت بانک نماز اول بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی اُستهٔ خُرما بودی که از راه برچیدی
اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگرنه باسته چندان
خرما خریدی که روزه بدان بکشادی و جامه وی خِرقهٔ بودی که از سر مزبله برچیدی
و بشستی و کودکان سنک در وی می انداختندی که دیوانه است کفتی سنک خرد اندازید
تا از طهارت و نماز نمانم و برای این بود که رسول علیه السّلام هرکز وی را نا دیده بر وی
ثنا بسیار کفت و بعمر رضی الله عنه وصیّت کرده بود در حق وی چون اهل عراق را
جمع کرد بر منبر بود و کفت با مردمان هر که عراقی است برخیزید همه برخاستند کفت
نه هر که از کوفه است بنشینید همه بنشستند کفت هر که نه از قرن است بنشینید بنشستند
یک مرد بماند کفت تو از قرنی کفت آری کفت اویس قرنی دانی کفت دانم وی حقیرتر
از انست که تو از وی سخن کوئی که در میان ما هیچکس نیست از وی اَحمق تر و دیوانه تر و
درویش تر و ناکس تر عُمر چون این بشنید بکریست کفت وی را از آن طلب میکنم که از
رسول عَلَیه السّلام شنیده ام که بعدد مردمان ربیعه و مُضر بشفاعت
وی در بهشت شوند و این دو قبیله بودند که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری
پس هرم بن حیان کفت چون این بشنیدم بکوفه شدم و وی را طلب میکردم تا باز

یافتم بر کناره فُرات وضو میکرد و جامه می شُست وی را باز دانستم که صفت وی
کفته بودند سلام کرد جواب داد و در من بکریست خواستم که دست فرا کیرم
فرا نداد کفتم رَحِمَکَ الله یا اویس و غَفَرَکَ چکونهٔ و کریستن بر من افتاد از دوستی
وی و از رحمت که مرا آمد بر وی از ضعیفی حال وی او نیز بکریست و کفت و حَیّاکَ
الله یا هرم بن حیّان چکونهٔ یا برادر من و که راه نمود ترا بمن کفتم نام من و پدرم چون
دانستی کفت نَبّانی العَلیمُ الخَبیرُ آنکه هیچ چیز از عِلم و خبر وی بیرون نیست
مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و روح مؤمنان با یکدیکر آشنا باشند
اکرچه یکدیکر را ندیده باشند کفتم مرا خبری روایت کن از رسول علیه السّلام تا یادکار
من باشد کفت جان و تن من فدای رَسول باد علیه السّلام من وی را ندیده ام امّا
اخبار وی از دیکران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خویشتن کشاده
بکنم که مُفتی و محدث و مُذکّر باشم که مرا خود شغل هست که بدین نپردازم
کفتم آیتی بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعای کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم
که من ترا صعب دوست دارم برای خدای پس دست بکرفت و بر کناره فرات
شد و کفت اَعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم و بکریست آنکاه چنین میکوید خداوند من و حقترین
و راسترین سخنی سخن وی است و پیغمبر ماید وَما خَلَقنَا السَّمواتِ وَالاَرضَ وَما
بَینَهُما لاعِبینَ ما خَلَقناهُما اِلّا بِالحَقِّ وَلکنّ تا آنجا که اِنَّهُ هُوَ العَزیزُ الرَّحیمُ برخواند آنکه
یک بانک بکرد که بنداشتم که از هوش بشد و کفت یا پسر حیان پدرت بمرد و نزدیک است
که تو نیز بمیری یا به بهشت شوی یا بدوزخ و آدم و حوا بمردند و نوح بمرد و داود خلیفه
خدا بمرد و عُمر دوستم و برادرم بمرد وا عمراه وا عمراه کفتم رحمکَ الله عمر نمرده است

کفت حق تعالی مرا خبر داد از مرگ وی بس کفت من وتو نیز از مردکانیم وصلوات
بر رسول داد ودعا سبك بکرد وکفت وصیت آنست که کتاب خدای وسنت
رسول وراه اهل صلاح فرا پیش کیری ویکساعت از یاد کرد مرگ خالی نباشی وچون
بنزدیك اهل خویش رسی ایشانرا پند دهی ونصیحت از خلق خدای باز نکیری ویك
قدم پای از موافقت جماعت امت باز نکیری که انکاه بی دین شوی وندانی ودر دوزخ
افتی ودعا چند بکرد وکفت دفتی یا هرم بن حیان که نیز نه تو مرا بینی ونه من ترا
ومرا بدعا یاد دار که من نیز ترا یاد دارم وتو ازین جانب برو تا من ازین جانب بروم
خواستم تا یکساعت با وی بروم نکذاشت وبکریست ومرا بکریستن آورد واز
قفای وی می نکریستم تا بکوی درشد ونیز بس از آن از وی خبر نیافتم بس کسانی که آفت
دنیا بشناخته اند سیرت ایشان چنین بوده است وراه انبیا واولیا اینست و
خداوند حزم ایشانند اکر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتصار
کنی وبیك راه طریق تنعم پیش نکیری تا در خطر عظیم نیفتی واین مقدار کفایت
بود در حکم دنیا باقی در عنوان کفته ام **اصل ششم علاج بخل وحرص
وکرد کردن مال** بدانکه شاخهای دنیا بسیار است یکی از شاخهای وی مال و
نعمت است ویکی جاه وحشمت وهمچنین شاخهاء دیکر دارد امّا فتنهٔ مال عظیم است
وعظیمترین فتنهٔ وی آنست که خدای تعالی آنرا عقبه خوانده است وکفته که فلا
اقتحم العقبة وما ادراك ما العقبة فك رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
وهیچ عقبه صعبتر ازین نیست از آنکه از وی چاره نیست که وی نیز با آنکه سبب قضاء
شهوت است زاد راه آخرتست که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست واین عین

مال است

مال است وبمال بدست توان آورد بس در نایافت وی ضرر نیست ودر یافت وی
سلامت نیست اکر نباشد درویش بود که از وی بیم کفر است واکر باشد توانکر
بود که در وی بطر است ودرویش را دو حالتست یکی حرص ویکی قناعت وآن
محمود است وحرص را دو حالتست یکی طمع بمردمان ویکی کسب بدست خویش
واین محمود است وتوانکر را دو حالتست یکی اسراف ویکی اقتصار واین همه را دو
حالتست یکی مذموم ویکی محمود وبا یکدیکر آمیخته است وشناختن این همه مهم است
ودر جمله مال از آفت واز فایده خالی نیست وفریضه است هر دو بشناختن تا از آفت
وی حذر کند وطلب وی بقدر فایده وی کند **فصل** در بیدا کردن
کراهیت دوستی مال خدای تعالی میفرماید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن
ذکر الله ومن یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون هرکه مال وفرزند ویرا از ذکر خدای تعالی
مشغول کرداند وی از جملهٔ خاسران وزیان کارانست ورسول علیه السّلام فرمود که
دوستی مال وجاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند وفرمود که دو کرك
کرسنه در رمهٔ کوسفندان آن نکنند که دوستی مال وجاه در دل مرد مسلمان کنند وکفتند
یا رسول الله بترین امّت که اند فرمود که توانکران وفرمود که بس از من قومی بدید
آیند که طعامهاء خوش کوناکون خورند وجامهاء نیکو لوناکون وزنان نیکو روی
واسبان کرانمایه میدارند شکم ایشان باندکی سیر نشود وبه بسیاری نیز قناعت
نکنند همه همت ایشان دنیا باشد دنیا را بخدای کرفته باشند هر چه کنند برای
دنیا کنند وسوکندست از من که محمدام بر شما که هر که ایشانرا در یابد از فرزندان
وفرزند فرزندان شما که بر ایشان سلام مکنید وبیمار ایشانرا مپرسید واز پی جنازه

ایشان مشوید وبزرگان ایشانرا حرمت مدارید وهرکه کند یاور باشد بر ویران
کردن مسلمانی وفرمود که دنیا با اهل دنیا بگذارید که هرکه ازوی چیزی
فرا گرفت بیش از کفایت خویش هلاک خویش میکند ونمیداند وگفت آدمی میگوید
همیشه که من ومال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری ونیست کنی یا بپوشی
وکهنه کنی یا بصدقه بدهی وجاوید بگذاری ویکی رسول علیه السلام را گفت
چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ نداریم گفت مال داری گفت دارم گفت
از پیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارند خواهند که
بماند واگر بفرستند خواهند که بروند وفرمود که دوستان آدمی سه اند یکی او را
وفا کند تا بمرگ ویکی تا بکنار گور ویکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نکند مال است
وآنکه با وی بگور نشود اهل قرابت وی اند وآنکه تا بقیامت با وی بود کردار وی است
وفرمود که آدمی چون بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت وفرشتگان گویند چه از
پیش بفرستاد وفرمود که ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید وحواریان فرا
عیسی علیه السلام گفتند سبب چیست که تو بر آب توانی رفتن وما نمی توانیم گفت
قدر زر وسیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابر است
آثار ابوالدردا را برنجانیدند گفت بار خدایا تن درست وعمر دراز ومال بسیارش
ارزانی دار واین بترین دعاها میدانست که هرکرا این داد ناچار بغفلت وبطر
وبر از آخرت غافل بکند وهلاک شود وعلی رضی الله عنه درمی بر کف دست
نهاد وگفت توانی که تا از دست بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی وحسن بصری میگوید
بخدای که هیچکس زر وسیم عزیز نداشت که نه ویرا خدای تعالی ذلیل وخوار بکرد

اثر

اثر است که درم ودینار اول که بزدند ابلیس آنرا برگرفت وبر چشم نهاد وبوسه میداد
ومیگفت هرکه ترا دوست دارد مرا بنده است حقا ویحیی بن معاذ گوید درم ودینار
کژدم است دست بوی مبر تا افسون وی نیاموزی اگرنه زهر وی ترا هلاک کند گفتند
افسون وی چیست گفت آنکه دخل وی حلال بود وخرج بحق بود ومسلمه بن عبد الملک
در نزدیک عمر عبد العزیز شد در وقت وفاة وی گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که
هیچکس نکرد سیزده فرزند داری وایشانرا درمی ودیناری بنگذاشتی گفت براو انشاندند
باز نشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگری ندادم وهیچ ملک دیگری با ایشان ندادم
وفرزند من یا شایسته است ومطیع یا ناشایسته اگر شایسته ومطیع خدای بود
ویرا خدای تعالی بسنده است واگر ناشایسته باشد بهر صفت که افتد
باک ندارم ومحمد بن کعب طرقی مال بسیار یافت گفتند برای پسران وفرزندان
بگذار گفت نه که این مال برای خویش بگذارم بنزد خدای تعالی وخدایرا بگذارم
برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد ویحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال
دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه ازوی فرا ستانند وهمه را بهمه
بگیرند وبپرسند **فصل** بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجوهی ستوده است
نه از وجهی که ازوی شر است وهم خیر وازینست که خدای تعالی ویرا خیر خوانده است
وفرمود که إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآية ورسول علیه السلام فرموده است نیك خیری است
مال شایسته مرد شایسته را ورسول علیه السلام فرمود كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا
بیم آنست درویشی که بکفر ادا کند وسبب آنست که چون کسی خویشتن را درمانده وحاجتمند
یک نان بیند ودر دنیا نعمتها بسیار می بیند شیطان با وی گوید از چه عدل وانصاف است

که از خدای می بینی و این چه قسمت است ناهموار که او کرده است فاسقی
و ظالمی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره
از گرسنگی هلاک میکند و یک درم ندهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم
خلل است و اگر داند و می تواند و نمیدهد در جود و در رحمت خلل است و اگر
برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج و گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد
و اگر نمی تواند داد خود بکمال نیست اما باز این جمله اعتقاد کردن که وی حکیم است
و جواد است و کریم است و همه عالم را در رنج می دارد خزانه وی پر نعمت است
و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا بوسوسه راه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه
پوشیده است فرا پیش وی داشتن ایستد تا باشد که وقت وقتی این خشم
بر وی غالب شود فلک را و روزگار را دشنام دهد و گوید که فلک خرف شده است
و روزگار نگونسار شده است و نعمت همه بنامستحقان میدهد و اگر با وی
گویند که این فلک و روزگار مسخر است در قدرت خدای تعالی و اگر گوید نیست کافر
بود و اگر گوید هست پس خدای تعالی را جفا گفته بود و این بتر کفر بود و بدین فرمود
رسول علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر فرمود که دهر را جفا مگوئید
که دهر خدا است یعنی آنکه شما حوالت گاه کارها می کنید و آنرا دهر نام کرده اید
آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که وی چنان غالب
بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و داند که خیر وی در آنست که درویش باشد
و چون بیشتر بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند پس مال بدین
سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه زیرکان سعادت آخرت است

و رسیدن

و رسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق نیکو
و یکی در تن است و آن تندرستی و سلامتی است و یکی بیرون تن از دنیا قدر کفایت است
و خسیس ترین نعمت آنست که بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین
مال زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست لکن آن برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای کمال حواس است و حواس برای آنست که دام
عقل است و عقل برای آنست که نور و چراغ دل است تا فرا حضرت الهیت بیند
و معرفت حاصل کند و معرفت خدای تعالی تخم سعادت است پس غایت همه
خدای تعالی است اول وی است و آخر وی و این راه است بوی و هر که این بدانست
از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد مال وی مال
شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد و برای این گفت رسول علیه السلام
یا رب آل محمد را قوت بقدر کفایت که دانست که هرچه بیش از کفایت است
از وی بوی هلاکت آید و هرچه کم از کفایت است از وی بوی کفر آید و این نیز
سبب هلاکت است پس هر که این بدانست هرگز مال را دوست ندارد که هر که
چیزی برای غرضی طلب کند آن غرض را دوست داشته بود نه آن چیز را پس
هر که مال را دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس است و حقیقت وی
نشناخته است و برای این فرمود رسول علیه السلام که تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم نگونسار است بنده دینار نگونسار است بنده درهم چه هر که در بند چیزی
بود بنده آن چیز بود و هر که در فرمان چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این
فرمود رسول علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان

مرا زبت پرستیدن نکاه دار بزرکان کفته اند که بدین زر و سیم خواسته است که بت
جمله خلق اینست که روی بوی آورده اند چه منصب پیغمبران بزرکتر از انست که
ازبت پرستیدن بترسند **فصل** درفواید وآفت مال بشرح و تفصیل
بدانکه مال همچون مار است در وی هم زهر است وهم تریاک تا زهر را از تریاک
جدا نکنیم سرّ وی وعلم وی آشکارا نشود پس فواید وآفات وی یک یک بتفصیل
بکوییم اما فایده مال دو قسم است **یکی دنیا** واین را شرح حاجت نبود که همه کسی
بشناسد ودیکر دینی واین سه نوع است اما آنچه در ساز عبادت بود نان و جامه
وقدر کفایت است که قوت همه عبادتها وفراغت همه عبادتها بدان حاصل آید
چه هرچه جز بدان بعبادت نتوان رسید از عین عبادت بود وهرکرا قدر کفایت
نبود همه روز بدل وبتن مشغول بود بطلب کفایت واز عبادت که لباب ذکر
وفکر است بازماند پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود
وآن فواید دینی بود واز جمله دنیا نباشد واین بنیت واندیشه بکردد تا قبله دل
چه بود اکر قبله دل فراغت بر زیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود شیخ ابو القسم
کرکانی را ضیعتی بود حلال که از ان کفایت وی درآمدی یک روز غله آورده بودند
از خواجه بوعلی شنیدم که از ان یک کف برکرفت وکفت این با توکل همه متوکلان
عرض نکنم وبحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت
آن کفایت چه مدد دهد رفتن راه را **نوع دوم** آنکه بمردمان دهد واین چهار
قسم است **اول** صدقه بود وثواب آن وبرکات دعاء درویشان وهمت ایشان
واثر خشنودی ایشان در دین ودنیا بزرک بود وکسی که مال ندارد ازین عاجز بود

٣٨۴

قسم دوم مروت بود که میزبانی کند وبا برادران اکرچه توانکر باشند
نیکوی کند وهدیه دهد ومواسات وبحق مردمان قیام کند ورسمها بجای آورد
که این اکرچه با توانکران بود نیکو بود وصفت سخا بدین حاصل آید وسخا
بزرکترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید **قسم سیم** آنکه عرض
خویش را بدان نکاه دارد چنانکه بشاعر دهد وبعوانان مطمع دهد و بکسانی
دهد که بوی طمع دارند واکر نه دهد زبان دراز کنند در وی وغیبت کنند
وفحش کویند ورسول علیه السلام فرموده است هرچه بدان عرض خویش را
از زبان بدکویان نکاه دارند آن صدقه باشد چه راه غیبت وفحش برایشان
بسته بود وآفت دل مشغولی بدان از خویشتن باز داشته بود که اکر نکند
باشد که وی نیز در مکافات آید وآن عداوت نیز دراز شود وآن جز بمال
نتوان کرد **قسم چهارم** آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند که هرکسی که همه
کارهاء خویش بدست خود کند چون رفتن وشستن وپختن وخریدن وساختن
وغیر آن همه روزکار وی بشود وفرض عین هرکسی انست که دیکری بدان قیام
نتواند کرد وآن ذکر وفکرات هرچه نیابت را بدان راه هست روزکار بردن بدان
دریغ بود که عمر مختصر است واجل نزدیکست وراه سفر آخرت دراز است وزاد
وی بسیار است هر نفسی غنیمتی بزرکست وهیچ کار که از ان کریز بود بدان مشغول
نباید کرد واین جز بمال راست نیاید که چه خدمتکاران آن کنند تا آن رنجها از وی
باز دارند وکارها بنفس خویش کردن ثواب بود در ان ولکن این کار کسی بود که درجه
وی آن بود که طاعت وی بتن بود نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل بود بطریق علم

وفکر کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت طاعت خادم بود و سبب فراغت
وی بود بکاری که عزیزتر باشد از اعمالی که بتن کشد **نوع سیم** آن بود که بکسی معین
ندهد ولکن خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف
بردر و بشان و غیر آنکه این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات
آن از پس مرگ وی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد اینست فواید مال در دین
امّا در دنیا فواید وی پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود
و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل
همکنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی ننکرند و امثال این امّا آفات مال بعضی
دینی است و بعضی دنیای **امّا دینی** سه نوع است **نوع اول** انکه فسق و معصیت
بروی آسان بکند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی است معاصی را و لکن
عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت بدید آید اگر در معصیت افتد هلاک
شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قدرت دشوارتر بود **نوع دوم** آنکه
اگر مرد در دین قوی بود و از معصیت خویشتن را نگاه دارد از تنعم در مباحات
خویشتن را نگاه نتواند داشت و کرا قوت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و
جامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خویش و چون در
تنعم افتاد تن بران راست بایستد تا ازان صبر نتوان کرد و دنیا بهشت وی شود
و مرگ دکاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات
بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و
نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد کراهیت

ایشان بود چون مقرّب بود و بر احسد کنند و دشمنان بدید آیند که قصد کنند
و برنجانند و وی بمکافات و بعداوت برخیزد و منافسه و محاسده بدید آید
و این اخلاق سبب همه معصیتها است که ازین دروغ و غیبت و بد خواستن
خلق و جمله معاصی دل و زبان بدید آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهانست
اینست که همه شاخها و فروع وی است و این نه یک آفت است بلکه خود در عدد
نیاید بلکه این هاویه است که بن ندارد چنانکه هاویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده اند
نوع سیم و ازین هیچکس نجهد الّا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت آنکه اگرچه
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد
تا از حلال ستاند و بحق بنهد آخر نگاه داشت آن دل مشغول باشد و آن دل
مشغولی وی را از ذکر خدای تعالی و از فکر در جلال وی باز دارد چه سرّ و لباب
همه عبادات آنست که ذکر خدای تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی تمام
شود و بدان از هرچه جزوی است مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ
چیز دیگر مشغول نبود و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشهٔ
عمارت و خصومت شرکا و گزاردن خراج و محاسبهٔ برزگران و جنایت ایشان
بود و اگر تجارت دارد در خصومت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر کردن و معاملت
طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ
مالی پرمشغله تر ازان نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج
میکند همیشه نگاه داشت آن دل مشغول بود و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و باز دادن
و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ

بود همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود اینست فواید و آفات
مال چون بزرکان دین در دین نکاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تریاک است
و زیادت آن زهر و رسول علیه السلام اهل بیت خویش را این خواست و مختصر
بکفت که هر که از دنیا از کفایت خویش زیادت فرا کرفت هلاک خویش میکرد
و میندانند اما بیکبار دبر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول می باشد
این مکروه هست در شرع چنانکه رسول علیه السلام را فرمود وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ
الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا **فصل** در پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایدهٔ
قناعت بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است بیرون از مذلت که در حال نقد
باشد و از خجلت که در اخر کار بود چون طمع بر نیاید بسی اخلاق بد دیگر که از وی
تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با وی مداهنت کند و نفاق کند و بعبادت ریا
کند و بر استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی مساعدت کند و آدمی را حریص آفریده اند
که بدانچ دارد هرکز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص طمع برهد رسول علیه
السّلام میفرماید که اکر آدمی را دو وادی بزر بود دو وادی سیم خواهد و جز خاک
درون آدمی را پر نکند و هر که توبه کند خدای تعالی وی را توبه دهد و فرمود
که همه چیز از آدمی سیر کردد مکر دو چیز امید زندکانی و دوستی مال و فرمود
که خنک آنکس که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت
کرد و فرمود که روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده بنمیرد تا روزی وی
بتمامی بوی نرسد از خدای تعالی بترسید و طلب دنیا با آهستکی و نیکوی کنید
یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد بمبرید و فرمود که از شبهات حذر کنید تا عابد ترین

خلق باشید و بدانچه در آید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید و خلق را آن
پسندید که بخود پسندید تا مومن باشید عوف بن مالك الاشجعی کوید نزدیك رسول
بودم هفت یا هشت کس آنجا بودند فرمود که بیعت نکنید با رسول خدای
کفتم نه بیعت کرده ایم بار دیکر کفت بیعت نکنید با رسول خدای دست بیرون
کردیم و کفتیم بر چه بیعت کنیم کفت از خدای بترسید و پنج نماز بپای دارید و هر چه
فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یك سخن آهسته بکفت و از هیچکس هیچ چیز
سوال مکنید کفت این قوم چنان بودندی که اکر تازیانه از دست ایشان بیفتادی
فرا کس نکفتندی که بمن ده و موسی علیه السلام کفت یا رب از بندکان تو که توانکر
تر فرمود که آنکه قناعت کند بدانچ من دهم کفت که عادل تر کفت آنکه انصاف از خویش
بدهد محمد بن واسع نان خشك در آب زدی و میخوردی و میکفتی هر که
بدین قناعت کرد از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود کفت هر روزی
فرشته ندا کند که یا پسر آدم اندکی ترا کفایت کند بهتر از بسیاری که ترا از آن
بطر و غفلت خیزد و شمیط بن عجلان کوید که همه شکم تو بدستی در بدستی
بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که خدای تعالی میفرماید
یا ابن آدم اکر دنیا بتو دهم نصیب تو از آن جز قوت نباشد چون پیش از قوت
ندهم و مشغلهٔ حساب آن بر دیکران نهم چه نیکوی بود پیش ازین که
با تو کرده باشم و یکی از حکما میکوید هیچکس برنج صبور تر از حریص مطمع نبود
و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از ناخشنود
نبود و هیچکس سبکبارتر از آن نباشد که بترك دنیا بکوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر

از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی گنجشککی بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لکن سه سخن بیاموزم ترا بهتر از خوردن من امّا یکی در دست تو بگویم و دیگر آن وقت گویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سیم آن وقت گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت بگو اول گفت هرچه از دست بشد حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم من دو مروارید بود هر یک بیست مثقال تو توانگر شدی که هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت گفت دریغا اینت افسوس اکنون سیم بگو گفت آن دو فراموش کردی سیم چگونه ترا گفتم بر گذشته افسوس مخور و گفتم محال باور مکن و گوشت و بال من همه ده مثقال نبود در درون من دو مروارید بیست مثقال از کجا آید این بگفت و بپرید و این مَثَل برای آن گفته اند تا معلوم شود که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردن و بندی بر پای رسن از گردن بیرون کن تا بند از پایت برخیزد و برهی

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی او معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروها بیماری دل ازین اخلاط باشد و صلاح این علاج پنج چیز است اوّل عمل است و آن آنست که خرج خویش باندک آورد و بجامهٔ درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه این قدر نه طمع و حرص آسان بدست آید امّا چون تجمل کند و نفقه بسیار کند قناعت نتواند کرد و رسول علیه السلام میفرماید ما عالَ مَنِ اقتَصَدَ هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نباشد و فرمود که سه چیز است

که نجات خلق در آنست ترسیدن از خدای در سرّ و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی و یکی بو دردا را دید که استه خرما می چید و میگفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود رسول علیه السلام فرمود که هر که خرج بنوا کند خدای تعالی وی را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند وی را درویش دارد و هر که خدا را یاد کند خدای تعالی وی را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهسته یک نیمهٔ معیشت است علاج دوم آنکه چون کفایت روز بدست آمد در مستقبل چندان نبندد که شیطان با وی میگوید باشد که زندگانی دراز بکشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز شکرده باش در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن الشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَأمُرُکُم بِالفَحشاءِ خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو میخندد که فردا خود باشد که نیاید و اگر بیاید پیش از آن نخواهد بود که امروز خویشتن را بنقد در آن افکندهٔ و چند ازین بدان بود که بداند که روزی بسبب حرص بدید نیاید لکن روزی مقدّر است لابدّ برسد رسول علیه السّلام با ابن مسعود بگذشت سخت اندهگن بود فرمود که اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده است بباشد و هرچه روزی تو است بتو رسد لابدّ و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جای بود که بنده بنیوسد و حق تعالی میفرماید وَمَن یَتَّقِ اللّهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُ هر که پرهیزکار بود روزی وی از جا که بنیوسد برسد و سفیان میگوید که پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار بنمرد از گرسنگی یعنی خدای تعالی دل خلق بر وی چنان مشفق کند که ناخواسته

کفایت او بدو می برند و بوحازم میکوید هرچه هست دو قسم است آنچ روزی
من است بی تعجیل من برسد و آنچه روزی دیگراست بجهد همهٔ اهل زمین و آسمان
بمن نرسد پس بی قراری من در طلب بچه کار می آید **علاج سیم** انکه بداند که اگر
طمع نکند و صبر نکند رنجور شود لکن اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور
و بدین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت باشد و بران ثواب باشد و ستوده
بود آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عزّ نفس اولیتر از رنجی باشد با مذلت و نکوهیدن
و بیم عقوبت رسول علیه السلام گفت عزّ مؤمن در آن بود که از خلق بی نیاز بود
و علی رضی الله عنه میگوید هرکه ترا بوی حاجت است اسیر وی ای و هرکه ویرا بتو حاجت است
توامیر وی ای و هرکه تو از وی بی نیازی نظیر و مانند وی ای **علاج چهارم** انکه
اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خوک و از وی
بیش خورد و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی بیش بود درین و اگر
برای تجمل و جامه نیکو کند بسیار جهود بیند از خویشتن فرا بیش و اگر طمع ببرد
و باندک قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا و آخر مانند این قوم
باشد بهتر از انکه مانند دیگران باشد **علاج پنجم** انکه از آفت مال بیندیشد که
چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد سال پس از درویشان
در بهشت شود و همیشه باید که در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند
و در توانگران ننگرد رسول علیه السلام میفرماید در کسی نظر کنید که دون شما است
در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت میکنی و فلان و فلان عالم حذر نمی کند و حرام میخورد
و همیشه در دنیا انکس فرا بیش دارد که از تو بیش بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت

عکس

عکس این بود تا همیشه در دین در بزرگان نظر کنی تا خویشتن را مقصر بینی و در
دنیا در درویشان نظر کنی تا خویشتن را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا

بدانکه هرکه مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص و هرکه دارد حال
وی سخا بود نه بخل و رسول علیه السلام میفرماید که سخا درختی است در بهشت
هرکه سخی باشد دست در شاخ وی زده باشد می بردویرا تا بهشت و بخل درختی است
در دوزخ هرکه بخیل بود دست در شاخ وی زده باشد و می بردویرا تا بدوزخ
و گفت دو خلق است که خدای تعالی آنرا دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو
خلق است که خدای تعالی آنرا دشمن دارد بخیلی و خوی بد و فرمود که خدای تعالی
هیچ ولی را نیافرید خودار الا سخی و نیکوخوی و فرمود که گناه سخی فرا گذارند که هرگاه
که ویرا عسرتی افتد دست گیر وی خدای تعالی بود و رسول علیه السلام در
غزا قومی را اسیر گرفت همه را بکشت مگر یک تن را علی رضی الله عنه گفت
همه را دین یکیست و خدا یکی و گناه یکی چرا این را نکشتی فرمود که جبرئیل آمد و مرا
خبر داد که ویرا مکش که وی سخی است و رسول علیه السلام فرمود که طعام
دل داروست و طعام بخیل علت است و فرمود که سخی نزدیکست بخدای تعالی
و نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردمان و دوراست از دوزخ و بخیل دوراست
از خدای و دوراست از مردمان و دوراست از بهشت و نزدیکست بدوزخ و جاهل
سخی را دوستر دارد خدای تعالی از عالم بخیل و بترین علتها بخیلی است و گفت ابدال امت من
انکه رسیدند نه بنماز و روزه لکن بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت
بر خلق و در خبر است که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را

که مکش که وی سخی است اثار علی رضی الله عنه میکوید جون دنیا بر
تو اقبال کند خرج کن که بنرسد و جون از تو بکریزد خرج کن که بنماند یکی
قصه بنشت بحسین رضی الله عنه فرستد و کفت حاجت بورواست کفت
جرا بپیشین نخوانی کفت انکاه خدای تعالی از ذل ایستادن بیش من از من بپرسد
محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه صدیقه که وی کفت
یك راه دو غراره سیم صد و هفتاد هزار درم بنزدیك عایشه صدیقه
فرستاد طبق بخواست و همه را قسمت کرد شبانکاه کفت طعام بیاور تا روزه
بکشایم نان بردم و روغن زیت که کوشت نبود و کفتم این همه خرج کردی
اکو بیك درم کوشت خریدی برای ما جه بودی کفت اکر یاد دادی بخریدمی
و جون معاویه بمدینه بکذشت حسین فرا حسن کفت رضی الله عنهما که بر
وی سلام مکن جون معاویه بیرون آمد حسن کفت مرا وام است از بس او بشد
و وام خویش بکفت اشتری باز بس مانده بود معاویه برسید که این جیست
کفتند زر است هشتاد هزار دینار بود کفت بحسن تسلیم کنید تا در وام صرف
کند و بو الحسن مداینی کوید حسن و حسین و عبد الله جعفر هر سه بحج شدند
اشتر که زاد داشت بکذاشته بود جای کرسنه و تشنه بماندند بنزدیك پیرزنی
اعرابی رفتند و کفتند هیچ طعام و شراب داری کفت دارم کوسفندی که
داشت بدوشید و شیر بایشان داد کفتند هیچ طعام داری کفت ندارم مکر این
کوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و کفتند که ما از قریش ایم جون
ازین سفر باز کردیم بنزدیك ما آی تا با تو نیکوی کنیم و برفتند جون شوهر باز آمد

خشمکن

خشمکن شد کفت کوسفند بقومی دادی که خود نمی شناسی که کهاند بس روزکاری
برآمد آن پیرزن و شوهر بسبب درویشی بمدینه افتادند و نجاست اشتر
می جیدند و میفروختند یك روز آن پیرزن بکوی فرو شد حسن بر در
سرای بود ویرا باز دانست کفت یا پیرزن مرا می دانی کفت نه کفت من
آن مهمان توام فلان روز پیرزن کفت تو آنی کفت آری بس حسن بفرمود
تا هزار کوسفند بخریدند و هزار دینار بوی دادند و ویرا با غلام خویش
بنزدیك حسین فرستاد کفت برادرم ترا جه داد کفت هزار دینار و هزار
کوسفند حسین نیز همچندان بداد و ویرا با غلام بنزدیك عبد الله جعفر فرستاد
کفت ایشان هر دو ترا جه دادند بکفت وی نیز دو هزار دینار و دو هزار کوسفند
بداد کفت اکر ابتدا بنزدیك من آمدی ایشان را در رنج افکندمی یعنی که جندان
بدادمی که ایشان نتوانستندی پیرزن برفت و جهار هزار دینار و جهار
هزار کوسفند بنزدیك شوهر برد و مردی در عرب بسخاوت معروف بود
بمرد قومی از سفر می آمدند و کرسنه بودند بر سر کور وی فرو آمدند و کرسنه
بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که این اشتر بشتر نجیب
من بفروش و از وی نجیبی نیکو بازمانده بود کفت فروشم بوی فروخت و آن
مرده آن اشتر بکشت جون از خواب در آمد اشتر کشته دید دیك بر نهادند
و بپختند و بخوردند جون باز کشتند کاروانی بیش آمد یکی در میان ایشان خداوند
اشتر را بانك میکرد و نام می برد و میکفت هیچ نجیب خریده از فلان مرده کفت
خریده ام و قصه آن خواب بکفت کفت آن نجیب اینست بکیر که من ویرا بخواب

دیدم که گفت اگر تو بر منی این نجیب بفلان کس ده و بوسعید خرگوشی گوید
که در مصر مردی بود که درویشانرا چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و
هیچ چیز نداشت گفت بنزدیك وی رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ چیز
ندادند آن مرد مرا بر سر گوری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد
که تو بودی که از وجه درویشان میخوردی و هرچه می بایست میدادی امروز برای
این کودك بسیاری جهد بکردم هیچ فتوحی نبود برخاست و دیناری داشت
بدو نیم کرد یك نیمه بمن داد گفت وام دادم ترا تا خبری بدید آید و این مرد محتسب
گفتندی گفت فرا ستدم و کار کودك بساختم آن شب آن مرده را بخواب دیدم که
گفت هرچه تو گفتی شنیدم امروز ولکن ما را در جواب دستوری نیست
اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگو تا آنجا که آتش دانست بکنید و پانصد دینار
در آنجاست بدان مرده که گور وی آمده است محتسب دیگر روز برفت و چنان
بکرد پانصد دینار بیافت و فرزندان ویرا گفت خواب را حکمی نیست و این
ملك شماست برگیرید گفتند وی که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم
بخیلی کنیم جمله بنزدیك آن مرد بردند تا که گفته است من آنرا بنزدیك آن مرد بردم
یك دینار برگرفت و بدو نیم کرد و یك نیمه از جهت وام باز داد و گفت دیگر بدرویشان
ده که مرا حاجت بیش ازین نبود بوسعید خرگوشی میگوید نمیدانم که ازان همه کدام
سخی تر است و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن طلب کردم و نوادگان آن مرده مانده
بودند ایشانرا بدیدم و بر ایشان سیما خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد که وکان
ابوهما صالحا و عجب مدار از برکات سخاوت که پس از مرگ بماند و بطریق خواب

تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمانی بوده است پنج هزار سال است
تا از سر آن مشهد این منقطع نشده است و از متولی آن مشهد شنیده ام که هیچ
کس بگذشت این مشهد بی مهمان نبوده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که
شافعی رضی الله عنه بمکه رسیده بود ده هزار دینار با وی بود خیمه بیرون
مکه بزد و آن زر بر ازاری ریخت و هر که ویرا سلام میکرد یك کف بوی میداد
تا نماز پیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ نمانده بود و یکی یکبار رکاب وی بگرفت تا بر نشست
ربیع را گفت که چهار دینار بوی ده و عذر خواه یك روز علی رضی الله عنه بگریست
گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نیامده است و یکی
نزدیك دوستی شد گفت چهار صد درم وام دارم بوی داد و بگریست زن وی
گفت چون نخواستی گریست بیایست داد گفت ازان میگریم که از وی غافل مانده ام
تا ویرا بدان حاجت آمد که بر من سوال کرد **بیدا کردن مذمت بخل** خدای تعالی
میفرماید ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه داشتند فلاح
رسید و فرمود که ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم الایه
مپندارید که آنکسانی که بخیلی میکنند بدانچه خدای تعالی ایشانرا داده است که آن خیر
ایشانست و زود باشد که هرچه بدان بخیلی کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند
در قیامت و رسول علیه السلام فرمود که دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما
بودند ببخل هلاك شدند و بخل ایشانرا بران داشت تا خونها ریختند و حرام
بحلال داشتند و گفت سه چیز مهلك است بخل چون مطاع بود یعنی که تو فرمان
وی کار کنی و با وی خلاف نکنی و هواء باطل که از پس آن فرا شوی و عجب بخویشتن

وبوسعید خدری کوید دو مرد بنزدیك رسول علیه السلام آمدند وی را اشتر
خواستند بداد جون بیرون شدند پیش عمر شکر کفتند عمر حکایت کرد رسول
علیه السلام را که فلانکس پیش ازین بستد و شکر نکرد کفت هرکه از شما بیاید و
بالحاح از من جیزی بستاند و ببرد آن آتش است که در دست دارد و می برد عمر
کفت جرا بایشان میدهی جون آتش است فرمود که ازبهر آنکه الحاح میکنند خدای
تعالی نپسندد که مرا بیند که بخیل باشم و فرمود که شما میکویید که بخیل معذور
است ظالم جه ظلم است نزدیك خدای تعالی عظیمتر از بخل و سوکند یاد کرده است
حق تعالی بعزت و عظمت خود که هیج بخیل در بهشت نکذارد و یك روز رسول
علیه السلام طواف میکرد یکی دست در حلقهٔ کعبه زده بود و میکفت بحرمت
این خانه که کناه من بیامرز رسول کفت کناه تو جیست کفت کناه من عظیمتر
از آنست که صفت توان کرد کفت کناه تو عظیمتر از زمین کفت کناه من کفت کناه
تو عظیمتر از آسمان کفت کناه من کفت کناه تو عظیمتر از عرش کفت کناه من کفت کناه
تو بس بکو که جیست کفت من مال بسیار دارم و جون سائل از دور بدید آید
بندارم که آتشی است که در من می افتد رسول علیه السلام فرمود که دور باش
از من تا مرا با آتش خویش بنسوزی بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد
که اکر هزار سال نماز کنی و جندان بدرکن و مقام ابرهیم علیه السلام بکری
تا از آن آب جشم تو جویها برود و درختها بروید و آنکاه بر بخیلی بمیری جای تو
جز دوزخ نبود ویحك ویحك بخل از کفر است و کفر در آتش است ویحك
نشنیدی که خدای تعالی میفرماید وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَمَنْ يُوقَ

شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و رسول علیه السلام کفت هر روز بر هر بندهٔ دو فرشته
موکل است منادی میکنند که یارب هرکه مال دارد بر وی تلف کن و اکر نفقه
کند خلف ده و بوحنیفه کوید من بخیل را تعدیل نکنم و کواهی نشنوم که بخل
وی را بر آن دارد که استقصا کند و زیادت از حق خویش بستاند و یحیی بن
زکریا ابلیس را دید کفت کیست که وی را دوستر داری و کیست که دشمن تر داری
کفت پارسای بخیل را دوستر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل آنرا
حبطه میکند و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش می زید و من می ترسم که خدای
تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و ویرا توبه دهد

بیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمتر است که سخی آنرا شد که آنج بدان محتاج نباشد
بدهد و ایثار آن بود که با آنك خود محتاج باشد بحاجت دیکری صرف کند و جنانکه
کمال سخاوت آنرا شد که با آنك محتاج باشد مال بدهد کمال بخل بدان رسد که با حاجت
بهم از خویش دریغ دارد تا بیمار بود خود را علاج نکند و در دل وی آرزوها باشد
و منتظر باشد تا از کسی بخواهد و از مال خویش نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است
و خدای تعالی بر انصار برین ثنا کفت که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
رسول علیه السلام فرمود که هرکه جیزی باود که وی را آرزوی آنرا شد آرزوی
خویش در باقی کند و بدهد خدای تعالی ویرا بیامرزد عایشه صدیقه میکوید در
خانه رسول علیه السلام مهمان فرا رسید و در خانه هیج جیز نبود یکی از انصار
درآمد و مهمانرا بخانه خویش برد و طعام اندك داشتند جراغ بکشتند و طعام پیش
مهمان نهادند و دست می بردند و می آوردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیکر روز

رسول علیه السلام فرمود که حق تعالی عجب داشت از خلق شما با آن مهمان و آن
آیت فرو آمد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ و موسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد
فرا من نمای گفت طاقت نداری لکن از درجات وی یکی فرا تو نمایم چون بنمود
بیم بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت
با یثار یا موسی هیچ بنده یکبار در عمر خویش ایثار نکند که نه شرم دارم که با وی
حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد و عبدالله جعفر یک راه
در سفر در خرماستانی فرو آمد غلامی سیاه نگاه بان بود سه قرص آورد برای غلام
سگی در آمد این غلام یکی بوی انداخت بخورد و یکی دیگر بوی انداخت و بخورد و دیگری
بوی انداخت و بخورد و عبدالله گفت اجرا تو چند است هر روز گفت این که دیدی
گفت جمله را فرا سگ دادی گفت اینجا سگ نباشد از جای دور آمده است بخواستم
که گرسنه باشد گفتم تو امروز چکنی گفت صبر کنم گفتم سُبْحَانَ الله مرا بسخاوت ملامت
می کنند و این غلام از من سخی تر است بفرمود تا غلام را بخرید و خرماستان بخرید و
غلام را آزاد کرد و خرماستان بوی داد رسول علیه السلام از قصد کافران هجرت
میکرد علی رضی الله عنه بر جامه وی بخفت تا اگر قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد
خدای تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل و فرمود که میان شما برادری افگندم
و عمر یکی درازتر کردم کیست که ایثار کند عمر خود را هر یکی را عمر درازتر خود خواستند
خدای تعالی فرمود که چرا چنان نگردید که علی کرد که وی را با محمد برادری دادم جان خویش
فدا کرد و بروی ایثار کرد و بر جای وی بخفت هر دو بزمین شوید و او را از دشمن نگاه
دارید بیامدند جبرئیل بر سر وی بایستاد و میکائیل نزدیک پای وی گفتند بخ بخ

یا پسر بوطالب که خدای تعالی با فرشتگان خویش مباهات میکند و این آیت
فرو آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ الآیه حسن انطاکی از بزرگان مشایخ
بود و سی و اند از اصحاب وی گرد آمدند و نان تمام نداشتند پاره بکردند و در پیش
همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بنشستند چون چراغ باز آوردند همه همچنان
بر جای خویش بود که هر یک بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق وی بخورد و
حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بر مرگ بسیار خلق شهید شده بودند من آب
برگرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم وی را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی
گفت خواهم یکی دیگر گفت که آه اشارت کرد که پیشتر بنزدیک وی بر آنجا بردم هشام
بن العاص بود بجان دادن نزدیک شد گفتم آب بگیر دیگری گفت آه هشام
گفت پیشتر فرا وی ده نزدیک وی شدم جان بداده بود چون بنزدیک هشام
آمدم بمرده بود بنزدیک پسر عم خویش شدم بمرده بود و چنین گوید که هیچ کس از
دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی در وقت جان کندن سائلی آمد و
چیزی خواست هیچ چیز نداشت مگر پیراهنی برکشید و بوی داد و جامه عاریت
خواست و فرمان یافت **فصل** در پیدا کردن حد سخاوت و بخل
که بخیل که باشد و سخی که باشد بدانکه هر کسی خویشتن را سخی پندارد و دیگران وی را
که بخیل دانند پس لابد حقیقت این بباید شناخت که این بیماری عظیم است تا مگر شناخته شد
علاج نکنند و هیچ کس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر بدین بخیل باشد
همه کس بخیل بود و درین سخن بسیار گفته اند و لکن هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است
منع کند بخیل باشد و چون آسان بتواند دادن بخیل نباشد و این پسندیده نیست

میان که خباز که نان دهد و قصاب که گوشت دهد اگر یک سیر کم باشد بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان ندهد که قاضی را تقدیر باشد و در یک ورآء مضایقت کند بخیل باشد و هر که نانی در پیش دارد و درویش از دور در آید پنهان کند بخیل باشد که شرع بدان قدر اقتصار کرده است که

اضغانکم

بخیلان طاقت آن ندارند چنانکه فرمود **ان یساالکموها فیحفکم تخلوا ویخرج** پس درست آنست که بخل آن بود که آنچه دادنی است ندهد و مال برای آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی باشد و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت فرماید که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و از پیران زشت بود و از جوانان نبود و از مردان زشت و از زنان نبود پس حد اینست که مال نگاه داشتن مقصود است ولکن خرج غرض باشد که مقصود تر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهمتر باشد خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم بود پس چون مهمانی فرا رسد مروت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم تر بود و منع وی بدین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل بود و چون گرسنه بود و بر اطعام بسیار بود منع بخل بود اما چون واجب شرع و مروت بدادی و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن مال برای نوایب روزگار نیز مهم است ولکن تقدیم این بر غرض ثواب بخل است نزدیک عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود

بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت ولکن درجه سخا انگاه یابد که برین بیفزاید چندانکه بیفزاید درجه سخاوت پدید آید و ثواب آن بیابد و اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خویش و سخی آن وقت بود که دادن بروی دشوار نبود چون بتکلف بود سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود و جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است لکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند وی را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمیکند سخا در دنیا این بود اما سخا در دین آن بود که باکی ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و بدین عوض چشم ندارد در آخرت ولکن دوستی حق خود باعث وی بود و بس و فدا کردن خویش بغیر غرض و لذت وی بود چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که بیماری که سبب وی ندانی علاج آن نتوانی کرد و سبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک روز یا یک سال بیش نمانده است خرج بروی آسان تر بود مگر که فرزند دارد انگاه بقاء فرزند خویش داند و بخل وی محکم تر شود و برای این فرمود رسول علیه السلام که فرزندان بخل و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت خود عین مال خود معشوق وی بود که بسیار پیر بود که داند که چندانکه بزید مال دارد و دخل و ضیاع و زن و فرزندان وی را تا بقیامت بسنده بود

بیرون ازان نقد بسیار دارد واگر بیمار شود خودرا علاج نکند وزکوة ندهد
ونگاه داشتن مال فرزند در زیر زمین شهوت وی بود بازانکه داند که بمیرد
ودشمنان ببرند لکن بخل ویرا از خرج مانع بود واین بیماری عظیم بود که فلاح
کمتر پذیرد اکنون جون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت
توان کردن باندکی وصبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود وعلاج امید
زندگانی بدان کند که از مرگ بسیار اندیشد ودر همتا آن خود نگرد که همجون
وی غافل بودند وناگاه بمردند وحسرت بردند ومال بافسوس دشمنان قسمت
کردند وهم درویشی فرزندان را علاج کند که بداند که آنک ایشانرا بیافرید روز
ایشان تقدیر کرد اگر درویشی تقدیر کرد ببخیلی وی توانگر نشوند لکن آن مال ضایع
کند واگر توانگری تقدیر کرده است از جای دیگر پدید آورد ومی بیند که بسیار توانگرا
کر از پدر هیچ میراث ندارد وبسیار کس میراث یافت وهمه ضایع شد وبداند که
اگر فرزند مطیع خدای تعالی بود خود کفایت کند واگرنه درویشی مصلحت دینی
ودنیای وی بود تا در فساد بکار نبرد ودیگر در اخبار آمده است در مذمت
بخل ومدح سخا تامل کند وبیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه بسیار طاعت
دارد وآن چه فایده خواهد در سال پیش از آنکه خویشتن را از دوزخ وناخشنودی
خدای تعالی باز خرد ودیگر در احوال بخیلان تامل کند که جگونه بر دلها گران باشند
وهمگنان ایشانرا دشمن دارد ومذمت کنند باید که بداند که وی نیز در جشم ودل مردمان
همجنان گران وحقیر وخسیس باشد علاجهاء علمی اینست جون در این تامل تمام
کند ان بیماری مزمن نیست جنانکه علاج نپذیرد در رغبت خرج در وی حرکت کند

باید که بعمل مشغول شود وخاطر اول نگاه دارد روز و در خرج کردن گیرد بوالحسن
بوشنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر وبدرویش
ده گفت جرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید
ازان منع کند وممکن نبود که بخل بشود الا بدادن مال جنانکه عاشق از عشق
نرهد تا سفر نکند واز معشوق جدا نگردد وعلاج عشق مال جدا شدنست
از مال وبحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه از بخیلی
نگاه دارد وحیلتها وعلاجهاء لطیف یکی انست که خویشتن بنام نیکو فریفته
کند وگوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند ونیکو گویند وشره جاه وریا بر شره
مال مسلط بکند تا جون از وی برهد آنگه ریا را علاج کند جنانکه کودک را از شیر
باز کنند بجیزی سلوت دهند که وی دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را
فراموش کند واین طریقی نیک است در علاج خبایث اخلاق که صفتی را بر صفتی
مسلط کند تا بقوت آن از وی برهد واین همجنان بود که خون از جامه بنشود تا آنکه
ببول بشویند تا آنرا بسوزاند وپس بول را باب بشویند وهر که بخل بریا ببرد
پلیدی بپلیدی شسته باشد ولکن جون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد بلکه اگر
بریا قرار گیرد هم سود کند که بخل ورعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است
ولکن در کوی بشریت گلخن هست وگلشن هست وبخل گلخن کوی بشریت است
وسخا گلشن کوی بشریت است وسخاوت برای ریا حرام نیست که ریا حرام
در عبادت بود وبس ودادن وداشتن لله را از کوی بشریت بیرون است
ومحمود تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند

که خرج بر یا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در کلشن اولیتر
بودن از انکه در کلخن و علاج بخل اینست که کفته آمد باری دادن بتکلف
و برنج تا انکه که طبع کردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچ
مرید را نکذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران نهادی چون دیدی که دل
بران نهاد ویرا بزاویه دیکر فرستادی و زاویه وی خرج کردی یا بدیکری دادی
و اکر دیدی که کفش نو در پای کردی که دلش بدان باز نکرستی کفتی فرا دیکری
ده و رسول علیه السلام شراک نعلین نیکو بکرد انکه در نماز چشم دران افتاد
فرمود که آن کهنه باز آوردند و آن بیرون کردند چون وی چنین کرد معلوم
شد که کسستکی دل را از مال هیچ علاج نیست بجز جدا کردن آن که تا دست
فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فراخ دل بود چون مال
بروی جمع شود و لذت جمع بشناسد بخیل شود و هرچه نباشد دل ازان
فارغ بود پادشاهی را قدحی مرصع بدادند کفتی که در جهان آنرا چنان نظیر
نبود حکیمی حاضر بود کفت چکونه می بینی ای حکیم کفت می بینم مصیبتی است
یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی کفت چرا کفت اکر بشکند مصیبتی است
که ویرا مثل نیست و اکر بدزدند درویشی و حاجتی است تا انکاه که باز دست آید
انکاه اتفاق افتاد و بشکست و عظیم رنجور شد کفت حکیم راست کفت پید
کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که در وی زهر است
و تریاق است چنانکه کفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود
و بدین سبب است که روایت است که کسی کوید که در صحابه کسانی بودند که

توانکر بودند چون عبد الرحمن عوف پس در توانکری عیبی نیست و این همچنان
بود که کودکی ماراف‌سای را بیند که دست فرا مار میکند پندارد که این ازان
میکند که مار نرم است و در دست خوش است وی نیز بر کرفتن ایستد
تا کاه بکزد و هلاک شود و افسون مال پنج است اول انکه بداند که مال برای
چه آفریده اند چنانکه کفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت
تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت
حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل در وی ننهد مقصود وی بندد
و در مقصود حکمت نکاه دارد دوم آنکه جهة دخل نکاه دارد تا از حرام
و شبهت نبود و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و کدای و مزد
حجامی و امثال این نبود سیوم انکه مقدار وی نکاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند
و هرچه زیادت از حاجت است که برای راه دین بدان حاجت است حق اهل
حاجت شناسد چون محتاجی پدیدار آید آنچ زیاده از حاجت است ازوی
باز نکیرد اکر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت چهارم انکه خرج نکاه دارد
تا جز با قتصاد بکار نبرد تا باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه
بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم انکه نیت در دخل و خرج و نکاه داشت
درست و نیکو بکند آنچه بدست آورد برای قناعت و فراغت بدست آورد و آنچه
دست بدارد برای زهد و استخفاف دنیا دست بدارد و برای انکه دل خود را
از اندیشه وی صیانت کند تا بذکر حق تعالی بردارد و آنچه نکاه دارد برای حاجتی
نکاه دارد که مهم بود در راه دین و در فراغت راه دین دارد و نصیب وی از مال

تریاق بود نه زهر و از برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه بر روی
زمین مال است بدست آورد برای خدای تعالی بدست آورد وی زاهد است
اگرچه توانگرترین خلق است و اگر بترک همه بگوید و نه برای خدای تعالی بود
وی زاهد نیست پس باید که قبلهٔ دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر چه
که کند اگرچه همه قضاء حاجت بود و یا طعام خوردن بود همه عبادت بود
و بر همه ثواب یابد که راه دین را بدین همه حاجت است ولکن کار بنیت دارد
و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و افسون و غرایم نشناسند و اگر
بشناسند بکار نتوانند داشت اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشند تا نتوانند
که اگر بسیاری مال بطر و غفلت ببر داخرا از درجات کمتر بکند و این خسرانی
عظیم است چون عبد الرحمن عوف فرمان یافت مال بسیار ازوی باز ماند بعضی
از صحابه گفتند که ما بروی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب اخبار گفت
سبحان الله چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد
و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود خبر بوذر رضی الله عنه بردند
بیرون آمد خشمگین و استخوانی اشتر بدست گرفته و یرا می جست تا بزند
وی بگریخت و بسرای امیر المومنین عثمان شد و در پس پشت وی بگریخت بوذر
در شد و گفت هان یا جهودبچه تو میگوی چباک بدانچه از عبد الرحمن باز ماند
و رسول علیه السلام یک روز با احد می شد و من با وی بودم گفت یا بوذر
گفتم لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمترینان و واپس ترینان اند
در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند

یابوذر

یا بوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز
که میرم از من دو قیراط باز ماند رسول علیه السلام چنین فرموده باشد و تو
جهودبچه چنین گوی دروغ گوی دروغ گوی چنین بگفت هیچکس جواب نداد چون
یکروز کاروانی اشتر عبد الرحمن عوف از یمن با بازرگانی باز رسید بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند اشتران عبد الرحمن است
گفت راست رسول علیه السلام خبر عبد الرحمن رسید بدین کلمه دل مشغول شد
در وقت پیش عایشه رضی الله عنهما آمد و گفت رسول علیه السلام چه گفت یا عایشه
گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند درویشان صحابه را دیدم که در
شدندی و میدویدندی بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که
نمی توانست رفت می خیزید بدست و پای تا در بهشت شد و گفت بنشین
کسی از امت من که در بهشت شود از توانگران تو باشی و در نتوانی شد
الا بجهد و حیلت و خیزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید نخواهم که هر روز
هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم اگرچه بدان از جماعت
باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگویند که ای بنده از کجا آوردی
و بچه نفقه کردی که طاقت حساب و سوال ندارم و رسول علیه السلام فرمود
که مردی را بیاورند روز قیامت که مالی از حرام کسب کرده بود و بحرام خرج
کرده و بدوزخ برند و دیگری را بیاورند که از حرام جمع کرده بود و بحلال خرج کرده
آن نیز بدوزخ فرستند دیگری را بیاورند که از حلال جمع کرده و بحرام خرج کرده
و بدوزخ برند چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده بود و بحلال خرج کرده گویند

این را بدارید باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارتی یادر
نمازی یا در رکوعی یا در سجودی به بوقت و نه بشرط کرده بود کوید یارب از حلال
کسب کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم کوید که باشد
که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایهٔ و یا خویشاوندی تقصیر کرده باشی کوید بار خدایا
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و بدین مال
فخر نکردم و در حق هیچکس تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند و کویند
بارخدایا ویرا در میان ما نعمت دادی از حق ما بپرس از یک یک سوال کنند اکر
هیچ تقصیر نکرده باشد کویند بایست و شکر این نعمت بجای آور در هر لقمهٔ که بخوردی
و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیاور و همچنین می پرسند و می پرسند و از این سبب بوده است
که هیچکس از بزرکان در توانکری رغبت نبوده است که آنکاه که عذاب حساب نبود
بود بدین صفت بلکه رسول علیه السلام که قدوهٔ امت است درویشی برای
آن اختیار کرد تا امت بشناسند که درویشی بهتر است و عمران بن حصین کوید
که مرا با رسول علیه السلام کستاخی بود یکروز کفت بیا تا بعیادت فاطمه شویم
چون بدر خانه رسیدیم در بزد کفت السّلام علیکم در آیم کفت در آی فرمود که من
و آنکه با من است فاطمه رضی الله عنها کفت یا رسول الله بر همهٔ اندام من چیزی نیست
مکر کلیمی کهنه کفت بسر در کیر پس در شد و کفت چکونه ای فرزند عزیز کفت سخت
بیمارم و دردمند و رنج از آن زیاده میشود که کرسنه ام و با این همه چیزی نمی یابم
که بخورم و طاقت کرسنکی نمیدارم رسول علیه السلام بکریست و کفت جزع مکن
یا فاطمه که بخدای که سه روز است که هیچ نچشیده ام و من نزد خدای تعالی

از تو کرامی ترام و اکر خواستمی بدادی و لکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام آنکه
دست بر دوش وی زد و کفت بشارت باد ترا بخدای که سیدهٔ زنان بهشتی
کفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند کفت هر یک از ایشان سیدهٔ
زنان عالم خویش اند و تو سیدهٔ زنان عالم خویش شما جمله در خانها باشید بقصب
آراسته در وی نه رنج و نه بانک و نه مشغله پس کفت بسنده کن بپسر عم خویش
و شوهر خویش که ترا جفت کسی کردم که سید است در دنیا و سید است در آخرت
و روایت کرده اند که مردی عیسی علیه السّلام را کفت خواهم که در صحبت تو باشم
با وی بهم برفت سه نان داشتند بر کنار جوی بنشستند و دو نان بخوردند عیسی علیه السلام
بشد تا باز آید چون باز آمد آن نان ندید کفت که برکرفت کفت ندانم از آنجا بکذشتند
آهوی می آمد با دو بچه عیسی علیه السلام یک بچه را آواز داد بنزدیک وی آمد
ویرا بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس کفت زنده شو
بفرمان خدای تعالی در حال زنده شد و برفت آن مرد را کفت بدان خدای که
این معجزه بتو نمود که بکو که آن نان کجا شد کفت ندانم از آنجا بکذشتند بر رودی آب
رسیدند عیسی علیه السّلام دست وی کرفت و هر دو بر روی آب برفتند کفت
بدان خدای که این بتو نمود بکو که آن نان کجا شد کفت ندانم از آنجا برفتند بجائی
رسیدند که ریک بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریک جمع کرد و کفت
بفرمان خدای زر کرد همه زر شد سه قسمت بکرد کفت یک قسم مرا و یک قسم ترا
و یکی آنرا که آن نان برد مرد از حرص زر مقر آمد کفت آن من دارم عیسی علیه السلام
کفت این هر سه ترا بوی بکذاشت و برفت دو مرد فرا وی رسیدند و خواستند

که وی را بکشند و زر ببرند گفت مرا مکشید هر کسی یکی برگیریم پس گفتند یکی را بفرستیم
تا ما را طعامی بخورد یکی بشد و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان
زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من زر جمله برگیرم و آن
دو کس گفتند که چه بود دست که زر بوی باید داد چون باز آید وی را بکشیم و ما زر
برگیریم چون باز آمد وی را بکشتند و ایشان هر دو طعام بخوردند و بمردند و زر
جمله بماند عیسی علیه السلام بدانجا بگذشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت
ای اصحاب دنیا چنین باشد از وی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که
اگرچه مرد استاد و معزم باشد آن اولیتر که گرد مال نگردد جز از مقدار حاجت
که ما را افساد با خر هلاکت بر دست مار بوده است والسلام **اصل هفتم**
علاج دوستی جاه و حشمت بدانکه بیشتر خلق که هلاک شدند در طلب
جاه و حشمت و نام نیکو و ثناء خلق شده اند و بدین سبب در منافسه و عداوت
خلق و معصیتها افتاده اند و چون این شهوات غالب شد راه دین بریده شد
و دل بنفاق و خبائث اخلاق آلوده شد و رسول علیه السلام فرمود که دوستی
مال و جاه نفاق در دل چنان برویاند که آب تره رویاند و فرمود که دو گرگ
گرسنه در رمه گوسفند آن تباهی نکند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان
و گفت مر علی را رضی الله عنه که خلق را دو چیز هلاک کند فرا شدن از پس هوا
و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نخواهد و
بمجهولی قناعت کند چه حق تعالی میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ
لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده اند که وی بزرگی

وجاه

و جاه نخواهد و فساد طلب نکند و رسول علیه السلام فرمود که اهل بهشت
کسانی اند خاک آلوده بشولیده موی شوخگن جامه که کس ایشان را وزن ننهد
و اگر در سرای امیران دستوری خواهند در نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر
با ایشان ندهد و اگر سخن گویند سخن ایشان نشنوند و آرزوهاء ایشان در سینه
جوش می زند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند فرا رسد و فرمود
که بسا خاک آلودهٔ کهنه جامه که اگر سوگند بر خدای نهد و بهشت خواهد بوی دهد
و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و فرمود که بسا کسا است در امت من که اگر از شما دیناری
یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از خدای تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر دنیا خواهد
ندهد و نه از خواری وی باشد که دنیا بوی ندهد و عمر در مسجد شد معاذ را
رضی الله عنهما دید میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول علیه السلام شنیدم که
گفت اندک از ریا شرک است و خدای تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را
که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهاء
ایشان چراغهاء راه هدی باشد از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند
و ابرهیم ادهم گوید هر که شهوت و نام دوست دارد وی در دین خدای تعالی صادق
نیست و ایوب گفت نشان صادق آن بود که نخواهد که هیچکس وی را شناسد و قومی
از پی ابی ابن کعب فرا رفتند از شاگردان وی عمر وی را بدره بزد گفت بنگر یا امیرالمؤمنین
تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و ایوب بسفر
میشد قومی از پس وی فرا شدند گفت اگر نه ایستید خدای از من میداند که من کاره ام
از مقت خدای تعالی بترسید و ثوری میگوید سلف کراهیت داشته اند جامهٔ نیکو

که انگشت نمای باشد یا در کهنگی یا در نیکوئی بلکه چنان باید که کس حدیث او نکند
و بشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان وی را بشناسند که نه دین
وی تباه شود و رسوا شود **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه معنی توانگران
بود که اعیان مال ملک وی بود و در قدرت و تصرف وی بود معنی محتشم و خداوند
جاه آن بود که دلهاء مردمان ملک وی بود یعنی که مسخر وی بود و تصرف وی
دران روان باشد و چون دل مسخر کسی شد مال تبع آن باشد و دل مسخر
کس نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه عظمت وی در دل فرو آید بسبب
کمالی که در وی باشد اما بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا چیزی که مردمان
آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت
وی دارد و زبان را بر مدح و ثنا دارد و تن را بر خدمت دارد و وی را بران دارد
که مال فدا کند تا همچنانکه بنده مسخر مالک باشد مرید و دوست در مسخر صاحب
جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر باشد و مسخر وی بطبع معنی مال ملک اعیانست
و معنی جاه ملک دلهاء مردمانست و جاه محبوب‌تر است از مال بنزدیک
بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب ازانست که همه حاجتها بوی
حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست تواند آورد
و بر وی آسان بود بدست آوردن اما خسیس اگر خواهد که بمال جاه بدست
آورد دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد
و بیکار شود و ترسد و جاه ازین ایمن بود سیم آنکه مال زیاده نشود بی رنج
تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیاده میشود که هر که دل

وی صید تو شد وی در جهان میگردد و ثناء تو میگوید تا دیگران نیز صید
نیز صید تو میشوند نادیده و هر چند نام معروف‌تر میشود جاه زیاده
میشود و تبع بیشتر میگردد پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه
وسیلت است بجملهٔ حاجتها و لکن در طبع آدمی سرشت که نام و جاه دوست
دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که همه عالم
ملک وی باشد اگرچه داند که بدین محتاج نخواهد بود و این نیز سریست
عظیم و سبب ازانست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از جملهٔ کارهاء الهیست
چنانکه فرمود قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. پس بسبب زیاده نسبتی که با حضرت
ربوبیت دارد جستن طبع ویست و در باطن هر کسی هست آنکه فرعون گفت أَنَا
رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ درست پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت
آنست که همه وی باشد و با خود هیچ چیز دیگر نبود چون دیگری پدید آید نقصان
وی بود و کمال آفتاب ازانست که یکیست و نور همه ازوی است اگر با وی
دیگری بودی ناقص بودی و این کمال همه وی باشد خاصیت الهیت است که
هست بحقیقت وی است و بس و در وجود جز وی با وی هیچ چیزی دیگر
نیست و هر چه هست از نور قدرت وی است پس تبع وی بود نه با وی بود
چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجودی دیگر نبود در مقابلهٔ آفتاب
با وی بهم تا چون دوی پدید آید نقصان باشد و در طبع آدمی این هست
که خواهد که همه وی باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه آن وی
باشد یعنی که همه مسخر وی باشد و در تصرف و ارادت وی بود و لکن ازین نیز

عاجزاست چه موجودات دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد
چون آسمان وستارکان وجواهر ملائکه وشیاطین وآنچه در تحت زمین است
ودر قعر دریاها وکوهها است پس خواهد آدمی که بعلم بدین همه مستولی بود
تا همه در زیر تصرف علم وی آیند اکر در زیر تصرف قدرت وی نیایند وبدین
سبب بود که خواهد که ملکوت زمین وآسمان وعجایب بر وبحر معلوم وی باشد
چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج لکن خواهد که باری بداند که چگونه نهاده اند
که این نیز نوعی از استیلا باشد امّا قسم دیگر که آدمی را دران تصرف تواند
بود روی زمین است وآنچه بروی است از نبات وحیوان وجماد وآدمی خواهد که همه
ملک وی باشد یعنی در تصرف وی مسخر باشد و ویرا کمال قدرت واستیلا بر همه جمله واز
آنچه برزمین است نفیس‌ترین دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای
تصرف وی بود تا همیشه بذکر وی مشغول بود ومعنی جاه این بود پس آدمی بطبع
ربوبیّت دوست میدارد که نسب وبیت وازان حضرت می آید ومعنی ربوبیت اشود
که مال همه ویرا بود وکمال در استیلا بود واستیلا جمله با علم وقدرت آید وقدرت
آدمی بمال وجاه بود پس سبب دوستی وی اینست سؤال اگر کسی گوید
که چون کمال طلب ربوبیّت آدمی است وآن جز بعلم وقدرت نیست وطلب علم
محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب جاه ومال محمود باشد که آن نیز
طلب قدرتست وقدرت نیز از جمله کمالست واز صفات حق است همچون علم
بنده وهرچه کاملتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود جواب آنست که علم وقدرت
هر دو کمالست واز صفات ربوبیّت است ولکن آدمی را راهست بعلم حق

حینفی ورا نیست بقدرت حینفی وعلم کمالست که ویرا بحقیقت ممکن است
که حاصل آید وباوی بماند امّا قدرت حاصل نیاید لکن بپندارد که حاصل
آمد وانگاه باوی بماند که قدرت بمال وبخلق تعلق دارد وبمرگ از وی منقطع
شود وهرچه بمرگ باطل شود از جمله باقیات الصّالحات نبود وروزگار بردن
در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن قدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل
علم وعلم قیام وی بدل است نه بتن ودل باقیست وابدی چون عالم ازین جهان
بشود علم باوی بماند وآن علم نوری باشد که بدان علم فرا حضرت الهیّت
بیند تا لذّتی یابد که همه لذّات بهشت دران مختصر شود وعلم را بهیچ چیز تعلق
نیست که آنچیز بمرگ باطل شود چه متعلّق علم نه مال است ونه دل خلق بلکه
ذات حق تعالی وصفات وی وحکمت وی در ملک وملکوت وعجایب معقولات
در جایزات وواجبات ومستحیلات که این ازلی وابدیست که هرگز بنگردد
چه هرگز جایز محال نشود ومحال جایز نشود امّا علمی که بچیزهای آفریده وفانی
تعلق دارد آنرا اوزنی نبود چون علم لغت مثلاً که لغت حادث بود وفانی ووزن
وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب وسنّت بود ومعرفت کتاب وسنت
وسیلت معرفت حق تعالی وبریدن عقبات راه وی بود پس هرچه گردش وفنا را
بدان راهست علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم از لباب بود وعلم آن لباب است
که از جمله باقیات صالحات واز حضرت الهیّت است که ازلی وابدیست
وتغییر را بوی راه نیست پس چندانکه آدمی از لباب عالمتر بود بحق تعالی نزدیک
تر بود وویرا علم بحقیقت هست وقدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت

که نیز از باقیات باشد و آن حریت و آزاد شدن از دست شهوات است که
هر آدمی که اسیر شهوت است بندهٔ آنست و بهر حاجتی که ویرا باشد نقصانی
بود ویرا پس آزاد شدن ازان حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است
که هر که بصفات بحق تعالی و بملائکه نزدیکست ازان وجه که بدین سبب از تغیر
و کردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و حاجت بعیدتر بود بملائکه
مانندهتر بود پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست
شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست شود و انکاه باقی نباشد پس از مرگ
پس خلق در طلب کمال معذوراند بلکه بدان مامورند ولکن بکمال حقیقی جاهلند
و آنچه کمال نیست بکمال می پندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمال است
پشت بدان کرده اند پس همه راه زیان خویش کرده اند و بدین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ
الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ فصل بدانکه جاه همچون مال است چنانکه مال همه
مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است و بسیاری آن چون
دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست
از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان
از وی باز دارد لا بد باید که ویرا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل
این قوم بدان مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام
فرمود که اِنِّی حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و همچنین تا ویرا قدری نباشد در دل استاد ویرا
تعلیم نکند پس قدر کفایت از جاه مباحست چون طلب قدر کفایت از مال ولکن
جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است

یکی آنست که باظهار عبادت طلب کند و این ریا بود و عبادت باید
که خالص بود خدایرا چون بدان جاه طلب کند حرام بود دیگر آنکه تلبیس
کند و خویشتن را بصفتی فرانماید که نباشد گوید که من علوی ام مثلا یا از فلان
نسبم یا فلان پیشه دانم و نداند و این همچنان بود که مال بتلبیس حاصل کند اما
دو که حلال است آنست که بچیزی طلب کند که در آن تلبیسی نباشد و عبادتی
نباشد و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد که اگر فاسق بود و معصیت خویش
پوشیده دارد تا ویرا بنزدیک سلطان جاهی باشد نه برای آنکه تا داند که
پارسا است این نیز رخصت است پیدا کردن علاج دوستی جاه بدانکه دوستی
جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن
لابد بنفاق و ریا و ورع و تلبیس و عداوت و حسد و منافسه و بمعصیتها
بسیار کشد همچون دوستی مال بلکه این بر طبع آدمی غالبتر و کسی که مال و جاه
آن قدر حاصل کند که سلامت وی در آن باشد و بیش از آن نخواهد وی بیمار
نبود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بود بلکه فراغت کار دین را دوست
داشته بود اگر کسی باشد که جاه خود را دوست دارد و همه اندیشه وی بخلق
مستغرق بود تا بوی چون می نگرند و چه میگویند از وی و بوی چه اعتقاد
دارند در هر چه بود دل با آن میدارد تا مردمان چه میگویند علاج این بیماری
فریضه است و علاج وی مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت
جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه همیشه طلب جاه در رنج و مذلت
مراعات دل خلق باشد اگرچه جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود

محسود و مقصود باشد همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد
و از مکر و غلال ایشان ایمن نباشد و هرگز از قصد دشمنان خالی نباشد اگر
در هر خصومتی مغلوب بود خود در مذلت بود و اگر غالب آید آنرا ثباتی نباشد
که جاه همه بدل تعلق دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج دریا بود
و ضعیف عزی باشد که بنا آن بر دل مدبری چند باشد که بر خاطری که برایشان
درآید آن عز بگردد خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عز بذیرد که بیک
خاطر که بدل والی درآید عزل کند و وی ذلیل گردد بس طالب جاه هم در دنیا در
رنج بود و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی را بصیرتی تمام بودی
داند که اگر مملکت روی زمین از شرق و غرب ویرا مسلم شود و صافی و همه جهان
ویرا سجود کنند این خود شادی نیرزد که چون بمیرد همه باطل شود که کسرا از بنشان
یا دنیابد و یاد نکند آنکه بدین لذت روزی چند بادشاهی ابد بزیان آورده باشد
که هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان
رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بروی غالبتر بود عذاب وی دراز بود علاج
علمی اینست اما علاج عملی دو است یکی آنکه از جای که ویرا جاه بود بگریزد
و بجای شود که کس ویرا نشناسد و این تمامتر بود چه اگر در شهر خویش عزلت
گیرد چون مردمان دانند که بترک جاه بگفت در وی اعتقاد بیشتر کنند و نشان
آنکه بترک جاه باخلاص بگوید آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که آن نفاق
میکند جزعی و رنجی در دل وی بدید آید و اگر ویرا بجرمی نسبت کنند عذر
طلب کردن ایستد اگر همه بدروغ بود تا خلق در وی اعتقادی بد نکنند و این همه دلیل

آنبود که حب جاه برجای خویش است و علاج دیگر آنبود که راه ملامت سبرد
و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان
فساد میکنند خویشتن را ملامتی نام میکنند بلکه چنانکه مثلا زاهدی بود امیر شهر
بسلام وی شد تا بوی تبرک کند وی اندر وی آمد وی نان و تره خواست بسیار
و در خوردن ایستاد و لقمه بزرگ میکرد چون امیر ویرا بدید بدان شره اعتقاد
در وی تباه کرد و بازگشت دیگری را در شهر قبول بدید آمد و خلق روی بوی
نهادند یک روز از گرمابه بیرون آمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در
بوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا ویرا بگرفتند و بسیلی بزدند و جامه
باز ستدند و گفتند این طرار است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدحی کرد و میخورد
تا بندارند که خمر است و علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این

فصل

در بیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق بدانکه
کس باشد که بر ثناء خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه بکاری
بود که برخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه برکاری باشد که آن
حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل
در مدح و مذمت معلوم نشود و بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول
آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا
دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک بود لذت وی تمام نبود چون
از کسی بشنود بیقین شود تا دل بدان میل گیرد و آرام گیرد آن لذت تمام شود
که چون از خویشتن بوی کمال یافت این ربوبیت در خویشتن بدید و ربوبیت

محبوبست بطبع وچون مذمت شنود آگاهی نقصان خویش بیابد بدین سبب
رنجور شود پس اگر ثنا ونکوهش از کسی شنود که وی دانا بود وگزاف گوی نباشد
چون استاد ومنصب عالم لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج وراحت وچون زنی
بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود سبب دوم آنکه
ثنا دلیل کند که دل گوینده ملك ومسخر وی است ودر دل وی اورا محلی وجاهی است
وجاه محبوبست پس اگر آن محتشمی باشد ازین ثنا لذت بیش بود که قدرت بملك
دل وی تمامتر باشد ولکن از خسیس باشد آن لذت نباشد سبب سیم آنکه ثنا
وی بشارتی باشد بدانکه دلها دیگر صید وی خواهد شد که چون وی ثنا میگوید
دیگران نیز اعتقاد نیکو همی کنند وآن سرایت میکند پس اگر ثنا بر ملا بود واز کسی بود
که سخن وی بپذیرند لذت آن بیشتر بود ومذمت بخلاف این سبب چهارم
آنکه دلیل بر آنکه ثنا گوینده مقهور وی است بحکم حشمت وحشمت نیز محبوبست
اگرچه بقهر بود واگرچه داند که آنچ میگوید اعتقاد ندارد ولکن حاجتمندی وبرا
بثنا گفتن بروی دوست دارد واز آن کمال قدرت خویش داند پس اگر ثنا بچیزی
گوید که داند که دروغ است وکسی قبول نخواهد کرد واز دل نمیگوید واز بیم نیز نمیگوید
اگر بسخره میگوید هیچ لذت نماند که این همه سببها برخاست اکنون چون سبب
این بدانستی علاج آسان بدانی واگر جهل کنی نتوانی اما سبب اول آنست که
کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی میگوید
چون علم وورع راست است شادی تو بدین صفت باید که باشد وبدان خدای
که ترا این داد که بقول کسی این زیادت ونقصان نشود واگر ثنا بر تو بتوانگری وحکم وخوا

واسباب دنیا میگوید این خود شادی نیرزد واگر ارزد شاد بدان باید که بود
نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم وورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت
که آن معلوم نیست وتا این معلوم نشود این همه ضایع بود وکسی را که جای دوزخ
خواهد بود وی را چه جای شادی بود اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست
چون ورع وعلمی که ندارد بدان شاد بود از حماقت بود ومثل وی چنان بود که کسی
وی را گوید که این خواجه مردی عزیز است وهمه احشاء وی پر عطر ومشك است
ووی داند که همه پر نجاست وگنداست وشاد میشود بدین دروغ این عین جنون است
اما آن سببها دیگر حاصل آن دوستی جاه وحشمت است وعلاج آن گفته شد
اما اگر کسی مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن با وی هم از جهل است که اگر راست
میگوید فریشته است واگر دروغ میگوید ومیداند که دروغ میگوید خری
وابلهیست بدانکه کسی را خدای تعالی مسخ کند تا خری شود یا شیطان شود یا وی را
فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجور بدان نقصان
باید بود که در تو است واگر نقصان دینی است نه بسخن ویست واگر دنیا است
خود آن نزدیك اهل دین هنر باشد نه عیب ودیگر آنکه اندیشه کنی که آنچه
گفت از سه حال خالی نیست اگر راست بگفت وبشفقت گفت از وی منت
باید داشت که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا از وی حذر
کنی منت داری وعیب که در دین بود از مار بتر بود که از وی هلاك آخرت
بود واگر بنزدیك پادشاهی میشوی کسی ترا گوید ای پلید جامه اول جامه پاك
کن نگاه کنی جامه پر نجاست بود واگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت

بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر برستی واگر بقصد لعنت گوید
نیز تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت لعنت وی خیانتی است که بر دین خود
کرد پس چون ترا منفعت است و ویرا مضرت خشم تو در شرط نیست اما اگر دروغ
گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که
وی نمیداند پس بشکر آن مشغول شو که خدای تعالی برد بر دیگر عیوب تو فرو
گذاشت واین مرد حسنات خویش بر تو هدیه کرد واگر ثنا بودی مجوز کشتن
تو بودی چرا بکشتن شاد شوی وبهدیه رنجور شوی واین کسی کند که از کارها صورت
بیند نه معنی وروح وهر که عقل دارد از بی عقل بدین جدا شود که از کارها حقیقت
وروح بیند نه ظاهر وصورت ودر جمله تا طمع از خلق برین نشود این بیماری از دل
بیرون نشود **فصل** در پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح
وذم بدانکه خلق در شنیدن مدح وذم خویش بر چهار درجه اند **درجهٔ اول** عوام
خلق اند که بمدح شاد شوند وشکر کنند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند
واین بترین درجاتست **درجهٔ دوم** پارسا آنبا شد که بمدح شاد شوند وبذم
خشمگین شوند ولکن بمعاملة اظهار نکنند وبمذمت خشم بگیرند وهر دو را بظاهر
برابر دارند ولکن بدل یکی را دوست دارند ویکی را دشمن **درجهٔ سیم** متقیان اند
که هر دو را برابر دارند هم بدل وهم بزبان واز مذمت هیچ خشم در دل بگیرند ومادح را
زیادت قبولی نکنند که دل ایشان خود نه بمدح التفات کند ونه بذم واین درجه بزرگست
وگروهی عابدان پندارند که بدین رسیدند وخطا کنند که نشان این آن بود که اگر
بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد واگر در کاری ویرا

فرا خواهد معاونت وی دشخوارتر نباشد از معاونت مادح واگر بزیارت کمتر رسد
طلب وتقاضای دل ویرا کمتر از مادح نبود واگر بمیرد اندوه مرگ وی کمتر نبود و
اگر کسی ویرا برنجاند بجان رنجور شود که مادح را واگر مادح زلتی کند بر دل وی
باید که سبکتر نبود واین سخت دشوار بود وباشد که عابد خویشتن را غرور دهد
گوید که خشم من با وی ازانست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است واین تلبیس
شیطانست که در حال بسیار کس است که کبایر میکند ودیگران را مذمت میکند چون
آن کراهیت بیابد در خویشتن دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین
وعابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع شود **درجهٔ چهارم** درجهٔ
صدیقانست که مادح را دشمن گیرند ونکوهنده را دوستر دارند که از وی سه فایده
گرفتند که عیب خود از وی بشنیدند وحسنات خویش بهدیه بوی فرستاد
وویرا حریص بکرد برانکه طلب پاکی کند ازان عیب وازآنچه بدان مانده است ودر خبراست
که رسول علیه السلام فرمود که وای بر روزه دار وانکه بشب نماز کند وبرانکه صوف
بوشد مگر گفتند مگر چه گفت انکه درون وی از دنیا گسسته باشد ومدح دشمن
دارد ومذمت دوست دارد واگر این حدیث درستست کاری صعب است که بدین
درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر
فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون
کاری بیفتد بجانب مرید ومادح میل کند بمعامله ونرسد بدین درجه بسین باز
الا کسی که وی چندان عداوت بر زیده باشد با نفس خویش که دشمن خویش
شده باشد چون از کسی عیب خویش بشنود شاد شود وزیرکی وعقل آنکس

اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمنان خویش شنود بدان شاد شود و این نادر
بود بلکه اگر کسی همهٔ عمر جهد کند تا مادح و ذام نزدیک وی برابر شود هنوز دشوار
بدین تواند رسید و چه خطر درین آنست که چون فرق پدید آمد میان مدح و ذم
طلب مدح بر دل وی غلبه گیرد و حیلت آن کردن گیرد و باشد که بعبادت ریا کردن
گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند و این که فرمود رسول علیه السلام که وای
بر روزه دار و نماز کن ازین گفته باشد که چون بیخ این در دل کنده نشود زود بمعصیت
افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خویش حرام نیست
چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و ذم
آید و بیمه اندیشه خلق با این آمده است که هرچه کند برای روی کند و چون آن
غالب شد بکارها ادا کند که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست

اصل هشتم
علاج ریا بطاعت و عبادات

بدانکه ریا کردن بطاعت خدای تعالی از کبایر است
و بشرک نزدیکست و هیچ بیماری بنزدیک پادشا آن غالبتر ازین نیست که چون عبادت
کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جملهٔ پارسای ایشان اعتقاد کنند
وچون مقصود آن نیز بود با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با خدای تعالی
شریک بکرده بود در عبادت خویش و خدای تعالی میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه هر که بدیدار خدای تعالی امید میدارد گو در عبادت
خدای تعالی هیچ شرکت مکن و خدای تعالی میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن
صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن وای بر کسانی که ایشان نماز با سهو و ریا کنند و یکی از
رسول علیه السلام پرسید که رستگاری در چیست فرمود که اگر طاعت خدای تعالی

داری و ریا نکنی با مردمان و فرمود که روز قیامت یکی را بیاورند گویند چه طاعت
داری گوید جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی
فرماید که دروغ گوی از بهر آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است بفرماید
تا ویرا بدوزخ برند دیگری را بیاورند گویند چه داری گوید هرچه داشتم
بصدقه بدادم حق تعالی فرماید که دروغ میگوی برای آن کردی تا گویند فلان
مردی سخی است بفرماید تا ویرا بدوزخ برند دیگری را بیاورند فرماید که چه
داری گوید علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم گوید دروغ میگوی برای
آن آموختی تا گویند فلان عالمست ویرا بدوزخ برند و رسول علیه السلام میفرماید
که از امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله
گفت ریا روز قیامت خدای تعالی فرماید یا مرائیان نزدیک آنکسانی روید
که عبادت بریاء ایشان کردید و جزاء خویش طلب کنید و فرمود که بخدای تعالی
پناه خواهید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت
وادیست در دوزخ برای مرائیان ساخته اند و فرمود که خدای تعالی میفرماید که هر که
عبادتی کرد و دیگری را با من در آن شرکت داد من از شریک و انباز بیزارم و بی نیازم
جمله بدان انباز دادم و رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی نپذیرد کردار
که در وی یک ذره ریا باشد معاذ میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول
علیه السلام شنیدم که اندک ریا شرک است و فرمود که مرائی را روز قیامت
منادی کنند و آواز دهند که یا مرائی یا مکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت
باطل شد برو مزد از آنکس طلب کن که کار برای وی کردی و شداد بن اوس گوید که

رسول علیه السلام را دیدم که میگریست گفتم چرا میگری یا رسول الله گفت میترسم
که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب و ماه لکن عبادت بروی
و ریا کنند و گفت در ظل عرش باشد آنروز که هیچ ظل نباشد جز آن مردی که صدقه
بدست راست بدهد چنانکه دست چپ خبر ندارد و فرمود که چون خدای تعالی
زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا وی برافزود کوه فرشتگان گفتند هیچیز نیافرید
حق تعالی قوی تر از کوه خدای تعالی آهن را بیافرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است
آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را بیافرید
تا آب را بر جای بداشت پس ملایکه خلاف کردند گفتند بپرسیم از حق تعالی که قوی‌ترین چیست
از آفریدها، تو که از ان قوی تر هیچیز نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست
راست چنانکه دست چپ را از ان خبر نباشد هیچ آفرینش قوی تر از وی نیافریدم
معاذ رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی هفت
فرشته بیافرید پیش از آفرینش آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر فرشته را بر آسمانی
موکل کرد و دربانی آن آسمان بوی داد چون فرشتگان که در زمین کردار خلق نویسند
وایشانرا حفظه گویند عمل بندۀ که از بامداد تا بشب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان
اول برند و بر طاعت وی ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی
چون نور آفتاب باشد فرشته که موکل بر آسمان اول بود گوید این طاعت بروی
وی باز زنید که من نگاه بان اهل غیبت ام مرا خدای تعالی فرموده است که هر که غیبت
کند مگذار که عمل وی از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا
باسمان دوم آن فرشته گوید بروی وی باز زنید که این عمل برای دنیا کرده است

و در مجالس بر مردمان فخر کرده است و فرا فرموده اند که عمل وی منع کنم پس عمل دیگری
رفع کنند که در وی روزه و صدقه و نماز بود و حفظه عجب بمانده باشند از نور وی
چون باسمان سیم رسند آن فرشته گوید که من موکل کبرام و عمل متکبران منع کنم وی
بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان چهارم آن فرشته گوید که من
فرشتۀ عجب ام و عمل وی بی عجب نیست نگذارم که عمل وی از من درگذرد پس عمل دیگری
رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود آراسته تا باسمان پنجم آن فرشته گوید که
این بروی وی باز زنید که من موکل حسدام و او هر که بعلم و عمل بدرجه وی رسیدی وی را
حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسد منع کنم پس عمل دیگری رفع
کنند و هیچ منع نبود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بروی وی باز زنید که وی بر
هیچکس که وی را بلای رسیدی رحمت نکردی من فرشتۀ رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی
رحمت منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود و بانگ وی در
آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظیمی که باشد و هیچکس منع نتواند کرد چون
باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بروی وی باز زنید و قفل بر دل وی افکنید
که وی بدین خدای تعالی را نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علماء
و نام و بانگ وی بود در شهرها و هر طاعت که چنین بود ریا بود و خدای تعالی
عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگر رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در وی همه خلق
نیکو بود و هم ذکر و تسبیح بود و همه نوع عبادات بود و ملایکه همه آسمانها بتشییع
آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این پاکست و باخلاص
حق تعالی فرماید که شما نگاه بان عمل وی اید و من نگاه بان دل وی ام این نه از برای من

کرده است و در دل نیت دیگر داشت لعنت من بر وی باد فرشتگان همه گویند لعنت
تو و لعنت ما همه بر وی باد و هفت آسمان و هر که بر هفت آسمان است بر وی لعنت
کنند این و امثال این اخبار در ریا بسیار است اما آثار عمر رضی الله عنه مردی را
دید که سر فرو افکنده بود یعنی که من پارسا ام گفت ای خداوند گردن گردن راست
کن که خشوع در دل بود نه در گردن و بو امامه یکی را دید در مسجد میگریست در سجود
گفت چون تو که بودی اگر این گریستن که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه
گوید که مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط
بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل بیفزاید و چون بنکوهند کمتر کند و یکی بو سعید
مُسیّب را گفت کسی که مال بدهد برای مزد خدای تعالی و برای ثناء خلق
چه گوی گفت میخواهد که خدای تعالی وی را دشمن گیرد و گفت چون کاری کند
جز برای حق تعالی نباید کرد و عمر یکی را بدرّه بزد و گفت بیا و قصاص کن از من
و مرا باز زن گفت بتو و بخدای تو بخشیدم گفت بکار نیاید یا بمن بخش یا بخدای
تعالی بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت و فضیل میگوید وقتی بدانچ میکردند
ریا میکردند اکنون بدانچ نمی کنند ریا می کنند و قتاده میگوید که چون بنده ریا کند
خدای تعالی گوید نگاه کنید که بنده من چگونه بمن استهزا می کند

پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن را بپارسای فرا
مردمان نماید تا خویشتن را بنزدیک ایشان آراسته بکند و در دلها ایشان قبول
گیرد تا وی را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوی نگرند و این بدان بود که
چیزی که دلیل پارسای و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه بکند و فرا می نماید

وان

و این پنج جنس است اول صورت تن است تا روی زرد کند چنانکه پندارند که
از اندوه دین زرد شده است و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن
ندارند و از خویشتن یاد نمی آورد و سخن آهسته گوید و آواز برندارد تا پندارند که
این از وقار دین است در دل وی و لب را هواسیده دارد تا پندارند که روزه
دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار این شرب و لذت
بود و ازین گفت عیسی علیه السلام که چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند
و روغن در موی مالد و لب بروغن آلوده کند و سرمه درکشد تا کسی نشناسد که
وی روزه دارد جنس دوم ریا بود بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت
و کوتاه و شوخگن و دریده تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود کند و سجاده و مرقع
صوفیان کی صوفی است با آنکه از معنی صوفی با وی چیزی نباشد و یا ازار بزرگ
دستار در گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و بنا شد
و با دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نباشد و مرائیان
در جامه دو گروه باشند گروهی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه جامه کهنه
دریده دارند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه‌ای توزی یا خز یا چیزی که حلال
بود در پوشد از جان کندن بر ایشان سختتر بود که آنگاه مردمان گویند که از زهد
پشیمان شد و گروهی قبول هم بنزدیک عوام جویند و هم بنزدیک سلطان و خاتونان
و اگر جامه کهنه پوشند در چشم مردمان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در جامه در چشم
عامیان حقیر نمایند پس جهد کنند تا فوطها و باریک و بنقش نیکو بدست آورند
چنانکه رنگ اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند و قیمت جامه توانگران بود تا سلطانان

بحقارت ننكرند واكر يكى را ازين قوم كوى كه جامهٔ خز يا نورى در پوش اكرچه
بقيمت كمتر از فوطه باشد از جان كندن بروى سختتر بود و در جمله هر جامه كه اكر در
پوشد مردمان پندارند كه وى پشيمان شد از زاهدى طاقت آن ندارد و آن ابله
چون در خويشتن مى بيند كه جامه كه حلال بود و اهل دين مثل آن داشتند
در نتواند پوشيد در بازار و در پيش مردم و در خانه تنها در تواند پوشيد اين مقدار
نداند كه بدين خلق را مى پرستد و باشد كه داند و لكن خود باك ندارد جنس سيم
ريا بگفتار بود چنانكه لب مى جنباند تا پندارند كه از ذكر هيچ نمى آسايد و باشد كه ذكر
ميكند و لكن اكر خواهد كه يله كند و لب نجنباند نتواند كه ترسد كه مردمان ندانند
كه وى ذكر ميكند و چنانكه حسبت ميكند بر چيزى در پيش مردمان و در خلوت مثل
آن كند يا طامات و عبارات صوفيان ياد كيرد و ميكويد تا پندارند كه علم تصوف
نيك داند يا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند كه در وجد است يا باد سرد
ميكشد و يا اندوه فرا نمايد بسبب غفلت مردمان از مسلمانى و يا اخبار و حكايات
ياد كيرد و ميكويد تا كويند علم بسيار ميداند و پيران بسيار ديده است و سفر بسيار
كرده است جنس چهارم ريا بطاعت بود چنانكه كسى از در در آيد نماز نيكو كند
و سر در پيش افكند و در ركوع و سجود بيشتر مقام كند و بهر سو ننكرد و در پيش
مردمان صدقه دهد و امثال اين و چون ميرود آهسته رود و سر در پيش افكند
و اكر تنها بود شتاب كند و سر در پيش نيفكند و چون كسى از در در آيد با سر آهستكى
شود جنس پنجم آنكه فرا نمايد كه وى را مريد بسيار است و شاكرد بسيار و خواجكان
و اميران بسلام وى مى آيند و بوى تبرك ميكنند و مشايخ وى را حرمت ميدارند و بوى

نكو

نيكو نكريسته اند و باشد كه اين معانى بر زبان ظاهر شود يا با كسى خصومت كند كويد
كه تو كه اى و مريدت كيست و شيخت كيست و من چندين پير را ديده ام و چندين مال
در پيش فلان پير برده ام و تو كرا ديده و امثال اين و بدين سبب رنجها بر خويشتن
نهد و در شرب ريا آن همه آسان شود كه راهب باشد كه خويشتن با نخوردى آورده
باشد از طعام بشرب آنكه مردمان ميدانند و ثنا ميكويند و جمله اين حرام است
چون بعبادت بود و براى اظهار پارساى بود كه پارسائى براى خداى تعالى باشد
اما اكر قبول و جاه جويد بچيزى كه نه عبادت بود روا باشد چه هر كه بيرون
شود جامهٔ نيكوتر باشد و آراسته تر بود و اين مباح است بلكه سنت است كه بدين
جمال و مروت خويش اظهار ميكند نه پارساى بلكه اكر فضل خويش اظهار كند بعلم لغت
و نحو و طب و حساب و بچيزى كه علم دين است كه بايد كه براى طاعت كند اين ريا
مباح باشد كه ريا طلب جاه بود و كفتيم كه طلب جاه كه از حد بنشود مباح بود لكن نه
بطاعت و عبادت و رسول عليه السلام يك روز بيرون خواست كه اصحاب
كرد آمده بودند در خنب آب نكريست و عمامه راست بكرد عايشه رضها كفت
يا رسول الله اينچنين ميكنى كفت آرى خداى تعالى دوست دارد بنده خود كه چون
برادران خويش خواهد ديد براى ايشان تجمل كند و خويشتن را بيارايد و هر چند كه
اين فعل از رسول عليه السلام هم اصل دين باشد كه وى مأمور بود بدانكه خويشتن
را در دل و چشم ايشان آراسته دارد تا بوى ميل كنند و اقتدا كنند و لكن اكر كسى
نيز براى تجمل اين كند روا باشد بلكه سنت بود يكى از فوايد آن بود كه اكر خويشتن را
بشوليده دارد و مروت نكاه ندارد عيب كنند و نفرت كيرند و وى سبب آن بوده

باشد امّا ریا چون بعبادت بود حرام است بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که فرا مردمان می نماید که وی مخلص است درین عبادت و چون دل وی بخلق می نگرد مخلص نیست درین عبادت چون مردمان بدانند که برای مردمان میکند ویرا دشمن گیرند نه قبول کنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت خدای تعالی راست چون برای دیگری کند استهزا کرده بود و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته بود در کاری که مقصود آن معبود و خداوند باشد و مثل وی چون کسی باشد که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت و غرض وی آن بود که بغلامی یا کنیزکی می نگرد و فرا ملک می نماید که بخدمت می ایستم و غرض چیزی دیگر بود این استخفاف باشد بملک چه غرض دیگر بنزدیک وی مهمتر شده باشد از خدمت ملک همچنین هر که نماز بر پای کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود تعظیم آدمی بودی شرک ظاهر بودی ولکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول وی مقصود وی شده است تا بدانکه ویرا سجود می کند و قبول وی حاصل میکند بدین وجه این ریا شرک خفی است نه جلی

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیمتر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اوّل** آنکه قصد ریا بی قصد ثواب بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عذاب این نزدیک بود امّا قصد ثواب نیز دارد ولکن اگر تنها بودی نکردی این هم بدرجه اوّل نزدیک بود و این قصد ضعیف ویرا از خشم خدای تعالی بیرون نیاورد امّا اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی بکردی ولکن چون کسی می بیند در نشاط

بیفزود

بیفزود و بر وی آسانتر شد چنین امید داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبطه نشود امّا بدان قدر که شرب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند امّا اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرک بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بود بوی کنند و آن طاعات است و آن بر سه وجه است **اول** ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار وی صعبتر بود از کار کافر که وی بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدا اسلام بسیار بوده است و اکنون کمتر باشند امّا اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و بآخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند از جمله این منافقانند که جاوید در دوزخ باشند **وجه دوم** ریا باصل عبادات چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان و یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است ولکن نه چون ریا اصل ایمان و در جمله چون منزلت نزدیک خلق دوستر میدارد از آنکه نزدیک خدای تعالی ایمان وی ضعیف بود اگرچه کافر نیست ولکن در وقت مرگ در خطر کفر بود اگر توبه نکند **وجه سیم** آنکه باصل ایمان و با فرایض نکند ولکن بسنت کند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن تا ویرا مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که این بر من واجب بنود اکنون ثوابی نمی بیوسم باید که نیز معانی نباشد و نه چنین است که این عباد تنها برای خدای تعالی است که خلق را درین نصیب

نیست چون برای خلق کند خلق را فرا پیش داشته باشد از حق تعالی در چیزی
که آن حق خدای تعالی است و این استهزا بود و سبب عقاب بود اگرچه بدان
صعبی نباشد که در فرایض بود و نزدیک بود بدین ریای که بصفات عبادات
بود چنانکه چون کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قراوت
زیاده بکشد چون جماعت کند و تنها کند و قصد صف پیشین کند و در زکوة
ازان دهد که بهتر بود و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت بنشیند

اصل سیم تفاوت مقصود مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه باشد

درجه اول انکه مقصود وی جاهی باشد یا ازان بفسقی و بمعصیتی رسد چنانکه
امانت و تقوی و چندان شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا
و وصایا و ودیعة و امانة و مال یتیم فراوی دهند تابرکوم و صدقه بدهد
و بمستحق رساند یا در راه حج بدرویشان خرج کند یا در مسجد و رباطی و یا مجلس
گوید و خویشتن را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد
که آن زن رغبت کند در وی یا بفساد با وی بنشیند یا بمجلس شود و مقصود وی
آن بود که در زنی یا در امردی نگرد این صعبترین مقصودها بود که عبادت
خدای تعالی را راه ساخت تا بدان معصیت وی رسد و همچنین باشد که بزنا
یا بمالی ویرا تهمت کنند مال بصدقه بدهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خود
بیفکند تا گویند کسی که مال خویشتن بدهد مال دیگران چون بحلال دارد

درجه دوم انکه غرض وی مباحی بود چون مذکر که خویشتن را پارسا فرا نماید تا ویرا چیزی
دهند تا یا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز سخط خدای تعالی است اگرچه

حال بدان صعبی نیست که آن پیشین بود چه این نیز طاعت خدای تعالی را دام
ساخت بمباح دنیا و طاعت راهیست بقرب حضرة حق تعالی و یافت
سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرگ بود

درجه سیم انکه چیزی طلب نمیکند ولکن حذر میکند تا ویرا بچشم حرمت نگرند چنانکه
بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه چون میرود اگر کسی فرا پیش آید سر در پیش
افکند و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلتست و پندارند که وی
در میان راه نیز در کار دین است و یا نخواهد خندید بگرید تا نگویند که هزلی
بر وی غالب است یا مزاح نکند بترسد که گویند هزل میگوید یا دست بر کشد
و استغفار میکند بگوید سبحان الله این غفلت آدمی ما را چه غفلت است یا انکه
فرا پیش ما است و خدای تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار و این
تاسف نبودی و اگر غیبتی بکند یا کسی را در پیش وی غیبت کنند یا قومی را
بیند که غیبت وی کنند گوید که مردم را کار هست ازین مهمتر و بعیب خویش
مشغول شدن اولیتر تا نگویند که وی غیبت میکند و یا قومی بیند که تراویح
میکنند یا نماز شب میکنند یا روزه پنجشنبه و دوشنبه میکنند و اگر وی نکند
ویرا کاهل شمرند از بیم این موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه
شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا پندارند که ندارد و یا کسی گوید که
طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی که روزه دارم و ندارم و بدین دو پلیدی
جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد و دیگر انکه فرا نماید که من بصریح نمیگویم
که روزه دارم و عبادت خویش می پوشم که میگویم عذری هست و نمیگویم که

روزه دارم میخواهد که خویشتن مخلص نماید و باشد که آب نخورد و صبرش
نباشد عذری گفتن گیرد که دوش بخور بودم امروز روزه نتوانستم داشت
یا فلان کس مرا روزه بکشاد و باشد که در وقت نگوید که انگاه بداند که ریاست
ساعتی صبر کند انگاه سخنی از جای دیگر فراز آورد و گوید که این دل ما در آن سخت
ضعیف باشد و بندارند که اگر فرزند وی روزه دارد هلاکش شود یعنی که از برای دل
مادر روزه نمیدارم یا گوید چون مردم روزه میدارند شب زود خواب میگیرد و احیاء
شب نمی تواند کرد و امثال این شیطان بزبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن
باشد و قُرّاء مسکین ازین غافل که نداند که بُن و بیخ خویش میکند و عبادت خویش
بزیان می آورد این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از رفتن مور پوشیده
تراست که زیرکان علما از دریافتن آن عاجز آیند تا که بعابدان ابله رسد

فصل

در پیدا کردن آن ریا که از رفتن مور پوشیده تراست بدانکه ریا بعضی ظاهر است
چنانکه کسی در میان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است
پوشیده تر ازین باشد که هر شب عادت دارد که نماز کند و لکن چون کسی بیند
بنشاط تر بود و بروی سبکتر بود و این نیز هم ظاهر است و چون دبیب النمل
نیست که این بتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیز افزاید
و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و وی
در میان دل پوشیده چون آتش در آهن و لکن اثری و آن وقت پیدا آید که چون مردمان
بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و در خویشتن گشادگی بیند و این
شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بودست و اگر شادی را با انکار و ریا

مقابل

مقابل نکند بیم بود که این رگ پوشیده بر خویشتن تقاضا حقی کند یا سببی
سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بتعریضی بگوید و اگر تعریض نکند
بشمایل فرا نماید و خویشتن را شکسته و فرو شده نماید تا بدانند که شب
بیدار بوده است و باشد که ازین نیز پوشیده تر باشد چنانکه شاد نشود باطلاع
خلق بروی و نشاط زیاده نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا خالی نباشد
و نشان آن بود که کسی فرا وی نرسد ابتدا بسلام نکند در باطن خود چون تعجبی بیند
و اگر کسی حرمت وی فرو نهد و یا بنشاط بحاجت وی قیام نکند یا در خرید و
فروخت با وی هیچ مسامحت نکند یا و برا جای نیکوتر مُسلّم ترندارد که بنشیند
در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده بکرده بودی آن
تعجب نبودی و گوی که این نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضا حرمت میکند
و در جمله بودن آن عبادت و نابودن بنزدیک وی برابر نشود و هنوز باطن
از ریا خفی خالی نیست اگرچه وی هزار دینار فرا کسی دهد تا چیزی ازوی
بستاند که صد هزار دینار ارزد بدین هیچ منّت بر کس ننهد و هیچ حرمت
نبیوسد و کرد و ناکرد وی برابر بود و در حق مردمان چون خدایرا عبادتی کند تا سعادت
ابد رسد در مقابل آن چرا باندکی از کسی حرمتی بیوسد و ریا خفی تر ازین نیست
و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت مر قُرّا را گویند که نه کالا فرا شما ارزان
تر فروختند نه در حاجتهاء شما بایستادند نه بر شما بسلام ابتدا کردند یعنی که
این همه جزاء اعمال خویش است که بستدید و خالص بنگذاشتید و یکی از کسانی
که از خلق بگریخته است و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم

ویم آنست که فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسی را می بینم میخواهیم که ما را حرمت
دارد و حق ما نگاه دارد و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادات
خویش همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی که بشناخته اند که جز خالص
نخواهد بذیرفت و مثل ایشان چون کسی باشد که بحج شود و داند که در بادیه
جز زر خالص نخواهند و نستانند و آنجا خطر جان بود زر مغربی خالص بدست
می آورد و هرچه غش دارد می اندازد درون حاجت را می دارد و هیچ روز نخواهد
بود که خلق در مانده تر خواهند بود از روز قیامت و هرکه امروز عمل خالص
بدست نیاورد در ان وقت ضایع ماند و هیچکس دست نگیرد و نافروغ میدانند
که دانند که عبادت وی ستوری می بیند یا مردی از ریا خالص نیست و میدانند
که کسی از وی عبادت ببیند یا نان خوردن یا خفتن از ریا خالی نیست و رسول
عَلَیه السلام میفرماید اندک ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت خدای
تعالی انبازی افکند چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی
در وی اثر کرده است **فصل** هرکه شاد باشد بدانکه مردمان را بر
عبادت اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی بحق بود و آن از چهار وجه است
اول انکه شاد آن شود که وی قصد پنهان داشتن داشت حق تعالی بی قصد
وی اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا اظهار
نکرد با وی فضل و لطف می رود هرچه زشت است از وی پوشیده میدارد
و هرچه نیکوست اظهار میکند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا
و قبول مردمان چنانکه حق تعالی فرمود قُل بِفَضلِ اللهِ وَبِرَحمَتِهِ فَبِذَلِكَ **دوم** انکه

شاد شود گوید چون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در
آخرت بپوشاند که در خبر است که خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده
بپوشاند درین جهان آنکه در ان رسوا کند **سیم** انکه شاد شود از آنکه دانند
که چون بدیدند و بوی اقتدا کنند ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر
بنویسند زیراکه قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد
چهارم انکه شاد شود بدانکس که بدید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو
کند وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی بود نه بجای
خویش نزدیک وی و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین
شاد شود **فصل** در پیدا کردن ریا که عمل را باطل کند چه اخلاص در نیت
شرط است و اخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه
مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر
نکردی ثواب اول وقت باطل شود امّا اصل نماز باید که درست بود که نیت
وی در اصل نماز نه بسبب ریا محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند
فریضه گزارده آید اگرچه عاصی است لکن عاصی بنفس نماز نیست بوقت است
امّا اگر نماز تمام نکند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود
ولکن برین قصد معاقب باشد امّا روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره برخوانده ام
ابن مسعود گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این اظهار که بکرد و یکی فرا
رسول علیه السلام گفت که روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه
گفته اند معنی آنست که چون بگفتی باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول علیه

السلام ازان بگفته است که بدین بدانسته است که بوقت عبادت از ریا خالی
نبوده است امّا چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد
که پس ازان باطل شود و نیز در معنی خبر گفته اند که ازان فرمود که روزهٔ پیوسته
نهی آمده است امّا آنچه در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت معلول بکند
نماز باطل شود چنانکه نظارهٔ فرا رسید یا چیزی کم کرده باشد بیابدش اید و اگر
مردمان نبودی نماز نگزاردی از شرم نماز بکرد این نماز باطل باشد که نیت عبادت
هزیمت شد و این ایستادن برای مردمان است امّا اگر اصل نیت بر جای باشد
لکن از نظر مردمان نشاطی پدید آورد و نماز نیکو کردن گیرد درست آنست نزدیک
ما که نماز باطل نشود اگرچه بدان ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت وی ببیند
شاد شود بدان و حارث محاسبی میگوید خلاف است تا نماز وی باطل شود یا نه
وی میگوید من درین متوقف بودم و اکنون غالب ظنّ من آنست که باطل شود
پس گفت اگر کسی گوید مردی از رسول علیه السلام پرسید که من عمل نهان دارم و لکن
چون بیابند و بدانند شاد شوم رسول علیه السلام گفت ترا دو مزد حاصل آید
یکی مزد سرّ و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر متوسّل است و اسناد
وی متصل نیست پس اگر گفت بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود
و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد شود بفضل خدای تعالی شاد شود در
اظهار عبادت و طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد
شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزدی زیاده شود اگر سبب معصیت
نبود اینست سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آنست که بدین قدر شاد شود

که چون در عمل چیزی در نیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن
نمی کند که نماز بدین باطل نشود **فصل** در پیدا کردن علاج بیماری دل
بریا بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگست و علاج این واجبست
و جز بجهدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آمیخته و در وی
راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی
از کودکی در مردمان می بیند که روی و ریا بیکدیگر نگاه میدارند و خویشتن را در یکدیگر
می آرایند و همه شغل ایشان با پیشتر آن باشد این طبع در دل کودک رستن
گیرد و هر روز زیاده میشود تا آنگاه که عاقل تمام شود و بداند که این زیان کار است
آن عادت غالب شده باشد و محو آن دشوار شده بود و هیچکس ازین بیماری خالی
نبود و این مجاهده فرض عین همه خلق است و درین معالجة دو مقام است
مقام اوّل طلب مسهل که ماده این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم
و عمل امّا علمی آنست که بضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرا
لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت
آن ندارد دست بداشتن بروی سهل شود چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتل است
اگرچه بروی حریص بود ازوی حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه
و منزلت آید و لکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن
سیم طمع در مردمان برای این بود که اعرابی پرسید از رسول علیه السلام که چه
میفرمایی که مردی جهاد کند بحمیت یا برای آن تا مردی وی ببینند یا تا حدیث
وی کنند رسول علیه السلام فرمود هر که جهاد کند تا کلمهٔ توحید غالب شود

وی در راه خدای است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و
رسول علیه السلام فرمود هر که غزا کند تا زانو بند اشتر بدست آورد وی را جز آن
نیست از غزا که نیت آن کرد پس حاصل ریا این سه اصل آید اما شره ثناء
خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحت خویش در قیامت که بر سر ملاء
منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا کم راه شرم نداری که طاعت خدای بحدیث مردمان
بفروختی و دل خلق نگاه داشتی و بسخط خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار
کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق
رضا دادی تا رضاء خلق حاصل کنی هیچکس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود که رضاء
همه بجستی و بسخط وی باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد که داند که ثناء
خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفه حسنات
خواهد بود چون ریا کرد بسبب رجحان کفه سیآت شود اگر این ریا نکردی
رفیق انبیا و اولیا خواست بود اکنون بدین سبب در دست زبانیه افتاد و در فوق
مهجوران شد و این همه برای رضاء خلق کرد و رضاء ایشان خود هرگز حاصل
نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود شود و اگر یکی ثنا گوید دیگری مذمت
گوید و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی وی است و نه عمر وی و نه
سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهل تمام باشد که دل خود را در حال پراکنده
کند و در خطر عقاب و مقت افکند برای چنین غرضی این و امثال باید که بر دل
خود تازه میدارد اما طمع را بدانکه گفته ام در کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن
تقدیر کند که آن طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و مذمت بود و رضاء حق تعالی تو

شود

شود بسند و دلها خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی چون رضاء حق حاصل
کند وی دلها را مسخر وی گرداند و چون نکند فضیحت وی آشکارا شود و دلها نیز
نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج کند که فردا خود بگوید که اگر نزد حق تعالی
ستوده بود نکوهش خلق وی را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود
نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل از ریا کند که خلق باک دارد حق تعالی همه دلها
بدوستی وی آراسته بکند و اگر چنین نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند
و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضاء حق تعالی فوت شده و چون دل فارغ
کند و یک همت و یک اندیشه شود در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار
و انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و راه اخلاص
و لذت آن وی را گشاده شود **اما علاج عملی** آن بود که خیرات و طاعات
خویش چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد با عادت کند قناعت
کردن در طاعت کردن بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و لکن چون جهد کند
بروی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق
نیز بینند وی خود از آن غافل باشد **مقام دوم** مسکین خاطر ریا چون پدید آید
اگرچه خویشتن را بمجاهده چنان بکرده باشد که طمع از ما الخلق و ثناء خلق
بریده باشد و همه در چشم وی حقیر شده و لکن شیطان در میان عبادت خاطر
ریا در پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست
که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در نفس پدید آید که بدانستندی تا وی را منزلتی باشد
نزدیک ایشان سیم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد

تا اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم که خالق مُطّلع است و بر اطلاع وی کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خویشتن تقریر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان بارِدّ و مَقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابله آن رغبت پس آن شهوت وی را بقبول خلق میخواند و این کراهیت وی را منع میکند و آنکه غالبتر و قوی تر بود نفس مطیع وی گردد پس در مقابله آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود و دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت را و کراهیت را فرا دید نیاید اگر چه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقریر کرده باشد چون چنین باشد دست شیطان را باشد و این همچنان باشد که خویشتن را بر حلم راست بنهد و آفت خشم بر خویشتن تقریر کند چون با روی وقت رسد خشم غلبه گیرد همه فراموش کند و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریا است ولکن چون قوت شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید و باشد که کراهیت نیز باشد ولکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخنی میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خسران ویست ولکن میگوید و توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار ایمان بود و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد آن از شیاطین بود و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و وی را بهر که شبهتی است آنکه شبهت بوی غالبتر بود اثر و میل وی قابلتر و پیش کند و این شبهت از

پیش قرار گرفته بود و اگر بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بر وی غالبتر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین بر وی غالبتر بود پس در میان عبادت خاطر ریا در سرّ آن پدید آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای این همه وی را می تازد تا بدانجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین

فصل چون متقاضی ریا را اخلاص کردی و بدل آن را کاره بودی اگر در تو شهوت آن وسوسه بماند تو بدان ماخوذ نه ای که آن طبع آدمیست و ترا نفرموده اند که طبع خویش را باطل کن بلکه فرموده اند که وی را مقهور و مغلوب و زیر دست دار تا ترا در هاویه نیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچ فرمود نکردی دلیل آنست که وی را زیر دست کردی این کفایت است در گزاردن حق تکلیف و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابه مر رسول علیه السّلام را گفتند که ما را خاطرها در می آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما آسان تر بود از آن و ما آنرا کاره ایم رسول علیه السلام گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت آن صریح ایمانست و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهیت است پس چون کراهیت آن کفایت بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد امّا باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که صلاح وی در آنست که بمجادله با شیطان مشغول شود درین وسوسه و این دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطاست و این بر جهاد درجه باشد یکی آنکه بمجادله با وی مشغول شود و این روزگار ببرد و دیگر

انکه برین اقتصار نکند و ویرا تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود سیم آنکه
بتکذیب و دفع مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی اندرونکار ببرد بوی خود التفات
نکند و در مناجات میرود چهارم آنکه زیادت جهدی و حرصی تر اخلاص
پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمامتر
اینست که شیطان چون این از وی به بیند و بدان طمع از وی ببرد و مثل این
چهار کس بود که بطلب علم شوند حاسدی در راه باشد و یکی را منع کند فرمان وی
نبرد و لکن با وی بجنگ بایستد و روزگار بدان ببرد و آن دیگر ویرا منع کند و ویرا دفع کند
و بخصومت بنه ایستد و آن سیم بدفع مشغول نشود بلکه خود التفات نکند و همچنان
میرود تا هیچ روزگار وی بنشود و آن چهارم خود هیچ التفات نکند بوی و بشتاب
برفتن ایستد آن حاسد از آن دو اول مرادی حاصل کرد و از سیم هیچ مراد حاصل نکرد
و از چهارم با آنکه مراد حاصل نکرد دنیا دمو را چیزی حاصل کرد اگر از سیم پشیمان نشود از
منع از این باز پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولیتر آن بود که در وسوسه
و مناظره تا تواند نیاویزد و بزودی با سر مناجات شود پیدا کردن رخصت در اظهار
طاعت بدانکه اگر در پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد در اظهار
کردن فایده بزرگست و آن اقتدا خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر
و برای اینست که خدای تعالی پیغمبر را بدو بر هر دو ثنا گفته است إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا الآية گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیک بود و اگر
پوشیده دهید نیک تر و یک راه رسول علیه السلام مالی میخواست اعرابی صرة
بیاورد چون مردمان آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول علیه السلام گفت هر که

سنتی

سُنتی بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ویرا هم مزد خویش بود و هم مزد موافقت
دیگران و همچنین کسی که حج خواهد شد یا بغزا پیشین ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان
حریص شوند یا بشب نماز میکند و آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت
آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب اقتدا بود و رغبت دیگران این فاضلتر
و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و برا رغبت دیگران شود ندارد و پوشیده داشتن
اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی
اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل
بازار کنند و دیگران نکنند و دیگر آنکه دل خویش را مراقب کند که پیشتر آن باشد که
شهوت ریا در باطن وی پوشیده باشد و برا بعذر اقتدا دیگران فرا اظهار دارد
تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت بداند و غرقه خواهد شد
دیگری را نیز دست گیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد
باشد خود بگذرد و دیگران برهاند و این درجه انبیا و اولیا است علیهم السلام
و نباید هر کسی بدان غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت ندارد و علامت صدق
در این آن بود که نقد بر کند که اگر ویرا گویند تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان
بدان عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خویشتن رغبتی
یابد در اظهار آنست که میراث خویش میجوید نه ثواب آخرت و طریق در اظهار
آن بود که پس از فراغ از طاعت نگوید که چه کردم که در این نیز نفس را زیادت
لذتی و شرفی بود که حکایت کنند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند
تا آنگاه که مدح و مذمت خلق نزدیک وی برابر بود و قبول و رد ایشان برابر شود

انکاه جون داند که در کفتن تحریك رغبت خیراست در دیکران بکوید وجنین بسیار
کفته اند بزرکان که اهل قوت بوده اند سعید بن معاذ کفت تا مسلمان شده ام ایمان
نکرده ام که دران نفس من حدیثی کرده است جز آنکه با وی خواهند کفت در آخرت و وی
خواهد کفت درجواب هیچیز نشنیده ام از رسول علیه السلام که نه بیقین
دانسته ام که حقست وامیر المومنین عمر کفت باك ندارم که بامداد برخیزم کار
برمن دشوار بود یا آسان که ندانم که خیرت درکدام است وابن مسعود کفت
بهرحال که بامداد برخیزم آرزوم نکند که خلاف آن باشد وعثمان کفت تا بیعت
کردم با رسول علیه السلام عورت را بدست راست نیز نماسیدم وسرود نکفتم
ودروغ نکفتم وبوسفیان بوقت مرك کفت مکریید برمن تا مسلمان شده ام
هیچ کناه نکرده ام وعمر عبد العزیز کفت هیچ قضا نکرد حق تعالی برمن که خواستمی که
نکردی وهیچ شادی نمانده است مرا مکر درآنچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد
این همه سخنهاء اهل قوت است ونباید که ضعفا بدین غره شوند وبدانکه خدای را
رادر کارها تعبیها است که کس راه بدان نبرد ودر زیر هر شری خیری هست که
مارا بدان نبریم ودر ریا بسیاری خیراست خلق را اکرچه هلاك مرائی است که
بسیار کس بریا کارها کنند که دیکران بندارند که باخلاص میکنند بوی اقتدا کنند
حکایت کنند که در بصره بامداد جنان بودی که بهر کوی که فرا شدندی آواز قران
وذکر شنیدندی وبدان رغبت زیاده میشدی یکی کتابی کرد در دقایق ریا آن همه
دست بداشتند ورغبتها بدان فاتر شد وکفتند کاشکی این کتاب نکردی بس
مرائی فداء دیکران باشد وی بهلاك میشود ودیکران باخلاص میخوانند پیدا کردن

رخصت در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما معصیتها
پنهان داشتن بهمه وقتی روا بود بسبب شش عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است
که فسق ومعصیت پنهان دارید ورسول علیه السلام فرمود که هر که چیزی ازین فواحش
بروی برود باید که پرده خدای تعالی نکاه دارد دوم آنکه جون درین جهان پوشیده
بماند بشارتی بود که امید آن بود که دران جهان نیز پوشیده بماند سیم آنکه
دل از مذمت ومذلت رنجور شود وآن طبع آدمی است ورنجور بودن بملامت
وحذر کردن ازوی حرام نیست وبرابر داشتن مذمت ومحمدت از نهایت توحید است
وهر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن ازبیم مذمت روا نباشد که طاعت باید که
باخلاص بود وصبر کردن برآنکه ثنا وحمد کردن بنا شد آسان بود اما صبر بر مذمت
دشوار بود چهارم آنکه ترسد که بوی قصدها کنند وبرابر بجاشد وشرع رخصت
نداده است که اکر از حدّ بترسی واجب بود پنهان دارد وتوبه کند پس از شری
دیکر حذر روا باشد پنجم آنکه شرم دارد از مردمان وشرم محمود است
واز ایمان است وشرم دیکر است وریا دیکر اما اکر کسی جنان بود که ظاهر وباطن
وی برابر بود این درجه صدیقانست وآن بدان بود که هیچ معصیت نکند اما
جون کرد آنکه کوید هرچه حق میداند کو خلق نیز بدان این جهل باشد ونشاید
بلکه ستر خدای تعالی نکاه داشتن واجب بود

فصل

در پیدا کردن دست
بداشتن خیرات ازبیم ریا که کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنکه بحق
تعلق دارد جون نماز وروزه ویکیست که بخلق تعلق دارد جون خلافت وقضا و
ولایت ویکی است که هم در خلق اثر کند وهم در عالم وعامل ووعظ وتذکیر اما قسم اول

جون نماز و روزه و حج نشاید دست برداشتن آن از بیم ریا اصلا نه از فریضه و نه
از سنت ولکن اگر خاطر ریا در ابتداء عبادت در آید یا در میانه باید که جهد کند تا دفع
کند و نیت عبادت باز زنده کند و بسبب دیدار خلق نه در عبادت بیفزاید و نه بکاهد
مگر جای که خود هیچ نیت عبادت نماند بلکه همه ریا بود آنگاه این خود عبادت نبود
امّا تا اصل نیت می باید نشاید که دست بدارد و فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت
دست بدارد از بیم نظر خلق امّا آنکه عبادت کند برشرب خلق آن شرک بود بدانکه
شیطان آن خواهد که عبادت نکنی جون از آن عاجز آید گوید که مردمان می نگرند
و این ریا است نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی
و بمثل اگر بگریزی و در زیر زمین شوی همین بگوید که مردمان میدانند که گریخته و زاهد
شده ای این زهد است بلکه ریا است پس طریق آن باشد که با وی گوی که دل با خلق
داشتن و بترک طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و نادیدن
خلق هر دو خود برابر است هم اگر عادت داشته ام میکنم و انگارم که خلق نمی بیند جه
دست برداشتن از بیم خلق جنان بود که کسی گندم بغلام دهد که پاک بکن بنکند گوید
ترسیدم که اگر پاک بکردمی نیک صافی نتوانستمی کرد گویند ای ابله اکنون اصل دست
برداشتی و دین نیز هم پاک کردن حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند جون عمل
دست بدارد اخلاص نیز دست برداشته باشد که اخلاص در عمل بود امّا آنجه از ابرهیم
نخعی حکایت کنند که قرآن میخواند جون کسی در شد مصحف فرا کرد گفت نباید که کسی
بیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بود تا باشد که دانسته بود که جون وی در آید
با وی سخن باید گفت و قرآن خواندن دست می باید داشت پوشیده داشتن اولیتر بوده

باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که ویرا گریستن آمدی بپوشیدی تا مردمان
ویرا نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن گریستن در باطن فضیلتی
ندارد این نه عبادتی بود که دست برداشته بود و میگوید که کس بودی که خواستی
که جیزی از راه برگیرد برنگرفتی تا ویرا نشناسند بپارسای و این حکایت حال ضعیفی
باشد که بر خویشتن ترسیده باشد که خلق ویرا بدانند با عبادت تنها دیگر بوی بشوریده
نشود امّا از پنج حذر کردن از بیم شهره ای نه نیک باشد بلکه بباید کرد مگر کسی که
ضعیف باشد و صلاح خویش در آن داند و این نقصان بود **قسم دوم** آن بود
که بخلق تعلق دارد جون ولایت قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است جون
بعدل آراسته بود و جون بی عدل بود از معاصی بزرگ است هر که بر خویشتن ایمن نباشد
که عدل کند بر وی حرام بود قبول کردن که آفت در این عظیم است نه جون نماز و روزه
که در عین آن لذتی نیست لذت در آن بود که مردمان ببینند امّا ولایت راندن
لذتی عظیم است و نفس در وی پرورده شود کسی را شاید که بر خویشتن ایمن بود امّا
اگر خویشتن را آزموده بود پیش از ولایت و امانت برزین باشد در کارها ولکن
ترسد که جون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزّ مداهنت کند درین خلافست
گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست جون خویشتن را آزموده است
اعتماد بر آن بود و درستی نزدیک ما آنست که نشاید قبول کردن که نفس آنکه که وعده
دهد که بانصاف خواهد بود باشد که آن عشوه باشد و جون بولایت رسد بگردد
جون از پیش ترددی می نماید غالب آن بود که بگردد حذر اولیتر بود و ولایت جز کار
اهل قوت نباشد و صدیق مر رافع را گفت رضی الله عنهما هرگز ولایت قبول مکن

کر همه دو کس بود پس وی چون خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی میکردی و اکنون
خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و
مثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود را منع کرد از آنکه بکنار آب شود
خود در میان آب میشود که سباحت میداند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود
و هر وقت که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتواند کرد مداهنت لازم آید نشاید قضا
قبول کردن و هیچ ولایت دیگر و اگر قبول کرده بود عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل
باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای تعالی میکند قسم
سیم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث و اندرین نیز لذتی عظیم است و ریا
بیشتر از آن راه یابد که بنماز و روزه و بولایت نزدیکست و این مقدار فرقست که تذکیر و
وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت
کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست بداشتن
این نظر است و گروهی از پیران بگریخته اند بیشتر صحابه که از ایشان فتوی کردندی
با یکدیگر حوالت کردندی و بشر حافی چند بن قمطره حدیث در زیر خاک کرد گفت
شهوت محدثی می بینم از خویشتن اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف
که حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید
و یکی از عمر دستوری خواست تا مردمانرا پند دهد منع کرد و گفت ترسم که باد در خویشتن
افکنی تا بثریا رسی و ابرهیم تیمی میگوید که چون شهوت سخن بینی بر خود خاموش
باش و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما آنست که دین که
محدث و مذکر در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای تعالی می بیند با خاطر

ریا بهم دست بندارد تا اصل نیت می بیند بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه
در آن گریختن اولیتر چه زود نیت باطل غالب شود و برای این بود که بوحنیفه
از ولایت بگریخت و قضا بوی میدادند گفت من این را نشایم گفتند چرا گفت راست
میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و وی از تعلیم
بنگریخت و دست بنداشت اما در دل اگر هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث وی
همه ریا و طلب جاهست بروی فریضه بود دست بداشتن اما چون از ما پرسند
که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده بود چون کسی که تذکیر وی از جنس طیاراتست
و سجع و نکته و سخنها که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر بکند یا تعلیم جدل
و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات در دل وی بر رویاند ویرا ازین منع
کنیم که منع وی چیزی بزرگست در حق وی و در حق مردمان اما اگر سخن وی نافع بود
خلق را و بر قاعده شرع بود و مردمان ویرا بمخلص شناسند و تعلیم وی در علم دینی
نافع بود ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض وی خسران
دیگران دیگر آنست و ایشان بسیار اند و در گفتن وی خسران وی بیش نیست
و ما را نجات صد تن مهمتر باشد از نجات یک تن و ویرا فدای مردمان کنیم که رسول
علیه السلام فرموده است که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشانرا
از آن هیچ نصیب نبود و این مرد از آنست پس با وی بیش از آن نگوییم که گوییم دست
بمدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن
تو پند پذیری و از خدای تعالی بترس آنگاه دیگرانرا بترسانی **سؤال** اگر کسی گوید
که بچه بدانیم که نیت وعظ درست است و نشان آن چه بود **جواب** بدانکه

نیت درست آنبود که مقصود وی آن باشد که خلق را بخدای کیرند واز دنیا اعراض
کنند شفقت را بر خلق اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی بدان نافع تر بود وقبول خلق
سخن وی را بیش بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی
بودوی میخواهد که بحکم شفقت وی را خلاص دهد و سنگ برگیرد بجهد بسیار
جون کسی پدید آید که این سنگ برگیرد و این رنج را کفایت کند بدان شاد شود
جون این واعظ بدان شاد نشود و در خود اثر حسد بیند بباید دانست که مقصود
وی آنست که بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر نشان آنبود که جون اهل دنیا و
ولایه در مجلس آیند سخن وی بنگردد بهم بر عادت خویش می باشد و دیگر آنکه جون
سخن فراز آید که خلق بران نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن بنا بر
اصل بنا شد بترک آن سخن بگوید و این وامثال باید که از باطن خویش تفقد می کند
واکر بیند و کراهیت بیند از خویشتن خود مرائی تمام است و کراهیتی نه بیند در خود بیشتر
دلیل آنست که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود
فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید
وآن نشاط درست باشد وآن ریا نبود که مومن همیشه در عبادت راغب بود
ولکن باشد که عایقی ازان منع کند و بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط
حرکت کند جنانکه کسی در خانه بود تهجد بروی دشوار بود که با اهل بحدیث و بخواب
مشغول بود جون بخانه کسی افتد از عوایق برخیزد نشاط عبادت پیدا آید یا در خانه
غریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود و یا قومی را بیند که همه بنماز شب مشغول
باشند خود را نشاطی بیند گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز ثواب حاجت کمتر نیست

ازیشان و یا جای باشد که روزه میدارند و یا طعامی نیز نبود نشاط روزه پدید آید
یا قومی را بیند که در مسجد نماز میکنند و در خانه کاهل باشد جون ایشان را بیند کاهلی
از وی بشود بقوت موافقت باید و یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول
وی نیز بنماز و تسبیح کردن گیرد زیاده ازانکه هر روزی این همه ممکن بود که درو هیچ
ریا نبود و شیطان وی را گوید مکن که این بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد و بود
که نشاط بسبب مردمان بود بر ترغیب خیر و زوال عوایق شیطان گوید بکن که این رغبت
خود در تو بود و لکن عوایق بود اکنون عوایق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر
جدا کند و نشان آنبود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نه بینند و وی ایشان را می بیند
نشاط عبادات همچنین باشد اگر برجای بود خود سبب رغبت خیر است و اگر نه ریا است
باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنا خلق نگاه کند
تا غالب تر کدام است بران اعتماد کند و همچنین باشد که اینی بشنود و گروهی بیند که
میگریند وی نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که دیدار گریستن مردمان
دل دقیق بکند جون خلق را اندهگن بیند وی را نیز یاد آید گریستن گیرد و باشد که
اصل گریستن از رقت دل بود و ناله و آواز ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتند
از اندوه و لکن در حال قدرت باید که برخیزد و ترسند که گویند که این وجدی
اصلی نداشت درین وقت مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که رقص باشد
وقوت با وی آید و لکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا نگویند وجد وی زود
بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله بگوید و آن بسبب گناه که بیاد
آمده باشد یا تقصیر خویش بیند جون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد

که ریا باشد این خواطر را باید که مراقب بود که رسول علیه السلام میفرماید
که ریا هفتاد باب است و باید که هر که خاطر ریا بیافت تقدیر کند که خدای تعالی
بر پلیدی باطن وی مطلع است و در مقت و سخط خدای تعالی است تا آن از خویشتن
دور کند و یاد کند آنچه رسول علیه السلام گفت نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خُشُوعِ النِّفَاقِ
و این کسی بود که تن بخشوع بود و دل نباشد **فصل** بدانکه هر چه طاعتست
چون نماز و روزه اخلاص در وی واجب است و ریا در وی حرام است اما
آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد هم اخلاص واجبست مثلا چون
در حاجتی مسلمانی سعی کند برای ثواب را باید که غرض خویش درست کند و از وی شکر
و مکافات و هیچ چیز چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر بمثل توقع کند از شاگردان
که از پی وی فرا شوند یا خدمت وی طلب کند غرض خود طلب کرد ثواب نیامد
اما اگر هیچ خدمت توقع نکند و لکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند اگر
کند مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود چون متعجب
نباشد از اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی
در چاه افتاد رسن آوردند سوگند بر داد که هیچکس که از وی حدیث شنیده است در قرآن
بر وی خوانده است دست فرا رسن نکند که آن عوض ثواب را باطل کند یکی نزدیک
سفیان ثوری هدیه برد بستد گفت هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت لکن برادرت
شنیده است ترسم که دل من بر وی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره
زر نزدیک سفیان آورد و گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود
اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس برفت پسر خود را

ازپس

از پس بفرستاد و بدره باز فرستاد مگر با یادش آمد که دوستی وی با پدرش از بهر خدای
تعالی بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنگ است
می بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم بر ما رحمت نکنی گفت یا پسر ترا می باید که تو خوش
بخوری و مرا در قیامت از آن پرسند مرا برگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که
جز رضا خدای تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت
خویش فرا معلم نماید و او بود تا در تعلیم وی بجد باشد و این خطا است عین ریا باشد
بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضاء
پدر و مادر برای رضا خدای تعالی باید که بود و خویشتن را بر ایشان جلوه نکند بپارسای
تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله از هر کار که طلب ثواب خواهد
کرد باید که خالص بود لله تعالی را **اصل نهم در علاج کبر و عجب** بدانکه
کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا
و عظمت وی را سزد و بس و بدین سبب در قرآن مذمت بسیار است جبار و متکبر را
چنانکه گفت كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
و فرمود که إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول علیه
السلام فرمود که در بهشت نشود کسی که در دل وی یک حبه از خردل کبر باشد و فرمود
که کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی در زمره جباران نویسند
هم آن عذاب بوی رسد که بایشان رسد و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو
و پری و مردم و مرغ همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست
هزار پری گرد آمدند و باد وی را برگرفت تا بنزدیک آسمان برد تا آواز ملایکه و تسبیح

ایشان بشنید و بزمین فرو آورد تا بقعر دریا برسید آنکه آوازی شنید که اگر یک
ذرّه کبر بودی در دل سلیمان وی را بزمین فرو بردمی بیش از آنکه بهوا بر بردم و رسول
علیه السلام فرمود که متکبر را در قیامت حشر کنند بر صورت مور که در زیر پای
خلق افتاده باشد از خواری که باشند نزدیک حق تعالی و فرمود که در دوزخ وادیست
که آنرا هیمه گویند حق تعالی جباران و متکبران را آنجا فرو آورد و سلیمان گوید که گناهی
که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول علیه السلام فرمود که خدای
تعالی ننگرد بکسی که وی جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یک راه
مردی می خرامید و جامه فخر پوشیده و بخویشتن می نگریست خدای تعالی وی را بزمین
فرو برد و هنوز میشود تا بقیامت و گفت هرکه بزرگ خویشتنی کند و در رفتن
می خرامد خدای تعالی را بیند با وی بخشم و محمد بن واسع یک راه پسر را دید که می خرامید
گفت هیچ دانی که تو کهای مادرت را بدویست درم خریدم و پدرت چنانست که در
میان مسلمانان هرچند که چنو اکستر بود بهتر بود و مطرف مهلب را دید که
می خرامید گفت یا بنده خدای تعالی چنین رفتن داری گفت ها نمیدانی که کیستم
گفت دانم اول آبی گندیده و آخر مرداری گندیده و میانه حمال الجمله پلید بها

فضیلت تواضع

رسول علیه السلام فرمود که هیچکس تواضع نکرد الا که خدای تعالی وی را
عزّی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر وی لگامی است بدست دو فرشته چون
تواضع کند ایشان آن لگام ببالا بر کشند و گویند بار خدایا وی را بر کشیده دار و اگر
تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا وی را فرو افکنده گردان و گفت خنک
آنکسی که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه از معصیت

و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطة دارد با حکیمان و عالمان بو سلمه مدینی از جدّ
حکایت میکند که وی گفت که رسول علیه السلام یک راه بنزدیک ما مهمان آمده بود و روزه
داشت وی را بروزه گشای قدحی شیر آوردیم عسل در کرده چون بچشید و شیرینی بیافت
گفت این چیست گفتم عسل در کرده ام از دست بنهاد و نخورد و گفت نمیگویم که حرامست
و لکن هرکه خدای تعالی را تواضع کند خدای تعالی وی را بر کشد و رفعت دهد و هرکه تکبر
کند خدای تعالی وی را حقیر گرداند و هرکه نفقه بنوا کند خدای تعالی وی را بی نیاز دارد و هرکه
بی نوا کند خدای تعالی وی را درویش دارد و هرکه یاد کرد خدای تعالی بسیار کند حق تعالی
وی را دوست گیرد یک راه درویشی اگار بود در سوال کرد رسول علیه السلام طعام
میخورد وی را در خواندیم خویشتن را از وی فراهم کرفشد رسول علیه السلام وی را بر ران
مبارک خود نشاند و فرمود که بخور یکی از قریش آن درویش را استقذار کرد و کراهیت
بوی نگریست بنمرد تا بدان علت مبتلا شد و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی مرا
مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملائکه
جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را عز و جل گفتم آنخواهم که بنده باشم و
رسول باشم و خدای تعالی بموسی وحی فرمود که من نماز کسی بپذیرم که بزرگی مرا تواضع
کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود فرا خوف دارد و روز همه بیاد کرد
من گذارد و خویشتن را برای من از شهوتها باز دارد و فرمود رسول علیه السلام که کرم
در تقوی است و شرف در تواضع است و توانگری در یقین است و عیسی علیه السلام
فرمود که خنک متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت
خنک کسانی که میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشانست خنک کسانی

که دل ایشان از دنیا پاك است که دیدار خدای تعالی ثواب ایشان است و رسول علیه السلام
فرمود که ویرا خدای تعالی باسلام راه نمود و صورت وی نیکو آفرید نه چنان کرد که ازوی
ننك باید داشت و با آن همه ویرا فروتنی روزی کرد وی از گزیدگان خدای تعالی است
و یکی را آبله بر آمده بود در آمد قوم طعام میخوردند بنزدیك هر که نشستی آنکس از بروی
برخاستی رسول علیه السلام ویرا نزدیك خود بنشاند و فرمود که سخت دوست
دارم که کسی حوایج در دست گیرد و با خانه برد اهل ویرا برکتی بود و بدین کبر ازوی
بشود و فرمود صحابه را که چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت
عبادت چیست فرمود که تواضع و فرمود که هر که متواضع را بیند باوی تواضع
کند و چون متکبر را بیند تکبر کند تا حقارت و مذلت ایشان بدیدار آید آثار
عایشه صدیقه میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و
فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کند از هر که باشد اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهلترین
خلق باشد و ابن المبارك گوید که تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد خویشتن را
ازوی فروتر داری تا فرا نمای که بزیادت دنیا خویشتن را ازوی کمتر میداری و هر که
دنیا بیش از تو دارد و خویشتن را ازوی فراتر داری تا فرا نمائی که ویرا بسبب دنیا
بنزدیك تو هیچ قدر نیست و حق تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که هر که که ترا نعمتی
فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آی آن نعمت بر تو تمام کنم ابن سماك هرون الرشید را
گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شریفتر از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی
و گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی ویرا مالی و جمالی و حشمتی دارد در مال مواسات
کند و در حشمت تواضع کند و در آن جمال پارسا باشد نام وی در دیوان خدای تعالی از جمله

صالحان خدای بنویسند هرون قلم و کاغذ خواست و بنوشت و سلیمان در مملکت
خویش هر روز بامداد توانگران را بپرسیدی آنگه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی
منم و مسکینی ایشان و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفتند حسن بصری گفت
تواضع آنبود که بیرون شوند هیچکس را نه بینند که نه ویرا بر خویشتن فضل کند و مالك
بن دینار گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بترین شما است بیرون آید
هیچکس را نه بینید که خویشتن را در پیش من افکند مگر بقهر ابن المبارك این بشنید
گفت بزرگی مالك ازین بود و یکی در پیش شبلی آمد گفت ما اَنْتَ نه چه ای گفت
آن نقطه که در زیر بای زده باشد یعنی که از فروتر چیزی نباشد گفت اَنَا وَاللهِ
شاهِدُكَ خدای ترا از پیش تو بر گیراد که خویشتن را جای بنهادی و یکی از بزرگان
علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران
در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران
باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید کریم چون پارسا شود و ناکس و سفیه
چون پارسا شود در وی تکبر پدید آید و بایزید میگوید تا بنده کسی را از خلق بتر
از خود می داند متکبر است و جنید گفت در روز آدینه که مجلس میگفت که اگر نه آنستی
که در خبر می آید که در آخر زمان مهتر قوم ناکس تر ایشان باشد روا نداردمی شمارا مجلس
گفتن و هم او میگوید تواضع نزدیك اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آنبود که
خویشتن را فرو دارد و چون بفرو داشتن حاجت بود خویشتن را جای بنهاده بود تا آنگه
که فرود آید و عطا شامی هرگاه که بادی یا رعدی آمدی برخاستی و چون زن آبستن

دست در شکم زدی و گفتی آه این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی
پیش سلمان فخر می آوردندی گفت اول من نطفه است و آخر مرداری آنگاه بتر از
وی پیدا آید اگر بتر از و بدیر هام اینت بزرگ که منم و اگر نه این ناکس که منم **حقیقت کبر**
و آفت آن بدانکه کبر خلقی است و اخلاق صفت دل بود و لکن اثر بر ظاهر پیدا آید
و خلق کبر است که خویشتن را از دیگران فرا پیش داند و بهتر داند ازین در وی بادنشا
پیدا آید آن باد که در وی پیدا آید کبر گویند و رسول علیه السلام فرمود که اعوذ
بك من نفخة الكبر بتو پناه از باد کبر چون این باد در وی پیدا آمد دیگران را دون خویش
داند و بچشم خادمان با ایشان نگرند و باشد که نیز اهل خدمت خویش نشناسد و گوید
که تو کیاستی که خدمت مرا شای چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانه ایشان را
بوسه دهد و پادشاهان بنده نویسند مگر ملوک را و این از غایت تکبر است و از کبریای
حق تعالی در گذشته است که وی همه کسی را بندگی و سجود قبول کند و اگر بدین درجه
نرسید تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد
که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر وی را تعلیم کنند
خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم نگرند و از رسول علیه السلام پرسیدند
که کبر چیست فرمود که آنکه حق را گردن نرم ندارد و بمردمان بچشم حقارت نگرد و این
دو خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان خدای تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد
کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند که هر که خواجگی و عزیزنفسی و بزرگ خویشتنی بر وی
غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و این نه شرط مومنان است

وبا کسی

و با کسی فروتنی نتواند کرد و این صفت منافقان است و حقد و حسد دست بنتواند
داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان را از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از
غلّ و غشّ پاك نتواند کرد هر که تعظیم وی نکند با وی چیزی در دل گیرد و کمترین
آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بیالا دادن کار خویش مشغول بود و از
تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خویش در چشم مردمان بالا دهد
و حقیقت آن آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه
راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خویشتن را
از پسری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل
آن متکبر فرا رسد در هیچ مزبله آن گند و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن
ایشان بصورت سگان شده است و ظاهر خویش در یکدیگر می آرایند چون زنان
و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران نیابند بلکه هر گرا
بینی راحت آن وقت یابی که همگی وی در تو برسد و همه تعظیم وی کردی تا دوی
برخیزد و یگانگی پدید آید و وی ماند و تو فانی یا توی در تو برسد و تو مانی و وی
نماند و یا هر دو از خود در حق تعالی برسیده باشی و بخود التفات نکنی و کمال
این بود و از یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا وی می باشد راحت ممکن نبود
و راحت در وحدانیت و یگانگی باشد اینست حقیقت کبر و آفات وی **پیدا کردن**
درجات کبر بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت
آن برخیزد که تکبر بر وی کند و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان اما
تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانی که بر خدائی دعوی کردند

وازبندکی ننك داشتند وحق تعالی فرمود که لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ
وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی ننك دارد ازبندکی ونه فرشتکان مقرب درجه دوم تکبر
بود بر رسول علیه السلام چنانکه کفار قریش کردند کفتند ما آدمی را همچون خویشتن سر
فرو نداریم چرا فرشته نفرستاد بما یا چرا مردی محتشم نفرستاد بما یتیمی را فرستاد لَوْلَا
نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ وایشان دو کروه بودند کروهی کبر حجاب ایشان کشت تا
خود تفکر نکردند و نبوت وی نشناختند چنانکه فرمود سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ فرمود که متکبرانرا راه ندهیم تا آیات حق به بینند وکروهی میدانستند
وانکار میکردند وبسبب کبر طاقت نداشتند که قرار دهند چنانکه فرمود وَجَحَدُوا بِهَا
وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ درجه سیم آن بود که بر بندکان دیکر تکبر کنند وبچشم حقارت
نکرند وحق ایشان قبول نکنند وخود را بهتر شناسند وبزرك دارند واین اکر
چه دون از دو درجه است ولکن عظیم است از دو سبب یکی آنکه بزرکی که صفت
تعالی است بندهٔ ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست وی نیست بزرکی از
کجا رسد تا خویشتن را کسی داند چون خویشتن را بزرك داند خدای در صفت
وی منازعه کرده باشد ومثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملك بر سر نهاده باشد
وبر تخت بنشیند نکاه کن که چکونه مستحق مقت وعقوبت باشد وازین فرمود
حق تعالی الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِيهِمَا قَصَمْتُهُ کفت
عظمت وکبریای صفت خاص منست هرکه با این دو در من منازعه کند ویرا هلاك کنم پس
جون تکبر بر بندکان هیچکس را نرسد جز آفریدکار را آنکاه وی بر ایشان تکبر کند منازعه
کرده باشد چون کسی که غلامان خاص ملك را خدمتی فرماید که آن جز بملك لایق نبود

وسبب دیکر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیکران تا قومی که بدین
صفت باشند در مسائل دین مناظره میکنند چون حق پیدا آید بر زبان یکی آن دیکر را
کبر بران دارد که انکار کند وقبول نکند واین اخلاق کافران ومنافقان بود چنانکه فرمود
لَا تَسْمَعُوا لِهَٰذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ جون باوی کویند از خدای بترس بزرك خویشتنی وعز ویرا بران دارد که بر معصیت
اصرار کند وابن مسعود کفت تمام تر کناهی آنست که کس را کویند از خدای بترس کوید ترا با
خویشتن کار است ویك راه رسول علیه السلام یکی را کفت که بدست راست بخور
کفت نمیتوانم کفت متوانستی زیرا که دانست که از کبر کفت دست وی چنان شد که نیز
نجنبید از معجزات وی وبدانکه قصه ابلیس با تو کفته اند نه از برای افسانه لکن تا تو
بدانی که آفت کبر بچه کشد که وی بسبب کبر آورد کفت أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ
وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ وکبر ویرا بران کشید که بر فرمان خدای تعالی ترفع کرد وسجود نکرد و
ملعون ابد کشت **پیدا کردن اسباب کبر وعلاج آن** بدانکه هرکه تکبر کند از آن کند
که در خویشتن صفتی بیند که دیکرانرا نیست وآن صفت کمال بود وان هفت سبب است
اول کبر در علم است که عالم چون خویشتن را بجمال علم آراسته بیند دیکرانرا
در جنب خویش چون بهایم بیند واین بروی علم شود واکر با ایشان نکرد بیاعونت
کسی شود از ایشان آن زشتی داند بنزدیك وی واز علم خویش منتی بر خلق نهد
ودر حدیث آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد وکار خود امید
وار تر داند وبر ایشان بیش ترسد وکوید همه را بدعاء من وبار شاد من حاجت است
واندوزخ بمن خلاص خواهند یافت وبدین سبب کفت رسول علیه السلام آفة

اَلعِلمُ الخُیَلاء آفت علم بزرك خویشتنی است وبحقیقت چنین کس را جاهل کفتن
اولیتر ازانکه عالم که عالم حقیقی آن باشد که خطر کارها، اخرت وی را معلوم کند
و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن بشناخت همیشه خویشتن را ازان دور
بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خویش و از هراس انکه علم بروی حجت خواهد بود
بتکبر نپردازد چنانکه ابو الدردا کفت بهر علمی که زیاده شود تواضع زیاده میشود
اما این کسانی که علم می آموزند و کبر ایشان زیاده میشود از دو وجه است یکی
انکه علم حقیقی که آن علم دینست نمی آموزند و آن علمی است که خود را بشناسد و ازین علم
درد افزاید و شکستکی نه تکبر اما چون علم طب وحساب ونجوم ولغت وعلم جدل
وخلاف آموزند اندرین جز کبر نیفزاید و قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم صلاح
دنیا خلق است پس آن علم دنیا است اکرچه دین را بدان حاجت ازان تخویف نخیزد.
بلکه چون ازان مجرد باشد و دیکر علوم نخواند دل تاریك شود و کبر غالب شود وَلَیسَ
الخَبَرُ کَالمُعایَنَةِ نظاره کن درین قوم تا چکونه اند و همچنین علم طیّا دات مذکران
و سجع و طامات ایشان و طلب سخنها، که خلق را بشعر آورد و نکتها که بدان در مذاهب
تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت
در دلها بکارد و ازین درد و شکستکی نیفزاید که باد بطر و فخر افزاید و دیکر جهت
آنست که باشد که کسی عالم نافع خواند چون اخبار و تفسیر و سیرت سلف و امثال این
علوم که درین کتاب و در کتاب احیا بیاورده ایم هم متکبر شود و سبب آن بود که باطن
وی در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همکی همت وی خواندن و کفتن
بود تا بدان تجمل کند نه برزیدن آخرت چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن

وی شود چون دارو که در معده افتد که بصفت خلط معده کردد و چون آب
صافی که از آسمان بیاید یك صفت بود بهر نباتی که میرسد صفت وی را می افزاید
اکر بتلخ رسد تلخ تر شود و اکر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه
کفت که رسول علیه السلام فرمود که قومی باشند که قران برخوانند و از حنجره
ایشان بر نکذرد و کویند کیست که قران چون ما خواند که داند انکه ما دانیم و انکه با صحابه
نکریست و فرمود که ایشان از شما باشند از امت من و ایشان همه علف دوزخ اند
و عمر کفت از جباران علما مباشید که علم شما با جهل شما انکه وفا نکند و خدای تعالی رسول را
بتواضع فرمود که وَاخفِض جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ المُؤمِنین و بدین سبب بود که صحابه
بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکی را امامی کرد پس کفت امامی دیکر طلب
کنید که در دل من آمد که من از شما بهترم و هر که که ایشان از خیال کبر نرستند دیکرا
چون خواهند رست و چنین عالم کجا یابند درچنین روزکار بلکه عزیز باشد عالمی که
بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل اند
و نیز بتکبر خویش فخر کنند و کویند من فلان کس را بکسی ندارم و وزن ننهم و در وی ننکرم
اما اکر این پس اکر با کسی اکاهی این حدیث بود با این معنی بود سخت عزیز بود و دیدار
وی عبادت بود و همه را بوی تبرك باید کرد و اکر نه آنستی که در خبر است که روزکاری
بیاید که هر که ده یك شما معاملت بکند نجات یابد بیم نومیدی بودی و لکن اندك درین
روزکار بسیار است چه در دین یاور نمانده است و حقایق در دین مندرس شده است
هر که راه رو بود بیشتر آن بود که تنها رود و یاور ندارد رنج وی مضاعف بود پس باید
که با وی کفایت کند انشاء الله تعالی سبب دُوم در کبر زهد و عبادتست

كه عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگرانرا بخدمت و زیارة
خویش اولیتر بیند و گوی که منتی بر مردمان می نهند از عبادات و باشد که بندارند
که دیگران هلاك شدند و او آمرزیده است و باشد که اگر کسی ویرا برنجاند ویرا
آفتی رسد بر کرامات خویش نهد و بندارد که آن برای ویست و رسول علیه السلام
میفرماید که هر که گوید مردمان همه هلاك شدند هلاك وی بیش باشد یعنی بچشم حقارت در
مردمان نگرد و فرمود که تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمانرا حقیر بیند و تفاوت
میان وی و میان کسی که تبرك کند بوی و ویرا از خویشتن بهتر داند و برای خدای تعالی
ویرا دوست دارد بسیار بود و بیم بود که حق تعالی درجه وی بایشان دهد و ویرا
از برکت عبادت خویش محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی
عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود این عابد نشسته بود و پاره میغ
بر سر وی استاده بود فاسق گفت بروم و پیش وی بنشینم باشد که خدای تعالی
ببرکت وی بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست که
در بر من نشیند از وی نابکارتر کیست و از من عابدتر کیست گفت برخیز و برو فاسق
برفت میغ با وی بهم برفت وحی آمد برسول آن زمان که بگو که هر دو کار از سر گیرند
که هر چه فاسق کرده بود بدان ایمان نیکوی وی عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بدان
کبر که وی بکرد حبطه بکردم یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت برگیر که بخدای که حق تعالی
بر تو رحمت نکند وحی آمد که ویرا بگوی که بسوگند بر من تحکم میکنی که ویرا نیامرزم
بلکه ترا نیامرزم و ویرا بیامرزم و غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند بندارد که
خدای تعالی بروی رحمت نکند و باشد که گوید زود باشد که جزاء این به بیند و چون

آفتی

آفتی بوی رسد گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی که این کرامات من بود و این احمق
نداند که بسیار کفار بودند که پیغمبررا علیه السلام برنجانیدند که خدای تعالی
ایشانرا انتقام نکرد و بعضی از ایشان مسلمانی روزی کرد و بندارد که وی از امر
ویست و گرامی تر از پیغمبرانست که وی انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند
و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از بلا بندارند که آن از شومی نفاق و تقصیر
ایشانست و چون عمر رضی الله عنه با آن صدق و اخلاص از حذیفه می برسید که
بر من نشان نفاق هیچ می بینی بس موفق تقوی میکند و بر خویشتن می ترسد و عابد ابله
ظاهر عمل میکند و دل به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بتحقیق هر که قطع
کرد که وی از دیگری بهتر است عبادت خویش بدین جهل حبطه کرد که هیچ
معصیت از جهل عظیم تر نیست و یك روز صحابه بر مردی ثناء بسیار میگفتند باتفاق
از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن نیك مردی که میگفتیم اینست رسول علیه السلام
فرمود که در روی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیك رسید
رسول علیه السلام فرمود که خدای بر تو که راست بگو که هیچ در خاطر تو می
آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت می آید بس رسول علیه السلام این خبث
در باطن وی بر روی وی بدید بنور نبوت و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است
علما و عباد را و لکن ایشان درین بر سه طبقه باشند **طبقه اول** آن بود که دلرا
ازین خالی نتواند کرد لکن بمجاهده تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگرانرا از خویشتن
بهتر داند تا هیچ گونه بر معامله و بر زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن
قلع نتوانست کرد اما شاخها وی جمله ببرید **طبقه دوم** آنکه زبان نگاه دارد در

تا اظهار نکند و گوید که خویشتن را از همه کس واپس‌تر دانم ولکن در معامله
و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هرکجا که بود صدر جوید
و در پیش رود و آنکه عالم بود سر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه
عابد بود روی ترش دارد که گوی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل
نه در کشیدن است و نه در ترش روی بودن بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه
تواضع و گشادگی و شفقت بود که رسول علیه السّلام عالمترین و متقی‌ترین خلق
بود و هیچکس متواضع‌تر و گشاده روی‌تر از وی نبود و در هیچکس ننگرستی جز بخنده و گشادگی
و با وی خطاب می‌آمد که وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ و میگفتند فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ
كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با همه کس
گشاده و نرم و رفیق باشی تا از تو نفور نشوند **طبقه سیم** آنکه بر زبان نیز اظهار
کنند و تفاخر و مباهات کنند و بر خویشتن ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی
کنند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه باشم و بروز
و بشب نماز کنم و بیدار باشم و هر روز ختم کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک
شود و فلان مرا برنجانید دید آنچه دید مال و فرزند وی هلاک شد و باشد که
مباهات بورد کند تا اگر قومی را بیند که نماز شب کنند وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز
آورد و اگر روزه دارند وی مدّتی گرسنه بنشیند امّا عالم گوید من چندین نوع
علم دانم و فلان چه داند و استاد وی که بوده است و اگر مناظره کند جهد کند تا خصم را
آورد اگر همه باطل بود و شب و روز در آن باشد تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب
یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خویشتن را در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب

والفاظ

والفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران غریب آید و نقصان ایشان فرا نماید و آن کدام عالم
و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد الا اندک و بسیار پس چون این می‌بیند وی
شنود که رسول علیه السلام میفرماید که هر که در دل وی یک حبّه کبر است بهشت بر
وی حرام است ویرا جز در دو بیم بیفزاید و بتکبر بر دارد و دانسته باشد که خدای تعالی مر
که ترا بنزدیک ما وقتی قدری بود که بنزدیک خود بی‌قدر باشی و اگر خود را قدری می‌شناسی
بنزدیک ما بی‌قدری باشی و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است ویرا جاهل گفتن
اولیتر از آنکه عالم **سبب سیم** بنسب باشد تا گروهی که علوی باشند یا خواجه
زاده باشند پندارند که مردمان همه مولای و غلام ایشانند و اگر پارسا و عاقل باشند
این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند پس خشمی پدید آید بصحرا افتد و بر
زبان و بر معامله پیدا گردد و گوید که ترا چه قدر آنجا شد که با من سخن گوئی خود را می‌شناسی
این و امثال این گوید بوذر گفت با یکی جنگ کردم گفتم یا سیاه بچه رسول علیه السلام
فرمود که پس بیرون مشو که هیچ سپید بچه را فضل نیست بر سیاه بچه بوذر گفت
بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبر است
چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند دو مرد بنزدیک رسول علیه السلام تفاخر میکردند یکی
گفت من پسر فلان بن فلان ام تو کیستی رسول علیه السلام فرمود که دو کس پیش موسی
فخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد بموسی
که ویرا بگو که این هر نه در دوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول علیه السلام فرمود که
کسانی که در دوزخ انگشت شدند فخر بایشان دست بدارید اگر نه خوارتر باشید بنزدیک
حق تعالی از کوزد که نجاست آدمی می‌جشد و به بینی می‌بوید **سبب چهارم** کبر است

بجمال و میان زنان بیش رود و چنانکه عایشه صدیقه زنی را گفت که کوتاه هست
رسول علیه السلام فرمود که غیبت کردی و این از کبر بود ببالاء خویش که اگر وی کوتاه
بودی این نگفتی سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید مال و نعمت من چندین است
و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام خرم این و امثال این و قصهٔ
دو برادر که در سوره الکهف است که اَنَا اَکْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَاَعَزُّ نَفَرًا از این جملهاست
سبب ششم کبر بقوت باشد و تکبر بر اهل ضعیف نشاید اهل قوی را سبب هفتم
تکبر باشد بر تبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر کسی آن نعمتی شناسد
و بدان فخر کند اگرچه آن نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر
فخر آورد اینست اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرکه
آدمی و برا دشمن دارد خواهد که بروی فخر کند و باشد که بسبب ریا بود که در پیش مردمان
تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند تا اگر کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است
و در باطن متواضع باشد و لکن بظاهر تکبر کند تا مردمان پندارند اکنون چون اسباب
بدانستی علاج بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد پیدا کردن
علاج کبر بدانکه علتی که بمقدار یک حبه از وی راه سعادت به بندد و از بهشت
محجوب کند علاج آن فرض عین بود و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است
یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکبست از علاج علم و عمل اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریاء و عظمت جز و برا نسزد و خود را بشناسد
تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیلتر و ناکس‌تر هیچ چیز نیست و این مسهل که بیخ و
مادهٔ علت از باطن بکند اگر کسی بتمامی این بداند یک آیه از قران کفایت بود که بداند
که این که گفت قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَکْفَرَهُ مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ

ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ اِلَی آخِرِه حق تعالی و برا در خویش تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی
با وی بگفت اما اول آنکه گفت مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر
از نیست نیست و وی نیست بود که ویرا نه نام بود و نه نشان در کتم عدم بود در ازل الا
تا بوقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ اَتَی عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا
پس حق تعالی خاک را بیافرید که از وی خوارتر نیست و نطفه و علقه که پارهٔ آب و خون است
بیافرید و از وی پلیدتر هیچ چیز نیست و برا از نیستی هست کرد و اصل وی خاک ذلیل
و آب گنده و خون پلید ساخت و پارهٔ گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه
قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود از خود بیخبر تا بچیزی دیگر رسد پس و برا سمع و بصر
و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و جمله اعضا بیافرید چنانکه می
بیند که این همه چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین
عجایب و بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بدان بشناسد نه بدان تا تکبر کند و چنانکه
فرمود وَمِنْ آیَاتِهِ اَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ اِذَا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ اول کار وی اینست
نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خویشتن ننگ دارد اما میانه کار وی آنست
که در عالم آورد و ویرا مدتی بداشت و این قوتها و این اندامها بوی داد اگر کار وی بدست
وی کردی و برا بی‌نیاز کردی هم روا بودی که در غلط افتادی و پنداشتی که کسی است
بلکه گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و بیماری و درد و رنج و صد هزار بلاء مختلف بر
سر وی معلق بیاویخت تا در هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا
کور شود یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود
و منفعت وی در داروها و طلخ نهاد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زیان کند

در چیزها خوش نهاد تا اگر لذت یابد یخ آن باز کشد و هیچ چیز از کار وی بدست وی
نگردد تا آنچه خواهد که بداند بنداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند یا آنچه خواهد
که نیندیشد بر دل وی غلبه میکند و آنچه خواهد که اندیشد دل از آن می گریزد با
این همه عجایب صنع و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر
و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار وی آنست که بمیرد نه سمع ماند
و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده بود که از وی همه کس
بینی فرا گیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه بآخر خاک شود
خوار و ذلیل و اگر هم بدین بماند سود کند و با چهارپایان برابر بود و این دولت نیز
نیافت بلکه ویرا حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند و آسمانها بیند شکافته
و ستارها فرو ریزنده و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم شده و زمین بدل
گردانیده و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ می غرد و ملائکه صحیفه در دست یک یک
می نهند تا هرچه در همه عمر کرده است از فضایح و رسوائیها می بیند و یک یک میخواند
و تشویر میخورد و گویند بیا جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا
نشستی و چرا خواستی و چرا نگریستی و چرا اندیشیدی پس والعیاذ بالله اگر ازین
بیرون نتواند آمد ویرا بدوزخ اندازند گوید کاشکی من خوک بودمی یا سگی یا خاکی که این
همه از عذاب رسته اند کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک بتر است
ویرا چه جای کبر باشد و چه محل فخر باشد که اگر هرچه در آسمان و زمین است نوحه
مصیبت بروی کنند و منشور فضایح و رسوائیها وی خواندن هنوز مقصر باشند هرگز
دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که ویرا بر دار کشند

و نکالی کرد آنگه وی در زندان بتفاخر و کبر مشغول شد همه خلق بود در
دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چه
جای کبر و فخر بود با چنین حال هر که خود را چنین بشناخت این معرفت مسهل وی
باشد که بیخ کبر از باطن وی بکلیت بکند تا هیچکس را و هیچ چیز را از خود ناکس تر نه بیند
بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی بودی و درین خطر نبودی اما علاج عملی
آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول علیه السلام نان بر زمین
خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان را گفتند
جامهٔ نو در پوش گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامهٔ نیکو در نمانم و
بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بسجود و رکوع حاصل آید که روی که عزیزتر است
بر خاک نهد که ذلیل تر است که کبر عرب چنان بودی که پشت را خم ندادندی پس این سجود
قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بصورت و بزبان
و بر چشم و بر نشست و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید که همه از خویشتن
دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها فرا رود تا کسی با
وی نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری هر که با وی برفتی بنگذاشتی گفتی دل ها ازین
برجای نماند ابو الدردا میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای تعالی دورتر
می شوی و رسول علیه السلام در میان قوم رفتی گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر
آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بر پای بایستند و ویرا بر پای خیزند و رسول علیه السلام
کراهیت داشتی که کسی ویرا بر پای خاستی و علی رضی الله عنه میگوید که هرکه خواهد که دوزخی را
بیند گو در مردی نگر نشسته و دیگری در پیش وی بر پای دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نشود

سفیان ثوری بمکه رسید ابرهیم ادهم ویرا بخواند گفت بیا تا ما را حدیث روایت کنی
سفیان بیامد ابرهیم گفت خواستم تا تواضع وی بیازمایم و دیگر آنکه نخواهد که درویشی
بوی نزدیک نشیند و رسول علیه السلام دست بدرویش دادی تا وی دست بداشتی
مجذمانی بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با وی نان خوردی
و دیگر آنکه در خانهٔ خویش کار فرا کند و رسول علیه السلام همه کارها بکردی و عمر عبد العزیز
مهمان داشت چراغ وی بمرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه که مهمان را خدمت
فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه که اول خوابست که بخفته است
پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود
بکردی گفت آری بشدم عمر بودم و باز آمدم هم عمرام دیگر آنکه حوائج بخانه بردی و رسول علیه
السلام چیزی برگرفته بود و بخانه می برد یکی خواست که از وی فرا ستاند نگذاشت گفت
خداوند کالا بدین اولیتر و بو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و می شد و آوازی
داد که امیر را راه دهید دران وقت که امیر بود و عمر در بازار می شد با دره و جهارده
باره بر ازار وی دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامهٔ مختصر داشت
با وی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشان را
دلخوشی بود و طاوس میگوید چون جامه نو پوشم دل با خود نیابم بچند روز تا شوخگن
شود یعنی که رعونتی و کبری یابم در دل خویش و عمر عبد العزیز پیش از خلافت
جامه خریدندی بهزار دینار گفتی سخت نیکو است ولکن نرم تر می باید و پس از خلافت
جامه و پنج درم خریدندی گفتی نیک است ولکن درشت تر ازین می باید پس از وی
سوال کردند که این چیست گفت خدای تعالی مرا نفسی داده است جشنده و تا زنده

هرچه بخشد بدرجهٔ دیگر تازد و را آن تا اکنون که خلافه که ورا مرتبه نست
بخشید اکنون بپادشاهی ابدی می تازد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامه نیکو
همه از تکبر بود که کس باشد که نیکوی در همه چیزی دوست دارد و نشان آن بود که
در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی
نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست رهبانان پوشید بد و باطنها بصورت گرگ
کرتره جامهٔ ملوک در پوشید و دلها از بیم خدای تعالی نرم کنید و عمر بشام رسید
و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنان اند اگر جامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد گفت
ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که
خواهد که تواضع بیاموزد سیرت مصطفی علیه السلام بباید آموخت و بوی اقتدا
باید کرد بو سعید خدری رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام ستور را
علف دادی و اشتر را ببستی و گوسفند را بدوشیدی و خانه را برفتی و نعلین را
بدوختی و جامه را پاره در کردی و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم از دست
آس کردن مانده شدی یاوری دادی و چون بیازار چیزی خریدی در گوشه ازار با
خانه آوردی و بر درویش و توانگر سلام ابتدا کردی و دست فرا ایشان دادی و میان
بنده و آزاد و سیاه و سفید در دین فرق نکردی و جامهٔ شب و روز هر دو یکی
داشتی و هر پشولیده خاک آلود که ویرا بدعوت خواندی بشدی و هر چه در
پیش وی نهادی اگر اندکی بود حقیر نداشتی و طعام شب بامداد را بنگذاشتی
و طعام بامداد شب را بنگذاشتی نیکو خوی بود و کریم طبع بود و نیکو معاشرت بود
و گشاده روی بود و گشاده لب بودی نه خنده و اندوهگن بودی نه ترش روی متوا

بودی بی منزلت وبا هیبت بودی نه درشتی و سخی بودی نه اسراف رحیم بود بر همکنان

وتنك دل بودی و همیشه سر در پیش افکنده داشتی وبهیچکس طمع نداشتی صلی الله

علیه واله واصحابه اجمعین پس هر که خواهد که بسعادت رسد بوی اقتدا کند

وازین بود که حق تعالی بوی ثنا کفت وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ اما علاج بتفصیل

آنست که نکاه کند که بچه کبر میکند اگر بسبب نسب میکند می باید که نسب خویش

بداند که خدای تعالی بیان فرموده است وَبَدَأَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ

سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ کفت اصل تو از خاك است وفصل از نطفه پس نطفه پدر راست

وخاك جد واز این هر دو خوارتر چیست اگر کوی آخر پدر در میان است میان تو و پدر

وعلقه و مضغه بسیاری رسوائیها در میان است چرا در این ننکری وعجب آنکه

اگر پدرت خاك بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننك داشتی که دست بخاك و بخون

کرده است و تو از خاك و خونی چرا فخر میکنی وچون این بشناختی مثل تو چون کسی

بود که پندارد که علویست و دو کواه عدل کواهی دهند که وی بنده است با فرزند فلان

حجامست وبرا روشن کردانید که چنین است وچون این بدانست نیز تکبر نتواند کرد

ودیکر آنکه هر که بنسب نازد بدیکری می نازد وفضل باید که در تو بود که اگر از بول

مردم کرمی خیزد وبرا فضل نبود بر کرمی که از بول است سبب دوم آنکه کبر با

بجمال هر که بجمال خویش فخر کند باید که در باطن خویش نکرد تا فضایح بیند و نکاه

کند که در شکم وی و در مثانه و رك وی و در بینی وی و در کوش وی و در همه اعضا

وی چه رسوائیست وهر روز دو بار بدست خویش چه بشوید از خود که نه طاقت

آن دارد که بچشم به بیند یا بوی وی بشنود و همیشه حمال آنست و آنکاه نکاه کند که

آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه کذر بول بکذرد تا در وجود آید

طاوس یکی را دید که می خرامید کفت این رفتن کسی است که میداند که در شکم

خویش چه دارد و آدمی اگر روزی خویشتن را نشوید همه مزبلها از وی

پاکیزه تر بود که در مزبله هیچ چیز نیست پلیدتر از آنکه از وی بیاید و آنکاه جمال صورت

وی نبوی بود تا بدان فخر کند و زشتی دیکران با ایشان نیست تا بر ایشان عیب کند

وجمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیك بیماری تباه شود و آنکه وبرا از همه زشتر

کند این همه کبر نیرزد اما اگر کبر بقوت کند اندیشه کند که اگر یك رك از وی درد خیزد

هیچکس از وی عاجزتر نبود و اگر مکسی چیزی از وی در رباید عاجز آید و اگر پشه

در بینی وی شود یا مورچه در کوش وی شود عاجز شود و هلاك شود و اگر

خاری در پای وی شود بر جای بماند و آنکاه اگر بسیار قوت دارد کاو و خر و

شیر و پیل از وی قوی تر بود و چه فخر بود بچیزی که کاو و خر بدان سبقت دارد

اما اگر تکبر بتوانکری و چاکر و غلام کند و بولایت سلطان کند این همه چیزی باشد

از ذات وی بیرون اگر مال دزد ببرد و از ولایت عزل کنند بدست وی چه باشد

و آنکاه بسیار جهود باشد که از وی مال بیش دارد و بسیار زنی عقل بود و ناکس که

ولایت از وی بیش دارد و در جمله هر چه بتو بنود از تو نبود و این همه عاریت

باشد و از این همه هیچ چیز سود نیست و از جمله این اسباب آنچه بدان کبر توان کرد

در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است که این کمال است و علم نزد

خدای تعالی عزیز است و عظیم است و علم از صفات حق تعالی است پس دشوار

بود بر عالم که بر خویشتن التفات نکند و این بدو وجه آسان بود وجه اول

انکه بداند که حجت بر عالم عظیمتر است وخطر وی بیشتر است که از جاهل
کارها فرا کذارند واز عالم فرا نکذارند وخیانت عالم فاحش تر واخبار که بر
بر خطر عالم آمده است تامل باید کرد بلکه خدای تعالی خود در قرآن عالم را که
در عمل مقصر بود بخر مانند میکند که خرواری کتاب در پشت دارد که مَثَلِ الحِمَارِ
يَحْمِلُ أَسْفَارًا وبسک مانند میکند که مَثَلِ الكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
که اکر داند واکر نداند طبع خویش بنکذارد وجه خسیس بود از سک وخر وبحقیقت
اکر در آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر تا بحیوانات رسد
وبدین بود که یکی از صحابه کفت کاشک من مرغی بودمی ویکی کفت کاشکی من کوسفندی
بودمی تا بکشتندی وبخوردندی ویکی کفت کاشک من ابر کاه بودمی پس خطر خاتمت
در پیش بایستد برو تکبر نبود تا اکر کسی را بیند از خویشتن جاهل بر کوید وی ندانست
در معصیت معذور بود وی از من بهتر واکر کسی را بیند که از وی عالمتر بود کوید
که وی چیزی داند که من ندانم وی از من بهتر بود واکر پیری را بیند کوید وی خدای را
پیش از من طاعت داشته است از من بهتر واکر کودکی را بیند کوید که من معصیت
بسیار دارم وی هنوز روزکار نیافته است وی از من بهتر واکر کافری را بیند کوید
که باشد که وی مسلمان شود وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود که بسیار کس
امیر المومنین عمر را دید پیش از اسلام وبروی تکبر کرد وآن تکبر در علم خدای تعالی خطا
بود پس چون بزرکی مردم در نجات آخرت است وآن در غیب است باید که هر کسی بخوف
آن مشغول بود با تکبر نپردازد **وجه دوم** انکه بداند که کبر خدای تعالی را رسد
وبس وهر که با وی منازعت کند خدای ویرا دشمن دارد ومر کسی را کفته است تا قدر

نزدیک من آن وقت بود که قدر ا قدر بشناسی پس اکرچه عاقبت خویش نیز میداند
بمثل که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی بشود وبدین سبب بود که انبیا
علیهم متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر دارد اما عابد باید که بر عالم
اکرچه عابد نبود تکبر نکند وکوید که باشد که علم شفیع وی باشد وسیات ورا
محو کند ورسول علیه السلام میفرماید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است
بر یکی از اصحاب من واکر جاهل را بیند وحال وی مستور باشد کوید که باشد که وی
از من عابدتر است وخویشتن را مشهور نکرده است واکر مفسد بود باید که کوید بسیاری
کناه است که بر دل من میرود از وسواس وخواطر که آن از فسق ظاهر بتر بود وباشد
که در باطن من کناهی است که من از آن غافلم که عمل ظاهر بدان حبطه شود ودر باطن
وی خلقی است نیکو که همه کناهان ویرا کفارت کند بلکه باشد که وی توبه کند وخاتمت
نیکو یابد وبر من خطای رود که ایمان بوقت مرک در خطر افتد ودر جمله چون روا بود
که نام وی نزد خدای تعالی در نام اشقیا است تکبر کردن از جهل بود واز این سبب است
که بزرکان علما ومشایخ متواضع بودند **پیدا کردن عجب وآفت آن** بدانکه
عجب از جمله اخلاق مذموم است ورسول علیه السلام فرمود که سه چیز مهلک است
بخل وهوا وعجب وفرمود که اکر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزی که بتر است
از معصیت وکناه وآن عجب است وعایشه صدیقه را کفتند که مردکی بدکردار باشد
کفت چون پندارد که نیکو کردار است وابن پندار عجب باشد وابن مسعود کوید
هلاک در دو چیز است عجب ونومیدی وبدان سبب کفته است که نومید در
طلب سست بود ومعجب همچنین کند که پندارد که خود بی نیاز است از طلب ومطرود

گفت همه شب بخسبم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستر دارم از آنکه همه
شب نماز کنم و بامداد بر و معجب باشم و بشر بن منصور یک روز نماز دراز می‌کرد
و یکی متعجب در نماز وی می‌نگریست چون سلام داد گفت یا جوانمرد تعجب مکن
که ابلیس مدتهاء دراز طلب عبادت حق تعالی کرد و خاتمت دانی که چه بود بدانکه
از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود که خویشتن را از دیگران بهتر داند و یکی آنک گناهان
خویش را بیاد نیاورد و آنچه بیاد آورد بتدارک آن مشغول نشود پندارد که خود
آمرزیده است و دیگر عبادت شکر ده نباشد پندارد که خود از آن بی‌نیاز است و آفت
عبادت نداند و طلب نکند و پندارد که وی خود بی‌آفت است و هراس از دل
وی بشود و از مکر خدای تعالی ایمن شود و خویشتن بنزدیک حق تعالی محلی و حقی
شناسد و بعبادتی که آن خود نعمت خدایست بروی برخویشتن ثنا گوید و تزکیت
کند و چون بعلم خویش معجب بود از کس سؤال نکند و اگر با وی بخلاف رای وی
چیزی گویند نشنود و ناقص نماید و نصیحت کس نشنود **حقیقت عجب و ادلال**
بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن
هراسان باشد و می‌ترسد که از وی باز ستانند این معجب نباشد اما اگر ترسان
نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که نعمت و عظمت خدای تعالی است نه از آن
وجه که صفت وی است و از آن غافل ماند که این نعمت خدایست و از هراس
آن خالی باشد این شادی بدین صفت عجب باشد اگر با این بهم خود را حقی
داند بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی داند پسندیده این را ادلال
گویند که خود را دالتی می‌داند و چون کسی چیزی دهد و آن عظیم بود در دل وی معجب

بود

بود و اگر با این بهم خدمت و مکافات بیوسد این دالت بود و رسول علیه السلام
فرمود که نماز کسی که دالت کند بدان از سر وی برنگذرد و گفت می‌خندی بتقصیر خویش
بهتر از آنکه می‌خندی و آن کار می‌دانی **پیدا کردن علاج عجب** بدانکه این
بیماری عظیم است که علت آن جهل محض است و علاج آن معرفت محض است پس
کسی را که شب و روز در علم و عبادت است گوییم که عجب تو از آن است که این بر تو
می‌رود بی تو و تو راه گذری و راه گذر در عجب نرسد که وی مسخر باشد و کار بوی
بشود وی در میانه که بود و اگر گوی من می‌کنم و بقوت و بقدرت منست هیچ دانی
تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بدان بود از کجا آوردی و اگر
گوی بخواست من بود گوییم این خواست و این داعیه را که آفرید و که مسلط بکرد
بر تو تا بسلسله قهر برگردن تو افکند و فرا کار داشت که هر کرا داعیه بر وی مسلط
بکردند وی را موکل فرستادند که خلاف آن نتواند و داعیه نه از وی است وی را بتقهر
فرا کار دارد پس همه نعمت خداوند است عجب تو بخویشتن از جهل است که بتو هیچ چیز
نیست باید که تعجب تو از فضل خداوند بود که بسیار خلق را غافل بکرد و داعیه
ایشان بکارها بد صرف کرد و ترا از عنایت خویش اشخاصی فرستاد و داعیه را
بر تو مسلط بکرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می‌برد اگر پادشاهی در غلامان خود
نظر کند و از میان همه یکی را خلعتی دهد بی‌سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید
که تعجب وی از فضل ملک بود که بی‌استحقاقی وی را تخصیص کرد پس اگر گوید ملک
حکیم است و نادر من صفت استحقاقی ندیدی آن خلعت ندادی گویند آن صفت استحقاق
از کجا آوردی اگر هم از عطاء ملک است ترا جای عجب نیست و همچنان بود که ملک ترا

اسبی دهد عجب بنیاوری انگاه غلام دهد عجب آوری وگوی که مرا غلام از آن داد
که اسب داشتم و دیگران نداشتند چون اسب نیز وی داده باشد جای عجب نبود
بلکه همچنان بود که هر دو یکبار بتو دهد همچنین اگر گوی مرا توفیق عبادت از آن داد است
که ویرا دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گوی دوست از آن
داشتم که ویرا شناختم و جمال وی دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون
همه از وی است باید که عجب بجود و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات در
تو بیافرید و قدرت و ارادت و داعیه بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه ای
و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس سوال اگر کسی گوید چون
من نمی کنم و همه وی میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست
که باختیار ما است جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و هیچکس
نه ای وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى آنچه کردی نه تو کردی بلکه وی کرد و لکن چون
حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است
فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و توکل بدین اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم
تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تو است و لکن عمل تو بی قدرت و ارادت
و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عظمت خدای تعالی است
پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلید تو نداری خازن
کلید بتو دهد تو دست فرا کنی و برگیری حوالت این نعمت با آن کس کنی که کلید بتو دهد
اگر با آنکه بدست فرا گرفتی دانی که چون کلید بدادند بدست فرا گرفتن را پس قدری
نبود و قدر آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت

بود

بود و قدرت تو که کلید اعمالست همه عطاء حق تعالی پس تعجب از فضل وی کن که
کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد
و در خزانه طاعت بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خویش
و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش پس هر که توحید بحقیقت بشناخت
هرگز ویرا عجب نبود و عجب از آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهلی را مالی
دهد و گوید من عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست
و این نیز وی داده است اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی
بعدل نزدیکتر بودی و باشد که این عاقل شکایت کند و اگر گویند عقل خویش با مال
وی بدل کن نکند و زنی نیکو درویش زشتی را بیند که پیرایه و تجمل بسیار دارد
وگوید این چه حکمتست که این نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار
نداند که اینک بوی داده است بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر
نبودی و این چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهد و دیگری را غلامی دهد تعجب
کند که اسب من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و از این بود که
داود علیه السلام یک راه گفت که هیچ نباید بار خدایا که از آل داود یکی تا روز نماز
کند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را از کجا آمد اگر توفیق من
نباشد و اکنون یک لحظه تو بتو باز گذارم چون بوی باز گذاشت بروی خطای برفت که
همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا
بر من ریختی و هرگز یک ذره هوا خویش بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید منادی
شنید از وی بهزار آواز که صبر تو از کجا بود ایوب بدانست پاره خاکستر بر

سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم حق تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ
اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه
نبودی تا بکار دیگر رسد و رسول علیه السلام ازین فرمود که هیچکس بعمل خویش نجات
نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگ کان
صحابه میگفتند که کاشک ما خاکی بودمانی یا خود نبودمانی پس کسی که این
بشناخت از خود بتعجب نپردازد **فصل** بدانکه گروهی را جهل
بحدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان
تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل تمامتر است که اگر عالم و عابد
گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم و خیال ویرا جای هست اما
این خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان کند و سلاطین
و اگر ایشان را ببینند در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت که خصمان
با ایشان چه استخفاف کنند از ایشان ننگ دارند که هیچ نسب شریفتر از نسب
مصطفی علیه السلام نیست و عجب بدان باطل است و عجب گروهی بدان
رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه
خواهند می کنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش کنند نسب
خویش با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانستندی
نه در نسب و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ اند و رسول
علیه السلام منع کرد از فخر بنسب و فرمود که همه آدمی از آدم اند و آدم از
خاک است و چون بلال بانگ نماز کردی بزرگان قریش گفتندی که این

علام

غلام سیاه را چه محل آن بود که این ویرا مسلم بود و این آیة فرود آمد که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ
اللّٰهِ أَتْقَاكُمْ و چون این آیت فرود آمد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ فاطمه را
گفت یا دختر محمد تدبیر خویش کن که فردا من ترا سود ندارم و صفیه را گفت
یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم اگر خویشاوندی و قرابت
کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی نا خوش می زیستی
و هر دو جهان ویرا بودی اما در جمله قرابت زیاده امیدی که هست بشفاعت
وی است اما بود که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد و همه گناهان شفاعت
نپذیرد چنانکه حق تعالی فرمود وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ و فراخ رفتن بر امید
شفاعت همچنان بود که بیمار پرهیز نکند و همه چیزی میخورد بر اعتماد آنکه
پدر من طبیبی استاد است بیماری چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب
سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آنرا علاج تواند کرد و نه هر که نزدیک
ملوک محلی دارد همه گناهی را شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک ویرا دشمن
گرفت شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که بتواند دانست که سبب مقت باشد
که حق تعالی سخط خویش در معصیتها پوشیده بکرده است باشد که آنچه تو کمتر
داری سبب مقت آن بود چنانکه حق تعالی فرمود وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ
شما آسان میگیرید و بنزد حق تعالی بزرگ است و همه مسلمانان نیز امید شفاعت است
و با امید شفاعت هراس برنخیزد و با هراس عجب جمع نیابد **اصل دهم در غفلت
و ضلالت و غرور** بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه
نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که راه ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن

بودکه اسیر شهوت بود و باشهوت خویش برنیامد و هر که ندانست از ان بود که
غافل و بیخبر بود یا راه گم کرد یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما شقاوت
که از ناتوانی خیزد شرح کردیم و مثل آن قوم چنان بود که کسی را راهی می باید رفت
و ویرا بر راه عقبها بود دشوار است و وی ضعیف است و عقبه را نمی تواند گذاشت
و عقبات راه چون شهوت جاه و مال است و شهوت شکم و فرج و این شهوات
که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم عاجز آید و کس بود که دو بگذارد
و در سیم عاجز آید و تا همچنین همه عقبها باز پس پشت نکند بمقصد نرسد اما شقاوت
که بسبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت است و بی خبری که آنرا
نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راه خفته ماند تا قافله بشود چون
کسی ویرا بیدار نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت که آنرا گمراهی گویند
و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق روی بسوی مغرب آرد و می شود
هر چند بیشتر شود دورتر شود و این را ضلال بعید گویند اما اگر از راست و چپ
شود هم ضلال بود و لکن بعید نباشد اما جنس سیم غرور است که از افر بفتکی
و پندار گویند و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و ویرا در بادیه بزر خالص
حاجت خواهد بود و هر چه دارد می فروشد و باز میکند و لکن زر که می ستاند قلب
بود و یا مغشوش بود و وی نمی داند می پندارد که زر حاصل کرد و مراد بخواهد یافت
چون ببادیه رسد و زر عرضه کند هیچکس در وی ننگرد حسرت و تشویر در دست
وی بماند و در حق این قوم آمده است که قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم الآیه فرمود که خاسرترین در قیامت کسانی

باشند

باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده
باشند و تقصیر این کس از ان بوده باشد که می بایست که اول صرافی بیاموختی انگه
زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صرافی عرضه کردی اگر
نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صراف مثل پیر است و استاد که باید که بدرجه
پیران رسد یا در پیش پیری باشد و کار خویش عرضه میکند اگر ازین هر دو عاجز آید
سنگ زر شهوت ویست هر چه هوای و طبع بدان میل کند باید که داند که آن باطل است
و اندرین نیز غلط افتد و لکن غالب آن بود که صواب باشد پس چون نادانی اصل اول است
در شقاوت و این سه جنس است تفصیل هر سه و علاج وی فریضه باشد
بشناختن که اصل پیشین شناختن راه هست انگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل شد
هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا برین اختصار کرد که گفت ارنا الحق
حقا و ارزقنا اتباعه حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی
برویم پس ما درین اصول که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم اکنون علاج نادانستن
بگوییم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب
غفلت اند و همانا از صد و نود و نه این باشند و معنی این غفلت آن باشد که از خطر
کار آخرت خبر ندارد اگر خبر دارندی تقصیر نکنندی که آدمی را چنین آفریده اند
که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید و لکن این خطر بنور
نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثه
انبیا اند چه هر که بر سر راه خفته ماند ویرا هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری
مشفق فراوی رسد و ویرا بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبران اند و نایبان وی

که علما دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت که لِتُنْذِرَ قَوْمًا
مَا اَتٰیهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ گفت تو که محمدی بدان فرستادم تا خلق را از
خواب غفلت بیدار کنی و فرا همه بگوی که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ همه را بر کنار
دوزخ آفریده اند فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَآثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَاَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ هر که روی بدنیا آورد از پی هوا شدن گرفت بدوزخ
افتاد که مثل هوا چون حصیری است بر سر چاه دوزخ فرا گرفته هر که بر حصیر رود
لابدّ در چاه افتد و هر که شهوت خویش را خلاف کند در بهشت افتد و مثل شهوت چون
عقبه است بر راه بهشت هر که از وی بگذشت لابدّ به بهشت رسید و از این گفت که
حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ پس هر که از خلق که در بادیه نشینند
چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نیستند در
خواب غفلت بمانده اند که کس ایشان را بیدار نکرد و خود از خطر آخرت بی خبرند
بدان سبب راه نمی روند و هر که در روستاها اند همچنین که علما در میان ایشان
کمتر باشند که روستا همچون گور است چنانکه در خبر است که اَهْلُ الْکُفُورِ
اَهْلُ الْقُبُورِ و هر که در شهری است که در وی عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست
یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند
غافلند
که این عالم نیز خفته دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر که بر منبر همی شود
مجلس میکند چنانکه عادت مذکران است بی حاصل سجع و طاماتی و نکته و وعدهٔ
رحمتی و عشوه ها میدهد که مردمان را گمان می افتد که بهر صفت که باشند خود
رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر باشد و مثل وی

جون

جون خفته است بر سر راه که کسی وی را بیدار کند و شرابی بوی دهد که مست شود
و بیفتد این کس پیش از این چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی
اکنون چنان شد که اگر بیخاه لگد بر سر وی زنند خود خبر نیابد و هر عامی که
بچنین مجلسها بنشیند بدین صفت شود که نیز خطر آخرت در دل وی فرو نیاید
و هرچه با وی گوی ای مرد خدای کریم و رحیم است و از گناه من وی را چه زیان
و بهشت وی فراخ تر از آنست که ما را در آنجا جای نبود و امثال این ترهات
در دماغ ایشان رود و هر مذکر که بدین صفت باشد دجّالی باشد و دزد خون
دل خلق باشد و مثل وی طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاک است
انگبین دهد چه انگبین شفا است و لکن کسی را که علت سردی بود و آیات و اخبار
رجا و امید بر رحمت خدای تعالی شفا است و لکن دو بیمار و بس یکی آنکه چندان
معصیت کرده باشد که نومید باشد و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز
بنذیرند این آیت شفاء وی است قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا اِلٰی
بشرط آنکه بپیوسته این آیت بدین پیوسته است میخواند وَاَنِیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوا الآیة
با وی گوید که نومید مشو که حق تعالی همه گناهان بیامرزد چون با وی کردی و توبه
کنی وَاَحْسِنْ مَا اَنْزَلَ را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب بود
چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم باشد که خویشتن را از جهد بسیار هلاک
کند که شب هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این جراحت خوف وی را آیات رجا
مرهم باشد امّا چون این با غافلان و دلیران گوی چون نمک باشد که بر سوخته
کرده باشی و علت زیاده شده باشد و چنانکه طبیب حرارت را با انگبین

علاج کند درخون بیمار باشد این عالم نیز همچنین درخون مردمان باشد و رفیق
دجّال بود و صدیق ابلیس باشد و در هر شهری که چنین یکی باشد ابلیس
بدان شهر نشود که وی خود نایب تمام دارد امّا اگر سخن واعظ بشرط شرع
و تخویف و انذار بود و لکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود
غفلت بسخن وی هم برنخیزد و مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش کرده
و بیشتر تمام میخورد و فریاد می کند که ای مردمان زنهار هیچکس گرد این مگردید
که بر زهر است این سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن حریصتر شوند و
گویند این از آن میگوید تا همه ویرا باشد و هیچکس با وی رحمت نکند امّا اگر کردار
و گفتار هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول وی
از خواب غفلت بیدار شوند اگر ویرا قبولی بود در میان خلق امّا اگر قبول نباشد
و یا گروهی سخن وی شنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت بمانند واجب
بود که چندانکه تواند از پس ایشان فرا شود و بخانه ایشان می شود و دعوت می
کند پس از این جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب
غفلتند و از خطر کار آخرت بیخبر اند و غفلت علتی است که علاج آن بدست
بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود و علاج آن جوید پس علاج آن
بدست علما است پس کودکان از خواب که بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند
و مردمان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم واعظ عزیز شده است
لاجرم بیماری غفلت مزمن شده است و خلق درین حجاب بمانده اند و اگر چه بهشت
آخرت گویند بر سر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از آن دور

مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و اندرین هیچ منفعت نباشد پیدا کردن
منزل و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند و لکن
اعتقادی کرده برخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است
و ازین نیز مثال بگوئیم تا معلوم شود اوّل گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند
که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد
و بدین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش می زیند و پندارند که اینک
انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق است که گفته اند درین جهان یا طلب جاه
و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی را گویند
اگر بدبیرستان نشوی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر هم درین مثال نگاه کند
داند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نا شدن بدبیرستان از خانه موشان
بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ بتر است
و سبب آن متابعت هوا است و لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است
بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگر چه بزبان نگویند و باشد که بر خویشتن
نیز پوشیده دارند و لکن معاملت ایشان بدان دلیل کند چه عقل ایشان چنانست
که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشد اگر خطری در عاقبت اعتقاد
دارندی آسان بگیرندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود و آنرا
سه طریق است یکی آنکه بمشاهده حال بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی ببیند
و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد که ایشان اگر چه درین جهان باشند در آن
حالتی که بر ایشان در آید که از آن فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان مشاهده

به بینند که حجاب ایشان از مشاهده شغل حواس است و مشغله شهوات و بمعنی این
اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این غایت عزیز بود و آنکه باخرت
ایمان ندارد بدین ایمان کجا دارد و کجا طلب کند و کی رسد بدین طریق طریق
دوم آنست که برهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی
چیست تا معلوم شود که وی جوهریست قائم بنفس خود و از این قالب مستغنی است
و این قالب مرکب و آلت وی است و بقوام وی و بنیستی وی نیست نشود و این را
طریقی است ولکن همه عزیز و دشوار است و راه علماء راسخ است در
علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است طریق سیم و آن طریق عموم
خلق است و آن آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان
در علم بکسانی که ایشان را بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند
و هر که را صحبت پیری پخته و عالمی ورع مساعدت نکرد در بن شقاوت بماند
و هر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از وی سرایت کند نور وی عظیمتر و از این
بود که نیکبخت ترین صحابه بودند بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی علیه
السلام و انگاه تابعان بسبب مشاهده اصحاب و ازین گفت رسول علیه
السلام خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم مثال این قوم چنان بود که کودکی
پدر خویش را بیند که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و چنانه بوی بگذارد و این
بارها دیده باشد و برا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بد است و از وی
بباید گریخت چنان شود که بطبع هر کجا ماری بیند بگریزد بی آنکه حقیقت
ضرر آن بداند و یا شد که بشنود که در وی زهر است و از این زهر نام داند و حقیقت

بداند

نداند ولکن خوف تمام حاصل شود و مثل مشاهده انبیا چنان بود که بیند
که کسی را بگزید و بمرد و دیگری را نگزید و نمرد ضروریی بمشاهده معلوم شد
و این منتهاء یقین بود و مثل برهان علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد
ولکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضادت
میان ایشان بدانسته و این نیز یقین حاصل آید ولکن نه چون مشاهده بود
و ایمان همه خلق الا بزرگان علما همه از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد
و علاج قریب ترین اینست مثال دوم ضلال را آنست که گروهی اند که
آخرت را منکر باشند و نابودن وی بقطع اعتقاد نکرده باشند ولکن در آن
متحیر باشند و گویند بحقیقت می نتوان شناخت پس شیطان دلیلی فرا پیش
ایشان نهد تا گویند دنیا یقین و آخرت شک و یقین بشک بنتوان داد و این
باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین ولکن علاج این متحیر آنست
که گویند تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است
و ربح تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار دهان
در وی کرده است لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بداری
گوی این یقین اگر فرا گذارد زیان این سهل است و اگر آن حدیث راست میگوید
هلاک بود و بر آن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون
گذشت خرابی گشت و آخرت جاوید است و با رنج جاوید بازی نتوان کرد اگر دروغ است
هم آن انگار که در دنیا روزی چند نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر
راست است از عذاب جاوید رستی و بدین بود که علی رضی الله عنه ملحدی را

کفت اکر چنین است که تو می کوئی همه رستیم واکرنه ما رستیم وتو افتادی
مثال سیم آنکه کروهی باخرت ایمان دارند ولکن کویند آن نسیه است
ودنیا نقد است ونقد از نسیه بهتر واین مقدار ندانند که نقد از نسیه آن
وقت به بود که همچندان بود امّا اکر نسیه هزار بود ونقد یکی نسیه بهتر چنانکه
همه معاملتهاء خلق بنا برین است واین نیز از جملهٔ ضلال است که کسی این
مقدار نشناسد مثال چهارم آنکه باخرت ایمان دارد ولکن چون درین
جهان کار براد وی باشد ونعمت دنیا خود را ساخته بیند کوید چنانکه اینجا
در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی این نعمت مرا ازان داد که
مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن دو برادر که قصهٔ ایشان
درسورة الکهف است که آن یکی کفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا
وآن دیکر کفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ وعلاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی
عزیز بود وغلامی ذلیل فرزند را همه روز در بند دبیرستان دارد وبچوب معلّم
دارد وغلام را فرا کذاشته باشد تا چنانکه خواهد می زید باد بادوی باک
ندارد واکر این غلام بندارد که این از دوستی وی میکند وویرا از فرزند دوستر
میدارد این از حماقتست وسُنّت خدای تعالی اینست که اولیا خویش را از دنیا
دریغ دارد وبر دشمنان خویش ریزد ومَثل آسایش وراحت وی چون مَثل
کسی است که کاهلی کند ونکارد ناچار هم ندرود مثال پنجم آنست
که کوید خدای کریم ورحیم است وبهشت از هیچکس دریغ ندارد واین ابله
نشناسد که چه کرم ورحمت بود بیش از انکه ترا اسباب فرا دهد که یک دانه

افکنی

افکنی تا هفتصد بدروی ومدّتی اندک عبادت کنی وابدُ الاباد ببادشاهی
نهایت برسی اکر معنی کرم ورحمت آنست که بی آنکه کاری در روی بسر حراثت
وتجارت وطلب رزق چرا میکنی صبر کن ونکاه می باش که خدای کریم است
وقادر است که بی تخم وبرزش نان برویاند چون بدین کرم ایمان نداری باز
انکه می فرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وآنکه در آخرت این اعتقاد
کنی باز آنکه میکوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ این از نهایت کمراهی باشد چنانکه
رسول علیه السلام فرمود الْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِيَّ وچنانکه کسی
امید فرزند دارد بی انکه نکاح کند وصحبت کند وبا صحبت کند وتخم نکاه دارد ابله تا
بانکه خدای کریم ورحیمست وبر آفریدن فرزند بی تخم قادر است وانکه صحبت کند
وتخم بنهد وبر سر امید بنشیند تا بود که خدای تعالی آفات باز دارد تا فرزند پدید آید
عاقل است همچنین انکه ایمان نیارد یا ایمان آورد وعمل صالح نکند وامید نجات
دارد ابله است وانکه این هر دو بکند وامید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق
باز دارد در وقت مرک تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است ودیکر مغرور
واین قوم که میکویند که خدای ما را درین جهان نیکو داشت در آن جهان نیز نیکو دارد
ویا خود کریم ورحیمست بحق تعالی غرّه شده اند خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ
الْغَرُورُ میفرماید یا مردمان آنچه وعده داده ام حقّ است هر که نیک
کند نیک بیند وهر که بد کند بد بیند این وعده حقّ است کوش دارید تا بدنیا غرّه
نشوید وبخدای غرّه نشوید پیدا کردن پندار وعلاج آن بدانکه اهل پندار مغرور

واین قوم کسانی اند که بخویشتن و بعمل خویش کمان نیکو برند و از آفت آن غافل
باشند و بنهره از خالص باز نشناسند بدانکه صرافی تمام نیاموخته باشند و
برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول اند و از حجاب غفلت
و ضلالت بیرون گذشته اند از نهصد و نود و نه مغرور اند و بدین سبب که رسول
علیه السلام فرمود که روز قیامت آدم را گویند از ذریت خویش نصیب دوزخ
بیرون کن گوید چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه
در دوزخ باشند ولکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نباشد که گروهی اهل
غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که
اسیر شهوت خویش بوده اند اگرچه میدانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند
و اصناف ایشان در شمار نیاید ولکن از چهار طبقه بیرون نه اند عالمان
و عابدان و صوفیان و ارباب اموال **طبقه اول** از اهل پندار اهل
علم اند که گروهی از ایشان روزگار خویش همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در
معامله تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند
که ایشان خود از علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشانرا خود عذاب نبود و بمعامله
ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون
بیماریست که علم علت خویش تکرار میکند و میخواند و نسخت نیکو مینویسد و شرح
دارو و علت نیک بداند و هرگز شربت نخورد و بر تلخی وی صبر نکند تکرار صفت
شربت ویرا کجا سود دارد و خدای تعالی میفرماید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بداند و بهشت کسی شود که هوای

خویش را خلاف کند نمی گوید که آنکه میداند که هوا را خلاف می باید کرد و این سلیم
دل اگر این پندار وی از اخبار خاسته است که در فضل علما است چرا آن اخبار که در
حق علما بد آمده است نخواند که در قرآن ویرا بخر مانند کرده است که کتاب
بر پشت دارد و بسگ مانند کرده است و میفرماید که علما را در دوزخ اندازند
چنانکه پشت و گردن وی بشکنند و آتش ویرا بگرداند چنانکه خر آسیا را گرداند همه
اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم که فرمودم
و نکردم و رسول علیه السلام میفرماید عذاب هیچکس در قیامت عظیمتر از
عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند و ابو الدردا میگوید وای بر آنکه
نداند یکبار و وای بر آنکه داند و بران کار نکند هفت بار یعنی علم بر وی حجت
شود و گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند ولکن همه اعمال ظاهری بجای
آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون
نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن اقران خویش را
و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگن بودن براحت ایشان و از این اخبار
غافل شدند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت نشود و کسی
که یک ذره کبر در دل وی است و حسد ایمانرا چنان تباه کند که آتش هیزم را
و آنکه میگوید خدای تعالی بصورت شما ننگرد بدلهای شما نگرد و مثل این
قوم همچون کسیست که وی چیزی کشته بود ویرا خار و گیاه برآمد و این
از اصل می باید کند تا نبات قوت گیرد وی سر آن می برد و بیخ در زمین
می گذارد و هرچند بیشتر برد بیش روید و بیخ اعمال بد اخلاق بد است

واصل آنست که آن کنده شود بلکه مثل این کسی که باطن پلید دارد وظاهری
آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشد یا چون گور آراسته
که بیرون بنگار بود و درون مردار بود یا چون خانهٔ تاریک چراغ بر پشت
نهاد و عیسی علیه السلام علماء بد را مانند کرده است بماشو که آرد از وی فرو
می شود و سبوس در وی می ماند شما نیز سخن حکمت میگویید وآنچه بدست
در شما می ماند وگروهی دیگر دانسته اند که این اخلاق بد است و از این جدا
می باید کرد و دل ازین پاک باید داشت واگر پندارند که دل ایشان خود ازین
پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان
علم این از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را
گوید که این نه کبر است که این عز دین است واگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد
واگر جامه نیکو در پوشد و اسب و ساخت و تجمل وگوید که این نه رعونت است
که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان ازین کور شوند که علماء با تجمل باشند
و سیرت رسول علیه السلام و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و جامه
کهنه ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند از خوار داشتن
اسلام بود اکنون بتجمل وی عزیز خواهد شد واگر حسد در ایشان پدید آید
گویند که این صلابت حق است واگر ریا پدید آید گویند این مصلحت حق است تا طاعت
من بشناسند و اقتدا کنند و چون بخدمت سلطان شود گوید این تواضع
ظالم است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست
واگر مال حرام ایشان بستاند گوید که این نه حرامست که این مال را مالک نیست

در مصالح

در مصالح باید کرد و مصالح اسلام بمن باز بسته است واگر حساب کند وانصاف
دهد داند که مصلحت دین بیش از آن که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب وی در
دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که در دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بودن
وی بسته است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشند و این و امثال این پندارها
و غرورها باطل است و علاج و حقیقت این در این اصول که در پیش رفته است گفته ایم باز
گفتن آن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود
چون تفسیر و اخبار و علم معاملهٔ دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه در این کتاب بیاورده ام
و علم راه آخرت و اغوا و آفات معاملهٔ راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است
خود حاصل نکرده باشند و پنداشته که این از جمله علوم است و همه روزگار در جدل و مناظره
کرده باشند یا در تعصب کلام یا در فتاوی و خصومات خلق در دنیا و جمله علمها که ویرا
از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند و از غفلت و ایمنی بخوف
و تقوی نخواند همه روزگار بدان مستغرق دارند و پندارند که علم خود همه است و هر که روی
بدین آورد خود را از علم اعراض کرد و علم را مهجور بکرد و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب
غرور در احیا بیاورده ایم این کتاب آن تفصیل را احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول
شده باشند و سخن ایشان همه سجع شعر و نکته و طامات نامفهوم بود و عبارات آن راست
می آورد و مقصود وی آن بود که تا خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر
آنست که آتش مصیبتها در دل پیدا آید که خطر کار آخرت به بیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول
شود نه تذکیر و وعظ و نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گری که بماتم آلوده باشد سخن عاریتی میگوید
در هیچ دل اثر نکند و مغرور این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر

بیرده باشند و نشناخته باشند که حدّ فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را
بدان سیاست کند نگاه دارد امّا آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است بندارند که هرچه
در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خویش
فروشد و مال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی و سلطان را نرسد که از
وی زکوة خواهد که نظر وی بظاهر ملک بود و ملک برین شد بیش از تمامی سال و باشد که برین فتوی
کند و این مقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیوکند در مقت خدای باشد و محو
کسی که زکوة بندهد چه بخل مُهلک است و زکوة طهارت است از بلیدی بخل و مهلک بخیلیست که مطاع باشد
و این حیلت نهادن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مُطاع گشت هلاکت تمام گشت و همچنین چون زن با بد
شوهری که با زن خویش خوی بد فرا پیش کرد و وی را می رنجاند تا کاوین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس
حکم تعلق دارد این آنرا درست بود که قاضی این جهان راه فرا زبان داند نه فرا دل اما در آن جهان بدین
ماخوذ بود که این ابرا با کراه بوده باشد و همچنین بر ملا از کسی چیزی میخواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی
ظاهر این مباح بود و اگر در حقیقت این مصادره بود که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل ویرا
بزند تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر چوب بزند و مصادره کند این و امثال این بسیار است که کسی
که جز فقه ظاهر نداند درین بندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند طبقهٔ دوم عابدان و زاهدان و اهل
بندار نیز از ایشان بسیار بود گروهی مغرور اند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند چون کسی که وسوسه
طهارت بود باشد که بدان سبب نماز از وقت بیوکند و مادر و پدر و رفیق را بسخن درشت گوید و گمان
بعید در نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون فرا لقمه رسد بندارد که همه چیزی حلال است و باشد
که از حرام محض حذر نکند و پای برهنه بر زمین ننهد و حرام محض می خورد و سیرت صحابه فراموش کند
که عمر گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این همه از سبوی زنی ترسا

طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده‌اند و باشد که اگر
کسی جامهٔ کازر نشسته دربوشد بندارد که گناهی عظیم است و رسول علیه السلام جامه که
کفار بهدیه بفرستادندی دربوشیدی و هرگز کسی حکایت نکرد که باب برآوردی بلکه
سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن داده
باشند یا لک که دروی کرده باشند یا بوست که بیراسته باشند بشرط نمازی نکرده باشند
پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت کند ضحکهٔ ابلیس
باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت در گذارد هم
مغرور باشد و شرط این احتیاط در کتاب طهارت بگفته ایم و گروهی دیگر وسوسه برایشان
غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت
کنند و این مقدار ندانند که نیّت نماز چون نیّت وام گزاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس
از ایشان زکوة دیگر باره ندهد و وام دیگر باره باز ندهد بوسوسهٔ نیت و گروهی دیگر
وسوسه در حروف الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل با آن آورده
باشند تا حروف از مخارج بود و ویرا دل با معنی می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر
گردد بوقت ایّاکَ نستعینُ همه توحید و عجز گردد و بوقت اِهدنا همه تضرع و زاری
گردد وی همه دل با آن دارد تا این ایاک از مخرج بیرون آمد یا نه چون کسی بود که از بادشاهی
حاجت خواهد خواست میگوید اَیّها الامیرُ و این باز میگوید تا با اَیُّها درست گوید
و میم درست گوید شک نیست که مستحق سیلی و مقت باشد و گروهی هر روز ختمی
کنند و قرآن بزمزمه میخوانند و می دوند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان
آنکه تا ختمی برایشان شمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفتیک خواندیم

وندانند که این قرآن نامهٔ است که بخلق نبشته اند ودروی امر ونهی ووعد و
وعید ومثل ووعظ وتخویف وانذار می باید که بوقت وعید همه خوف کردد
وبوقت وعد همه نشاط کردد وبوقت مثل همه اعتبار کردد وبوقت وعظ همه کوش
کردد وبوقت تخویف همه هراس کردد واین همه احوال دل است بدانکه سر زبان می جنباند
دران چه فایده باشد ومثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامه نویسد ودروی
فرمانها باشد وی بنشیند وآن از بر بکند ومیخواند واز فرمانها وی غافل وکروهی که
بحج شوند ومجاور بنشینند وروزه فرا کیرند وچون روزه بکشایند کوش باز ندارند
وحق روزه نکزارند ونکاه داشت دل وزبان وحق مکه نکزارند ونکاه داشت حرمت
وحق راه نکزارند ونکاه داشت زاد حلال وهمیشه دل ایشان باخلق باشد که ایشانرا
از مجاوران شناسند وکویند ما چندین موقف بایستادیم وچندین سال مجاور
بنشستیم واین مقدار ندانند که درخانه خویش باشوق کعبه بهتر از انکه در کعبه با شوق
انکه خلق بداند که وی مجاور است وباطمع انکه تاکسی چیزی بوی دهد وبهر لقمهٔ که می
ستاند بخلی دروی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند وباز خواهد وکروهی
دیکر راه زهد کیرند ولباس درشت دارند وطعام اندک خورند ودر مال زاهد
باشند ودر جاه وقبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک میکنند وایشان بدان شاد
می باشند وحال خویش در چشم خلق آراسته میدارند واین قدر ندانند که جاه زیان
کارتر از مال است وترک وی بکفتن دشوارتر است که همه رنجها بکشیدن برامید
جاه آسان بود وزاهد آن بود که ترک جاه بکوید وبا شد که کسی ویرا چیزی دهد فرا
نستاند بنا ید که کوید زاهد نیست واکر کویند در ظاهر فرا ستان ودر سر فرا دروی شی

مستحق ده بروی صعبتر بود از کشتن اکرچه از حلال بود که انکاه پندارند مردمان
که وی زاهد نیست وبا این همه باشد که حرمت توانکران پیش دارد از حرمت درویشان
وایشانرا مراعات بیش کند واین همه غرور باشد وکروهی همه احوال ظاهر بجای
آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز بکنند وچندین هزار تسبیح بکویند وشب بیدار
باشند وروز بروزه باشند ولکن مراعات دل نکنند تا از اخلاص بد باک شوند باطن
پر کبر وحسد وریا وعجب باشد وغالب آن بود که چنین مردمان بدخو باشند وترش
روی باشند وباخلق خدای بخشم سخن کویند وکویی با هر یکی جنکی وخشمی دارند واین
نداند که خوی بد همه عبادات را حبطه بکند وسر همه عبادتها خوی نیکوست واین
مدبر کویی که منتی از عبادت خویش بر خلق می نهد وبچشم حقارت نکرد بهمکنان
وخویشتن را از خلق فرا کیرد تا کسی خویشتن را بوی باز نزند واین قدر نداند که سر
همه زاهدان خواجه بود علیه السلام واز همه کشاده روی تر بود وخوش خوی تر
بود وهر که شوخکن تر بودی همه خویشتن را از وی فراهم کرفتندی وی بخویشتن
نزدیک بنشاندی ودست فراوی دادی وکدام احمق بود احمق تر از انکه بر بالا استاد
دکان کیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی علیه السلام برزند وسیرت وی را خلاف
کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقه سیم صوفیان اند ودر میان هیچ قوم
چندان پندار وغرور نباشد که در میان ایشان که هر چند راه باریکتر ومقصود عزیزتر
شبهت وغرور بیشتر اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود یکی انکه
نفس وی مقهور شرع باشد ودروی نه شهوت مانده باشد ونه خشم نه اصل بشده
باشد لکن مغلوب شده بود تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت شرع

جون قلعه کشاده شود اهل قلعه را نکشند ولکن منقاد شوند قلعه سینه وی
همجنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده باشد و دیکر آنکه این جهان و آن جهان
از پیش وی برخاسته بود و معنی این آنست که از عالم حس و خیال بر کذشته بود که هر جه
در حس و خیال آید بهایم را در ان شرکت است و همه نصیب شهوت جشم و شکم و
فرج است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هرجه جهت بذیر بود و
خیال را با وی کار بود نزدیک وی همجنان شده بود که کیاه نزدیک کسی که لوزینه و مرغ
بریان یافته بود جه بدانسته بود که هرجه از خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان است
که اکثر اهل الجنة البله و سیم آنکه همکی وی حق تعالی و جمال و جلال حضرت وی
کرفته باشد و این آنکاه باشد که جهت را و مکانرا و حس و خیال را با وی هیج کار نبود بلکه
خیال و حس و علم که از ین خیزد با وی همجنان کار باشد که جشم را با آواز و کوش را با لون
که بضرورت ازان بیخبر بود و جون باینجا رسید پس بکوی تصوف رسید و راه این
مقامات و احوال باشد و وی را با حق تعالی که ازان عبارت دشوار آید تا کروهی ازان عبارت
بیکانکی و اتحاد کنند و کروهی حلول کنند و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن
حال وی را بیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد و هرجه کوید صریح کفر نماید
و آن در نفس خویش حق بود ولکن وی را قدرت عبارت نبود ازان اینست نموداری از راه
تصوف اکنون نکاه کن تا غرور و بندار دیکران بینی که کروهی از ایشان بیش از سجاده
و مرقع و سخن طامات نداند و آنرا بدندان بکرفته باشند و جامه و صورت و سیرت
ظاهر ایشان بکرفته باشد و همجون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند
و باشد که وسوسه و خیالی در بیش می آید و سری جنبانند و می بندارند که کار ایشان

خود آنست و مثل این قوم جون بیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قباه و سلاح
در بوشد و بیاموخته باشد که مبارزان در مصاف نوحه جون کنند و شعر و رجز
جون خوانند و همه حرکات ایشان بدانسته باشد جون بیش سلطان شود تا نام
وی در جریده بنویسند و سلطان جنان بود که بصورت و جامه ننکرد برهان خواهد
و برا برهنه کند تا با کسی مبارزی کند و شجاعت فرا نماید بیرزنی ضعیف مدبر بیند
بفرماید تا وی را فرا بای بیل اندازند تا نیز هیجکس زهره آن ندارد که بحضرت بادشاه
جنین استخفاف کند و کروهی باشند که ازین نیز عاجز باشند که زی ایشان نظام
نکاه دارند و جامها خلق دارند فوطها باریک و مرقعات نیکو و رنک کحلی نیکو
بدست آورند و بندارند که جون جامه رنک بکنند کفایت بود و ندانند که ایشان
جامه عودی ازان کردندی تا هر وقتی بشستن حاجت نبودی و کبود ازان
کردندی که در مصیبت بودندی در دین که کبود بدان لایق بود این مدبر جنان
مستغرق نیست که بجامه شستن نبردازد و جنان مصیبت زده نیست که
سوک دارد و جنان عاجز نیست که هر کجا که جامه بدرد خرقه بر دوزد تا مرقع
شود بلکه فوطها و نیکو بقصد باره کند تا مرقع دوزد در ظاهر صورت نیز
با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه
وی جهارده باره بود بعضی از ادیم و کروهی دیکر ازین قوم نیز باشند که جنانکه
طاقت جامه درین مختصر ندارند و طاقت کزاردن فرایض و ترک معاصی
ندارند و برک آن ندارند که بر خویشتن بعجز اقرار دهند که در دست شیطان
شهوت اسیرند کویند که کار دل دارند و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در

نماز است وباحق است ومارا بدین اعمال حاجت نیست که مجاهدت برای
کسانیست که ایشان اسیر نفس خویش اند وما را خود نفس بمرده است ودین
ما دو قُلّه شده است که بچنین چیزها تباه نشود وچون بعامدان نگرند گویند
این مُزدوران بی مزدانند وچون بعلما نگرند گویند در بند حدیث افتاده اند و
راه فرا حقیقت نمیدانند واین قوم کشتنی اند وکافرانند وخون ایشان مُباح است
وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند وحقیقت خدمت آن بود که کسی خودرا
فدای این قوم کند ومال خودرا وخود را بالجمله کلی فراموش کند در عشق ایشان
چون کسی از ایشان مستغلی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد واز ایشان
تبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود ومردمان ویرا حُرمت دارند واز
هرکجا که باشد حلال وحرام می ستانند وبایشان میدهند تا بازار وی تباه نشود
پوشیده نماند که مغرور وفریفته باشد وگروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت
بتمامی بروند وشهوات خویش مقهور کنند وتمکی خویش بحق تعالی دهند وبر سر
ذکر ودر زاویه بنشینند واحوال ایشان را روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند
خبر یابند واگر تقصیری کنند تنبیهی بیند وباشد که پیغمبران وفرشتگان را بصورت
نیکو دیدن گیرد وباشد که خویشتن را بمثل بر آسمان بینند وفرشتگان را بینند
وحقیقت آن اگرچه دُرست بود همچون خوابی بود که درست وراست بود ولکن آن خفته را
در خیال آید واین بیدار را در خیال آید وی بدین خیال غرّه شود که گوید هرچه در هفت آسمان
وهفت زمین بود چندین بار بر من عرضه کردند وپندارد که نهایت کار اولیا خود اینست
وی هنوز خود سر یک موی از عجایب صنع خدای در آفرینش مورچه ندانسته باشد پندارد که

هرچه

هرچه در وجود است همه آن بود که وی بدید وچون این پدیدار آید پندارد که
خود تمام شد بشادی این مشغول شود ودر طلب فاتر شود وباشد که آن نفس که
مقهور شده باشد اندک اندک با دیدار آمدن گیرد وی خود پندارد که چون چنان چیزها
بوی نمودند وی خود از نفس خود ایمن شد وبکمال رسید واین غروری عظیم باشد بلکه برین
همه اعتماد نبود واعتماد بران بود که نهاد وی بگردد وطوع شرع شود که هیچ صفت ویرا
در وی تصرف نماند شیخ بو القسم گرگان گفته است که بر آب برفتن ودر هوا پریدن
واز غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود کرامات آن باشد که کسی همه امر گردد
یعنی بکلی وی بطوع گردد وفرمان که بر وی جز امر نرود این اعتماد را شاید اما آن
دیگر همه ممکن بود که از شیطانی باشد که شیطان را نیز از غیب خبر است وکسانی که
ایشان را کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند وچیزها عجب بر ایشان برود اعتماد
برین آنست که وی وبایست وی از میان برخیزد وشرع بجای آن بنشیند اگر بر شیر
نتوانی نشست باک مدار سگ غضب که در سینه تو است ویرا چون در زیر پای آوردی
ومقهور بکردی بر شیر نشستی واگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب
وغرور نفس خویش بدانستی واز آفت وتلبیس وی آگاه شدی عیب تو غیب تو است
واز غیب خبر یافتی واگر بر آب بنتوانی رفت باک بمدار که چون بیرون از خیال
وحس تر امقام آگاهی پدید آمد وبران برفتی بر آب برفتی ودر هوا نیز بریدی واگر بادیه
بیک شب بنگذاری باک مدار که چون از وادیها دنیا پرستی ومشغله دنیا باز پس پشت
انداختی بادیه بگذاشتی واگر بیک راه پای از زیر کوه بیرون نتوانی نهاد باک مدار که
اگر پای بر زبر یک شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی که خدای تعالی میفرماید این عقبه را

فلا اقتحم العقبة الآیة اینست بعضی از انواع غرور این قوم وتمام بگفتن این
دراز گردد طبقه چهارم توانگران و ارباب اموالند و اهل پندار
وغرور درین نیز بسیار اند گروهی مال را برباط و پول خرج میکنند و باشد
که از حرام کسب کرده باشند و فریضه آنست که با خداوند دهند در عمارت
میکنند تا معصیت زیاده میشود و پندارند که کاری بکردند و گروهی از حلال
خرج کنند بر عمارت ولکن مقصود ایشان ریا باشد و اگر یک دینار خرج کنند
خواهند که نام خویش بر خشت پخته بر آنجا نویسند اگر گویند منویس یا نام دیگری
نویس که خدای خواهد دانست که که کرده است نتوانند و نشان این از ریا بود
که در قرابت و همسایگی وی باشد که درویشان باشند که بیک نان احتیاج
دارند و آن بایشان فاضلتر بود و نتوانند داد که بخشت پخته در پیشانی ایشان
نتوان کند که بناه الشیخ فلان اطال الله بقاءه و گروهی مال از حلال خرج کنند
ولکن بنقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن چیزیست و از آن دو فساد حاصل
آید یکی آنکه دل مردمان در نماز بدان مشغول شود و از خشوع بیفتند و دیگر
آنکه ایشان نیز در خانه خویش مثل آن آرزو کنند دنیا در چشم ایشان آراسته شود و پندارند
که کاری میکنند و رسول علیه السلام فرموده است که چون مسجد نگار کنید و مصحف بزر
و بسیم بکنید دمار بر شما بود و آبادانی مسجد بدلها حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا
نفور شده باشد هرچه خشوع ببرد و دنیا آراسته بکند ویرانی مسجد بود این مدبر مسجدی
ویران بکرد پندارد که کاری بکرده است و گروهی آن دوست دارند که درویشان را بر در
سرای کشند تا مشغله در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور باشند یا خرج بر عمارتی

کنند در راه حج یا در خانگاهی که آن همه بدانند و شکر گویند و اگر گویی که این در سر فرا
یتیمی دهد اولیتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتواند کرد که شرب وی ثنا و شکر آن قوم بود
و پندارد که خیری میکند یکی با بشر حافی مشاورت کرد که دو هزار درم از حلال دارم بحج خواهم
رفت گفت بتماشا میشوی یا برای رضا خدای تعالی گفت برای رضا خدای گفت برو وام کسی
بگزار یا فرا یتیمی ده یا فرا مردی معیل ده که آن راحت که بدان مسلمان رسد از صد حج فاضلتر بود
پس از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم گفت از آنکه این مالها از وجه بدست نیاورده ای
وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة نبدهند آنگاه زکوه
و عشر همه فرا کسانی دهند که در خدمت ایشان باشد چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان
باجتماع ایشان بر پای باشد چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و اگر از درس وی بشود
فرا ندهد و این بجای اجرا باشد و میداند که بعوض شاگردی میدهد و پندارد که زکوه بداد و با کسی که
دهد که پیوسته در خدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیک ایشان منتی باشد
بدین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد نیز که شکر و ثنا چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد
و گروهی خود چنان بخیل باشند که زکوة نیز بندهند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسای کنند شب نماز کنند
و روز بروزه باشند و مثل ایشان چون کسی بود که وی را درد سر بود دارو بر پاشنه نهد این مخذول نداند که
بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن علاج آن خرج باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب
اموالست و هیچ صنف ازین رسته نه اند مگر آنکه علم حاصل کند چنانکه درین کتابست تا آفت طاعت
و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی بروی غالب بود و دنیا از پیش وی
برخاسته بود الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد مشغول نشود و این آسان بود
بر هر که خدای تعالی بروی آسان بکند والسلام   تم کتاب المهلکات بحمد الله تعالی و فضله والصلوة علی محمد و آله



بسم الله الرحمن الرحیم بالله نستعین وعلیه نتوکل

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیاء سعادت در منجیات و این نیز
ده اصل است اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر
اصل سیم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم
در صدق و اخلاص اصل ششم در مراقبت و محاسبه اصل هفتم
در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت
و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آن

اصل اول در توبه بدانکه توبه بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت
راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا
باخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطانست
و بازگشتن بحق تعالی از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست
هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک کرد نسب خویش با آدم درست کرد هر که بر معصیت
تا آخر عمر اصرار کرد نسب خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن چون

آدمی را ممکن نبود چه ویرا که بیافریدند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریدند و اول
شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطانست و آن عقل که خصم شهوتست
و نور جوهر فرشتگانست پس ازان آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ
سینه بتغلب فرو گرفته بود و نفس با وی خوی کرده و الف گرفته پس ضرورت چون
عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان
بیرون کرده آید پس توبه ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکانست و پس از
بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بی راهی بشناسد هیچ فریضه
نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بی راهی و باز آمدن با راه

فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است که توبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون الآیة فرمود که هر که امید فلاح میدارد توبه کند و رسول
علیه السلام فرمود هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید توبه
وی پذیرفته است و فرمود که پشیمانی توبه است و فرمود که در راه گذر مردمان که آنرا
لاف گویند همه ایستید که کس باشد که آنجا بایستد و هر که بگذرد بروی بخندد و هر که
فرا رسد در وی سخنهاء زشت میگوید از آنجا برنخیزد تا آنگاه که ویرا دوزخ واجب بگردد
مگر توبه کند و رسول علیه السلام فرمود که هر روز من هفتاد بار توبه و استغفار
کنم و فرمود که هر که از گناهان توبه کند خدای تعالی گناه ویرا فراموش کند بر فرشتگان
که بروی نبشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی بر آنجا که در وی معصیت کرده
باشد تا چون بخدای تعالی رسد بروی هیچ گناه نباشد و فرمود که خدای تعالی توبه
بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بر گلو رسد و بحد غرغره رسد و فرمود که خدای تعالی

دست کرم کشاده است کسی را که بروز کناه کرده باشد تا شب توبه کند بپذیرد
وکسی را که بشب کناه کرده بود تا بروز توبه کند بپذیرد تا انکاه که آفتاب از مغرب
برآید و عمر میکوید که رسول علیه السّلام فرمود که توبه کنید که من روزی صد بار
توبه کنم وفرمود که هیچ آدمی نیست که نه کناه کار است ولکن بهترین کناه کاران تایبان اند
وفرمود که هرکه از کناه توبه کند همچون کسی بود که اصلاً کناه نکرده است وفرمود که توبه
از کناه آنبود که هرکز با سر آن نشوی و رسول علیه السلام فرمود با عایشه اِنَّ الَّذِینَ
فَرَّقُوا دِینَهُم وَكَانُوا شِيَعًا اهل بدعتند هرکه کناهی دارد و برا توبه است مکر مبتدع
را که ایشانرا توبه نیست من از ایشان بیزارم وایشان از من وفرمود که جون ابرهیم علیه
السلام را بآسمان بردند مردی را دید که با زنی زنا میکرد بر ایشان دعا بد کرد تا هلاک
شدند دیکری را دید که معصیّت میکردند بروی دعا کرد وحی آمد که یا ابرهیم بکذار
بندکان مرا که از سه کار یکی حاصل آید بیامرزم یا توبه کند بپذیرم یا استغفار کند
بیامرزم یا از وی فرزندی بیاید که مرا برستد نشناخته که از نامهای من یکی صبور است
وعایشه کفت که رسول علیه السّلام فرمود که خدای تعالی را هیچ بنده توبه و پشیمانی
ندانست بر کناهی که نه وی را بیامرزید پیش از انکه آمرزش خواهد وفرمود که از جانب
مغرب دریست بهنای وی هفتاد ساله راه یا جهل ساله راه برای توبه کشاده است
وآنروز که آسمان و زمین آفرید در نبندد تا آنکاه که آفتاب از مغرب برآید وفرمود
که روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذیرند وهرکه
آمرزش خواسته باشد بیامرزند وکسانی که دلها بر کین دارند همچنان بکذارند وفرمود
که تایب حبیب خدای تعالی است وهرکه توبه کند همچنانست که کناه نکرده است وفرمود

که خدای تعالی بتوبه شاد شونده تر از انست که مردی اعرابی در بادیه خون خوار سر
فرو نهد وبخسبد واشتری دارد زاد وطعام وهرچه دارد بر پشت وی بود جون بیدار
شود اشتر نه بیند برخیزد و بسیاری طلب میکند تا بیم آنبود که از کرسنکی وتشنکی
هلاک شود و دل ازجان برکیرد وکوید باجای خویش شوم وسر بر زمین نهم تا بمیرم
باجای خویش شود وسر بر ساعد نهد تا بمیرد از خواب درآید اشتر بیند باز اد و راحلم
برسر وی ایستاده خواهد که شکر کند کوید یا خدای من ومن بنده تو از شادی زبان
وی غلط کند کوید یا بندهٔ من ومن خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خویش شادتر شود
ازین مرد با این اشتر وطعام خویش **حقیقت توبه** بدانکه اوّل توبه نور معرفت
وایمانست که بدیدار آید که دران نور بیند که کناهان زهر قاتل است که وی خورده است
جون نکاه کند که وی ازین زهر بسیار بخورده است هراس در وی پیدا آید بضرورت
پشیمان شود وبترسد بسبب آن پشیمانی انکشت بکلو فرو کند تا قی کند وبسبب آن
هراس تدبیر دارو کند که آن اثر که از زهر حاصل شده است از خویشتن بیرون کند
همچنین جون بیند که هر شهوت که رانده است همچون انکبین بوده است که در وی زهر
قاتل بوده است در حال شیرین باشد وبآخر بکزاید در وی پشیمانی بدید آید
وآتش خوف درمیان جان وی افتد که خویشتن را بر هلاک بیند ازین آتش خوف
وپشیمانی شره وشهوت کناه در وی سوخته شود وآن شهوت بحسرت بدل شود و عزم
کند که کذشته را تدارک کند ودر مستقبل نیز باسر آن نشود ولباس جفا بیرون کند
وبساط وفا بکستراند وهمه حرکات وسکنات خویش بدل کند پیش ازین همه بطر وشادی
وغفلت بود اکنون همه کریستن واندوه وحسرت باشد وپیش ازین صحبت با اهل غفلت

بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی نور
معرفت و ایمان است و فرع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت
و مخالفت با طاعت و موافقت **پیدا کردن آنکه توبه واجب است** بدانکه توبه واجبست
بر همه کسی و در همه وقتی اما آنکه توبه واجبست بر همه کسی بدان بشناسی که هر که
بالغ شد و کافر است بروی واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی تقلید
مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است که از آن غفلت توبه کند
و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهیم که دلیل
آن چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لکن آنکه سلطان ایمان
بر دل وی قاهر و غالب گردد تا حکم وی را باشد که هرچه رود در مملکت تن همه بفرمان
ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر که که معصیت رود ایمان وی تمام شود چنانکه
رسول علیه السلام فرمود که کسی زنا نکند مومن بود در وقت و کسی دزدی نکند و مومن
بود در وقت دزدی و نه آن میخواهد که درین حال کافر بود و لکن ایمان را شعب و شاخها
بسیار است و یکی از شعب و شاخهای وی آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که
داند که زهر میخورد بخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان وی را در آنکه زنا
مهلک است هزیمت کرده باشد تا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور وی
در دود ظلمت شهوت پوشیده شده باشد پس بدانستی که اول توبه واجبست
از کفر اگر کافر شود از ایمان عادتی و تقلیدی پس اگر این نیز بگردد غالب آن بود که از
معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر همه ظاهر خویش از معصیت
خالی بکرد باطن وی از تخم معاصی خالی نبود چون شره طعام خوردن و شره سخن

ودوستی

و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این خبائث
دلست و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی را ازین با حد
اعتدال برد و این شهوات را مطیع شرع و عقل کرداند و این بمجاهدهٔ نفس بود
اگر ازین نیز خالی شود از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود
و از آن توبه واجب بود اگر ازین نیز خالی شد هم آن غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی
از احوال خالی نبود و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه در
یک لحظه بود ازین نیز توبه واجب بود اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکرت
و خالی نیست از ذکر مقامات متفاوت است که هر یکی از آن درجات نقصانی است
باضافه با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجهٔ نقصان با آنکه تمامتر از آن
ممکن است عین خسرانست و توبه از آن واجب است و آنکه رسول علیه السلام
فرمود که من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد این بود
باشد که کار وی در دوام در ترقی بوده است و در زیادت و بهر قدمگاهی که
رسیدی کمالی دیدی که از آن قدم پیشین در وی مختصر بودی در آن قدم گذشته استغفار
کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست
آورد شاد شود و اگر کاری بداند که دیناری بدست تواند آورد و وی بدرمی قناعت
کرد اندهگن شود و تشویر خورد از تقصیر خویش تا آنکه که دیناری بدست آورد و بدان
شاد شود و نداند که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست می تواند آورد
که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند و برای
این گفته اند که حَسَناتُ الاَبرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبین کمال پارسا آن در حق بزرگان نقصان

باشد که ازان استغفار کنند سوال اگر کسی گوید که جون از کفر و معصیت توبه
از غفلت و تقصیر دریافت درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض
جرا گفتی که این توبه نیز واجبست جواب آنست که واجب دو قسم است یکی
آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجهٔ عوام خلق آنمقدار که بدان مشغول شوند تا عالم
ویران نشود و بمعیشت دنیا بردازند و این آن بود که ایشانرا از عذاب دوزخ برهاند
و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از عذاب
دوزخ رسته بود ولکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد که جون در آخرت
گروهی بیند فوق خویش جنانکه ستاره بیند در آسمان آن غبن و حسرت که با وی
گردد هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص این عذاب و جنانکه
می بینیم که درین جهان یکی از اقران زیاده درجه و جاهی باشد یا بدید آید جهان
بران دیگر تنگ و تاریک میشود از غبن و حسرت و آتش در میان جان وی افتاده است
اگرجه از عذاب جوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و بدین
سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانده اند که هیچکس از غبنی خالی
نباشد آنکه طاعت نکرد تا جرا نکرد و آنکه کرد جرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا
و اولیا آن بوده است که هرجه توانسته اند هیچیز باز نگرفته اند و گفته اند تا
فردا حسرت تقصیر نبود جه گوی رسول علیه السلام خویشتن را گرسنه می داشت
نمی دانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشهٔ صدیقه میگوید که دست بشکم
وی فرو آوردم مرا بر وی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فداه تو با دجه باشد
که اگر ازین دنیا طعامی سیر بخوردی گفت ای عایشه برادران من اولو العزم از بیش بر فتند

وکرامتها

وکرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد
از درجه ایشان روزی جند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم
و عیسی علیه السلام بخفت و سنگ فراز بر سر نهاد ابلیس ویرا گفت نه بترک
دنیا بگفته بودی اکنون بشیمان شدی گفت جه کردم گفت سر افراز بر سر
نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بهم بتو بگذاشتم و
رسول علیه السلام شراک نعلین نو کرده بود جون در جشم وی نیکو آمد فرمود
تا آن کهنه باز آوردند و صدیق رضی الله عنه جون شیر بخورد و بدانست که در وی
شبهتی است انگشت فرو کرد تا بیم بود که جان وی با آن بهم برآید جه گوی
ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست ولکن فتوی عامه دیگر است و خطر
کار که صدیقان بدیده باشد دیگر و عارف ترین خلق بخدای تعالی و بمکر حق عز و علا
و بخطر راه خدای ایشان اند گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خویشتن نهادند اقتدا
بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است بس ازین جمله شناختی
که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازینست که بو سلیمان دارانی میگوید اگر
بنده بر هیچیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت خود
این اندوه تا وقت مرگ تمام است بس جه گوی که مستقبل نیز همجون گذشته
ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن
بود و اگر با آنک ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلاء وی شود گریستن زیادت بود
و هر نفسی از عمر گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان کرد جون کسی در معصیتی
کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی جگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد

ولکن این مصیبتی است که خبر وی آن وقت یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای
میفرماید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي
إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند که معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را علیه السلام
ببیند و بداند که وقت رفتن است حسرت در دل وی فرو آید که آنرا نهایت نیست
گوید یا ملک الموت یک روزم مهلت ده و گوید ساعتها برسید و هیچ ساعت نماند
چون آن شربت نومیدی از توبه بچشد و اصل ایمان بود در اضطراب آید
و اگر والعیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند در شک و اضطراب بماند
و بدبخت گردد و اگر بسعادت حکم کرده باشند اصل ایمان بسلامت ببرد و ازین
فرمود حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند که خدای را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر
بیاید گوید ترا پاک آفریدم پاک و آراسته و عمر تو با مانت بتو سپردم نگه دار تا چون
و اسپاری بوقت مرگ و دیگر در وقت مرگ گوید ای بنده من در ان امانت چه کردی
اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تو است

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه توبه چون بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود چون توبه کردی در قبول
کردن بشک مباش بشک در ان باش تا توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل
آدمی بشناخت که چیست و علاقه با تن بر چه وجه است و مناسبت وی با حضرت الهیت
چگونه است و حجاب وی از ان چیست در شک نباشد از انکه گناه سبب حجاب است و توبه
سبب قبول چه دل آدمی در اصل خویش گوهری پاک است و از جنس گوهر فرشتگان است و چون
آینه که حضرت الهیت در وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار نا گرفته بود که هر معصیتی

که میکند ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند و بهر طاعتی نوری بدل می پیوند و آن ظلمت
معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعات و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب
می باشد چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را بهزیمت کرد
و دل با صفا و پاکی خویش شد مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار معصیت بجوهر
دل رسیده باشد و در وی غوص کرده بود که نیز علاج نپذیرد و چون آینه که زنگار
در باطن وی شده باشد چنین دل خود توبه نتوان کرد مگر که بزبان بگوید که توبه
کردم و همچنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوی پاک شود دل از ظلمت معاصی با نوار
طاعات پاک شود و برای این گفت رسول علیه السلام که از پس هر زشتی نیکوی
بکنید تا آنرا محو بکند و فرمود که اگر چندان گناه کنید که باسمان رسد انگاه توبه کنید
بپذیرد و فرمود که بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت
گناهی بکند و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم وی بود تا بهشت رسد و گفته اند
که باشد که ابلیس گوید که کاشک من وی را نه دیدمی و در این گناه نیفکندمی و رسول علیه السلام
فرمود که حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه و فرمود که چون ابلیس ملعون
شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود خدای تعالی فرمود که
بعزت من که در توبه بروی نبندم تا جان در تن وی بود و حبشی بخدمت رسول علیه السلام
آمد گفت بر من فواحش بسیار رفته است مرا توبه بپذیرند فرمود که بپذیرند چون برفت
باز آمد و گفت در ان وقت که آن میکردم مرا می دید فرمود که دید حبشی یک نعره بزد و
بیفتاد و جان بداد و فضیل میگوید خدای تعالی فرموده است بیکی از پیغمبران که بشارت
ده گناه کارانرا که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقانرا که بعدل با ایشان کار کنم

همه را عقوبت کنم وطلق بن حبیب کوید که حقوق خدای تعالی عظیم‌تر است ازانکه
بدان قیام توان کرد همه بامداد بر توبه خیزید وشبانکاه بر توبه خسبید وحبیب برانی
تایب کوید کناهان بر بنده عرضه کنند فرا کناهی رسد کوید آه همیشه از تو می
ترسیدم آن کناه درکار وی کنند بدانکه ترسیده باشد ودر بنی اسرائیل یکی کناه وخون
بسیار داشت خواست که توبه کند وندانست که بپذیرند یا نه ویرا نشان دادند
که عابدترین روزکار بود ازوی بپرسید که کناه بسیار دارم ونود ونه کس کشته‌ام
مرا توبه بپذیرند کفت نه ویرا نیز بکشت تا صد تمام شد پس ویرا عالم‌ترین روزکار
نشان دادند ازوی بپرسید کفت ترا توبه بود ولکن باید که از زمین خویش بروی که آن
جای فساد است بفلان جای شوی که آن جای اهل صلاح است وی برفت در میان راه
فرمان یافت فرشتکان عذاب ورحمت در وی خلاف کردند وهر یکی کفت که وی در
ولایت ماست خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند ویرا بزمین اهل صلاح
نزدیکتر یافتند بیک بدست پس فرشتکان رحمت جان وی ببردند وبدین معلوم
شد که شرط نیست که کفهٔ سیآت خالی بود از کناه لکن باید که کفهٔ حسنات زیاده
بود اکر همه مقداری اندک بود بدان نجات حاصل آید پیدا کردن کناه صغایر و کبایر
بدانکه توبه از کناه بود وکناه هرچه صغیره بود کار وی سهل‌تر بود چون اصرار نکند و
در خبر است که نمازها فریضه کفارت همه کناهانست مکر کبایر وازآدینه تا دوزآدینه
کفارت است همه کناهانرا مکر کبایر وحق تعالی فرمود إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ
نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اکر کبایر دست بداری صغایر عفو کنم پس فریضه است بدانستن
که کبایر کدام است وصحابه را درین خلافست بعضی هفت کفته اند وبعضی بیشتر و بعضی

کمتر وابن عباس کفت شنیدم که عمر میکوید که این هفت است وبهفتاد نزدیکتر است
ازانکه بهفت وبوطالب مکی که قوت القلوب کرده است میکوید که از جملهٔ اخبار
واقوال صحابه جمع کردم هفده کبیره است چهار در دل کفر وعزم اصرار کردن
بر معصیت اکرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند ودر دل ندارد که هرکز توبه
کند ودیکر نومیدی از رحمت که آنرا قنوط کویند دیکر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه
ساکن دل باشد که من خود آمرزیده‌ام وچهار در زبان یکی کواهی دادن بدروغ که
حقی بدان باطل شود دوم قذف محض چنانکه دران حد واجب بود سیم سوکند بدروغ
که بدان حق کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز کلماتی باشد که بر زبان برود وسه در
شکم یکی خمر وهرچه مستی آورد خوردن دیکر مال یتیم خوردن سیم ربوا دادن وخوردن
ودو در فرج زنا ولواطه ودو در دست کشتن ودزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید
ویکی در پای وآن کریختن بود از صف کفار چنانکه یکی از دو یکریزد وده از بیست اما چون
بیش باشد کریختن روا بود ویکی در جمله تن وآن عقوق مادر وپدر است وبدانکه این بدان
بدانسته اند که در بعضی حد واجبست وبعضی بدانکه در قران در وی تهدید عظیم است
ودر تفصیل این نص نیست که در کتاب احیا بکفته‌ام این کتاب احتمال نکند ومقصود
از دانستن این آنست تا در کبایر احتیاط بیش رود وبباید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره
بود واکرچه کوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست که اکر دانکی مظلمه
در کردن دارد که آن کفارت نکند وتا بان ندهد از عهده بیرون نیاید ودر جملهٔ هر معصیت
که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر بود ازانکه بمظالم خلق تعلق دارد ودر خبر است
که دیوان کناهان بنده سه است دیوانی که بیامرزند وآن شرکست ودیوانی که بیامرزند

وآن گناهانست که میان بنده وحق تعالی بود و دیوانی که فرونگذارند آن دیوان مظالم
بندگان باشد وبدانکه هرچه بدان رنج دل مسلمانی حاصل شد ازین جمله باشد اگر در نفس
بود واگر در مال واگر در حشمت و مروّت واگر در دین چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت
تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند وسخنها گوید که خلق را بر معصیت دلیر کند

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

برانکه صغیره امیدوارتر بود که عفو ویرا دریابد
ولکن بعضی از اسباب عظیم شود وخطر این نیز صعب گردد وآن شش است **اوّل**
انکه اصرار کند چون کسی پیوسته غیبت کند یا جامهٔ ابریشمین دارد یا سماع ملاهی
کند که معصیتی بردوام رود اثر آن در دل تاریکی عظیم بود وبرای این بود که رسول علیه
السلام فرمود که بهترین کارها آن بود که پیوسته بود اگرچه اندک بود ومثل این چون
قطرهٔ آب بود که متواتر برسنگی می آید لابدّ سنگ را سوراخ کند واگر آن آب بیکراه
بروی ریختندی آن اثر نکردی پس هرکه بصغیره مبتلا باشد باید که استغفار میکند و پشیمانی
میخورد وعزم میکند که نیز نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است وصغیره
با اصرار کبیره **دوم** انکه گناه را خورد دارد وبچشم حقارت بوی نگرد گناه بدین بزرگ
شود وچون گناه را عظیم دارد خورد شود چه عظیم داشتن گناه از ایمان وخوف
خیزد واین دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثر نکند وخورد داشتن گناه از غفلت والفت
گرفتن بود با گناه واین دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است ومقصود همه دل است
هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیمتر است ودر خبر است که مؤمن گناه خویش چون کوهی
پندارد ومی ترسد که بروی افتد ومنافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند وبپرد
وگفته اند که گناهی نیامرزند آنست که بنده گوید سهل است کاشک همه گناهان من چنین بودی

ووحی آمد

ووحی آمد بعضی از انبیا بخوردی گناه منگر ببزرگی آن نگر که فرمان ویرا خلاف میکنی
وهرچند که بنده بجلال حق تعالی عارفتر گناه خورد نزدیک وی عظیمتر یکی از صحابه
میگوید شما کارها میکنید که آنرا چون موی میدانید وما آن از هر یکی چون کوهی
دانستمانی ودر جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهانست وممکن باشد که در آن
بود که تو آنرا آسانتر بینی چنانکه فرمود وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيمٌ **سیم**
انکه شاد شود بگناه وآن خود را غنیمتی وفتوحی شمرد وبدان فخر آورد وباشد که بیارنام
بگوید که من فلانرا بفریفتم ومال وی ببردم وویرا بنالیدم ودشنام دادم وخجل کردم
ودر مناظره ویرا تشویر دادم وامثال این وهرکه بسبب هلاک خویش شاد شود و
فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است وهلاک وی از آن بود **چهارم** انکه چون
پرده برگناه وی نگاه میدارد پندارد که خود این عنایتست در حق وی ونترسد
از آنکه این امهال واستدراج بود تا بتمامت هلاک شود **پنجم** انکه اظهار
کند معصیت را وستر حق تعالی از خویشتن برگیرد وباشد که دیگری نیز بسبب
وی رغبت کند ویرا نیز وبال رغبت ومعصیت وی حاصل آید اگر صریح ویرا
ترغیب کند واسباب آن سازد تا در وی آموزد وخود وبال مضاعف شود
وسلف گفته اند هیچ جنایت نیست بر مسلمانان بیشتر از آنکه معصیت وی
در چشم وی آسان بکنی **ششم** انکه گناه کسی کند که عالم باشد ومقتدی
باشد وبسبب کردار وی دیگری دلیر شود وگویند اگر نه بایستی کرد وی نکردی
چنانکه عالم جامهٔ ابریشمین پوشد ونزدیک سلطان شود ومال وی بستاند
ودر مناظره زبان سفاهت را اطلاق کند ودر اقران خویش طعن کند وتکبر

مال وجاه فخر کند همه شاگردان بوی اقتدا کنند وایشان نیز چون استاد شوند
شاگردان دیگر اقتدا کنند واز هر یکی ناحیتی تباه شود که اهل هر شهر بیکی از ایشان
نگرند ناچار وبال همه در دیوان مقتدی باشد وبرای این گفته اند خنک آنکه چون
بمیرد گناهان وی نیز بمیرد وکسی که چنین بود گناه وی بود که هزار سال پس از مرگ
وی بماند ویکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد بر رسول روزگار که ویرا بگو
که اگر گناه میان من وتو بودی بیامرزیدمی اکنون گیر که تو خود توبه کردی آن قوم را
که از راه ببردی وچنان بماندند آنرا چه کنی وبرای اینست که علما در خطرند که گناه
ایشان یکی هزار بود وطاعت ایشان یکی هزار بود که ثواب کسانی که بدیشان
اقتدا کنند حاصل آید وبدین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون
کند پنهان کند بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن حذر
کند وزهری میگوید ما پیش ازین میخندیم وبازی میکردیم اکنون چون مقتدی
گشتیم ما را تبسم نیز مسلّم نیست وجنایتی بزرگ بود که کسی گناه عالمی حکایت
کند که بدان سبب خلق بسیار اندر افتند ودلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست
پوشیدن وزلت علما را واجب تر **پیدا کردن شرط توبه درست وعلامات آن**
بدانکه اصل توبه پشیمانی است ونتیجه آن ارادتی بود که بدید آید اما پشیمانی را
علامت آنست که بر دوام در اندوه وحسرت بود وکار وی گریستن وزاری و
تضرع بود وکسی که خویشتن را بر شرف هلاک بیند از حسرت واندوه چگونه
خالی باشد واگر ویرا فرزندی بیمار باشد ویرا طبیبی ترسا گوید که این بیمار با خطر است
وازوی بیم هلاک است معلوم است که چه اندوه وبیم در میان جان بدافتد

ومعلوم است

ومعلوم است که نفس وی بروی عزیزتر است از فرزند وخدای ورسول صادق
تراند از طبیب ترسا وبیم هلاک آخرت عظیمتر از بیم هلاک مرگ ودلالت معصیت
بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف وحسرت
نخیزد آن بود که ایمان بآفت معصیت هنوز پدید نیامده است وهر چند این آتش
سوزان تر بود اثر وی در تکفیر گناهان عظیمتر بود چه آن زنگار وظلمت که بر دل
نشسته بود از معصیت جز آتش حسرت وپشیمانی آنرا نگدازد واندرین سوز
دل صافی ورقیق شدن گیرد ودر خبر است که با تایبان نشینید که دل ایشان
رقیق تر باشد وهر چند دل صافی تر باشد از معصیت نفور تر میشود وحلاوت
معصیت اندر دل بتلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی
از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت کنند
قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی باشد وبدانکه معصیت اگر بطبع مشتهی
بود ولکن در حق مومن تایب همچون انگبین بود که بر زهر بود کسی که از آن یکبار بچشید
ورنج بسیار بدید چون دیگر بار از آن اندیشه کند یا به بیند مویهای وی باتیغ خیزد
از کراهیت وشهوت حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود وباید که این تلخی
در همه معاصی پدید آید که آن معصیت که وی کرد همه آن بود که در وی سخط خدای تعالی
بود وهمه معاصی همچنین بود اما ارادتی که از پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال
وماضی ومستقبل اما حال آنکه بترک معصیتها همه بگوید وهمه چیز که بر وی
فرض است بدان مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا بآخر عمر بر آن صبر کند
وبا خدای تعالی بظاهر وباطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود ودر ادای فرض

تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه ویرا زیان میدارد و عزم کند که نخورد و در
عهد عزم کند که سستی و تردد نبود اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن
نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد
یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهتها دست بندارد توبه تمام نبود و تا شهوات
شکسته نکند شبهتها دست بنتواند داشت و چنین گفته اند هر که شهوت بروی
مستولی باشد هفت باز جهد دست بدارد بروی آسان شود اما ارادت بماضی
بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که چیست بروی از حقوق خدای تعالی و از
حقوق بندگان که دران تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم بود فرایض
و ترک معاصی اما فرایض باید که باز اندیشد از آن روز باز که بالغ شده است یک یک
روز اگر نماز فوت کرده است یا جامه پاک نداشته است یا نیت وی درست نبوده است
که ندانسته است یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است همه قضا کند و زکوة
از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده است حساب کند هرچه
نداده است یا بداده است و بمستحق نرسیده است همه قضا کند و اگر اوانی
زرین یا سیمین داشته است و زکوة آن نداده است همه را حساب معلوم کند
و بدهد و اگر روزه رمضان نیز تقصیری کرده است یا نیت فراموش کرده است یا نیه
بشرط کرده است همچنین و این جمله آنچه بیقین داند قضا کند و آنچه در شک بود بغالب
ظن فرا گیرد و اجتهاد کند اگر آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام
بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز
جوید از چشم و گوش و دست و زبان و شکم و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کسی

کرده است چون خون و لواطه و دزدی و شرب خمر و آنچه حق خدای تعالی واجب آید
توبه کند و بروی واجب نبود که اقرار دهد پیش سلطان بلکه باید که پنهان دارد و تدارک
آن بطاعت بسیار میکند و هرچه صغایر بود همچونین مثلا اگر بنامحرمی نگرسته است
یا دست بی طهارت بمصحف کرده است یا جنب در مسجد بنشسته است یا سماع
رودها کرده است هر یکی را کفارت کند بدانچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی
میفرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ولکن هرچه ضد باشد اثر آن بیشتر باشد
کفارت سماع رودها بسماع قران و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن
باعتکاف و عبادات در مسجد کند و کفارت دست بی وضو بمصحف بردن باکرام مصحف
کند و بسیار خواندن قران از مصحف و کفارت شراب بدان کند که شرابی حلال که
آنرا دوست دارد و نخورد و بصدقه بدهد تا بهر ظلمتی که از آن حاصل می آمده است
نوری از این حاصل آید از آنکه آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که بدنیا
کرده است اندوهی و رنجی باشد که از دنیا بکشد چه بسبب شادی و راحت دنیا دل
بدنیا آویخته شود و در وی بسته آید و بهر رنجی که بکشد دل از وی گسسته شود و نفور
شود و برای آنست که در خبر است که هر رنج که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای
وی شود کفارت گناهان وی باشد و در خبر است که گناهی چند هست که جز اندوه
عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه صدیقه میگوید بنده که گناه بسیار
بود و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوه بر دل وی افکند تا کفارت آن بود و گمان
مبر که گوی این باختیار من است و با شد نیز که از کار دنیا اندهگن شوی و این خطیئتی است
کفارت چون بود که این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور بکند آنچیز

اگرچه نه باختیار است که اگر بدل آن شادی برآمدی و مراد بودی بودی دنیا بهشت
وی بودی یوسف از جبریل علیهما السلام بپرسید که چون گذاشتی آن پیر اندهگن
یعقوب گفت با اندوه صد مادر فرزند کشته گفت و برابر این عوض چیست گفت
ثواب صد شهید اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خویش با همه خلق
بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن بکند تا هر کرا بر وی حقی است مالی باید انکه ورا
برنجانیده است و غیبت کرده از عهده آن بیرون آید و هرچه دادنی است باز
دهد و از هر که حلالی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خویشتن را
بوارث وی تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بر وی حاصل آید از درمی
یا دانگی یا حبه خداوند او را در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد با وارث دهد
و این سخت دشوار بود بر عمّال و بازاریان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه
کسی دشوار بود و در حدیث غیبت که همه کسی را طلب نتواند کرد و چون متعذر
شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون
این حقوق از طاعات وی بگزارند در قیامت وی را قدر کفایت بماند فصل
هر که او در دوام توبه گناهی بر وی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول
و در آثار دلیل کند بر آنکه هشت کار است که چون پس از توبه بر وی گناهی برود یا بکرد
چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز بکند و بیم آنکه بدان معاقب
باشد و امید عفو و چهار بتن است یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد
بار استغفر الله بگوید و صد بار سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار
که بود و یک روز روزه دارد و در بعضی از آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد شود

ودو رکعت

و دو رکعت نماز بکند و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن در سر تا
کفارت بود و چون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن و بدانکه استغفار بزبان کند که دل
در میان نباشد بس فایده ندهد و شرکت دل بدان بود که در دل وی هراسی و تضرعی
باشد در طلب مغفرت و از شور خجلت خالی نبود و بر جمله استغفار بزبان با غفلت
دل نیز از فایده خالی نبود که زبان را باری از بیهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان
چون خیر عادت کرد میل بکلمه استغفار بیشتر کند از آنکه بغیبت و بیهوده و غیر آن
مریدی عثمان حیری را گفت وقت بود که زبان بذکر می رود و بی دل شکر کن که یک عضو ترا
در خدمت بگذاشتند و اندرین شیطان ابلیس است که ترا گوید که زبان از ذکر خاموش
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بر سه قسم شدند
یکی سابق گفت راست گوی کوری ترا دل حاضر کنم و این نمک بر جراحت شیطان پراکند
یکی ظالم گفت راست گوی در حرکت زبان فایده نباشد خاموش بایستد و پندارد که
زیرکی بکرد و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست سیم مقتصد که گفت اگر دل حاضر نمی
توانم کرد آخر ذکر زبان بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از وی چنانکه بادشاهی بهتر
از صرافی و لکن صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از بادشاهی عاجز بود صرافی
دست بدارد و کناسی شود پیدا کردن علاج توبه بدانکه علاج کسانی که توبه
نکنند آنست که بدانند که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن اسباب
پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد
یا بشک بود و این و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات بگفتیم سبب دوم آنست
که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذت بروی

چنان مستولی شده بود که ویرا غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب پیشتر خلق
شهوات است و برای این گفت رسول علیه السلام که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و با جبرئیل گفت
بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچکس صفت وی نشنید که در آنجا شود پس شهوات را
گرداگرد وی بیافرید و با جبرئیل گفت بنگر چون بنگریست گفت میترسم که هیچکس نماند
که در دوزخ افتد پس بهشت را بیافرید و گفت بنگر چون بنگریست گفت هیچکس صفت
وی نشنود که نه بوی شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که راه بهشت گرداگرد بهشت بیافرید
و فرمود که بنگر بنگریست گفت بعزت تو که می ترسم که هیچکس در بهشت نشود از بس رنج
که در راه وی است **سبب سیم** آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل است
و هر چه نسیه است که از چشم وی دور است از دل نیز دور است **سبب چهارم** آنکه مومنست
و بر عزم توبه است همه روز لکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش می آید گوید این
بکنم و نیز نکنم **سبب پنجم** آنکه گوید گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است
و آدمی در حق نصیب خویش نیکوگمان باشد چون شهوتی بروی غالب شود گوید خدای
تعالی عفو کند و امید میدارم برحمت **اما** علاج اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ام
اما علاج آنکه آخرت نسیه میپندارد و بترک نقد نمیگوید و آخرت که از چشم دور است
از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چیز که بخواهد آمد آمده گیر و این چندانست که کسی
چشم فرا کند و بمیرد بنقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت آن نسیه نقد گردد
و این نقد نیز نسیه گردد و چون خوابی شود **اما** آنکه بترک لذت می نتواند گفت باید که بداند
که چون یکساعت طاقت صبر از شهوت نمیدارد در دوزخ صبر از لذت بهشت چون
خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب نبود و طبیب جهود ویرا گوید

که این ترا زیان دارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا امید بادشاهی
ابد بقول خدا و رسول اولیتر که بترک شهوت کند **اما** آنکه توبه تاخیر میکند بگو ویرا
تاخیر میکنی تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی
و بدین سبب است که در خبر است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با وی
گویند چرا امروز توبه تاخیر میکنی اگر جهت آنکه بترک شهوت بگفتن دشوار است فردا همین
خواهد بود خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که ترک شهوت بگفتن در وی آسانتر بود
و مثل تو چون کسیست که ویرا میگویند درختی از بیخ بکن گوید این درخت قوی است و من
ضعیفم صبر کن تا دیگر سال ای ابله دیگر سال درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر
درخت شهوات نیز هر روز قوی تر باشد که بوی کار میکنی و تو هر روز از مخالفت عاجز تر
باشی هر چند که پیشتر گیری آسانتر بود **اما** اعتماد بدان میکند که من مومنم و خدای
از مومنان عفو کند گویم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان
ضعیف شود و در وقت مرگ در غواص سکرات مرگ کنده آید که ایمان درختی است
که آب طاعت خورد چون از وی قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با
معاصی بسیار چون جان بیمار بود و با علت بسیار بود بهر ساعتی بیم بود که هلاک
شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عقوبت کند و غالب اینست که همه
پیغمبران بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت سبب عقوبتست بدین امید نشستن
از حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را بگذارد گرسنه
گوید که باشد که ایشان در ویرانه شوند و گنجی بیابند یا شهر غارت میکنند کالا را پنهان نکند و در
سرای باز گذارد گوید که باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند و در سرای نبندد

همه ممکن است وامکان عفو همچنین است ولکن برین اعتماد احتیاط را دست بداشتن
از حماقت بود بدانکه خلاف کرده اند درانکه کسی از بعضی از کناهان توبه
کند نه از همه درست بود یا نه کروهی کفتند محال بود که کسی از زنا توبه کند واز خمر نکند
واکر برای آن میکند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه محال بود
که از یک خنب شراب توبه کند واز دیکر خنب نکند که هر دو برابرند معصیت نیز همین بود
درست آنست که چنین توبه ممکن بود که باشد که بداند که زنا صعبتر است از خمر از صعبتر
توبه کند یا بداند که خمر شومتر است از زنا که هم در زنا افکند وهم در کارها دیکر تا
باشد مثلا که از غیبت توبه کند واز خمر نکند وکوید این بخلق تعلق دارد وخطر این بیشتر است
بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل وکوید هرچند بیش خوری عقوبت
بیش بود ومن در اصل با شهوت خویش برنیایم ودر زیادتی برمی آیم وشرط نیست که
چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری که در آنچ عاجز نباشم نیز موافقت این همه ممکن است
اما آنکه آمده است که التَّائِبُ حَبِیبُ اللهِ وَاِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ ظاهر آنست که این
درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند وآنکه میکویند که توبه از بعضی درست آید مکر
این میخواهد والا صغیره که از آن توبه کند توبه کفارت آن صغیره شود واز آن چون
نابوده شود وتوبه یکبار از همه معاصی دشوار بود بیشتر آن بود که بتدریج بود وبدان
قدر که میسر میشود ثواب یابد

اصل دوم در صبر و شکر

بدانکه توبه
بی صبر راست نیاید بلکه کزاردن هیچ فریضه وبکذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست ناید
وبرای این بود که از رسول علیه السلام پرسیدند که ایمان چیست فرمود که صبر ودر
خبری دیکر فرمود که صبر یک نیمه ایمانست وسبب بزرکی وفضل صبر است که خدای تعالی

در قران مجید زیاده از هفتاد جای صبر را یاد کرده است وهر درجه که نیکوتر است
با صبر حوالت کرده است تا امامت در راه دین با صبر حوالت کرد وکفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ومزدی بی نهایت وبی حساب با صبر حوالت کرده است وفرموده که
اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ وصابرانرا وعده داد بدانکه فرمود که وی با ایشانست
وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِینَ وصلوات ورحمت وهدایت هیچکس را جمع نکرده است مکر صابرانرا
وَاُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ واز بزرکی فضل صبر است که خدای تعالی وی را عزیز کرد وبهر
کسی نداد الا اندکی بدوستان خویش تا رسول علیه السلام فرمود اِنَّ اَقَلَّ مَا اُوتِیتُمْ
الْیَقِینُ وَعَزِیمَةُ الصَّبْرِ وفرمود که اندکترچیزی که شمارا دادند یقین است وصبر وهرکرا
این هر دو دادند کو باک مدار اکر نماز وروزه بسیار ندارد وکفت اکر برانچ هستید
امروز با صحابه صبر کنید وبنکوید دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت
کنید که جمله شما کرده باشند ولکن ترسم که راه دنیا بر شما کشاده کردد پس از مرک تا یکدیکر را
منکر شوید واهل آسمان شمارا منکر شوند هر که صبر کند وثواب چشم دارد ثواب بتمام
بیابد وصبر کنید که دنیا بنماند وثواب خدای تعالی بماند مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ
بَاقٍ وَلَنَجْزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ این آیت را تمام بخواند ورسول
علیه السلام فرمود که صبر کنجی است از کنجهای بهشت وفرمود که اکر صبر مردی
بودی مردی بودی کریم بودی وخدای تعالی صابرانرا دوست دارد ووحی آمد
بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن واز اخلاق من یکی آنست که صبورم
وعیسی علیه السلام فرمود که نیابی آنچ خواهی تا صبر نکنی بر آنچ نخواهی ورسول
علیه السلام قومی را دید از انصار کفت مومنید کفتند آری کفت نشان چیست

کنند در نعمت شکر و در محنت صبر و بقضاء خدای تعالی خرسند باشیم فرمود
که مومنید ورب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از
تن هر کرا صبر نیست ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر خاصیت آدمیست
که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایکه را بصبر حاجت نیست که
بس کاملند و از شهوات رسته اند بس بهیمه مسخر شهوتست و در وی هیچ متقاضی
نیست جز شهوة و ملایکه بعشق حضرة الهیت مستغرق اند ایشانرا از آن هیچ
مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند امّا آدمی را در ابتدا بضعف بهایم آفریده اند
و شهوة غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه بوقت البلوغ
نوری از انوار در وی پیدا آید که دران نور عاقبت کارها به بیند بلکه دو فرشته را
بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک فرشته وی را هدایت میکند
و راه می نماید بدانکه از انوار وی نوری بوی سرایت میکند که بدان نور عاقبت
کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا اندرین نور خود را و خدا را بشناسد
و بداند که عاقبت شهوتها هلاکست اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی
و راحت وی زود بگذرد و رنج وی دران بماند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ
حال ازین مهمتر نبود و نیست که اگر خویشتن را فرو نگیرد و در تنعم فراخ فرا رود
و دل بران نهد و با آن قرار گیرد و آرام گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند
که همه کسی در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی چون مال و نعمت
بسیار شود در روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد
ازین که اکنون در نعمت و توانای و ازین گفت حق تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة و در صبر

کردن با توانای دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانای ندهند و صبر در نعمت
بدان بود که دل بران ننهد و بدان شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود
از وی بخواهند ستدن بلکه خود آنرا نعمت نداند باشد که آن سبب نقصان درجات
وی است در قیامت پس بشکر آن مشغول شود با حق تعالی از مال و نعمت که داده
و میدهد و اندرین هر یکی بصبری حاجت بود امّا آن احوال که موافق هوای نبود
سه نوع بود یکی انکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر
انکه باختیار وی نبود چون بلاء و معصیت **و دیگر** انکه اصل باختیار وی نبود و لکن
وی را در دفع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان وی را امّا آنچه باختیار
بود چون طاعت و روزه بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود
و آن از کاهلی بود چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و غزو
صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر
وی امّا اول انکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این صبری دشوار
بود و دیگر انکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب وی تا بهیچ باطل نکند و اگر در نماز
بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز نیندیشد اما پس از عبادات صبر کند از ظاهر کردن
و بگفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بران امّا معصیتها شک نیست که دست بداشتن
جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی تر معصیت آسان تر صبر دشوارتر از آن است
که صبر از معصیت زبان دشوارتر است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار
گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین
سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح در دیگران و امثال این روان شد.

ودر یك کلمه که فرا سر زبان آید وبر مردمان آن عجب خواهد آمد وبخواهند پسندید
در صبر از آن رنج بسیار بود وبیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نکردد صبر از آن
مکر بعزلت از آن سلامت جوید اما نوع دوم آن بود که بی اختیار وی بود چون
رنجانیدن مردمان ویرا بدست وزبان ولکن ویرا در مکافات اختیاری است وبصبر
تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد در مکافات ویکی از
صحابه میکوید که ما ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن صبر نبودی برنج مردمان و
برای این بود که خدای تعالی فرمود مر رسول علیه السلام را که دست بدار تا ترا میرنجانند
وتوکل کن که وَدَعْ اَذٰیهم وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰه وکفت صبر کن بر آنچه میکویند ومجاملت
از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلیٰ مَا یَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیلًا وفرمود که میدانیم
که از سخن مردمان وخصمان دل تنك میشوی لکن بتسبیح مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَم
اَنَّكَ یَضِیقُ صَدْرُكَ بِمَا یَقُولُونَ ویك راه مالی قسمت میکرد یکی کفت این قسمت نه از برای خدای
تعالی است یعنی که بعدل نیست خبر برسول آوردند روی وی سرخ شد انکاه فرمود
که خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که ویرا بیش ازین رنجانیدند وصبر کرد
وخدای تعالی میفرماید اکر شما را عقوبتی رسد ومکافات کنید همچندان کنید واکر
صبر کنید بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا الایه ودر انجیل دیدم نبشته که عیسی علیه السلام
فرمود که قومی که از پیش من آمدند کفتند دستی بدستی ببرید وچشم بچشم ودندان
بدندان ومن آن باطل نمیکنم ولکن وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابله مکنید
بلکه اکر یکی بجانب راست زند از روی شما جانب چپ فرا پیش دارید واکر کسی دستار
از شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید واکر کسی بستم شما را یك میل با خویشتن برد دو میل

باوی بروید ورسول علیه السلام فرموده است هر که شما را محروم کند شما ویرا عطا
دهید وهر که با شما زشتی کند شما باوی نیکوئی کنید واین چنین صبر درجه صدیقان است
اما نوع سیم که اول وآخر آن باختیار تو تعلق ندارد آن مصیبت است چون مرك فرزند
وهلاك مال وتباه شدن اندامها چون چشم وکوش ودست وپای وجمله بلاها آسمانی
هیچ صبر فاضلتر وثواب بیشتر ازین صبر نیست وابن عباس میکوید صبر در قران بر سه وجه است
صبر بر طاعت سیصد درجه بیفزاید بدان وصبر دیکر از انچ حرام است ششصد درجه است
وسیم صبر بر مصیبت در اول مصیبت نهصد درجه است بدانکه صبر بر بلا درجه
صدیقانست وازین بود که رسول علیه السلام در دعا فرمود بار خدایا ما را یقین
ارزانی دار که مصیبت دنیا بر ما آسان شود ورسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی
میفرماید هر بنده ای را که بلایی فرستادم وصبر کرد وکله نکرد فرا خلق اکر عافیتش دهم کوشت
وپوستی بهتر از آن بازدهم واکر ببرم برحمت خویش ببرم وداود علیه السلام فرمود که بار
خدایا جیست جزاء آن که در مصیبت صبر کند برای تو کفت انك ویرا خلعت ایمان بدهم
که هرکز باز نستانم وفرمود که خدای تعالی میفرماید هر که ویرا مصیبتی فرستادم در تن وی
ویا در مال وی ویا در فرزندی وی وبصبر نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که باوی
حساب کنم وویرا دیوان ومیزان فرستم ورسول علیه السلام کفت انتظار فرج
بصبر عبادت است وفرمود که هر کرا مصیبتی رسد بکوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
اَللّٰهُمَّ اَجِرْنِی فِی مُصِیبَتِی وَاَعْقِبْنِی خَیْرًا خدای تعالی این دعا از وی اجابت کند وفرمود که خدای
تعالی بجبرائیل کفت که دانی که جزاء آنکس که بینای چشم وی باز ستدم جیست کفت نه کفت
آنکه دیدار خویش کرامت کنم ویکی از بزرکان بر کاغذی نبشته بودی این کلمه که وَاصْبِرْ لِحُکْمِ

رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا ووی بازو بند نهاده هر که که رنجی رسیدی این کاغذ از بازو بند بر آوردی
و برخواندی زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند درد نمیکند
گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد و رسول علیه السلام فرمود که از بزرگ داشت
خدای تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم
مولا بو حذیفه را دیدم جراحت رسیده در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت
پای من گیر و بدشمن نزدیک تر کش و آب در سبو کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم
و بدانکه بگرید یا بدل اندهگن باشد فضیلت صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود
که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت بسیار کند که رسول علیه السلام بگریست چون
فرزند وی ابرهیم فرمان یافت گفتند نه از این نهی کردی گفت نه این رحمتست
و خدای تعالی برکسی رحمت نکند که رحیم نبود و گفت صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را
از دیگران باز نشناسند پس جامه دریدن و بر روی زن و بانگ کردن این همه حرام است
بلکه احوال خود بگردانیدن و ازار بسر فرو گذاشتن و دستار کهتر بکردن این همه نشاید
بلکه باید که بداند که بندهٔ بیافرید بی تو و باز ببرد بی تو چنانکه ام سلیم زن بوطلحه گفت
شوهر من غایب بود پسری فرمان یافت جامه بروی بوشیدم چون باز آمد گفت
چگونه است بیمار گفتم هیچ بهتر از امشب نبوده است پس طعام پیش آوردم تا بسیر
بخورد و خویشتن را بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت خویش از من روا کرد پس
گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده ام چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد گفت این
عجب است این سخت ابله مردمانی اند گفتم آن پسرک تو هدیه خدای تعالی بود و نزدیک
تو عاریت بود اکنون خدای تعالی عاریت باز خواست و ببرد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

و بامداد رسول علیه السلام حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب
دوش بر شما مبارک کناد که بزرگ شبی بوده است پس رسول گفت ام سلیم زن بوطلحه
را دیدم در بهشت پس از این جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست
بلکه اگر همه از شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف
سر از درون بر کند که آن وی را از ذکر خدای تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگر در مباحات
بود چون وقت وی ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی است خسرانی عظیم و تمام حاصل شد
تدبیر آن باشد که خویشتن را با وراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان می باشد باید که جهد
میکند و نیز بهیچ حال بیکاری که دل وی فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن
دارد از آن گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین
وی باشد و دل وی آشیانه وسواس بود چون بذکر حق تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که پیشه
مشغول بود یا بخدمتی یا بکاری که وی را فرو گیرد و نشاید چنین کس بخلوت نشستن
بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود
هرچند که جمله علاج وی معجون علم و عمل و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی
صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نمودگاری باشد که دیگران بقیاس آن بدانند
بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوع
از جنگ است میان این دو باعث و هر که که دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب
آید تدبیر وی آن بود که این که می باید که غالب شود قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف
میکند و قوت از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه

نمی تواند داشت چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر
آنبود که اول باعث شهوت را ضعیف کردانیم و آن سه چیز بود اول انکه دانیم که مدد از
طعام و غذاء خوش خیزد پس مدد باز کیریم و روزه فرماییم چنانکه نان تهی خورد شبانگاه
و اندک خورد و کوشت و طعام قوی البته نخورد دیگر انکه راه اسباب که هیجان شهوت
ازو بود به بندیم و هیجان آن نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کیرد و چشم نگاه
دارد از راه کذر زنان و کودکان سیم انکه ویرا تسکین کند بمباح تا بدان از شهوت حرام
برهد که نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد و بیشتر آنبود که بی نکاح ازین شهوت نرهد
و مثلا نفس چون ستور سرکش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز کیریم
ناارام شود و دیگر انکه علف از پیش وی دور داریم تا نبیند و دیگر انکه آن قدر که بدان سکون
کیرد بدهیم این هر سه علاج شهوت را همچنین بود این ضعیف کردن باعث شهوتست اما
قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی انکه ویرا در فایده مصارعت با شهوت طمع افکند
بدانکه در اخبار که در ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است تامل کند چون ایمان قوت کیرد
بدانکه فایده شهوت یکساعت خواهد بود و فایده صبر ازوی پادشاهی ابد خواهد بود
باعث دین قوت کیرد بقدر قوت این ایمان و دیگر انکه ویرا عادت کند بمخالفت شهوات
اندک اندک تا دلیر شود که چون کسی بود خواهد که قوی شود باید که قوت می آزماید و کاری
قوی میکند اندک اندک و پاره پاره فراتر میشود و کسی که کشتی خواهد کرفت با مردی
قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میکیرد و قوت می آزماید که از آن
قوت زیاده شود و برای این کفت که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود علاج صبر بدست
آوردن در همه کارها اینست **پیدا کردن فضیلت شکر** بدانکه شکر مقامی عزیزاست

ودرجه

۳۶۴

و درجه بلند و هر کسی بحقیقت آن نرسد و برای این کفت حق تعالی وَقَلِيلٌ
مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعن کرد در آدمی و کفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشتر ازیشان
شاکر نباشند و بدانکه صفات که آنرا منجیات کفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات
راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر
و محاسبت که این همه وسیلتست بکاری که ورای اینست و دیگر قسم مقاصد و
نهایات است که در نفس خویش مقصود است نه برای آن تا وسیلتی کار دیگر را
باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه
مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه فرمود وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب کفته آمدی لکن بسبب انکه شکر بصبر
تعلق دارد اینجا کفته آمد و نشان بزرکی و درجه وی آنست که حق تعالی ویرا با ذکر یاد
کرده است و فرمود فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي و رسول علیه السلام فرمود که
درجه انکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد
و فرمود که روز قیامت منادی کنند که لیقم الحامدون هیچکس برنخیزد مکر انکه
حق تعالی را شکر کرده باشد در همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهادن
کنج و نهی از آن عمر کفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال کفت زبانی ذاکر
و دلی شاکر و زنی مومن یعنی که در دنیا یعنی که در دنیا بدین سه قناعت کن که زن
مومن یاور باشد بر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میکوید
شکر یک نیمه ایمانست و عطا میکوید در نزدیک عایشه صدیقه شدم و کفتم
از عجایب احوال رسول علیه السلام چیزی ما را حکایت کن کفت چه بود از احوال

وی که نه عجب بود یک شب با من در جامهٔ خواب آمد تا تن وی برهنه بتن
من رسید پس فرمود که عایشه بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم گفتم آن
میخواهم که بتو نزدیک باشم لکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت
کرد و اندکی آب بریخت و پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه
که بلال بیامد تا بنماز بامداد رود روز دیگر گفتم خدای تعالی گناهان تو همه
بیامرزیده است چرا میگریی گفت بنده شاکر نباشم چرا نگریم و این آیت بر من فرو
آمده است اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ الایه یعنی اولوا الالباب خفته و نشسته
و بر پای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره می کنند
و در شکر آنکه درجه یافتند میگویند از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند که یکی از
پیغمبران بسنگی خورد بگذشت و آب بسیار از وی می آمد خدای تعالی ویرا بسخن آورد
و گفت تا این آیت فرو آمده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ
علف دوزخ اند من همچنین میگریم گفت بار خدایا از این خوف ویرا ایمن کرد آن
اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی
گفت آن گریستن خوف بود این گریستن شکر است و این مثلی است دلی آدمی را که از
سنگ سختتر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم شود
حقیقت شکر بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است
و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند و
حالت شادی دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند
باشد و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جملهٔ این معلوم نشود حقیقت

شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که ترا هست از حق
سبحانه و تعالی است و هیچکس را با وی در آن شرکت نیست و تا هیچکس را در میانه
اسباب می بینی و بوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت شکر تمام نبود
که چون ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بود دست شکر تو
ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه از ملک نبود اما اگر
چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصان نیارد
که دانی قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو
رساند هم زیان ندارد که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد
چون فرمودند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند خلاف نتواند کرد و وی نیز همچون
قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات
در کشتی از باد شکر آن تو درست نیاید اما چون بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب
و ماه و کواکب و هرچه هست در قبضهٔ خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب
که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصان نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد
و آن از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بلکه باید که بدانی که وی از آن
بتو داد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا با لزام ویرا بر آن دارد که هرچند
خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن
موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در دین
و دنیا در آنست که بتو این دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خویش رسد در این جهان یا در آن
جهان آن بتو داد و بحقیقت وی بخویشتن داد که وسیلت ساخت از آن بغرض

خویش امّا حق تعالی بتو داد که ویرا چنین موکلی فرستاد و حق تعالی را هیچ غرض نیست
در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمی همچون خازن ملك اند و خازن
همچون قلم است و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام میفرماید آنگاه
شکر توانی کرد برین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر بود چنانکه
موسی علیه السلام در مناجات فرمود بار خدایا آدم بدست قدرت خویش
بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد فرمود که بدانست که آن
از جهت من است و دانستن وی شکر من بود بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است
اوّل تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم
و خیال آید پاك و منزّه هست و عبارت از وی سبحان الله است و دوم آنکه بدانی
که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ شریك نیست و عبارت از وی لا اله الا الله
وسیم آنکه دانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت وی است و عبارت از این
حالت الحمد لله باشد و این ورای هر دو است که آن هر دو در تحت وی درآید و برای
این فرمود رسول علیه السلام سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه
و الحمد لله سی حسنه و این حرکات نه حرکات زبانست بدین کلمات بلکه این معرفتها
که این کلمات عبارتست از آن اینست معنی علم شکر **امّا حال شکر** آن فرح است
که در دل تو پدید آید از این معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود ولکن این
شادی از سه وجه تواند کرد اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از آن خویش را اسبی دهد
اگر این چاکر شاد بسبب آنست که ویرا باسبی حاجت بود بیافت این شادی نه شکر ملك
بود و اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین

عنایت ملك در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهاء دیگر افتد و اگر این اسب در
صحرا یافتی شاد شدی این شادی است بمنعم لکن نه برای منعم بلکه برای امید انعام
وی و این درجه شکر است ولکن ناقص است درجه سیم آنکه شاد بدان بود تا برین
اسب تواند نشست و بخدمت ملك رفت تا ویرا می بیند که از وی خود جز وی
چیزی دیگر نمیخواهد و این شادی بملك بود و این تمام شکر بود و همچنین کسی که
خدای تعالی ویرا نعمتی داد بدان شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد
لکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر بود ولکن ناقص بود و اگر از آن بود
تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت
وی این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر دنیا که ویرا از وی مشغول بکند بدان
اندهگن باشد و آن نعمت نشناسد بلکه باشد که بازستدن آن نعمت شناسد و بدان
شکر کند پس هیچ چیز که یاور دین نباشد در راه دین بدان شاد نشود و برای این گفت
شبلی که شکر آن بود که نعمت را نه بینی منعم را بینی و هر کرا لذت جز در محسوسات
نبود چون چشم و شهوت آن و آن شکم و فرج از وی این شکر ممکن نبود پس کمتر
از آن نبود که در درجه دوم بود که اول درجه از شکر اینست **امّا عمل شکر** بدل
بود و بزبان و بتن امّا بدل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچکس
حسد نکند امّا بزبان آنکه شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم
اظهار میکند و رسول علیه السلام یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت
این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتند که چگونه این بود تا جواب بشکر
بودی هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریك بودندی و هر که شکایت کند بنزد کا

باشد اگرچه در بلائی بود و چه زشت تر بود از آنکه از خداوند همه عالم گله کند فرا
مدبری که بدست وی هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سعادت وی
بود اگر نتواند باری صبر کند **اما مثال این** آنست که اعضا نعمت است از آنجهت که
در آن بکار داری که برای آن آفریده است و همه را برای آخرت آفریده است و محبوب
وی از تو آنست که بدان مشغول باشی چون نعمت وی صرف کردی در محبوب وی شکر
گزاردی باز آنکه ویرا در آن هیچ حظ و نصیب نیست که وی از آن منزه هست لکن مثل
وی چنانست که پادشاهی در حق غلامی عنایت باشد و آن غلام وی دور بود ویرا
ویرا اسب و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم شود
و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خویش هر دو یکی بود که در مملکت
وی از وی چیزی نیفزاید و نکاهد لکن از برای غلام میخواهد تا ویرا نیک افتد چه چون
ملک کریم بود نیک افتادن همه خلق را خواهان بود از برای ایشان نه از برای خویش پس
اگر آن غلام بر اسب نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر اسب
و زاد کرده بود و اگر بر نشیند و پشت با حضرت ملک کند تا دورتر شود کفران آورده بود
و اگر معطل بگذارد نه نزدیکتر شود و نه دورتر هم کفران بود لکن بدان درجه نبود همچنین
چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد باید که چون در درجه قربت بابد
بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند دورتر شود کفران بود و اگر معطل بگذارد
یا در تنعم مباح کند هم کفران بود اگرچه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان
باشد که بمحبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی را از مکروه وی
باز شناسد و این علمی دقیق بود تا همه آفرینش از همه چیزی نشناسد معلوم نشود و ما بنای

چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند
فصل در پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت
وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت
خدای تعالی در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفرانست و محبوب از مکروه تفصیل
تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست
اما اهل بصیرت را راهیست که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام
بشناسند چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در
آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذای جانورانست و حکمت در آفرینش
آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب را سکون بود و روز معیشت را این و امثال
این روشنست که همه کسی بشناسد اما در آفتاب بسیار حکمتها است بیرون این که هر کسی
نشناسد و بر آسمان ستارها است بسیار که هر کسی بداند که حکمت آفرینش آن چیست
چنانکه هر کسی بداند از اعضا خویش که دست برای بطش است و پای برای رفتن
و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم
از ده طبقه مختلف برای چه آفریده اند پس از این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی
باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد است که بباید دانستن
که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه از برای دنیا و هر چه آدمیان را از آن نصیب است در دنیا
برای آن آفریده اند تا زاد وی باشد بآخرت و گمان نباید برد که این همه چیزها برای وی
آفریده اند تا چون در چیزی خویشتن را فایده نه بیند گوید این چرا آفریده اند و در این چه
حکمت آفریده اند تا گوید مثل مورچه و مگس چرا آفریده اند و مار و اژدها چرا آفریده اند باید که بداند

که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا چرا آفریده اند تا بهرزه پای بر وی می نهی و می کشی
وتعجب تو همچون تعجب ویست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن است
که در وجود آید از همه اجناس وانواع از حیوانات واز نبات واز معادن وغیر آن
وآنگاه هرچه هر یکی را درخورد وضرورت وی ودر حاجت وی ودر زینت وآراستگی
وی باشد در وجود آید که آنجا منع وبخل نیست وهرچه در وجود نباید از کمال ونیست
از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود
بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی لطافت آب قبول کند که کرم سرکی
نپذیرد که ضد ویست وگرمی وی نیز مقصود است اگر ازالت کردی نیز نقصانی بودی و بحقیقت
آن رطوبت که از وی مکس آفریده اند از آن آفریده اند که مکس از آن رطوبت کاملتر است
وآن رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نداشتند که آن منع بخل باشد وازان کاملتر است
که در وی حیوة وقدرة وحس وحرکت واشکال واعضا غریب است که دران رطوبت
نیست واز آن از وی آدمی نیافریدند که پایگاه آفرینش آدمی نداشت وقابل آن نبود که در
وی صفات بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هرچه مکس را
بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر وبال و دست و پای وچشم و شکم و دهان
وسر وجای که غذا در وی شود وجای که غذا در وی قرار گیرد و تا هضم افتد وجای که باز
بیرون آید وهرچه نیز ویرا بایست از باریکی وتنکی ولطیفی وسبکی از وی باز نداشت چون ویرا
بدیدار حاجت بود وسر وی خورد بود که چشمی که پلک دارد احتمال نکند ویرا دو نکینه
آفریدی بلکه چون دو آینه تا صورتها در وی بنماید و به بیند وچون پلک برای آن بود تا کرد که
بر چشم نشیند از وی بسترد و چون مصقله آینه باشد و ویرا پلک نبود بدل آن دو دست

زیاده

زیاده بیافرید ویرا تا هر ساعت بدان دو دست آن دو نکینه می استرد و پاک می کند
آنگاه دو دست درهم مالد تا کرد از وی بشود و مقصود از کفتن این آنست تا بدانی که
رحمت ولطف وعنایت الهیت عامست وبآدمی مخصوص نیست که هر کرمی وشارخکی را
آنچ می بایست همه بکمال بداده اند تا باشارخکی هم آن صورت بکرده اند که با پیلی واین نه از
برای آدمی آفریده اند که ویرا خود برای وی آفریده اند که تو پیش از آفرینش وسیلتی وقرابتی داشتی که
بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند لکن بحر جود الهیت آن وقت محیط بود که
در وی این همه چیز بود و یکی از آن چیزها توی و یکی مورچه است و یکی مکس و یکی پیل و یکی مرغ
وهمچنین اگرچه آنچه ازین جمله ناقص است فدا کمال کرده اند و آدمی کاملتر اند از آنچه بر روی
زمین است لاجرم بیشتر چیزها فدای ویست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست
که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و با وی هم لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن
وی و باشد که چندان نقش ونکار بر ظاهر وی بکرده باشند که همه آدمی از آن عاجز آیند و
اکنون این بدیایها علوم تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند شرح آن دراز بود
مقصود آنست که باشد که خویشتن را تا اگر بر الحضرة الهیت نام کنی تا همه بر خویشتن
راست کنی هرچه ترا دران فایده نباشد کویی آن چرا آفریده اند ودر وی خود حکمت نیست
وچون بدانستی که مورچه نه از برای تو آفریده اند بدانکه آفتاب وماه وستارگان وآسمانها
وملائکه این همه نیز از برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه
مکس را از برای تو نیافریده اند که ترا در وی نصیبی نیست که ویرا فدا کرده تا هرچه نا خوش
بوی بود ونخواهد کند بد میخورد تا بوی ناخوش کمتر میشود وقصا برای مکس نیافریده اند
اگرچه مکس را در وی نصیبی است وکمان تو که آفتاب همه روز برای تو بر می آید همچون

کان مگس است که پندارد که قصابی هر روز از برای وی بدکان میشود و تا وی از خون
و نجاستها سیر بخورد و چنانکه قصابی خود روی بکاری دیگر دارد که مگس را یاد نیاورد
اگرچه فضلات کار وی چنبود و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش
روی بخدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه فضلات نور وی چشم
تو بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است
بروید پس مار احکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نمی آید و آنچه بتو
تعلق دارد نیز بسیار است همه نتوان گفت مثال چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند
برای دو کار یکی آنکه تا راه کار و حاجات خویش دانی درین جهان و دیگر آنکه در عجایب
صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بدانی و بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران
نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نشود که بی وی فرا نبیند و آفتاب بی آسمان
و زمین ممکن نیست که شب و روز آسمان و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت
چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی که از فرمان حق تعالی بگردیدی
که ازینست که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین بروی لعنت کنند و ترا
دست برای آن داده اند تا کار بدان راست کنی و طعام خوری و خویشتن را بشویی و مثل این
چون بوی معصیتی کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ
مصحف فرا گیری کفران آوری که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است و عدل
آن بود که شریف را شریف داری و حقیر را حقیر و دست تو یکی قوی تر آفریده اند در غالب
و آن شریف تر است و کارها نیز دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف تر
براست کنی و آنچه حقیر است بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت

و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب دهن از سوی قبله بیندازی نعمت جهات را
و نعمت قبله را کفران آوردی که جهات همه برابر بود حق تعالی برای صلاح تو یکی را شرف بغیر
کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت
بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارها حقیر است چون قضا حاجت و آب دهن انداختن و
کارها شریف چون طهارت نماز چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی
و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر
بمثل شاخی از درختی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را
باطل کرده باشی که آن شاخ را بیافریده اند و در وی عروق ساخته تا غذای خویش
می کشد و در وی قوت غذا خوردن و قوتها دیگر آفریده برای کاریست که چون بکمال رسید
بدان کمال رسد چون منزلت بروی قطع کنی کفران بود مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار
خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود و از ملک دیگری بشکنی
کفران بود اگرچه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو فراتر است و او لیتر
هرچندکه بنده را ملک بحقیقت نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده است و نعمت
دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی چون مهمانان برای خوانی که هیچ ملک ندارند
لکن و چون هر لقمه بهمه وفا نکند و هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد بر مهمان
دیگر نباشد که از وی بستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمان را نباشد که طعام بر
میگیرد و جای می نهد که دست کس بدان نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش
نگاه دارد و در خزانه نهد و از محتاجان باز دارد لکن این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی
معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالای دیگری می ستاند و میگوید که وی را حاجت

نیست بس این حکم بضرورت بگذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است ونهی از
جمع مال بدین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است که هرکه جمع کند
تا گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هرکه در وی بازرگانی کند که طعام بطعام
بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود که آن قوام خلق است چون از آن تجارت سازند
در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی
زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالاها بوی کنند و بوی پدید آید
که کسی نداند که اسبی چند ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت
پس چیزی را بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس وی حاجت بداند زر و سیم
برای آن آفریده اند تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هرکه وبرا در کنج
نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هرا روی آفتابه و کوزه کند چنان
بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید که آفتابه برای آنست تا آب نگاه
دارد این خود از سفال و مس بتوان کرد و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیز
بدست آید چون زر دارد همه چیزی دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است
و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بدان بفروشند خدای تعالی زر و سیم را
بیافرید و عزیز بکرد تا معاملتها بدان روان باشد و هرچه بدان حاجت است آرند
چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه بران بخیلی بود این هر دو چیز است
که از حکمت و عدل بیرونست بلکه هرچه هست چنان می باید که هست لکن بعضی از
حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی جز علما آن بزرگ نداند و هر عالم که
کار بتقلید و بصورت فرا گرفته بود ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون حکمتها بشناخت

که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند تا یکی از بزرگان پای چپ از پیش
در کفش کرد بسهو کفارت آن چندین خروار گندم بداد و اینک اگر عامی شاخی از درخت
بشکند یا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد بروی
چندان اعتراض نکنیم آن نقصان عامیست که وی بهایم نزدیکتر است طاقت این
کارها ندارد چه احوال وی خود چنان دور بود از حکمت که چنین دقایق در وی
هیچ چیز بنماند چه اگر کسی ازادی را بفروشد روز آدینه بوقت بانگ نماز با وی
عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است که جنایت آزاد فروختن این کراهیت
را بپوشیده بکند و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت با قبله این عتاب را که
پشت با قبله قضا حاجت کردی جای نماند که جنایت آن خود چنان زشت است
که این دقیقه در وی پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن کار عوام ازین است و فتوی ظاهر برای
عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد
تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگرنه همچون عامی بهیمه نزدیک بود در
گذاشتگی

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام است

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است
در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان سودمند است و هم در آن جهان
چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان
زیان کار است چون نادانی و بدخوی و بلا بحقیقت اینست سیم آنکه درین جهان
با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت است
نزدیک ابلهان و بلا است نزدیک عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد
ولکن در وی زهر بود که ابله باشد و نداند که زهر است در وی نعمت شمارد و اگر عاقل

بود بلا داند جهار دم انکه درین جهان با رنج است و دران جهان با راحت
جوز ریاضت ومخالفت نفس وشهوت واین نعمت است نزدیك عارفان جون داروی
طلخ نزدیك بیمار عاقل وبلا است نزدیك ابلهان **فصل** بدانکه هرچه
خلق از اخیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوشست در حال یا سودمندست
در مستقبل یا خوشست در نفس خویش پس خیر تمامترین آنست که این هر سه دروی
جمع است که هم خوشست وهم نیکو وهم سودمند واین نیست مگر علم وحکمت
وشر تمامترین جهل است که هم ناخوشست وهم زشت وزیان کار وبدانکه هیچ چیز
از علم خوشتر نیست لکن نزدیك کسی که دل وی بیمار نبود وبدانکه جهل درد کند در
حال وناخوش بود که هر که چیزی نداند وخواهد که داند درد جهل خویش می یابد وجهل
زشت است ولکن آن زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را
کژ کرداند واین زشتی ظاهر زشتر است وچیز بود که نافع بود ولکن ناخوش بود جون بریدن
انکشت از بیم انکه دست تباه شود وچیز بود که از وجهی سود دارد واز وجهی زیان
جون کسی که مال بدریا اندازد جون خود غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد **فصل**
مردمان جنین کویند که هرچه خوش بود نعمت بود وخوشیها ولذتها بر سه وجه است
یکی آنست که خسیس تراست وآن لذت شکم وفرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان
مشغول باشند وهرچه طلب کنند برای آن کنند ودلیل بخسیسی این آنست که بهایم
درین شریك اند جون کسی همکی خویش بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرد
درجهٔ دوم لذت غلبه وریاست وبهتر آمدن است از دیکران که آن قوة خشم است
واین اکرچه شریفتراست از لذت شکم وفرج ولکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات

درین شریك اند اکرچه همه را نیست که شیر را وپلنك را کبر وغلبه کردن است
وبهتر آمدن **درجهٔ سیم** لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب
صنع وی است واین شریفتراست که این هیچ بهیمه را نیست بلکه این صفات
ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است وهر که لذت درین است وجز درین نیست
کامل است وهر که درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار است وهالك است
وبیشتر مردمان ازین دو قسم نباشند بلکه هم لذت این یابند وهم لذت دیکر چیز
جون لذت ریاست وشهوت ولکن هرچه غالب بود بر وی لذت معرفت بود آن
دیکر بدین مستور ومقهور بود وهر کرا آن دیکر غالب بود واین بتکلف بود وبدرجه
نقصان نزدیك بود واکر جهد آن بکند تا این غالب آید ومعنی رجحان کفه حسنات
این باشد **فصل** در پیدا کردن جمله اقسام نعمت ودرجات وی بدانکه
نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است در نفس خویش ونه برای
نعمتی دیکر است ورای آن جهار چیز است بقای که فنا را بوی راه نیست وشادی
که با اندوه آمیخته نباشد وعلمی وکشفی که از کدورت وظلمت جهل خالی بود وبی
نیازی که فقر ونیاز را بوی راه نبود وفذلك این با لذت مشاهده حضرت
ربوبیت آید بر لذتی که ملال وزوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست وهرچه
در دنیا نعمت شمرند برای اینست که این وسیلت وراهبر است ودر نفس خویش
مطلوب نیست ونعمت تمام آن بود که از وی ویرا خواهد نه جیزی دیکر وبرای این
فرمود رسول علیه السلام **العَیشُ عَیشُ الآخِرَة** ویك راه رسول علیه السلام
در رنج بغایت شده بود این بکفت تا خود را از رنج دنیا سلوت دهد ویك راه

در غایت شادی در حج و داع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی
نهاده بودند بر بشت اشتر بود و از وی اعمال حج می برسیدند چون آن کمال
بدید این کلمه بفرمود تا دل وی بلذت دنیا باز نکرد و یکی گفت بار خدایا اَسْأَلُکَ
تَمَامَ النِّعْمَةِ رسول علیه السلام بشنید فرمود که دانی که تمام نعمت چه باشد گفت نه
گفت آنکه در بهشت شوی امّا نعمتها که در دنیا بود هر چه وسیلت آخرت نیست
بحقیقت آن نعمت نیست امّا آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن باشانزده
چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار در جمع میان
این دوازده امّا آنچه در دل است علم مکاشفت است و علم معاملت و عفت و عدل
امّا علم مکاشفت آنست که خدای تعالی را و صفات وی و ملائکه و رسل وی
بشناسد و علم معاملت آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات راه چنانکه در
رکن مهلکات گفتیم و زاد وی چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل
راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی امّا عفت آنست که این تمامی
حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست
که شهوت و خشم را هر دو از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط بنگذارد تا
بسر در نیاید که این طبقات بود بلکه بترازو راست می سنجد چنانکه گفت اَلَّا تَطْغَوْا
فِی الْمِیزَانِ وَأَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ الآیه و این هر چهار تمام نشود الّا بنعمتها که
در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز امّا سعادت
آخرت بتن درستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن
فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال نه این بدست نیاید امّا جمال بوی کمتر حاجت

افتد ولکن حاجت نیکو روی روان تر بود جمال نیز همچون مال و جاه شود بدین
معنی و هر چه در حاجات مهم دنیا را بحاجات آخرت بکار آمده باشد که مهمات
دنیا بسبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعهٔ آخرتست و دیگر آنکه نیکوی ظاهر
عنوان نیکوی باطن است که آن نور عنایت است که در وقت ولادت بیاید غالب آنبود
که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و از بن گفته اند که هیچ زشتی نبینی
که نه از هر چه در وی بود روی نیکوتر بود و رسول علیه السلام فرمود که حاجت از نیکو
رویان خواهید و عمر گفت چون رسولی بجای فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید
و فقها گفته اند چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم و قرائت و ورع نیکو روی
تر بن اولیتر بود و بدانکه نیکوی نه آن میخواهم که شهوت را بجنباند که آن صفت زنان
بود لکن بالا تمام کشیده و صورت راست و متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی
نفرت نگیرد امّا نعمتها که بیرون تن است و تر ابدان حاجت است مال و جاه و کرم و
و عشیرت و بزرگی نسب است امّا حاجت آخرت بمال از ان وجه است که کسی
که چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل نپردازد بس قدر
کفایت از مال نعمت آخرت است امّا جاه بدان حاجت است که هر که جاه ندارد
همیشه در دل اسیتعاد باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان لکن آفت در زیادتی
مال و جاه است و برای این فرمود رسول علیه السلام که هر که بامداد برخیزد و تن درست
بود ایمن بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا وی دارد و این بی جاه و مال
راست نیاید و رسول علیه السلام فرمود نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَی تَقْوَی اللهِ الْمَالُ نیکو یاور یست
مال بر پرهیزکاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از

مشغله بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت و ازین فرمود رسول علیه السلام نیک
یاوری است بر دین زن شایسته و عمر گفت چه کرد کنیم در دنیا از مال فرمود
که زبانی ذاکر و دلی شاکر و زن مؤمن و فرزند سبب دعاء نیکو بود پس از مرگ و در
زندگانی یاور بود و فرزند نیک چون دست و پای بود و پر و بال مرد باشد که کارها
کفایت بکند و این نعمت بود اگر از آفت ایشان حذر کند که بسیار سبب ایشان
با دنیا نیاورد اما نسب محترم از نعمت است که امامت بنسب قریش مخصوص است
و رسول علیه السلام فرموده است تخیّروا لنطفکم و ایّاکم و خضراء الدمن گفت تخم
بجای شایسته نهید و از سبزه که بر سر کودهٔ خاک باشد حذر کنید گفتند آن چیست
گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه بدین نسب خواجگی دنیا نمیخواهیم بلکه نسب دین
که با اهل صلاح و اهل علم شود که این نعمتی است و اخلاق پیشتر که سرایت کند از اصل
بود و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای تعالی فرمود وکان ابوهما صالحا
و آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تایید و تسدید که
جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است
میان قضاء خدای تعالی و میان ارادهٔ بنده و میان قضا که در آن خیر و خیرت بنده بود
و این چهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست چه اگر
کسی طالب سعادت آخرت باشد چون راه آن نداند و بی راهی براه شناسد چه فایده
بود پس آفریدن اسباب هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بر هر دو و فرمود
الذی اعطی کلّ شیء خلقه ثمّ هدی و گفت قدّر فهدی و بدانکه این هدایت
بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است

بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبر و این که فرمود وهدیناه النجدین این خواست که راه خیر
و شر بوی نمود و این که فرمود واما ثمود فهدیناهم فاستحبّوا العمی این خواست و هرکه
ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش و اعلما و انبیا
نگشد اگرنه هیچ عاقل ازین محروم نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهده
و معاملهٔ دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمرهٔ مجاهده است
چنانکه فرمود که والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم گفت چون مجاهده کنند و برا بخود
هدایت کنیم و این که فرمود والذین اهتدوا زادهم هدی هم این بود درجه سیم هدایت
خاص الخاص است و این نوری در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بحق تعالی نه
براه حق و این بروحی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت
ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدی مطلق اینست و این را حیوة خواند و فرمود
او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس آن بود که با هدایت در وی
تقاضاء رفتن راهی که بداند بدید آید چنانکه فرمود و لقد آتینا ابرهیم رشده من قبل
و کودک که بالغ شود اگر داند که مال نگاه باید داشت و نداند و برا رشید نگویند اگرچه
هدایت یافته است اما تسدید آن بود که حرکات و اعضاء وی را از جوانب صواب
بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود می رسند پس ثمرهٔ هدایت در معرفت است
و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلت حرکت اما تایید
عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت
بطش و حرکت چنانکه فرمود و ایدناه بروح القدس و عصمت بدین نزدیکتر بود و آن
باشد که در باطن وی مانعی بدید آید از راه معصیت و سر که راه بدان بر اند بتمامی که

ازکجا آمد چنانکه فرمود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰی بُرْهَانَ رَبِّهِ آینست نعمتها، دنیا
که زاد راه آخرتست وان را باسباب دیگر حاجت بود وآن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه
که باخر با دلیل المتحیرین ورب الاسباب رسد که مُسَبِّبُ الْاَسْبَاب است وشرح جمله
حلقها وسلسله اسباب درازاست وان قدر اینجا کفته است بیدا کردن سبب
تقصیر در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری
نعمت خدای تعالی که نعمتها حق تعالی هیچکس حد واندازه وشمار نداند چنانکه فرموده وَ
اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا ودر کتاب احیا بعضی از نعمتها حق تعالی که در طعام
خوردنست بکفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها بشناختن وان کتاب
آن تفصیل را احتمال نکند وسبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت
نشناسد هرکز شکر نکند که این هواء لطیف که نفس میکشد وروح را که در دل است
مدد میدهد وحرارت دل را معتدل میکرداند واکر یک نفس منقطع شود هلاک
شود بلکه خود این را نعمتی نشناسد وچنین صد هزاراست که دراید مکر که یکساعت
در جاهی شود که هوا آن غلیظ بود ودم فرو کیرد یا در کرمابهٔ کرم وبرا حبس کنند که
هواء آن کرم بود چون دست بدارند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه
خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نباشد یا نا بینا شود واین همچون بنده بد بود تا ورا
نزنند قدر نعمت نداند وچون نزنند بطر وغفلت بدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتها
حق تعالی بر دل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا کفته ایم واین
مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن بود که هر روز به بیمارستان شود وبزندان
سلطان شود تا بلا بیند وبکورستان شود وبداند که آن همه مرکان در آرزوی یک

روز عمر اند تا تقصیرها بدان تدارک کنند ونمی یابند وروزها، دراز فرا پیش وی
نهاده اند ووی قدر آن نمی شناسد اما آنکه نعمت عام شکر نمیکوید چون هوا و
آفتاب وچشم بینا وهمه نعمت مال داند وآنچ بوی مخصوص بود باید که بداند که
این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمتی بنشود وپس اکر اندیشه کند نعمت خاص
بروی بسیار است که هیچکس نیست که نه کمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست
وچون خلق وی هیچ خلق نیست وازین بود که دیکران را ابله داند وبد خوی کوید که خو
چنین نمی بندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان بلکه هیچکس نیست
که نه وی را فضایح وعیبها است که آن وی داند وکس نداند که خدای تعالی پرده بران نکاه داشته
بلکه اکر آنچه بر خاطر واندیشه کذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود واین در
هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند وهمیشه اندیشه با آن ندارد که ازان محروم است
تا از شکر محروم نماند بلکه دران نکرد که بوی داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی
از درویشی کله کرد کفت خواهی که چشم نداری وده هزار درم داری کفت نه کفت
عقل کفت نه کفت کوش ودست وپای کفت نه کفت پس وی را نزدیک تو پنجاه هزار درم
عوض است چرا کله میکنی بلکه بیشتر خلق را اکر کوی حال خویش با حال فلان عرض
کنی نکند وبحال بیشتر خلق رضا ندهد پس چون وی را آنچه داده اند بیشتر خلق را نداده اند
جای شکر باشد فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر ومعصیت
هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که دران خیرتی باشد که تو ندانی وخدای تعالی خیرت تو
بهتر داند بلکه در هر بلایی از پنج شکر واجب است یکی آنکه مصیبتی که بود در تر بود
ودر کار دنیا بود ودر کار دین نبود یکی سهل تستری را کفت دزد در خانه شد وکالای من

بیشتر را

همه ببرد گفت اگر شیطان در دل شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم انکه
هیچ بیماری و بلایی نیست که نه بتر از آن تواند بود شکر باید کرد که بتر از آن نبود و هر که
مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بزنند وی را جای شکر بود و یکی از مشایخ
طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر گفت چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی
تمام است سیم انکه هیچ عقوبت نیست که اگر بقیامت افتادی و با آخرت عظیمتر
بودی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آنبود که بسیاری عقوبت در آخرت از تو
بیفتد و رسول علیه السلام فرمود که هرکرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند
چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه بود عقوبت از کجا بود پس طبیبی که ترا داروی
تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود که بدین رنج از رنج بیماری سخت
برستی چهارم انکه این مصیبت بر تو نبشته در لوح محفوظ و در راه بود چون
از راه برخاست و با پس کرده آمد جای شکر بود بوسعید از خر در افتاد گفت الحمد لله
گفتند چرا گفتی گفت از خر در افتیدنی با پس کرده آمد یعنی که واجب بود که بنود که در
قضا وی حکم کرده بود پنجم انکه مصیبت دنیا بسبب ثواب آخرت باشد از
دو وجه یکی انکه ترا ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر سر همه گناهان
الف گرفتن است با دنیا چنانکه بهشت تو شود و رفتن با حضرة الهیت زندان تو شود
و هر که را در دنیا ببلاها مبتلا بکردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی شود
و مرگ خلاص وی بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک عاقل بود
چون بدو وی را ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود و در خبر است که خدای تعالی
ببلا دوستان خویش را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید

و یکی رسول علیه السلام را گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال
وی نشود و تن وی بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی
ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید
خدای تعالی وی را ببلا بدان جا رساند و یک روز رسول علیه السلام بآسمان می نگریست
بخندید گفت عجب بماندم از قضا خدای تعالی بحق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا
دهد و خیرت وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیرت وی باشد یعنی که صبر
کند و بران شکر کند و هر دو خیرت بود و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که
در دنیا گوشت ایشان بناخن بیرامی بریدندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند
یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است
گفت بندگان و بلا و نعمت همه از من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک
و بی گناه مرا بیند گناهان وی را ببلاء این جهانی کفارت کنم و کافر را نیکوییها بود خواهم
که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند وی را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت
وی تمام بتوان کرد چون این آیت فرو آمد که هرکه بدی کند جزا بیند من یعمل سوءا یجز به
صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله از این چون خلاص یابیم گفت نه بیمار شوی و نه اندهگن
شوی جزا گناه مومن این بود و سلیمان علیه السلام فرزندی وفات یافت عظیم رنجور
شد دو فرشته در صورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم و این
مرد در زیر پای آورد و تباه کرد دیگر گفت تخم در شاه راه افکنده بود چون از چپ و راست
راه نبود در زیر قدم آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاه راه افکنی شاه راه از
روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرگ است که بمرگ پسر جامه

ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد عمر عبدالعزیز پسر خویش را
بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم
از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوستر داری و ابن عباس را
خبر دادند که دخترت بمرد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عورتی پوشید و مؤنتی
کفایت کرد و ثوابی نقد کرد برخاست و دو رکعت نماز کرد گفت چنین فرموده است
که اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ تا هر دو بجای آورده باشم و حاتم اصم گفت خدای تعالی
در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان
و بعیسی بر درویشان و بر ایوب بر اهل بلا علیهم السلام این قدر از علم شکر کفایت
بود درین کتاب **اصل ششم از منجیات در خوف و رجا** بدانکه خوف و رجا همچون
دو جناح اند سالک راه را که بهمه مقامهای محمود که رسد بقوت وی رسد چه
عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلندست تا امیدی صادق نباشد
و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفکند این عقبات قطع نتواند کرد و شهوات که
بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام وی گیرنده و مشکلست تا هراس
بر دل غالب نشود از وی حذر نتوان کرد و بسبب اینست که فضل خوف و رجا عظیم است
که رجا چون زمام است که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است که ویرا میراند
و ما اول حکم رجا بگوییم آنگه حکم خوف **فضیلت رجا** بدانکه عبادت
خدای تعالی بر امید کرم و فضل نیکوتر از عبادت بر هراس عقوبت که از امید محبت
خیزد و هیچ مقام از محبت فراتر نیست و از خوف و بیم نفرت بود و برای این فرمود
رسول علیه السلام لَا يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّهِ هیچکس مبادا

که بمیرد نه نیکو گمان بود بخدای تعالی و فرمود که خدای تعالی میفرماید که من آنجاام
که بنده گمان برد هر گمان که خواهد گو می برمن و رسول علیه السلام یکی را در وقت
جان کندن گفت چگونه می یابی خویشتن را گفت چنانکه از گناهان خویش
میترسم برحمت او امید میدارم گفت در هیچ دل کسی در چنین وقت این هر دو جمع
نشود که نه خدای تعالی ویرا ایمن بکند از آنچه میترسد و بدهد آنچه میبیوسد و خدای
تعالی بیعقوب فرستاد که دانی که یوسف را از چرا جدا کردم از آنکه گفتی أَخَافُ أَنْ
يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ گفتی ترسم که گرگ ویرا بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی
و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی علی رضی الله عنه
یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم
تر است و رسول علیه السلام گفت که خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا منکری بدیدی
حسبت نکردی اگر خدای حجت فرا زبان وی دهد گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت
داشتم بر وی رحمت کند و رسول علیه السلام یکروز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید
بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا شوید و دست بر سینه زنید و زاری میکنید
پس جبرائیل بیامد و گفت خدای تعالی میفرماید چرا بندگان مرا از رحمت من نومید میکنی
پس بیرون آمد و امیدها بنکو داد از فضل خدای تعالی و حق تعالی وحی فرستاد بداود
که مرا دوست دار و در دل بندگان من مرا دوست گردان گفت چگونه دوست
گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکوی ندیده اند و یحیی بن اکثم را
بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت در موقف سوالم بداشت گفت یا شیخ
چنین کردی و چنین کردی و هراس عظیم بر من غالب شد گفتم بار خدایا مرا از تو خبر نه چنین

دادند کفت جکونه دادند کفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری از انس از رسول تو از جبرائیل علیهما السلام از تو که تو فرمودی که من با بنده آن کنم که بمن کمان برد و بمن جشم دارد و من جشم داشتم که بر من رحمت کنی فرمود که راست کفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم بس بر خلعت کرامت بوشیدند و ولدان و خادمان بهشت در بیش من برفتند شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمانرا از رحمت نومید میکردی و کار بر ایشان سخت فرا میکرفتی روز قیامت خدای تعالی با وی کوید امروز ترا از رحمت خویش جنان نومید کنم که تو بندکان مرا نومید کردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود بس کوید یا حنان یا منان خدای تعالی مر جبرائیل کوید برو و آن مرد را بیاور جون بیاورد کوید جای خویش در دوزخ جون یافتی کوید بتر بن جایها کوید ویرا باز بدوزخ برید جون برند باز بس می نکرد خدای تعالی کوید جه می نکری کوید کمان بردم که بس از انکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی کوید ویرا ببهشت برید و بدین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل نیکوی جشم دارد این جشم داشتن ویرا باشد که رجا کویند و باشد که تمنا کویند و باشد که غرور و حماقت کویند و ابلهان این از یکدیکر باز ندانند و بندارند که این همه امیدست و رجا محمود نه جنانست بلکه اکر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و کیاه باك بکند و بوقت آب میدهد و جشم دارد که ارتفاع بر کیرد و خدای تعالی صواعق دفع کند این جشم داشتن را امید کویند و اکر تخم بوسیده بر اکند یا در زمین سخت افکند یا از خار و کیاه باك نکند و یا آب ندهد و ارتفاع جشم دارد این غرور و حماقت کویند نه رجا و اکر تخم در زمین باك افکند و از خار باك بکند و لکن آب ندهد و امید دارد

باك

که باران آید جای که باران آنجا غالب نباشد و لکن محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی کویند همجنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه آن صحرا از خار اخلاق بد باك بکند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمانرا آب دهد و جشم دارد از فضل خدای تعالی که آفات دور دارد تا بوقت مرك و همجنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید کویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هر جه ممکن بود هیج تقصیر نکند و تعهد باز نکیرد که فرو کذاشتن تعهد کشت از نومیدی بود نه از امید اما اکر تخم ایمان بوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد باك نکند و بطاعات آب ندهد جشم داشتن برحمت از حماقت بود نه از امید جنانکه رسول علیه السلام فرمود الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله الامانى الاحمق آن بود که هر جه خواهد کند و رحمت جشم میدارد که حق تعالی فرمود فخلف من بعدهم خلف يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا مذمت کرد کسانی را که بس از انبیا بعلم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و کفتند جشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند بس هر جه از اسباب که باختیار بنده تعلق دارد تمام شد ثمره جشم داشتن رجا باشد و جون اسباب ویران باشد جشم داشتن حماقت و غرور بود و اکر نه دین ویران بود آبادان آرزو باشد و رسول علیه السلام فرمود ليس الايمان بالتمنى کار ایمان بآرزو راست نیاید بس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد و لکن بسبب معصیت خویش اندهکن و رنجور است جشم میدارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست که رنجوری وی بسبب اینست که بتوبه کشد اما اکر رنجور نبود و توبه جشم دارد غرور بود و اکر بی توبه آمرزش دارد و همجنین غرور بود اکر جه

این را ابلهان امید نام کنند وخدای تعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ کسانی که ایمان آوردند وآرزوی خویش درشهر
وسرای خویش بگذاشتند وغربت اختیار کردند وبا کفار جهاد کردند ایشانرا جای
امید هست برحمت ما ویحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می
پراکند وبهشت طمع میدارد وسرای مطیعان میجوید وکار عاصیان میکند وعمل ناکرده
ثواب می بیوسد ویکی بود ویرا زید الخلیل گفتندی رسول علیه السلام را گفت آمده ام
تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیر خواسته باشد چیست گفت هر روز
چون برخیزی بچه صفت باشی گفت خیر را واهل خیر را دوست دارم واگر خیری بدید
آید بزودی بکنم وثواب بیقین شناسم واگر از من فوت شود اندهگن باشم ودر آرزوی
آن بمانم گفت اینست نشان آنکه بوی خیر خواسته اند واگر کاری دیگر خواستی
ترا بدان مشغول کردی وانکه باک نداشتی که ترا در کدام وادی از وادیهاء دنیا هلاک کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچکس را حاجت نبود مگر دو بیمار را
یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده باشد وتوبه نمیکند ومیگوید بنپذیرند ودیگر آنکه
از بسیاری جهد وطاعت خویشتن هلاک میکند ورنج بسیار که طاقت ندارد برخویشتن
می نهد این دو بیمار را بدین دارو حاجتست امّا اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر
قاتل بود وامید غالب برو سبب شود سبب اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب
دنیا وآفرینش نبات وحیوانات وانواع نعمت چنانکه در کتاب شکر بگفتیم بارحمتی بلند
ولطفی وعنایتی که ورای آن نتواند بود چه اگر در خویشتن نگرد که هرچه ویرا میبایست
چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت بود چون سر ودل یا حاجت بود بی ضرورت

چون دست وپای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب وکژی ابرو وسیاهی چشم وراستی
مژه چون بیافریدست واین رحمت با همه حیوانات بکردست تا بزنبوری چندان
لطایف صنعت است که در تناسب شکل وی بیافریده است ودر نیکوی نقش وی ودر هدایت
که ویرا دادست تا خانه خویش بنا کند وعسل در وی جمع کند وطاعت پادشاه خویش چون
دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند هرکه درچنین عجایب ظاهر وباطن خویش ودد
همه آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیمتر از آنست که نومیدی را جای بود تا باید
که خوف غالب بود بلکه باید که خوف ورجا برابر بود وپس اگر غالب رجا باشد جای آن
هست وتاب لطف ورحمت حق تعالی در آفرینش خود نهایت ندارد وتا یکی از بزرگان
میگوید که هیچ آیه در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی درازترین
اینها در قرآن فرو فرستاده است تا مال نگاه داریم تا ضایع نشود که با وام دهیم چگونه
ممکن کرد این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج است
حاصل کردن رجا را سخت عظیم وبی نهایت است وهر کسی بدین درجه نرسد **سبب دوم**
تامل است در آیات واخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس
از رحمت من نومید مشوید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ فرشتگان آمرزش میخواهند شما را
وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ ودوزخ برای آنست تا کفار را درانجا فرو آرند تا شما را بدان
بترسانند ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ ورسول علیه السلام هیچ از آمرزش امت
خویش نیاسود تا این آیت فرو آمد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى فرمود که محمد راضی
نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ باشد وچنین آیات بسیار است اما اخبار آنست
که رسول علیه السلام میفرماید که امت من امتی مرحوم است وانس میگوید که رسول علیه السلام

كفت كه عذاب امت من در دنيا باشد فتنه و زلزله جون روز قيامت آيد بدست
هر يكى كافرى باز دهند وكويند اين فداء تو است از دوزخ وفرمود كه تب از جوش دوزخ است
ونصيب مومن از دوزخ آنست وانس ميكويد كه رسول عليه السلام كفت بار خدايا حساب
امت من بمن كن تا كسى مساوى ايشان نه بيند فرمود كه ايشان امت تو اند و بندكان من اند
ومن با ايشان رحيم ترام نخواهم كه مساوى ايشان كسى به بيند نه تو ونه ديكرى و رسول
عليه السلام فرمود كه حيوة من خير شما است اكر زنده باشم شريعت بشما آموزم واكر مرده
باشم اعمال شما عرضه ميكنند بر من انك نيك بود حمد و شكر مى كنم وآنچه بد بود آمرزش
ميخواهم ويك روز رسول عليه السلام كفت يا كريمَ العفو جبرائيل كفت دانى كه معنى
اين چه بود آنكه زشتى عفو كند ونيكوى بدل كند وكفت جون بنده كناه كند واستغفار
كند خداى تعالى كويد اى فرشتكان نكاه كنيد كه بنده من كناه كرد دانست كه ويرا خداوندى
هست كه كناه بكيرد وبيامرزد كواه كرفتم شما را كه ويرا بيامرزيدم وكفت خداى تعالى
ميفرمايد كه بنده كناه ميكند تا ببرى آسمان تا استغفار ميكند واميد ميدارد ويرا
مى آمرزم وفرمود كه بنده ببرى زمين كناه دارد من ببرى آسمان ويرا رحمت دارم وفرمود
كه فرشته كناه بر بنده ننويسد تا شش ساعت بكذرد اكر توبه واستغفار كند خود
اصلا ننويسد جون توبه نكند وطاعتى كند فرشته دست راست كويد آن ديكر را كه
آن كناه از ديوان وى بيوكن تا من يك حسنه نيز بيوكنم عوض آن وهر حسنتى بده بود نه
ويرا بماند وفرمود كه جون بنده كناه كند بروى نويسند اعرابى كفت اكر توبه كند كفت
محو كنند كفت اكر باسر شود كفت بنويسند كفت اكر توبه كند كفت محو كنند كفت تا كى كنند
تا كه استغفار ميكند خداى تعالى از آمرزش ملال نكيرد تا بنده از استغفار ملال نكيرد

وجون قصد نيكى كند فرشته حسنه بنويسد پيش از آنكه بكند واكر بكند ده
بنويسد وزياده ميكند تا بهفتصد وجون قصد معصيت كند ننويسد
اكر بكند يكى بنويسد وبود كه ويرا عفو كند مردى رسول عليه السلام كفت
من رمضان روزه دارم وپنج نماز بكنم وبرين نيفزايم وخدايرا بر من زكوة و حج
نيست كه مال ندارم فردا كجا باشم رسول عليه السلام بخنديد وفرمود كه با من
باشى اكر دل از دو چيز نكاه دارى از بخل وحسد وزبان از دو چيز نكاه دارى از
بخل وحسد وزبان از دو چيز نكاه دارى از دروغ وغيبت وچشم از دو چيز نكاه
دارى از نامحرم نكرستن وبخلق خداى بچشم خورد نكرستن با من بهم در بهشت آيى
بركف دست خويش عزيزت ميدارم اعرابى رسول عليه السلام را كفت فردا حساب
خلق كه كند كفت خداى تعالى كفت بجودى خود كفت آرى اعرابى بخنديد كفت ارى كه
كريم جون دست يابد عفو كند وجون حساب كند مسامحت كند رسول عليه السلام
كفت راست كفتى كه هيچ كريم نيست از خداى تعالى كريم تر وپس كفت اعرابى فقيه است
پس رسول عليه السلام فرمود خداى تعالى كعبه را شريف وبزرك بكرده است
اكر بنده آنرا ويران كند وسنك از سنك جدا كند وبسوزد جرم وى بدان درجه
بود كه بولى از اوليا خداى تعالى بچشم استخفاف نكرد اعرابى كفت اوليا كه اند كفت
همه مومن اوليا، وى اند نشنيده اين آيت كه اللهُ وليّ الذينَ امنوا وكفت خداى تعالى
ميكويد خلق را براى آن آفريدم تا بر من سود كنند نه من بر ايشان سود كنم وكفت
خداى تعالى بر خود نبشته است پيش از آنكه خلق را بيافريد كه رحمت من بر خشم من
غلبه دارد وفرمود كه هر كه لا اله الا الله بكفت در بهشت شود وهر كه آخر كلمه

وی این بود آتش ویرانه پیند وهر که بی شرك بدان جهان شود در آتش نشود
وکفت اکر شما کناه نکردی خدای تعالی خلقی دیکر بیافریدی که کناه کنند تا ایشانرا
بیامرزد که وی غفور و رحیم است وفرمود که خدای تعالی بر بنده رحیمتر است که
مادر مشفق بر فرزند وکفت خدای تعالی جندان رحمت اظهار کند روز قیامت
که هرکز بدل هیجکس نکذشته است تا بجای که ابلیس کردن بیفرازد در امید رحمت
وفرمود که خدای تعالی را صد رحمت است نود ونه نهاده است قیامت را
ویك رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم همه دلها بدان رحمت رحیم باشد
تا مادر بر فرزند وستور بر بچه هم ازان رحمتست وروز قیامت این رحمت
با آن نود ونه رحمت که نهاده است قیامت را جمع کند وبر خلق بکستراند هر
رحمتی جندان طباق آسمان وزمین ودران روز هیجکس هلاك نشود مکر آنکس که
در ازل هلاك بود وفرمود که شفاعت خویش نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش
مپندارید که برای مطیعان وپرهیزکاران است بلکه برای آلودکان ومخلطان است وسعد
بن بلال کفت دو مرد را از دوزخ بیرون آرند خدای تعالی فرماید آنچه دیدید از فعل
خویش دیدید من ظلم نکنم بر بندکان وبفرماید تا ایشان را باز بدوزخ برند یکی بشتاب
بدود با سلاسل ویکی باز پس می نکرد هر دو را باز آورند وبپرسند که چرا چنین کردید
آنکه شتاب کرده باشد کوید ترسیدم از وبال معصیت جندانکه در فرمان تقصیر
نتوانستم کرد ودیکر کوید کمان نیکو بردم وامید داشتم که جون بیرون آوردی از دوزخ
باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستند ورسول علیه السلام فرمود که منادی روز
قیامت منادی کند تا امت محمد من حق خویش درکار شما کردم حقوق شما بر یکدیکر

ماند

ماند درکار یکدیکر کنید وبهشت شوید وفرمود که یکی از امت من حاضر کنند
روز قیامت بر سر خلق ونود ونه سجل هر یکی جندانکه جشم بکشد همه کناهان وی بود
حق تعالی کوید این همه هیج انکار میکنی که فرشتکان در نبشتن این ظلم کردند کوید
نه یارب کوید هیج طاعت داری کوید یا رب ودل بر دوزخ نهد حق تعالی فرماید
که ترا بنزدیك ما حسنتی است وبر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند وبروی نبشته که
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله کوید این رقعه کجا کفایت بود کوید بر تو
ظلم نکنند این همه سجلات بریك کفه نهند وآن رقعه در دیکر کفه آن رقعه همه
را از جای برکیرد واز همه کرانتر آید که هیجیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید وکفت
خدای تعالی فرشتکانرا فرماید که هرکه در دل وی یك ذره خیر است از دوزخ بیرون
آورید خلق بسیار بیرون آورند وکویند هیجکس نماند کوید هرکه در دل وی نیك ذره
خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند کویند هیجکس نماند که وی
نیم ذره خیر داشته است کوید شفاعت ملایکه وشفاعت بیغمبران وشفاعت
مومنان همه برسید واجابت کرده شد نماند مکر ارحم الراحمین یك قبضه از دوزخ
فرا کیرد وقومی را بیرون آورد که هرکز هیج خیر نکرده باشند بیك ذره وهمه جون
انکشت شده سیاه ایشانرا در جوی افکنند از جویها بهشت که انرا نهر الحیوة
خوانند از آنجا بیرون آیند پاك وروشن جنانکه شیشه که از میان کل سیلاب بیرون
آید همجون مروارید روشن مهرها در کردن افکنند که اهل بهشت همه را بشناسند
وکویند این آزاد کردکان خدای تعالی اند که هرکز هیج خیر نکرده اند پس کویند در بهشت
شوید وهرجه بینید شما راست کویند بار خدایا مارا آن دادی که کسرا ندادی

درین عالم گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست گویند آنچه باشد ازین بزرگتر
گوید رضاء من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این خبر در صحیح
بخاری و در صحیح مسلم است و عمرو بن جزم گوید که سه روز رسول علیه السلام
غایب می بود که جز نماز فریضه بیرون نیامدی چون روز چهارم بود بیرون آمد و
فرمود که خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار امت تو بی حساب در بهشت
شوند من درین سه روز زیادت خواستم خدا را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین
هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این
قدر تمام کنم از اهل عرب و روایت کرده اند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر کرده
بودند و در من یزید نهاده در روزی بغایت گرم زنی از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب
می دوید و اهل آن خیمه از پس وی میدویدند تا کودک را بگرفت و بسینه خویش باز
نهاد و خویشتن را بستان باز افکند تا گرما بوی نرسد و میگفت پسر منست پسر منست
مردمان بگریستند که آن بدیدند و دست از کارها بداشتند از عظیمی شفقت
وی پس رسول علیه السلام آنجا فرا رسید قصه با وی بگفتند شاد شد از رحیم دلی
وی و گریستن وی گفت عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن گفتند آری
گفت خدای تعالی بر همگنان شما رحیم تر است از آن که این زن بر پسر خویش پس مسلمانان
آنجا پراکنده شدند بر شادی که مثل آن نبوده بود و ابرهیم ادهم گفت شبی در طواف
گاه خالی ماندم و باران می آمد گفتم مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم ای خداوندگار
من آوازی شنید از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و هم بندگان هم این میخواهند
اگر همه را از گناه نگه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار

بسیار است و کسی که خوف بروی غالب بود این شفاء وی بود و کسی که غفلت بروی
غالب بود که بداند که با این اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند
شد و باز پسین کسی بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش
نخواهد شد در دوزخ چون در حق هر کسی ممکن است که وی خواهد بود آنکس باید
که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آنکس نباشد که اگر
همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا بهفت
هزار سال رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر گفت اگر منادی
کنند فردا که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که مگر آن من باشم
و اگر گویند هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که مگر آن منم

پیدا کردن خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست و فضیلت آن در خور
اسباب و ثمرات ویست اما سبب وی علم و معرفت است چنانکه شرح کرده آید
پس ازین و برای این فرمود حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول علیه السلام
گفت رأس الحكمة مخافة الله و اما ثمرات وی عفت است و ورع و تقوی و این همه
تخم سعادتست که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز
شهوات را چنان بنسوزد که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت
و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ
إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و تقوی که ثمره خوف است
با خود اضافه کرد گفت يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ و رسول علیه السلام گفت که آن روز
که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرمایند ایشان را با آوازی که دور و نزدیک

بشنوند وگویند یا مردمان سخن شما همه بشنیدیم ازان روز که بیافریدیم تا امروز
شما نیز سخن من بشنوید وگوش دارید که کارها شما در پیش شما خواهیم نهاد یا مردمان
نسبی شما بنهادید ونسبی من بنهادم شما نسب خویش برکشیدید ونسب من بنهادید
من گفتم اکرمکم عند الله اتقیکم بزرگوارترین شما آنست که پرهیزکارتر است شما
گفتید نه بزرگ فلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشم ونسب شما فرو نهم
این المتقون کجا اند پرهیزکاران پس علمی بپای کنند ودر پیش من پرهیز
کاران از پس او میروند تا همه بحساب در بهشت شوند وبدین سبب است که ثواب
خایفان مضاعف است که گفت لمن خاف مقام ربه جنتان ورسول علیه السلام
فرمود که خدای تعالی میفرماید که بعزت من که دو خوف ودو امن دریک بنده جمع
نکنم اگر از من ترسد در دنیا در آخرتش ایمن دارم واگر ایمن باشد در آخرتش در
خوف دارم ورسول علیه السلام فرمود که هرکه از خدای ترسد همه چیز ازوی
ترسد وهرکه از خدای نترسد خدای تعالی ویرا از همه چیزی بترساند وفرمود تمام
عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی وفرمود که هیچ مومن نیست
که یک قطره اشک از چشم وی بیاید اگرچند بسر مگسی باشد که آن برروی وی رسد
که نه روی وی برآتش حرام شود وفرمود که چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بر تن
خیزد وبرفراشد گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت وفرمود که هرکه
از بیم خدای تعالی بگریست در دوزخ نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد
با پستان نشود وعایشه صدیقه گفت رسول علیه السلام را گفتم که هیچ کس از امت
تو در بهشت شود بیحساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد وبگرید وفرمود

که هیچ قطره نیست نزدیک حق تعالی که دوستر از قطره باشد که در خوف خدای تعالی
بود وقطره خون که بریزند در راه خدای تعالی وفرمود که هفت کس در سایه خدای تعالی
باشند یکی ازان جمله آنکه خدای را در خلوة یاد کند آب از چشم وی برود وحنظله گوید که
که بنزدیک رسول علیه السلام بودیم ما را پندها داد چنانکه دلهاتنک شد وآب
از چشمها روان شد پس باخانه آمدم اهل با من درحدیث آمد وبحدیث دنیا فرو
افتادم پس یاد آمد مرا آن سخن وآن گریستن خود بیرون آمدم وفریاد میکردم که آه
حنظله منافق شد ابو بکر صدیق براسش آمد گفت نه منافق نشد بنزدیک رسول
شدم وگفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حال خود ویرا بگفتم گفت یا حنظله
اگر بر آنکه در پیش من باشی بماندی فرشتگان با شما مصافحت کردندی در راهها وبر جامها ولکن
یا حنظله ساعتی وساعتی آثار شبلی میگوید هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
که نه آن روز دری از حکمت وعبرت بر دل من کشاده شد یحیی بن معاذ گوید گناه
مومن میان بیم عقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر وبیم وی گفت
مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی وویرا گفتند
فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان ویکی حسین گفت چگوی در مجلس قومی که
ما را چندان می بترسانند که دل پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت کنید که
شما را بترسانند وفردا با من رسید بهتر از آنکه صحبت قومی که شما را ایمن دارند وفردا
بخوف رسید بو سلیمان دارانی گفت هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد
وعایشه صدیقه گفت رسول علیه السلام را گفتم این چیست که در قران میفرماید
والذین یوتون ما اتوا وقلوبهم وجلة الایة این دزدی وزنا است گفت که نماز وروزه

وصدقه میدهند و میترسند که بنذیرد محمد بن المنکدر چون بگریستی اشک بدست
در روی مالیدی و گفتی که شنیدم که هر کجا که اشک بوی رسد بنسوزد و صدیق
میگوید بگریید و اگر نتوانید خویشتن را گریان سازید و کعب احبار میگوید بخدای که
بگریم چندانکه آب بروییم فرو رود دوستر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر بصدقه دهم
عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت یک اشک از بیم خدای تعالی بروی فرو آید دوستر
دارم از هزار دینار صدقه **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال
دل و این آتش دردی است که در دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره است **اما سبب**
وی علم و معرفت است که خطر آخرت بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غایب
بیند لابد این آتش درد از میان جان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه
خود را و عیوب خود را و گناهان خود را و آفت طاعت را و خباثت اخلاق خود را
بحقیقت به بیند با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خویشتن به بیند مثل وی چون کسی بود
که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود ناگاه در حرم و خزانه وی خیانتها کرده
باشد پس ناگاه بداند که پادشاه ویرا در آن خیانت دیده است و داند که ملک غیور است
و منتقم و بی باک و خود را نزدیک وی شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد
ندارد لابد آتش در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند **اما معرفت دوم**
آن بود که از صفت وی نخیزد و لکن از پاکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد چنانکه
کسی که در چنگال شیر افتد بترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر داند که طبع
وی هلاک است و آنکه بوی و بضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر
بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال بزرگی و توانائی و بی باکی وی بدانست

که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکتش کم نشود
و آنچه رقت و شفقت گویند آن حقیقت از ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد
و این خوف انبیا را نیز باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی
عارفتر بود از وی ترسان تر بود و رسول علیه السلام از این فرمود که من عارفترین
شما ام بخدای تعالی و ترسان ترین و از این فرمود **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ** و هر که جاهلتر
بود ایمن تر بود وحی آمد بداود که از من چنان بترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف
اینست اما ثمره وی در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا را
بروی منغص بکند و پروای آن نبرد که اگر کسی شهوت زنی یا طعامی باشد چون در
چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد ویرا پروای شهوت نبود و نماند بلکه
حال دل در خوف همه خشوع و خضوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت
و نظر در عاقبت بود نه کبر و نه حسد دنیا و نه غفلت اما ثمره وی در تن شکستگی
و نزاری و زردی بود و ثمره وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در
طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود
و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات یا از حلال باز دارد که از بیم
حرام بود نام وی تقوی بود و اگر از هرچه جز زاد راه است باز دارد نام وی صدق بود
و نام آنکس صدیق بود و عفت و ورع در زیر تقوی است و این همه در زیر صدق آید
خوف این باشد بحقیقت اما آنکه اشکی فرو آورد و بسترد و گوید **لا حول و لا قوة الا بالله**
و با سر غفلت شود این را اشک دلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی بترسد
از آن بگریزد و کسی چیزی در آستین دارد چون نگاه کند ماری بود ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة

بگفتن اقتصار کند بلکه زود بیند از ذوالنون را گفتند بنده خائف که باشد گفت
آن وقت که خویشتن را بیمار بنهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ **درجات**
خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از وی
معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار بندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که بیم نومیدی
و قنوط بود و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف در نفس
خویش کمالی نیست چون توحید و معرفت و محبت و برای اینست که این در صفات
خدای تعالی روا نبود بلکه خوف به جهل و بی عجز بود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر
کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن چون کمال است باضافة با حال غافلان که
همچون تازیانه است که کودکان را فرا تعلم دارد و ستور فرا راه دارد و چون چنان ضعیف
بود که بس روی بکند فرا تعلم ندارد و فرا راه ندارد یا چنان قوی بود که کودک و ستور را
جای افگار کند یا بشکند این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد
و بر طاعت حریص کند و هر که عالمتر بود خوف وی معتدلتر بود چون با فراط رسد از
اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر کار آخرت باز اندیشد و هر که خایف
نبود و خویشتن را عالم نام می کند از آنست که آنچه آموخته است بیهوده است نه علم
همچون فالگوی باز انک خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ نداند که اول همه معرفتها
آنست که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدا را بجلال و عظمت
و باک نداشتن از هلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول علیه
السلام فرمود که اوّل العلم معرفة الجبّار وآخر العلم تفویض الامر الیه فرمود که اول علم آنست
که خدا را بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ

نه ای و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد **پیدا کردن**
انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری
دیگر آید کسی بود که دوزخ در پیش وی آید خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی
که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که
باز در معصیت افتد یا در دل وی قسوة و غفلت پدید آید یا عادت ویرا با آن
معصیت بود یا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم رسد کسان
گرفتار شود و یا فضایح وی آشکارا کنند و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی
رود که خدای تعالی می بیند و می داند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود
که بدان مشغول بود که از آن بیش ترسد چون از عادت ترسد که ویرا معصیت
برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل وی دل
پاک دارد و همچنین و غالبترین بر بیشتر خائفان بیم خاتمت است که نباید که ایمان
بسلامت نبرد و تمامتر از این خوف سابقت بود تا در ازل حکم چه کرده اند در
شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابقت است و اصل اینست که رسول
علیه السلام فرمود بر منبر که خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت در
ویست و نام اهل دوزخ در وی و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ
فراگیرد و در وی بنیفزاید و از آن نکاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل
شقاوت میکند تا همه گویند که وی از اهل دوزخ است پس خدای تعالی وی را پیش
از مرگ اگر همه بساعتی بود از آن راه باز گرداند و با راه سعادت آرد و سعید
آنست که در قضاء ازلی سعیدست و شقی آنست که در قضاء ازلی شقی است

وکار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت از نیست و این تمامتر است
چنانکه خوف از خدای تعالی بسبب صفات جلال وی تمامتر از خوف بسبب
گناه که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید
گناه دست بداشتم چرا ترسم و در جمله هرکه بشناسد که رسول علیه السلام
در اعلا درجات خواهد بود و بوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش
وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول علیه
السلام را میسر بکرد بی وسیلتی از جهت وی و آن بالزام بود که داعیه وی
بدان صرف کرد و نتوانستی که آنرا که بوی نمودند و کشف کردند بر خود پوشد
و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است که از آن دور نباشد و بوجهل را
که راه دیدار بر وی ببستند تا نه بیند و چون نبیند نتوانست که شهوات دست
بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی
سببی شقاوت یکی حکم کرد و ویرا می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد
تا با علی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خواهد و از تو باک ندارد از وی
ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را که از من چنان ترس که از شیر غران ترسی که شیر
اگر هلاک کند باک ندارد بسبب جنایت تو کند لکن سلطان وی حکم کند و اگر دست بدارد
نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی و هرکه
این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشتر خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست وقت مرگ وقتی
عظیم است و نتوان دانست که دل چه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید

که اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم چون چندان از من غایب شد که در
پس دیواری شد گواهی ندهم ویرا بتوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه بگردد
و دیگری میگوید که اگر گویندم که شهادت بر در سرای دوست داری یا مرگ بر مسلمانی
بر در حجره گویم مرگ بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای رسم اسلام بماند یا نه و ابو الدردا
سوگند خورد که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان بوقت مرگ باز ستانند و سهل
تستری گوید صدیقان در سر نفسی از سوء خاتمت میترسند و سفیان بوقت مرگ
جزع میکرد و میگریست گفتند مگر که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیمتر است گفت اگر
می دانمی که بر توحید بمیرم باک ندارمی اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت
کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید میرم فلان چیز است اگر
آن نشان ببینی بدین مال شکر و بادام مغز بخر و بر کودکان شهر افشان و بگو که این عروسی
فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان نه بینی فرا مردمان بگو تا بر من نماز نکنند
و غره نشوند بمن تا من پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری گوید مرید از آن ترسد
که در معصیت افتد و عارف از آنکه در کفر افتد و بویزید گوید بمسجد شوم بر میان خویش زناری
بینم که ترسم که مرا بکلیسیا برد تا آنگاه که در مسجد شوم هر روز پنج بار همچنین باشم و عیسی علیه
السلام فرا حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی
از پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود بسالها بسیار پس بخدای تعالی
بنالید وحی آمد که دلت را از کفر نگه میدارم بدین خرسند نه ای که دنیا میخواهی گفت
بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر که از سوال خویش دید و یکی
از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که صحابه همیشه بر خویشتن می ترسیدند از نفاق

وحسن بصری میکوید اکر بدانمی که در من نفاق نیست از هرچه در روی زمین ستر دو
داری وکفت اختلاف باطن وظاهر دل وزبان انجمله نفاقست **فصل**
بدانکه معنی سوخاتمت که همه ازان ترسیده اند آنست که ایمان از وی بازستانند بوقت
مرک واین را اسباب بسیارست وعلم این پوشیده است ولکن آنچه درین کتاب بتوان
کفت آنست که این از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بمعنی باطل اعتقاد کند وعمر بدان بکذارد
وکمان نبرد که آن خود خطا تواند بود در نزدیکی مرک کارها کشف افتد وبدان سبب دد اعتقادها
دیکر که کذشته است نیز بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خویش وبرین شک برود
واین خطر مبتدع را بود وکسی را که راه کلام ودلیل رود اکرچه باورع وپارسا بود اما ابلهان
واهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانکه در قرآن واخبارست بکرفته باشند ازین ایمن باشند
وازین کفت رسول علیه السلام **عَلَیکُم بِدِینِ العَجَایِزِ اَکثَرُ اَهلِ الجَنَّةِ البُلهُ** وسلف
ازین سبب بود که از کلام وبحث وجست وجوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستندی
که هر کسی طاقت آن ندارد وزود در بدعتی افتد سبب دیکر آنکه ایمان در اصل ضعیف باشد
ودوستی دنیا غالب بود ودوستی خدای ضعیف بوقت مرک چو بیند که همه شهوات از وی
باز می ستانند واز دنیا بقهر بیرون می برد وبجای می برند که نمی خواهد باشد که بدین
سبب کراهیتی ازان که با وی این می کنند با وی کردد وآن دوستی ضعیف نیز باطل شود
چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولکن دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق
باشد واز فرزند دوستر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن کیرد وآن مقدار دوستی
نیز که بود باطل شود وبرای اینست که درجه شهادت عظیم است که دران وقت دنیا
ازپیش برخاسته باشد وحب خدای تعالی غالب شده وتن بر مرک نهاده در چنین

حال مرک در رسد غنیمتی بزرک بود چه ازچنین روز بکردد بران صفت بماند پس
هرکرا دوستی حق غالبتر بود از همه چیزی لابد آن ویرا ازان با داشته باشد که همکی
خویش بدنیا دهد وی ازین خطر ایمن بود وچون بوقت مرک رسد وداند که وقت دیدار
دوست است آمدن مرک را کاره نباشد ودوستی حق تعالی غالبتر شود ودوستی دنیا
باطل وناپیدا شود این نشان حسن خلقت است پس هرکه خواهد که ازین خطر دورتر
بود باید که از بدعت دور بود وبدانچ در قرآن واخبار راست ایمان آورد وهرچه
بداند قبول کند وهرچه نداند تسلیم کند وبجمله ایمان آورد وجهد آن کند تا دوستی خدای تعالی
بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف شود واین بدان ضعیف شود که حدود شرع
نکاه دارد تا دنیا بروی منغص شود واز وی نفور کردد ودوستی خدای تعالی بدین قوی
شود که همیشه ذکر وی کند وصحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا پس اکر
دوستی دنیا غالبتر بود کار در خطر بود چنانکه در قرآن فرمود که اکر پدر وفرزندان
ومال ونعمت وهرچه داری دوستر میداری از خدای تعالی ساخته باشی تا فرمان
خدای تعالی در رسد **فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یَاتِیَ اللهُ بِاَمرِهِ** **علاج حاصل کردن خوف**
بدانکه اول مقامات دین یقین ومعرفت است پس معرفت از خوف خیزد واز خوف
زهد وصبر وتوبه خیزد واز زهد وتوبه صدق واخلاص ومواظبت بر ذکر وفکر
پدید آید وازان انس ومحبت خیزد واین نهایات مقامات است ورضا وتفویض
وشوق این همه خود تبع محبت باشد پس کیمیا سعادت پس از یقین ومعرفت
خوف است وهرچه پس ازانست نه وی راست نیاید وازین سه طریق بدست آید
یکی بعلم ومعرفت که چون خود را وحق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هرکه

در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد وی را بهیچ علاج حاجت نبود تا بترسد
بلکه عین خوف گردد که هر که خدای تعالی را بکمال الجلال و قدرت وی بدانست و بی
نیازی وی بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی شناخت خویشتن را
بتحقیق در چنگال شیر ببیند بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هرچه خواهد
بود تا بقیامت حکم بکرده است بعضی را سعادتی بی وسیلتی و بعضی را شقاوتی
بی جنایتی بلکه چنانکه خواست آن هرگز بنگردد لابد بترسد و برای این فرمود رسول علیه السلام
که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد آدم موسی را بتر آورد موسی گفت خدای تعالی
ترا در بهشت فرو آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا
افکندی گفت آن معصیت بر من نبشته بود در ازل حکم و برا خلاف نتوانستم کرد موسی
در دست آدم منقطع شد و جواب ندانست و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد
بسیار است و هر که عارفتر خایفتر و در روایت است که جبرائیل و میکائیل هر دو
میگریستند وحی آمد که چرا میگریید شما را ایمن بکردم گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن
نه ایم این کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که انچه با ما گفته است آزمایشی است
و در تحت وی سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در ابتدا غزا بدر لشکر
مسلمانان ضعیف شدند رسول علیه السلام بترسید فرمود که بار خدایا این مسلمانان
هلاک شوند بر روی زمین که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای تعالی چه دهی
که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده خود راست کند مقام صدیق درین وقت
اعتماد بود بر وعده و کرم و مقام رسول علیه السلام از مکر و این تمامتر بود که دانست
که اسرار کارهاء الهی و تعبیه وی در تدبیر مملکت و سررشته تقدیر وی کس باز نیابد

طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف
ایشان بوی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد و ازین خود خوف حاصل آید اگر تقلید
چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از مار میگریزد وی نیز بترسد و بگریزد
اگرچه صفات مار نداند و این ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کودک بارکی
چند معزم را بیند که دست فرا مار میکند چنانکه بتقلید بترسید هم بتقلید ایمن شود
و دست بدان برد و اگر صفت مار داند از این ایمن نبود پس باید که مقلد در خوف
از صحبت اهل غفلت و اس حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد
طریق سیم آنکه چون ازین قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند که درین روزگار کمتر مانده اند
حال ایشان بشنود و از کتب برخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا حکایت
کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عارفترین و عاقلترین و متقی ترین
خلق بوده اند چنان ترسیده اند دیگران اولیتر که بترسند حکایات پیغمبران دیگر
روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرائیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی
بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن
مباشید و محمد بن المنکدر میگوید چون دوزخ را بیافریدند ملایکه بگریستن
ایستادند چون آدم را بیافریدند آنکه خاموش شدند که بدانستند که برای ایشان آفریده است
و رسول علیه السلام میفرماید که هرگز جبرائیل نیامد الا که نه لرزه بر وی افتاده بودی
از بیم خدای تعالی و انس میگوید که رسول علیه السلام از جبرائیل پرسید که چرا هرگز
میکائیل را خندان نه بینم گفت تا آتش آفریده اند وی نخندیده است و چون خلیل علیه السلام
در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل بشنیدندی و مجاهد گوید که داود

جهل روز میکریست سر بسجود تا کیاه از اشك وی برست تا ندا آمد که چرا میکری
اکر کرسنه یا تشنه یا برهنه بکو تا ترا نان و آب و جامه فرستیم یك نالیدن نالید که از آتش
نفس وی چوب بسوخت پس خدای تعالی ویرا توبه بپذیرفت کفت بارخدایا کناه من
بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب نبردی
که نه آن بدیدی و بکریستی و که بودی که قدح آب بوی دادندی پُر شودی از اشك وی
بر شدی و روایت است که داود علیه السلام چندان بکریستی که طاقتش برسیدی
کفتی بارخدایا بر کریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث کریستن میکنی مکر کناه فراموش
کردی کفت بارخدایا چکونه فراموش کنم و پیش از کناه چون زبور خواندمی آب روان از
جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغ هوا بر سر من کرد آمدی و وحوش صحرا بمحراب
من آمدندی اکنون از آن هیچ چیز نیست بارخدایا این چه وحشت است کفت یا داود
آن اُنس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود ویرا
بدست لطف خود آفریدم و روح خود در وی دمیدم و ملایکه بسجود وی فرمودم
و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار بر سرش نهادم از تنهای خود کله کرد
حوا را بیافریدم و هر دو را به بهشت فرود آوردم یك کناه بکرد خوار و برهنه از حضرت
خودش براندم یا داود بشنو و حق بشنو طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه خواستی
بدادیم کناه کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر با ما کردی قبول کنیم و از یحیی برانی
کبیر روایتست که داود چون خواست که بر کناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی
و کرد زنان نکشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که با خلق خدای هر که خواهد
که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغ از آشیانها و وحوش و سباع

از بیابانها روی بدانجا نهادندی وی ابتدا کردی بثنای خدای تعالی و خلق فریاد میکردند
آنکه صفت بهشت و دوزخ بکفتی آنکاه نوحه کناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی
از خوف و هراس آنکاه سلیمان بر سر وی ایستاده بودی کفتی پدر بس که خلق بسیار هلاک
شدند و منادی کردندی که جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خویش بر کرفتی تا یك روز
از چهل هزار کس که در مجلس وی بودند سی هزار بمرده بودند و ویرا دو کنیزك بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف ویرا فرو کرفتندی و نکاه داشتندی تا اعضای وی
از هم بنشود و یحیی بن زکریا در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود چون کودکان
ویرا ببازی خواندندی کفتی مرا از برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد
و از میان خلق بیرون رفت یك روز پدرش از پس برفت ویرا دید پای در آب نهاده و از
تشنکی هلاك می شد و میکفت بعزت تو که آب نخورم تا بدانم که جای من نزدیك تو چیست
و چندان بکریسته بود که بر روی وی کوشت نمانده بود و دندان پیدا بود و دو پاره نمد
بر روی نشاندی تا خلق نبینند و امثال این در حکایت پیغمبران بسیار است

حکایات صحابه و سلف

بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرکی و چون مرغی را بدیدی کفتی کاشك من تو بودمی و عایشه
کفتی کاشك مرا نام و نشان نبودی و عمر بودی که آیتی از قران بشنیدی بیفتادی و از
هوش بشدی و چند روز مردمان بعیادت وی شدندی و در روی وی دو خط سیاه بودی
از کریستن بسیار و کفتی کاشك هرکز عمر نبودی و عمر را مادر نزادی و یك روز بدر
سرای بکذشت یکی قران میخواند اینجا رسیده بود که ان عذاب ربك لواقع از سوره
والطور از ستور فرو آمد و خویشتن را بدیوار باز افکند از بی طاقتی ویرا بخانه بردند
یك ماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین چون طهارت

کردی روی وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد
و منصور بن محمد را طاقت قران شنیدن نداشتی یک روز مردی ندانست این آیه بخواند
یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ الآیه گفت من از مجرمانم نه از متقیان
یکبار دیگر بخوان برخواند یک بانگ بکرد و جان بداد و حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو
که هیچ جای بهتر از بهشت نیست دانی که آدم از بهشت چه دید و بسیاری عبادت
غره مشو که هیچکس چندان عبادت نکرد که ابلیس که چندین هزار سال عبادت کرد
و بعلم بسیار غره مشو که بلعام باعورا در علم بجای رسیده بود که نام مهین خدای تعالی
دانست در حق وی چنین آمد که مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ و بدیدار نیک مردمان غره میشو
که خویشاوندان رسول علیه السلام ویرا بسیار دیدند و صحبت کردند و مسلمان
نشدند و سری سقطی گوید هر روزی در آینه بروی خویش نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه
شده است و عطا سلمی از خائفان بود چهل سال نخندید و بآسمان ننگریست یکی راه
بآسمان بنگریست بیفتاد و از هوش برفت از بیم و هر شب چند بار دست بخویشتن فرو
آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلای بودی و رنجی بخلق رسیدی گفتی
این همه بشومی منست اگر من بمردمی خلق برستندی و احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک
باب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد بترسیدم که عقلم بشود گفتم بارخدایا
بقدر طاقت پس دلم ساکن شد یکی را دیدند از عباد که میگریستی گفتند چرا میگریی
گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت و یکی از حسن
بصری پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال قومی که در دریا باشند و کشتی بشکند و هر کسی
بر تخته بمانند گفت سخت گفت حال من بچنانست و وی گفت که در خبر است که یکی را

از اهل دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال کاشک آنکس من بودمی وی از آن گفت که
از بیم شوی خاتمت و از دوزخ جاودان می ترسید و کنیزکی بود عمر عبدالعزیز را یک
روز از خواب برخاست گفت یا امیرالمومنین خوابی عجب دیدم گفت هین گفت دوزخ را
دیدم که تافتندی و صراط بر سر وی بزدند و خلقان را بیاوردند اول عبدالملک مروان را
دیدم که بیاوردند و گفتند بر و پس بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس ویرا
دیدم بیاوردند ولید بن عبدالملک و همچنین بیفتاد گفت هین گفت پس ترا دیدم ای امیرالمومنین
وی این بگفت و عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد کرد که بخدای که ترا دیدم
که بسلامت بگذشتی بانگ میکرد و وی افتاده دست و پای میزد و حسن بصری بسیار
نخندیدی و ویرا همیشه چنان دیدندی که اسیری که آورده باشند تا گردن بزنند و گفتند
چرا سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی که ایمن نه ام که باشد که حق تعالی از من کاری
دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد گوید هرچه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد
من جان بی فایده می کنم این و امثال این حکایات بسیار است و دراز است اکنون
نگاه کن که ایشان می ترسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار
بود و ترا نیست یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی
ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم معرفت و بصیرت هراسان بودند با طاعت بسیار
فصل همانا گویی که در اخبار فضل خوف و رجا بسیار است کدام فاضلتر
و از این هر دو کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا همچون دو دارو اند و دارو را
فاضل نگویند لکن نافع گویند چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقصانست و کمال
آدمی نیز اینست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر وی همگی وی فرو گرفته باشد

و از خاتمت و سابقت خود نه اندیشد بلکه بوقت نگرد بخداوند وقت نگرد چون بخوف
و رجا التفات کند این حجابی باشد ولکن این چنین حالت نادر بود پس هرکه بوقت مرگ
رسد رجا باید که غالب بود که این محبت را زیاده کند و هرکه ازین جهان بشود باید که
محبت خدای تعالی بود تا لقاء وی سعادت وی گردد که لذت در لقاء محبوب بود اما
در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی غالب بود که غلبهٔ رجا
زهر قاتل وی است و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید که خوف و رجا
معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب که
قیام دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
باید که خوف غالب بود بلکه در وقت کارهاء مباح نیز باید که خوف غالب بود چون
مرد از اهل عادت بود اگر نه در معصیت افتد پس این داروی است که منفعت وی
باحوال و اشخاص بگردد جواب این مطلق نباشد والسلام

اصل چهارم در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی
بگفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی و دو جستنی
و جستن نفس برای جستن حق تعالی است و جستن از دنیا برای جستن آخرت است
پس ترا روی از نفس خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا باخرت می باید آورد و صبر
و خوف و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج
آن گفتیم و دشمنی وی و بریدن ازوی از منجیات است اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت
ازین فقر و زهد است باید که اول حقیقت وی و فضیلت وی بشناسی حقیقت فقر و زهد
بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود

خود

٣٩٠

خود حاجت است آنگاه ببقاء خود حاجت است آنگاه بغذا و بمال و بچیزها بسیار
و از این همه هیچیز بدست وی نیست و وی بدین همه نیازمند است و غنی آن بود که از غیر خود
بی نیاز بود و این جز یکی نیست جل جلاله دیگر هرچه در وجود آید از جن و انس و ملائکه
و شیاطین همه را هستی و بقاء ایشان با ایشان نیست پس همه بحقیقت فقیراند
و برای این گفت حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ بی نیاز خدای است و شما همه درویش
و عیسی علیه السلام فقر را بدین تفسیر کرد و گفت أَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا بِعَمَلِي وَالْأَمْرُ
بِيَدِ غَيْرِي فَلَا فَقِيرَ أَفْقَرُ مِنِّي گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگران است
کدام درویش است درویش‌تر از من بلکه خدای تعالی بیان این بکرد هم این و گفت وَرَبُّكَ
الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را
هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیراند ولکن نام فقیر در زبان اهل تصوف
بر کسی افتد که خود را بدین بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچیز ندارد
و هیچیز بدست وی نیست درین جهان و در آن جهان نه در اصل آفرینش نه در دوام
آفرینش اما گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که طاعت نکنی که چون
طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است
که شیطان در دل ایشان افکنده است و شیطان ابلهی را که دعوی زیرکی کند از راه بدر
بیفکند که معنی بد را بر لفظ نیکو نهد تا آنگاه بدان لفظ غره شود و پندارد که آن خود
زیرکیست و این چنان بود که کسی گوید که هرکه خدای را دارد همه چیز دارد باید که از خدای
بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام
میگوید که طاعت برای من نیست و بدست من نیست و من گرو کردارم و بر جمله بیان

معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در همه
چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که از همه
فقیراست مال یکی از انست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد
باختیار یا از انکه خود بدست نیارد و اگر دست بدارد این را زهد گویند و اگر خود بدست
نیارد این را فقر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد و لکن چندانکه تواند
طلب میکند این را فقیر حریص گویند و دوم آنکه طلب نکند و اگر بوی دهند نستاند
و آنرا کاره باشد این را زاهد گویند و سیم آنکه نه طلبد و نه رد کند و اگر بدهند بستاند
و اگر نه خرسند باشد این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر بگوییم آنکه فضیلت
زهد چه نابودن مال را اگرچه مرد بر ان حریص باشد هم فضیلتی است **فضیلت درویشی**
بدانکه خدای تعالی میفرماید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را فرا پیش داشت از هجرت و رسول
علیه السلام گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل را و پارسا و گفت یا
بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر و گفت درویش
امت من پیش از توانگران در بهشت باشند به پانصد سال و دیگر روایت بچهل سال و این
مگر درویش حریص خواسته باشد و بدان دیگر درویش خرسند و راضی و گفت بهترین
امت من درویشان اند و زودتر کسی که در بهشت شود ضعیفان اند و گفت
مرا دو پیشه است هر که آنرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزا و روا
که جبرائیل گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که خواهی که کوهها روی
زمین زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال
بی مالانست و جمع مال در وی کار بی عقلانست گفت یا محمد ثَبَّتَكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ

عیسی

عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای تعالی را یاد کن گفت از من
چه میخواهی من دنیا با اهل دنیا بگذاشتم گفت پس بخسب ای دوست و خوش بخسب
و موسی علیه السلام بخفته بگذشت که بر خاک خفته بود و سر بر خشتی نهاده و جز
گلیمی هیچ چیز نداشت وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که که من بهمه روی خود بر کسی
اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم و بو رافع گوید که رسول علیه السلام مهمانی فراز
و هیچ چیز نداشت گفت نزدیک فلان جهود رو و بگو تا مرا بام آرد و وام ده تا اول
رجب برفتم و بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم یا رسول الله علیه السلام بگفتم
که بخدای که من امین ام در آسمان و امین ام در زمین و اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره
من گرو کن گرو کردم برای دلخوشی وی این آیت فرو آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ الآية بگوشه
چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نگری که آن همه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده است
نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب احبار گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که چون
درویشی روی بتو نهد بگو مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ و رسول علیه السلام گفت بهشت
بمن نمودند بیشتر اهل وی درویشان بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل وی توانگران
بودند و گفت در بهشت زنان کم دیدم گفتم کجا اند گفتند شَغَلَهُنَّ الْأَحْمَرَانِ الذَّهَبُ وَالزَّعْفَرَانُ
ایشانرا از رسته و جامه ابریشمین در بند کرده است و روایتست که پیغمبری بر کنار دریا بگذشت
صیادی را دید دامی انداخته گفت بنام خدای هیچ چیز نیفتاد مردی دیگر بینداخت گفت
بنام شیطان ماهی بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتواست و لکن این چه سبب است
خدای تعالی فرشتگانرا گفت جای این هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون بدید
گفت بار خدایا راضی شدم و رسول علیه السلام گفت که باز پسین پیغمبران که در بهشت

شود سلیمان بود و باز پسین کسی از صحابه من که در بهشت شود عبدالرحمن بن عوف
بود بسبب توانگری و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در بهشت شود و رسول
علیه السلام گفت که خدای تعالی که بنده را دوست دارد ببلا کند ویرا ببلاها و اگر دوستی
تمامتر و عظیمتر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود گفت ویرا نه مال گذارد
و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بارخدایا دوستان تو از خلق کدام‌اند تا ایشانرا بدوست
گیرم گفت اهر کجا درویشی است درویش که درویش تمام بود و رسول علیه السلام گفت
درویشی را روز قیامت بیاورند و چنانکه مردمان در یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی
در وی عذر خواهد گوید ای بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم ولکن از آن بود
تا کرامتها خلعتها من بیابی تو بمیان این صف خلایق در رو و هر که یک روز ترا از برای
طعامی داد یا جامه داد دست وی بگیر که ویرا در کار تو کردم و خلق آنروز در عرق غرق
باشند وی در شود و هر که با وی نیکوی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت
با درویشان آشنای گیرید و با ایشان نیکوی کنید که ایشانرا دولت در راهست گفتند
آن چیست گفت در قیامت ایشانرا گویند هر که شما را پاره نان داده است یا شربتی
آب یا خرقه در شما پوشیده است دست ایشان بگیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه
روایت میکند که رسول علیه السلام گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا نهند و روی
بعمارت آن آورند درویشانرا دشمن دارند خدای تعالی ایشانرا بچهار خصلت
مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و جنایت قاضیان و شوکت و قوت کافران
و ابن عباس گوید ملعونست کسی که بسبب دنیا درویشی کسی خوار دارد و بسبب توانگری
عزیز دارد و گویند توانگر در هیچ مجلس خوار نبودی که در مجلس سفیان ثوری فرا پیش نگذاشتی

ایشانرا

ایشانرا و در صف پس بودندی و درویشان نزدیک ایستادندی و لقمان پسر را
گفت بدانکه کسی که جامه کهنه دارد ویرا حقیر مدار که خدای تو و خدای وی هر دو یکی است
و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن شدی
و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و در باطن از خدای
چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی و یکی ده هزار درم
بنزدیک ابرهیم ادهم آورد فرا نستد الحاح بسیار کرد گفت میخواهی که بدین مقدار نام
خویش از دیوان درویشان بیفکنم هرگز نکنم و رسول علیه السلام گفت یا عایشه اگر خواهی
که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن
بیرون مکن تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خرسند** رسول علیه السلام گفت
خنک آنکس که ویرا راه اسلام نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت
با درویشان که از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نه و این
اشارت است بدانکه درویش حریص را ثواب نبود ولکن اخبار دیگر صریح است در آنکه
ویرا نیز ثواب بود و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است
ایشان همنشینان حق تعالی‌اند و گفت دوسترین بندگان نزدیک حق تعالی درویشی است
که بدانچه دارد قانع بود و از خدای تعالی در روزی که داده است راضی باشد و گفت
فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه ویرا آرزو کند که در دنیا بیش از قوت
نیافتی و خدای تعالی با سمعیل وحی کرد که مرا نزدیک شکسته دلان جوی گفت آنکه اند
گفت درویشان صادق و گفت رسول علیه السلام که خدای تعالی روز قیامت گوید
کجا اند خاصگان و گزیدگان من فرشتگان گویند که ایشان که اند گوید درویشان مسلمان

که بعطاء من راضی بودند همه را بهشت برید در بهشت شوند و هنوز همه خلق در
حساب باشند و بود درا میکوید هیچکس نیست که نه در عقل وی نقصانی است که جون
دنیا زیاده میشود شاد میشود و اندهکن نشود که عمر بر دوام کمتر میشود یا سبحان الله
جه خیر بود در دنیا که زیاده میشود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس
بکذشت نان و تره میخورد کفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی کفت من کسی دانم
که بتر و کمتر از این قناعت کرده است کفت آن کیست کفت انکه دنیا بدل آخرت
فرا ستاند کمتر از این قناعت کرده باشد و یک روز بوذر نشسته بود با مردمان و حدیث
میکرد و زن وی بیامد و کفت تو اینجا نشسته و بخدای که درخانه هیچ نیست کفت ای زن
در پیش ما عقبه است تند و از وی نکذرد الا کسی که سبک وار بود زن خشنود شد و باز
کشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر است یا توانکر
شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر است و این اخبار جمله دلیل آنست
امّا اکر خواهی که سرّ آن بدانی حقیقت آنست که هرجه آن ترا از ذکر و محبت حق تعالی
مانع بود آن مذموم است و کس بود که مانع وی درویشی بود و کس بود که مانع وی
توانکری بود و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر جه این
قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و از این کفت رسول علیه السلام یا رب
قوت ال محمد قدر کفایت کن امّا هرجه زیادت آنست نابودن اولیتر و جون در حرص
و قناعت حال هر دو برابر بود فقیر حریص و توانکر حریص هر دو آنجه مال اندو
بدان مشغول اند اما درویشی صفات بشریت کوفته می شود و برنجی که می بیند از
دنیا نفور میشود و مومن بدان قدر که دوستی دنیا از وی کمتر میشود دوستی حق تعالی زیاده

میشود

میشود جون دنیا زندان وی شد اکرجه وی کاره آنبود وقت مرک دل وی با دنیا کمتر
التفات کند و توانکر برخورداری بر کرفت فراق آن بروی دشوارتر شود در وقت
مرک بسیار فراق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین
آن لذت که درویش یابد هرکز توانکر نیابد و ذکر توانکران بسر زبان و ظاهر دل باشد
و تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن وی فرو
نیاید و همچنین اکر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر امّا اکر درویش
حریص باشد و توانکر شاکر و قانع بود و اکر آن مال از وی جدا شود جندان رنجور
نشود و بشکر آن قیام میکند دل وی بشکر و قناعت طهارت می یابد و با نسر و راحت
دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص الوده میشود و لکن بکو فتکی و رنج
و اندوه طهارت می یابد این یکدیکر نزدیک بود و بحقیقت دوری هر یکی و نزدیکی
هر یکی بحق تعالی بر قدر کسستکی دل و آویختکی باشد بدنیا امّا توانکری اکر جنان
بود که بودن و نابودن مال هر دو وی را یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و لکن دارد
برای حاجت خلق دارد جنانکه عایشه بیک روز صد هزار درم خرج کرد که خویشتن را
بیک درم کوشت نخرید بروزه کشای این درجه از درویشی که دل وی بدین صفت نبود
اولیتر امّا جون احوال برابر نقدیر کنی درویشی فاضلتر که بیشتر کار توانکر آن بود که
صدقه دهد و خیر کند و در خبر است که درویشان کله کردند برسول علیه السلام
که توانکران خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می کنند و ما نمی
توانیم رسول علیه السلام رسول درویشان که فرستاده بودند بنواخت و کفت
مرحبا بك و بمن جئت من عندهم از نزدیک قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم

ایشانرا بگو که هرکه بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی ایشانرا سه خصلت بود
که هرگز توانگررا نبود یکی آنکه در بهشت کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان بینند
که اهل دنیا ستاره را بینند و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا شهیدی درویش یا مؤمنی
درویش و دیگر آنکه درویش پانصد سال پیش در بهشت میشود و سیم آنکه چون درویش
یکبار بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَر و توانگر همین بگوید هرگز بدرجهٔ وی
نرسد اگرچه ده هزار درم بصدقه بدرویش دهد پس درویشان گفتند رَضِینَا رَضِینَا
خشنود شدیم و این ازان گفت که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا و اندهگن و شکسته
یابد دروی اثری عظیم کند و از دل توانگر که شاد باشد از دنیا همچنان باز جهد که
از سنگ سخت و پس چون درجه هر یکی بقدر دلی که نزدیکتر بود بحق تعالی و مشغول
بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود و از انس بچیزی دیگر و دل توانگران از انس
خالی نباشد هرگز که برابر نبود اما بود که توانگر خویشتن کمان برد که وی در میان مال فارغ است
و این غرور باشد و نشان این آن بود که آنچه کرد برگرد وی است همه خرج کند چون خاک و اگر
این ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت ازان پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی
تا رسول علیه السلام میگفت دور از من که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن عرضه
میکرد و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که برق آن حلاوت ایمان
شما ببرد و این ازان گفت که آن حلاوة در دل پدید آید و حلاوة ذکر حق تعالی را زحمت
کند که دو حلاوت در یکدیگر جمع نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق
چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته شدی و بدان قدر که از غیر حق دور شوی
بحق نزدیک میشوی بوسلیمان دارانی گفت یک نفس سرانده درویش برآید بوقت آرزوی که

ازان

ازان عاجز بود فاضلتر از هزار ساله عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت مرا دعا
کن که عیال دارم و هیچیز ندارم گفت دران وقت که عیال ترا گویند که نان نیست
و آرد نیست و تو ازان عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو دران وقت مرا دعا
کن که دعاء تو دران وقت از دعاء من فاضلتر بود **آداب درویش و درویشی** بدانکه
ادب درویش در باطن رضا است و در ظاهر آنکه گله نکند و ویرا در باطن سه حالتست
یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که
با اولیاء خویش کند درجه دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدای تعالی را
اگرچه درویشی را کاره باشد چنانکه کسی حجامت کند کاره بود درد آنرا و لکن از حجام
ناخشنود نبود و این نیز بزرگست سیم آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین و این حرام است
و ثواب فقر را باطل کند بلکه بهمه وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی آن
کند که خواهد که هیچکس را با وی کراهیت و انکار نرسد اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده
تجمل نگاه دارد و علی رضی الله عنه میگوید که درویشی باشد که عقوبت بود و نشان
آن بدخوی و شکایت و خشم بر قضاء خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان
آن نیکخوی و گله ناکردن و شکر کردن بود و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجها
براست و دیگر ادب آنکه با توانگران مخالطت نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق
با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویشی بینی که گرد توانگران گردد
بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی احوال
آنچه تواند بصدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد و رسول علیه السلام میگوید یک درم
باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی

بدهد این فاضلتر از آنکه مال دارد و صد هزار بدهد **فصل** ستدن عطا آنست
که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیاده از حاجت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان
مشغول بود پس اگر در ملا بستاند و در سر بدهد این درجهٔ صدیقان بود و اگر طاقت
این ندارد تا خود بدهد بگوید با خداوند تا بمستحقی رساند اما مهم است نیت دهنده
گوش داشتن و آن یا صدقه بود یا هدیه یا ریا تا آنچه هدیه بود قبول کند که قبول
آن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر بعضی داند که از منت خالی باشد و بعضی نه
آن قدر بیش نستاند که در وی منت نبود یکی رسول علیه السلام را روغن آورد و پنیر
و گوسفندی گوسفند باز داد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم داد گفت در
خبر است که هرکه وی را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد
یک درم برگرفت و دیگر باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کردی و
لکن یک روز مردی کیسه سیم و بسیار جامه نیکو بنزدیک وی برد قبول نکرد و گفت
هرکه مجلس کند و از مردمان چیزی بستاند روز قیامت خدای را بیند و وی را بنزدیک
وی هیچ نصیب نبود و از این قبول نکرده باشد که نیت وی از آن مجلس بوده باشد و دانسته
بود که این بسبب مجلس است نخواسته باشد که اخلاص باطل شود و یکی درم و سنی را چیزی
بداد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد اگر قبول کنم تا قبول کنم
و سفیان ثوری از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانمی که وا نگوید بستدمی یعنی که لاف
نزند و منت ننهد و کس بودی که از دوستان خاص بستدندی و از دیگران نستدندی
و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکردم مگر از سری سقطی
که در وی بدانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود اما اگر

بنیت

بنیت ریا دهد نا ستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب
کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان بردم که ایشان آن باز گویند و مال بشود و
مزد بشود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر از اهل آن نباشد نستاند و چون
محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هرکه وی را بی سوال چیزی دهند رزقیست
که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هرکه دهندش و نستاند بدان مبتلا
شود که خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی با حمد حنبل فرستادی
نستدی که یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت بار دیگر بگو بگفت تامل کرد آنگاه
گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاه دار چون نماند بستانم **فصل** در پیدا
کردن آنکه سوال بی ضرورتی حرام است بدانکه رسول علیه السلام گفت سوال از
فواحش است جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش آنست که در وی
سه کار بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی و اگر غلام کسی از دیگری
چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت
نگوید و بر طریق شکایت نگوید مگر آنکه خویشتن را خوار بکرده باشد و نیست مومن را
که خویشتن را خوار بکند جز در پیش حق تعالی و خالص از این بدان بود که تا تواند سوال
بر دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد تا ذلیل
نشود و در پیش وی چون نتواند جز بضرورت نگوید و سیم آنکه در وی رنجانیدن
آن کس باشد که بود که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر
دهد رنجور بود و از دل ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بدان بود
که صریح نگوید و معارضه کند چنانکه اگر خواهد کسی که خویشتن را غافل سازد تواند

ساخت وچون صریح کوید تعیین نکند بر جمله کوید مکر که یک کس حاضر باشد که توانکر
بود که همه چشم بروی دارند واکر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیینی باشد اما
اکر برای کسی دیکر خواهد که مستحق بود بزکوة وداند که بر آنکس زکوة واجب است
روا بود اکرچه رنج رسدش وچون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت
دهد یا از شرم دهد حرام بود ستدن آن که آن همچون مصادره بود ودر فتوی بد
ظاهر زبان نکرند ولکن این بدین جهان بکار آید در آن جهان بر فتوی دل اعتماد کنند
چون دل کواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که
سوال حرامست الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش
خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید وکسی را شاید که عاجز بود وهیچیز ندارد
وهیچ کسب نتواند کرد یا اکر کسی تواند کرد بطلب علم مشغول باشد وکسب ازان باز ماند
اما اکر کسی بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب واجب آید واکر بتوقت
حاجت افتد اکر در خانه کتابی دارد که بدان حاجت نیست یا سجاده زیادتی دارد یا مرقعی زیادتی
دارد یا تاسی فوطه دارد ویا مثل این حرام بود باید که پیشین آن خرج کند اما اکر سوال برای
آن کند تا کودکی را وخویشتن را تجمل سازد این حرام بود ورسول علیه السلام کفت هر که
چیزی دارد ودیکر میخواهد روز قیامت می آید وروی وی همه استخوان بود وکوشت از وی
فروشده وکفت هر که خواهد ودارد آن آتش دوزخ است که می ستاند کو خواه بسیار ستان
وکو اندک وپرسیدند از رسول علیه السلام که چند باید که دارد تا سوال کند شاید در
یک خبر است که شام وچاشت ودر یک خبر دیکر پنجاه درم اما اینک پنجاه درم کفته است
پنجاه نقره است که کسی تنها بود این کفایت یکسال بود چون این قدر ندارد وموسم صدقات

یک وقت بود واکر نخواهد جمله سال ضایع ماند این مقدار سوال روا بود اما شام وچاشت
در حق کسی کفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد وروز در حق وی چون سال در حق
دیکر است واین در حق مدت است الا جنس حاجت اصل وی سه است نان وجامه
ومسکن ورسول علیه السلام کفت این آدمی را در دنیا هیچ حق نیست مکر در سه چیز
طعامی که پشت وی راست دارد وجامه که عورت وی بپوشد ومسکنی که وی را بپوشد
وآنچه در خانه لابد بود از متاع خانه هم در معنی این بود اما اکر نمد وحصیر دارد برای
زیلو نشاید واکر سفال دارد برای آفتابه سوال نشاید واین در تقدیر نیاید لکن باید که
در حاجتی مهم چیزی که فاحشه است نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان
متفاوت است بشر کوید بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد واکر دهند نستانند این قوم با روحانیان
در علیین باشند ودیکر آنکه نخواهد لکن چون بدهند بستانند واین با مقربان در فردوس
باشند سیم آنکه خواهد ولکن بضرورت خواهد این از اصحاب الیمین باشد وابراهیم ادهم از شقیق
پرسید که فقرا را چون بکذاشتی بشهر خویش کفت بر نیکوترین حالی اکر یابند شکر کنند
واکر نیابند صبر کنند کفت من نیز سکان بلخ را همچنین بکذاشتم کفت پس درویشان نزدیک
تو چکونه باشد کفت چنانکه اکر یابند ایثار کنند واکر نیابند شکر کنند بوسه بر سر وی داد
کفت حقیقت اینست ویکی ابو الحسن نوری را دید که دست فرا داشته بود وسوال میکرد
وی را عجب آمد با جنید بکفت کفت مپندار تا دست فرا داشته است تا از خلق چیزی
خواهد بلکه از حق تعالی ایشان را ثواب نیکو خواهد تا ایشان را اینک افتد ووی را زیان ندارد
پس جنید کفت ترازو بیاور بیاورد وصد درم بسخت آنکاه کفی سیم از کزاف بروی درسخت
کفت این نیز دیک نوری بر کفت که مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود

چرا چیزی از گزاف بر انجا ریخت گفت بنزدیک نوری بردم تا از و خواست و صد درم
بستخت و با وی داد و باقی بر گرفت گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن
از هر دو سو نگاه دارد گفت از این عجیبتر بماندم نزدیک جنید آمدم و حکایت کردم گفت
الله المستعان آنچه وی را بود بر گرفت و آنچه ما را بود باز داد بپرسیدم که این چیست
گفت آن صد برای آخرت بود و آنچه بگزاف بود برای خدای بود آنچه لله را بود قبول کرد
و آنچه برای خود دادیم باز داد درویشان در آن روزگار چنین بودند لاجرم دلهاء ایشان
چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر می یافتند اگر کسی بدین صفت
نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد

پیدا کردن زهد و حقیقت و فضیلت آن

بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بران
حریص باشد تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند کسی بیاید که این را برابر زر بخرد
آن حرص وی در یخ برسد در عشق زر و گوید یک روز آب گرم خورم و صبر کنم و این زر که همه
عمر با من بماند بستانم اولیتر از آنکه این یخ نگاه دارم که خود بنماند و شبانگاه را بگداخته بود
و این ناخواست وی یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آنست که آنرا زهد گویند در یخ حال
عارفان در دنیا همچنین باشد که بداند که دنیا گذرانست که بر دوام می گذرد و می گدازد
و وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت را بدید صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فرو شد
الا بترک دنیا دنیا در چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست
این حال را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات
خود فریضه بود و دیگر آنکه آنک با قدرت باشد اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت
نبندد مگر که چنان بود اگر بوی دهند نیز نستاند و لکن این تا بنیاز ماید نتوان دانست که چون

قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده بود بگردد و دیگر بشرط
آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود
که همه لذتهاء دنیا در باقی کند و با لذت آخرت عوض کند و این معاملتی و بیعی باشد
و لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُمْ و آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ که حق تعالی تن و مال مومنان بخرید
به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارید برین
و بدانکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا با بستی دیگر جز طلب آخرت وی زاهد
نبود و بدانکه فروختن دنیا با آخرت زهد وی ضعیف است نزدیک اهل معرفت بلکه عارف
آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد همچنانکه دنیا که بهشت نیز هم نصیب شهوت شکم و فرج
و چشم بلکه نیز بدین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه در درجه
بهایم است در آن شریک باشد از شهوات بدان التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز حق
را نخواهد و جز بمعرفت وی و بمشاهده وی قناعت نکند و هر چه جزوی است همه در
چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال
نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان میدهد چنانکه
عمر که مالها روی زمین در دست وی بود و وی از آن فارغ چنانکه عایشه صدیقه که
صد هزار درم بیک روز خرج کرد پس باشد که عارف تا صد هزار درم در دست باشد و زاهد
بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا نه
بطلب وی مشغول بود و نه بگریختن از وی و نه با وی بجنگ بود و نه بصلح و نه وی را دوست
دارد و نه دشمن دارد که هر که را چیزی دشمن دارد هم بوی مشغول بود چنانکه آنکس که دوست میدارد

وکمال درانست که از هرچه جز حق است فارغ باشی ومال دنیا بنزدیك تو جون آب
دریا بود ودست تو جون خزانه خدای تعالی باشد اکر بیش بود واکر کم بود واکر آید واکر
شود تو ازان فارغ باشی کمال اینست ولکن محل غرور احمقان است که هرکه بزرك
مال بنتواند کفت خویشتن را عشوه دادن کیرد که من از مال فارغم وجون فرو کند
کند که مستحق مال وی برکیرد با آب از دریا برکیرد یا مال دیکری برکیرد در غرور است
ویایست مال در باطن وی است بلکه اصل آنست که دست از مال بدارد با توانایی
وازوی بکریزد تا از جادوی وی برهد یکی عبدالله مبارك را کفت یا زاهد کفت زاهد
عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست وی است وبا آنك بران قادر است دران
زاهد است امّا من جیزی ندارم از من زاهدی جون درست آید وابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه
کفت که بینی این بوحنیفه این جولاهه بچّه هرجه ما بدان فتوی کنیم برما ردّ کند کفت
ندانم که جولاهه بچه است یا چیست امّا این دانم که دنیا روی بوی آورده است ووی
ازان میکریزد وروی از ما بکردانیده است وما آنرا میجوییم وابن مسعود کفت هرکز
ندانستم که درمیان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرو آمد مِنكُمْ
مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ واین آیت فرو آمد وَلَوْ اَنّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ اَنِ اقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ
اَوِ اخْرُجُوا الآية جون مسلمانان کفتند اکر ما بدانستمی که محبّت خدای تعالی درجیست همه بکردمی
این آیت آن وقت فرو آمد بدانکه یخ بازر فروختن جندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی
این تواند ونسبت دنیا با آخرت کمتر است از نسبت یخ با زر ولکن خلق ازین محجوب اند
بسه سه سبب یکی ضعف ایمان ویکی غلبهٔ شهوات درحال ویکی تسویف وتاخیر
کردن وخود را وعده دادن که بس ازین بکنیم وسبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود که درحال

باوی

باوی برنیاید ونقد نکاه دارد ونسیه فراموش کند **فضیلت زهد** بدانکه هر
جه در ذمّ دنیا بیاورده ایم دلیل اینست که دوستی دنیا از مهلکاتست و
دشمنی وی از منجیاتست واینجا اخباری که در دشمنی وی آمده است بیاوریم
وثناء مهین بر زاهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن جون
قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته هرکسی کفت کاشك این مرا بودی قالَ
الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللهِ خَيْرٌ آن قوم که اهل علم بودند کفتند ثواب ازین
همه بهتر واز این کفته اند که هرکه جهل روز در دنیا زاهد شود جشمهاء
حکمت در دل وی کشاده شود ورسول علیه السلام کفت اکر خواهی که خدای
تعالی ترا دوست کیرد در دنیا زاهد کرد جون حارثه رسول علیه السلام را کفت
که من مومنم حقّا کفت نشان آن جیست کفت این نفس من جنان از دنیا
که زر وسنك نزدیك وی برابر است وکوی در بهشت ودوزخ می نکرم کفتی
نکاه دار که یافتی آنجه می بایست انکاه کفت این بنده است که خدای تعالی دل
وی منور بکرده است عَبْدٌ نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ وجون آیت فرو آمد فَمَنْ يُرِدِ اللهُ اَنْ
يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ کفتند یا رسول الله این شرح جیست کفت نوری باشد
که در دل افتد وسینه بدان فراخ شود کفتند نشان آن جیست کفت آنکه
دل ازین سرای غرور رمیده شود وروی بسرای جاوید آورد وساز مرك بیش از مرك
ساختن کیرد ورسول علیه السلام کفت از حق تعالی شرم دارید جنانکه حقّ حیا است
از وی کفتند نه شرم می داریم کفت بس جرا مالی جمع می کنید که بخوردن آن نخواهید
رسیدن وجرا بنایی می کنید که مسکن شما آنجا نخواهد بود ویك روز رسول علیه

خطبه کرد و کفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیکر نا آمیخته بهشت ویراست علی رضی الله عنه برخاست و کفت یا رسول تفسیر کن که

آن جیست که بوی نمی باید آمیخت کفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هرکه لا اله الا الله بیاورد

و این در وی نبود جای بهشت است و فرمود که هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی در حکمت بروی بکشاید و زبان ویرا کویا کرداند و علت و دارو و درمان او در دنیا بوی نماید

و از دنیا بسلامتش بدار السلام برد و رسول علیه السلام با صحابه یک راه برمه اشتر بکذشت همه اشتران نیکو و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال

باشد و هم شیر و هم کوشت و هم پشم روی بکردانید و از جانب دیکر بنکریست کفتند یا رسول الله عزیزترین مال ما است جرا بدین ننکری کفت خدای تعالی مرا از نکریستن

بدین نهی کرده است و کفته که لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم و عیسی را علیه السلام کفتند دستوری ده تا ما خانه کنیم ترا جنانکه در آنجا عبادت کنی کفت بروید و بر آب

خانه کنید کفتند بر آب خانه جون توان کرد کفت با دوستی دنیا عبادت جون توان کرد و رسول علیه السلام کفت اکر خواهید که خدای تعالی شما را دوست دارد دست از دنیا

بدارید و اکر خواهید که مردمان شما را دوست دارند دست از آنجه ایشان دارند بدارید و حفصه با پدر خویش عمر کفت که جون مال غنیمت از شهرها در رسد جامهٔ نرم

ترا از این در پوش و طعامی خوشتر از این بساز تا تو و کسی که با تو بود می خورند کفت یا حفصه حال شوهر هیجکس بهتر از زن نداند تو حال رسول علیه السلام از همه بهتر دانی خدای

بر تو که رسول جند سال بود در نبوت که وی و اهل وی جون بامداد سیر بخوردندی

شبانکاه کرسنه بودندی و جون شبانکاه سیر بخوردندی بامداد کرسنه بودندی بخدای بر تو که جند سال بروی بکذشت که خرما سیر نیافت تا آنکاه که فتح خیبر افتاد

بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی نهادند روی مبارک وی متغیر بشود تا آنکاه که بفرمود که بر زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که شب بخفتی بر کلیمی

دو تو یک جهار تو کردند و نرم تر بود کفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همجنانک بود پیش دو تو مکنید بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر ویرا ازاری و ردائی می بافت پیش از آنکه

هر دو تمام شد یکی بفرستاد رسول علیه السلام بیرون آمد و آن بپشت فرو کرفته و بنشش کره بر زده و جز آن هیچ نداشت بخدای بر تو که جامه وی بشستندی و بلال بانک

نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیکر نداشت حفصه کفت همه همجنین دانم پس جندان بکریست عمر با حفصه رضی الله عنهما بهم که از هوش بشدند

پس کفت دو یار من از پیش برفته اند یعنی محمد و ابو بکر و ایشان راهی می رفته اند اکر راه ایشان روم با ایشان رسم و اکر نه مرا از راهی دیکر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان

کنم تا از آن عیش براحت جاوید با ایشان بهم دریابم و بعضی از صحابه اول بطایفه تابعیان کفتند که عبادت شما بیش از عبادت صحابه است لکن ایشان از شما بهتر اند

که از شما زاهدتر بودند و عمر کفت زاهد دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن و ابن مسعود میکوید دو رکعت نماز از زاهد فاضلتر از دنیا از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر

و سهل تستری میکوید عمل با خلاص آن وقت توان کرد که از جهار جیز نترسی از کرسنکی و برهنکی و درویشی و خواری **پیدا کردن درجات زهد** بدانکه زهد را سه

درجه است یکی آنکه دنیا را دست بدارد و دل با وی می نکرد و لکن مجاهدت و صبر میکند و این را

متزهد گویند نه زاهد ولکن اول زهد این بود دوم آنکه دل وی بنکرد ولکن بازهد می نکرد
و زهد خویش را کاری میداند این زاهد است ولکن از نقصانی خالی نیست درجهٔ سیم
آنکه در زهد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویش را نه بیند و آن کاری نداند و مثل چون
کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت رسد ممکن نباشد که آن لقمهٔ نانرا
در چشم وی قدری بود و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ می کند
جوی انداختی از تو باز شد و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمه در وزارت
که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت و با نهایت را هیچ نسبت نباشد با بی
نهایت و ازین بود که بو یزید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند
در دنیا گفت نه دنیا چیزی است که در وی کسی زهد تواند کرد چیزی باید تا زهد تواند آورد
در وی اما درجات زهد در حق آنچه زهد برای ویست سه است یکی آنکه زاهد شود
تا از عذاب آخرت برهد و بس و اگر ویرا با عدم باز برند روا دارد و این زهد خایفانست
یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم بکرده ام از خدای تعالی بهشت خواسته ام
دیگری آنکه برای ثواب آخرت را و این تمامتر بود که این زهد بود بر جا و محبت و این زهد
راجیانست سه ام کمال آنست که در دل نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی
حق تعالی دوستی دنیا و آخرت را از دل وی برگرفته بود و از هرچه جز وی است ننگ دارد
که بوی التفات کند چنانکه رابعه که با وی حدیث بهشت کردند گفت الجارُ ثمّ الدّار
یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی را که لذت محبت حق تعالی وی را پدید آمد لذت بهشت
در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی
راندن که کودک آن بازی از پادشاهی راندن دوستر دارد که از لذت پادشاهی خبر ندارد

سبب آنکه هنوز ناقص است بالغ نشده است و بدرجهٔ مردی نرسیده اما درجات
زهد در حق آنچه بترک وی بگویند مختلف است که کسی باشد که بترک بعضی از دنیا بگوید
و تمامی آن آنست که هرچه نفس وی در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت
بدان حاجت نیست بترک آن بگوید که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن
و پوشیدن و با مردمان نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرب
نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود دعوت بود بخدای تعالی بو سلیمان دارانی
گوید در زهد سخن بسیار شنیدیم ولکن زهد نزدیک ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی
مشغول بکند بترک آن بگوی و گفت هرکه بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد
روی بدنیا آورد و ویرا پرسیدند که اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ چیست گفت
سلیم دلی بود که در وی جز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس
پوشیدی تا نرمی جامه ویرا راحت ندارد که از آن حظوظ نفس است پس مادر وی
میخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن وی از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد
که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و پلاس را باز اندر پوشید و بدانکه این نهایت
زهد است و کسی بدین درجه نرسد ولکن هرچه هر کسی بقدر آنست بترک آن بگفته است
و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد نیز از بعضی درست بود بدان معنی که بی ثواب نبود
و نه فایده نباشد اما آن مقامی که در آخرت موجود است تایب را و زاهد را آنرا نبود
که از جمله دست بدارد

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد بدان قناعت باید کرد

بدانکه خلق در همه وبه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا نهایت نیست ولکن مهم در دنیا
شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه

مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است امّا جنس کمترین
چیزی بود که غذا دهد اگر همه سبوس و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین نان
گندم بود نا بیخته چون بیخته شد از زهد بیرون شد و به تنعم رسید امّا مقدار
بیشترین بیست بود و میانه نیمن و اقصی مدی که دو برخ منی و تقدیر شرع در حق درویش
اینست امّا اگر برین زیادت کند زهد در معرض فوت شود امّا از بهر نگاه داشتن
مستقبل را برزگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ باز نگاه ندارد
که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود که قوت از ماهی
تا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که
هر که امید عمر دراز بیش از یکسال دارد او وی زهد راست نباید و رسول علیه السلام
برای عیال یکساله بنهادی که ایشان را طاقت صبر نبودی امّا برای خویشتن تا شبانگاه
هیچیز بنگذاشتی امّا نان خورش کمترین سرکه و تره بود و میانه روغن و آنچه بدین
ماند و آنچه از وی کنند و مهین گوشت امّا اگر بر دوام خورد زهد رفت و اگر در
هفته یکدو بار خورد از درجه زهد بکلیت بیرون نیفتد امّا وقت خوردن بدان
روز باید که یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یک راه بود تمامتر بود امّا چون بد
روزی دو بار خورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول
علیه السلام و صحابه بداند عایشه گوید وقت بودی که بچهل شب در خانه رسول
علیه السلام چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فردوس میکند نان جوین و خفتن بر سر سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت
با حواریان نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد

مهم دوم جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود که چون بشویند برهنه
بماند و چون دو شد زاهد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی است و بیشترین
آن که با این دستار و ازار بای بود امّا جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت
و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک باشد زهد نبود و در آن وقت که رسول
علیه السلام فرمان یافت عایشه گلیمی و ازاری سبز بیاورد و گفت این بوده است
جامه وی و بس و در خبر است که هیچکس جامه شهوت در نپوشد که نه خدای تعالی
از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه
رسول علیه السلام ازار و گلیم و رداء ده درم بیش نبودی گاه بودی که جامه وی
چنان شوخگن شدی که گفتندی که جامه روغن گری است و یک راه جامه آوردند
وی را با علم بهدیه در پوشید و گفت بنزدیک بوجهم برید و آن گلیم وی بیاورید که این
علم وی چشم مرا مشغول بکرد و یکبار شراک نعلین وی را نو کردند گفت آن کهنه باز آورید
که این نمیخواهم که در نماز چشم وی من نگریست و بر منبر انگشتری از انگشت بینداخت
که چشمش بر آن افتاد و یکبار وی را نعلین نو آوردند حق تعالی را سجود کرد و بیرون آمد
و اول درویش که دید بوی داد و گفت در چشم من نیکو آمد ترسیدم که خدای تعالی مرا
دشمن گیرد سجود از بهر آن کردم و عایشه صدیقه را گفت اگر خواهی که مرا دریابی
از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهنی بیرون مکن تا پاره بر نکنی و بر
جامه عمر چهارده پاره بر داده بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم
پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست درگذشته بود فرو درید و گفت شکر
آن خدای را که این خلعت اوست و یکی میگوید هر جامه که بر تن سفیان ثوری بود

بانعلین بهم درمی و چهار دانك بهتر نیرزید و در خبر است که هرکه بر جامهٔ تجمّل
قادر بود و از بهر تواضع لله رادست بدارد حق است بر خدای تعالی که ویرا عبقری
بهشت در تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد
فرو گرفته است بر ایمهٔ هُدی که جامهٔ ایشان چون جامهٔ کمتر بن عُبید بود تا توانگران
اقتدا کنند و درویش شکسته دل نشود و فضاله بن عبید امیر مصر بود ویرا دیدند
پای برهنه میرفت با جامهٔ مختصر گفتند تو امیری شهری چنین میروی چنین مکن
گفت رسول علیه السلام ما را از تنعّم نهی کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه
فرا رویم و محمد بن واسع در نزدیك قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت چرا صوف
پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که بگویم از زهد که بر خویشتن
ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمانرا گفتند چرا جامهٔ نیکو
در نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار چون فردا آزاد شوم آن جامهٔ نیکو باز نمانم و
عمر بن عبد العزیز پلاس داشتی بشب پوشیدی چون نماز کردی و بروز نداشتی تا خلق
نه بینند و حسن بصری فرقد سبخی را گفت پنداری که بدین گلیم پوشیده ای ترا بر دیگران
فضلی است شنیدم که بیشتر دوزخیان گلیم پوشان باشند **مهم سیم** مَسکن است
و کمتر آنست که خاص هیچ جای ندارد بگوشهٔ مسجدی و رُباطی قناعت کند و بیشتر
آنکه حجره دارد بملك یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و بنگار نبود و بیش از مقدار
حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز رفع کرد و بگچ کرد از زهد بیفتاد و در جمله
مقصود مسکن است و آن آنست که سرما و گرما باز دارد جز این طلب نباید کرد
و گفته اند اول چیزی از طول امل که پس از رسول علیه السلام پدید آمد بنا کردن بگچ

بود و درجامه باز نوشتن که در آن عهد یك درز بیش نبودی و عباس رضی الله عنه
منظری بلند کرده بود رسول بفرمود تا باز کردند و یك راه بگنبدی بلند بگذشت گفت
این کراست گفتند فلانرا پس از آن آنکس نزدیك رسول می آمد در روی نمی نگریست
تا آنگاه که بپرسید با وی گفتند پس گنبد باز کرد رسول علیه السلام با وی خوش کرد و ویرا
دعا کرد و رسول علیه السلام در همه عمر خویش خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر
چوبی و گفت هرکه خدای تعالی بوی شر خواهد مال وی در خاك و آب هلاك کند و عبد الله
بن عمر میگوید رسول علیه السلام بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه است
از نی که تباه شده است نیکو می کنیم گفت کار نزدیكتر از آنست که مهلت بود یعنی مرگ
و رسول علیه السلام گفت هرکه بنا کند بیش از حاجت در قیامت ویرا تکلیف کنند
تا آن برگیرد و گفت در همه نفقها مزد است مگر آنکه بر آب و خاك بود و نوح علیه السلام
خانه کرد از نی گفتند اگر از خشت کنی چه بود گفت کسی را که بباید مُرد این نیز بسیار است
و رسول علیه السلام گفت هرکه بنا کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از گرما و سرما
باز دارد و عُمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در این امت
آن بنا کنند که هامان کرد برای فرعون که خشت پخته وی خواست و گفت **اَوْقِدْ لِي يَا
هَامَانُ عَلَى الطِّينِ** و در اثر است که چون بنده بنا شش گز بالا زیادت دهد فرشته منادی
کند از آسمان که یا فاسقترین همه فاسقان کجا می آیی یعنی که ترا بزمین فرو می باید شد
بگو بجانب آسمان چه می آیی و چنین گویند که در خانه رسول علیه السلام همه دست
بسقف میرسیدی و فضیل میگوید عجب از آن نمیدارم که بنا می کند و می گذرد بلکه از آنکه
می بیند و عبرت نمیگیرد **مهم چهارم** خنور خانه است و درجهٔ اسفل در آن درجه

عیسی علیه السّلام است که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه کسی را دید که محاسن را
بدست شانه میکرد شانه بینداخت دیکری را دید که بدست آب میخورد کوزه نیز بینداخت
و اعلی آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال و اگر مس و برنج بود از زهد
نبود و سلف جهد کرده اند تا یك چیز بچند کار بکار دارند و رسول علیه السلام را
بالش ادیم بود و حشو لیف بود و فراش وی کلیمی بود دو تا کرده و عمر یك روز بپهلوی
وی دید نشان حصیر خرما در کرفته بکریست کفت چرا میکریی کفت کسری و قیصر دشمنان
خدای تعالی در نعمتها و تو رسول و دوست خدای تعالی درین دشواریها کفت خرسند
نباشی بدانکه ایشانرا بود در دنیا و ما را در آخرت کفت باشم کفت پس بدان که چنین است
و یکی در خانه بوذر شد در همه خانه هیچ چیز نبود کفت درین خانه تو هیچ چیز نیست کفت
ما را خانهٔ است هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان کفت تا درین منزل
باشی چاره نباشد از متاعی کفت خداوند منزل ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون
عامر بن سعد که امیر حمص بود بنزدیك عمر رسید کفت چیست از دنیا با تو کفت
عصای دارم که بران اعتماد کنم و مار ابوی بکشم و انبانی دارم که طعام در وی نهم
و کاسهٔ دارم که از آنجا طعام خورم و سر و جامه از آنجا بشویم و مطهرهٔ دارم که از آنجا
آب خورم و طهارت کنم هر چه جز اینست در دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول
علیه السّلام از سفری باز آمد بدر خانه فاطمة رضی الله عنها آمد بردهٔ دید بدر خانه
وی و دو حلقه سیمین در دست وی باز کردید از کراهیت آن فاطمة رضی الله عنها
بدانست آن دو حلقه بیك درم نیم بفروخت و آن برده بصدقه بداد پس رسول علیه السلم
با وی بخوش کرد و کفت نیکو کردی و در خانه عایشه برده بود رسول علیه السلم کفت هرگه

که چشم من برین افتد دنیا با یاد من آید بیرید و بفلان کس دهید و عایشه رضی الله عنها
کفت که رسول علیه السلام شب بر کلیم دو تا خفتی یك شب فرش نو فرو کردم همه شب
برخویشتن می پیچید دیکر روز کفت دوش این خواب من ببرد همان کلیم باز آورد و یکبار
زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بیخواب بود تا باخر شب
آن بکسی فرستاد و بخواب خوش در شد انگاه کفت چکونه بودی حال من اگر بمردمی
و آن شش دینار با من بودی و حسن بصری میکوید هفتاد کس از صحابه دریافتم که
جز یك جامه که بوشیده داشت نداشتند و هرگز میان خویش و خاك حجاب نکردندی
بهلو بر خاك نهادندی چون بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افکندندی مهم پنجم
نکاح است سهل تستری و سفیان و عیینه و جمعی چنین کفته اند که در نکاح زهد است
چه زاهد ترین خلق رسول علیه السّلام بود زنانرا دوست داشتی و نه زن داشت و علی
رضی الله عنه با زاهدی وی چهار زن داشت و ده دوازده سرّیت داشت و بدانکه
بدین آن خواسته باشد که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا ویرا لذت مباشرت
نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است که در وی بسیار فایده است و بقاء نسل است
و این چنان بود که کسی اصلا نان نخورد تا ویرا لذت نباشد تا بدین سبب هلاك شود
و بدان نسل منقطع شود امّا اگر کسی را نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد ناکردن
اولیتر بود و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی نخواهد که با جمال بود شهوت
نشان بود نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند کفت اند ویرا خواهری است
ازین عاقلتر لکن یك چشم است آن عاقلترین را بخواست و جنید میکوید آن دوستتر
دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز کسب و نکاح و نبشتن حدیث و کوید

که دوست ندارم که صوفی نویسد و خواند که اندیشه پراکنده شود سیم مال و جاه هست
و در رکن مهلکات بگفته ایم که هر دو زهر قاتل است و اندکی از وی آن قدر که حاجت است
تریاق است و از دنیا نیست بلکه هر چه یاور دینست هم از وی است خلیل علیه السلم
از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا
دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود در جمله
چون شهوات و زیادتیها در باقی و از مال و جاه بقدر حاجت و لابد کفایت کرد دل
وی از آن گسسته بود دنیا را دوست نداشته بود و مقصود اینست که چون بدان جهان شود
سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرام گاه و آسایش
گاه وی بوده باشد اما چون در حق وی چون طهارت جای باشد که جز بوقت حاجت
وی را نخواهد چون مرگ رسید ازین حاجت برست کجا بوی التفات کند اما اگر کسی دل
در دنیا بندد مثل چون کسی باشد که وی را بجای نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا
بر گردن خویش محکم می کند با موی سر خویش بر انجامی بندد تا چون از آنجا برانگیزند بموی
خویش آویخته بماند تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده نیاید از آن بزهد و آنکه جز حاجت
آن با وی بماند و حسن بصری میگوید قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر بودندی از آنکه
شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نه این الا شیاطین و اگر شما ایشان را دیدی
گفتید نه این الا دیوانگان و این قوم رغبت در بلا از آن می کردند تا دل ایشان از دنیا
برخاسته و گاسته بود تا بوقت مرگ بهیچ آویخته نباشد البته والله اعلم **اصل**
پنجم از منجیات در صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است
که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و

همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند بی اخلاص همه رنجها
ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت بداند اخلاص در
حق وی نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص
و در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول در نیت** بدانکه فضل نیت بدانی
که روح همه اعمال نیت است و حکم وی راست و نظر حق تعالی از عمل نیت است و ازین
گفت رسول علیه السلام که حق تعالی بصورت و مال شما ننگرد بدل و کردار شما نگرد
و نظر بدل از آنست که محل نیت است و گفت کارها به نیت است و هر کسی از اعمال خود
آنست که نیت آن دارد و هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و بغزا شود یا بحج
برای خدای تعالی هجرت برای خدای تعالی است و هر که برای آن کند تا مالی بدست آورد
یا زنی را نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست بدانست که می جوید و گفت بیشتر شهیدان
بر بستر و بالین می میرند و بسیار کشته باشد میان دو صف که نیت وی خدای تعالی بهتر
داند و گفت بنده بسیار کردارها نیکو بکند و ملائکه آن رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه
وی بیفکنید که نه از برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل از برای وی بنویسید گویند بار
خدایا وی این نکرده است گوید و لکن نیت آن کرده است و گفت مردمان چهار اند
یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر
باشند و دیگری مالی دارد و نه بشرط نفقه می کند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی
هر دو در بزه و وبال برابراند یعنی نیت تنها بیجا نست که با عمل بهم و انس میگوید که رسول علیه
السلام یک روز در غزا تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیار اند که در رنج
هیچ که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتم چرا و با ما نه اند گفت بعذر باز مانده اند

ونیت ایشان همچون نیت ما است ودر بنی اسرائیل یکی بکوهه ریگ بگذشت وقت قحط
بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار
که بگو ویرا که خدای تعالی صدقه تو بپذیرفت وچندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی وبصدقه
بدادی همان بودی ورسول علیه السلام گفت هرکه نیت وهمت وی دنیا بود همیشه
درویشی در پیش چشم وی باشد واز دنیا بشود عاشق دنیا بود وهرکرا نیت وهمت آخرت
باشد خدای تعالی ویرا توانگر دارد واز دنیا بشود زاهد بوده روی وگفت چون مسلمانان
بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها بنشتن گیرند که فلان کس جنگ بتعصب میکند
وفلان بحمیت میکند مگویید که فلان در راه خدای تعالی کشته شد هرکه جنگ برای کند
تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه خدای تعالی است وگفت هرکه نکاح کند ونیت کند
که کاوین بنه‌دهد وی زانیست وهرکه وامی کند برای آنکه باز ندهد دزد است عایشه صدیقه
روایت کرده است وبدانکه علما گفته‌اند اول نیت عمل بیاموزید وآنگاه عمل ویکی
میگوید مرا عملی بیاموزید که بشب وروز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از آن خالی
نباشم از خیر گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر
میبود وبوهریره میگوید خلق را روز قیامت حشر کنند بر نیتها وحکم بر نیتهای ایشان
کنند وحسن بصری میگوید که بهشت جاودان بدین عمل روزی چند نیست به نیت
نیکو است که نیت را اجر بود **حقیقت نیت** بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود
نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم وارادت وقدرت یعنی دانش وخواست وتوانایی
مثلا چون طعام نبیند نخورد وچون بدید اگر بایست وخواست آن نبود هم نخورد واگر
خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد که قدرت ندارد پس این هر سه

حاجت در پیش همه حرکات می‌بود ولکن حرکت تبع قدرت است وقدرت تبع
خواست وارادت که بایست قدرت را فراکار دارد وبایست تبع علم نیست که
بسیار چیز بیند ونخواهد ولکن بی علم نیز خواستن را صورت نبندد که چیزی که نداند
چون خواهد ونیت ازین هر سه عبارت است از خواست وآن قدرت وعلم وخواست است
که ویرا بر پای کند وفراکار دارد گاه بود که یکی بود وگاه بود که دو غرض در یک چیز فراهم
آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ومثل این آن بود که کسی نشسته باشد شیر قصد وی
کند برخیزد وبرود غرض ونیت وی جز یک چیز بیش نیست وآن گریختن است وهمچنین کسی
که از در در آید محتشم ویرا بر پای خیزد هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص بود
اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود ویکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فراکار
نداشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی ودرویشی
واز دل خویش داند که اگر درویش نبودی ندادمی واگر خویشاوند نبودی هم ندادمی
لکن چون هر دو فراهم آمد ویرا فرادادن داشت ومثل اول چنان بود که دو تن
سنگی برگیرند که هر یکی از آن عاجز باشند سیم نوع یک غرض ضعیف بود وفراکار
ندارد وآن دیگر قوی بود چنانکه تنها فراکار دارد ولکن بسبب وی کار آسانتر باشد
چنانکه کسی بشب نماز کند تنها ولکن چون قومی حاضر آیند بروی آسانتر بود وبنشاط‌تر
باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی ومثل این چنان بود که مردی
قوی سنگی بر تواند گرفت لکن ضعیفی نیز یاری کند با وی که آسانتر شود واین هر یکی
حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ومقصود از آن آنست که معنی نیت
غرض باعث ومحرک باشد واین گاه خالص بود وگاه آمیخته **فصل** بدانکه

رسول علیه السلام کفته است نِيَّةُ المُؤمِنِ خَيرٌ مِن عَمَلِهِ نیت مومن
بهتر از کردار وی وبدین این خواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت
که این کردار خود پوشیده نماند که کردار نی نیت عبادت نبود ونیت بی کردار
طاعت بود بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است وبدل واین دو جزو است
ازین هردو یکی که بدل است بهتر است وسبب این آنست که مقصود از عمل تن
آنست که تا صفت دل بکردد ومقصود از نیت وعمل دل آن نیست که تا صفت تن
بکردد ومردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت آنست که
عمل برای نیت می باید که مقصود همه کردش دل است که مسافر بدان جهان
دل است وسعادت وشقاوت ویراست وتن اکرچه درمیان خواهد بود
لکن تبع است همچون اشتر اکرچه بروی نیست ولکن حاجی بروی است وکردش
دل خود یک چیز بیش نیست انکه روی از دنیا بآخرت آرد بلکه از دنیا وآخرت بخدای تعالی
آرد وروی دل پیش از خواست وارادت وی نیست چون غالب بر دل وی خواست
دنیا بود روی با دنیا بود وعلاقت با دنیا خواست وی است ودر ابتدا آفرینش
چنین است چون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی
بکردید وروی وی با دیکر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود کردش دل است در سجود
نه مقصود آنست که پیشانی بکردد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آن صفت دل
بکردد واز تکبر بتواضع کردد ومقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بجنبد وبکردد
بلکه دل از تعظیم خویش بکردد ومعظم خدای تعالی شود ومقصود از سنک انداختن
در حج نه آنست تا جای سنک دیزه زیاده شود یا دست حرکت کند بلکه انکه دل

دربندکی راست بایستد ومتابعت هوا وتصرف عقل خویش در باقی کند و
طوع کردد وطوع فرمان شود وعنان خویش از دست خویش بیرون کند وبدست
فرمان دهد چنانکه کفت لَبَّيكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا تَعَبُّدًا وَرِقًّا ومقصود از قربان آن
نیست که جان آن کوسفند بشود بل انکه پلیدی بخل از سینه تو بشود وشفقت
بر جانوران بحکم طبع نداری بحکم فرمان داری چون کویند بکش بکوی که این بیچاره
چه کرده است وتعذیب وی چرا کنم مکر آن خویش جمله در باقی کنی وبحقیقت نیست
شوی که خود نیستی چه بنده در حق خویش نیست بود هست خداوند بود ونیست خویش
وهمچنین جمله عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی
وخواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر بود و
محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بسر او فرو آید آن رحمت در
قوی تر شود واکاهی دل زیاده شود وچون معنی تواضع پدید آید سر نیز تواضع خویش
بکند وبزمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکد تر شود ونیت همه عبادات
وخواست خیر آنست که روی بدنیا ندارد باخرت دارد وعمل با آن نیت آن خواست را
ثابت بکند وموکد پس عمل برای تاکید خواست ونیت است اکرچه هم از نیت خیزد
وچون چنین بود پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در نفس دل است
وعمل انجای دیکر سرایت خواهد کرد بدل اکر سرایت کند بکار آید واکر نکند وبغفلت
شود حبطه بود ونیت نه عمل این بود که حبطه نباشد واین هم چنان باشد که در
معده دردی باشد چون دارو بخورد بوی رسد واکر بر سینه طلی کند تا اثر بوی
سرایت کند هم سود دارد ولکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد آنچه بسینه رسد

مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت
نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد فصل در پیدا کردن
آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بدان بگیرند و معفو نباشد
بدانکه رسول علیه السلام گفته است که امت مرا عفو کرده اند هرچه حدیث نفس بود
و در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویس
و اگر بکند یک سیئة بنویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنة بنویسید و اگرچه نکند
و چون بکرد ده بنویسید و در بعضی از اخبار است که تضعیف می کند تا بهفتصد و از اینجا
گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بد بدان ماخوذ نبود و این خطا است
که پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع و خدای تعالی می گوید آنچه در دل دارید اگر پیدا کنید
یا پنهان دارید بحساب آن بکند با شما که از چشم و گوش و دل از همه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ الآية و می گوید در سوگند
بلغو زبان بگیرند آن گیرند که بدل قصد کنند لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ الآية و خلاف نیست
که کبر و نفاق و ریا و عجب و حسد بدین همه بگیرند و این همه اعمال دل است پس حقیقت درین
فصل آنست که بدانی که آنچ بدل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و بدان ماخوذ نیست
و دو باختیار است و بدان ماخوذ است و مثل این آنکه در خاطر آید مثلا در راهی که می رود وی اگر زنی
از پس می آید باز پس نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آنکه رغبتی در طبع تو بجنبد که
باز نگری این را میل طبع گویند و از حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگریست
و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید
نگریست بل باید کرد بلکه باشد که گوید این ناکردنیست و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه

قصد کند و عزم کند که باز نگرد و این عزم در وی مصمم شود اگر آن حکم دل او رد نکند بدانکه
از خدای تعالی یا از خلق بترسد تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حال اول که آنرا حدیث
نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست وی نیست و خدای تعالی میگوید لَا يُكَلِّفُ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را علیه السلام
گفت که این نفس من میگوید با کوه شو چون راهبان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزاست
گفت نفس من میگوید تو طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من
می گوید که نیز گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر خواستمی
از خدای تعالی بدادی پس این خاطرها که ویرا در آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود
که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که اختیاری آید و آن حکم دل بدان
که این کردنی است و قصد دل بدان که بکند بدین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس
یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنکه ماخوذ بود بدین نه آنست که کسی را از وی خشم آید
و ویرا بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت را از خشم و انتقام منزه است لکن معنی آنست که
بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت وی است
که از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا با حق تعالی آورد و روی وی بخواست
وی است و علاقه وی است بهر خواستی و قصد که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی
با دنیا محکم تر می شود و از آنجه می باید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد
اینست که گرفته تر شد و دورتر شد و این مکافات است هم از وی با وی و در وی اما نه کس را
از طاعت وی شادی است و نه از معصیت وی خشم تا ویرا بانتقام بگیرد و لکن بر قدر
عقل خلق عبارت چنان آید و هر که این اسرار بداند هیچ شک نماند ویرا که بدین احوال دل

وی ماخوذ بود و دلیل قاطع برین آنکه رسول علیه السلام گفت دو مرد با یکدیگر شمشیر کشیدند
و یکی کشته شد کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا گفت برای آنکه
وی خواست که بکشد اگر توانستی و دیگر که گفت مردی مالی و علم نفقه کند دیگری گوید که اگر من
نیز داشتمی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر اند و این همه قصد دل باشد و شک نیست که اگر کسی
بر جامه خواب زنی را بیند با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگر چه زن
وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند وی را ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد و بزه کار نشود
و اگر با طهارت نماز کند و پندارد که طهارت ندارد بزه کار شود و این همه احوال دل است
اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنتی بنویسند چنانکه در خبر آمده است
که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن آن خلاف طبع مجاهدتی است که اثر آن در روشن
گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نبشتن حسنت این بود
و معنی این خبر است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفت و این ظلم محو
نیفتاد بدان ماخوذ بود همچون کشته است که بسبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند و کشته آمد

پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال بدانکه اعمال سه قسم است طاعات و معاصی
و مباحات و باشد که ازین که رسول علیه السلام گفت إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ پندارد که معصیت
به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را در وی
اثر نیست لکن نیت بد وی را خبیث تر گرداند و مثال این چنان بود که کسی غیبت کند برای
شادی دل کسی را و مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است این قدر
نداند که قصد خیر کردن بشر دیگر باشد اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این
خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق از جهل است

وازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل عظیمتر
که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و این حجاب وی گردد همچنین تعلیم کردن شاگردی را
که مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد
و بمباهات و منافسه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است
اگر وی در فساد بکار برد من ماخوذ بنیت خویش باشم این جهل محض است همچون کسی
باشد که شمشیر بکسی فروشد یا ببخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند و میگوید
مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ خلق را دوستر از سخاوت ندارد این از جهل وی بود
بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری
بوی دهد بلکه همه سلف بخدای تعالی بنا هیده اند از عالم فاجر و شاگردی که از وی اثر معصیت
دیده اند مهجور بکرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیمی را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای
در کاه گل کرده بود و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان فرا گرفتی نشاید علم فرا آموختن
پس معصیت بنیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود **قسم دوم** طاعات
و نیت اندر وی وجه اثر دارد یکی اصل وی بنیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر
میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت بنیت نیکو
تواند که آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدای
تعالی است هر که در آنجا شود بزیارت خدای تعالی شده باشد و رسول علیه السلام
گفته است هر که در مسجد شد بزیارت خدای تعالی شد و حق است بر مزور که زائر را
اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز می کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است
سیم آنکه نیت کند که چشم و گوش و زبان و دست و پای را از حرکات باز دارد و این نوعی

از روزه است و در خبر است که بنشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم
آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات
مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد
منکری بیند نهی کند و خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند بوی آموزد هفتم آنکه باشد
که اهل دین را بیند با وی برادری کند در دین که مسجد آرامگاه اهل دین است هشتم آنکه
از خدای تعالی شرم دارد که در خانه وی گناه کند و بر اندیشد و برین قیاس میکند جمله طاعات را
که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود **قسم سیم** مباحات بود
و هیچ غافل مباش که غافل وار چون بهایم در مباحات رفتن و از نیت نیکو غافل بودن
خسران عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد
بود اگر نیت بد بود بر وی بود و اگر نیک بود وی را بود و اگر نه سر بسر بود لکن وقت ضایع کرده
باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد این آیت را
وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا که دنیا گذرانست و نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند
و رسول علیه السلام گفت بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد تا آن قدر که سرمه در چشم
کشد یا پاره کلوخ که بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند و علم نیت مباحات
نیز دراز است و بباید آموخت و مثل این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود
که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفاخر بود بتوانگری یا دنیا خلق یا جای جستن بود
در دل زنان بیگانه بر اندیشه فساد اما بنیتها نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم
خانه خدای تعالی کند و نیت راحتی کند که بمسلمانان و همسایگان وی رسد تا آسوده شوند
و آنکه از وی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند یا در معصیت غیبت نیفتد و نیت

آنکه تا دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بذکر و فکر قادرتر شود این و امثال آن
نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب و این هر یکی قربتی بود و بزرگان سلف
چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل
صحبت کردن با هر یکی نیتی بود که هیچ از این نیست که نه سبب خیری است چون آن خیر
مقصود بود آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثیر امت
مصطفی بود علیه السلام و نیت راحت اهل کند و نگاه داشتن ایشان از معصیت
و نگاه داشتن خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه برگاشته در پوشیده بود
با وی گفتند دست فرا کرد تا راست کند باز ایستاد و گفت این برای خدای در پوشیده ام
نخواهم که نه برای خدای بیرون کنم و بگردانم و زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی در
نزدیک وی شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر
تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدی و تمام نکردمی برای سنت مردمی فریضه دست
برداشته بودمی و سفیان ثوری نان میخورد یکی در شد وی را نگفت بخور تا تمام بخورد پس گفت
اگر نه آن بودی که وام کرده بودیم ترا گفتمی که بخور و گفت هر که کسی را گوید که بخور و بدل آن را
کاره بود اگر آن کس بخورد یک بزه بکرد و آن نفاق است و اگر نخورد دو بزه بکرد یکی نفاق
و دیگر آنکه وی را در خوردن چیزی افکند که اگر بدانستی نخوردی با وی خیانتی بکرد **پیدا
کردن آنکه نیت در اختیار نباشد** بدانکه مرد سلیم دل نشود که در هر مباحی نیتی ممکن است
باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم و پندارد که این
نیت بود و این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس که نیت گشتی و میلی باشد که در دل پیدا
آید که آن مرد فرا کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و از کار بکند

واین آن وقت پیدا آید که غرضی پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت
بحدیث چنان بود که کسی سیر بود کوید که نیت کردم که کرسنه باشم یا از کسی فارغ بود
کوید که نیت کردم که ویرا دوست دارم واین محال بود همچنین کسی که شهوت وی را
فرا صحبت دارد کوید که نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود و چون باعث
وی بر قصد بر نکاح شهوت بود کوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده
بود بل باید که اولا ایمان بشرع قوی باشد انکاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح
بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرا نکاح دارد
انکاه این خود نیت بود بی آنکه وی بکوید و هر که حرص فرمان برداری شرع ویرا بر پای انکیخت
تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان کفتن که نیت کردم بیهوده باشد چنانکه کرسنه
کوید که نیت کردم که نان خورم برای کرسنکی که این بیهوده بود که چون کرسنه بود خود خوردن
نان برای آن بود ناچار و هر کجا خط نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار فراز آید مکر که کار آخرت
در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن نیت است که بدست تو نیست که نیت خواستی است
که فرا کار دارد و کار تو بقدرت تو است تا اکر خواهی کنی و اکر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست
تو نیست تا اکر خواهی خواهی و اکر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که افریند و باشد که
نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که آنرا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان یا در آن
جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن کردی و کسی را که این اسرار بداند دنیا
طاعت دست بدارد که نیت خاص نباید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد کفت
نیت نمی یابم و سفیان ثوری را کفتند چرا بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و از علما
کوفه بود کفت اکر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست کفت تا نیت فراز آید

وجون

وچون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و وقت بودی که ابتداء کردی و کفتی
در انتظار نیت باشم و یکی میکفت ماهی است تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار
هنوز نشده است و در جمله تا حرص دین بر کسی غالب نشود ویرا در هر چیزی نیت فرا نیاید
بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد که تا از آتش دوزخ یاد نیندیشد و خویشتن را بدان
نترساند فرا نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بکذارد و بمباحات شود
که در مباح نیت یابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص بدو اولی
فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد انکاه برخیزد
خواب ویرا فاضلتر بلکه اکر از عبادت ملول شود و داند که اکر ساعتی با اهل خویش
تفرجی کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وی باز آید آن طیبت ویرا فاضلتر از عبادت
با ملال ابو الدردا میکوید مرکاه کاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط من باز آید و علی
رضی الله عنه میکوید چون دل را بر دوام فرا کاری داری نابینا شود و این همچنان بود که
طبیب بیمار را کوشت دهد اکرچه محرور بود تا قوت وی باز آورد تا طاقت دارو دارد
و یا کسی از صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس فرا کشد انکاه ناکاه بروی زند و استادان
در جنک چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنک و مناظره است با نفس و با شیطان
و بتلطف و حیلت حاجت آید و آن نزدیک بزرکان دین پسندیده است اکرچه علما تا قصر را
بدان بدانند **فصل** چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه
کس بود که باعث وی نعمت بهشت بود و هر که کار برای بهشت کند بنده شکم و فرج
خود دای کوشد تا بجای افتد که شکم و فرج راسیر بکند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون
بنده بداست که جز از بیم چوب کار نکند و این سره و با خدای تعالی سروکار نیست بلکه بنده

بسند بی آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان
بود که کسی که معشوق خویش نکود برای معشوق نکود نه برای آنکه معشوق ویرا زر و
سیم دهد آنکه برای زر و سیم نکود معشوق وی زر و سیم باشد پس هر که جمال و جلال
حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین نیت صورت نبندد
و آنکس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جمال حق و مناجات بود با وی اگر
طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد برای آنکه خواهد
که تن را نیز ریاضت دهد در بند کند و خدمت آن حضرت کند چندانکه تواند تا دل ویرا از
آن جمال باز ندارد و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات ویرا
کند از لذت مشاهده در مناجات و عارف حقیقت این بود احمد بن خضرویه حق را
بخواب دید که گفت همه مردمان از من چیزی می طلبند مگر بایزید که مرا می طلبد و
بخواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت با من عتاب کرد که یک راه بر زبان من
برفت که چه زیانست پیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیانست پیش از آنکه دیدار من
فوت شود و حقیقت این دوستی و آن لذت در اصل محبت گفته آید

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدانکه حق تعالی
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را نفرموده اند
الا عبادت با اخلاص و دین خالص خدا راست و بس و رسول علیه السلام گفت که حق تعالی
فرمود که اخلاص سریست از اسرار من در دل بنده که ویرا دوست دارم نهاده ام و رسول علیه السلام
مر معاذ را گفت که عمل با اخلاص کن تا اندک کفایت بود و هر خبر که در ذم ریا آورده ایم همه
اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست

خویشتن را باز یا نه میزدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی
و بو سلیمان دارانی میگوید خنک آنکه یک خطوه ویرا در همه عمر با اخلاص درست آید
که بدان جز حق تعالی را نخواسته باشد و بو ایوب سجستانی میگوید اخلاص نیت
دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت
هرچه برای وی کرده بودم در کفه حسنات دیدم و تا بیک دانه نار که در راهی یافته
بودم تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفه
سیئات دیدم و خری مرده بود مرا بقیمت صد دینار آنرا در کفه حسنات ندیدم گفتم ای
سبحان الله گربه در حساب بود و خری نبود گفتند آنجا که تو بفرستادی بدانجا شد
چون بشنیدی که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم
برای خدای تعالی ولکن در پیش مردمان و آن نظر مردمان مرا خوش آمد آن نه مرا بود
و نه بر من بود سفیان گفت دولتی بزرگ یافت آنکه بروی نبود و یکی میگوید غزا می
در دریا رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار می دارم و بفلان شهر بفروشم
سود آرد آن شب بخفتم دیدم که دو شخص از آسمان فرو آمدندی آن یکی دیگر را گفت
بنویس نام غازیان که فلان بتماشا آمده است و فلان بتجارت آمده است و فلان بریا
آمده است و آنکه در من نگریست و گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله
در کار من نظر کن که من چیزی ندارم چون بیاندکانی آمده ام من برای خدای آمده ام
یا شیخ آن توبره نه از برای سود خریده گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان
گفت بنویس که فلان بغزا آمده است و در راه توبره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم
وی بکند چنانکه خواهد و از این گفته اند که اخلاص یکساعت نجات ابد است ولکن اخلاص

عزیزاست وگفته اند علم تخم است وعمل زرع وآب آن اخلاص است ودر بنی اسرائیل
عابدی بود ویرا گفتند فلان جای درختی است وقومی آنرا می پرستند وبخدای گرفته اند
خشمگین شد وبرخاست وتبر بردوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس بصورت پیری در
راه وی آمد وگفت کجا می روی گفت میروم که فلان جای درختی است آنرا بکنم گفت برو
وبعبادت مشغول شو که آن ترا بهتر ازین گفت نه این عبادت مراست گفت من نگذارم
با وی بجنگ برآمد ویرا بر زمین زد وبر سینه وی نشست گفت دست بدار تا یک سخن بگویم
دست بداشت با عابد گفت خدا را پیغمبران هستند اگر این بایستی کند ایشان را
فرمودی وترا بدین نفرموده اند گفت البته ببرم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر
بار ویرا بیفکند گفت دست بدار تا یک سخن بگویم اگر بپسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی
می کن دست بداشت گفت مردی درویشی ای عابد ومردمان مؤنت تو می کشند اگر ترا
چیزی باشد که بکار بری وبر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه آن درخت را
بکنی تا ایشان دیگری بکارند وایشانرا هیچ زیان نبود دست بدار تا هر روز دو دینار
زر در زیر بالش تو کنم عابد اندیشه کرد گفت راست می گوید یک دینار بصدقه بدهم و
یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم ومرا بدین نفرموده اند ومن پیغمبر نیستم که
این بر من واجب بود برین بازگشت دیگر روز دو دینار دید برگرفت روز دیگر هم دو دینار
دید برگرفت گفت این نیک بیامد که درخت بنکندم روز سیم هیچیز ندید خشمگین شد
وتبر برگرفت ومی آمد ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت می روم تا آن درخت بکنم گفت دروغ
گوی وبخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمد عابد را بیفکند چنانکه در دست وی چون
گنجشک بود گفت بازگردی واگرنه سرت ببرم چون گوسفندی گفت دست بدار تا بروم

بگو که چرا آن دوبار من بهتر آمدم واین بار تو گفت آن بار برای خدای تعالی خشمگین
بودی خدای مرا مسخر تو کرد که هر کار که برای خدای تعالی کنند ما را بروی دست نبود
واین بار برای خویش وبرای دنیا خشمگین بودی وخدای ترا مسخر من کرد وهر که بر هوای
خویش بود با ما برنیاید

حقیقت اخلاص

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث
وی عمل وی است وتقاضی وی است آن متقاضی اگر یکی بود آنرا اخلاص گویند وچون
دو باشد آمیخته بود وخالص نبود وآمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای تعالی
ولکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مونتی مقصود بود نیز یا آنکه
در طبخ طعام وساختن آن رنج نرسد یا کاری دارد تا بدان پردازد ویا خوابش نگیرد و
کاری بتواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد یا حج کند تا در
سفر قوی وتندرست شود یا تماشا کند وشهرها ببیند یا از زن وفرزند ورنج
ایشان روزی چند برهد یا از رنج دشمنی برهد تا شب نماز کند تا خواب نیاید
وکالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب
وضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز ومحتشم باشد یا درس ومجلس کند تا از رنج وخاموشی
برهد ودل تنگ نشود ویا مصحف نویسد تا خطش نیک ومستقیم شود یا حج پیاده
کند تا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود وپاکیزه شود ویا غسل کند تا خوش
بوی شود یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرای جای نبایدش داد ویا سائل صدقه دهد
تا از ابرام والحاح وی برهد ویا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد ویا بعیادت
بیماری شود تا چون وی نیز بیمار شود بعیادت آید وتا با وی عتاب نکند وآزار نگیرد
ویا چیزی کند از این جمله تا بصلاح معروف شود واین ریا باشد وحکم ریا گفته ایم

امّا این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندك بود و اگر بسیار بلکه اخلاص آن بود
که در وی نفس را هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول
علیه السلام پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوی رَبِّیَ اللّٰهُ ثُمَّ تَسْتَقِیمَ کَمَا اُمِرْتَ
گوی خدای و بس راه راست گیری چنانکه فرموده‌اند تا آدمی را از صفات بشریت خلاص
نیابد این سخت دشوار بود و از این گفته‌اند که هیچ چیز صعب‌تر و دشوارتر از اخلاص نیست
و اگر در همه عمر یك خطره با اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت
کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون
آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا
سَائِغًا لِلشَّارِبِینَ پس علاج این آنست که دل از دنیا گسسته بکند و دوستی خدای تعالی غالب
شود تا چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد اگر طعام خورد
و بقضاء حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد در آن و آنکه دوستی دنیا بروی
غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان
جانب میل کند که دل بدان میل دارد و هر که جاه بروی غالب شود همه کارها روی در
خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ
کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس درس و روایت حدیث و لحد روی در خلق
دارد که بیشتر آن بود که باعث بر آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود آنگاه قصد قبول
چون قصد تقرب بود یا قوی‌تر یا ضعیف‌تر اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر
علما عاجز آیند الا ابلهان که پندارند که مخلص‌اند و بدان فریفته میشوند و عیب خویش
نشناسند بلکه بسیاری از بزرگان از این عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم

که در صف پیشین کرده بودم ولکن یك روز دیرتر رسیدم در صف باز پسین بماندم
در باطن خویش خجلتی یافتم از مردمان که گویند که دیر آمده است بدانستم که شرم
من همه از نظر مردمان بوده است که مراد صف پیشین بیست و بس اخلاص آنست
که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه شرکت است و بی اخلاص است
پذیرفته نیست **فصل** بدانکه گفته‌اند بزرگان که دو رکعت نماز از عالمی فاضل‌تر
از عبادت یکساله جاهل برای آنکه جاهل آفت عمل نشناسد و آمیختگی وی با اغراض نداند
و همه خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش است در زر که بعضی باشد که صیرفی
نیز در غلط افتد الا صراف استاد اما همه جاهلان زر پندارند هرچه صورت زر
دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه است بعضی پوشیده‌تر و غامض
تر است و این در را صورت کنیم تا پیدا شود اوّل آنکه بنده نماز میکند قومی فرا رسند
شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است درجه دوم آنکه این بشناسد
و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدا ایشان باشد و بود
که این عشوه بخرد و بداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع وی بدیگری سرایت
کند امّا چون وی خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب باشد و وی
بنفاق خویش بود درجه سیم آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن
نفاق است خویشتن را در خلوت بر آن راست بنهد که نماز نیکو کند در تنهای تا در ملا همچنان
تواند کرد و این غامض‌تر است و هم ریا است ولکن این روی و ریا ویرا در خویشتن می‌باید
که در خویشتن شرم میدارد که در تنهای مخالف جمع باشد برای آنکه در ملا نیکو کند در تنهای
نیز چنان می‌کند و پندارد که از ریا برست و بحقیقت در تنهای نیز مرای باشد درجه چهارم

واین بوشیده تر است انکه بداند که خشوع وخضوع درخلا ودرملا برای خلق بکار
نیاید شیطان ویرا کوید از عظمت حق تعالی باز اندیش مکر نمی دانی که کجا ایستاده ای تا بان
اندیشد وخاشع شود ودرچشم مردمان آراسته شود اکرچنانست که درخلوت اینچنین
خاطر بودی بعادت می درنیاید بسبب این ریا است لکن شیطان بدین دست بیرون
آورد تا بوشیده بماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه
بلکه باید که نظر همه خلق ونظر ستوری نزدیک وی برابر بود اکر هیچ فرق یابد هنوز از ریا
خالی نیست واین مثال در ریا بکفته ایم در اغراض دیکر که پیشتر ازین بکفته ایم همچنین
تلبیس بسیار است هرکه این دقایق نشناسد رنجوری بی مزد بود جان می کند وآنچ
میکند ضایع میشود ودرحق وی است اینکه وَبَدَا لَهُم مِنَ اللهِ مَا لَم يَكُونُوا يَحتَسِبُونَ **فصل**
بدانکه چون نیت آمیخته شد اکر نیت ریا یا غرضی دیکر غالبتر بود از نیت عبادت
این سبب عقوبت بود واکر با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود ونه سبب ثواب واکر
ضعیفتر بود عمل از ثواب خالی نبود هرچند اخبار اشارت بدان میکند که چون شرکت
آمد کویند برو ومزد از انکس طلب کن که برای وی کردی ولکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین
آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود بس مزد نبود چون طلب کند کویند از انکس طلب کن
وآنجا که خبر دلیل عقوبت است مراد آنجا شد که همه قصد ریا باشد یا آن غالبتر باشد
اما چون باعث اصلی قوی باشد وآن دیکر ضعیف بود نباید که آن بی ثواب باشد اکرچه
ثواب بدرجه انکه خالص باشد نبود واین اختیار بدو دلیل می کنیم یکی انکه ببرهان ما را
معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستکی حضرت الهیت وآن آتش است
که بآتش حجاب سوخته شود وقصد تقرب تخم سعادت است وقصد تخم شقاوت واجابت

این دو قصد مضاد ایشانست ویکی ویرا دور میکند ویکی نزدیک چون برابر باشد
یکی بدستی دور کرد ویکی بدستی نزدیک کرد همچنان شد که بود واکر بیم بدست نزدیک کرد
خسرانی وبعدی حاصل آمد واکر بیم بدست دور کرد نزدیکی بماند چون بیمار که حرارتی
بخورد وبرودت همچندان بخورد برابر شود واکر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید واکر
بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود واثر معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون
اثر داروها است در مزاج تن یك ذره ضایع نشود وبترازوی عدل نقصان ورجحان این
پیدا شود وَمَن يَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَيرًا يَرَهُ این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که شرب
غرض قوی تر بود وی ضعیفتر پندارد سلامت در ان بود که راه غرض بسته کردانند دلیل
دیکر انکه باجماع اکر کسی در راه حج تجارت دارد حج وی ضایع نشود اکرچه ثواب وی چون
ثواب مخلصان نباشد ولکن چون قصد اصلی وی حج است وآن دیکر تبع است ثواب ویرا بجمله حبطه نکند
اکرچه نقصانی آورد وکسی که غزا برای خدای تعالی کند ولکن از دو جانب نمی تواند شد یکی توانکران
وغنیمت بسیار باشد از توانکران ویکی درویشان بجانب توانکران شود نباید که غزا وی
حبطه شود بجملکی از انکه آدمی از ان خالی نباشد که در خویشتن فرقی یابد میان انکه غنیمت
یابد یا نیابد والعیاذ بالله اکر این شرط بودی در یافتن ثواب بیم بودی که هیچ عمل درست
نیامدی خاصه مجلس ودرس وتصنیف وآنچه روی در خلق دارد که تا کسی را بیکبار
از خویشتن فرا نستانند ازین خالی نباشد که اکر مثلا تصنیف وی بدیکری اضافه کنند وسخن
وی بدیکری بندند از آن آکاهی یابد اکرچه آن کاره باشد **باب سیم در صدق**
بدانکه صدق باخلاص نزدیکست ودرجه وی بزرکست وهرکه بکمال آن رسد نام وی صدیق است
وخدای تعالی بروی ثنا کفته است وفرموده که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيهِ وکفت

لیسأل الصادقین عن صدقهم واز رسول علیه السلام برسیدند که کمال در چیست گفت
گفتار بحق وکردار بصدق پس معنی صدق بشناختن مهمست ومعنی صدق راستی است
واین صدق وراستی در شش چیز بود وهر که در همه بکمال رسد صدیق بود صدق اول
در زبانست که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته از حال خویش ونه در وعده که
دهد در مستقبل که بیشتر ازین گفته آمد که دل از زبان صفت گیرد از سخن کژ گفتن
کژ گردد واز راست راست گردد وکمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه وی راست گوید وکسی چیزی دیگر فهم کند ولکن جای باشد که راست گفتن مصلحت
نباشد چنانکه در حرب ودر میان مرد وزن ودر صلح دادن مردمان در دروغ رخصت است
لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق
بود در قصد ونیت وبرای خدای تعالی وبرای مصلحت گوید از درجه صدق نیوفتد کمال
دوم آنکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
وروی دل با خدای نیاورده باشد وچون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام وترا می پرستم
آنکه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود که وی بنده آنست که در بند آنست وچون شهوات
زیر دست وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوات بود دروغ گفته باشد واز این گفت رسول
علیه السلام تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار ویرا بنده زر وسیم خواند
بلکه تا از همه دنیا آزاد نباید بنده حق نشود وتمامی این حریت وآزادی آن بود که از خود
بیزار شود چنانکه از خلق آزاد شود تا ویرا هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه خدای تعالی
خواهد وبرانچه با وی کند راضی بود واین تمام صدق بود در بندگی وکسی را که این نبود صدیق
نبود بلکه نام صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هرچه بدان تقرب جز خدای تعالی نخواهد

بدان وآمیخته نکند واین اخلاص بود واخلاص را نیز صدق گویند که هر که در ضمیر وی
اندیشه دیگر باشد جز تقرب بخدای تعالی کاذب است در عبادت که می نماید صدق
سیم در عزم که کسی عزم کند که اگر ولایتی باشد ویرا عدل کند واگر مالی باشد بصدقه
بدهد واگر کسی پدید آید که بولایت یا مجلس وتدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند واین عزم
گاه بود که قوی وجازم بود وگاه بود که در وی ضعفی وترددی باشد این قوی بی ترددرا
صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد وصادق است یعنی
که قوی است وصدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن بغایت قوت یابد چنانکه
عمر گفت اگر مرا فرا برند وگردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان
ایشان که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن وکس باشد که ویرا
مخیر بکنند میان کشتن وی ومیان ابوبکر رضی الله عنه حیوه خود دوستر دارد وچند فرق
بود میان این ومیان آنکه کشتن خویش از امیری بر ابوبکر دوستر دارد صدق چهارم
در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود بدانکه در جنگ جان فدا کند وچون مقدمی
پدید آید وولایت تسلیم کند ولکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد واندرین
گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که بعزم خویش وفا کردند وخویشتن را فدا
کردند ودر حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند ووفا نکردند چنین گفت ومنهم من عاهد
الله لئن آتینا من فضله الی قوله یکذبون ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود
که هیچ چیز از اعمال فرا نماید که باطن وی بدان صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود
در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود واین سر براست داشتن سر وعلانیت حاصل آید
واین کسی بود که سر وباطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود واز این گفت رسول

علیه السلام بار خدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان و علانیت من نیکو
کن هر که بدین صفت نبود در ولایت کردن بظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد
اگرچه مقصود وی ریا نبود **صدق ششم** آنکه در مقامات دین حقیقت آن
از خویشتن طلب کند و با وایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و توکل و محبت
و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نباشد و لکن
ضعیف بود آنکه برین قوی باشد آن صادق بود چنانکه انما المؤمنون الذین امنوا
بالله الایة پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود وی را صادق گفت و مثل این آن بود که
کسی از چیزی ترسد نشان وی آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب
نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی از خدای تعالی چنین ترسد گویند این خوف
صادق است اما اگر میگوید که از معصیت میترسم و دست بندارد این را کاذب
گویند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که درین شش
معنی در همه صادق بود و انگاه بکمال بود وی را صدیق گویند و انکه در بعضی
ازین صادق بود وی را صدیق نگویند و لکن درجه وی بقدر صدق وی بود
اصل ششم در محاسبه و مراقبه بدانکه حق تعالی میگوید که روز قیامت
ترازوها راست نهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده است
یا شر بیاوریم و در ترازوی نهیم و حساب خلق را ما کفایتیم ونضع الموازین القسط
لیوم القیمة پس چون این وعده بداد خلق را فرمود تا درین جهان در حساب خویش
نظر کنند ولتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن بود که وی را چهار
ساعت بود ساعتی که حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند

و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدانچه وی را در دنیا مباح بکرده اند بیاساید
و عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید
پیش از انکه حساب شما بکنند و خدای تعالی میگوید یا ایها الذین امنوا اصبروا والا
صبر کنید با نفس و شهوت و نیکو بکوشید تا بهتر آیید و پای برجای بدارید بدین
جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین دنیا بازرگانی آمده اند
و معامله ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است
بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خویش را بجای انباز خود بنهادند و چنانکه
اول با انباز شرط کنند و انگاه وی را گوش دارند و انگاه حساب بکنند و اگر خیانت
کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام
بایستادند مشارطه و مراقبه و محاسبه و معاقبه و مجاهده **مقام اول در مشارطه**
بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند با اول راست کنند در حصول ربح و لکن
باشد که خصم شود در غیبت خیانت کند و چنانکه اول با انباز شرط باید کرد و گوش
باید داشت بوی بر دوام و انگاه در حساب مکاس باید کرد نفس بدین اولیتر که
سود این معامله ابدی بود و سود معامله دنیا روزی چند و هرچه بماند بنزدیک
عاقل بی قدر است بلکه گفته اند شری که بماند بهتر از خیری که بنماند و چون
هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از و گنج بتوان نهاد در روی مکاس و
حساب اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد یکساعت دل از کار
فارغ بکند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر که عمر و هر نفس که
رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون

عمر بگذشت تجارت نتوان کرد کار اکنون است که روزکار تنگ است و در
آخرت که روزکار فراخ است کار نیست وامروز روز تو است که خدای تعالی
عمر داد واگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار
خویش راست کنی اکنون این نعمت بدادند هان این نفس را سرمایه بزرگ داری وضایع
نکنی که نباید که فردا خود مهلت نباشد و جز حسرت نماند امروز همان انگار که بمردی
و در خواستی تا یک روز دیگر مهلت دهند دادند چه زیان باشد بیش از آنکه وقت
ضایع کنی وسعادت خویش از وی حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر شبانروزی را
بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزانه در پیش بنده نهند یکی در باز کنند
پر نور بیند چنانکه اگر این شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش دوزخ بی‌خبر
شدندی و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهد بود
نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم از وی می
آید که همه بینی از وی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان خجلت و تشویر
بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر
باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی بود که ضایع کرده بود چندان حسرت
و غبن بدل وی رسد که کسی بر مملکت عظیم و گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد
تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت همچنین بروی عرضه کنند پس گوید
یا نفس انچنین نیست و چهار خزانه امروز در پیش تو نهادند زنهار تا هیچ فارغ
بنگذاری که حسرت آن را طاقت نداری و بزرگان گفته‌اند که گیر که آن خود عفو
کنند نه ثواب و درجه نیکوکاران فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که

اعضا

اعضاء خویش جمله بوی سپارد و گوید زنهار زبان نگاه داری و چشم نگاه داری
و همچنین هفت اندام و این که گفته‌اند که دوزخ را هفت در است درهای وی این
اعضاء تو است که بهر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا با یاد آورد
و تحذیر کند پس او را در عبادتی که درین روز تواند کرد با یاد آورد و بدان تحریص کند و عزم
کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند وی را عقوبت کند که نفس هر چند جموح و سرکش است
و لیکن پند پذیرد و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل
باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و رسول علیه السلام
گفت زیرک آنست که حساب خویش بکند و خیری کند که بعد از مرگ وی را بکار آید
و گفت هر کار که پیش آید بیندیشید اگر راه است بکنید و اگر نه از وی دور باشید پس
هر روزی با مداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز
هر روز از کاری نو خالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود

مقام دوم در مراقبه

معنی مراقبه پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک سپردند و شرط
با وی بکردند باید که از وی غافل نباشند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن در هر
لحظه حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی با سر طبع خویش شود از کاهلی با شهوت
راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است در هر چه می کند
و می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند هر که این
بشناخت و بر دل وی معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود اگر بدین
ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن و حق
تعالی میگوید الم یعلم بان الله یری نمیدانید که خدای ترا می بیند و آن حبشی که رسول علیه السلام

گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت دران وقت که می کردم او می‌دید
گفت دید گفتا که آه و یك نعره بزد و جان بداد و رسول علیه السلام گفت خدایرا چنان
پرست که ویرا می بینی اگر نتوانی بدان که ترا می بیند و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است
در همه احوال کار در است نیاید چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آن باشد
که تو بر دوام در مشاهدهٔ وی باشی و ویرا می بینی یك از پیران مریدی بود که ویرا عزاز
بیش میکرد دیگر مریدانرا غیرت آمد مرغی فراهر یکی داد که ویرا بکشید جای که کس
نه بیند همه بجای تنها شدند و بکشتند و آن مرید مرغ را زنده باز آورد گفت چرا نکشتی
گفت هیچ جای نیافتم که کس نه بیند که وی همه جای می بیند پس درجهٔ وی بدین معلوم
کردانید دیگرانرا که همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف
را بخویشتن دعوت کرد پیش برخاست و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف
علیه السلام گفت تو از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان و هفت زمین
که می بیند شرم ندارم و یکی جنید را گفت چشم نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت
بدانکه بدانی که نظر حق تعالی بتو پیش از نظر تواست بدانکس و در خبراست که خدای تعالی
گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند
بایستند و شرم دارند و عبدالله بن دینار گوید که با عمر در راه مکه بودیم جای فرو آمدیم غلامی
شبان کوسفندان از کوه فرو آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و بنده را ملک نباشد
گفت خواجه گو که گرگ بخورد یا دزد ببرد گفت اخر خدای تعالی میداند اگر وی نداند عمر
بگریست و خواجه ویرا طلب کرد و ویرا بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان آزاد
بکرد و در آن جهان نیز آزاد بکند. فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبت

صدیقانست که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود و در هیبت وی
شکسته شود و در وی جای التفات نفس وی نباشد این مراقبت کوتاه بود چه دل راست
بایستاد جوارح خود تبع بود از مناجات بمعاصی چون بر دارد ویرا تدبیر و حیلت حاجت نبود
تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول علیه السلام گفت مَنْ أَصْبَحَ وَهُمُومُهُ هَمًّا وَاحِدًا
كَفَاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْيَا وَالآخِرَة هر که بامداد یك همت خیزد همه کارها وی کفایت کنند
و کس باشد که درین مستغرق چنان شود که باوی سخن گوی نشنود و کس پیش وی فرا
شود و اگر چشم باز دارد ویرا نه بیند عبدالواحد بن زید را گفتند که هیچکس را دانی که وی از
خلق مشغول شد بحال خویش گفت یکی را دیدم و دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام
در آمد گفت در راه که را دیدی گفت هیچکس را و راه وی در بازار بود و یحیی بن زکریا بمردی
بگذشت دستی بوی زد و وی در افتاد گفتند چرا کردی گفت پنداشتم که دیوار است
و یکی میگوید بقومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان خواستم
که باوی سخن گویم گفت ذکر خدای اولیتر از سخن گفتن گفتم تو تنهاء گفت نه که خدای و دو
فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه حق تعالی ویرا بیامرزید گفتم راه از
کدام جانب است روی باسمان کرد و برخاست و گفت بار خدایا بیشتر خلق تو
شاغل اند از تو شبلی بنزدیك ثوری شد ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که موی
بر تن وی حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیکوی از که آموخته گفت از گربه ویرا
بر سوراخ موش دیدم در انتظار موش بسیار ساکن تر از من و بو عبدالله خفیف گوید
که مرا نشان دادند که در صور پیری است و جوانی که بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا
شدم دو شخص دیدم روی بقبله نشسته ساکن چون سلام کردم جواب ندادند گفت

خدای بر شما که سلام را جواب باز دهید آن جوان سر بر اورد و گفت یا ابن خفیف
دنیا اندکیست ازین اندك اندکی بیش نمانده است ازین اندك نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف تو فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه
بودم گرسنگی فراموش کردم و همگی من ایشان گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین
و دیگر بکردم گفتم مرا پندی ده گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود
سه روز آنجا بایستادم که هیچکس آنجا نخفتیم و نه چیزی خوردیم با خویشتن گفتم که سوگند
بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر بر آورد گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی
ترا از حق تعالی یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان
گفتار والسلام و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود
درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای
بر ایشان مطلع است و از وی شرم دارند ولکن در عظمت و جلال مدهوش و مستغرق
نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری
میکند یا خویشتن را برهنه دارد و کودکی درآید از وی شرم دارد باختیار خویشتن را بپوشد
و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاه فرا وی رسد که وی را بی خود از جای بیندازد و مدهوش شود
از هیبت پس کسی که درین درجه بود وی را احوال و خواطر و حرکات خویش را همه مراقبت باید
کرد در هر کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که در آید در دل
گوش دارد و همیشه دل را مراقبت می کند تا در وی چه اندیشه پدید آید تا آن اندیشه که
پدید آید نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام بکند و اگر در هوای نفس است بایستد
و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت

وعاقبت

وعاقبت آن برخود تقریر کند و در ابتداء همه اندیشها این مراقبت فریضه است
و در خبر است که هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار بکند سه دیوان در پیش وی
نهند یکی که چرا و دیگر که چون و دیگر که کرا معنی اول که چرا این بود که گویند این بر تو بود
که خدای تعالی را کنی یا بموافقت و شهوت نفس و شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد
و بر وی بوده باشد خدا را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمیست
آنکه کردی چنان کردی که شرط علم بود یا بجهل آسان فرا گرفتی اگر ازین سلامت یابد
و بشرط کرده باشد گویند کرا یعنی بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدا را کنی بسر این
وی کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از آنکس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزد
بیفتد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند إِنَّ الَّذِينَ
تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل
نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد اگر دفع نکند رغبت از وی پدید آید آنگاه
همت گردد آنگاه قصد شود بر جوارح و رسول علیه السلام گفت اتق الله عند همک اذا هممت
دران وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آنکه آن خاطر حسنست
که از جهت حق است و چیست که از هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را
که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی ورع باشد تا اثر آن از وی بوی سرایت
میکند و از علماء که حریص بود بر دنیا حذر کند که شیطان نایبی خود بدیشان
داده است و خدای تعالی وحی فرستاد بداود که یا داود از عالمی که دوستی دنیا او را
مست بکرده است سوال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان راه زنان
بندگان من و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت

تیزبین بود و در وقت غلبه شهوت کامل عقل باشد که کمال درین هر دو است
که حقیقت حال ببصیرت ناقد بشناسد و انگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند
و این هر دو خود بهم بود و هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات او را ببصیرت ناقد نباشد
در شبهات و برای این گفت رسول علیه السلام که هر که معصیتی بکند عقل از وی جدا
شود که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن و باطل
روشن و مشکل حقی روشن بجای آورد و باطلی روشن بگذارد و مشکل بعالم گذارد
نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال وی از سه خالی نیست یا طاعتی بود
یا معصیتی یا مباح مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و باحضور دل بود و آداب
نگاه دارد و هیچیز که در وی زیاده فضیلتی بود دست بندارد و مراقبت در معصیت آن بود
که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که باادب باشد
و در نعمت خدای تعالی منعم باشد و براند که همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند
باادب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست خسبد و روی بقبله خسبد و بمثل اگر طعامی
خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که از آن همه اعمال فاضلتر که در طعام چندان صنعت
عجایب است در آفرینش و رنگ و بوی و طعم و شکل وی و در اعضاء آدمی که آن طعام
بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای
قبول طعام است و آنچه برای حفظ نفس است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل و این همه
عجایب صنعت وی است و تفکر درین عبادتی بزرگتر است و این درجه علما است
و گروهی چنان باشند که این عجایب صنعت به بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال
و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم

تمام

حقارت و بچشم کراهیت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند و
بدان مشغول باشند که کاشک بدین محتاج نبودمی و درین ضرورت تفکر کنند و این درجه
زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند تا چگونه کنند
تا بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و انگاه باشد که طبخ را و طباخ را و میوه را
و طعام را عیب کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب صنعت عیب
صانع بود و این درجه اهل غفلتست و در همه مباحات هم این درجات فراپیش آید

مقام سیم در محاسبه پس از عمل باید که بنده را باآخر روز وقت خفتن ساعتی باشد
که با نفس خویش حساب کند جمله روز را تا سرمایه از سود و زیان جدا شود و سر
مایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کند تا برو
غبنی نرود باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند که نفس طرار است و مکار و بسیار حیلت
غرض خویش بطاعت بر تو شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که آن زیان بود بلکه
در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند
بر نفس خویش بروی بازافکند و غرامت از وی طلب دارد ابن الصمد از بزرگان بود
حساب خویش بکرد شصت سال بود و حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و
پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد
گناه چون رهم خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و
بیفتاد چون فرا شد نه بمرده بود و لکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش
برنمیگیرد که اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتی اندک سرایش پر سنگ
شود و اگر کرام الکاتبین مزد نوشتن از وی خواهد هرچه دارد در آن شود لکن اگر

بارى جند سبحان الله بغفلت بخواهد كفت تسبيحى در دست افكند و مى شمرد و ميكويد
صد بار بكفتم و همه رو زنخش و بيهوده ميكويد و آنرا هيچ مهره در دست نمى افكند تا بداند
كه از هزار در كذشته باشد انكا مجون اميد دارد كه كفه حسنات زيادت باشد
از بى عقلى بود و براى اين فرمود عمر كه اعمال شما وزن كنيد بيش از انكه بر شما وزن كنند
و عمر جون شب در امدى دره بر پاى خويش ميزدى و ميكفتى كه امروز جه كرده و عايشه
ميكويد كه ابوبكر در وقت وفات كفت كه هيچكس بر من دوستر از عمر نيست پس كفت
جكونه كفتم باوى بكفتم كفت نه هيچكس بر من ازوى عزيز تر نيست اندرين قدر حساب
بكرد جون راست بنود تدارك آن بكرد و ابن سلام پشته هيزم بر كردن نهاد و بيرون برد
كفتند غلامان اين بكشند كفت نفس را مى آزمايم تا در رنج جكونه باشد و انس ميكويد عمر را ديدم
در حايطى از پس ديوارى كه ميكفت با خويشتن بخ بخ ترا امير المومنين ميكويند بخداى
كه يا از خداى بترس يا عقوبت وى را ساخته باش و النفس اللوامة آنبا شد كه خويشتن را
ملامت ميكند كه فلان كار كردى و فلان طعام خوردى و جرا كردى و خود را ملامت
ميكند پس حساب كردن بر كذشتها از مهمات است **مقام جهارم در معاقبه** بدانكه
جون از حساب نفس فارغ شدى جون تقصير كرده باشد اكر فرا كذارى دلير شود و نيز از بى كى
در نرسى بلكه بايد كه وى را بهرجه كرده باشد عقوبت كنى اكر جيزى خورده باشد وى را بكرسنكى
عقوبت كنى و اكر بنا محرمى نكرسته باشد وى را بنا نكرستن و جشم بر هم نهادن عقوبت كنى
و همه اعضا همجنين و سلف همجنين كرده اند و يكى از عابدان دست فرا زنى كرد دست خويش
فرا آتش داشت تا بسوخت و عابدى در بنى اسرائيل در صومعه بود زنى خويشتن را بر
وى آراست پاى از صومعه بيرون نهاد تا بنزديك وى شود پس از خداى بترسيد توبه كرد

وخواست كه باز كردد كفت نه اى پائى كه بمعصيت بيرون شد نيز در صومعه
نيايد بيرون بكذاشت تا در آفتاب و سرما تباه شد و بيفتاد جنيد ميكويد ابن الكريى
كفت شبى مرا احتلام افتاد خواستم كه در وقت غسل كنم شبى سرد بود اين نفس من كاهلى
كرد و كفت خويشتن هلاك مكن صبر كن تا بامداد بكرمابه شوى سوكند خوردم كه با مرقع
غسل بكنم و مرقع همجنان ميدارم و بيرون نكنم تا بر من خشك شود و جنان كردم و كفتم اين
سزاى نفس است كه در حق خداى تعالى تقصير كند و يكى در زنى نكريست پس بشيمان
و سوكند خورد كه عقوبت اين را هركز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابى
سنان بمنظرى نكريست و كفت اين كه كرده است پس كفت جيزى كه ترا با آن
كار نيست مى پرسى بخداى كه ترا عقوبت كنم بيك ساله روزه بوطلحه در خرماستان
نماز ميكرد از نيكوى كه بود غافل ماند از ركعت كه جند كرد در شك افتاد خرماستان
جمله بصدقه داد و مالك بن ضيغم ميكويد كه رباح السن بيامد و پسر مرا طلب كرد
پس از نماز ديكر كفتم خفته است كفت جه وقت خواب است و باز كشت از پس
وى برفتم ميكفت اى نفس فضولى ميكوى جه وقت خوابست ترا با اين جكار عهد
كردم كه تا يك سال نكذارم كه سر بر بالش نهى و مى شد و ميكريست و ميكفت از خداى
نخواهى ترسيد و تميم دارانى يك شب خفته ماند نماز شب فوت شد يكسال
عهد كرد كه هيچ بشب نخسيد و بوطلحه روايت ميكند كه مردى خويشتن برهنه كرده
بود و بر سنك ريزه كرم ميكرديد و ميكفت يا مردار بشب و يا بطال بروز تا كى از تو
رسول عليه السلام از آنجا فراز آمد كفت جرا جنين كردى بكفت نفس مرا غلبه
ميكند كفت درين ساعت درها آسمان براى تو بكشاده اند و خداى تعالى با فرشتكان

وخواست

بتو مباهات می کند پس اصحاب را کفت زاد خویش از وی بر کیرید همه می شدند وی کفتند
ما را دعا کن یك یك را دعا میکرد رسول علیه السلام کفت جمع دعا کن همه را کفت
بارخدایا تقوی زاد ایشان کردان وهمه را براه راست بدار رسول علیه السلام کفت
بارخدایا ویرا تسدید کن یعنی که دعای که بهتر است فرا زبان وی ده کفت بارخدایا
بهشت را قرارکاه ایشان کن ومجمع از بزرکان بود یك راه ببام برنکریست تا زنی را
بدید عهد کرد نیز که هرکز باسمان برننکرد واحنف قیس شب چراغ در کرفتی و هر زمان
انکشت فرا چراغ میداشتی ومیکفتی فلان روز فلان کار چرا کردی وفلان چیز چرا خوردی
چنین بوده اند اهل حزم که دانسته اند که نفس سرکش است اکر عقوبت نکنی بر او غلبه
کند باوی بسیاست بوده اند **مقام پنجم در مجاهدت** بدانکه اکر کروهی از نفس
خویش کاهلی دیده اند عقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند
بالزام تا ابن عمر را هر وقت که یك نماز بجماعت فوت شدی یك شب تا روز بیدار
داشتی وعمر را جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه بداد که قیمتش دویست هزار درم
بود وابن عمر یك شب نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره بدید آمد بنده آزاد کرد و چنین
حکایات نیز بسیار است وچون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که در
صحبت مجتهدی باشد تا ویرا می بیند راغب شود یکی میکوید که هرکه کی کاهل شوم
در عبادت محمد واسع نکرم تا یك هفته رغبت عبادت در من بماند پس اکر چنین
کسی نیابد باید که احوال وحکایات مجتهدان میخواند وبعضی از آن اشارت کنیم **حکایت**
داود طائی نان نخوردی بیست در آب کردی وبیاشامیدی وکفتی میان این ومیان نان
خوردن پنجاه آیت بر توان خواند وز کار چرا ضایع کنم یکی ویرا کفت سقف تو شکسته است

کفت بیست سال است تا در انجا ام در ان ننکریسته ام ونکرستن بی فایده کراهیت
داشته ام احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیکر بنشست که از هیچ سوی ننکریست کفتند
چرا چنین کنی کفت خدای تعالی چشم برای آن افریده است تا در عجایب صنع وعظمت وی
نظر کنند هرکه نه بعبرت نظر کند خطای بروی نویسند وبو دردا کفت زندکانی برای سه چیز
دوست دارم بس سجود بشبهاء دراز وتشنکی بروزهاء دراز ونشستن با قومی که
سخن ایشان همه کزیده حکمت بود وعلقمه بن قیس را کفتند چرا این نفس را چندین عذاب
داری کفت از دوستی که با وی دارم از دوزخش نکاه میدارم ویرا کفتند این همه بر تو
نهاده اند کفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم وجنید میکوید
عجبتر از سری سقطی کس ندیدم که نود وهشت سال عمر وی بود که هیچکس ویرا پهلو بر زمین
ندید مکر در وقت مرك ومحمد حریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نکفت ونخفت و پشت
باز نکذاشت وپای دراز نکرد وابوبکر کتانی ویرا کفت که این چون توانستی کرد کفت صدق
باطن بدانست ظاهر مرا قوت داد ویکی میکوید که فتح موصلی را دیدم میکریست واشك
بخون آمیخته کفتم این چیست کفت مدتیست که بر کناه باب می کریستم اکنون بخون می کریم
بران اشك خویش که مبادا که باخلاص نبوده است ویرا بخواب دیدند که خدای با تو چه
کرد کفت مرا عز بزرکوار اید بران کریستنها و کفت بعزت من که چهل سال صحیفه اعمال تو
فرشتکان نیاوردند که در وی هیچ خطا بود وداود طائی را کفتند اکر محاسن را بشانه کنی
چه باشد کفت انکاه فارغ مردی باشم که بدین بردارم واویس قرنی شب قسمت کرده بود
کفتی امشب شب رکوع است در یك رکوع شب باخر آوردی وکفتی امشب شب سجود است
در یك سجود بروز آوردی وعتبه الغلام هیچ طعام وشراب نخوردی از جهد بسیار در ما

وی کفت باخویشتن رفق کن کفت رفق وی طلب میکنم اندك روزی چند رنج کشند
وجاوید در راحت ورفق بیاسایند وربیع میکوید برفتم تا اویس را به بینم در نماز بود چون
فارغ شد کفتم سخن نکویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم سبحان از جای برنخاست تا نماز
پیشین بکرد و نماز دیکر بکرد چشمش اندك فرا خواب شد از خواب درآمد و کفت بتو
پناهم از چشم پرخواب واز شکم بسیار خوار باخود کفتم این بسنده است مرا باز کردیدم
وابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد ناکاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال
از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز کردی ودر جوانی هر روزی
هزار بار قل هو الله برخواندی ولید بن وبره از ابدال بود وجهد وی چنان بود که روزی
سه ختم برخواندی ویرا کفتند رنج بسیار برخود نهاده ای کفت عمر دنیا چنداست کفتند
هفت هزار سال کفت مدت روز قیامت چنداست کفتند پنجاه هزار سال کفت کیست آن
که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی اکر هفت هزار سال بزیم و برای روز
قیامت جهد کنم هنوز اندك باشد تا بدین عمر مختصر که من دارم رسد سفیان ثوری
میکوید شبی بنزدیك رابعه شدم در محراب شد تا نماز کند تا روز و من بکوشهٔ خانه نماز
میکردم تا وقت سحر پس کفتم بچه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب نماز کردیم کفت
بدانکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیار است و حکایت آن دراز شود
ودر کتاب احیا بیاورده ایم بیشتر باید که بنده اکر چنین احوال نمی بیند باری می شنود تا
تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس خویش مقاومت تواند
کرد **مقام ششم در معاتبه و توبیخ با نفس** بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از
خیر کریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع کاهلی و شهوت راندن است و ترا فرموده اند

تا ویرا ازین صفت بکردانی بنا زیانه ادب وازین راهی باراه آوری واین با وی بعضی
بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بکفتار چه در طبع آفریده اند که چون
خیر خویش درکاری بیند قصد آن کند اکرچه با رنج باشد صبر کند ولکن حجاب پیش وی
جهل است و غفلت وچون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی وآینه روشن فرا روی وی
داری قبول کند و برای این کفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ونفس تو هم از جنس
دیکر آنست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس اول خویشتن را پند ده و با وی عتاب کن بلکه هیچ
وقت توبیخ و پند از وی باز مکیر و با وی کو یا نفس دعوی زیرکی کنی و اکر کسی ترا احمق کوید خشم
کیری واز تو احمق ترکیست که اکر کسی ببازی وخنده مشغول شود و در وقتی که لشکری
بر در شهری باشد منتظر وی و کس فرستاده تا ویرا ببرند و هلاك کنند و وی ببازی
مشغول باشد از وی احمقتر که باشد و لشکر مردکان بر در شهر منتظر تو اند کرده اند
تا ترا ببرند بر نخیزند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اکر
امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده کیر و مرك با کس میعاد ننهد که بشب آیم یا بروز آیم
یا در برآیم یا زود آیم یا زمستان آیم یا تابستان و همه را ناکاه کیرد و در وقتی کیرد که ایمن
تر باشد چون ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین ویحك ای نفس همه روز
بمعاصی مشغولی اکر می پنداری که خدای نمی بیند کافری و اکر میدانی که می بیند و می کنی
سخت دلیری و بی شرمی که از اطلاع وی باك نداری ویحك اکر غلامی از آن تو در حق
تو این نافرمانی کند خشم تو با وی چون بود پس از خشم وی چه ایمن شده اکر می پنداری که
طاقت عذاب وی داری وانکشت فرا چراغ دار یا یك ساعت بنشین یا در کرمابه
کرم فرا کیر تا بیچارکی و بی طاقتی خویش بینی یا می پنداری که بهرچه میکنی ترا بدان نخواهند

بقران کافری وخدای را وصد وبیست وچهار هزار پیغمبر را بدروغ زن میداری
که میکویند مَن يَعمَل سُوءًا يُجزَ بِهِ هرکه بدکند بد بیند ونجك همانا که کوی که وی کریم و
رحیم است مرا عفو کند چرا صدهزار کس در رنج کرسنکی وبیماری میدارد وچرا هرکه
تکار درنج درود وچرا چون فرا شهوت رسد همه حیلتها در روی زمین بکنی تا زر بدست
آری ونکوی که خدای کریم ورحیم است وبی رنج من کار من راست کند ونجك همانا کوی
چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم ندانی که رنج اندك کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشیدن
فرضه تر بود تا فردا از رنج دوزخ برهد که هرکه رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت
این مقدار رنج نداری فردا طاقت رنج دوزخ ومذلت وخوارکی وراندکی وملعونی چون
ونجك چرا در طلب سیم وزر رنج بسیار کشی ودر طلب تندرستی بقول طبیب ترسا
جاهل همه شهوات خویش دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری ودرویشی
صعبتر بود مدت آخرت از عمر دنیا درازتر بود ونجك همانا کوی در اندیشه آنم که توبه کنم
وبهترین کار فرادست کیرم که تا تو توبه کنی مرك ناكاه درآید وحسرت بدست تو بماند
واکر می پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز این از جهل است که هرچند
تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود واکاه چون مرك نزدیك رسد چنان بود که ستور بپای عقبه
جو دهی سود ندارد ومثل تو چون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند ومیکوید آنروز
باز پسین که بشهر خویش خواهم شد جهد کنم واین قدر نداند که علم آموختن روزکار دراز
باید ودر بوته مجاهده باید نهاد تا پاك کردد وتا بدرجه انس ومحبت رسد وجمله عقبها
راه بکذارد چون عمر کذشت وضایع شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری
وتندرستی پیش از بیماری وفراغت پیش از شغل وزندکانی پیش از مرك غنیمت نکیری

ونجك از حرارت تابستان همه کارها زمستان راست کنی وتاخیر نکنی وبر کرم و
فضل خدای اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرما زمستان نیست وکرمای کو
کمتر از کرماء تابستان نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی ودر کار آخرت تقصیر کنی همانا
که این را سببی است مکر آنکه بروز قیامت وبا آخرت ایمان نداری این کفر در باطن داری
وبر خویشتن پوشیده میداری واین سبب هلاك ابدی تو بود ونجك هرکه بنداد
که بی آنکه در حمایت جبه شود سرمای زمستان کرد پوست وی نکردد وبفضل وکرم
خدای تعالی واین قدر نداند که فضل وی ندانست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه
راه نمود وجبه بیافرید واسباب آن راست کرد نه بدان بود که جبه سرما دفع افتد
ونجك کمان مبر که این معصیت ترا عقوبت از آن بود که خدای تعالی را از مخالفت تو خشم
آید تا کویی ویرا از معصیت چه زیان که این نه چنانست بلکه آتش دوزخ در درون تو
هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو از خوردن زهر وچیزها زیان کار تولد
کند نه از آنکه طبیب خشمکن شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا ونجك چرا آن نیست که
با لذت ونعمت دنیا قرار کرفته وبدل عاشق وبسته وی شده اکر بدوزخ وبهشت ایمان
نداری باری بمرك ایمان بداری که این همه از تو باز ستانند وتو در فراق وی سوخته می شوی
چندانکه خواهی دوستی این در دل محکمتر کن که رنج فراق درخورد دوستی باشد ونجك
در دنیا چه آویزی واکر دنیا بتو دهند از مشرق تا بمغرب وهمه را سجود کنند بمدتی
اندك تو وایشان همه خاك شوی که کس از تو یاد نیاورد چنانکه از ملوك کذشته یاد
نمی آرند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند وآن نیز منغص ومکدر وبهشت جاودان بدین
می بفروشی ونجك اکر کسی سفال شکستی بکوهری ماندنی نخرد چکونه بروی خندی ودنیا سفال

شکستنی است تو ناگاه شکسته گیر و از گوهر جاوید فوت شده گیر و حسرت بمانده گیر و این و امثال این عتابها با نفس خویش همیشه میکند تا حق خود گزارده شود و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد

اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول علیه السلام گفته است فکر ساعةٍ خیرٌ من عبادة سنةٍ یکساعت تفکر بهتر از یکساله عباده و در قران بسیار بتفکر و تدبّر و نظر و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر بشناسد لکن حقیقت وی و چگونگی وی بشناسد که این تفکر در چیست و ثمرهٔ وی چیست پس شرح این مهم است و ما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای وی است پس آنچه تفکر در وی است

فضیلت تفکر

بدانکه کاری که بیک ساعت از عبادت سالی تمامتر بود درجه وی بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکری کردند در حق خدای تعالی رسول علیه السلام گفت تفکر در خلق وی کنید که طاقت آن ندارید و قدر وی بشناسند شناخت و عایشه میگوید که رسول علیه السلام بشب نماز می کرد و می گریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت در حق من فرود آمده است اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ الآیه پس گفت وای بر آنکه این برخواند و در وی تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند که بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت بود وی مثل منست و رسول علیه السلام گفت چشمهای خویش از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت خواندن قران در مصحف و تفکر در وی و عبرت در عجایب وی و بوسلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمرهٔ وی حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یکبار بر بام در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا در سرای همسایه افتاد همسایه بجست و شمشیر برگرفت بنداشت

که دزد است چون ویرا دید گفت تراکه انداخت گفت بی خبر بودم ندانم

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علم است که ببدیهه معلوم نبود و ویرا طلب می باید کرد و آن ممکن نیست الا بدان دو معرفة دیگر را بایکدیگر جمع کنی و میان ایشان تالیف کنی تا جفت گیرند و از دو معرفت سیم تولد کند چنانکه نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیم را انگاه این سیم را با دیگری جمع کند تا از وی چهارمی پدید آید و همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصول است نمی برد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند و لکن نمیداند که میان ایشان جمع چون کند یا چون باید کرد چون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی نداند و شرح و حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوییم که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا است نتواند تا انگاه که دو چیز بداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه آخرت باقی است و دنیا فانی چون این دو اصل بدانست ضرورت این دیگر علم آخرت بهتر از دنیا از وی تولد کند و بدین تولد نه آن می خواهیم که معتزله خواهند و شرح این دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است از احضار دو علم در دل و لکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسفندی تولد نکند همچنین هر دو علم که باشد هر علم که خواهد تولد نکند بلکه هر نوعی از دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید

پیدا کردن تفکر که برای چه بود

بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و ویرا بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش داند که چه می باید کرد و از کدام سو می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید چنانکه در خبر است که خَلَقَ الْخَلْقَ فی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ

وچنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد وراه نبرد سنك برآهن زند تا ازوی نور آتش بدید

آید وچراغ فرا کیرد ازان چراغ حالت وی بکردد تا بینا شود وراه از بی راهی بشناسد

بس رفتن کیرد همچنین مثل این دو علم که اصل است ومیان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت

سیم تولد کند چون سنك وآهن است ومثل تفکر چون زدن سنك است برآهن ومثل معرفت

همچون آن نور است که ازوی بدید آید تا ازان حالت دل بکردد چون حال بکردد کار وعمل بکردد

چون بدید مثلا که آخرت بهتر است از دنیا بشت با دنیا کند وروی بآخرت آورد بس تفکر

برای سه چیز است معرفتی وحالتی وعملی ولکن عمل تبع حالت است وحالت تبع معرفت است

ومعرفت تبع تفکر است بس تفکر اصل وکلید همه خیرات است وفضیلت بدین بیدا شود

بیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد وکجا بود

بدانکه مجال ومیدان فکرت بی نهایت است

که معلوم را نهایت نیست وفکرت در همه روانست ولکن هرچه نه براه دین تعلق دارد

ما را شرح آن مقصود نیست امّا آنچه براه دین تعلق دارد اکرچه تفصیل آن هم بی نهایت است

ولکن بقیاس بتوان کفت بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی ومیان حق تعالی است

که آن راه ویست که بدان بحق رسد وتفکر بنده یا درخود بود یا درحق اکر درحق بود یا در

ذات وصفات وی بود یا در افعال وعجایب مصنوعات وی واکر خود تفکر کند

یا در صفاتی بود که آن مکروهست حق را و ویرا ازحق تعالی دور کند وآن معاصی ومهلکات است

یا درآنچه محبوب حق است که ویرا نزدیك کرداند بحق تعالی وان طاعات ومنجیات است

بس فذلك این جهار میدان است ومثل بنده جون عاشق است که اندیشه وی بهیچ وجه

ازمعشوق بیرون نبود واکر بیرون بود عشق وی ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچ

دیکر را جای باز نکذاشته بود بس اندیشه وی درجمال معشوق وحسن صورت وی یا در

افعال واخلاق وی بود واکر درخود اندیشد یا دران اندیشد که ویرا نزدیك معشوق قبول

زیاده شود یا طلب آن کند یا درانکه ویرا کراهیت آید تا ازان حذر کند هر اندیشه که بحکم

عشق بود ازین جهار بیرون نبود اندیشه عشق دین ودوستی حق تعالی همچنین بود

میدان اول

آن بود که ازخود اندیشد تا صفات واعمال مکروه وی جیست

تا خویشتن را ازان پاك بکند واین معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن

واین بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد جون زبان وجشم ودست

وغیر آن وبعضی بجملهٔ تن وخبائث باطن همچنین ودر هر یکی را اندیشه راسه مجال است

یکی انکه فلان کار وفلان صفات مکروهست یا نه اکر این همه جایها روشن نبود بتفکر

نتوان شناخت دوم انکه جون مکروهست من بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس

نیز آسان نتوان شناخت الّا بتفکر سیم انکه اکر موصوف است تدبیر خلاص جیست

ازین بس هر روز بامداد باید که یکساعت در تفکر این کند واندیشه اول در معاصی

ظاهر کند از زبان اندیشه کند که درین روز بسخن مبتلا خواهد شد وباشد که در

غیبت ودر دروغ افتد ند بر آن بیند یشد که ازوی جون حذر کند وهمچنین اکر در خطر است

که در لقمهٔ حرام افتد که ازان حذر جون کند وهمچنین از همه اندامها خویش تفحص کند

ودر همه طاعات نیز اندیشه کند وجون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا

همه بجای آورد مثلا کوید این زبان برای ذکر وراحت مسلمانان آفریده اند ومن قادرم

که فلان ذکر وفلان سخن خوش بکویم تا کسی بیاساید وجشم برای آن آفریده اند تا دام

باشد که بدان سعادت صید کنم بدین جشم در فلان عالم نکرم بجشم تعظیم ودر فلان فاسق

نکرم بجشم تحقیر تا حق جشم کزارده باشم ومال برای راحت مسلمانان آفریده اند تا بصدقه

بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم و این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد
که اندیشه کند یکساعت و برا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد از بن آست
که از طاعت یکساله بهتر است و فایده وی جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعت و معاصی
ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد ببیند بشد تا در باطن وی از آن چیست
و از منجیات چیست که ویرا نیست تا طلب آن بکند و این نیز دراز است ولکن اصل
مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی
خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و منجیات نیز ده است پشیمانی
بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در
دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و در هر یکی مجال
تفکر بسیار است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب
گفته ایم بداند و بشناسد و باید که مرید جریده دارد خویشتن را و این صفات بروی نشسته
چون از معاملات یکی فارغ شد خط بروی میکشد و بدیگری مشغول میشود و باشد که هم
کسی را بعضی ازین اندیشها مهمتر بود مثلا عالم ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود
که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت و صورت
خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر در وی طعن کند با وی
حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث است ولکن پوشیده ترست
و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکر کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن
خلق نزدیک خویش برابر چگونه بکند تا نظر وی همه بحق بود و اندرین مجال فکرت بسیارست
پس از جمله معلوم شود که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست

اما تفصیل

اما تفصیل آن بگفتن ممکن نبود

بیان دوم در فکرت حق تعالی است

و تفکر
یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر در
ذات و صفات وی است ولکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بران نرسد شریعت
نهی کرده است و گفته که در وی تفکر مکنید فَانَّکُم لَن تَقدِرُوا قَدرَهُ و این دشواری نه از
پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف
و طاقت نور آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود همچنان که خفاش بروز نپرد که
چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود و
بروز فرا نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد فرا بیند و عوام خلق
درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت آن نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم
بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب نگرند لکن اگر مداومت کنند بیم نابینایی
بود همچنین اندرین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقائق صفات
حق تعالی بدانند همه رخصت نیست با خلق بگفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک
بود چنانکه وی عالم و مرید و متکلم است که وی ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات
خویش و آن تشبیهی باشد ولکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تو بود که
حرف و صوت بود و پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوی باشد که طاقت ندارد
انکار کند چنانکه چون گوی با وی که ذات وی چون ذات تو بود که نه جوهر بود و نه عرض
و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم
و نه درون عالم باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خویشتن قیاس
کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند

که بر تختی نشیند و غلامان پیش ایشان بایستند پس همچنین در حق وی تخیلی
کنند تا باشد که گویند لابد وی را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که خود این
دیده اند پندارند که چون وی را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را همچنین عقلی بودی که این قوم را
هست گفتی باید که آفریدگار مرا پر و بال بود که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت
من بود وی را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خویشتن قیاس کند و ازین سبب شرع
منع کرد ازین تفکر و سلف منع کردند از کلام و روا نداشتند صریح بگفتن اینکه در عالم
نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه برین اختصار کردند
که لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ که با هیچیز نماند و هیچیز بوی نماند و این
بر جمله گفتندی نه تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند پس آنکه عقول بیشتر
خلق آن را احتمال نکند و از برای این بود که وحی آمد ببعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات
من خبر مدهید که انکار کنند با ایشان آن گویید که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که
ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و انگاه وی نیز بآخر کار بحیرت
و دهشت کشد پس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کند که هر چه در
وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد
که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آفتاب نگرد که بر زمین افتاده است

میدان سیم

در پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع
وی است و عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرهاء آسمان و زمین که نه
بزبان حال تسبیح و تهلیل میکند آفریدگار خود را و میگویند اینت قدرتی بر کمال و اینت
علمی بی نهایت و این بسیار تر است از آنکه تفصیل بپذیرد بلکه اگر همه دریاها مداد شود

همه درختها قلم شود و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرها دراز می نویسند آنچه
گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ الآیة
ولکن در جمله بدانکه آفریدها بر دو قسم است یک قسم آنکه خود ما را هیچ خبر نیست از آن
در وی تفکر نتوانیم کرد چنانکه سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا و اما آنچه از آن
ما را خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان چون عرش و کرسی و فرشتگان و
دیو و پری و اجناس این تفکر درین نیز مختصر بود و دشوار بود پس بدان اقتصار کنیم
که دیدنی است و آن آسمان و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و زمین است
و آنچه بر روی زمین است چون کوه و بیابان و دریا و شهرها و آنچه در کوهها است
چون جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است چون انواع نبات و آنچه در بر و بحر است
از انواع حیوانات جز آدمی تا با آدمی رسد و وی از همه عجیبتر است و آنچه میان آسمان
و زمین است چون میغ و باران و برف و تگرگ و برق و رعد و قوس قزح و علامات
که در هوا پدید آید برین جمله و فذلک اینست و در هر یکی مجال تفکر است چه همه عجایب
صنع حق تعالی است پس ببعضی ازین اشارتی مختصر بکنیم و این همه آیات حق تعالی است
که ترا فرموده است که تا در وی نظر و تفکر کنی چنانکه وَکَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
و دیگر فرمود وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ و گفت إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ الآیة
و چنین آیتها بسیار است پس درین آیات تفکر کنی آیت اول که بتو نزدیکتر است تویی
و از تو عجیبتر بر روی زمین هیچیز نیست و تو از خود غافل و منادی می آید که بخویشتن
فرو نگر تا عظمت و جلال ما بینی وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در ابتدا خویشتن
تفکر کن که از کجایی که اول ترا از قطرهٔ آب بیافرید و آن آب قرارگاه اول پشت پدر

وسینه مادر کرد بس آن تخم آفرینش تو ساخت بس شهوات را بر بید و مادر موکل
کرد و از رحم مادر زمین ساخت و از ان پشت مردم تخم ساخت تا تخم در زمین افکند
بس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از ان نطفه و خون حیض بیافرید اول باره
خون بسته کردانید بس کوشت کردانید که آنرا مُضغه کویند بس جان در وی دمید بس
ازان خون یك صفت جیزها مختلف در تو بدید آورد جون بوست و کوشت و رك و پی
و استخوان بس ازین جملهٔ اندامهاء تن صورت کرد سری مدوّر و دو دست و پای دراز
و بر سر هر یکی بنج شاخ بیافرید بس بیرون جشم و کوش و دهان و بینی و زبان و دیکر
اَعضاها بیافرید و در باطن تو معده و جکر و بیك و سبرز و زهره و رَحِم و مثانه و روده
بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیکر و بصفتی دیکر و بمقداری دیکر بس هر یکی را ازین جند
قسمت بکرد هر انکشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از کوشت و بوست و رك و پی
و استخوان و جشم تو که جند مقدار جوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقهٔ
بصفتی دیکر که اکر یکی ازان تباه شود جهان بر تو تاریك شود و اکر شرح عجایب جشم تنها
بکویم ورقها بسیار سیاه شود بس نکاه کن باستخوان خویش که جکونه جسمی سخت
وَ محکم از آبی لطیف و تنك بیافرید و هر بارهٔ از وی بر شکلی و مقدار بعضی کرد و مقدار
بعضی دراز و بعضی بَهن و بعضی میان تهی و بعضی میان اکنده و همه بر یکدیکر ترکیب کرده
و در مقدار و شکل و صُورت هر یکی حِکمتی بلکه حِکمتها بسیار و انکاه استخوان ستون
تو ساخت و همه را بر ان بنا کرد اکر یك لخت بودی بشت بدو در نتوانستی آورد و اکر
براکنده بودی بشت راست باز نتوانستی کرد و بر بای نتوانستی ایستاد و یرا مهرها
بیافرید تا دوتاه شود و انکاه در هم ساخت و بی و رك بروی بپجید و محکم بکرد تا راست بایستد

جون حاجت بود و در سر هر مهرهٔ جهار زایده جون لکها بیرون آورد و آنجه در زیر است
حفرهٔ جون کوهها در هم افکند تا آن زایده دران حُفرهٔ نشیند و محکم بایستد و از جوانب
مُهرها جناحها بیرون آورد تا بیهها که بروی بیجیده است احکام و یرا بروی یکدیکر زند و
جمله سر تو از بنجاه و بنج بارهٔ استخوان بیافرید و در هم بیوست بدروزهاء باریك تا اکر یك
کوشه را آفتی رسد آن دیکران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود و دندانها
بیافرید بعضی سر بهن تا لقمه آس کند و بعضی باریك و تیز تا طعام ببرد و خورد کند و بازو
بس کردن از هفت مهره بیافرید برك و بی به بپجید و محکم بکرد و سر بروی ترکیب کرد و بشت
از بیست و جهار مُهره بیافرید و کردن بروی نهاد بس استخوانها سینه بر بهنا درین مهرها
ساخت و همچنین دیکر استخوانها و شرح این دراز است و در جمله در تن تو دویست و جهل
و هشت استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیکر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه
از آب ضعیف آفرید اکر این استخوانها یکی کمتر شود از کار باز مانی و اکر یکی زیاده بود باز
در مانی بس جون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامها
تو بانصد و بیست و هفت عَضَله بیافرید هر یکی بر شکلی بعضی ستبر و سر باریك و بعضی
کرد و بعضی خورد و بعضی بزرك و هر یکی مرکب از کوشت و بوست و آن برده که جون
غلاف وی باشد بیست و جهار ازان برای آنست تا تو جشم در مُقله از همه جوانب بتوانی
جنبانید و دیکران هم برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود بس در تن سه حوض بیافرید
و از وی جویها بجمله تن روان کرد یکی دماغ که از وی جویها اَعصاب بیرون آید و بهمهٔ تن
برسد تا قدرت حس و حرکت در وی میرود و از وی بسیار جون سرون و مهرها بشت
بیرون نهاد تا اعصاب از هر دو ببرد که انکاه خشك شود دوم حوض جکر و از وی

رگها بهفت اندام کشاده کرد تا غذا در وی روان باشد پس حوض دل از وی رگها
بهمه تن کشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از وی بهفت اندام می رسد پس تفکر کردن
در یک عضو خویش که هر یک چون آفرید و برای چه آفرید چشم را از هفت طبقه بیافرید
بر هیأت و لونی که از آن نیکوتر نباشد و پلکها بیافرید تا گرد از وی می سترد و می شوید
و مژگانها بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی تا دیدار چشم بدان قوت میکرد و تا
چون غباری باشد بهم درگذاری تا گرد بوی نرسد و از میان آن بیرون می توان نگریست
و تا خاشاک که از بالا فرو آید مژه آنرا نگه دارد و چون پرچین چشم باشد و عجبتر ازین
همه که حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید
تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری وی به بینی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار
آینه و آنچه در وی پیدا آید بگویند در مجلدها بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید
و آبی تلخ در وی بنهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود و انگاه صدره گوش بیافرید تا آواز
جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در وی پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مور [illegible]
قصد آن کند راه بروی دراز شود و بسیار گرد بر آید تا ترا آگاهی بود و اگر شرح دهان و بینی
و دیگر اعضا بگوئیم هم دراز شود مقصود ازین آنست تا راه این بازیابی و در هر یکی اندیشه
میکنی که این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت
آفریدگار آگاه می باشی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانها دماغ
و قوتها حس که در وی نهاده است از همه عجبتر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین که معده را
بیافرید همچون دیگی که بر دوام بجوشد تا طعام در وی پخته می شود و جگر آن طعام را خون
میگرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرسانند و زهره کف آن خون را که چون صفرائی

بود می ستاند و سپرز زردی آن خون را که سودای بود می ستاند و کلیه آب از وی جدا میکند
و بمثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب معانی قوتها که در وی
آفرید چون بینای و شنوای و عقل و علم و امثال این بیشتر پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی
نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی و بروی ثناء بسیار کنی و می بینی که قطره
آب این همه نقش در ظاهر و باطن پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این
نقاش عجب بمانی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی پس از کمال و رحمت وی
تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم و اگر دهان باز کردی چون حیض نه باندازه
بمعده تو رسیدی تباه شدی و از راه ناف گذر غذاء تو ساخت و چون از رحم بیرون آمدی
ناف را ببست و دهان را کشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد پس چون تو در آن
وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذا
تو ساخت و بر سینه مادر پستان بیافرید و سر وی بر قدر دهان تو بیافرید و سوراخها
تنگ در وی بیافرید تا شیر بر تو بنیرو نکند و کار وی در درون سینه بنشاند که تا آن خون
سرخ که بوی می رسد وی سپید می گرداند و پاک و لطیف بتو می فرستد و شفقت را بر
مادر موکل کرد تا اگر یکساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود پس چون شیر را بدندان
حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر بدان جراحت نکنی تا انگاه که قوت طعام خوردن
پدیدار آید انگاه بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر باشی اینت کوری و نا
بینای که کسی این همه می بیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت
وی متحیر نشود و برین جمال و جلال عاشق نشود و اینت عاقل که کسی اندرین تفکر نکند و از تن
خود نیندیشد و آن عقل که بوی دادند که عزیزترین چیزها است ضایع کند و بیش از آن ندا

که جون کرسنه شود نان خورد و جون خشم کیرد دو کسی افتد و همجون بهایم از تماشا کردن
در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت باشد تنبیه را واین از عجایب تو یکی
از صد هزار نیست وبیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود است از شارح جك در کیر
تا به پیل وشرح آن دراز شود آیة دیکر زمین است وآنجه در وی آفریده است اکر
خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نکاه کن که جکونه بساط تو ساخته است
وجوانب وی فراخ بکسترانیده تا جندانکه روی بکنار نرسی وکوهها را اوتاد وی ساخته
تا آرام کیرد در زیر پای تو و بجنبد واز زیر سنکهاء سخت آبهاء لطیف روان کرده تا بر
روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اکر سنك سخت کرفته بودی بیك راه بیرون
آمدی تا جهان غرق کردی تا بش ازانکه مزارع بتدریج آنخور در رسیدی و در وقت بهار
تفکر کن که روی زمین همه خاك کثیف باشد جون باران بروی آید جکونه زنده شود جون
دیباء هفت رنك بلکه هزار رنك پیش کردد تفکر کن دران نباتها که بدید آید و دران شکوفها
هر یکی برنکی دیکر و بشکلی دیکر هر یکی از دیکر دیباتر در درختان و میوهاء آن تفکر کن و جمال هر یك
وطعم و بوی ومنفعت هر یك بلکه آن کیاها که تو آنرا کمتر دانی عجایب و منفعتها در وی تعبیه
جون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار را درست کند و یکی زندکانی نکاه دارد و یکی
زهر کزندکان ببرد و یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا را بهزیمت کند و یکی سودا را از اقصی عروق بیرون آورد
و یکی سودا انکیزد و یکی کرم و یکی سرد و یکی خشك و یکی نرم و یکی خواب آورد و یکی خواب را ببرد و یکی
شادی آورد و یکی اندوه آورد و یکی غذا تو و یکی غذا ستوران و یکی غذا مرغان تفکر تا این جند هزار است
و در هر یکی ازین جند هزار عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از وی مدهوش شود
واین نیز بی نهایت است آیت دیکر ودیعتهاء عزیز و نفیس است که در زیر کوهها نهان

کرداست

کرداست که آنرا معادن کویند وآنچ از وی آرایش را شاید جون زر و سیم و لعل
و پیروزه و بدخشان و شبه و بسد و بلور وآنچ ازان اوانی را شاید جون آهن
و برنج و مس و روی وارزیز وآنچ از وی کارهاء دیکر شاید از معادن جون نمك
و کوکرد و نفط و قیر و کمترین ان نمك است که طعام بدان کوارنده شود و اکر در
شهری ان نیابند همه طعامها تباه شود و همه لذتهاء طعام بشود و همه بیمار شوند
و بیم هلاك بود پس در لطف و رحمت نکاه کن که طعام تو اکرجه غدا دارد لکن جون
در خورش وی جیزی می در بایست این نمك از آب صافی باران بیافرید که بیامد
و بر زمین جمع شود و نمك می کردد و این نیز بی نهایت است امر دیکر جانوران اند
بر روی زمین که بعضی می روند و بعضی می پرند و بعضی می خیزند و بعضی بدو پای
می روند و بعضی بجهار پای و بعضی به بیست پای و بعضی بجهل پای و بعضی بی پای
پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نکاه کن که هر یکی بر شکلی دیکر
و بصورتی دیکر و همه از یکدیکر نیکوتر هر یکی را آنچ بکار می بایست داده است
و هر یکی را بیاموخته که غذاء خویش جون بدست آورند و بجه را جون نکاه دارند
تا بزرك شود و آشیان خویش جون کنند در مورچه نکاه کن که قوت خویش جکونه
جمع کند هر جه کندم بود بداند که اکر درست بکذارد تباه شود بدو نیم کند
تا شبشه در نیفتد و کشنیز اکر درست نباشد تباه شود این درست بکذارد و عنکبوت را
نکاه کن که خانه خویش جکونه کند و هندسه در تناسب آن جکونه نکاه دارد که لعاب
خویش ریسمان سازد و دو کوشه دیوار طلب کند و از یك جانب بنیاد در افکند و بدیکر
برد تا تاره تمام بکند انکه بود بر کردن کیرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دور تر و

بعضی نزدیکتر نبود و نیکو و باندام بود انگاه خویشتن را بیک نخ از گوشه دیوار
در آویزد منتظر مگس که ببرد که غذای وی آنبود پس خویشتن را بیندازد بروی وویرا
صید کند و آن رشته بر دست و پای وی می پیچد تا از گریختن او ایمن باشد پس
بنهد و بطلب دیگری میشود و بزنبور نگاه کن که خانه خویش همه مسدس بنا کند
و اگر چهار سو کند و شکل وی گرد است گوشها خالی و ضایع بماند و اگر گرد کند چون
مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع بماند و در همه اشکال هیچ شکل نیست
که بمدور نزدیکتر بود و متراص بود مگر مسدس و این برهان هندسه معلوم
کرده است و خداوند عالم بالطف و رحمت خویش چندین عنایت دراردَ
بدین جانوران مختصر که ویرا بدین الهام دهد و شادجک را الهام دهد تا بداند
که غذای وی خون و پوست ویرا خرطوم باریک و مجوف بیافریند تا بتو فرو برد
و آن خون می کشد و ویرا نیز فهم بیافریند تا چون دست بجنبانی تا ویرا بگیری بداند
و بگریزد و دو پر لطیف بیافریند تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود
بتواند آمد و اگر ویرا عقل و زبان بودی چندان از فضل و عنایت آفریدگار خود
شکر کندی که همه آفریدگان از آن عجب بماندی ولکن سرتاپای وی بزبان حال
این شکر و این تسبیح می کند ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت
ندارد کراز هر آنبود که طمع کند که تا از صد هزار یکی بشناسد تا بگوید چه گوی این
حیوانات با این شکلهاء غریب و این صورتها عجیب و لونهاء نیکو و اندامهاء راست
خود آفریدند خویشتن را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که ازین روشنی
جشمها کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت تا نیندیشند بچشم

سر می نگرند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید همچون
بهایم جز آواز نشنود و در زبان مرغان که در وی صورت حرف نبود در راه نبرند و چشم
ایشان معزول از دیدار آنچه باید تا هر خط که از حروف و رقوم و سیاهی و سپیدی
نبود نه بینند و این خطهاء الهی که نه حرف و نه صورت و نه رقم ظاهر و باطن همه ذرهاء
عالم نبشته است راه بدان نبرند در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیست نگاه کن و گوش
دار تا چه میگویند که بزبان فصیح میگویند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاشی
و استادی وی تعجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی بینی و صورت گری بینی که من
خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتداء آفرینش که از من مورچه خواهد ساخت
نگاه کن که اجزای من چگونه قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها صورت
کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوة ذوق بنهد و در یکی
قوة شم و بوی شنیدن بنهد و در دیگری قوة سمع بنهد و بر برون سر من چندین
منظره فرو نهد نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است
صورت کند و دست و پای از وی بیرون آورد و در باطن جای که غذا بوی رسد
تا هضم افتد و جای که غذا از وی بیرون آید و جمله آلات آن بیافرید و انگاه شکل جان من
و باندام بر سه طبقه بنهد و در یکدیگر پیوندد و ما را حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد
و قباء سیاه پوشد و بدین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است در آورد
تا در نعمت وی همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی
و آب دهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و حبوب و دانها بدست آوری و هر جا
که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه خویش در زیر زمین بوی آن بشنوم و برسر

آن روم و تو خورد با آن همه رنج باشد که طعام یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم
و بیشتر و محکمتر بنهم و اگر غذاء خویش بصحرا آورم تا خشك کنم پیش از انکه باران
آید آفریدکار من مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای بنهم و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی
وسیل و باران اندر راه ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر نکنم
خداوندی را که مرا از سر یك ذره بدین زیبای و چابکی بیافرید و چون تو یی را که نیز
به پیش من بر پای کرد تا طعام من می کاری و می دروی و رنج میکشی و من بر می خورم
هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرك نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدکار خویش
این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرهاء عالم
اگرچه جماد است نیست که نه این منادی میکند و آدمیان از سماع و منادی
تسبیح
ایشان غافلند انهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
و این نیز عالمی است از عجایب بی نهایت شرح این چون ممکن شود ایت دیگر
دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزویست از دریاء محیط که گرد زمین
در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است
که زمین در دریا چون اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجایب بر فارغ
شدی بعجایب بحر رو که چندانکه دریا از زمین مهتر عجایب بیشتر چه هر حیوان
که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیاری حیوانات دیگر که خود
بر روی زمین نباشد هر یکی از ایشان بر شکلی و طبعی دیگر یکی بخوردی چنانکه چشم آنرا
در نیابد و یکی بزرگی چنانکه کشتی بپشت وی فرو آید که پندارند که زمین است و چون
آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند

شرح آن چون توان یافت و بیرون حیوانات نگاه کن که در قعر دریا حیوانی بیافریند
که صدف پوست وی است و ویرا الهام دهد تا بوقت باران بکنار دریا آید و پوست
از هم باز کشد تا قطرهاء باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون وی
افتد پس پوست را فراهم کشد و باز بدریا شود و آن قطرها را در درون خویش نگاه
میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا می پرورد و آن جوهر صدف بر صفت مروارید
آفریده است آن قوت وی سرایت میکند بدان در از تا هر قطره مرواریدی شود
بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ
نباتی بروید سرخ که صورت نبات دارد و جوهر سنگ آنرا مرجان گویند و از کف
وی جوهری با ساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز
بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانکه فرو نشود و هدایت
کشتی بانان تا باد راست از کجا بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همه عالم
آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیبتر بلکه اگر یک شربت محتاج شوی و نیابی همه مالها
روی زمین بدهی و اگر آن شربت در باطن تو راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه
داری فدا کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایت است آیت دیگر
هوا و آنچه در وی است که هوا نیز دریا است که موج می زند و باد موج زدن وی است
جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذا جان تو بود بر دوام
که طعام و شراب روزی یك راه حاجت افتد و اگر یك ساعت نفس نزنی و غذا هوا
بباطن تو نرسد هلاك شوی و تو از وی غافلی و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها
آویخته است که نگذارد که با آب فرو شود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که

بدین هوا پیش از آن که با آسمان رسد چه آفریده است از میغ و باران و برق و رعد
و نگاه کن بدان میغ کثیف که ناگاه در میان هوا لطیف پدید آید و باشد که از دریا
برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا
پدید آید و جایها که از کوه و دریا و چشمها دوانست بر انجا میریزد قطره قطره بتدریج هر
قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر وی از جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید
تا فلان کرم تشنه است سیر شود و فلان نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را
با آب حاجت است ویرا آب دهد و فلان میوه بر سر درخت خشک می شود باید که وی
بیخ درخت شود و باطن وی در شود از راه عروق وی که هر یکی چون موی باشد باد
می شود تا بدان میوه رسد تا وی تر و تازه شود تا تو بغفلت بخوری و بی خبر از لطف و
و بر هر یکی نبشته که کجا فرو آید و روزی کیست اگر همه عالم خواهند تا عدد قطرها
وی بشناسند نتوانند و انگاه اگر این باران بیک راه بگذرد بنا بهما آب بتدریج نیا
سرما را در راه بروی مسلط بکند تا ویرا برف کرد اند و همچون پنبه زده زره زره کردد
و از کوهها انبار خانه وی سازد تا آنجا جمع شود و سر دبود زود بگدازد انگاه چون حرارت
بهار پدید آید بتدریج می گدازد و جویها روان شود بمقدار حاجت تا همه تابستان آب
بتدریج می کدازد و جویها روان شود و بتدریج بر مرغزار نفقه می کند که اگر نه چنین
با بر دوام باران می آمدی یخ آن بسیار بودی و اگر بیک راه بیامدی و بگذشتی همه سال
نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین بلکه
همه اجزا زمین و آسمان بحق و بعدل و بحکمت آفریده است و برای این گفت وَمَا
خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ بیازی نیافریده ام بحق آفریده ام یعنی چنان

آفریدم

آفریدم که می بایست **آیت دیگر** ملکوت آسمان و ستارکان و عجایب
آنست که زمین و هر چه بر زمین است در ان مختصر است و همه قرآن تنبیه
بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا
و گفت خَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ پس ترا فرموده اند تا در عجایب
ملکوت آسمان تفکر کنی نه که کبودی آسمان و سپیدی ستارکان بینی و چشم فراز
کنی که بهایم خود این نیز ببینند و لکن چون تو خود را و عجایب خویش را که بتو نزد
که بجنب عجایب آسمان وی یک ذره نباشد نشناسی ملکوت چون شناسی
بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخستین خود را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان
و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش
پس از عالم اجسام بیرون شوی و بعالم ارواح شوی انگاه ملایکه را بشناسی
و درجات فرشتکان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارکان
و حرکت و کردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود
چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی
از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ
و انگاه هر کروهی از آن بر شکلی کرد آمده است بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت
عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر زمین است از اشکال کواکب ویرا آنجا مثالی است
انگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک بگذارد و بعضی
بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار
سال پیش فلک بگذارد اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت

وشیاطین را

نیست وجون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل
ایشانست که زمین بدان فراخ است که هیچکس بتمامی آن نرسد وآفتاب جندصد و
شصت بارجند زمین است وبدان بدانی که مسافت جکونه دورست که جنین خورد
می نماید وبدین بدانی که جکونه زود حرکت میکند که بر مقدار نیم ساعت قرص آفتاب
جمله اززمین برآید مسافت صد وشصت بارجند زمین دران ساعت بریده
باشد وازین بود که رسول علیه السلام یك روز جبرائیل برسید که زوال بکردید
کفت لا نعم نه اری کفت این جکونه باشد کفت دران وقت که کفتم لا تا اکنون
که کفتم نعم پانصد ساله راه برفته بود وستارهٔ هست درآسمان که صد بارجند
زمین است ازبلندی جنین خرد نماید جون ستاره جنین بود جمله فلك قیاس کند
که جند بود واین همه این بزرکی درجشم بدین خوردی صورت کرده اند تا بدین عظمت
وپادشاهی آفریدکار بشناسی پس درهر ستاره حکمتی است ودررنك وی ودررفتن وی
ورجوع واستقامت وی بطلوع وغروب وی حکمتی است وآنجه روشن ترست
حکمت آفتاب است که فلك وی را میلی داده اند ازفلك مهین تا در بعضی از سال
بمیان سر نزدیك بود وبعضی دور بود تا ازوی هوا مختلف شود کاه سرد بود وکاه
کرم بود وکاه معتدل وبسبب این شب وروز مختلف بود کاه درازتر بود وکاه
کوتاه تر بود وکیفیت آن اکر شرح کنیم دراز شود وآنجه ایزد تعالی مارا ازین علمها
روزی کرده است درین عمر مختصر اکر شرح کنیم روزکار دراز خواهد وهرجه
مارا معلوم است هم حقیر ومختصر است درجنب آنکه علما واولیا را معلومست
وبوده است وعلم همه علما واولیا مختصر بود درجنب علم انبیا بتفصیل آفرینش

وعلم

وعلم انبیا مختصر بود درجنب علم فرشتکان مقرب وعلم این همه اکر اضافه
کنی با علم حق تعالی خود آن نیرزد که ویرا علم کوئی سبحان آن خدای که خلق را
جندین علم بداد آنکاه همه را داغ نادانی برنهاد و کفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
این قدر نمودکاری بود از مجاری فکرت که کفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اکر در
خانه امیری شوی که بنقش وکج کری کرده باشند ودکار درازصفت آن میکوی
وتعجب میکنی وهمیشه درخانه خدای تعالی ای وهیج تعجب نکنی واین عالم اجسام خانه
خدای تعالی است وفرش وی زمین است وسقف وی آسمانست ولکن سقفی
بی ستون است واین عجب تر است وخزانه وی کوهها است وکنجینه وی دریاهاست
وخنور واوانی خانه حیوانات ونباتهاست وجراغ وی ماهست ومشعله وی
آفتابست وقندیلها وی ستارکان اند ومشعله داران وی فرشتکان اند وتو از
عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرکست وجشم تو بس مختصر ودروی نمی کنجد
ومثل تو جون مورجه است که در قصر ملکی سوراخی دارد وجز از سوراخ خویش
وغذا خویش ویاران خویش هیج خبر دیکر ندارد واکرخواهی که بدرجه مورجه قناعت
کنی می باش واکرنه راهت داده اند تا دربستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون
ای وجشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش ومتحیر کردی والسلام

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل ازجمله مقامات مقربانست ودرجهٔ وی بزرکست لکن علم وی
درنفس خویش باریك ومشکل است وعمل وی دشوار است واشکال وی درانست
که هرکه جیزی را جز حق تعالی درکارها اثر بیند در توحید وی نقصانست واکر جمله
اسباب نیز ازمیان بردارد درشریعت طعن کرده باشد واکر نیز اسباب را مستبی نه بیند

با عقل خویش مکابره کرده باشد و جون بپند باشد که بر جیزی از اسباب توکل کند و در
توحید نقصان افتد بس شرح توکل جنانکه عقل و شرع و توحید و وهم بکوید و میان همه
جمع کند علمی غامض است و هر کس نشناسد و ما اول فضیلت توکل بکوییم انکاه حقیقت وی
انکاه اعمال و احوال وی **فضیلت توکل** حق تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن
شرط ایمان کرد و کفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و کفت من متوکلانرا دوست دارم اِنَّ
اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و کفت هر که بروی توکل کند وی پسنده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
و کفت نه خدای بسنده است بندهٔ خود را اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و جنین ایات بسیارست
و رسول علیه السلام کفت امتها را بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان
بر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان شاد شدم مرا کفتند خشنود شدی کفتم شدم
کفت باز این هم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب کفتم آن که اند کفت آنها که کار
با فسون و داغ و فال نکنند لکن جز بر خدای تعالی اعتماد نکنند بس عکاشه بر پای خاست
کفت یا رسول الله دعا کن کفت سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ سبق عکاشه برد و رسول علیه السلام
کفت اکر جنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند جنانکه
بمرغان می رساند که همه بامداد بروند و شکمها تهی و کرسنه و شبانکاه باز آیند همه
سیر و کفت هر که بناه با خدای تعالی دهد همه سونتهای وی کفایت کند و روزی
وی از جای که نبیوسد بوی رساند و هر که بناه با دنیا دهد خدای تعالی وی را با دنیا کذارد
و جون خلیل علیه السلام را بکرفتند و در منجنیق نهادند که با تش اندازند کفت حَسْبِيَ اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ جون در هوا بود جبرایل بوی رسید و کفت هیچ حاجت هست کفت
بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که کفت حَسْبِيَ اللّٰهُ و بدین صفت وی را بوفا صفت کرد و کفت

وَاِبْرٰهِيمَ الَّذِي وَفّٰى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست
که از میان همه دست بمن زند که نه اکر همه اهل آسمان و زمین بکید و مکر با وی بر خیزند
که نه وی را از آن فارغ دهم و سعید بن جبیر میکوید مرا کزدمی در کزید مادرم سوکند بر داد
که دست فرا ده تا افسون کنند آن دست دیکر که بسلامت بود فرا افسون کردادم و
این برای آن کرد که رسول علیه السلام کفته است که متوکل نباشد کسی که افسون کند
و داغ کند و ابرهیم ادهم کوید رهبانی را برسیدم که قوت از کجا خوری کفت از انکس
برس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که این علم مرا نیست و یکی را کفتند همیشه
در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان و کفت انکه آسیا آفرید
باد می فرستد و هرم بن حیان اویس را کفت کجا میکوی که مقام کنم کفت بشام کفت
معیشت آنجا جکونه باشد اویس کفت اُفٍّ بِهٰذِهِ الْقُلُوبِ قَدْ خَالَطَهَا الشَّكُّ فَلَا تَنْفَعُهَا الْمَوْعِظَةُ شک
برین دلها غالب شده است بند نبذیرد **حقیقت توحید** که بناء توکل بر
وی است بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایمانرا ابواب
بسیار است ولکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و دیکر
ایمان بکمال لطف و رحمت امّا شرح توحید دراز است و علم وی بی نهایت و بیشتر
از همه علمها است لکن ما آن مقدار که بناء توکل بر انست اشارت کنیم بایدکه بدانند
که توحید بر جهار درجه است و برا مغزی است و آن مغز را مغزیست و وی را بوستی است
و آن بوست را بوستی است بس دو مغز دارد و دو بوست دارد و مثل وی جون کوز
تر بود که مغز و دو بوست وی معلوم است و روغن مغز مغز وی است و درجهٔ اول
آنست که بزبان لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بکوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است

درجهٔ دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون
متکلم درجهٔ سیم آنکه بمشاهده به بیند که همه از یک اصل می رود فاعل پیش
از یکی نیست و هیچکس دیگر افعل نیست و این نوری بود که در دل پدید آید که بدان نور
این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی
باشد که بر دل افکند یا بحیلهٔ تقلید و بحیله دلیل و این مشاهده شرح بود و بند همه
برگیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد یا اعتقاد کند که فلان خواجه
در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است و این تقلید عامی بود که
از مادر و پدر شنیده باشد و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه
اسب و غلام بر در سرای است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه وی را در سرای
مشاهده بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچه بدرجه بزرگست
و لکن در وی خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالقست پس در میان
بسیاری و کثرت در راست و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نبود کمال توحید در درجه
چهارم است که جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده
هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا گویند در توحید چنانکه حسین حلاج خواص را
دید که در بیابان میگردید گفت چه می کنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم گفت
عمر در آبادانی باطل بگذاشتی پس نیستی در توحید کی رسی پس این چهارم مقام آ
اول توحید منافق است و آن پوست پوست است چنانکه پوست بیرونین
گوز را اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن وی بنگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز و تر
بود و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد

و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذاری تا پوست درونین را تازه میدارد
و از آفت نگاه میدارد توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه
دارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت
و اما چون کالبد بشد و جان ماند توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونین
گوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا همیشه مغز بدو حمایت وی
می باشد و تباه نشود و لکن در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید
که مغز وی را و آن جان وی است از آتش دوزخ نگاه دارد و لکن اگرچه این کار
بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز گوز مقصود است و عزیز است
و لکن چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفات نرسیده است
درجه سیم در توحید از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است
که اندران حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار
خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیز نیست شد در دیدار وی **فصل** همانا گوی
این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید که ندانم که همه از یکی چون بود
بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه
فهم توان کرد اشکال درین توحید بازپسین بود اما توحید چهارم توکل را بدان
حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است و این توحید چهارم نیز در
عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده بود دشوار باشد اما در جمله
این مقدار بدان که روا باشد که چیزها بسیار بود لکن آن چیزها را بیکدیگر از نظم
بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود چون دیدار عارفان از وجهی اندکی بدیده باشد

وبسیاری بدیده باشد جنانکه مردم جیزهاء بسیار است کوشت وبوست وسر
ودست وبای ومعده وجکر وغیر آن ولکن در معنی مردمی یك جیز است یا باشد
که کسی مردمی را داند جنانکه یك جیز را داند که از تفاصیل اعضاء وی یاد
نیاورد اکر ویرا کویند جه دیدی کوید یك جیز بیش ندیدم واکر کویند انجه می
اندیشی کوید از یك جیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم بس همکی
معشوق وی کردد وآن یك جیز بود بس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بدان
رسد بتحقیق به بیند که هرجه در وجود است بیکدیکر مرتبط است وجمله جون یك
حیوانست ونسبت اجزاء عالم وآسمان وزمین وستارکان بایکدیکر جون نسبت
اندامهاء یك حیوانست بایکدیکر ونسبت همه عالم با مدبر از وجهی نه از همه وجوها
جون نسبت مملکت تن حیوانست با روح وعقل که مدبر آنست وتا کسی این نشناسد
که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم وی نیاید ودر عنوان بجیزی ازین اشارت
کرده ایم وسخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله دیوانکان را بجنبانند وهر
کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سیم که آن توحید است در فعل شرحی دراز
کفته ایم در کتاب احیا اکر اهل آنی طلب کن وآن مقدار که در اصل شکر بکفته ایم
اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب وماه وستارکان ومیغ وباد وباران وهرجه آنرا
اسباب دانی همه مسخراند جون قلم در دست کاتب وهیج بخود نمی جنبند ایشان را می جنبانند
بوقت خویش وبقدر خویش جنانکه می باید بس حوالت با ایشان خطا است همجون
حوالت توقیع خلعت با قلم وکاغذ اما آنج در محل نظر است اختیار حیوانات است که
بندارد که بدست آدمی جیزی وان خطا است که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است

جنانکه کفته ام که کار وی در بند قدرت است تا آن کند که خواهد جون خواست
بیافریند واکر خواهد واکر نخواهد بس جون قدرت مسخر ارادتست وکلید ارادت
بدست وی نبود هیجیز بدست وی نبود وتمامی این بدان شناسی که بدانی که فعلی
که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه مثلا اکر بای بر آب نهد فرو شود
کویند آبرا فرق کرد واز یکدیکر جدا کرد واین فعل طبیعی کویند ودیکر آنکه کویند
آدمی نفس بزد واین را فعل ارادتی کویند سیم آنکه کویند آدمی سخن کفت وبرفت این را
فعل اختیاری کویند اما آن فعل طبیعی بوشیده نیست که بوی نیست که جون وی
بروی آب حاصل آمد لابد آب بسبب کرانی وی مخرق شود واین نه بوی است اکر خواهد
واکر نه جنین بود بلکه اکر سنکی بروی آب نهی با آب فرو شود وفرو شدن نه فعل سنك است
بلکه بضرورت از کرانی سنك آن حاصل آید اما ارادتی جون نفس زدن جون
تأمل کنی همجنین است که اکر خواهد که نفس باز کیرد تواند که ویرا جنین آفریده اند که ارادت
نفس در وی بدید می آید اکر خواهد واکر نه وکسی که قصد کند که سوزنی در جشم کسی زند
از دور بضرورت آنکس جشم برهم زند واکر خواهد که نزند نتواند که ویرا جنان آفریده اند
که آن ارادت بضرورت در وی بیدا می آید جنانکه ویرا آفریده اند که بضرورت با آب
فرو شود جون بروی آب بایستد بس اضطرار آدمی درین دو معلوم شد اما فعل اختیاری
جون رفتن وکفتن واشکال درین آنست که اکر خواهد کند واکر نخواهد نکند ولکن
باید که بدانی که کی خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو در آنست
این ارادت بضرورت بدید آید واعضا را اجنبانیدن کیرد همجون جشم برهم زدن است
وقتی که سوزن از دور آید لکن جون علم آنکه سوزن ضرر جشم است وبرهم زدن خیر است

همیشه حاضراست وبربدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانست که آن خیراست از دانستن خیر دران ارادت بدید آمد وازان ارادت
قدرت بضرورت درکار آمد اینجا چون اندیشه فارغ شده بدان صفت گشت
که آنجا بود وهم آن ضرورت بدید آمد چه اگر کسی چوبی برگیرد وکسی را میزند وی میگریزد
بطبع تا اگر بکناره بامی رسد و داند که جستن آسانتر است از چوب خوردن بجهد واگر
داند که آن عظیمتر بود پای وی بضرورت بایستد وطاعت ندارد که حرکت پای
دربند آن ارادت است وآن ارادت دربند آنکه بداند که آن خیراست وبهتر است
وبرای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد وکارد دارد که قدرت
دست دربند ارادت است وارادت دربند آنکه عقل بگوید که این خیر تو است وکردنیست
وعقل نیز مضطراست که وی چون آینه است که آنچ باشد در وی صورت آن بدید آید
چون کشتن خیر نباشد بد بدر نیاید مگر وقتی که در بلایی بود که طاقت آن ندارد که کشتن
ازان بهتر شناسد پس این را فعل اختیاری ازان گفت که دربند آن بود که خیری از وی
بهتر بدید آید اگرنه ضرورت آن همچون ضرورت باب فروشدن است واین اسباب
درهم بسته است وحلقهای سلسله اسباب بسیار است وشرح آن در کتاب احیا
بگفته ام اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است اینجا کمان
برد که بوی چیزی است وآن خطا محض است که تعلق آن بوی بیش ازان نیست که وی محل
آنست وراه گذر آنست پس راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند وراه گذر قدرت
که در وی می آفرینند پس چون درخت بسبب بادمی جنبد در وی قدرت وارادت نیافریده اند
وویرا محل آن ساختند بضرورت آنرا اضطرار محض نام کردند وچون ایزد تعالی آنچه

کند قدرت وی دربند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گویند وچون آدمی
نه چنین بود ونه چنان که قدرت وارادت وی با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه بید
وی بود فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آنرا خلق اختراع گویند وچون وی محل قدرت
وارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل وی اضطرار
محض گویند بل قسمی دیگر بود ویرا نامی دیگر طلب کردند وآنرا کسب گفتند وازین جمله
معلوم شود که اگرچه کار آدمی باختیار وی است ولکن چون در نفس اختیار خویش
مضطر است اگر خواهد واگر نخواهد پس بدست وی چیزی نیست **فصل**
همانا گوئی اگر چنین است ثواب وعقاب چرا است وشریعت برای چیست که بدست
کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاه است که توحید در شرع گوید وشرع در توحید ودر
میان این ضعفا بسیار غرق شوند وازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند
رفت اگر نتواند رفت باری شنا تواند کرد وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود در
دریا ننشینند تا غرق نشدند وعوام خلق این اند که خود نداشتند وشفقت بر ایشان آن بود
که ایشان از ساحل این دریا بگذرانند که بدست ما هیچ چیز نیست که ناگاه غرق شوند
وکسانی که در دریا توحید نشستند بیشتر غرق شدند که سباحت نشناختند
وبود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند طلب نکنند
واندرین دریا غرق شوند که بدست هیچکس هیچ چیز نیست وهمه او میکند وآنرا که
بشقاوت حکم کرده باشند بجهد ازان بنگردد وآنرا که بسعادت حکم کرده اند بجهد
حاجت نبود این همه جهل وضلالت است وحقیقت این کارها شناختن هرچند
که آنرا نشاید که در کتب نویسند لکن چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید بدانکه اینکه گفتی

که ثواب وعقاب بس چرا است بدانکه عقاب نه از انست که تو کاری کردی
کسی بر تو خشم گرفت ترا بانتقام عقوبت می کند یا از تو شاد شد ترا بمکافات
خلعت میدهد که این از صفات الهیّت دور است لکن چنانکه خلط و خون
یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از وی چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند
وچون دارو غلبه گیرد از ان حالتی تولد کند که آنرا درستی گویند همچنین چون شهوت
وخشم بر تو غلبه شد و تو اسیر آن شدی آتش تولد کند که در میان جان افتد که
هلاك تو آن باشد و برای این گفت رسول علیه السّلام الغَضَبُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ
گفت آن نه خشم است که تو آنرا بر خویشتن مسلّط بکرده ای که ان پاره آتش است
وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد و آتش شهوت وخشم فرو کشد تا شهوت فرو کشته
آید نور ایمان آتش دوزخ را همچنان فرو کشد تا گوید جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ لَهَبِي و ناری
دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان بلکه خود طاقت نور وی ندارد و بهزیمت
شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود پس از جای دیگر خبری نخواهد آورد یرا کی
تو بیم از ان تو با تو خواهند داد اِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ پس تخم آتش دوزخ شهوت
وخشم تواست وآن با تو در درون تواست واگر علم الیقین داری می بینی چنانکه
گفت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد
وبیماری بگورستان برد و خشم وانتقام در میان بنود معصیت وشهوت دل
ترا بیمار کند وآن بیماری آتش وی گردد وآن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس
آتش این جهانی بحکم مجانست چنانکه مقناطیس آهن بخویشتن کشد دوزخ دوزخی را
بخویشتن کشد و هیچ خشم در میان نه وجواب ثواب همچنین می دان که شرح آن

دراز بود واین جواب آنست که گفتی ثواب وعقاب چراست امّا انکه گفتی پس
شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهری است تا خلق را بسلسله
قهر بیهشت برد چنانکه گفت أَتَعْجَبُ مِنْ قَوْمٍ تُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ و بکمند قهر
نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه گفت اِنَّكُمْ تَتَهَافَتُونَ إِلَى النَّارِ وَأَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ شما چون
پروانه خویشتن را بر آتش می زنید و کمر شما گرفته نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه
سلسله جباری وی سخن پیغمبران است که از ان فهم تولد کند تا راه ازلی راهی
بشناسی واز تخویف وی هراس تولد کند واز این معرفت وهراس غبار از روی اینه
عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است در روی پیدا آید
واز این نمودن ارادت رفتن تولد کند واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست
اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و بیهشت می برند
ومثل انبیا چون شبانی ست که رمه گوسفند دارد و بر راست وی مرغزاری است سبز
وبر چپ وی غاری است که در وی گرگ بسیار است واین شبان بر کنار غار بایستد
وچوب می جنباند تا گوسفندان بضرورت از هراس باز پس می جهند واز جانب غار
بجانب مرغزار می افتند معنی فرستادن پیغمبران اینست وامّا انکه گفتی که اگر شقاوت
حکم کرده است جهد چه سود دارد سخنی درست است واز وجهی باطل وآن سخن
درست سبب هلاك تو است نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است این بود که این
سخن در دل وی افکند که در ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود
دارد و دست بنان نبرد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و گوید که اگر بدرویشی حکم
کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا ندرود وآنرا که بسعادت حکم

کرده است بسبب آن حکم که کرده است وی را فراخواست و تجارت دارد و فرا نان خوردن
پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که از بهر کاری آفریده اند
اسباب آن وی را میسر می کنند نه آنکه بی سبب بدان کار می رساند و برای این گفت
اعملوا فکل میسر لما خلق له و اعمال و احوال خویش که بر تو می درآید بقهر بشارت
عاقبت خویش بر می خوان چون جهد و بکار غالب شد بر تو بدانکه این بشارتی است
که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت
و غفلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افکنند که اگر در ازل بجهل من حکم
کرده اند تکرار چه سود دارد از پنجا منشور جهالت خویش بر خوان و بدانکه نشان
آنست که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کرد ما
خلقکم و ما بعثکم الا کنفس واحدة و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال
برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان عقل و شرع و توحید هیچ تناقض
نیست نزدیک کسی که وی را چشم بصیرت گشاده بکرده اند و اندرین بیشتر از این اطنابها
نکنیم که این کتاب چنین سخنها را احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آن است

بدانکه گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمانست یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی
که آفریدگار وی است و همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت
و شفقت وی در حق مورچه و شارجکی تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت
مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدان که عالم و هر چه در عالم است
بر وجهی آفریده است از کمال و جمال و از لطف و حکمت که ورای آن ممکن نبود و بدانی
که هیچیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان می باید که

آفریده است و اگر همهٔ عقلاء روی زمین جمع شوند و ایشانرا بکمال عقل و زیرکی راه
دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موی با بر پشهٔ هست که نه چنان می بایدیا
کهتر می باید یا مهتر تا نیکوتر یا زشتتر می باید بدانند که همچنان می باید و آنچه زشت است
کمال در آنست که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی که اگر زشتی
نبودی مثلا کسی قدر نیکوی ندانستی و از آن راحت نیافتی که اگر ناقص نبودی خود
کامل نبودی و کامل خود از کمال لذت خویش خبر نبودی که کامل و ناقص باضافت
توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها بد
مقابله یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز بود و چون دوی برخیزد و یکی گردد مقابله
و آنچه بنا بر مقابله است باطل گردد و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده
باشد لکن باید که ایمان دارد بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنان
می باید که هست پس درست بود در هر چه در عالم بیماری و عجز است بلکه معصیت
و کفر است و هلاک و نقصان است و درد و رنج است در هر یکی حکمتی است و چنان
می باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی بود که اگر
توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم است همچون
دریاء توحید و بسیار کس نیز درین غرقه شدند و این سبب قدر پیوسته است که
در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر خوض کنیم درین دریا سخن دراز شود
اما سر جمله ایمان وی اینست و توکل را بدین نیز حاجت است

پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمانست بتوحید و بکمال لطف و
معنی این حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن وی و آرام گرفتن بوی تا دل

در روزی بنندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خدای
اعتماد دارد که روزی بوی رساند و مثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس
وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند اگر وی را بچهار صفت وکیل ایمان بود دل وی
بر وکیل اعتماد کند و ایمن شود یکی آنکه عالم بود بوجه تلبیسات بعلمی تمام دیگر آنکه
قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت
زبان که کسی بود که داند ولکن اظهار نکند از بددلی یا از کند زبانی و سیم آنکه مشفق
تمام بود بر موکل یا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی چون این هر سه اعتقاد دارد
بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خویش حیلت و تدبیر در باقی کند همچنین هر که
معنی این که نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ بشناخت و ایمان آورد بدانکه هر چه هست
بخدایست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این بهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست
و رحمت و عنایت چندانست که ورای آن نتواند بود بدل اعتقاد کند بر فضل خدای
و حیلت و تدبیر در باقی کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خویش می رسد بوی
و کارها وی چنانکه در فضل و کرم خداوندی وی است ساخته گرداند و باشد که این
یقین باشد بدین صفات ولکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هر چه آدمی
یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد که بیقین بداند
که خطاست چنانکه اگر حلوای میخورد و کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند
خورد اگرچه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده بنشیند تنها باشد
نتواند اگرچه بیقین داند که مرده چون جماد است و بر نخیزد پس توکل را هم قوت یقین
باید و هم قوت دل تا اضطراب از دل بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید

موکل

موکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل علیه السلام را
ایمان و یقین تمام بود که گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي
گفت یقین هست ولکن تا دل آرام گیرد که آرام تبع تخیل و حس باشد در ابتداء حال
آنگه چون نهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و وی را بمشاهده ظاهر حاجت نیاید

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال وی چون
حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق
که ایمن باشد بروی درجه **دوم** آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در هر چه فرا وی
رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع
وی باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خویش بیخبر بود
از مستغرقی که بود بوکیل اما اول وی را از توکل خویش با خبر بود و بتکلف و اختیار
خویشتن را فرا توکل آورده بود درجه **سیم** آنکه حال وی چون حال مرده بود پیش
مرده شوی او خویشتن را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک
بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک مادر را نخواند بلکه
چون کودک بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند پس در
مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ما در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا
و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود و لکن در تدبیر اسبابی که از سنت
و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا وی
حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لا بد این سبب بجای آورد
آنگاه همه انتظار کردد تا وکیل چکند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل

نیز هم از توکیل بیند که از اشارت وی شناخته است بسی کسی که در توکل درین مقام
بود تجارت وحراثت واسباب ظاهر که از سنّت خدای تعالی معلوم شده است دست
بندارد ولکن با این بهمه بر فضل خدا وند اعتماد دارد که آن حراثت وتجارت بمقصود
رساند چنانکه حرکات واسباب حراثت بروی براند وچنانکه ویرا هدایت آن داد پس
این کارها میکند وآنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید که معنی لا حول
ولا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود چون داند که حرکت
وقوت وی هر دو بوی نیست بلکه با فریدگار است وآنچه بیند از وی بیند ودر جمله چون
حوالت کارها با سباب ظاهر نکند از نظر وی بیرون شد تا هیچ جز از خدای تعالی
نه بیند موکل بود اما با علی مقامات وی آنست که با بزید گفته است که بموسی
دیبلی میگوید که از وی برسیدم که توکل چیست گفت توچه میگوی گفتم مشایخ
گفته اند که اگر از چب وراست ما روا ژدها باشد سرّ دل تو حرکت نکند گفت
این سهل است ولکن اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند واهل بهشت را همه در نعمت
ومیان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد واما آنچه بو موسی گفت اعلی مقامات
توکل است وشرط وی آن نیست که حذر نکند که صدّیق باشنه در سوراخ مار نهاد
دران وقت که در غار بود و وی متوکل بود ولکن هراس وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار
مار بود که مار وی قوّت وحرکت دهد ولا حول ولا قوة در حق همه بیند اما آنچه
بو یزید گفته است بدان ایمان که اصل توکل است اشارت کرده است وآن ایمان
عزیز تر است وآن ایمانست بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هر چه کند
چنان می باید که میکند پس بدین معنی میان عذاب ونعمت فرق نکند پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل کرده علم وحال وعمل اما علم وحال توکل شرح
کرده آمد وعمل مانده باشد که کسی تخیّل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای
گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکند البته نا کسب نکند وهیچ بر فردا ننهد واز مار وشیر
وگرگ بنگریزد واگر بیمار شود دوا نکند این همه خطا است که این برخلاف شرع است
وشرع بر توکل بنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی یا در بدست
آوردن مالی که ندارد یا در نگاه داشت آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است
یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است وتوکل در هر یکی حکمتی دیگر دارد واین
چهار مقام لابد شرح باید کرد مقام اول در کسب وجذب منفعت وآن
بر سه درجه بود اول سنتی که از سنّت خدای تعالی بدانسته ام که آن کاری که
حاصل نیاید قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست
بطعام نبرد ودر دهان ننهد تا خدای تعالی سیری آفریند یا طعامی را حرکتی دهد
تا بدهان وی شود یا کسی نکاح وصحبت نکند تا خدای تعالی فرزندی بیافریند
وپندارد که این توکل است این حماقت بود بلکه هر سببی که قطعی است توکل در وی بعمل
وکردار نیست بلکه بعلم وحال است اما علم آنکه بداند که دست وطعام وحرکت
ودهان ودندان همه خدای تعالی آفریده است واما حال آنکه اعتماد دل وی بر فضل
خدای تعالی بود نه بر طعام وبر دست که باشد که در حال دست مفلوج شود
وطعام کسی غصب کند پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن ودر
نگاه داشت آن نه بر خورد بر قوت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن
در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید ولکن نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون

برگرفتن زاد در سفر این نیز دست بداشتن توکل نبود که این سنت رسول علیه السلام
وسیرت سلف است لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که این باشد
که ببرند بلکه بر آفریننده آن بود و لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال بود نه
چون طعام ناخوردن که آن از توکل نیست و لکن این کسی را روا بود که در دو صفت
بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک گرسنه باید بود شواند و دیگر آنکه
بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه خالی
نبود از آن تا آنگاه که طعام از جایی که نبیوسد بدید آید و خواص از متوکلان
بود و بدین صفت و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن
پیرا و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که آب بی حبل و دلو از چاه بر
نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن
کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن نبود بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل
خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه
نبود و گوید توکل میکنم حرام بود و خویشتن را هلاک کرده باشد و سنت خدای تعالی
را دست بداشته بود همچون موکل بود در خصومت که سجل نزدیک وکیل نبرد و وی
از عادت وی بدانسته بود که وی بی سجل سخن نگوید و یکی از زهاد در روزگار گذشته
از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته
بر آمد و نزدیک شد بهلاک و هیچ چیز پیدا نیامد وحی آمد بر رسول آن روزگار که وی را
بگو که بعزت من که روزی ندهم ترا تا بشهر نشوی و در میان مردمان ننشینی چون با
شهر شد از هر جای چیزی آوردن ایستادید چیزی در دل او افتاد وحی آمد که خواستی

که بزهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خویش از دست بندگان
خویش دهم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خویش و همچنین اگر کسی در شهر پنهان
شود و در خانه شود و در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب
قطعی برخیزد اما چون در در نبندد و متوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی
بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود بلکه دل را با خدای تعالی
دارد و بعبادت مشغول باشد و بتحقیق بشناسد که چون از راه اسباب بجملگی بر
نخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خویش
بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا وی را روزی دهد گوید یا جاهل
ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که از راه اسباب برنخیزد
و آنگاه روزی از اسباب نه بیند از مسبب الاسباب بیند که خلق همه روزی از
خدا میخورند لکن بعضی بذلت سوال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش
و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بر حق تعالی دارند و آنچه
بایشان رسد از حق فرا ستانند و خلق را در میان نه بینند درجه سیم اسباب
که نه قطعی بود و نه در غالب بدان حاجت بود بلکه از جمله حیلت و استقصا باشد
و نسبت وی با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول
علیه السلام متوکلان را وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانکه
کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و ببادیه شوند پس درین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگردد بی زاد و این بلندتر است و این بدان بود
که پنج شش روز قوت گرسنگی دارد با گیاه میخورد و اگر بباید مردن نیز باک ندارد و بداند که

خیرت وی در آنست که آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی بستانند
و بمیرد احتمال نادر همیشه در راه باشد و از آن حذر واجب نیست دوم
مرتبه است که کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود بلکه در شهر در مسجدی
می باشد و چشم بر مردمان ندارد بلکه بر لطف وصنع حق تعالی دارد سیم
مرتبه آنکه کسب بیرون نشود ولکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه
در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیلت و تدبیرهای باریک و استاد
در بدست آوردن رزق حذر کند اگر بچنین اسباب مشغول شود درجه
کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن کسب
شرط توکل نیست آنکه صدیق از متوکلان بود و از ین درجه بهیچ حال محروم نبود
و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه برگرفت و ببازار شد تا تجارت کند گفتند
در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگرانرا زودتر
ضایع گذارم پس وی را قوتی از بیت المال پیدا کردند تا وی روزگار جمله بخلافت داد
پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمد از کفایت و سرمایهٔ
خویش ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود دوستر از مال دیگر مسلمانان
نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه
توکل شرط زهد نیست بوحفص حداد و پیر جنید بود و از متوکلان بود و گفت بیست
سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردی که بیک قیراط آن
نگرما به نشدمی بلکه همه بصدقه بدادمی و جنید در حضور وی در توکل سخن نگفتی
و گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام وی است اما صوفیان

که در خانه بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل
کسی که کسب میکند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح
بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود اما چون جای معروف شد که آن همچون بازاری باشد
و بیم بود که سکون دل بدان بود اما اگر دلرا بدان التفات نبود همچون توکل
مکتسب باشد و اصل اینست که چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد ندارد
مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود
لکن ویرا بگذاشتم که نباید که دل من بوی اعتماد و آرام گیرد و توکل من ناقص شود
و احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیادت از مزد وی چیزی بوی
دهد فرانستد چون بیرون شد احمد گفت از پی وی برکه فراستاند گفت چرا گفت
آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده باشد از آن فرانستد چون طمع گسسته شد
فراستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود نشان آن آن بود
که اگر بدزدند دل وی بنگردد و نومیدی از رزاق پدید نیاید که چون اعتماد بر
فضل خدای باشد داند که از جای نیوسد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که
خیرت وی در آن بود **علاج بدست آوردن این حال** بدانکه سخت خالی بود که
کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند و یا بر زیان آید دل وی برجای می باشد و اگرچه
عزیز است و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمانی و یقینی حاصل آید بکمال فضل
و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار
سرمایه که سبب هلاک آنکس است پس خیرت باشد در هلاک شدن آن و رسول
علیه السلام گفت که بنده باشد که شب اندیشه کاری کند که هلاک وی در آن

باشد خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نکرد و آن از وی تصرف
کند بامداد اندهکن برخیزد وکمان بد می برد که این که کرد وجرا کرد وقصدکی
بود که همسایه کرد وان خود رحمت خدای بود که بوی رسیده باشد وازین
بود که عمر کفت که باك ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانکر که ندانم که خیرت
درکدام است و دیکر آنکه بداند که بیم درویشی وکمان بد تلقین شیطان است الشیطان
یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء واعتماد بر جنین نظر از حق کمال معرفت است خاصه
که بدانسته است که روزی از اسباب خفی که کس راه بدان نبرد بسیار است و در جمله
اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در
مسجدی بود امام مسجد جند بار کفت که تو جیزی نداری اکر کسب کنی فاضلتر کفت
جهودی درین همسایکی هر روز دو نان ضمان کرده است که بمن میرساند کفت اکر
جنین است اکنون روا بود اکر کسب نکنی کفت ای جوانمرد اکر تو باری امامی نکنی اولیتر
که ضمان جهودی بنزدیك تو از ضمان حق تعالی قوی تر است وامام مسجد فراد بکری
کفت که نان از کجا خوری کفت صبر کن تا اول نماز که از پس تو کرده ام باز کنم ببینی
که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست وکسانی که این آزموده اند از جای که نیوسند
فتوحها دیده اند ایمان ایشان بدین که کفت وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم
شده است حذیفه بن عیسی را پرسیدند که جه عجب دیدی از ابرهیم ادهم که خدمت
وی کردی کفت در راه مکه کرسنکی صعب کشیدیم جون در کوفه رسیدیم اثر آن در
من بدید کفت ضعیف شدی از کرسنکی کفتم آری کفت کاغذ و دوات بیاور بیاوردم
بنبشت که بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود از همه احوال تویی و اشارت

همه بتو است من ثنا کوی و شاکر و ذاکر توام لکن کرسنه و تشنه و برهنه ام من این
سه نصیب مراست ضامنم آن سه که نصیب تو است ضامن مزباش
و رقعه بمن داد و کفت بیرون شو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا
اول بینی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بود بوی دادم
برخواند و بکریست کفت کجا است خداوند رقعه کفتم در مسجد کیسه زر بمن داد ششصد
دینار پرسیدم که این کیست کفتند ترسای بنزدیك ابرهیم شدم و حکایت کردم کفت
دست بدان مبر که هم اکنون خداوند آن بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای وی افتاد و مسلمان
شد بو یعقوب بصری میکوید در روز در حرم کرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون
آمدم شلغمی انداخته دیدم کفتم برکیرم کسی کفتی در باطن من می کوید که ده روز کرسنه
انکاه باخر نصیب تو شلغمی پوسیده است دست بداشتم و با مسجد شدم یکی درآمد
و یك قمطره کعك و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و کفت در دریا بودم باد برآمد
نذر کردم که اکر بسلامت برهم این با اول درویش دهم که بینم از هر یکی کفی بر کرفتم و کفتم
باقی بتو بخشیدم با خویشتن کفتم باد را فرموده اند در میان دریا تا روزی تو راست
می کند و تو از جای دیکر طلب میکنی پس شناخت این و امثال این نوادر ایمان را قوی
کرداند **پیدا کردن توکل معیل** بدانکه معیل را مسلم نیست که در زاویه شود و
اسباب کسب دست بدارد بل که توکل معیل جز بدرجه سیوم نبود و آن توکل مکتسب است
جنانکه صدیق میکرد برای آنکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر کرسنکی صبر توان کرد و بر جهد
بود قناعت توان کرد اکرجه کیاه بود و دیکر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی کرسنکی
و مرك است و خبرت وی در آنست وعیال را برین نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس وی نیز

عیال وی است اکر قوت صبر ندارد بر کرسنکی و اضطراب خواهد کرد وی را توکل
بترک کسب نشاید و اکر عیال وی قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک نه روا بود
پس فرق بیش ازین نیست که خویشتن را بقهر فرا کرسنکی داشتن روا بود امّا عیال را روا
نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اکرچه کسب نکند اسباب رزق وی
ظاهر کردد چنانکه کودک در رحم عاجز است از کسب روزی وی از راه ناف بوی میرساند
چون بیرون آید از سینه مادر می رساند چون طعامی دیکر تواند خورد بوقت خویش
دندان بیافریند اکر مادر و پدر نماند و یتیم ماند چنانکه شفقت بر مادر و پدر موکل
کرده بود تا وی را نیکو می داشتند شفقت بر دیکران موکل کند تا رحمت یتیم بادل خلق
پیدا آید پیش ازین مشفق یکی بود و دیکران بوی باز کذاشته بودند چون مادر شد
هزار کس را شفقت پیدا آید چون مهتر شد وی را قدرت کسب داد و بایست آز آبرو ی
مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر بر وی موکل
بود و تیمار می داشت بشفقت خویش تیمار خود میدارد اکر بایست از وی باز کیرد
تا در کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آرد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه
کویند این مرد بخدای تعالی مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر بوی باید داد پیش ازین
مشفق وی تنها بود بر خویشتن اکنون همه خلق بر وی شفقت بردن ایستند چنانکه
بر یتیم امّا اکر کسب تواند کرد و ببطالت مشغول شود این شفقت در دلها پیدا نیاورد
وی را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خویش مشغول است باید که تیمار خویش
دارد اکر روی بحق آورد و از خویشتن یتیم شود انکاه حق تعالی دلها را بر وی مشفق و رحیم
کرداند و بدین سبب است که هرکز هیچ متقی را ندیدند که از کرسنکی هلاک شد پس هر که

درین تدبیر محکم نکاه دارد که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است
و چکونه بکمال نهاده است بضرورت این اثر وی را مشاهده شود که کفت وَمَا مِن دَابَّةٍ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع
نماند مکر بنادر و آن آنان باشند که خیرت ایشان دران بود و ازان بناشد که کسب
دست بداشت که انکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود
و هلاک شود و حسن بصری که این حال بمشاهده بدید کفت که خواهم که همه بصره عیال
من باشند و یک دانه کندم بدیناری بود وهب بن الورد کفت اکر آسمان آهنین شود و زمین
روئین و من در خویشتن اندوه روزی خویش بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی رزق
باسمان حوالت کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد جماعتی نزدیک جنید شدند و کفتند
روزی خویش طلب کنیم کفت دانید که کجا است تا طلب کنید کفتند از خدای روزی خویش
سوال کنیم کفت اکر دانید که فراموشتان کرده است یاد دهید کفتند توکل کنیم و می نکریم
تا خود چه بود کفت توکل بآزمایش شک بود کفتند پس حیلت چیست کفت دست بداشتن
حیلت پس بحقیقت ضمان رزق کفایت است هر که روی بضامن آورد باید که روی
دل بوی آورد **مقام دوم** در توکل نکاه داشتن و آن ادخار است بدانکه هر که
زیادت یکساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که بر اسباب خفی سپرد و اعتماد
بر اسباب ظاهر کند که هر که سالی مکرر شود امّا آنکه بضرورت وقت قناعت کرد
از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد امّا
اکر ادخار کند قدر چهل روز را خواص میکوید توکل بدین باطل نشود مکر که زیادت
کند و سهل تستری میکوید ادخار توکل باطل کند چندانکه باشد و بوطالب مکی میکوید

اگر چهل سال زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند و حسن
معالی از مریدان بشر بود گفت یک روز مردی کهل بنزدیک وی آمد بشر یک
کف سیم فرا من داد که بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر بود و هرگز این از
وی نشنیده بودم طعام بیاوردم با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی
خورده بود چون بخوردند بسیار طعام بماند مرد کهل همه برداشت و برفت و مرا
عجب آمد که بی دستوری چنین کرد گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی است
امروز از موصل بزیارت ما آمد است طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل
درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است
و حکم این آنست که ادخار نکند برای خویش پس اگر کند و مال در دست خویش همچنان
داند که در خزانه خدای تعالی و برا اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد
تنها است اما معیل بدانکه یکساله بنهد حکم توکل باطل نشود مگر که زیادت
کند و رسول علیه السلام برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای
خویشتن از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل ویرا زیان نداشتی که
بود آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی لکن خلق را بیاموخت
بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب اهل صفه فرمان یافت در جامه
دو دینار بیافتند رسول علیه السلام گفت دو داغ است و این دو وجه را محتمل است یکی
آنکه خویشتن مجردی فرا نموده است بتلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب
و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد و لکن ادخار و برا نقصان درجه بود در آن جهان چنانکه
نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان بود چنانکه درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت

که روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده و اگر یک خصلت بودی
چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر بنهادی و گفت شما را هیچیز
کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشت جامه از نقصان یقین است اما
هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار باید که ادخار
آن روا بود که سنت خدای بران رفته است که هر سال نان و جامه بدید آید
از وجهی دیگر اما هر ساعتی خنورها دیگر بار بدید نیاید و سنت خدای را خلاف
کردن روا نبود اما جامه تابستان در زمستان بکار نیاید نگاه داشتن درین وقت
از ضعف یقین باشد فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل
وی مضطرب خواهد شد و دل و چشم بر خلق خواهد داشت ویرا ادخار اولیتر بلکه
اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود مگر آنکه ضیاعی دارد که
کفایت وی در آید ویرا آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه آنست
تا بذکر حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد
و در درویشی ساکن بود و آن شریفتر و بعضی آنکه بی قدر کفایت ساکن نبود این کس را
ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلها اهل دین است
این خود در حساب این نیاید مقام سیم شناختن اسباب در دفع
ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه این برخاستن شرط نیست در توکل
بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل برکند تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر
سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد در راه تا سرما نبیند همچنین
اما اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب دقیق

متناقض توکل بود همچون داغ وافسون امّا آنچه آن اسباب ظاهر است دست بداشتن
آن شرط نیست اعرابی بنزدیک رسول علیه السلام شد گفت اشتر چه کردی
گفت بگذاشتم وتوکل کردم گفت به بند وتوکل کن امّا اگر رنجی رسد از آدمی احتمال
کردن ودفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ
عَلَى اللهِ وگفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر آنچه از مار وکژدم
وسباع بود صبر نشاید دفع باید کرد پس هرکه سلاح برگرفت در حذر کردن از
دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت وبر سلاح نکند وچون در قفل بر نهاد اعتماد
بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند ونشان متوکل آن بود که اگر بازخانه
شود وکالا دزد برده باشد راضی بود بقضاء خدای تعالی ورنجور نشود بلکه چون
بیرون شود بزبان حال میگوید که قفل نه برای آن بر می نهم که تا قضاء تو دفع کنم
لکن تا سنّت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط بکنی راضیم بحکم تو
که ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی وبعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی
پس اگر در خانه به بندد چون باز آید کالا را در خانه نه بیند ورنجور شود فایده
وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست وآن عشوه بود که نفس وی را
میداد امّا اگر خاموش باشد وگله نکند باری درجهٔ صبر بیافت واگر در شکایت
کردن ایستد ودر طلب دزد استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بیفتاد وبدانست که
که وی نه از صابران است ونه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند واین فایده تمام
باشد که حاصل آمد از دزد سؤال اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی
ونگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت وببردند چگونه ممکن بود که رنجور نشود

جواب

جواب آنست که بدان ممکن گردد که تا خدای تعالی بدو داده بود گمان می برد که خیرت
وی در آن بود که این با وی بود ونشان آن خیرت آنکه خدای تعالی بوی داد واکنون
خیرت وی در آن بوده است که با وی نبود ونشان این آنکه از وی باز استد پس بخیرت
خویش در هر دو حال شاد باشد وایمان آورد بدانکه خداوند نکند در حق وی
الّا آنکه خیرت وی بود ووی خیرت خود نداند خداوند بهتر داند چون بیمار
که پدری مشفق وطبیب دارد اگر طعام وگوشت دهد ویرا شاد شود گوید اگر
ندانستی که آثار تندرستی می بیند ندادی واگر گوشت باز گیرد شاد شود گوید اگر ندانستی
که می داند که زیان من در آنست باز نگرفتی وبا این ایمان بنباشد توکل درست
نیاید وحدیث نی اصل بود آداب متوکل چون کالای وی دزد ببرد بدانکه
متوکل باید که شش آداب نگاه دارد یکی آنکه اگر چه در به بندد استقصا نکند وبند
بسیار ننهد واز همسایگان پاسبانی نخواهد لکن آسان فرا گیرد مالک دینار در رشته
بر در خانه بستی وگفتی اگر بسبب سگ نبودی نبستی دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود
ودزد بر آن حریص بود در خانه ننهد که وی سبب رغبت دزد بود در معصیت معروه
مالک دینار را کوزه فرستاد پس باز فرستاد که برگیر که شیطان وسواس در دل من افکند
که دزد ببرد ونخواست که ویرا وسوسه بود ودزد در معصیت افتد وچون بوسلیمان
دارانی این بشنید وگفت این از ضعف دل صوفیان است وی در دنیا زاهد است
اورا از آن چه اگر چه دزد ببرد واین نظر تمامتر است سیم آنکه چون بیرون آید نیت
کند که اگر دزد ببرد ویرا باد وبحل است تا باشد که اگر درویش بود حاجت وی بر آید
واگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد ومال وی فداء مال دیگری بود

این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که بدین نیت قضا خدای تعالی
بنگردد هم وی را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد اگر ببرند و اگر نه وی
نیت خویش بکرد چنانکه در خبر است که کسی که در صحبت با زن عزل نکند و تخم
بنهد اگر فرزند آید و اگر نه وی را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند
تا وی را بکشند و این بدان سبب است که آنچه بود وی بکرد اما فرزند بودی خلق
و حیوة وی نبودی که ثواب وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندهگن نشود
و بداند که خیرت در آن بود که ببردند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم
طلب نکند و اگر با وی دهند باز نستاند و اگر باز ستاند ملک وی بود که بمجرد نیت
ملک بنشود ولکن بدین مقام توکل محبوب شود ابن عمر را اشتری ببردند بجست تا مانده شد
آنگاه گفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز میکرد یکی بیامد و گفت اشتر فلان جای است
نعلین در پای کرد و پس گفت أستغفر الله و بنشست و گفت گفته بودم که در سبیل
خدای اکنون کرد آن نکردم و یکی از شیوخ میگوید برادری بخواب دیدم در بهشت
و لکن اندهگن گفتم در بهشت چرا اندهگنی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بود
که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همهٔ بهشت مثل آن نبود شاد شدم
چون قصد آن کردم منادی آمد که وی را باز گردانید که این کسی راست که سبیل برانده
بود گفتم سبیل براندن کدام بود گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای آنگاه
بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب
بیدار شد همیانی زر داشته بود بدزدیدند یکی از بزرگان عابد آنجا بود وی را متهم
کرد و وی را بخانه برد و گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد

خبر

خبر شنید که همیان وی یکی از یاران وی بیازی برگرفته است بازگشت و زر بنزدیک
وی برد هر چند که گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش در سبیل کردم آنگه
بفرمود تا جمله بدرویشان دادند همچنین کسی نانی می برد که بدرویشی دهد درویش
برفته باشد سلف کراهیت داشته اند با خانه بردن و بخوردن بلکه بدرویش
داده اند پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعا بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد
که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع خثیم را اسبی ببردند که هزار
درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن
بودم از آن دوستر دارم در نماز بودم پس بر وی دعا بد کرد گفت مکنید که وی را
بحل کرده ام و بصدقه بوی داده ام یکی را گفتند ظالم خویش را دعا بد کن گفت ظالم
بر خویشتن کرده است نه بر من وی را آن شر کفایت است زیادت نتوانم کرد
بر وی و در خبر است که بنده بر ظالم دعا بد می کند تا حق خویش قصاص کند بتمامی
و باشد که ظالم را بر وی چیزی بماند ششم آنکه اندهگن شود برای دزد شفقت را
بر وی که معصیتی بر وی برفت و در عذاب آن گرفتار شد و شکر کند که وی
مظلوم است ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر
اندوه آنکه کسی معصیتی بحلال داشت دل را مشغول نکند نصیحت و شفقت بر خلق
دست برداشته بود فضیل پسر را دید که کالاش برده بودند می گریست گفت بر کالا
میگریی گفت نه بر آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت وی را هیچ حجت نبود

مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه
علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی باب و علاج

آتش که درجای افتد بدانکه آب بروی نزنی دست بداشتن این از توکل نیست بلکه
حرام است دوم انکه نه قطعی باشد ونه ظنی لکن محتمل بود که اثر کند چون افسون
وداغ وفال وشرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در خبر است چه کردن این استقصا
بود در اسباب واعتماد بران وقوی ترین این داغ بود انگاه افسون وضعیفتر این
فال که انرا طیره گویند درجه سیم میان این هردو درجه است انکی قطعی نبود لکن
غالب ظن بود وچون فصد وحجامت ومسهل خوردن وعلاج گرمی بسردی وعلاج
سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست ولکن شرط توکل نیست وبود که در بعضی
از احوال کردن از ناکردن اولیتر بود ودر بعضی ناکردن اولیتر بود ودلیل بران شرط
توکل ترک این نیست قول رسول علیه السلام وفعل وی اما قول وی گفت یا بندگان
خدای دارو بکار دارید وگفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروی است مگر مرگ ولکن
باشد که دانند وباشد که ندانند وبرسیدند که دارو وافسون قدر خدای تعالی بگرداند
گفت آن نیز از قدر بود وگفت بهیچ قوم از ملایکه بنگذشتم که نه گفتند امت خود را
بحجامت فرمای وگفتند هفدهم ماه ونوزدهم وبیست ویکم حجامت کنید که نباید که غلبه
خون شما را هلاک کند بگفت که خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی وفرق نیست
میان انکه خون از تن بیرون کند یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب
هلاک است وترک این شرط توکل نیست وگفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت
یکساله ببرد واین در خبر منقطع روایت کرده اند وسعد بن معاذ را فصد فرمود وعلی را
چشم درد بود گفت ازین مخور یعنی رطب وازین خور یعنی برگ چغندر بکشک جو پخته
وصهیب را گفت خرما میخوری چشم درد گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید

اما فعل

اما فعل وی اینست که هر شبی سرمه در کردی وهر ماهی حجامت کردی وهر
سالی دارو خوردی وچون وحی بوی فرو آمدی سروی بدرد آمدی در حنا گرفتی
وچون جای ریش شدی دارو برنهادی وقت بودی که خاک برکردی وازین بسیارست
وطب النبی کتابی است که کرده اند وموسی علیه السلام را علتی بدید آمد بنی اسرائیل
گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد آن علت
دراز بکشید گفتند داروی وی معروف است ومجرب ودر حال بشود گفت نخواهم
علت بماند خدای تعالی گفت بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم خورد و بهتر
شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش باطل کنی
منفعتها در دارو جز من که نهاد و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد که
گوشت خور وسیر قومی گله کردند از زشتی فرزندان بر رسول آن روزگار وحی آمد که
بگو تا زنان ایشان در آبستنی بهی خورند بخوردند فرزندان ایشان نیکو شدند ودر
آبستنی بهی خوردندی ودر نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب
شفا است چنانکه نان وآب سبب سیری است وهمه بتدبیر مسبب الاسباب است
ودر خبر است که موسی گفت یارب بیماری از کیست وشفا از کیست گفت هر دو
از منست گفت پس طبیب بچه کار می باید گفت ایشان بدان تا روزی می خورند
وبندگان مرا دلخوشی میدهند این توکل درین بعلم وبحال است که اعتماد برآفریدگار
دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد وهلاک شود **فصل** بدانکه داغ
نیز عادت است گروهی را ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن نهی آمده است
واز افسون نهی نیست بسبب انکه سوختن با آتش جراحتی مخطر است واز سرایت آن

هم بود نه جون فصد وحجامت ومنفعت آن نیز جنان بتو ظاهر نیست که منفعت
حجامت وجیزی دیکر بجای آن به ایستد وعمران بن الحصین علتی افتاد کفتند داغ کن
نکرد جون الحاح کردند بکرد وکفت بیش ازین نوری میدیدم وآوازی می شنیدم
وملایکه برمن سلام میکردند تا این داغ بکردم آن همه ازمن در حجاب شد انکاه
توبه کردم واستغفار تا انکاه فرا مطرف بن عبد الله کفتم بس از مدتی خدای تعالی آن
کرامت با من داد **فصل** در بیدا کردن انکه دارو نا خوردن فاضلتر در بعضی
احوال وآن مخالفت رسول علیه السلام نبود بدانکه بسیاری از بزرکان علاج
نکرده اند وباشد که کسی کوید اکر محالی بودی رسول علیه السلام دارو نخوردی پس
این اشکال بدان برخیز که بدانی که نا خوردن دارو از شش سبب بود **سبب اول**
انکه آن کسی مکاشف بود وبدانسته بود که اجل فرا رسیده است واذین بود که مرصدیق را
کفتند جه بود اکر طبیب را بخوانی کفت طبیب مرا بدید کفت انی افعل ما ارید من آنکه
که خواهم **سبب دوم** انکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود دل علاج ندارد جنانکه
بو دردا را کفتند در بیماری که جرا می نالی کفت از کناهان کفتند جه آرزو میکند
کفت رحمت خدای تعالی کفتند طبیب را بخوانیم کفت مرا طبیب بیمار کرده است
وبو ذر را جشم درد بود کفتند جرا علاج نکنی کفت شغل دارم ازین مهمتر ومثال این جنان
بود که کسی را بیش ملک می برند تا سیاست کنند کسی کوید نان نخوری کفت پروای کرسنکی نیست
این طعن نباشد در کسی که نان خورد مخالفت وی نباشد واین مستغرق بسجانست
که سهل را کفتند که قوت تو جیست کفت قوت موافقت حی قیوم است کفتند
ترا از قوام می برسیم کفت قوام علم است کفتند از غذا می برسیم کفت غذا ذکرست

کفتند

کفتند از طعام تن می برسیم کفت دست ازین بدار وبصانع تسلیم کن **سبب سیم**
آنبود که علت مزمن بود ونزدیک طبیبان داروی وی جون افسون بود که منفعت
وی نادر بود وکسی که طب نداند باشد که بیشتر داروها جنین کند وربیع خیثم کوید
که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لکن اندیشه کردم که عاد وثمود وکذشتکان
با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند وطبیب سود نداشت ظاهر آنست
که وی طب را از اسباب ظاهر می شناخت **سبب جهارم** انکه بیمار نخواهد که
بیماری زایل شود تا ثواب بیماری بوی میرسد وتا خویشتن در صبر بیازماید که در
خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید جنانکه زر با آتش بیازمایند کسی بود
که از آتش بلا خالص بیرون آید وکس بود که تباه بیرون آید وسهل دیکران را دارو فرمودی
وخود علت داشتی دارو نکردی وکفته اند که نماز نشسته با رضا ببیماری فاضلتر از نماز
برپای با تندرستی **سبب پنجم** انکه کناه بسیار دارد خواهد که بیماری کفارت
آن باشد در خبر است که تب در بنده آویزد تا انکاه که اورا از کناهان پاک کند تا برو
هیج کناه نبود جنانکه برکی هیج کرد نبود وعیسی علیه السلام کفت عالم نبود هرکه بیماری
ومصیبت در تن ومال شاد نبود در امید کفارت کناهان را وموسی علیه السلام
در بیماری نکریست کفت بار خدایا بروی رحمت نکنی کفت جکونه رحمت کنم بروی در جیزی
که رحمت بروی بدان خواهم کرد که کناه وی کفارت بدین کنم ودرجات وی زیادت
بدین کنم **سبب ششم** انکه داند که در تندرستی بطر وغفلت وطغیان خیزد
خواهد که بیماری بماند تا با سر غفلت نیفتد وهرکه بوی خیری خواسته باشد همیشه
ویرا تنبیه میکند ببلا وبیماری وازین کفته اند که مومن خالی نبود از سه جیز یکی درویشی

وبیماری وخواری ودرخبراست که خدای تعالی میکوید بیماری بند من است ودرویشی
زندان من است کسی را که دربند وزندان کنم وبرا دوست دارم پس جون تندرستی
بمعصیت کشد عافیت دربیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته کفت
این جیست کفتند روز عید ایشان است کفت هر روز که معصیت نکنیم عید ما است
یکی از بزرکان برسید کسی را که حکونه کفت بعافیت کفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت
باشی واکر کنی ان کدام بیماری است صعبتر ازان کفتند فرعون دعوی خدای ازان کرد
که جهارصد سال بزیست وهرکز ویرا دردسر نبود ونه تبی واکر ویرا یکساعت شقیقه
بکرفتی بروای فضولیش نبودی وکفته اند جون بنده یك دوبار بیمار شود وتوبه نکند ملك
الموت کوید یا غافل جند بار رسول خویش فرستادیم وسود نداشت وکفته اند مومن نباید
که جهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی ورسول علیه السلام زنی را
بنکاح خواست کرد کفتند هرکز ویرا بیماری نبوده است وبنداشتند که این ثنای است کفت
نخواهم ویرا ویك روز حدیث صداع می کردند اعرابی کفت صداع جه باشد مرا هرکز بیمار
نبوده است کفت دور از من هرکه خواهد که در یکی نکرد از اهل دوزخ کو در وی نکرد عایشه
برسید که یا رسول الله هیجکس در درجه شهیدان باشد کفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرك یاد آورد وشك نیست که بیمار از مرك بیش یاد آورد بس بدین اسباب
کروهی علاج نکرده اند ورسول علیه السلام بدین محتاج نبود وعلاج ازان کرد ودر جمله
حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست وعمر بشام می شد خبر رسید که آنجا طاعون
عظیم کروهی کفتند نشویم وکروهی کفتند از قدر حذر نکنیم عمر کفت از قدر خدای تعالی بقدر
وی کریزیم کفت اکر یکی را از شما دو وادی بود یکی برکیاه ویکی خشك بهر کدام که کوسفند
آنجا برد بقدر برده بود بس عبد الرحمن عوف را طلب کردند تا وی جه کوید وی
کفت که من از رسول علیه السلام شنیدم که کفت جون بشنوی که جای وبا است آنجا
مشو وجون آنجا باشی بیرون مبا وشکر بس عمر شکر کرد که رای من موافق خبر بود
وصحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن آنست که اکر تندرستان بیرون
آیند بیماران ضایع باشند وهلاك شوند وانکاه جون هوا در باطن اثر کند بیرون
آمدن سود ندارد ودر بعضی از اخبار است که کریختن ازین همجنان بود که کسی از مصاف
کافر بکریزد ومانند این بدانست که دلها بیماران شکسته شود وکسی نبود که ایشان را طعام
دهد بیقین هلاك شوند وخلاص این کس که بکریزد در شك بود فصل بدانکه بنهان
داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار وکله کردن مکروهست الا بعذری
جنانکه طبیب کوید ویا خواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت جلدی از خویشتن
بیرون کند جنانکه از علی رضی الله عنه برسیدند در بیماری که بهتر هستی کفت نه دد
یکدیکر نکریستند وتعجب کردند کفت بس با خدای تعالی جلدی ومردی نمایم واین حال وی
لایق بود که با آن قوت وبزرکی عجز خویش می نماید واز بن بود که کفت یا رب صبر روزی
کن رسول علیه السلام کفت از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه بس جون عذری نبود
اکر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود واکر نی شکایت بود روا بود ولکن اولیتر
اظهار نا کردن بود که باشد که دروی زیادتی بکوید وباشد که کمان بکله افتد وکفته اند
که ناله بر بیماران نویسند که آن اظهاری بود وابلیس از ایوب علیه السلام هیجیز نیافت
مکر ناله وفضیل وبشر ووهب بن الورد جون بیمار شدندی در سرای بستندی تا کسی
نداندی وکفتندی که خواهیم که بیمار شویم جنانکه عیادت نکنند اصل نهم در محبت

وشوق ورضا بدانکه دوستی خدای تعالی غالبترین مقامانست بلکه مقصود همهٔ مقامات
اینست جه دفع مهلکات برای طهارتست از هرجه از دوستی مشغول بکند و همه
منجیات که پیش ازین کفتیم مقدمات اینست جون توبه وصبر وزهد وخوف وغیر آن
وآنجه بس ازینست ثمره وتبع اینست جون شوق ورضا وغیر آن وآنجه غایت کمال
بنده است آنست که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود جنانکه همکی وی فرا کیرد اکر
این نبود باری غالبتر بود از دوستی دیکر جیزها وشناختن حقیقت محبت جنان مشکل است
که کروهی از متکلمان انکار کرده اند وکفته اند که کسی که از جنس تو نبود ویرا دوست
نتوان داشت معنی دوستی فرمان برداریست وبس هرکه جنین بندارد از اصل دین
خبر نداشته بود وشرح این مهم است وما اول شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بکوییم
انکاه حقیقت واحکام وی بکوییم **فضیلت دوستی خدای تعالی** بدانکه همه
اسلام را اتفاقست برانکه دوست داشتن خدای تعالی فریضه است وخدای تعالی
میکوید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ورسول علیه السلام کفت ایمان کسی درست نیست تا انکاه
که خدای ورسول را از هرجه جز آنست دوستر دارد وکفت بنده مومن نیست تا انکاه
که خدای ورسول را از هرجه جز آنست دوستر دارد وخدای تعالی تهدید کرد وکفت اکر پدر
وفرزند ومال وتجارت ومسکن وهرجه داری از خدای تعالی ورسول دوستر میداری
ساخته باش تا فرمان در رسد قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ الآية ویکی رسول علیه السلام را
کفت ترا دوست میدارم کفت درویش را ساخته باش کفت خدایرا دوست میدارم کفت
بلا را ساخته باش ودر خبر است که جون ملک الموت جان خلیل علیه السلام برمی کرفت کفت
هرکز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرکز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود

کفت

کفت اکنون جان برکیر که رضا دادم ودر دعاء رسول علیه السلام است اَللّٰهُمَّ
ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ أَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي إِلَى حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ
کفت بار خدایا مرا روزی دوستی خویش را ودوستی دوستان خویش را ودوستی هر
جیزی را که مرا بدوستی تو نزدیک کرداند ودوستی خود بر من دوستر کردان از آب
سرد نزدیک تشنه واعرابی بیامد کفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود کفت
جه بنهاده آن روز را کفت نماز وروزه بسیار ندارم اما خدای ورسول را دوست
دارم کفت هر کسی فردا با آن بود که دوست دارد وصدیق کفت هرکه محبت خدای تعالی
بجشید از دنیا مشغول شد واز خلق نفور شد وحسن بصری کفت هرکه خدایرا بشناخت
ویرا دوست دارد وهرکه دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد ومومن تا غافل نشود
شاد نشود وجون اندیشه کند اندهکن شود وعیسی علیه السلام بقومی بکذشت
نزار وضعیف کفت شما را جه رسید کفت از بیم عذاب خدای تعالی بکداختیم کفت
حقست برخدای که شما را از عذاب ایمن کرداند بقومی دیکر بکذشت همجنان
کفت شما را جه رسیدست کفت آرزوی بهشت ما را بکداخت کفت حقست
برخدای که شما را بآرزوی خویش رساند بقومی دیکر از هردو ضعیفتر ولاغرتر
وروی ایشان از نور جون آینه می تافت کفت شما را جه رسیده است کفتند
ما را دوستی خدای تعالی بکداخت با ایشان بنشست وکفت شما اید مقربان مرا
بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میکوید فردا هر کسی را با نبیا باز خوانند
کویند یا امت موسی یا امت محمد مکر دوستان خدایرا که کویند ای اولیاء خدای
بیایید بنزدیک خدای تعالی دلهاء ایشان از ایشان متخلع شود ودر بعضی از کتب

پیغمبران درست که ای بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست
داری **حقیقت دوستی** بدانکه چنانکه مشکل است که گروهی انکار کرده اند دوستی حق
خدای تعالی و شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند الّا
ما بمثالها روشن چنان کنیم که هر کسی که جهد کند بداند بدانکه اصل دوستی بباید
دانست که چیست و بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود اگر این
میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود
و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی
چه بود بدانکه چیزها در حق طبع تو سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع تو
بود با آن فرا سازد بلکه خود طبع تقاضاء آن میکند آن موافق و خوش گویند و بعضی آنست
که ناموافق است و ناساکار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند
و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نا خوش اکنون باید که بدانی که
هیچ چیز ترا خوش و ناخوش نیاید تا از آن پیشین آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیز
بحواس باشد و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتیست و بسبب آن لذت ویرا
دوست دارند یعنی که طبع بدان میل کند از حاسه چشم در صورتهاء نیکوست
و در سبزه و آب روان و مانند این لاجرم این را دوست دارند و لذت گوش در
آوازهاء خوشست و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم و ...
و این همه محبوب است یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد
حاستی هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و عبارت
که خواهی میگوی آنچه آدمی را بدان متمیز است از بهایم و ویرا نیز مدرکات است

که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات موافق
حواس و محبوب حواس بود و ازین بود که رسول علیه السلام گفت سه چیز در
دنیا محبوب من کرده اند زنان و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است نماز را
زیادت درجه نهاد و هر که چون بهایم بود از دل بیخبر بود و جز حواس نداند هرگز
باور نکند که نماز خوشتر بود و ویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بروی
غالبتر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن جمال حضرت الهیت
و عجایب صنع وی و کمال جمال ذات وی و صفات وی دوستر دارد از نظاره بچشم
ظاهر در صورتهاء نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم وی
حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود **فصل** در پیدا کردن
اسباب دوستی که از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست بدانکه
اسباب دوستی پنج است **سبب اوّل** آنست که آدمی خویشتن دوست دارد
و بقاء خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن
دارد اگر عدمی باشد نیل المرو ... جرا دوست دارد که چون علت دوستی موافقت
طبع است چه چیز بود ویرا موافقتر و سازکارتر از هستی وی و دوام هستی وی
و کمال صفات وی و چه بود مخالفتر و ناسازکارتر از نیستی وی و نیستی صفات
کمال وی پس بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد
و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی و در بقاء صفات وی
و اقارب را دوست دارد که ایشان پر و بال خویش داند و خویشتن را با ایشان
کامل داند **سبب دوم** نیکوکاری است که هر که با وی نیکوی کرده باشد ویرا دوست

دارد بطبع و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول علیه السلام گفت یارب
هیچ فاجر را بر من دست مده تا با من نیکوی کند که انگاه دل من ویرا دوست دارد
یعنی که این طبعست که بتکلف بنگردد و تحقیق این نیز با آن آید که خود را دوست
داشته باشد که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی باشد یا سبب کمال
صفات وی بود ولکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب دوست دارد بعلت
تندرستی و برای این همچنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با وی نیکوی کند
دوست دارد برای نیکوی کردن **سبب سیم** آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه
با وی نیکوی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که بمغرب پادشاهیست عالم و عادل
و همه خلق از وی براحتند طبع بوی میل گیرد اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید
و احسان وی نخواهد دید **سبب چهارم** آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود نه
برای آنکه چیزی از وی حاصل کند ولکن برای ذات وی و نیکوی وی که جمال خود محبوبست
بطبع در نفس خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه
سبزه و آب روان دوست دارد نه بشهوت تا بخورد ولکن چشم را خود از جمال وی
لذت بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود
که ویرا دوست توان داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست **سبب پنجم**
دوستی مناسبت است میان دو طبع که کسی بود که طبع وی با دیگری موافق بود
و ویرا نه از نیکوی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر را بود چنانکه کودک را
انس با کودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خویش
و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت

مستولی

مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول علیه
السلام ازان عبارت کرد و گفت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
گفت ارواح را بایکدیگر آشنای باشد که در اصل آشنای افتاده باشد بایکدیگر
الف گیرند و این آشنای عبارت ازان مناسبتست که گفته آمد که راه تفصیل
آن نتوان برد **پیدا کردن حقیقت نیکوی که چیست** بدانکه کسی که بهایم نزدیک بود راه جز
فرا احساس چشم نداند باشد که گوید که نیکوی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سپید
و مناسبت اعضا بود و حاصل آن با شکل و لون آید و هرکه شکل و لون ندارد ممکن نبود
که نیکو بود و این خطاست چه عقلا گویند که این خطی نیکواست و آوازی نیکوست
و جامه نیکواست و سرای و باغی نیکواست و شهری نیکو پس معنی نیکوی در هر چیزی
از آن بود که بوی لایق بود حاضر بود و هیچیز در نیابد و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود و
کمال خط تناسب حروف بود و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن در خط نیکو
و سرای نیکو لذتی است پس نیکوی بصورت نیکو مخصوص نیست لکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار دهد لکن گوید چیزی که بچشم آنرا نتوان دید نیکو
چون بود این نیز جهل است که ما می گوییم که فلان خلقی نیکو و آوازی نیکو و مروتی نیکو
دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری
و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و این همه بچشم
ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضت نفس
بگفته ایم که صورت نیکو دو است باطن و ظاهر و خلق نیکو صورت باطن است و
محبوب است بطبع و دلیل برین آنکه کسی شافعی را دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر

دارد محال بنود محال چگونه بود وکس بود که ازین دوستی جان ومان ومال بذل کند وان دوستی بر شکل وصورت بنود که ایشانرا خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خالی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست وآن علم وتقوی وسیاست وامثال اینست وهمچنین پیغمبرانرا دوست بدین دارد وهر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که باشد هم دوست دارد که ویرا بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانست وصدق وعلم صفت یک جزاست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند آنرا نه شکل دارد ونه لون وآن بنزدیک گروهی جای کبراست وبنزدیک گروهی جای کبر نیست وبهر صفت که هست ویرا شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه شکل وپوست وگوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن را انکار نکند وآنرا دوست دارد وآنرا دوستر ازان دارد که بر دیوار نقش کنند ومیان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودک خورد را چون خواهند که کسی را دوست داردا زمردمان چشم وابروی ویرا صفت نکنند لکن سخاوت وشجاعت وعلم وقدرت وی صفت کنند وچون خواهند که دشمن دارد زشتی باطن وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر وبدین سبب صحابه کرام را دوست دارند وبوجهل را دشمن دارند چون بیدا شد که جمال دواست ظاهر وباطن وجمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه محبوب تراست نزدیک هر که اندکی عقل دارد

فصل

در بیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست هر که دیگری را دوست دارد از جهل مگر بدان وجه تعلق بوی دارد چنانکه رسول را دوست داشتن هم دوستی وی بود که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا ومحب ویرا ومحبوب ویرا دوست دارد پس دوستی علما ومتقیان هم از دوستی حق تعالی بود واین بدان بدانی که اسباب دوستی نگاه کنی

سبب اول آنست که خودرا وکمال خودرا دوست دارد وازضرورت این آنست که حق را دوست دارد که هستی وی وهستی صفات کمال وی همه از جود وی است اگر نه فضل او بودی بآفرینش وی هست نبودی واگر نه فضل وی بودی بنگاه داشت وی نماندی واگر نه فضل وی بودی بآفرینش اعضا واصناف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسی از گرما بگریزد سایه درخت دوست دارد ودرخت را که قوام سایه بوی است هم دوست دارد که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات وصفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد مگر آنکه این خود نداند وشک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرهٔ معرفت وی است

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکوی کند وبدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوی نتوان کرد ونکرد است مگر خدای تعالی وانواع احسان وی با بندگان خود کس در شمار نیاید چنانکه در کتاب وتفکر گفته ام اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچکس هیچ چیز نتواند تا آنگاه که ویرا موکلی نفرستند که خلاف آن نتواند کرد که در دل وی افکند که صواب ومنفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی فرا تو دهد تا بمراد خویش رسد پس آن فرا خویشتن داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا ونام نیکو یا غیر آن اما حق تعالی بتو داد که وی غرضی ویرا موکل کرد بدین اعتقاد وداعیه واین در اصل شکر بیان کرده ام

سبب سیوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکوی نکرده

باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق
و خزانه خویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی
بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی هیچ نیکویی
بوی نخواهد رسید و بدین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان
خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و آنگاه آن نعمت
خود بدست خلق چنداست احسان آنست که همه خلق را بیافرید و همه را هر چه
بایست بداد تا آنچه نیز حاجت نبود ولکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و این بدان
بداند که در ملکوت زمین و آسمان و در نبات و حیوان تامل کند تا عجایب بیند و انعام
و احسان بی نهایت بیند **سبب چهارم** آنست که کسی را برای جمال دوست دارد
یعنی برای جمال معانی دوست دارد چنانکه مثلا شافعی را دوست دارد و ابوبکر و عمر
و عثمان و علی را رضی الله عنهم دوست دارد بعضی برخی را و بعضی همه را دوست دارد
بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معانی صفات ذات ایشانست و اصل
آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو
و شریف است و هر چند علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و معرفت
حضرت الهیت که مشتملست بر ملایکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت
و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست
و دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان و سیاست
ایشان و نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سیم تنزیه و پاکی آید
از عیب و نقص و خبائث اخلاق باطن محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال

ایشان

ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محبوب نبود چون فعلی که باتفاق
بود یا غفلت بود پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی وی زیادت بود و از آن بود
که صدیق را از شافعی مثلا دوستر دارد و پیغمبر را از صدیق دوستر دارد اکنون درین
سه صفات نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و ویرا این صفات هست
هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در
جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه همه عالم
اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی بتمامی در آفرینش مورچه یا شادحکی بدانند و آن
قدر که دانند که از وی دانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ
و آنگاه علوم همه خلق متناهی است و علم وی بی نهایت است با آنچه اضافت کنی علم اولین
و آخرین و همه خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در
قدرت نگری قدرت محبوب است و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست
عمر را که آن نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه
همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشان را قوت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگس
از ایشان چیزی برباید باز نتوانند استدن و همه عاجز آیند پس قدرت ویرا نهایت نیست
که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر
قدرت وی است و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب
قدرت دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزیه و پاکی از عیوب آدمی را کمال
این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است
و چه نقص بود بیش از این و آنگاه جاهل است بباطن خویش بچیزی دیگر رسند که اگر یک رگ

در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و ندانند که سبب چیست و ممکن بود که علاج آن
در پیش وی بود و نداند و جهل وی و عجز وی چون حساب برگیری که چند است علم و قدرت
وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است و اگرچه پیغمبر است پس پاک از عیوب آنست
که علم وی بی‌نهایت است که کدورت جهل را بوی راه نیست و اگر همه را هلاک کند در
بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند
تواند و یک ذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست و پاک است
از عیب که نیستی را بدان و صفات وی راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست
پس هر که وی را دوست ندارد با دیگری را دوستتر دارد از غایت جهل وی و این دوستی
بکمال‌تر از آنکه بسبب احسان بود که آن بزیادت و نقصان نعمت می‌افزاید و می‌کاهد
و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود و برای این بود که وحی آمد
بداود که دوست‌ترین بندگان من بنزدیک من کسیست که مرا نه از بیم و طمع پرستد
تا حق ربوبیت گزارده بود و در زبور است که کیست ظالم‌تر از آنکه مرا برای بهشت
و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم
در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که قُل الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بدانست و این که گفت إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ اشارت
بدانست و اینکه گفت بنده من تقرب میکند بمن تا وی را بدوست گیرم سمع وی من باشم
و زبان و بصر وی من باشم و این که گفت یا مُوسَى مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي بیمار شدم و بعیادت
نیامدی گفت تو خداوندی عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود و اگر
وی را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت

الهیت

الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است و این دیگر معانی بود که شرح
نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنودن آن ندارد بلکه بزرگان بسیار درین سر
در آمده‌اند بعضی بتشبیه افتاده‌اند پنداشته‌اند که صورت جز صورت ظاهر
نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده‌اند و فهم آن هم دشوار بود و مقصود آنست
که چون اسباب دوستی بدانستی هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است
که چون بدین سلیم دلی متکلم بشناسی که جز جنس خویش را دوست نتوان داشت و چون
وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان‌برداری است
که این بیچاره را ابله از دوستی جز شهوت که زنان را بدان دوست دارند فهم نکرده است
و شک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال
و کمال معانی خواهد نه مجانست در صورت که آنکه پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست
دارد که وی نیز همچون وی سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آن دوست دارد که
معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است
و این صفات اندر وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن تفاوت
در کمال صفات بی‌نهایت است و تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد در دوستی
زیادت کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس بدین
قدر مناسبت مقرّاند و شناسند اگرچه آنکه سرّ حقیقت مناسبت است که إِنَّ اللهَ تعالی
خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ از آنست نشناسند پیدا کردن آنکه هیچ لذت جز لذت دیدار حق تعالی نیست
بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند
تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند و لکن بزبان

اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود
بدانکه آنچه ندانند بدان چون باشد هرچند تحقیق این سرّ درچنین کتاب دشوار بود
ولکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل است بناء آن یکی آنکه
بدانی که دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر دوم آنکه بدانی که معرفت خدای از معرفت
آنچه جز وی است خوشتر سیم آنکه بدانی که دلرا در معرفت راحت وخوشی که از خاصیت دل
بود از هر خوشی که از چشم وگوش ودیگر حواس را باشد غالبتر وقوی تر چون این همه
بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی بود

اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا از آن لذتی هست
نی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند وهریکی از برای کاری آفریده اند ومقتضی طبع
وی آنست ولذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه غلبه خشم را برای انتقام آفریده است
ولذت وی در آنست وقوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند ولذت وی
در آنست وقوت سمع وبصر ودیگر انواع نیز برین قیاس کن هریکی لذتی دارد واین لذات
مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است ونیز متفاوت است
در قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم از صورتهاء نیکو غالبتر است از لذت بینی
در بویهاء خوش ودر دل نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند ونور گویند که آنرا آن
برای معرفت وعلم چیزها آفریده است که در خیال وحس نیاید وطبع وی نیز آنست
ولذت وی در آنست تا بدان بداند که این عالم آفریده است ویرا مدبری حکیم وقادر همیشه
بوده حاجت است وهمچنین صفات صانع وحکمت وی در آفرینش بداند واین همه در حس
وخیال نیاید بلکه صنعتهاء باریک بدین قوت بداند واستنباط کند چون نهادن اصل

سخن ونهادن کتابت ونهادن هندسه وعلمهاء باریک وویرا درین همه لذت بود تا اگر
بروی ثنا گویند بعلم چیزی اندک وحقیر شاد شود واگر گویند نداند رنجور شود که کمال علم خود
شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج نشیند وویرا گویند تعلیم مکن وبا وی شرطهاء بسیار کنند
طاقت آن ندارد که از شادی ولذت آن علم خسیس بی طاقت شود خواهد که بدان تفاخر
کند وچگونه علم خوش نیاید وبدان تفاخر نکند که علم صفت حق تعالی است وچه چیز
باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی وچه کمال بود عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی
حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که در جمله دلرا از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را وتن را
در آن نصیب باشد **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم ومعرفت که بدل بود
از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی تر بود بدانکه هرکه کی کسی شطرنج می بازد همه
روز نان ناخورده ویرا گویند نان بخور نخورد وهمچنان می بازد ما بدانیم که لذت وی در
شطرنج بردن وبهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن وبدین سبب آنرا تقدیم کند
پس قوت ولذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی
بدانکه هرکه عاقلتر قوت لذتهاء باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیّر بکنند میان
آنکه لوزینه ومرغ بریان خورد یا کاری بکند که در آن دشمن مقهور شود وریاستی ویرا
مسلم شود ریاست وغلبه اختیار کند مگر هنوز فطرت وی تمام نشده باشد
ویا نامرد شده باشد چون معتوه پس آنکس را که هم شهوت طعام آفریده باشند وهم
شهوت جاه در ریاست وطلب جاه فرا پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است
همچنین علم را مثلا که علم حساب خواهد یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد از آن
لذتی باشد وچون ناقص بود وهر دو شهوت در وی آفریده باشند اگرچه کودک لذت کود

با زیدن ولذت مباشرت ولذت شهوت فراهم آیند آن تقدیم کند **اصل سیوم**
آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها دیگر بزرگتر وخوشتر که چون بدانستی که علم ومعرفت
خوش است شك نیست که بعضی از علوم خوشتر است که هرچند معلوم شریفتر وبزرگتر
علم وی خوشتر که علم سیاست ومملکت و وزارت از علم برزیگری ودرزی خوشتر همه
معانی شرع واسرار آن از علوم نجوم ولغت خوشتر واسرار کار وزیر در وزارت بدانستن
از دانستن کارهاء بازار خوشتر واسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم
شریفتر علم وی لذیذتر وخوشتر پس نگاه کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر وعظیمتر وباکمال تر
وباجمال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها وجمالها وی است هست وتدبیر هیچ
سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی هست در ملکوت آسمان وزمین
ونظام کار این جهان وآن جهان وهیچ حضرة نیکوتر باکمال تر از حضرت الهیت پس چگونه
ممکن بود که نظارهٔ حضرتی خوشتر از نظارهٔ این حضرت باشد اگر کسی را چشم آشنا شد با
دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت
حق تعالی ومعرفت صفات وی ومعرفت ملکوت ومملکت وی ومعرفت اسرار الهیت
وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن لحن وخطا
بود که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن بنماند که شریف گویی یا توان گفتن
که آن شریفتر پس عارف درین جهان همیشه در بهشتی باشد که عرضها السموات والارض
بیش بود که پهناء آسمان وزمین متناهی است ومیدان معرفت متناهی نیست وبستانی
که تماشاگاه عارفست کناره ندارد وآسمان وزمین کناره دارد ومیوها که درین بستان
بود نه مقطوع بود ونه ممنوع بلکه بر دوام بود وقطوفها دانیة بود که نزدیکترین چیزی که

هم در ذات وی بود چه باشد ومزاحمت را وبخل را وحسد را بدین راه نبود که هرچند
عارف بیش بود انس بیشتر بود وچنین بهشت از بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراختر شود
اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بود بدانکه دانستنی دو
قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان واشکال وبعضی عقل ویرا دریابد ودر
خیال نیاید چون حق تعالی وصفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت وعلم
وارادت وچیزی که این همه را چگونگی نیست ودر خیال نیاید بلکه خشم وعشق وشهوت
ودرد وراحت این همه چگونگی ندارد ودر خیال نیاید وعقل همه را دریابد وهرچه در خیال
آید ادراك تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوی که در وی می نگری
واین ناقص است ودیگر آنکه در چشم آید واین کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق
بیش از آنست که لذت آنکه در خیال آید نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالفت
آن با نیکوتر از آن بلکه هم آنست ولکن روشن تر است ومکشوف تر چنانکه معشوق بوقت
چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح برآمدن نه از آنکه صورت بگردد لکن از آنکه
روشن تر ومکشوف تر باشد همچنین هرچه در خیال نیاید وعقل آنرا دریابد دو وجه دارد
یکی را معرفت گویند ووراء آن درجهٔ دیگر است که آنرا رؤیت ومشاهده گویند ونسبت
آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال وچنانکه پلک چشم حجاب است
از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقت آدمی با این تن که مرکب است
از آب وخاك ومشغولی وی بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت
وتا این حجاب برنخیزد مشاهده آن مشاهده ممکن نگردد واز این گفت بموسی علیه السلام
که لن ترانی پس چون مشاهده تمامتر است وروشنتر لابد لذت آن بیشتر همچنانکه در دیدار

وخیال و بدانکه حقیقت آنست که هم این معرفت است که دران جهان
بصفتی دیگر شود که با ول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردم شود و دانهٔ
خرما که درختی شود و بکمال رسد و ازین گردش بغایت روشن شود و آنرا
مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده
کمال این ادراک است و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا نکند بس تخم
دیدار معرفتست و هرکه را معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی که تخم ندارد
ذرع صورت نبندد و هرکرا معرفت تمامتر دیدار وی را تمامتر بس کمان مبر که همه
خلق در دیدار و در لذت دیدار برابر باشند بلکه هرکسی را بر قدر معرفت وی بود و ان الله
یتجلّی للناس عامّة ولابی بکر خاصّة خاصه رض از بود نه انکه وی تنها بود وی و دیگران بهم بینند
بلکه انکه وی بیند دیگران خود نه بینند که آن تخم معرفتی بود که دیگران نداشتند
وانکه گفت فضل ابوبکر نه بروزه و نماز بسیار است ولکن سری است در دل وی قرار گرفته
که آن سر نوعی از معرفت است و آن تخم دیدار است که خاصگی وی را خواهد بود بس تفاوت
دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند اینهٔ
مختلف بدیدار آید از یک صورت که بعضی مه بود و بعضی که بود و بعضی روشنتر
و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا بود که در کژی بجای رسد که نیک زشت
نماید چون صورت نیکو در بهنا و بالا شمشیر که با آنکه خوش بیند نا خوش و
کریه باشد و هر که آینه دل که بدان عالم بود یا تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران
باشد هم آن بعینه رنج وی گردد بس گمان مبر که آن لذت که پیغمبران یابند دیگران
بیابند و انکه عالمان یابند عامیان بیابند و انکه عالمان متقی محب یابند عالمان دیگر

یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای تعالی بروی غالب بود و عارفی که
دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که
تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار
چشم ایشان برابر باشد نیکوی را بینند ولکن یکی عاشق بود و دیگری نبود لابد لذت
عاشق بیش بود و اگر یکی عاشقتر بود لذت وی بیشتر بود بس معرفت در کمال سعادت
کفایت نیست با محبت با آن و محبت بدان غالب بود که محبت دنیا از دل وی
پاک بشود و این جز زهد و تقوی حاصل نیاید بس عارف زاهد را لذت کامل بود

فصل همانا گوی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی
نیست و این از ان گوی که از لذت معرفت خود خبر نداری لکن باشد که سخنی چند بهم باز
نهاده باشی و یاد گرفته از کتابی و یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده بهیچ حال
از ان لذت نیابی و بدانکه کسی ترینه را لوزینه نام کند و می خورد لذت لوزینه نیابد
امّا انکه حقیقت معرفت بخشد دران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت
بعوض فراوی دهند معرفت از بهشت دوستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت
از لذت شکم و فرج دوستر دارد امّا اگرچه لذت معرفت عظیمست ولکن با لذت
دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد عاشقی تقدیر کن که
در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتی که عشق وی ضعیف
بود و شهوت ناقص و در جامهٔ وی کژدم و زنبور باشد و او را می گزند و با آن نیز
بکارهاء دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت وی ضعیف
بود بس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت

روشن وشهوت وعشق وی بغایت شود ومشغله وهراس ازدل وی برخیزد
وازدرد کژدم وزنبور خلاص یابد لذت عظیم یابد که بی آنکه ازپیش بود هیچ تاریکی
ندارد وحال عارف دردنیا چنین است وتاریکی برمثال ضعف معرفت است درین
جهان که کوی ازپس پردهٔ بیرون می نکری وضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که
تا درین جهان بود ناقص بود وازعشق بکمال نرسد وکژدم وزنبور مثل شهوات دنیاست
وغم واندوه وانواع رنج که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است ومشغله
وهراس مثال اندیشه زندکانی ومعیشت وبدست آوردن قوت وامثال اینست وبمرک
این همه برخیزد وشهوت وعشق دیدار تمام شود وپوشیدکی بکشف بدل شود وغم
واندوه ومشغله دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اکرچه
برقدر معرفت بیش بود وچنانکه لذتی که کرسنه یابد ازبوی طعام با لذت خوردن
مناسبت ندارد ولذت معرفت بادیدار همچنین بود **فصل** همانا کوی معرفت
دردل بود ودیدار درچشم این چکونه بود بدانکه دیدار را دیدار ازان کفتند که بکمال رسیدن
خیال بود نه آنکه درچشم بود اکر دیدار درپیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس درجای وی
آویختن ازفضول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید
که اعتقاد کنی که درآخرت چشم را دران نصیب بود وبدانی که چشم آخرت نه چون
چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت نه بیند وآن چشم بی جهت بیند وبیش ازین روا نیست
عامی را که ازین کوید وبحث کند که این برقدر قوت وی نیست که درودکری کار بوزینه نیست
وهردانشمند که رنج درفقه وحدیث وتفسیر برده است درین معنی هم عامی است
واین نه کار وی است بلکه آنکه رنج درکلام برده است هم درحقیقت ازعامیست که متکلم

شحنه

شحنه وبدرقه عامی واعتقاد وی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بر
وی نکاه دارد وشر مبتدع ازوی دفع کند وراه آن درجدل بداند اما معرفت خود
کوی دیکر است واهل آن کروهی دیکرند وچون این سخن نه درخورد این کتابست اولیتر
که برین اقتصار کنیم **فصل** همانا کوی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش
کند هیچکونه نزدیک من صورت نمی بندد وهرچند سخن بسیار درین بکفته اند تدبیر
آن چیست تا اکر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج آن چهار چیز است
یکی آنکه این سخنها که کفته آمد تامل کنی ودر روزها بسیار اندیشه کنی تا معلوم شود
که بیک راه که درکوش بکذرد دردل فرونیاید دوم آنکه بدانی که بصفات آدمی در
شهوت ولذت بیک راه بیافریده اند اول شهوت ولذت بازی دروی بدید آید
چنانکه باشد که طعام بکذارد وبازی شود چون بازده ساله شد لذت وشهوت زنان
بدید آید تا همه را درطلب آن فروکذارد وچون نزدیک بیست ساله شد لذت تفاخر
وتکاثر وطلب جاه دروی بدید آید واین آخر درجات لذات دنیاست چنانکه درقرآن
کفت انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة پس چون ازین بکذرد وجملکی دنیا باطن
وی تباه نکند ودل وی بیدار کرداند لذت علم ومعرفت آفریدکار عالم واسرار ملک
وملکوت دروی بدید آید وچنانکه هرچه بازپس کذاشته بود دران مختصر شود
ولذت بهشت لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست که دربستانی تماشا می کند وطعام میخورد
ودرسبزه وآب روان وکوشکها نکارین می نکرد واین شهوت چون باشد که هم درین
جهان درجنب شهوت ریاست واستیلا وفرمان دادن حقیر ومختصر شود تا بمعرفت
رسد که رهبان باشد که صومعه برخود زندان کند وهر روز یک نخود بیش نخورد در

شرهٔ جاه وقبول ولذت آن بس روی لذت جاه از بهشت دوستر دارد که بهشت بیش
از لذت شکم وفرج وچشم نیست بس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت
فروشد وبدین همه ایمان داری که بدین نرسیده وکودک که بشهوت جاه نرسیده است
بدین ایمان ندارد واگر خواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد وعارف در دست
تو ونابینای تو مخنثان درمانده است که تو در دست کودک لکن اگر اندک مایه عقل داری
وتامل کنی این پوشیده نماند علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظر کنی وسخن ایشان
بشنوی که مخنث وعنین اگرچه از لذت مباشرت وشهوت خبر ندارد ولکن چون
مردانرا بیند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ویرا علمی ضروری حاصل
آید که ایشانرا شهوتی ولذتی است بیرون این که ویرا هست ورابعه زنی بود که
باوی حدیث بهشت کردند گفت الجارُ ثمّ الدارُ بیشتر خداوند سرای انگاه
سرای بوسلیمان دارانی گوید خدایرا بندگان اند که بیم دوزخ وامید بهشت ایشانرا
از خدای مشغول نکند دنیا ایشانرا چون مشغول کند ویکی از دوستان معروف کرخی
باوی گفت بگو تا آن چیست که ترا چنین از خلق واز دنیا نفور بکرده است وبخلوت
وبعبادت مشغول کرده بیم مرگ است یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه
چیست پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی واگر
ترا باوی معرفتی وآشنایی پدید آید از این همه ننگ داری وبشر حافی را بخواب دیدند وباوی
گفتند نصر تمار را وعبدالوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشانرا در
بهشت بگذاشتم طعام بهشت می خورند گفتند تو چه گفت خدای دانست که مرا در طعام
وشراب رغبتی نیست مرا دیدار خویش بداد وعلی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم در خلق

بسیار

بسیار طعام میخوردند وفرشتگان آن همه طیبها در دهان ایشان می نهادند ویکی را دیدم
در پیش حضرة القدس چشم از سر بیفتاده ومبهوت می نگریست رضوانرا گفتم که این کیست
گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ وامید بهشت کرد ویرا نظر مباح
بکرده است وبوسلیمان دارانی گوید هرکه امروز بخویشتن مشغول است فردا
همچنین بود ویحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم در نماز خفتن تا بامداد
بر سر دو پای نشسته مستوفز پاشنه از جای برگرفته وچشم از سر بیامده ومبهوت
باخر سجودی بکرد وبسیار پای بستاد پس سر بر آورد وگفت بارخدایا گروهی را طلب کردند
ایشانرا کرامت دادی تا بر آب برفتند وبر هوا بپریدند ومن بتو پناهم ازان وقومی را
گنجها زمین بدادی وقومی را آن بدادی که بیک شب مسافت بسیار بروند وخشنود
شوند ومن بتو پناهم از این همه پس باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی اینجایی گفتم آری
یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیری باز گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنکه ترا
شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی وملکوت اسفل بگردانیدند وبعرش وبکرسی وآسمانها
وبهشتها همه بگردانیدند وگفت بخواه ازین هرچه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین همه هیچیز
نمیخواهم گفت تو بندهٔ منی حقا وبوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش
یک روز بوتراب ویرا گفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید بس
چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چکنم بوتراب گفت
یک راه بایزید را بینی بهتر از آنکه هفتاد بار خدایرا بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه
گفت ای بیچاره تو خدایرا نزد خود بینی بر مقدار تو نور اظهار شود وبایزید را نزد خدای
بینی بر قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت بنزدیک وی شدیم وی در بیشه

می نشست بر بالا شدیم تا بیرون آمد پوستینی اندرون بیرون کاشته پوشید
مرید بوی نگریست یک نعره بزد وجان بداد گفتم یا بایزید یک نظرت وکشتی گفت
نه که مرید صادق بود ودروی سری بود که اشکارا نمی شد بقوت وی جون ما را بدید
بیک راه اشکارا شد وی ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد وبایزید گفت اگر خلت
ابرهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتو دهد از وی باز مگرد که ورای آن کارها دارد
وبایزید را دوستی بود مرکی ویرا گفت سی سال است تا شب نماز میکنم وروز بروزه می باشم
هرچه تو میگوی مرا هیچ چیز پدید نمی آید گفت اگر سیصد سال کنی هم نیاید گفت چرا گفت
زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج آن چیست گفت نکنی گفت بگو تا بکنم گفت نکنی گفت اخر
بگو گفت این ساعت برو بنزدیک حجام تا محاسن تو جمله بستود وبرهنه بیاش وازار
برمیان بند وتوبره پر کوز در گردن افکن وبرو ودر بازار منادی کن که هر کودک که سیلی
در گردن من زند یک کوز وبرا دهم وهمچنان بنزدیک قاضی وگواهان شو این مرد گفت ای
سبحان الله این چیست که می گوی بایزید گفت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که
این از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی دیگر بگو که من این نتوانم کرد گفت علاج آن اینست گفت
من نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی واین از آن گفت که مرد بکبر وبطلب جاه مشغول بودست
واین علاج وی باشد ودر خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم ونه
دنیا بینم ونه اخرت دوستی خویش آنجا نهم ومتولی حفظ وی باشم وابرهیم ادهم گفت بار
خدایا دانی که بهشت بنزدیک من پر پشه نمی ارزد در جنب محبت که مرا ارزانی داشته
وانس که مرا بذکر خویش داده ای ورابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب
ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول بکرده است وعیسی را پرسیدند که از کمال

چه فاضلتر گفت دوستی خدا ورضا با آنچه وی کند ودر جمله چنین اخبار وحکایات بسیار
وبتفرقه احوال این قوم معلوم شود بضرورت که لذت معرفت ودوستی وی از بهشت
بیشتر است باید که بدین تامل کنی **فصل** در پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت
حق تعالی بدانکه چیزی که شناختن وی متعذر شود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد
وروشن نبود ودیگر آنکه بغایت روشن بود وچشم طاقت آن ندارد وبدین که خفاش بروز
نه بیند نه از آنست که چیزها بشب ظاهرتر است لکن بروز بس ظاهر است وچشم وی ضعیف
پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است که بس ظاهر است وبطاقت دریافت آن نیز
دارد وروشنی وظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی اگر خطی نبشته بینی یا جامه دوخته
هیچ چیز نزدیک تو روشنتر از قدرت وارادت وعلم وجوه کاتب وخیاط نباشد که
این فعل وی این صفات را چنان از باطن وی روشن کرداند که علم ضروری حاصل
آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی
هر که در وی نگریستی ویرا کمال قدرت وعلم وجلال وعظمت صانع وی ضروری شدی که
دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولکن چون هرچه در وجود است
از آسمان وزمین وحیوان ونبات وسنگ وکلوخ بل هرچه که آفریده است
ودر وهم آید ودر خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد در جلال صانع
از بسیاری دلیل در روشنی پوشیده که اگر بعضی فضل وی بودی وبعضی نبودی
آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد ومثل این آنکه هیچ چیز روشنتر از نور
آفتاب نیست که همه چیزی بوی ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی ویا بسبب
سایه محجوب نشدی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری است که جز سپیدی

وسبزی ورنگها ندیدی گفتندی پیش ازین نیست پس این که بدانستند که نوری چیزیست
بیرون الوان که الوان پیدا شود از آنکه بشب پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از
ضد وی ویرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان
وزمین برهم افتادی و تا خبر شدی آنگاه بضرورت بشناختندی لکن چون همه
چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است
پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است
در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بشنوند چون خو فرا کرد و الفت گرفت
پس از آن از شهادت آگاهی یابد مگر حیوانی غریب بیند یا نباتی غریب بیند آنگاه بی وی
سبحان الله از دهن وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدلوی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست
هرچه بیند از وی صانع آن بیند از جنس آسمان و زمین بلکه از آن روی بیند که صنع وی است
چنانکه کسی که خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که اینچنین کسی بیند که خط ندا
بل از آن روی بیند که خط منظوم است تا دعوی کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف
مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد در هرچه نگرد خدا را بیند که هیچ چیز نیست
که نه صنع وی است بلکه همه عالم تصنیف و صنعت وی است اگر خواهی که در چیزی
نگری که نه از وی است و نه بوی است نتوانی و همه بزبان فصیح که از ذات حال گویند گواهی میدهند
بکمال قدرت و جلال عظمت وی ازین روشنتر در عالم هیچ چیز نیست ولکن عجز خلق ازین از ضعف
ایشانست پیدا کردن علاج محبت بدانکه چون محبت بزرگترین مقامات است
علاج وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوی عاشق شود تدبیر اول آن بود که
روی از هرچه جز وی است بگرداند پس بر دوام در وی نظاره می کند و چون روی می بیند و دست

دست

وپای و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز به بیند تا هر جمالی که
می بیند میلی زیادت می افتد چون برین مواظبت کند لابد در وی میلی پدیدار آید
اندک یا بسیار پس محبت خدای همچنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند
و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی جز از حق از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن
زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که ویرا دوست نه دارد از آن بود که ویرا
نشناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوبست تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتوا ند
کرد که دوست ندارد که مناقب و محامد ایشان بطبع محبوبست و معرفت حاصل کردن چون
تخم در زمین نهادن است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و این چون آب دادن
باشد که هر که یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انس پدیدار آید و بدانکه هیچ مومن از اصل
محبت خالی نیست ولکن تفاوت ازین سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا
متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت
متفاوتند که عامی شافعی را دوست دارد بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگست ولکن
فقیه که از تفصیل علوم وی خبر دارد دوستتر دارد که ویرا شناسد و مزنی که شاگرد
وی بود و از همه علوم و احوال وی و اخلاق وی خبر داشت از دیگر فقها ویرا دوستتر دارد
دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت
ازین سه سبب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که ویرا نداند اصلا چنانکه
نیکوی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوی صورت باطن همچنین بطبع محبوبست پس
محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی آنکه طریق صوفیانست
و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر بر دوام تا خود را و هرچه جز حق است

فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود
و چون مشاهدی کردد و مثل این چون دامی فراکردن باشد تا بود که صیدی در افتد
و بود که در نیفتد و بود که موشی در افتد و باشد که بازی و تفاوت در این عظیم باشد
برحسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه علم کلام و علمها
دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر ببعضی اشارت کردیم
پس از این ترقی کند بتفکر در جلال و جمال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی را مکشوف
کردد و این علمی دراز است و لکن زیرک بدین رسیدن ممکن است جو استاد عارف باید
اما بلید با این نرسد و این نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید در افتد و باشد
که نه بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است که کسی گوسفند بدست آورد نر و ماده
و در تناسل افکند که از این لابد مال زیادت شود مگر که بصاعقه هلاک شود
و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال کند و هر که معرفت جز این
دو طریق که گفته شد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت
رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن نیست که بخدای رسی و هر که بچیزی رسد اگر
آنرا پیش دوست داشته باشد و لکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و باشد و روزگار دراز
در شوق گذاشته بود چون بدان رسد و عوایق برخیزد و لذت عظیم افتد و سعادت این بود
و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود اندک لذتی یابد
پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد اگر و العیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد
که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا
آید ضد وی شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند

وی بعین آن شقی شود و مثل وی چون کناسی بود که ببازار عطاران فرو شد از آن
بویها خوش بیفتاد و از هوش بشد می آمدند و گلاب و مشک بر وی می زدند وی بتر
می شد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست پاره نجاست آدمی بیاورد
و تر کرد و در بینی وی مالید با هوش آمد و گفت اینت بوی خوش پس هر که با لذات
دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت همچون کناس است و چنانکه در بازار عطاران
از آن نیاید بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیاده شود و آن نجاست که با آن الف
گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ نیابد آنچه آنجا باشد همه ضد طبع
وی شده بود پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال
حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود که سعید کسی است که آنجا طبع خویش را با آن مناسبت داده
باشد تا آن موافق وی بود همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای مناسبت است و محبت خود
عین اینست قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا
ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰيهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهده این
معانی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بل که صدق
پیغمبر نی معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند و سخن طبیب بشنود
بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیم باز از نشین نشنود بداند که جاهل است
پس نبی را از متنبی بضرورت بدین طریق بشناسد و آنکه آنچه بضرورت خود نتواند
دانست و بیشتر آن نبی شناسد و آن علم ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید
که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود
که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسان بود **علامت محبت** بدانکه محبت گوهری

عزیز است ودعوی محبت آسانست وبس نباید که آدمی کمان برد که ازجملهٔ محبانست
ولکن محبت رانشان وبرهانست باید که ازخود طلب کند وآن هفتست علامت اول
انکه مرگ راکاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست راکاره نبود ورسول علیه السلام
گفت هرکه دیدار خدای تعالی رادوست دارد خدای تعالی نیز دیدار ویرا دوست دارد
ونوری یکی اززاهدانرا گفت مرگ دوست داری توقف کرد گفت اگرصادق بودی دوست
داشتی اما روا بود که محبت بود وتعجیل مرگ راکاره بود نه اصل مرگ راکه زاد آن هنوز
نساخته باشد تاساخته کند ونشان انبود که در ساخت زاد بی قرار بود علامت دوم
انکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند وهرچه داند که سبب قربت ویست
بنزدیک محبوب فرونگذارد وهرچه سبب بعد ویست ازان دور بود واین کسی بود
که خدای تعالی رابهمه دل دوست دارد چنانکه رسول علیه السلام گفت هرکه خواهد که
کسی را بیند که خدایرا بهمه دل دوست دارد گو درسالم نگر مولی حذیفه پس اگر کسی معصیتی کند
دلیل نکند برانکه محبت نیست بل برانکه دوستی وی بهمه دل نیست دلیل برین که نعیمان را چند
بار حد بزدند بسبب شراب خوردن یکی ویرا لعنت کرد رسول علیه السلام گفت ویرا لعنت
مکنید که وی خدایرا ورسول ویرا دوست دارد وفضیل گفت چون ترا گویند خدایرا دوست داری
خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی واگر گوئی دارم فعل تو با افعال دوستان نماند علامت سیم
انکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود وبران مولع بود بی تکلف که هرکه چیزی دوست
دارد ذکر آن بسیار کند واگر دوست تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل بتکلف فراذکر
می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل وی غالب است پس باشد
که ذکر دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که میخواهد که دوست

دارد

دارد ودوستی دیگر است ودوستی دوستی دیگر علامت چهارم انکه قرآن که
کلام ویست ورسول را وهرچه بوی منسوبست دوست دارد وچون دوستی
قوی شد همه خلق رادوست دارد که بندگان وی اند بلکه همه موجودات رادوست دارد
که همه آفریده ویست چنانکه هرکه کسی رادوست دارد تصنیف ووعظ وخط ویرا دوست
دارد علامت پنجم انکه بر خلوت ومناجات حریص باشد وآرزومند باشد که شب
درآید تا زحمت عوائق برخیزد ووی درخلوت بادوست مناجات کند چون خواب وحدیث
ازخلق بشب وروز دوستر دارد دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود که یا داود با
هیچ کس ازخلق انس مگیر که ازمن منقطع نشود الا دوکس یکی انکه تعجیل کند درطلب ثواب
چون دیر بوی رسید کاهل شود ودیگر انکه فراموش کند وبحال خویش قناعت کند
ونشان آن بود که ویرا باخود گذارم ودردنیا نیز حیران می دارم پس چون دوستی تمام بود
بهیچ چیز دیگر انس نماند دربنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی نماز خویش باین درختی بود
که مرغی خوش آواز آنجا بانگ میکرد وحی آمد برسول روزگار که ویرا گوکه بمخلوقی
انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی وگروهی درانس باوی بدان درجه رسیده
رسیده اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است ونداشته اند ویکی را پای وی در نماز
ببریدند بسبب علتی ونداشت وحی آمد بداود که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد
وشب همه بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد وهرکه مرا جوید من باوی ام وموسی گفت
یارب کجایی تاترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی علامت ششم انکه عبادت
بروی آسان بود وثقل آن ازوی بیفتد یکی میگوید بیست سال خویشتن بجان کندن فرا نماز
داشتم انگاه بیست سال بدان تنعم کردم وچون دوستی قوی شد هیچ لذت درعبادت نرسد

دشوار چگونه بود **علامت هفتم** آنکه همه بندگان مطیع وی را دوست دارد و بر همه
رحیم و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی از انبیاء علیهم السلام پرسید که بار خدایا دوستان و اولیاء
تو که اند گفت آنها که چنانکه کودک بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه
مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من پناه دهند و چنانکه پلنگ خشمگین شود که
بهیچ باک ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند این و امثال این علامات
بسیار است هر که دوستی وی تمام بود این همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی
از این باشد دوستی وی بقدر آن بود **پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی** بدانکه هر که محبت
انکار کرد شوق نیز انکار کند و در دعاء رسول علیه السلام است اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ وَالنَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ و گفت خدای میگوید طال شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَأَنَا إِلَى لِقَائِهِمْ
لَأَشَدُّ شَوْقاً گفت آرزومندی نیک مردان بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان
پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود ولکن هر کرا اصلا نداند بوی
شوق نبود و اگر داند و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که از
وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب
و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا در ادراک تمام شود
پس از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که بوسد که وی در معرفت
حاضر است ولکن از مشاهده غایب و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار
کمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر بماند از شوق که در
آخرت برنخیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت آنرا

که هست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب
بر آید و آن در آخرت روشن شود و آن شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوقی
دارد که روی وی دیده باشد ولکن موی و اعضاء وی ندیده باشد و داند که آن همه
نیکو است در وی شوق پدیدار آید تا شد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست
و تا همه پیدا نه جمال همه حضرت در دنیا فته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است
و نه در آن جهان که هرگز علم آدمی را نهایت نشود پس هر چند در آخرت دیداری
افزاید همه فرح و شادی بود بدان و آنرا نهایت انس گویند و چون نظر بدان بود که تمام ندیده است
حال دل در طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست
نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا چه
هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن نبود
لکن بآنکه آن ندارند که کسی خدایرا بکمال جز خدا بشناسد و چون بکمال نتوان شناخت
بکمال هم نتوان دید لکن مشتاقانرا راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن
دیدار می افزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی
تمامی که آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد دل خو فرا کرد از لذت آن آگاهی نیابد
تا آنگاه که تازه چیزی بوی میرسد پس نعیم اهل بهشت هر ساعتی تازه می شود
چنانکه در حاضر گذشته مختصر می بیند که هر روز زیادت بود و از این اصل نیز معنی
انس بشناختی که انس اضافت حال دلست تا آنچ حاضر است چون التفات نکند بدانچ
مانده است و چون التفات کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
و در آن جهان میان شوق و انس می گردند و در اخبار داود علیه السلام است که خدای تعالی

گفت یا داود اهل زمین را خبر ده که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت نشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برگزیده آنم که مرا برگزیده است و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد هیچ بنده مرا دوست نداشت که من آن بدانستم از دل وی که نه ویرا دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم هرکه مرا جوید بحق یابد و هرکه دیگری جوید مرا نیابد یا اهل زمین بیندازید این کارها که بدان فریفته شده اید و روی بصحبت و موانست و مجالست من آورید و بمن انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خویش از طینت ابرهیم آفریدم دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیده من و من دل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم و بجلال خود بپروردم و بعضی از انبیا علیهم السلام وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم و مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با یشانست اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا دوست گیرم و اگر از ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیارست و این قدر کفایت بود

بیان کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضاء خدای بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست چه محبت مقام مهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی که بکمال بود و ازین گفت رسول علیه السلام الرِّضَآءُ بِالْقَضَآءِ بَابُ اللّٰهِ الأَعْظَمُ گفت درگاه مهین حق تعالی رضا است بقضاء وی و چون رسول علیه السلام از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفت در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت حکما اند و علماء و نزدیکست از عظیمی فقه شما که انبیا باشید و گفت چون

قیامت

قیامت باشد گروهی را از امت من پر و بال آفرینند تا بهشت برند فرشتگان ایشانرا گویند که حساب و صراط و ترازو همه دیدید گویند ازین هیچ ندیدیم گویند شما کیستید گویند از امت محمد ایم گویند پس عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند از ما دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم برزق اندک که خدای تعالی ما را دادی ملایکه گویند پس حق است شما را این درجه و قوم موسی علیه السلام گفتند از خدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا من از شما خشنود باشم وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء من با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا در هیچ چیز نه بندند و رسول علیه السلام گفت که خدای تعالی میگوید که من آن خدایم که جز من خدای نیست هرکه بر بلا صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضاء من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کن و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر و تدبیر بکردم و صنع خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هرکه راضیست رضاء من ویراست و هرکه نیست خشم من ویراست تا آنگاه که مرا بیند و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر بیافریدم خنک آنکه ویرا برای خیر آفریدم و بر دست وی خیر آسان بکردم وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بر دست وی شر آسان بکردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنتها مبتلا بود دعا میکرد و اجابت نبود پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین

آفریدم نصیب تو در قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن آسمان و زمین
و تدبیر مملکت با سر شوم برای تو و آنچ حکم کردم بدل بنهم تا آن بود که تو خواهی نه
آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر نیز در
دل تو بجنبد که نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس میگوید بیست سال خدمت رسول
کردم هرچیز که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی و لکن
چون کسی با من خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی آمد بداود
علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچ که من خواهم اگر تسلیم
کنی مرا آنچ من خواهم کفایت کنم ترا آنچ تو خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا در آنچ
تو خواهی انگاه نبود الا آنچ که من خواهم و عمر عبد العزیز گفت شادی من در آنست
که تقدیر است تا تقدیر چه بود گفتند چه خواهی گفت آنچ وی قضا کرده است و ابن
مسعود میگوید آتش خورم دوستر دارم که چیزی بود گویم کاشکی بودی و یا چیزی
که بود گویم کاشکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگار دراز
بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست پس وی را طلب کرد تا عبادت وی
به بیند از وی نه نماز دید و نه روزه مگر فرائض گفت بگو مرا تا کردار تو چیست گفت
اینک دیدی تا بسیار الحاح بکرد گفت یک خصلت در من است که اگر در بلا و بیماری
باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در
سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بدانچه وی حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر
نهاد گفت این خصلتی نیست بلکه این خصلتی بزرگ است **حقیقت رضا** بدانکه
گروهی گفته اند که رضا ببلا و بهرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه کفایت آن

صبرات

صبر است و این خطا است بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است
از دو وجه یکی آنکه مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگهی نیابد
همچنانکه کسی بود که در جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت نیابد و جراحت
برسد خبر ندارد تا چون بچشم به بیند و کسی در حوضی می رود و خار در پای وی میشود
آگاهی نیابد و چون دل مشغول شود آگاهی نیابد از گرسنگی و تشنگی و چون دل مشغول
بشود از همه آگاهی یابد و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در
عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست و معلوم است که جمال صورت معانی در
باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است در مزبله کشیده
و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از جمال صورت ظاهر که
غلط بسیار کند تا بزرگ را خورد بیند و دور را نزدیک وجه دیگر آنکه الم بیابد لکن
چون داند که رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید
که حجامت کن یا داروی تلخ بخور راضی باشد در شره آنکه رضا دوست حاصل کند
پس هر که داند که رضا حق تعالی در آنست که بدانچه وی کند رضا دهد بدرویشی و بیماری
و بلا چنانکه حریص بدنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهاء دشوار راضی شود و محبان
بسیار بدین درجه رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید گفتند
درد نیافتی گفت شادی ثواب این آگهی درد ببرد سهل تستری دردی داشتی دارو
نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید
میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه گفتم اگر بشمشیر زند گفت نه
و اگر هفتاد ضرب شمشیر بزنند و یکی میگوید هرچه وی دوست دارد من دوست دارم

واگر همه خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی شوم و دوست دارم وبشر میگوید
یکی را در بغداد هزار چوب بزدند سخن نگفت گفتم چرا بانگ نکردی گفت زیراکه معشوق
حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک بانگ بزد وجان
بداد و بشر میگوید در بدایت ارادت ببغداد آن می شدم مردی را دیدم مجذوب
دیوانه افتاده بر زمین و مورچه گوشت و پوست وی میخورد سر وی بر کنار گرفتم
و بر وی رحمت کردم چون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن را در
میان من وخداوند من افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان چون یوسف می
نگریستند از عظمت جمال دوست ببریدند وخبر نداشتند و در مصر قحط بود چون
گرسنه شدندی بدیدار یوسف شدندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال
مخلوقیست اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر شود مردی
بود در بادیه که هرچه خدای حکم کردی گفتی خیرت در انست سگی داشت که پاسبان
رحل وی بودی و خری که بار بر نهادی و خروسی که ایشانرا بیدار کردی گرگی بیامد شکم
خر بدرید گفت خیرت سگ خروه را بکشت گفت خیرت سگ نیز بسببی هلاک شد
گفت خیرت اهل وی اندهگن شدند و گفتند هرچه باشد می گوی خیرت این چه خیر است
که دست و پای ما این بود که هلاک شدند گفت باشد که خیرت درین باشد پس روز
دیگر برخاستند هر که گرد ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده وسبب
آواز خروس وخروسگ آنجا ایشانرا باز یافته بودند دزدان گفت دیدید خیرت خدای تعالی
کس نداند و عیسی علیه السلام بمردی بگذشت نابینا ومجذوم و هردو جانب تن مفلوج
شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدایرا که مرا عافیت داده است از بلا که بسیار خلق

بدان مبتلا اند عیسی گفت چه بلا مانده است که ترا از ان عافیت داده است گفت
من بعافیت ترام از کسی که در دل وی آن معرفت نیافریده است که در دل من گفت
راست گفتی پس دست وی گرفت و دست بوی فرو آورد تا درست و بینا و نیکو روی گ
شد و با عیسی بهم صحبت کرد و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته
بودند که دیوانه است قومی بنزدیک وی شدند گفت شما کیستید گفتند دوستان تو
سنگ بایشان می انداخت تا بگریختند گفت دروغ گفتید اگر دوست من بودید دربلا
زخم سنگ صبر کردید **فصل** گروهی گفتند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه
نیست از خدای تعالی نخواهی و بر آنچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی
که این نیز قضا خدای است و از شهری که دروی معصیت غالب باشد یا بلا و با بنگریزی
که این گریختن بود از قضا این همه خطاست اما دعا رسول علیه السلام کرده است
و فرموده و بدان حث کرده و گفته که مخ عبادت است و بحقیقت آن سبب آنست
که در دل رقت و شکستگی و تضرع وجزع و تواضع و التجا با حق تعالی پدید آید
و این همه صفات محمود است وچنانکه خوردن آب تا تشنگی بنشاند و خوردن نان
تا گرسنگی بنشاند و پوشیدن جبه تا سرما دفع کند خلاف رضا نباشد کردن دعا
تا بلا بشود همین باشد بلکه هرچه در ان سببی ساخته است و بدان فرموده
مخالف آن بر خلاف رضا بود بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود
و از ان نهی آمده است و گفته که هر که بدان رضا دهد شریکست در ان شر هرچند که
معصیت قضا خدای است ولکن دو روی هست و یرا یکی آنکه با بنده دارد بدانکه
باختیار ویست و نشان آنست که وی ممقوت حق است و یکی با حق دارد بدانکه قضا

وتقدیر وی است پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر
خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت وی است
ونشان اینست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد واین متناقض
نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن دشمن وی باشد هم اندهگن شود و هم شاد
لکن شاد بوجهی دیگر شود و اندهگن بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو
از یک وجه بود و همچنین گریختن از جای که معصیت غالب باشد هم است چنانکه
گفت اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که
معصیت سرایت کند واگر نکند بلا و عقوبت سرایت کند چنانکه گفت وَاتَّقُوا
فتنةً الآیه واگر کسی جای باشد که چشم وی بنامحرم می افتد از آنجا بگریزد از مخالفت رضا
نبود همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که بشود مگر که طاعون بود
که از آن نهی است که اگر درستان بشوند دیگران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین
نیست بلکه اسباب چنانکه نهاد است بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بدانچه حکم
وی بود پس از آن که فرمان بجای آوری راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی همه
حال مرگ است و قرارگاه وی گور است و موکل وی منکر و نکیر است و موعد وی قیامت
و مورد وی بهشت و دوزخ است هیچ اندیشه وبرا مهمتر از اندیشه مرگ نبود
و هیچ تدبیر بر وی غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل بود چنانکه رسول علیه السلام
گفت الکیس مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ و هر که یاد کرد مرگ بسیار کند لابد
بساختن زاد آن مشغول شود گور روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش

کند

کند همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت محروم ماند گور غاری یابد از غارهای
دوزخ و بدین سبب است که یاد کرد مرگ را فضلی است بزرگ و رسول علیه السلام
گفت اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ ای کسانی که بلذت دنیا مشغولید یاد کنید
از آنکه همه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که
شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخورد و عایشه گفت یا رسول الله هیچکس در
درجه شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار مرگ را یاد کند و رسول
علیه السلام بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس
خویش آمیخته کنید بیاد کرد تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس
میگوید رسول علیه السلام گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد کند
و گناه تو کفارت کند وَکَفٰی بِالْمَوْتِ وَاعِظًا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد
و صحابه بر یکی ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چگونه بود گفتند نشنیده ایم
سخن مرگ از وی گفت پس نه آنجا است که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس
بنزدیک رسول شدیم یکی از انصار گفت زیرکترین و کریمترین مردمان کیست گفت
آنکه از مرگ یاد بیشتر کند و در ساختن زاد آن شکرده تر باشد ایشانند زیرکان که
شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند ابرهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا
از من ببرد یکی ذکر و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر عبد العزیز هر شب
فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره میکردندی تا چندان بگریستندی که
کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری که بنشستی حدیث وی همه مرگ بودی
و از دوزخ و از آخرت و بس و زنی گله کرد فرا عایشه از سختی دل خویش گفت یاد مرگ بسیار کن

کن تا دل تنک شوی چنان کرد آن قساوت از دل وی بشد باز آمد و شکر کرد
و ربیع خثیم در خانه کوری کنده بود و هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ تازه برد
بکند و کفتی اکر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم تباه شود و عمر عبد العزیز
یکی را کفت یاد مرگ بسیار کن که اکر در محنت باشی آن سلوت تو باشد و اکر در
نعمت باشی آن بر تو منغص بکند و بو سلیمان دارانی کفت ام هرون را کفتم مرگ دوست
داری کفت نه کفتم چرا کفت اکر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم پس چون دیدار
وی خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کرد مرگ بر سه وجه است
یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول بود یاد کند و آنرا کاره بود از بیم آنکه از شهوت
دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و کوید این بد کاری است که فرا پیش است
و دریغا که این دنیا بدین خوشی بباید کذاشت این ذکر وی را از خدای تعالی دورتر
کند و لکن اکر هیچکونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفورتر شود از
فایده خالی نباشد دوم یاد کرد تایب که برای آن کند تا خوف بر وی غالبتر شود
و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک کذشته شکرده تر بود و ثواب این بزرگ بود
و تایب مرگ را کاره نباشد تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته باید
رفت و کراهیت برین وجه زیان ندارد سیم یاد کرد عارف که از آن بود که
وعده دیدار پس از مرگ است و وعده کاه دوست فراموش نشود دل همیشه
بران دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ کفت حبیبٌ
جَآءَ عَلَى فَاقَةٍ دوست آمد و بوقت حاجت آمد و کفت بار خدایا اکر دانی که
درویشی دوستر دارم از توانکری و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ

دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم و وراء این
درجه درجه دیکر است بزرکتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب و نه تعجیل
آن خواهد و نه تاخیر بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف
و بایست وی در باقی شده باشد و این آن وقت باشد که مرگ با یاد وی آید و در
بیشتر احوال از مرگ بیندیشد که خود درین جهان در مشاهدت باشد و ذکر
وی بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی باشد که در همه
احوال مستغرق خواهد بود بذکر حق تعالی **علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل** بدانکه
مرگ کاری عظیم است و خطری بزرکست و خلق از آن غافلند و اکر یاد کنند نیز
در دل ایشان بس اثری نکند که دل بمشغله دنیا مشغول باشد و چنان مستغرق
باشد که چیزی دیکر را جای نمانده باشد و ازین بود که تسبیح و ذکر حق تعالی نیز
لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل از هر کار فارغ
کند چنانکه کسی که بادیه بخواهد کذاشت که تدبیر آنرا دل از دیکر چیزها فارغ
کند و فرا خویشتن بکوید که مرگ نزدیک رسیده است و باشد که امروز بود و اکر
ترا کویند در بالائی تاریک بدانی که دران بالا چاهی است یا سکی در راه هست یا آنکه
هیچ خلل نیست زهره تو بشود آخر بو شیدکی کار تو پس از مرگ و خطر تو در کور کمتر
ازین نیست غفلت ازین جمله دلیری است و علاج بهتر بدان بود که در اقربای
خویش بنکرد که مرده اند و صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب
کار خویش چکونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان
از مرگ چکونه بود پس ناکاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بربود و اکنون

درگور چگونه اند اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان
چگونه از هم فرو شده است و کرم در گوشت و پوست و چشم و زبان و اعضا
ایشان چه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده و وارث ایشان مال
قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان با شوهر دیگر عیش میکند و ویرا فراموش
کرده پس از یک یک از قران خویش بیندیشد و از تماشا و غفلت و خنده ایشان
و مشغول ایشان بتدبیر کاری که تا بیست سال دیگر بدان نخواستند رسیدن از آن
رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان کاندر شسته ایشان از آن بیخبر پس با
خویشتن گوید که تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت و حرص
ایشانست و ترا این دولت بامد که ایشان از سر بشدند تا تو عبرت گیری فَاِنَّ السَّعِیدَ
مَنْ وُعِظَ بِغَیرِهِ نیکبخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند پس در دست و پای و انگشتان
خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چند
زودتر و علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خویش در گور در خیال
خویش آورد مرداری کنده و تباه و از هم فرو شده این و امثال این هر روز یک ساعت
با خویشتن میگوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگهی یابد که یاد کرد بظاهر در دل اثر ندارد
و آدمی همیشه می دیده است که جنازه می برند همیشه خویشتن را نظاره کی دیده است
پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد بود و خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هرچه
ندیده است در وهم وی نیاید و رسول علیه السلام گفت در خطبه که راستگوی این
مرگ نه بر شما نبشته اند و این جنازه ها که می برند راستگوی مسافراند که زود باز
خواهند آمد ایشان را در خاک میکنیم و میراث ایشان میخوریم و از خویشتن غافل و بیشتر

سبب

سبب یاد ناکردن مرگ طول املست و اصل همه فسادها وی است

پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد زندگانی بسیار خواهد یافت
و تا دیری بزید و مرگ بوی نخواهد از وی هیچ کار دینی نیاید که میگوید با خویشتن
که روزگار در پیش است هر گه که خواهی توبه میتوان کرد در حال راه آسایش
گیر و چون مرگ خویش نزدیک پندارد همه حال بتدبیر مشغول باشد و این اصل
همه سعادتهاست و رسول علیه السلام ابن عمر را گفت بامداد که برخیزی با
خویشتن مگو که شبانگاه زنده باشم و از زندگانی یاد مرگ بستان و از تندرستی
زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز
بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پس هوا فرا شدن و امید زندگانی دراز
داشتن و اسامه چیزی خرید بنسیه تا ماهی رسول علیه السلام گفت عجب نمیدانی
از اسامه که تا یک ماه چیزی خریدست اِنَّ اُسَامَةَ لَطَوِیلُ الْاَمَلِ مدتی بهمار دراز
در زندگانی بدار بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که چشم برهم نهم
که پندارم که پیش از آن از هم برگیرم مرگ در آید و هیچ لقمه در دهان ننهم
که نه پندارم که سبب مرگ من در گلوی من نخواهد گرفت آنگاه گفت یا مردمان
اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید که بخدای که جان محمد بقبضه قدرت
اوست که آنچه شما را وعده داده اند بیابید و از آن خلاص نیابید و رسول
علیه السلام چون آب تاختن کردی در حال تیمم کردی گفتندی که آب نزدیک است
گفتی که باشد که ما در آن وقت زنده نباشیم و عبدالله بن مسعود می گوید که
رسول علیه السلام خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو

جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر بکشید و گفت این خط در درون مربع آدمی است و این خط مربع اجل است گرد وی فرو گرفته که از وی نجهد و این خطهای خرد از دو جانب آفت و بلاست بر راه وی که اگر از یکی بجهد از دیگری نجهد تا آنگاه بیفتد افتادن مرگ و آن خط بیرون مربع امل وی است که همیشه اندیشه کاری می کند که آن در علم خدای تعالی پس اجل وی خواهد بود و رسول علیه السلام گفت که آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی هر روز جوانتر است امل و بایست عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیل در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چرا میکنی پیر گشته زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر در دل من آمد که لابد ترا نان باید تا آنگه که بمیری باز برخاستم و رسول علیه السلام گفت خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه بکنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق وی است و یکی برادری نامه نبشت اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در اینیم اضغاث احلام والسلام

اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کردست از دو سبب یکی جهل و دیگر دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد هر که آن دوست وی را از وی بستانند وی را دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوه میدهد و همه روز در دل خویش آن صورت بکند که بر وفق آرزوی

وی بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که برجای باشد و هر گرا که مخالف آرزوی وی است فراموش کند و اگر وقتی بخاطر وی درآید تسویف کند و گوید ای بر در روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ باشی چون بزرگ شود گوید ای پیر بجوانی صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام بکنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ بکنی و این ضیاع را آب بیرون کنی تا دل تو از قوت فارغ باشد تا لذت عبادت یابی و دشمن که ترا شماتت کرد وی را مالش دهی و همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی شغل دیگر تولد میکند و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا بترک وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد همچنین روز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ درآید و حسرت بماند و از اینست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه از حب دنیا است و غفلت و ازین بود که رسول علیه السلام گفت هرچه را خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند استدن و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کنی و این قدر ندانی که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری نرسد کس الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ بیماری نادر نیست پس همیشه تقدیر مرگ میکند در پیش خویش اما در آن نیفتاده است نه سایه که در پیش می رود همیشه که هرگز فرا وی نرسد

علاج طول امل

بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب بدانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب

حب دنیا و در جمله هرکه دنیا را بداند وی را دوست ندارد که داند که لذات وی
روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود و انگاه در حال منغص و مکدر است و از رنج
خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است و هرکه از طول مدت آخرت بیند بشد
و از مختصری عمر داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی درمی در خواب دیده باشد بر
دار دار دیناری در بیداری که دنیا چون خوابیست النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا اما
جهل را علاج تفکر صافی و معرفت حقیقتی کند که بداند که مرگ چون بدست وی
نیست آن وقت نباید که خواهد تا برجوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر

درجات طول امل

بدانکه خلق درین متفاوتند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا بود یا خواهد که
پیر شود و کس بود که بیک سال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک
روز امید بیش نبود تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی
فردا مخورید که اجل اگر مانده باشد روزی نیز مانده بود و اگر زندگانی نمانده باشد
رنج زندگانی دیگران چه کشید و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول
علیه السلام چون تیمم کرد بوقت آب ناخستن که نباید که باب برسم و کس بود که مرگ
در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نشود چنانکه رسول علیه السلام معاذ را پرسید
از حقیقت ایمان وی گفت هیچ گام برنگرفتم که نه پنداشتم که دیگر برنگیرم و اسود
حبشی نماز میکرد از هر جانبی مینگریست گفتند چه می نگری گفت تا ملک الموت از
کدام سو فراز آید و در جمله خلق درین متفاوتند و هرکه امید یک ماه بیش ندارد وی را فضیلت
بود بر آنکه امید چهل روز دارد مثلا و اثر آن در معاملت وی پیدا آید که کسی را دو برادر
غایب باشد یکی را تا ماهی بیو شد و یکی را تا سالی و تدبیر کار این کند که تا ماهی می آید و آن

دیگر را تدبیر تاخیر میکند پس هر کسی باشد که بندارد که کوتاه امل است ولکن نشان
آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند
چنانکه رسول علیه السلام گفت پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیر جوانی پیش از پیری
و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از مشغولی
و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند در آن تندرستی
و فراغت و رسول علیه السلام چون اثر غفلت دیدی از صحابه منادی کردی در میان
که مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید هیچ روز نیست
که نه بامداد منادی رحیل میکنند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طایی را
دیدند که بشتاب می شد بنماز گفتند این چه شتاب است گفت این لشکر بر در شهر منتظر
من اند یعنی مردگان گورستان تا مرا ببرند بر نخواهند خاست از آنجا و بوموسی اشعری
با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند همه جهدها
خویش با آخر میدان بکند و این آخر میدان عمر منست که مرگ نزدیک رسید از جهل
هیچ باز نگیرم

بیدا کردن سکرات مرگ وشدت جان کندن

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز نیست در پیش
مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی
که اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمد که وی را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن
لذت نیابد از بیم آن و باشد که خود نیابد برو آمدن ملک الموت و ستدن جان بیقین است
و این بمانا هولتر است از دبوس ترکان ولکن ناترسیدن ازین از غفلت است و رنج
جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعبتر از آنست که کسی را بشمشیر پاره
کنند یا باد پوست وی فرو کنند از برای آنکه درد جراحت از آن بود که آنجا که جراحت رسد

اکاهی بروح رسد وپیدا بود که چه مقدار روح را بند شمشیر در محل جراحت ودرد آتش از بهر آن زیادت بود که وی بهمه اجزا در شود وجان کندن درد بست که در نفس روح بدید آید که همه اجزاء وی دران مستغرق بود وخاموشی انکس از بی طاقتی بود که زبان از صعبی آن کنك شود وعقل مدهوش شود واین کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن به بیند چنانکه عیسی علیه السلم کفت یا حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرك می ترسم که از بیم مرك بمیرم ورسول علیه السّلام دران وقت میکفت اللّهمّ هَوِّنْ عَلَيَّ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وعایشه میکوید هر کرا جان کندن آسان بود بوی حسد ندارم از صعبی جان کندن که رسول علیه السّلام را دیدم دران وقت که میکفت بارخدایا این روح از میان استخوان من وپی من بیرون آوردی بر من آسان کردان این رنج ورسول علیه السلام صفت درد آن کرد وکفت سیصد ضربت شمشیر است هر جان کندنی وکفت آسانترین مرك همچون حسك است که در پشم اویزد که ممکن نبود که باسانی از وی بیرون آید ورسول علیه السّلم در نزدیك بیماری شد در نزع کفت من دانم که وی در چیست هیچ رك نیست در تن وی که نه در وی جدا کانه دردیست و علی رضی الله عنه کفت که جنك کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر از جان کندن وکروهی از بنی اسرائیل بکورستان بکذشتند دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده کرد بر خاست وکفت یا مردمان چه خواستید از من که پنجاه سال است تا بمرده ام وهنوز تلخی جان کندن با منست ودر اثر است که مومن را درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشوار کنند تا بدان رسد وکافر که نیکوی کرده باشد بعوض

آن جان کندن بروی آسان کنند تا ویرا هیچ حق نماند ودر خبر است که مرك مفاجات راحت مومن است وحسرت فاجر ودر خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی باوی کفت که خویشتن را در مرك چون یافتی کفت چون مرغ زنده که پر بکنند نه بتواند پریدن ونه بمیرد تا برهد وعمر از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چکونه است کفت چنانکه شاخی پر خار که در درون کسی کنند وهر خاری در رکی آویزد ومردی قوی آن خار میکشد **داهیهاء جان کندن** بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیه هول فرا پیش است یکی آنکه صورت ملك الموت به بیند ودر خبر است که ابرهیم علیه السلام کفت ملك الموت را که خواهم که دران صورت که جان کنان کافرانرا فرا ستانی ترا به بینم کفت طاقت نداری کفت لابد است خویشتن را بدان صورت بوی نمود شخصی دید سیاه وکنده مویها بر پای خاسته وجامها سیاه پوشیده ودود وآتش از بینی ودهان وی بیرون می آید ابرهیم از هوش بشد وبیفتاد وچون با عقل آمد با صورت خویش شده بود کفت یا ملك الموت اکر عاصی جز اینش از صورت تو نخواهد دید بسنده است وبدانکه مطیعان ازین هول رسته اند بلکه ویرا بر نیکوترین صورتی بینند چنانکه اکر هیچ راحت نخواهند دید مکر جمال صورت وی کفایت بود وسلیمان علیه السلام ملك الموت را کفت چرا میان مردمان عدل نکنی یکی را می بری بزودی ویکی را بسیار میکذاری کفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفهٔ بدست من دهند چنانکه میفرمایند می کنم و وَهب بن مُنَبّه کوید که پادشاهی یك روز برخواست بنشست جامه درمی پوشید چند جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچ نیکوتر بود در پوشید وچند اسب بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچ نیکوتر

بود در پوشید وچند اسب بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود برنشست
پس با موکبی عظیم بیرون آمد واز کبر بهیچکس نمی نگریست ملک الموت بصورت
درویشی شوخگن جامه به پیش وی آمد وسلام کرد جواب نداد لگام اسب بگرفت
گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجتی هست گفت صبر کن
تا فرو آیم گفت اکنون خواهم گفت بگو سر فرا گوش او برد گفت منم ملک الموت آمده ام
تا همین ساعت جانت بستانم پادشاه را رنگ از وی بشد وزبان از کار بشد
گفت چندان صبر کن وبگذار تا بخانه شوم وزن وفرزندان را وداع کنم گفت نه
ودر حال جان وی بستد واز اسب بیفتاد وملک از آنجا برفت مومنی را دید گفت
با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار
توام هیچکس عزیزتر از تو بنزدیک من نخواست آمد هین جان برگیر گفت پیشین حاجتی
که داری وکاری که داری بکن گفت من هیچ کار مهم تر ازین ندارم که خداوند خویش را
بینم گفت اکنون بران حال که تو خواهی جان تو برگیرم گفت صبر کن تا طهارت کنم
ونماز کنم ودر سجود جان من برگیر چنان کرد وهب بن منبه گفت در زمین پادشاهی
بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان وی بستد چون بآسمان رسید فرشتگان
گفتند هرگزت بر هیچکس رحمت آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن
بود کودک بنهاد مرا فرمودند که جان مادر وی بستان بستدم وآن کودک را ضایع
بگذاشتم مرا بران مادر رحمت آمد از غریبی وی وبران کودک از تنهایی وضایعی که
بماند با وی گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم
گفت آن کودک بود که دران بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء وود

اثرست

اثرست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر کرا دران سال
جان بر باید گرفت نام نبشته بود یکی عمارت میکند ویکی عروسی میکند ویکی خصومت
ونامهاء ایشان در آنجا نبشته واعمش میگوید که ملک الموت در نزدیک سلیمان
علیه السلام شد ونیز در یکی نگریست از ندیمان وی چون بیرون شد آن ندیم گفت
که این که بود که چنان در من نگریست گفت ملک الموت بود گفت مگر جان من خواهد
ستدن باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد تا چون باز آید مرا نه بیند بفرمود
تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت دران ندیم من تیز نگرستی
چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت جان وی بهندوستان برگیری
اینجا بود گفتم در یکساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم وی را آنجا دیدم
عجب داشتم ومقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملک الموت جان مست داهیه دیگر
دیدار این دو فرشته که بر هر کسی موکل اند که در خبر است که در آخر مرگ این هر دو در دیدار وی
آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت که در پیش ما بکردی واگر
عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا ودرین وقت بود که چشم میت بهوا بر دوزد نگرد
که نیز بر هم ننهد داهیه سیوم آنکه جایگاه خویش در وقت مرگ از بهشت ودوزخ
به بیند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشارت باد ترا بهشت وگنا
کار را گوید یا دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ رنج آن با رنج جان کندن یار گردد والعیاذ بالله
این اهوال است که در دنیا بیند واین مختصر است در آنچه در گور بیند وپس از آن پیدا کردن
سختی گور ومرد رسول علیه السلام گفت دران وقت که بنده را در گور نهند گور
گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم خانه ظلمتم خانه تنهائیم

خانه کورم اینجه فریفته شدهی که بر من میکذشتی متکبر و اریك بای بیش می نهادی
ویکی بس واکر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که جه کوی تا کور که بصلاح بود وامر معروف
ونهی منکر کرد کوید لاجرم بروی بوستانی کردم سبز انکاه تن وی نوری کردد وروح وی
باسمان شود ودر اثر است که مرده را در کور نهند وعذاب کنند همسایکان وی آواز
دهند یا متخلف شوم تو باری باز بس ماندی وما از بیش بیامدیم جرا بما عبرت نکرفتی
ندیدی که ما واعمال ما منقطع شد وتو مهلت یافتی جرا آنجه ما را فوت شد تو تدارك
نکردی وهمچنین همه کوشها زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا جرا عبرت نکرفتی
بکسانی که از بیش تو برفتند وهمچون تو فریفته شده بودند ودر خبر است که بندهٔ
شایسته را جون در کور نهند کردارهاء نیکو کردار کرد او فرو کیرد و ویرا نکاه میدارد
جون ملایکه عذاب ازجانب بای درآید نماز در بیش بایستد وکویدنه که بسیار بر
بای ایستاده است برای خدای تعالی وجون ازجانب سر درآید روزه کویدنه که تشنکی
بسیار کشیده است در دنیا وازجانب تن درآید حج وغزا کوید که رنج بسیار کشیده است
بتن وجون ازجانب دست درآید صدقه کوید دست از وی بدارید که بدین دست
صدقه بسیار داده است ملایکه کویند خوش ومبارك بادت وملایکه رحمت بیایند
و ویرا فرشی از بهشت بیاورند وکور بروی فراخ بکنند جندانکه جشم یاری دهد وقندیلی
از بهشت بیارند تا در نور آن می باشد تا روز قیامت وعبدالله بن عبید میکوید که
رسول علیه السلام کفت که مرده را در کور نهند آواز بای مردمان می شنود که از پی جنازه
فرا آمده باشند وهیچ جیز با وی سخن نکوید مکر کور کوید نه بسیار با تو بکفته بودند
از صفت وهول وتنکی من جه ساخته برای من **سوال منکر ونکیر** رسول علیه السلام

کفت جون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه وبجشم ازرق یکی را
نام منکر ویکی را نکیر کویند جه کوی در بیغمبر اکر مومن بود کوید بنده خدای تعالی بود
ورسول وی بود کواهی دهم که خدا یکیست ومحمد رسول وی بس هفتاد در هفتاد
هفتاد درش کور بروی فراخ بکنند وکویند بخسب کوید بکذارید تا بنزدیك قوم خویش شوم
وبا ایشان بکویم کویند بخسب جنانکه عروس خسبد خفتنی که هیچ جیز ترا بیدار نکند مکر
انکه دوستر داری واکر منافق بود کوید ندانم می شنیدم از مردمان که جیزی میکفتند
من نیز میکفتم بس زمین را کویند فراهم ای بروی فراهم آید تا بهلوهای وی بیکدیکر
رسد وهمجنان در عذاب می باشد تا بقیامت ورسول علیه السلام مر عمر را
کفت یا عمر جکونه بینی خویشتن را که بمیری وکسانی تو ترا کوری بکنند جهار کز
در کزی وبدستی انکاه ترا بشویند وکفن بر کنند ودران کور نهند وخاك از بی فرو
کنند وباز کردند دو فتان کور بیایند منکر ونکیر واواز ایشان جون رعد وجشمها
ایشان جون برق وموبها در زمین می کشند وبدندانها خاك کور می شورند
وترا فرا کیرند وترا جنبانند کفت یا رسول الله عقل با من باشد کفت باشد کفت
بس باك ندارم وایشانرا کفایت کنم ودر خبر است که دو جانور بر کافر مسلط
بکنند در کور وهر دو کور وکور باشند ودر دست هر یکی عمودی از آهن سروی
جون دلو که اشتر را بدان آب دهند می زنند ویرا تا بقیامت نه جشم دارند تا ویرا
ببینند تا رحمت کنند ونه کوش دارند که آواز بشنوند وعایشه میکوید که رسول علیه السلام
کفت که کور را افشاردنی است که مرده را بیفشارد اکر هیج کس از ان برستی سعد بن
معاذ برستی وانس میکوید که زینب دختر بیغمبر علیه السلام فرمان یافت رسول علیه السلام

ویرا در کور نهاد و روی عظیم زرد شد جون بیرون آمد رنك وی با جای شد
کفتم یا رسول الله این جه حال بود کفت از افشاردن کور و عذاب وی یاد کردم مرا
خبر دادند که بروی آسان بکردند و با این همه افشاردنی بیفشرد و کور ویرا که بانك
وی همه جهان بشنیدند الّا الثقلین و رسول علیه السلام کفت عذاب کافر در
کور آنبود که نود و نه اژدها بروی کمارند دانی که اژدها جه بود نود و نه مار بود هر یکی نه
سر دارد ویرا میکزند و می لیسند و می دمند تا بقیامت و رسول علیه السلام کفت
که کور اول منزل آخرتست اکر آسان کذرد آنج از پس آنبود آسانتر بود و اکر دشوار بود
آنج از پس آنبود صعبتر بود و دشوارتر و بدانکه آنج پس ازین است اول هول نفخهٔ صور است انکاه
هول روز قیامت و درازنای آن و عرق و کرمای آن انکاه هول عرض دادن و از کناهان
برسیدن انکاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات زیادت آید یا کفهٔ سیئات انکاه هول مظالم
خصمان و دادن جواب ایشان انکاه هول صراط انکاه هول دوزخ و زبانیه و انکال
و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابها آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی
امّا آنج جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر خبر که در آن باب آمده
بیاورده ایم و آنج روحانیست در عنوان این کتاب بیاورده ایم همچنین حقیقت مرك
که جه بود و حقیقت روح و احوال وی پس از مرك همه در عنوان شرح کرده ام هر که خواهد
که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند
از عنوان که آوردن آن درین کتاب دراز شود و ما بدین قدر که کفته آمد اقتصار خواهیم
کرد تا کتاب دراز نشود و ختم کنیم کتاب را بحکایات خوابها که بزرکان دیده اند در احوال
مردکان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردکان الّا از راه مکاشفت باطن

امادرخوا

اما در خواب و اما در بیداری امّا از راه حواس با ایشان راه نیست که ایشان بعالمی
شدند که جملهٔ این حواس در یافتن ایشان همجنان معزول بود که کوش معزولست از دیدن رنکها
و جشم معزولست از ادراك آوازها بلکه در آدمی یك خاصیت است که بدان اهل آن
عالم را بتواند دید و لکن آن خاصیت بوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا
جون از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت وی با ایشان نزدیك کردد و احوال ایشان
مکشوف شدن ایستد و هم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکو
ما شاد باشند و بمعاصی ما اندهکن جنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست
که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان
در لوح محفوظ نبشته است جون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان
از آنجا بداند و جون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ جون آینه است
که صورت همه جیزها در وی است و روح آدمی نیز همجون آینه و روح مرده همچنین جنانکه
از آینه جیزی در آینه دیکر بدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان بدید آید و کمان
مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از جوب یا از نی یا از جیزی دیکر جنانکه بدین جشم
ویرا بتوان دید و نبشتهای که در وی است بر توان خواند لکن اکر خواهی که از وی مثالی
بدانی هم از خویشتن طلب کن که در تو نمودکار هر جه در آفرینش است بنهاده اند تا بدان
سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن از خود غافلی و از دیکری غافلتر آنرا جون شناسی و نمودکار
آن دماغ مقری است که قرآن یاد دارد و کوی که در وی نبشته است و می بیند آنرا
و حروف آنرا و اکر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین جشم ظاهر نکاه کند هیج جای قرآن
نه بیند و نبشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی

چه کارها، بی نهایت در وی نقش است وچشم جز متناهی نباشد و نامتناهی در متناهی
بنقش محسوس ممکن نشود که صورت توان کرد پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ جز
بآن تو نماند چنانکه وی نیز با تو نماند بلکه چنانست که گفته اند که از خانه کدخدای
ماند همه چیز و مقصود آنست که محال ندادی که ایشانرا از ما خبر بود و ما را
از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان بر احوال نیکو و احوال زشت
برهانی عظیم است برانکه ایشان زنده اند امّا در نعیم و امّا در عذاب و نیست نشده اند
و مرده نه اند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ
الآیه **پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب**
رسول علیه السلام گفت هر که مرا در خواب بیند مرا دیده باشد که شیطان بصورت
من بر نتواند آمدن و عمر گفت که رسول علیه السلام را بخواب دیدم سر بر من گران
گفتم چه بوده است گفت نه توآنی که در روزه اهل خویش را بوسه دادی هرگز دیگر عمر
آن نکرد و هر چند که این حرام نیست ولکن نا کردن اولیتر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت
نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود خواستم که پس از مرگ
وی را بخواب بینم پس از یکسال وی را دیدم چشم می سترد و گفت اکنون فارغ شدم و کار در
خطر بود لکن اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی نرستمی هم عباس میگوید بو لهب را
بخواب دیدم که میسوخت با آتش گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه
که رسول علیه السّلام در شب دوشنبه بزاد و مرا بشارت دادند از شادی وی بنده
آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید
رسول علیه السّلام را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته چون با ایشان

بنشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بیستند در
وقت علی رضی الله عنه را دیدم که بیرون آمد گفت قُضِیَ لِی وَرَبِّ الْکَعْبَة یعنی که حق
مرا نهادند پس زود معاویه بیرون آمد و گفت غُفِرَ لِی وَرَبِّ الْکَعْبَة یعنی که مرا
عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عبّاس یك راه از خواب در آمد پیش از آن که حسین را
بکشتند و گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند
گفتند چرا گفت رسول را دیدم و با وی آبگینهٔ پر خون و گفت نه بینی که امت من پس
از من چه کردند فرزند مرا حسین بکشتند و این خون خون وی و اصحاب وی است
بتظلم پیش خدای تعالی می برم پس از بیست و چهار روز خبر آمد که وی را بکشتند
و صدیق را بخواب دیدند و با وی گفتند که همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی
این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین لَا إِلٰهَ إِلَّا الله بگفتم بهشت در پیش
من نهاد یوسف بن الحسین را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
گفتند بچه گفت بدانکه هرگز جِدّ با هزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل میگوید
عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که بدان اقرار
دادم بیامرزید مگر یك گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بپای داشت
تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آنچه بود گفت یك راه در غلامی نگریستم نیکو آمد
مرا شرم داشتم که آنرا اقرار دهم و بو جعفر صیدلانی میگوید رسول علیه السّلام را
بخواب دیدم و گروهی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرو آمدند یکی ابریقی
در دست و یکی طشتی رسول علیه السّلام دست بشست و درویشان نیز بشستند
و در پیش من نهادند تا بشویم یکی گفت وی را که آب بریز که وی از ایشان نیست گفتم یا
رسول الله

از نو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را
دوست دارم رسول علیه السلام گفت برو که وی از ایشانست و مجمع را بخواب
دیدند گفتند کارها چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان ببردند و زراره
بن اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی
و امل کوتاه و یزید بن مدعون گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که
بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و از ان درگذشته
درجه اندهگنان این یزید مردی پیر بود پس از ان همیشه میگریستی تا بمرد چشم
تاریک شده و ابن عتبه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با توجه کرد گفت
هر گناه که از ان استغفار کرده بودم بیامرزیدند و هرچه استغفار نکرده بودم بیامرزیدند
زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد گفتند بدان مالها
که در راه مکه خرج کردی گفت نه که مزد آن با خداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزیدند
و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم
و دیگر در بهشت و احمد بن ابی الحواری میگوید زنی را بخواب دیدم که بجمال وی هرگز
ندیده بودم و روی وی از روشنائی می تافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری
که فلان شب خدای را یاد کردی بگریستی گفتم دارم گفت آن آب چشم تو در روی خویش
مالیدم این همه نور از انست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو
چه کرد گفت آن عبارات و آن اشارات همه باد بر بود و هیچ بر حاصل نیامد مگر آن
نماز که در شب میکردم و بعضی را بخواب دیدند که خدای با توجه کرد گفت بر من رحمت کرد
بدین چهار کلمه که گفتمی لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله

اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی عز و علا بشر را بخواب دیدند گفتند خدای
با توجه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بدان صعبی از من می ترسیدی
و بوسلیمان را بخواب دیدند که خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا چنان
زیان نداشت که اشارت ان قوم بمن یعنی که انگشت نمای بودم در میان اهل دین
بوسعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا ویرا بزنم بدان باک نداشت
و نترسید هاتفی آواز داد که وی ازین نترسد از نور ترسد که در دل بود مستوری گوید
ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها مردمان اند اگر مردم بودندی
چنانکه کودک با کودک بازی کند من با ایشان بازی نکنمی مردمان گروهی دیگر اند که مرا
بیمار و نزار بکردند و اشارت بصوفیان کرد و بوسعید خراز میگوید بدمشق رسول علیه السلام را
بخواب دیدم که می آمد و برا بوبکر و عمر تکیه زده من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه می
زدم گفت شر این از خیر بیش نیست شبلی را بخواب دیدند پس از مرگ بسه روز گفت
خدای با توجه کرد گفت حساب بر من تنگ فرا گرفت تا نومید شدم چون نومیدی من
بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند که خدای با توجه کرد گفت رحمت
کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت وی از اهل روز دو بار در شود تا خدای تعالی را
به بیند و مالک بن انس را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد
بکلمتی که از عثمان شنیده بودم که بگفتی چون جنازه بدیدی سبحان الحی الذی لا
یموت و در ان شب که حسن بصری وفات یافت بخواب دیدند درهای آسمان
گشاده و منادی میکردند که حسن بصری خدای تعالی را دید و از وی خشنود شود
جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این مردمان اند مردمان

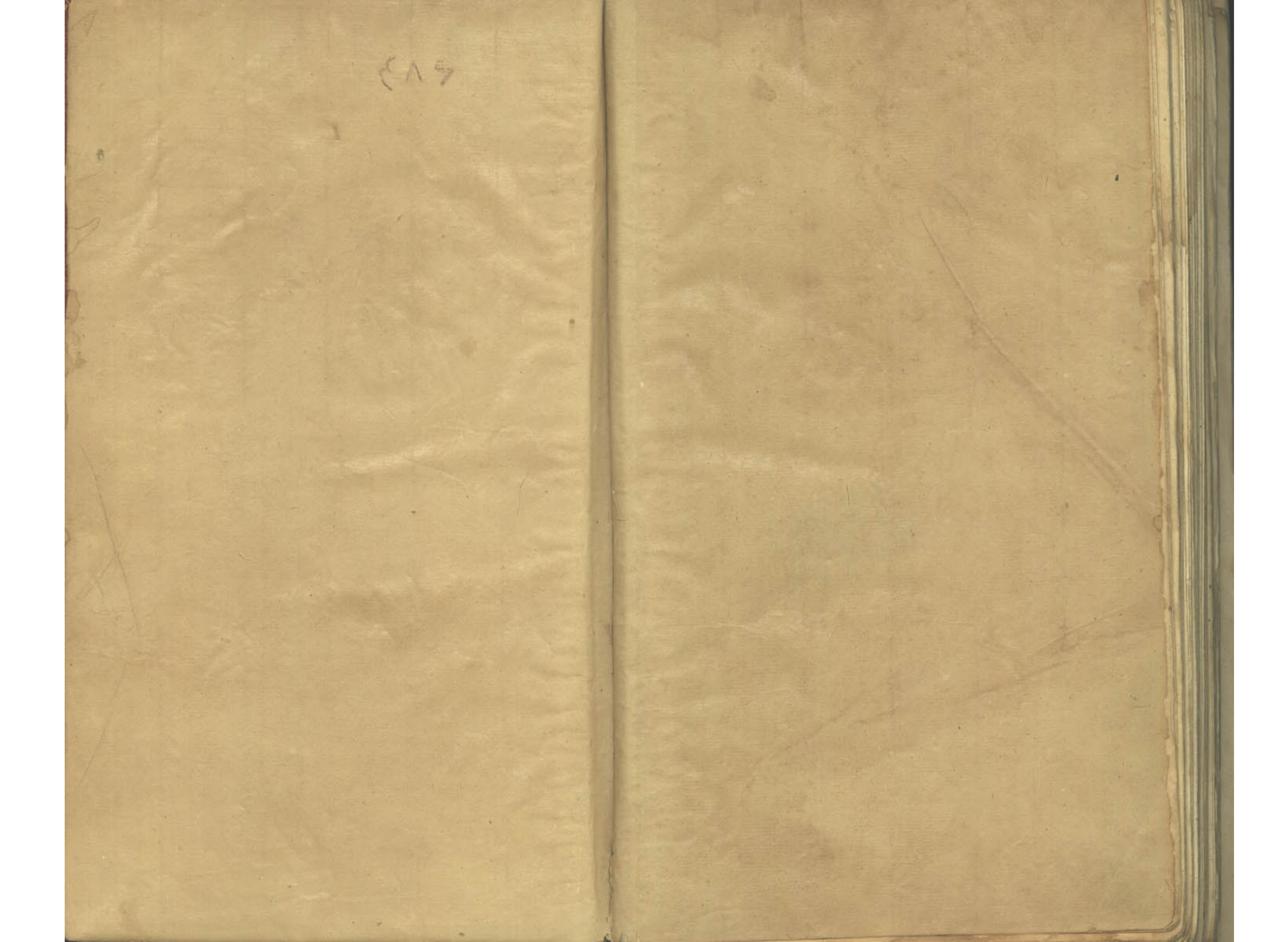
آنانتدکه در مسجد شونیزیه اند که مرا زار و نزار بکوردند کفت بامداد با مسجد شونیزیه
آمدم جون در شدم ایشانرا دیدم سر بر زانو نهاده در تفکر کفتند غرّه مشو بسخن
آن بلید ملعون وعتبة الغلام یکی از حوران بهشت بخواب دید بصورتی عظیم نیکو
کفت یا عتبه من بر تو عاشقم زنهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه کفت
دنیا را سه طلاق دادم کرد آن نکردم تا انکاه که بتو رسم و ایوب سجستانی جنازه مردی
مفسد دید در بالانی شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند کفتند خدای
تعالی با تو جه کرد کفت بر من رحمت کرد وکفت فرا ایوب بکو قل لو انتم تملکون خزائن
رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق معنی اکر خزاین رحمت خدای تعالی بدست شما
بودی از بخیلی هیج نفقه نکردی و آن شب که داود طای فرمان یافت یکی بخواب دید که
ملائکه آسمان می آمدند و می شدند کفتند این جه سبب است کفتند امشب داود طایی
فرمان یافت است و بهشتها برای وی بیاراسته اند و بو سعید شحام کوید که سهل
صعلوکی را بخواب دیدم کفتم یا خواجه کفت خواجکی دست بدار که آن رفت کفتم
آن همه کارها و کردارها، تو بکجا رسید کفت هیج سود نداشت مکر جواب آن مسایلی
که بیرزنان می برسیدند و ربیع سلیمان کوید شافعی را بخواب دیدم کفتم خدای با تو جه کرد
کفت مرا بر کرسی نشاند از زر و مروارید بر تن من افشاند و شافعی میکوید مرا کاری سخت
بیش آمد که در آن ماندم بخواب دیدم که یکی بیامد و کفت یا محمد ادریس بکو اللّهمّ
اِنّی لا اَملِكُ لِنَفسی نَفعاً وَلا ضَرّاً وَلا مَوتاً وَلا حَیوةً وَلا نُشوراً وَلا اَستَطیعُ
اَن اٰخُذَ اِلّا ما اَعطَیتَنی وَلا اَتّقی اِلّا ما وَقَیتَنی اَللّهُمَّ وَفِّقنی لِما تُحِبُّ وَتَرضی
مِنَ القَولِ وَالعَمَلِ فی عافِیَةٍ جون بامداد برخاستم این دعا بکردم و تن آن کار را

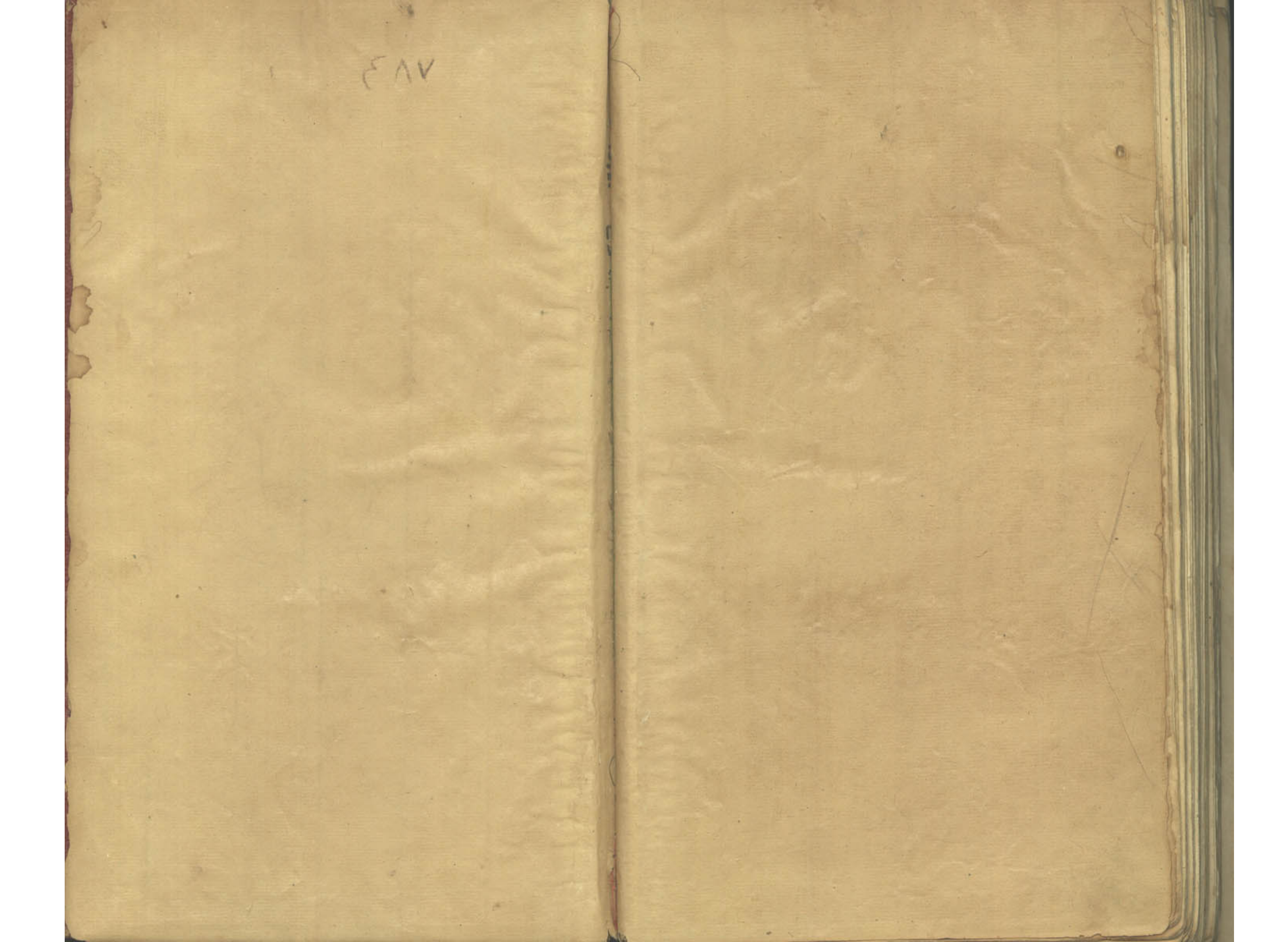
آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند
که خدای با تو جه کرد کفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو
جون بیدار شدم نکاه کردم بخط عتبة الغلام بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلّین
وَیا راحِمَ المُذنِبینَ وَیا مُقیلَ عَثَراتِ العاثِرینَ اِرحَم عَبدَكَ ذَا الخَطَرِ العَظیمِ
وَالمُسلِمینَ کُلَّهُم اَجمَعینَ وَاجعَلنا مَعَ الاَحیاءِ المَرزوقینَ الَّذینَ اَنعَمتَ
عَلَیهِم مِنَ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ اٰمینَ رَبَّ العالَمینَ
کفایت بود در حدیث موت این مقدار که کفته آمد و کتاب کیمیاء سعادت
بدین ختم کنیم و امید داریم بهر که این کتاب را مطالعه کند و ازینجا فایده کیرد مصنف
این کتاب را بدعا فراموش نکند و از حق تعالی وی را عفو و آمرزش خواهد تا اکر سهوی و
زللی بکفتار دراه یافته است و با تکلفی و ریائی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی
بفضل و کرم خویش و برکات دعاء ایشان درکذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند
هیج غبن بیش از آن نبود که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند و انکاه بسبب نظر بخلق
از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه فنقول فی خاتمة الکتاب اللّهمّ انّا نعوذ
بِعَفوِكَ مِن عِقابِكَ وَنَعوذُ بِرِضاكَ مِن سَخَطِكَ وَنَعوذُ بِمُعافاتِكَ مِن عُقوبَتِكَ
وَنَعوذُ بِكَ مِنكَ لا نُحصی ثَناءً عَلَیكَ اَنتَ کَما اَثنَیتَ عَلی نَفسِكَ وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ
وَالصَّلوةُ عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعینَ تمت الکتاب بحمد الله تعالی وحسن توفیقه
فرغ من تحریره العبد محمد بن امیر علی الحسنی فی ثالث عشر رجب سنة ست و ثلثین و تسعمائة

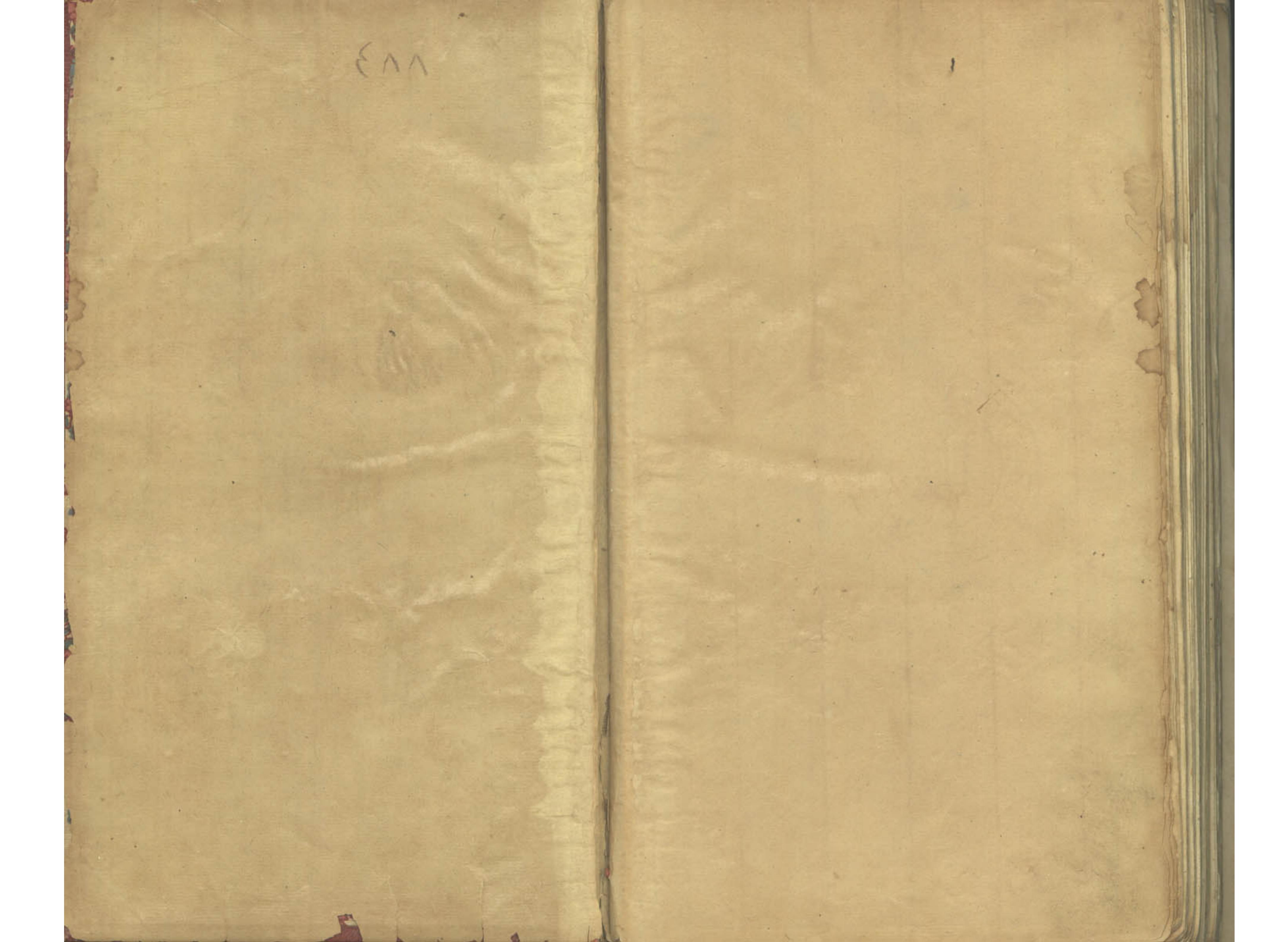
الهی بیامرز کین را نبشت	عفو کن کناهش عطا کن بهشت
و خواننده را ای خدای کریم	نکه دار وی را ز هول سقیم

بانصد و شانزده ...






٤٨٧


٤٨٨

